جلد سیزدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی

HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران

جلد سیزدهم

گفتگو با

عظما عدل نفیسی، حسن علوی کیا، محمود فروغی

غلامعلی فریور، هرمز قریب، احمد قریشی، حسن طوفانیان

فهرست

عظمی عدل ۵

حسن علوی کیا ۳۹

محمود فروغی ۱۰۵

غلامعلی فریور ۳۰۴

هرمز قریب ۳۸۷

احمد قریشی ۴۶۴

حسن طوفانیان ۵۵۵

مصاحبه با خانم عظما عدل نفیسی

همسر حبیب نفیسی معاون وزیر کار

رییس اداره زنان کارگر در وزارت کار

عضو فعال سازمان زنان ایران

تحصیلات فارسی و فرانسه و مترجم ادبی

روایت کننده : خانم عظما عدل

تاریخ مصاحبه : دهم فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات خانم عظما عدل درشهرکمبریج ماساچوست ، دهم فوریه ۱۹۸۴ ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س - سرکار خانم عدل میخواهم خواهش کنم که‌برای آغاز این مصاحبه یک خلاصه‌ای از خانواده‌تان وپدرومادرتان وبعدهم محل تولدتان ودوران کودکی خودتان بفرمائید .

ج - من عظما عدل ازخانواده‌عدل هستم ودرتبریزمتولدشدم ولی دردوسالگی به‌تهران آمدیم چون پدرم نماینده‌مجلس شده‌بودمن به‌تهران آمدم ومدت توقفم درتبریزخیلی کم بوده‌ولی البته‌هرسال تابستان برای مدتی به‌تبریزمیرفتم اینست که‌با زبان ترکی آذری آشنائی دارم چونکه‌درخانه‌مادرم با مستخدمین واقوامما همیشه ترکی صحبت میکردندولی خودم اصولا" درتهران بزرگ شدم . البته‌چهارمین فرزند خانواده‌بودم که‌دوبرادرداشتم یکی پروفسوریحیی عدل ودیگری دکترغلامرضا عدل هستند که‌تحصیلاتشان درفرانسه‌بوده یکی درقسمت طب ودیگری درقسمت کشاورزی تحصیل کردندوفرزندسوم شمس فرعدل خواهرمن بودکه‌بعدها همسرمحمد ولی‌فرمانفرمائیان شد .

س - ببخشیداسم پدرتان چه‌بود؟

ج - اسم پدرمن یوسف عدل بودکه‌چندین دوره‌نماینده‌تبریزدرمجلس شورای ملی بود .

س - تحت همین اسم بودندیا لقب داشتند؟

ج - لقب اوقائم مقام بود .

س - پس توی اسامی وکلای مجلس آنزمان بنام یوسف قائم مقام بود؟

ج - نخیرقائم‌مقام بود. بعدها که‌سجل مرسوم شدبنام پدربزرگم که‌عدل الملک بود فامیلشان را عدل انتخاب کردند.

س - درچه‌رشته‌ای غیرازکارسیاسی قبلا" علاقمندبودند؟ ملاک بودند؟

ج - بله ایشان ملاک بودندودرتبریزملک داشتند وعموهای من همه‌به‌کارملک میپرداختند وقبل ازاینکه‌نماینده‌مجلس بشونددرزمانی که‌شایدخیلی بچه‌ویاشایدهنوزمتولدنشده‌بودم درشهرهای مختلف حاکم میشدند. مثلا" ازجمله‌یادم هست که‌موقعی که‌من تولدشدم ایشان حاکم کرمانشاه‌بودند. به‌مشهدرفته‌بودند، به‌کرمانشاه‌رفته‌بودند. البته‌من خیلی بچه‌بودم یعنی درحدوده‌ساله‌بودم که‌پدرم‌فوت کرد. من تحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌ام را درمدرسه‌ی ژاندارک تهران بپایان رساندم ودرآن مدرسه‌که مدرسه‌بسیارخوبی درآنزمان بود دخترانی میتوانستندفارسی وفرانسه‌تواما" با هم بخوانند یعنی ازصبح تاظهرما فرانسه‌میخواندیم وازظهربه‌بعدفارسی میخواندیم ومی‌توانستیم‌هردوزبان رابمراحل آخری آن برسانیم یعنی فرانسه‌را تاقسمت Brevet که‌نسبتا" یک مرحله‌خوبی است میتوانستندبرسانند وفارسی هم آنموقع البته‌تاکلاس یازدهم‌بود یعنی متوسطه‌تا یازده‌تمام میشد وآنرا هم میتوانستندتمام‌کنند. البته‌یک کمی مشکل بوداین دورا با هم تلفیق دادن چون به‌مراحل آخرکه‌میرسیدهردوقسمت خیلی مشکل بودوکمترکسی بودکه‌بتواندواقعا" هردوزبان را بمرحله‌آخری برساند. اغلب دخترانی ایرانی چون ترجیح میدادندمتوسطه‌ایرانی را تمام بکنندتاآن مرحله‌آخرفرانسه‌نمی رساندند چون واقعا" موقعی میشدکه‌با هم خیلی قاطی میشدودیگرتنظیم وقت واینکه‌چطورآدم بتواند هردورا با تمام برساندمشکل میشد. ولی من با اشکالات بسیارزیادبالاخره‌توانستم هردو را به‌آن مرحله‌آخربرسانم. درآنموقع که‌من تحصیل میکردم چون اصولا" هم درفارسی و هم درفرانسه به‌ادبیات خیلی علاقه‌داشتم معلمین ماکه‌همان خواهران تارک دنیا بودنددرقسمت فرانسه واینها چون شوق وذوق مرا درقسمت ادبیات دیده‌بودند خیلی‌مرا تشویق کردندچون میدیدندخیلی به‌ترجمه‌علاقه‌دارم‌خودشان مراخیلی تشویق کردندواسم یک کتابی که‌خب خیلی باب طبع آنها درآنموقع بودازیک نویسنده‌ای که‌خیلی موردعلاقه‌ی

خودشان بود رابمن یادآوری کردند که من بتوانم این را ترجمه‌کنم. البته‌قبل ازاین هم من خودم حتی موقعی که‌پدرم زنده‌بود چون خیلی به‌ترجمه علاقه داشتم کتابهای بچه‌ها که درآنموقع پدرم دراختیار من گذاشته بود شروع کردم به‌ترجمه‌کردن.

س - ازچه‌زبان به‌چه‌زبانی ؟

ج - اززبان فرانسه به‌فارسی که‌یک سری کتابهائی است که‌هنوزهم درفرانسه خیلی معروف است نوشته‌ی کنتس دوسکور Segur که‌برای کودکان نوشته است آنموقع من شروع به ترجمه کردن یکی ازاینها کردم. البته‌خیلی بچه‌بودم، درحدودنه سالم بود. اول فکرمیکردم که‌این کارخیلی بدی است که مثلا" آدم ازوقت درسش بزندوبه ترجمه بپردازد. بعدپدرم فهمیدکه من اینکاررا میکنم ومن خیلی تعجب‌کردم، چون پدرم خیلی آدم سختگیری بودومیترسیدم بگویدکه چرابجای درس‌خواندن وتکالیف مدرسه این کاررا میکنی ، وقتی دیدم ایشان خوششان آمدوبمن گفت‌که اگر این کتاب راتمام بکنی من این راچاپ میکنم. این خیلی موجب‌خوشحالی من شده‌بود ولی متأسفانه وقتی که این کتاب راترجمه کردم پدرم دیگر فوت‌کرده بودودیگر این موضوع مسکوت ماند. ولی معلمین من درمدرسه مرا خیلی به‌این کارتشویق کردند یک کتابی ازنوشته‌های هانری بوردو بنام La robe de laine که ترجمه فارسی آن بنام " جامه پشمین " شد وگفتند این راترجمه کن . آنرا من در آن زمان ترجمه‌کردم البته بخرج خودم ودادم آنراچاپ‌کردند. من بقدری خوشحال شده‌بودم که‌اصلا" جنبه‌ی مادی آن برایم مطرح نشد چون من درآنموقع یک دختر پانزده‌ساله‌ای بیش‌نبودم وآنموقع هم اینکارها مرسوم نبود بطوریکه بعدها من فهمیدم دریک نمایشگاه کتابی که‌بعدها درست شده بود وخانم فریده‌دیبا رفته بودند وآنرا افتتاح کرده‌بودند من باکمال تعجب‌دیدم که اولین زن مترجم ایرانی بودم واین رانمیدانستم. یعنی باورنمیکنم که چنین چیزی حقیقت‌داشته‌باشد. البته کتاب من که آنجابود ازلحاظ سنه نشان میدهد که من اولین خانم مترجم بودم. ولی من میدانم که وقتی بچه‌بودم همکلاسی من دخترآقای امیرتیمور بودکه بعدها زن اسکندرمیرزا شد اوبرای من تعریف میکردکه مادراوکه مسلما" خیلی مسن تراز مابودیکی ازکتابهای پیرلوتی راترجمه کرده‌بود، ولی شاید آن کتاب بصورت‌چاپ‌شده درایران درآنزمان وجودنداشته که بتوانند بگویند

آن خانم اولین مترجم زن ایرانی بوده است . این است که نوشته بودند من اولین مترجم زن بودم. کتابی بود بنام " جامه پشمین " که من آنرا ترجمه کردم. خب بعدها هم خیلی تشویق شدم و از اشخاصی شنیدم که ترجمه خیلی خوب بوده که خیلی باعث دلگرمی من شد از جمله آقای دشتی . آقای دشتی خیلی مرا تشویق کردند و گفتند خیلی خوب است . بعد از اینکه من اینکار را کردم و هنوز هم در آنزمان مدرسه میرفتم بعلت یک کسالتی که برای مادرم پیش آمد و چشمش خیلی ناراحت شد، زمان رضا شاه بود، قرار شد که مادرم برای معالجه به فرانسه در اروپا برود چون دکترها اصلا" نتوانستند تشخیص بدهند که کسالت چشم مادرم از چیست و برادرانم خیلی با زحمت برای او اینکار را درست کردند که برود به فرانسه و چشمش را معالجه کند. وچون ایشان خیلی بمن علاقمند بودند سعی کردند که مرا هم همراه خودشان ببرند و خوشبختانه اینکار درست شد و من همراه ایشان رفتم.

س - این در چه سالی بود؟

ج - این تقریبا " در سال ۱۳۱۷ شاید بود. که ما بفرانسه رفتیم.

س - چطوری رفتید؟ طریقه‌ی مسافرت چگونه بود؟

ج - طرز مسافرت این بود که تصادفا " آنموقع آقای منصورالسلطنه عدل که پسرعموی پدر من میشد سفیر ایران در رم بودند این بود که ما را هم همراه ایشان کردند و ما از راه زمین از طریق عراق ...

س - چه سوار شدید؟

ج - اول با ماشین تا بغداد رفتیم. از بغداد سوار ترن شدیم تا بیروت .

س - ترن ؟

ج - ترن که یک ماشینهای بزرگی بنام ترن که توی آن ایرکاندیشن بود که آنموقع باز خیلی غنیمت بود، چون آنموقع تابستان هم بود که ما رفتیم، تا بیروت و در بیروت سوار کشتی شدیم تا تری یست در ایتالیا . آنجا دیگر از آقای منصورالسلطنه ما جدا شدیم و ما سوار ترن شدیم و رفتیم به پاریس در فرانسه ولی ایشان همانجا ماندند. در آن تاریخ خودهانری بردو زنده بود و جزو آکادمی فرانسه بود. من یک جلد از کتابی که ترجمه

کرده‌بودم داده‌بودم یک جلد خیلی قشنگ اززری ایرانی برایش درست کرده‌بودند البته امیدوارنبودم که‌هانری بردو مرا بپذیرد. وقتی رسیدیم بفرانسه ما رفتیم نزدهمان خانواده‌ای که‌برادرهای مرانگه داشته‌بودند ودرآنجا پانسیون بودند چون حالا دیگر جنبه‌ی فامیلی واقعا" پیداکرده‌بود وبرادرهای من مثل پسرهای آنها شده‌بودند. ما به‌آنجا رفتیم ومنزل کردیم. توسط آن آقا من یک نامه‌ای نوشتم به‌آقای هانری بردو که من یک دخترایرانی هستم ویکی ازکتابهای شما را ترجمه‌کردم وخیلی دلم میخواهد که‌خودم‌بیایم وشما را ببینم واین کتاب را بدهم. وقتی که‌جواب آمد، هانری بردو خودش درمسافرت بود ودخترش Paul Henri Bordeaux که اوهم نویسنده بود یک جوابی بما دادونوشت :" پدرمن درمسافرت است ووقتی که‌برگردد من حتما" به‌ایشان میگویم که‌شما میخواهید اورا ببینید." این آقای فرانسوی که‌شخص مسن وخیلی آدم‌محترمی بود بقدری هیجان زده‌شده‌بود موقعی که ازدخترهانری بردو جواب آمد، چون نویسنده‌بود، وازمن خواهش‌کردکه‌اگرمیشود نامه‌ای اورا بعنوان یادگارنگه دارد. من گفتم اشکالی ندارد ومیتواند نگه دارد. وقتی که‌هانری بردوبرگشت دخترش بما تلفن کردکه فلان روز میتوانید بیائید. من وقتی رفتم واورادیدم اوواقعا" خیلی تعجب‌کردبرای اینکه درآن زمان مثل حالا نبودکه دراروپا ایران خیلی شناخته شده‌باشد. اوخیلی تعجب میکردکه درایران یک دختری فرانسه بداند وکتاب اورا برای ترجمه‌انتخاب‌کرده‌باشد این است‌که خیلی خوشحال شدوبعدهم اولین چیزی که‌ازمن پرسید این بودکه چقدربرسر این کاراستفاده کردی. بعددیدکه‌من خیلی ازمرحله پرت هستم واصلا" فکرپول واینها رانمیکردم اوخیلی تعجب‌کردوخوب منهم خیلی آنموقع جوان بودم و مرا خیلی نصیحت کرد که‌بعدازاین دیگرکاربچگی نکن وحتما" درقبال اینکاری که‌میکنی یک استفاده مادی هم ببر. ولی درآخرصحبتمان خودش پیشنهاد کردکه‌کتاب دیگری ترجمه کنم وگفت بنظرمن بهترین کتابی که‌من نوشتم کتاب La Peur de Vivre است که‌بفارسی میشود " ترس اززندگی " وخودش توصیه‌کردکه‌حتما" این کتاب را ترجمه‌کن بخصوص مقدمه‌ای که‌خودمن برای این کتاب نوشتم ترجمه‌کن. ومنهم تهیه‌کردم البته‌بعدازبرگشتن به ایران واین کتاب که‌بخصوص مقدمه‌اش من فکرمیکنم خیلی جالب است چون هانری بردو عقیده‌داردکه‌جوانان این زمان ،جوانان قرن ما ، خیلی اززندگی میترسند وحقایق زندگی

را آنطورکه باید با آن مواجه نمیشوند. عقیده اش اینست که مثلا" فرض کنید که این قرص مسکن وقرص خواب وقرصی که برای هضم غذا جوانان میخورند این صحیح نیست وباید جوانان قدرت این را داشته باشند که با حقایق زندگی مواجه بشوند. البته خود داستان آن کتاب داستان یک دختری است که از تیپ جوانانی است که از زندگی میترسد واز اینکه با یک جوانی که زیاد ثروتمند نیست بخواهد زندگی کند واز اول زندگی را با هم بنا کنند میترسد ومیرود زن یک آدم ثروتمند میشود که خیلی درزندگی بدبخت میشود ودرمقابل او مادرآن جوان که زیاد متمول نبوده ولی خیلی شخصیت داشته نشان میدهد که این مادرچقدر فداکاری درزندگی کرد وهمیشه با تمام مشکلات زندگی مواجه شده وچقدر با شجاعت وشهامت همه ی اینها را تحمل کرده واینها را اصلا" جزئی اززندگی شمرده ،وبرای خودش بدبختی ومصیبتی حساب نکرده است. بهرصورت این کتاب را هم ما ترجمه وچاپ کردیم. ولی خب از این دوتا کتاب، بعدا" هم که دیگربزرگتر شده بودم وتشخیص میدادم که واقعا" ازکار آدم خیلی سوء استفاده میشد یعنی استفاده مادی نداشت بلکه همیشه اش ضرر بود. اینست که من تا مدتی اصلا" دیگرتا اندازه ای از اینکار زده شده بودم که آدم کاری را بکند وزحمتی بکشد وهیچ اجر مادی هم نداشته باشد یکخرده عجیب بود. بعدا" هم یک کتاب دیگری از ژرژ ساند بنام Le marquis de villemer ترجمه کردم. آن کتاب را تمام ترجمه کردم ولی بعد یک آقائی که درآنزمان ناشر بود کتاب را از من گرفت وبعدا" گفتند که گم شد وآن اصلا" بمرحله چاپ شدن هم نرسید. اینکه دیگرخیلی از اینکار زده شده بودم. حالا این البته قسمت کار ادبی است که من میکردم. همزمان با همین کارهای اجتماعی درایران زیاد کردم.

تا اینکه بنگاه ترجمه ونشرکتاب درایران درست شد.

س- این سفری که بفرانسه کردید من متوجه نشدم که برای چه مدتی بود وکی برگشتید؟

ج- بله قریب یکسال با مادرم ماندم وبعد به ایران برگشتم. بعدها که این بنگاه ترجمه ونشرکتاب درست شد آقای دکتر یارشاطر که البته آنموقع رئیس این قسمت بودند واز دوستان وآشنایان سابقم آقای محمدسعیدی آنجا بودند که اینها خیلی مرا تشویق کردند که تو این کار ترجمه را ول نکن چون حالا دیگرصورت دیگری پیدا کرده است وبخرج

خودت مجبورنیستی کتاب را چاپ بکنی ودرمن بهترین مترجمین اینجا هستندوبرای تو خوبست که اینجا بیائی . بعددومرتبه بکارترجمه پرداختم .

س - این تقریبا " چه سالی است ؟

ج - دقیقا " نمیدانم بعدا " میتوانم به شما بگویم .

س - این بعدازجنگ است ؟

ج - بله بعدازجنگ دوم است .

س - قبل ازاینکه به وزارت کارتشریف ببرید ؟

ج - نخیربعدازوزارت کاربود . مثلا" درحدود ده پانزده سال پیش . آقای دکتریار - شاطریک کتاب خیلی خیلی مشکلی را بنام سرخ وسیاه Le rouge et le noir بعهده من گذاشتند که کتاب خیلی قطوری است وفوق العاده مشکل . یعنی یک مسئولیت بزرگی برای اینکه Stendhal خب یک نویسنده خیلی بزرگی است وآدم بایدسعی کندکه آن را به بهترین وجه ممکن دربیاورد . چون اول کارم بودیکخرده عجله داشتندکه کارها زودانجام بشود فقط ۹ ماه کلا" برای این کتاب باین زیادی وقت دادندکه من خیلی زیادروی آن کار کردم ولی خوشبختانه خیلی خوب درآمدوهمانطوریکه دکتریارشاطروآقای سعیدی میگفتند من خیلی خوشحال شدم که به آن بنگاه رفتم برای اینکه دیدم واقعا " یک جائی است که کارهمه را هم قبول ندارند ویک ژوری هست که بایدتشخیص بدهدکه این خوب ترجمه شده است برای اینکه قبول بکنندوگرنه هرکسی نمیتواندکارخودش را آنجا عرضه کند . خوشبختانه راضی بودندواین کتاب هم چاپ شده که الان جزوهمین مجموعه ی بنگاه ترجمه ونشرکتاب هست . بعدازآن هم یک کتاب دیگرازکارهای آلفونس دوده را بنام قصه های دوشنبه را خودشان پیشنهادکردندکه ترجمه بکنم که آنهم خیلی هم برای خودم جالب بودوهم خیلی خوب ازآب درآمدوآنهم ترجمه شدوالان هم جزوآن مجموعه هست . البته بعدازاین دوتا آقای دکتریارشاطریک کتابی بمن پیشنهادکردند که برای من تشویق آمیزبودکه یک همچین کاربزرگی را بمن رجوع کرده باشندچون یکی ازکارهای مارسل پروست را بمن رجوع کردندبنام "عشقی ازسوآن ." ولی ترجمه کردن کارهای مارسل پروست یک کار بی اندازه دشواری است که ممکن است اصلا" آدم را ازترجمه زده بکند . خب من چون از

بچگی شروع به‌ترجمه‌کردن کرده‌بودم ترجمه‌برای من خیلی اشکالی نداشت یعنی یک کاری بودکه‌بطورروان پیش میرفت . ولی این کتاب طوری است که‌مثلا" ممکن است که‌آدم یک روزازصبح تا ظهرروی آن کاربکندوفقط یک جمله‌ترجمه‌کرده‌باشدبرای اینکه‌اینقدرنثر پروست توی آن حاشیه‌داردوبقدری پرانتزداردومطلب‌توی مطلب دیگرهست که‌اصلا" یکوقت آدم میبیندکه‌مطلب اصلی گم شده‌است واین یک همچین چیزی رابزبان دیگردرآوردن بطوری که‌برای خواننده‌قابل فهم باشدکارخیلی مشکلی است . من یادم میآیدکه‌آنزمان بیچاره‌مطیع الدوله‌حجازی زنده‌بودواوآنموقع بمن نصیحت کردکه‌تواینکاررا قبول نکن برای اینکه‌اولا" آن خیلی مشکل است ثانیا " وقتی که‌فرض‌کنیم این راتمام بکنی این ازلحاظ خواننده‌ایرانی خیلی جالب نخواهدبودومن الان میبینم که‌ایشان حق داشته برای اینکه‌مشکلی که‌بجای خود، فوق العاده‌مشکل است وبعدهم اینکه‌این کتاب بخصوص که‌من شروع به‌ترجمه‌کردن آن کردم فوق العاده‌جالب است ازلحاظ جامعه‌ی فرانسوی چون یک جامعه‌ی Snob فرانسوی رابه‌بهترین طرزی البته‌بیان کرده‌که‌این کوته‌بینی ها وفکرهای مخصوص یکعده‌ای که‌خودشان راالیت میدانستندوخیلی خیلی Snob هستند وجز یکعده‌معدودی هیچکس راقبول ندارند این ازلحاظ آن جامعه‌تشریح فکرهای اینها وطرزفکرشان واینها خیلی برای آنها جالب است ولی واقعا " برای خواننده‌ایرانی چه‌بسا که‌اصلا" باجامعه‌ی فرانسه‌آشنا نباشد خیلی چیزنامأنوسی است . ولی خب‌آقای دکتریارشاطرمیگفتنداین یک کارخیلی بزرگی است یعنی ازلحاظ اینکه خودپروست یک نویسنده‌فوق العاده‌ای است واینهم یکی ازکارهای خیلی بزرگی است که‌درهرصورت بفرض هم که‌عده‌زیادی بفهمندیانفهمند ترجمه‌ی این بفارسی بایدوجودداشته‌باشدو بهمین جهت هم من شروع کردم وحالا هم که‌خب‌خیلی ازآن موقعی که‌من این راشروع کردم گذشت واصلا" آن قراردادماگمانم دیگرلغوباشدولی یک وضعی پیش‌آمده‌که‌بقول معروف نه‌راه پیش‌دارم ونه‌راه‌پس چون بطوری بودکه‌خودآقای دکتریارشاطردرسفراخیر که‌باایشان صحبت کردم گفتند اگرواقعا " این کارمشکل است کناربگذارید . ولی من گفتم من بجائی رسیده‌ام که‌چون نصف این راباا ینهمه مشکلات ترجمه‌کردم اینست که‌نه دلم میآیدکه‌این رابکلی کناربگذارم ونه‌دیگرواقعا " قدرت وحوصله‌این رادارم‌که‌این

کتاب به این سختی را به آخر برسانم بخصوص حالا که اصلا" نمیدانم اگر هم به آخر برسانم دیگر کسی هست که بخواهد این را از من بگیرد و چاپ کند یا نه. بهرصورت گاهی وقتی کتاب را باز میکنم و یکی دو جمله ترجمه میکنم و میگذارم کنار. البته کارهای ترجمه‌ی من همین بود.

س - قرار شد برگردیم به دوران زندگی خودتان. تا آنجا شما را بردیم که شما تشریف بردید فرانسه با مادرتان. وقتی به ایران برگشتید چکار کردید؟

ج - وقتی برگشتم ایران تحصیلاتم را تمام کردم و این در زمانی بود که بعدش دیگر قضایای آذربایجان پیش آمد.

س - قبل از آن وقایع شهریور که پیش آمد شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج - وقتی وقایع شهریور پیش آمد اتفاقا" تابستان بود که ما در آذربایجان بودیم. در تبریز بودیم و خیلی عجیب بود که من در آن زمان اصلا" نه فکر سیاست بودم و نه فکر امور مملکتی بودم، این خیلی عجیب بود. بخصوص آنجائی که ما بودیم بکلی در آن زمان اصلا" از روزنامه و رادیو و اینها دور بودیم یعنی من هیچ در مورد وقایع نمیدانستم.

س - اسم آن ده چه بود و در کجا قرار داشت؟

ج - در یک ملکی بنام فتح آباد در نزدیکی تبریز قرار داشت. فتح آباد ملک خانوادگی ما بود یعنی ۴۵۰ سال این ده توی فامیل ما بود و بعدها که پدرم فوت کرد آن به برادر بزرگ من رسید که حالا اخیرا" شنیدم که از ایشان گرفته اند و مصادره شده است. جای فوق العاده قشنگی بود که ما همیشه تابستانها را آنجا بسر میبردیم. یکی از فکر میکنم قشنگ ترین جاهای ایران باشد، فوق العاده قشنگ بود. ما آنجا بودیم و خیلی هم بچه سال بودیم و از طرفی هم سیاست و اینها در سرمان نبود و عجیب بود که من آمدن روسها را به ایران من توی خواب دیدم دو روز پیش از اینکه این اتفاق بیافتد، خیلی عجیب بود. البته نه اینکه بگویم بصورت مشخص دیدم که روسها به ایران دارند میآیند ولی دیدم که یک اتفاقی افتاد و یک قشون خارجی به ایران آمده و ما داریم فرار میکنیم. این را خیلی مشخص دیدم و بعد که واقعا" فرار کردیم آن حالت وحشت زده مردم را که از شهرها فرار میکردند و هرچه دستشان بود میتوانستند بردارند بردارند و شتند عینا" من دو روز پیش از آن من

توی خواب دیدم وچون به اشخاص گفتم این بودکه میدانستندمن بیخودی نمیگویم .

س- یعنی چه پیش بینی میشد؟ پیش بینی میکردیدکه اگرروسها بیایندچکار میکنند؟

ج - هیچی من اصلا" روس نمی دیدم که اینها مشخصا " روس هستندکه آمدند ولی دیدم که یک قشون خارجی به ایران آمده است وما همه داریم فرار میکنیم.

س- این درخواب بود.

ج - بله درخواب دیدم. ولیکن دوروزبعدازآن درساعت مثلا" فرض کنیدچهاربعدازنصف شب که ما خواب بودیم صدای افتادن بمب ها را شنیدیم وبلندشدیم . گفتندکه بله یک همچین جریانی است ومتفقین دارندبه ایران میآیند. اینها بعدهمه خیلی وحشت زده شدند بعددرهمان موقعی که روسها واردمرزایران شده بودند همان موقع شوهرخواهرم وخواهرم با ماشین آمدندعقب ما درهمان جائی که بودیم وگفتندشما سوار بشویدوبه تهران بروید.

س- یعنی محمد ولی میرزا .

ج - بله .ولی برادرم اینها هنوزدرآنجا بودندولی ما سوارشدیم ورفتیم.

س- چه تصوری ازروسها درآنزمان بودکه اگربیایندممکن است چکاربکنند؟

ج - خب ما خیلی وحشت داشتیم برای اینکه با شرح اوضاعی که ازبلشویک ها شنیده بودیم و ازکمونیستها شنیده بودیم واینها خیلی میترسیدیم.

س- یعنی خطرجانی هم بود؟

ج - خطرجانی هم بود. فکرمیکردیم اینها میآیندوبخصوص اینکه ما برسرملک بودیم وما را بعنوان مالک بشناسند همه خیلی وحشت داشتند.

ما فورا" راه افتادیم ورفتیم وشب اول را به یک ملکی که ما درهشت فرسخی تبریزداشتیم بنام قره بابا رفتیم وشب را درآنجا ماندیم که ببینیم اوضاع چه میشود. آنجا که رسیدیم دیدیم که بله اعلامیه ازهواپیما پخش میکنند. تازه آنوقت ما فهمیدیم که موضوع چیست که متفقین اعلامیه دارندپخش میکنندکه بله ما واردایران میشویم وایران بایدبا ما همکاری بکند.

ما آنشب را ماندیم . بعدیکنفررا فرستادیم سرجاده که ببینیم چه خبراست . اوآمدوبما گفت که همه دارندازتبریزفرارمیکنند بهتراست که شما هم بروید. اینکه ما هم سوارماشین

شدیم وما هم را ه افتادیم ودیدیم که بله هرچه دوست وآشنا وهرکسی که یک ماشینی در اختیارش بوده همه بطرف تهران میروند ودرضمن رفتن یک چندجائی بمب هائی میافتاد من یادم هست که ما پیاده میشدیم ومیرفتیم توی جوی قایم میشدیم وواقعه‌ی خیلی مهمی اتفاق نیافتاد.

وقتی بتهران آمدیم هنوزوحشت بین مردم بود وهمینطورکه اقوام ما ازتبریزمیآمدند. همانروزهائی که ما رسیده بودیم یک عده حتی ازتهران هم داشتندبطرف اصفهان میرفتند میگفتندتهران هم خیلی مناسب برای ماندن نیست.

س- رضا شاه هم هنوز...

ج - این همان زمانی بودکه رضا شاه دیگرداشت میرفت. خیلی ها به اصفهان رفتندولی ما دیگرچون خیلی درراه سختی کشیده بودیم مادرم گفت که نه ما دیگردرخانه‌ی خودمان میمانیم هرطوری میخواهدبشودهمین جا بشود. که بعدازآن رضا شاه رفت ومنطقه منطقه شدو دیگرمثلا" روسها تنها درتهران نبودند. روسها وانگلیسها وآمریکائی ها درتهران بودند. البته بعدوضعیت آذربایجان خیلی بصورت اسفناکی درآمد چونکه همان زمان پیشه‌وری شدودیگرطوری شده بودکه وقتی برادرم اینها میخواستندبروندبایدجوازمخصوص بگیرند، همانجائی که ما بودیم شنیدیم که تمام چیزها را بردند، هرچه درخانه بوده برده بودند. بعدالبته روسها ادعا کرده بودندکه اینها را ما نبردیم، کسان ما نبردند این اشخاص دزد بودند.

س- اززمانی که شما به تهران تشریف آوردیدیعنی درآن شهریوربیست تا واقعه آذربایجان شایدحدودچهارسال طول کشیده بود. شما دراین چهارسال چه میکردید؟

ج - دراین چهارسال وضعیت خانواده‌ی ما بخصوص خیلی ناجوربود برای اینکه ما بیشتر ثروتمان، ثروت زیادی نداشتیم ولی هرچه داشتیم درآذربایجان بود، بعدازاینکه پدرم فوت کرده بود هرچه داشت قسمت شده بود وچیزی که مادرم ومن داشتیم همان دهی بودکه خدمتتان عرض کردم که شب آنجا ماندیم نسبتا" ده خوبی بودکه ما فقط ازآن زندگی میکردیم ویک خانه‌ای هم درتهران داشتیم. اینکه درواقع خانه داشتیم که درآن نشسته بودیم ولی درآمدمان بکلی قطع شد.

س - یعنی حتی قبل از اینکه پیشه‌وری وفرقه دموکرات حکومت آنجا را بدست بگیرند، آن زمانی که ایران خودش هنوز استاندار ودولت مرکزی تعیین کرده بودحتی درآن زمان روی املاک واموال شما دست انداخته شده بود؟

ج - نخیر همان زمان پیشه‌وری .

س - پس آن چهار سال چطورشد؟درآن ۴ سال،فاصله بین آمدن روسها وآمدن پیشه‌وری ، شما توانستیدبه تبریزبرگردیدبعداز اینکه به تهران آمدید؟

ج - نخیردیگرنتوانستیم برگردیم. همان آمدن بودکه دیگربرنگشتیم.

س - ولی ده هنوزمال خودتان بود؟

ج - بله ده ظاهرا " مال خودمان بودولیکن دیگرنه کسی اجاره میکردونه کسی طرفش میرفت واکثرا " ما می شنیدیم که همینطورتبلیغات کمونیستی خیلی زیاد درملک ها میشودکه اصلا" کسی جرأت نمیکردکه به آنجا برود. می شنیدیم که بعضی خانواده ها که سعی کردندبه آنجا بروند خیلی دهاتی ها را برعلیه شان مجهزکردندوممکن بودکه خطرجانی داشته باشد. این بودکه اصلا" ما دیگرامیدا ینکه به آنجا برویم بریده شده بود. درهمان زمان بودکه من فکر کردم که بالاخره یک کاری میبایستی کردودرهمان زمان هم بودکه شوهرخواهرم وزیرکار شده بود سعی کردم که بلکه بتوانم در وزارت کاریک کاری بتوانم پیدا کنم.

س - می بخشیدکه اینقدرتوی حرفتتان میدوم ولی درانتخابات دوره‌ی چهاردهم که تقریبا " یک سال ونیم دوسال بعداز این بودکه شما به تهران تشریف آوردیدمحمد ولی میرزا ازمراغه فکرکنم نماینده شدند بنابراین این نشان میدهدکه اقلا" مردها میتوانستندوبرمیگشتند به آذربایجان اقلا" برای وکیل شدن .

ج - بله برادرخودمن هم میرفت برای اینکه خیلی علاقه به ملکش داشت واصولا" هستی اش درآذربایجان بودمیرفت ولی چیززیادی عایدش نمیشدازرفتن به آنجا وبعضی ازاعضاء خانواده که آنجا مانده بودندحتی خطرجانی هم برایشان داشته است . مثلا" پسرعموی من آنجا بودیکموقعی اوراگرفتندومیخواستندبکشند درزمان پیشه‌وری .

س - شما هیچوقت پیشه‌وری را دیده بودید؟

ج - نخیرمن آنزمان اصلا" نرفتم.

س - موقعی که یک مدت کوتاهی به تهران آمده بود و در مجلس بود شما هیچوقت او را ندیدید؟

ج - نخیر من هیچوقت او را ندیدم. در همان زمان وقتی دیدیم وضع اینطور شده است من بفکر افتادم که به وزارت کار بروم.

س - این تقریبا" پائیز ۱۳۲۵ که محمد ولی میرزا خان بعد از مظفر فیروز وزیر کار شده بود.

ج - بله. حالا میتوانیم بگوییم که بعدها چقدر طرز فکر مردم در ایران عوض شد که مثلا" وقتی من میخواستم در وزارت کار کار بکنم عموی خودمن آقای اعتماد الوزاره لقبش بود که پدر آقای پرویز عدل است که بعدها سفیر ایران در کانادا شد. ایشان شخصی بود که خیلی تحصیلکرده بود یعنی در فرانسه تحصیل کرده بود و بسیار باسواد بود. یک همچین آدمی حتی در آن موقع به خانه ما آمد برای اینکه به مادرم بگوید که برای ما خیلی ننگ است که اگر دختری از فامیل ما برود و کار بکند. یعنی کار کردن زنها در آنموقع برای حتی یک شخصی که خودش هم تحصیلکرده و روشنفکر بود خیلی زشت بود که مثلا" یک زنی برای امرار معاش برود و کار کند، خیلی خیلی این باعث...

س - یادتان هست آن ساختمان وزارت کار در کجا بود و چند کارمند داشت؟

ج - بله من اول در واقع به وزارت کار نرفتم و به تبلیغات که در میدان ارک قرار داشت رفتم شاید یکماهی آنجا بودم.

س - یعنی بعد از اینکه مظفر فیروز رفت هنوز تبلیغات جزو وزارت کار بود.

ج - بله جزو وزارت کار بود و من اول به آنجا رفتم. ولی بعدا" وقتی که آقای محمد ولی فرمانفرمایان وزیر شدند گفتند آنجا خیلی محیط مناسبی برای شما نیست بهتر است که اصلا" به وزارت کار بیائی. آنموقع وزارت کار یکی از کاخهای سلطنتی بود که در خیابان پاستور قرار داشت، آنجا بود موقعی که من رفتم. اتفاقا" محیط وزارت کار بسیار محیط خوبی بود خیلی خیلی خوب بود یعنی شاید بعدها که مثلا" من کار داشتم جاهای دیگر رفتم و یا وارد بودم هیچوقت محیطی به این خوبی برای ایران من ندیده بودم. یعنی محیطی بود که همه خیلی خیلی با هم خوب بودند و این یک چیز خیلی نادر بود که شما ببینید که اشخاص از همدیگر بدنمی گویند و برای همدیگر نمی زنند و روزها برای هم کار میکنند حتی قسمت تفریحشان هم با هم بود.

س - شما به یاد دارید چه کسانی آنجا بودند؟

ج - بله خیلی خوب بیاد دارم که چه کسانی بودند. اولا" کسی که هیچوقت فراموش نمیکنم آقای رهی معیری شاعر معروف بود که در آنموقع در وزارت کار بود. البته خود آقای فرمانفرمائیان که وزیر بود و حبیب نفیسی که بعدها همسر من شد معاون بود، آقای برزین بودند، درست خاطرم نیست که مدیرکل بودند فکر میکنم آقای برزین مدیرکل بودند، آقای دکتر جلالی آنجا بودند، آقای نیرنوری. اینها البته در مقام ...

س - اسم کوچک آقای جلالی چیست؟

ج - فتح الله جلالی.

س - که بعدا" وزیر کشور شدند.

ج - بله. آقای دکتر مهران بودند که بعدها وزیر آموزش شد.

س - محمد؟

ج - محمود مهران. ایشان آنجا بودند بعدا" از آنهائی که جوانتر بودند آقای منوچهر آریانا بود که در زمان دکتر بختیار وزیر شد اخیرا" ، بعد آقای عبدالله عاطفی بود، آقای بودند بنام ثابتی که اسم کوچکشان یادم نیست ایشان بودند. آقای محسن خواجه نوری بودند، آقای حمید مهدوی بودند.

س - شاپور بختیار هنوز نیامده بود.

ج - شاپور بختیار زمانی که من بودم مثل اینکه نبود.

س - یا مثل اینکه اصفهان بود.

ج - بله شاپور بختیار را بعدها وقتی که از طرف وزارت کار به کرستان رفته بود من ایشان را با خانمشان که فرانسوی بود دیدم که خیلی آشنا شدیم و با خودشان هم آشنا شدم ولی زمانی که من وزارت کار بودم ایشان را یادم نمیآید که جزو همکاران من باشند. بله اینها بودند و خیلی محیط خوبی بود.

س - غیر از شما خانم دیگری هم بود؟

ج - عده زیادی بودند خانمهائی که اعضای پائین وزارت کار بودند و بعدها هم که من رئیس اداره زنان کارگر شدم این خانمها با من کار میکردند.

س ـ ولی با صطلاح درسطح با لا نبودند.

ج ـ نخیردرسطح با لانبودند. من خودم هم درسطح با لانبودم. من خودم بعنوا ن مترجم اول وا ردآنجا شدم‌که‌ا لبته‌بعضی مکا تبات را بمن میدا دندوهمینطورروزنا مه‌ها ی خا رجی که را جع به‌ا یرا ن چیزی نوشته‌بودندکه‌بمن میدا دندکه‌ترجمه‌کنم وگا هی هم خودروزنا مه‌ها ی ا یرا نی را قسمتها ئی را که‌جا لب بودبمن میگفتندکه‌مثلا" خط بکش وعلامت بگذا رکه‌بعدا " ببینند. ا ول کا رمن فقط کا رترجمه‌بود، تا مدتها آنجا من فقط کا رترجمه‌را میکردم. ولی درهمین زما نی که‌ا ین کا ررا من ا ینجا میکردم‌درینگا ه‌خبرنبودوا لاحضرت ا شرف پهلوی بودندکه‌گا هی هما یشا ن ا ظها رتما یل میکردندکه‌ا زا مورکا رگری، زنا ن ا طلاع حا صل کنند که‌یک موقعی من یا دم هست که‌تما م ا ین خا نمها را من نزد وا لاحضرت بردم که‌تما م ا ین خا نمها با ا یشا ن آشنا شدندوسئوا لاتی دربا ره‌ی ا مورکا رگری وا ینها میکردند.

س ـ ا ین درچه‌موقعی ا ست ؟

ج ـ ا ین هنوززما ن پیشه‌وری بود.

س ـ که‌محمد ولی میرزا وزیربودند.

ج ـ بله. بعدا " هم‌که‌آقا ی قوا م‌ا لسلطنه...

س ـ بعدآقا ی آرا مش مثل ا ینکه‌وزیرشدند.

ج ـ بله‌آقا ی آرا مش وزیرشدند.

س ـ چه‌شدکه‌محمد ولی میرزا رفتند؟ مثل ا ینکه‌وکیل شدند؟

ج ـ وا لله‌من درست بخا طرندا رم.

س ـ مثل ا ینکه‌وکیل دوره‌ی پا نزدهم شدندوبعدبه‌وزا رت و...

ج ـ موقعی که‌آقا ی قوا م‌ا لسلطنه‌نخست وزیربودندمن یا دم هست که‌تا مدتها خودمن خیلی ا زا یشا ن دلخوربودم. بخا طرا ینکه‌فکرمیکردم که‌خیلی با روسها دا رندکنا رمیآیند چون سیا ستشا ن ا ین بودکه‌خیلی بدنمی گفتندوحتی آدم ا حسا س میکردکه‌مثل ا ینکه‌میخوا هند یک آوا نس ها ئی هم به‌روسها بدهد. ا ین ا ست که‌من زیا ددل خوشی ندا شتم. تا ا ینکه‌بعدها که‌فهمیدیم که‌جریا ن چطوری بودوچطوری عمل کرده‌بودندوقرا رنبودکه‌وا قعا " با روسها سا زشی بکنندديگرخیلی خوشحا ل شدیم. ا لبته‌درا وا خرکا ربودکه‌دیگرچیزی به‌آزا دی ـ

آذربایجان نمانده‌بود یکدفعه‌من به‌رادیورفتم . یک چیزی نوشتم راجع به‌آذربایجان وآنچه‌که‌واقعا " ظلم وستم نسبت به‌آذربایجانی ها شده‌بود ودرآن سخنرانی گفتم که تا بحال ما همیشه‌فکرمیکردیم‌که‌نخست وزیرما میخواهدبا روسها سازش بکندوما آذربایجانیها زیاددل خوشی نداشتیم‌ولی حالا فهمیدیم که‌الحمدالله‌اینطورنیست وآزادی آذربایجان نزدیک است . ولی چون آنموقع هم طوری بودکه‌خیلی آدم وحشت داشت ازاینکه‌یکوقت صدمه‌وآسیبی به‌خودش وخانواده‌اش برسانند وقتی من به‌رادیورفتم شرط کرده‌بودیم که اسم من رانگویندوفقط بگویندکه یک خانم آذربایجانی میخواهدراجع به‌آزادی آذربایجان صحبت کند .

اولا" من خاطرم هست که‌هیچوقت چیزی بـــــراحتی آن سخنرانی که‌آنشب نوشتم‌ننوشته‌بودم .درست چیزهائی بودکه‌مدتها احساس میکردم وخیلی زود روی کاغذ آمد .

س ـ ازدل آمد .

ج ـ بله‌ازدل آمد . وبعدشنیدم که ،خب‌آدم هیچوقت نباید ازخودش تعریف کند ،خیلی مؤثربوده وتمام اشخاصی که‌آنموقع این راشنیده‌بودند چون خب‌آنموقع هم‌البته‌همه‌با آدم هم درد بودندهمه‌گریه‌کرده‌بودندوخیلی به‌آنها تأثیرکرده‌بود . ووقتی‌هم به‌رادیورفتم‌همینطور . وقتی خواستندمرا معرفی کنندگفتندکه‌یک خانم آذربایجانی صحبت میکند . صحبتهایـــم که‌تمام شدخوب بخاطردارم ،چون بعضی ازچیزها درجوانی به‌آدم خیلی تأثیرمیکند ،وقتی من آنجا بودم بلافاصله‌تلفن زنگ زدوآقائی که‌آنموقع توی رادیوکارمیکردواسمش حالا بخاطرم نیست ، کسی که‌با من آمدومرا بردتوی اتاق استودیو ، آمدبمن گفت که‌آقای دکترشـــــفق تلفن کردندومیگویندکه‌بایدحتما " اسم این خانم رابمن بگوئیدچون صحبتهای ایشـــان روی من فوق العاده‌تاثیرگرده‌است وچون من خودم آذربایجانی هستم بایدبدانم ایـــــن کیست که‌پای رادیوصحبت کرد . حالا من میتوانم اسم شما را به‌ایشان بگویم یانه چـــون قراربود که‌این راکسی نداند . برای من خیلی خیلی تشویق آمیزبودکه‌آقای دکترشفـــق تلفن کنند . گفتم بله‌اشکالی ندارداسم مرا به‌ایشان بدهید . وبعدهم که‌خودشـــان با من صحبت کردندوخیلی مرا تشویق کردند . بعدخوشبختانه‌یکی دوروزبعدخبرآزادی ـ آذربایجان راشنیدیم وخیلی خوشحال شدیم . واقعا " یک معجزه‌ای بود ، جزمعجزه‌اســـم

دیگری نمیتوان برآن گذاشت چون بکلی امیدما ازآذربایجان بریده‌بود.

س- درهمان زمان بیشتراین احساس بودکه‌بیشتررهبری اینکاردست قوام‌السلطنه‌بوده‌یا دست شاه‌بوده؟

ج - والله‌من اینطوراحساس میکردم که‌قوام‌السلطنه‌وآقای علا اینها رل خیلی بزرگی بازی کردند. حالا من نمیدانم شایدهم واقعا" رل شاه‌هم بهمین بزرگی بود. ولی چیزی راکه‌من احساس میکردم...

س- همان چیزی راکه‌خودتان احساس میکردید.

ج - بله این بودکه‌هم آقای قوام‌السلطنه خیلی خوب این نقش را بازی کردوهم اینکه آقای علا درسازمان ملل واقعا" خیلی سعی کردوخیلی نتیجه‌مثبت گرفت. خب بعدها شنیدیم که‌خودشاه‌هم خیلی نقش مهمی بازی کرده‌بود وخودش پیشاپیش قشون رفت واینها هم بود.

س- شما هنوزدروزارت کاربودید؟

ج - من آنموقع دروزارت کاربودم ولی دیگرزیادنماندم بخاطراینکه بعدا" باحبیب که‌ازدواج کردم دیگرایشان ترجیح میدادکه‌من به‌وزارتخانه‌نروم وتوی خانه‌به‌کارهای زندگیمان بپردازم.

س- ازدواجتان دیروزنوشتم که‌در۲۷بهمن ماه ۱۳۲۶بوده‌است .زمانی میشدکه‌آقای سلمان اسدی مثل اینکه‌هنوزوزیرکاربود.

ج - بله شاید. بعدا" دیگرمن خیلی نماندم.

س- شما ازآن زدوخوردهائی که‌بین وزارت کارروتوده‌ای ها درخیابان پاستوروکاخ میشد هیچ خاطره‌ای دارید؟

ج - نخیر آنچه‌که‌من میدانم همان چیزهائی است که‌ازشوهرم شنیدم، خودم واردآن جریانات نبودم.

س- یعنی سروصدا توی اتاق اداره‌نمی آمد که‌مثلا" بیرون شلوغ هست وکتک کاری هست؟

ج - نخیر من این جریانات را زیادواردنیستم. فقط همین زنان که‌عضوادارهٔ من بودند.

س ـ راجع به ادارهتان هنوزصحبت نکردید.

ج ـ بله راجع به ادارهگفتم کهدخترا ن جوانی بودندکهتوی ادارهی امورکارگری بودند وگفتم کهاصلا" کارکردن زنا ن درآنموقع خیلی چیزعادی نبود واین دخترا ن هم همینطوربیشتربرای امرارمعاشا ن آنجا آمدهبودند وهیچکدام ، خودمنهم شاید،خیلی واردبهامورکارگری وقانون کاروا ینها نبودیم. اینست کهمن خودم قانون کارا را مطالعهمیکردم وسعی میکردم بهاینها بفهمانم کهچگونه عمل کنند.

س ـ اینها کارمندان وزارت کار هستند.

ج ـ کارمندان وزارت کار بودند، آن دخترانی بودندکهمنتقلشا ن میکردند بهادارهی ـ زنا ن کارگر کهمن سعی میکردم اینها را با حقوق زنا ن کارگرآشنا بکنم کهبعدها آمادگی پیدا کنندکهبهکارخانجات بروندومثلا" کارفرما ها را موظف بکنندکه وظایفشا ن را نسبت بهزنا ن کارگرانجام بدهند. خودزنا ن کارگررا آشنا بکنندکهچهحقوقی دارید وچهبایدازاینها بخواهید.

س ـ پس هنوزاین کارشروع نشدهبودوفعلا" درحد...

ج ـ نخیرهنوزشروع نشدهبودوفعلا" خوداین دخترا ن را ما آمادهمیکردیم. بعدا" هم خیلی اشخاصی بودندکهتحصیلات خیلی زیادی هم نداشتندواصلا" ازامورعادی زندگی هم خیلی آنطوری کهبایدواردنبودند. ومن بخاطردارم کهخودمن خیلی با آنها صحبت میکردم یکی ازاشخاصی کهمیآمدوبرای آنها صحبت میکردآقای محسن خواجهنوری بود، کهخیلی با آنها صحبت میکرد. اصلا" خودراه وروش زندگی را اول بهاینها یادبدهدکه خودشا ن بدانندکهحقوق خودشا ن چیست وچگونهخانوادهخودشا ن راادارهکنندودرادارهچگونهبایدرفتاربکنندوچهبایدیادبگیرندتا بعدها آنوقت بروندبهزنا ن کارگربرسند.

همانطوریکهگفتم من یکدفعهاین دخترا ن را نزد والاحضرت اشرف بردم کهبا آنها صحبت کردندوپرسیدندوعلاقهنشا ن دادند.

س ـ اینها جزواتحادیهاسکی بودندیاارتباطی با آن داشتند؟این خانمها را میگویم.

ج ـ نخیر، آنها همهاعضای وزارت کاربودند.

س ـ درموردتشکیلات زنا ن وسازما ن زنا ن شما چهمیدانید؟ آیا شما فعالیتی داشتید؟

ج - بله . بعد: " میگویم . اول اینکه اولین بنگاه خیریه ای که درست شد یعنی در آن زمان جنگ بنگاه خیریه والاحضرت اشرف پهلوی بود که آنموقع من با والاحضرت آشنائی نداشتم ولیکن چون میخواستند یک اموری برای تبلیغات ، برای اینکه اینجا شناخته شود ، احداث بکنند خانم توران علم که با من آشنائی داشتند من را به این عنوان به آنجا بردند .

س - توران علم دختر آقای امیرعلم ؟

ج - بله دختر آقای امیرعلم که اینها با والاحضرت خیلی نزدیک بودند و من را آنجا بردند برای اینکه مقالاتی در روزنامه بنویسم ودر رادیو این بنگاه خیریه را ما معرفی کنیم .

س - هنوز برادرتان آشنائی با شاه و یا والاحضرت نداشتند؟

ج - چرا داشت ولی من هیچوقت نرفته بودم . بعد ما همین کار را شروع کردیم . البته بعد چون دیدم که یک کار خوبی است که به این اشخاص فقیر بخصوص در آنموقع جنگ آنوقت دیگر ما در قسمت خیریه اش هم شروع بفعالیت کردیم . هفته ای چند روز میرفتیم ، آنموقع این بنگاه خیریه در خانی آباد بود ، وآذوقه ولباس ودوا واینها برای اشخاص فقیر میبردیم . این بنگاه خیریه فقط در حدود خیریه بود و چیز دیگری غیر از این نبود . ولی بعدها خب خیلی با والاحضرت آشنا شدیم و در کارهای اجتماعی که میکردند من بودم . مثلا" آن سفری که رفتند به آستارا بعد از آزاد شدن آذربایجان که من همراهشان بودم . رفتیم ومیدیدم اشخاص را . بعدها وقتی سازمان شاهنشاهی وخدمات اجتماعی تشکیل شد با زما جزو هیئت مؤسسین بودیم که آنموقع من دیگر ازدواج کرده بودم که هم من جزو هیئت موسس بودم وهم حبیب . هردو ما جزو هیئت موسس بودیم و آنجا هم فعالیت داشتیم ، در سازمان شاهنشاهی . آنوقت بعدها سازمان زنان که تشکیل شد با زیکدفعه ، البته در اوایل کار سازمان زنان ما در ایران نبودیم ، من در آمریکا بودم ، برای سرپرستی آمدم .

س - زمانی که آقای نفیسی سرپرست دانشجویان بودند یعنی ۱۹۶۲ .

ج - بله . آنموقع من نبودم ولی بعدا " که من برگشتم با زمرا دعوت به همکاری کردند و جزو زنان داوطلب به آنجا رفتیم ومن را در قسمت کمیسیون بین المللی گذاشته بودند که یکموقعی هم یک خانم دیگری بود که رئیس کمیسیون بین المللی بود . کلا" دوازده نفر بودیم . یک اغتلافاتی پیش آمد . برای یک مدت کوتاهی هم من رئیس کمیسیون بین -

المللی بودم. ولی بعدها اصلا" این سازمان زنان بصورتی درآمدکه دیگرکاردا وطلبانه نمی خواستندازکسی . نمیدانم به چه علت شایدنتیجه خوبی ازکمیسیونهای مختلفی که درست کرده بودندنگرفته بودند ، یعنی اصلا" بصورت اداری درآمدواشخاص آنجا بصورت کارمندمیرفتندوحقوق میگرفتند. درآن زمان من دیگرآنجا کاره‌ای نبودم وبه آنجا نمی رفتم.

س- این درچه تاریخی است ؟ این بعدازموقعی است که ازآمریکا برگشتید؟

ج - بله . یک مدتی داوطلبی بودکه ما میرفتیم ، بعدها یعنی درهمان سالهای قبل از انقلاب دیگرسازمان زنان بصورتی درآمده بودکه کاردا وطلب نمیخواستندوکارکارمندی میخواستندوعده‌ای بصورت کارمندوحقوق بگیردرآنجا کارمیکردند. دیگرآنموقع ما آنجا کاره‌ای نبودیم ومن باسازمان زنان سروکاری نداشتم تاآن سالی که کاندیدوکالت برای مجلس شده بودم.

س- این کدام دوره است ؟

ج - بازهمان دوره‌ی قبل ازانقلاب .

س- یعنی زمان حزب رستاخیز .

ج - بله زمان حزب رستاخیز . البته من بعنوان حزب رستاخیزنبودم برای اینکه اصولا" دلیل اینکه من داوطلب شده بودم این بودکه اسما " خب ازمدتها قبل عضوحزب مردم هم بودم برای اینکه برادرمن رئیسش بود. ولی اتفاقا " درآن زمانی که برادرم بوداصلا" یکدفعه هم به حزب مردم من نرفتم چون زیادمشخص نبودکه تفاوت این احزاب با هم چیست وچکارمیخواهندبکنند. اصلا" نرفته بودم وبخصوص چون برادرم بودنمی رفتم برای اینکه آدم هرکاری هم بکندفکرمیکنندچون خواهرمدیرعامل است مثلا" یک کاری میکند. این بودکه آنموقع هیچ نمی رفتم. بعدها که آن آقای عامری شد...

س- ناصرعامری .

ج - بله شدمدیرعامل حزب مردم ، آقا نمیدانم ازچه کسی شنیده بودوچه بودکه اوعقب من فرستادوخیلی با اصرارکه شما بایدبیائیدومعاون من درقسمت زنان بشوید. منهم به دودلیل نمی خواستم که بصورتی که ایشان میخواستند چون ایشان میگفتندکه بصورت

تمام وقت باید اینجا باشی ، اصلا" تمام مدت باید با من همکاری کنید. من به دو دلیل اینکار را رد کردم چون من گفتم نمیتوانم تمام وقتم را به شما بدهم به دلیل اینکه اولا" آنموقع تدریس میکردم در دانشگاه فرح که بعدها شد دانشگاه متحدین و حالا نمیدانم اسمش چیست .

س - قبلا" شد مدرسه دخترانه بعد شد دانشگاه فرح ...

ج - اول آنزمان مدرسه عالی دختران بود که آنزمان من نبودم. ولی از زمانیکه شده بود دانشگاه فرح من آنجا تدریس میکردم وخیلی به تدریسم علاقمند بودم ومیگفتم من نمیخواهم تدریسم را تعطیل کنم که بیایم حزب ودیگر اینکه مشغول تهیه یک تزدکترا برای دانشگاه سوربون بنام مقایسه اشعار لافونتن با کلیله ودمنه بودم که اینهم وقت من را خیلی میگرفت ، من گفتم این دوکار را حاضر نیستم ترک کنم برای اینکه خیلی زحمت کشیدم رویش . در دانشگاه فرح هم درقسمت ترجمه تدریس میکردم وخیلی علاقمند بودم. به آقای عامری گفتم من حاضر به ترک این دوکار نیستم واز روز اول از آنها عذرخواستم ورفتم. بعد ایشان دومرتبه عقب من فرستادند وگفتند باشد تمام وقت هم اگر نباشی هرچقدر وقتی که میتوانی بگذاری بگذار رو بعنوان معاون من در امور زنان با من همکاری کن . این بود که مدتی به حزب مردم میرفتیم ودرآنجا یک فعالیتی راجع به زنان شروع کرده بودیم ویکعده از خانمها با من همکاری میکردند تا اینکه زمان انتخابات شد. حزب مرا جزو کاندیداهای خودشان گذاشته بود که من جزوشان باشم وفکر میکنم اگر ادامه پیدا کرده بود موفق میشدم ، البته بعدا" آقای عامری مرحوم شد وبعد از ایشان آقای فضائلی مدیر عامل شدند وایشان هم بمن خیلی لطف داشتند ، من مسلما " جزو کاندیداهای قطعی حزب مردم بودم وفکر میکنم حتما " هم انتخاب میشدم. ولی همانموقع وضعیت احزاب عوض شد وتبدیل به حزب رستاخیز شد. آنوقت دیگر باین صورت کاندید بسیار زیاد شد یعنی دیگر تمام حزب ایران نوین وتمام اشخاصی که مستقل میخواستند فعالیت بکنند همه قاطی شدند البته ما هم جزو کاندیداهای وکالت بودیم ودرآنموقع بازیکی دوجلسه سازمان زنان رفتم چون سازمان زنان از زنان داوطلب دعوت میکرد ...

روایت‌کننده : خانم عظما عدل

تاریخ مصاحبه : دهم فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

اززنان دا وطلب دعوت میکردکه‌اولا" همدیگررا بشناسندومعرفی بکنندوسوابق همدیگررا بشناسند وبعدهم خب کمک میکردازلحاظ اینکه‌یک میتینگ های انتخاباتی سازمان زنان ترتیب میداد ، این کمک را میکرد.

س- این زمان خانم افخمی بود؟

ج - بله‌زمان خانم افخمی بود. به‌مناطق مختلف شهرمیرفتیم مثلا" گاهی درمدارس یا درکارخانه‌ها تشکیل میشد سخنرانی میکردیم. ولی خب بعدا" ، بنظرمن هم خوب پیش میرفت ، ولی موفق نشدیم ، جز،خانمهائی که‌آن دوره‌وکیل بودندمن نبودم.

س- خب شایدشانس‌آوردید ازنظراتفاقات بعدی .

ج - بله‌حالا میبینم خیلی شانس‌آوردم ولی آنموقع خیلی سعی کردیم ونشد.

س- من اسم خانم بامدادرا دررابطه‌با فعالیت زنان شنیدم.

ج - ایشان ازاشخاصی هستندکه‌خیلی سابقه‌دارند.

س- حیات دارند؟

ج - بله. ایشان یک نسل قبل ازما هستند.

س- درایران هستند؟

ج - بله‌درایران هستند. ایشان همکارخانم صدیقه‌دولت‌آبادی واینها بودند. همان خانمی هستندکه‌کتاب " تدبیرمنزل" رانوشتند، اولین کتابی است که‌راجع به‌امورخانه - داری درایران نوشته‌شده‌که‌درمدارس هم کتاب ایشان تدریس میشد. خودما هم درمدرسه

کتاب ایشان را میخواندیم. بله ایشان فکرمیکنم حیات داشته باشند.

س- حالا به آن ترتیبی که دیروز با آقای نفیسی راجع به افرادی مثل مرحوم حکیمی و تقی زاده و علا و اینها صحبت بود که چطور اینها تدریجا "، وخود آقای نفیسی هم همینطور، مجبور شدند که از امور سیاسی کناره گیری کنند. آیا در رابطه با فعالیت زنان هم خانمهائی بودند از آن نوع، از آن تیپ با اصطلاح حکیمی وتقی زاده و اینها که یکوقتی سعی کردند و شرکت کردند و بعد به علل مختلف خودشان را از این و آن کنار کشیدند یا اینطور نبود؟

ج - والله من خانمی را نمی شناسم که خودش را خیلی کنار کشیده باشد برای اینکه آن خانمهائی که وارد گود میشدند خیلی جاه طلب بودند و همه میخواستند به یک جائی برسند. البته مثلا" خانم دولت آبادی یا خانم تربیت خب خیلی وقت پیش بوده وخانم تربیت حتی بعدها وکیل هم شد، اینها همه خیال بهره برداری از آن فعالیتها یشان هم داشتند و تا آخر هم خودشان را کنار نکشیدند و توی کار بودند. بعد از ایشان مثلا" خانم دولتشاهی بودند که به مقاماتی رسیدند و هیچکدام بطور دا وطلبانه خودشان را کنار نکشیدند. خانم مهرانگیز منوچهری و امثال اینها تا وقتی راه برایشان باز بود رفتند، من یاد ندارم هیچ کدام خودشان را کنار کشیده باشند، نه همه بودند توی کار.

س- غیر از اینها یک سری افراد جدید امور زنان بعهده شان واگذار شد.

ج - یعنی در سازمان زنان؟

س- بله.

ج - بله. البته خود والاحضرت اشرف خیلی به جوانان اعتقاد و علاقه داشتند واشخاصی مثل خانم افخمی توی کار آمدند. ولی البته آن اشخاص سابق هم به آن صورت از بین نرفته بودند. مثلا" خانم دولتشاهی تا آخر فعالیت میکردند و خب بمقامات خیلی بالائی هم رسیدند. خانم نیره سمیعی بودند، خانم یگانگی اینها همه سنشان کم نبود یعنی بچه نبودند ولی بودند و فعالیت خودشان را میکردند. خانم نیره سعیدی اینها همه بودند و فعالیتشان را میکردند. ولی خب البته سازمان زنان سعی میکردند که جوانان را هم توی کار بیاورند و از آنها هم استفاده بکنند.

س- حالا میخواهم راجع به چند نفر از خانمهائی که نقش تاریخی داشتند از شما سئوال کنم.

واگرشما آشنائی با آنها داریدتوضیح بفرمائید. مثلا" شما با ملکه‌فوزیه‌شما هیچوقت آنزمانی که...

ج - چرا من ایشان را نزدوالاحضرت اشرف دیده‌بودم. چه اطلاعاتی میخواهید؟

س - مطالبی که‌برای شمت درتاریخ جالب است. مثلا"چطورآدمی بود؟خاطره‌بخصوصی اگرداریدد.

ج - بله. اولین باری که‌من ایشان را دیدم خودم هم‌خیلی جوان بودم ولی انتظار ورودایشان راندا شتم، پیش والاحضرت اشرف‌بودیم وجلسه‌کارهم نبود همینطوری نشسته بودیم یکمرتبه‌دربازشد، من یادم‌هست که‌زمستان بود، وایشان واردشد.

س - کجا بودید؟

ج - درکاخ شهری والاحضرت اشرف‌بودیم. گفتم که‌چون خودم‌هم خیلی جوان بودم وخیلی برایم جالب بود زیبائی او.

س - واقعا" زیبا بود؟

ج - خیلی زیبا بود. یعنی آنموقع بنظرمن فوق العاده‌قشنگ بودبا آن صورت سفیدوبا آن موهای سیاه‌بلندوچیزی راکه‌هیچوقت یادم نمیرودزمستان بودوآنموقع خانمهای ایرانی هیچوقت عادت نداشتندکه‌زمستان لباس سفیدتنشان باشد. اوبا موهای سیاه‌وبلند ولباس سفیدواردشد وبرای من خیلی‌خیلی جالب بود. چیزی که‌درایشان بنظرمن عجیب میآمد حجب فوق العاده‌بود. فوق العاده‌محجوب بود بطوریکه‌من یادم هست موقعی که والاحضرت اشرف رفته‌بودندبه مسافرت ازایشان خواهش کرده‌بودندکه‌جلسات کمیسیونها را ایشان اداره‌بکنند. اوهردفعه میآمدا ولا" معلوم بودکه‌خیلی ازاین کارها لذت نمیبرد یعنی ازکارهای اجتماعی که‌کمیسیون تشکیل بدهدوامثال اینها. واوهرباری که‌به‌این کمیسیونها میآمدومی نشست وقتی که‌مطالب تمام میشد...

س - به‌چه‌زبانی صحبت میشد؟

ج - به‌زبان فارسی.

س - بلدبود؟

ج - ایشان خیلی خوب فارسی میدانست وآنقدرمحجوب بودکه‌هیچوقت صحبت نمیکرد. اولین شبی که‌شنیدم ملکه‌فوزیه‌فارسی صحبت کردا ملا" خشکم زدکه‌من اورا اینهمه‌دیدم‌وندیدم یک

کلام او فارسی صحبت بکند. وقتی جلسه تمام شد آدم احساس میکرد که تمام مطالبی که باید مطرح میشد شده و تمام شده است خب باید ایشان بلند میشدند ولی او اینقدر محجوب بود که قدرت اینکه از جایش بلند شود و جلسه را ختم کند نداشت که همیشه یکی از خانمها مثلاً" خانم ارفع ..

س- خانم ارفع که انگلیسی بود.

ج - بله. خانم ارفع یا خانم ابتهاج.

س- کدام خانم ابتهاج ؟

ج - خانم ابوالحسن ابتهاج که بعدها البته از هم جدا شدند.

س- پس آذر خانم نه.

ج - نخیر مریم که بسیار خانم فوق العاده ای بود، خیلی خانم با شخصیتی بود. مثلاً" او بواشی گوشزد میکردند که بهتر است که جلسه ختم شود ، به این صورت . فوق العاده آدم محجوبی بود. بعدها من چیزهائی که درباره ی ایشان شنیدم خیلی حالت ضد و نقیض داشت یعنی مثل اینکه یک آدمی بود که وجودش پر از تناقض بود. برای اینکه در زمانی که بعلت جدا شدن از اعلیحضرت به مصر رفتند خانم ارفع همراه ایشان آنموقع بود که بعد برگشتند. خانم ارفع بمن خیلی لطف داشتند و خیلی صحبت میکردند. مثلاً خانم ارفع خودشان بمن گفتند که من از تناقضی که در وجود این شخص هست تعجب میکنم. یعنی از یکطرف یک مدرسه ای درست کرده بودند در طرف خود در بارک بچه ها با چندتا از بچه های هم سن خودشان که آنها ...

س- در بار ایران .

ج - بله .که از بچه های آشنایان خودشان آنجا میرفتند ، اشخاص بی سروپائی نبودند.

س- برای والاحضرت شهناز.

ج - بله برای والاحضرت شهناز. خانم ارفع بمن میگفتند که ملکه فوزیه از این بابت خیلی خیلی ناراضی است و میگوید یک بچه شاه نباید با آنهای دیگر درس بخواند. و این نشان میدهد که یک عقاید میتوانم بگویم خیلی مرتجعی داشت . ولی در عین حال مثلاً" میگفتند

که موقعی که به مصر رفته بودیم وهردفعه که بیرون میرفتیم ومیخواستم توی کاخ برویم این عجیب از اینکه سربازان جبهه میبندندواحترام میکنندنا راحت بود. ومیگفت من از این کارها خوشم نمی آید. اینکه درواقع نمیتوانم بگویم که زیاد ایشان را هیچکدام شناختیم که واقعاً" اخلاقاً" چطوری بود. البته یک خانمی بودکه ظاهراً" خیلی به چیزهائی که اغلب زنان علاقه دارند علاقه مندبود مثل توالت زیاد، لباس زیاد واینها. ولی نمیتوانم بگویم غیراز خودم آنهائی هم که به ایشان نزدیکتربودند می توانستندا خلاقاً" اورا از نزدیک بشناسند. آن چیزهائی راکه ما میدیدیم یک کمی عجیب بنظرمیآمد. مثلاً" اینهمه حجب هم عجیب بوداز یک شخصی که جوان بود، خوشگل بود وخب زن اول مملکت است چرا اینقدرخجالت بکشدونا راحت بشود.

س- بالاخره معلوم نشدکه علت اینکه ایشان علاقمندبود که از ایران برودچه بود؟ من با وجودی که سعی کردم چیزهای مختلف ازجمله اطلاعات آقای غنی را بخوانم هنوزبرای من روشن نیست.

ج - دراین طورمواردحتی وقتی یک زن وشوهرعادی ازهم جدا میشوندا ینقدرشایعه هست که آدم واقعاً" نمیتواندتشخیص بدهدکه چیست. البته یک مطالبی راجع به اینکه ایشان مثلاً" رغتارنا شایستی داشتندمیگفتند ولی من ازیک خانمی که خیلی نزدیک بود، نه اینکه بگویم ازلحاظ دوست به ایشان نزدیک بود ولی دردربار یک موقعیتی داشت که خیلی به او نزدیک بود. آن خانم یکمرتبه به من گفت که من بایدبتویکی بگویم که اگرمن مردم یکنفر بداندچیزهائی راکه راجع به فوزیه گفتندحقیقت ندارد. اوزن نجیبی بودواین چیزهائی راکه گفتندحقیقت ندارد. وحتی یادم هست که این را هم ازاوشنیدم که همیشه درخاطرم هست گفت،" دوکاررا این زن طوری قشنگ میکردکه من درعمرم نمیتوانم کس دیگری را بخاطر بیاورم. یکی بافتنی، موقع بافتنی آنقدر دستهای اوقشنگ بودکه من همینطورخیره میشدم ونگاه میکردم. ویکی دیگرموقعی که شنا میکرد، درست مانندیک قو که توی آب باشد اینقدرقشنگ بود. وگفت که این حرفهائی راکه راجع به اوزدند صحیح نبودوهمش شایعه بود.

س- ملکه ثریا چی؟ شما با ایشان تماس داشتید؟

ج - موقعی که ایشان آمدنددیگرپای من ازآنجا بریده شده بود. یعنی ما بعدازاینکه ازدواج

کردیم برای یک مدت کوتاهی هنوز من پیش والاحضرت اشرف میرفتم ولی بعددیدم که اصلا" با زندگی خانوادگی من جوردرنمیآید. برای اینکه ایشان خیلی هم یک موقعی هم به من علاقه داشتندواصلا" دوستانشان یک طوری بودند که بنظرمیآمد که باید بقول معروف تمام وقت آنجا باشم. خب بعضی آن را ترجیح میدادندکه همیشه آنجا باشند حالانمیدانم استفاده ای میکردندیا لذت میبردند، ولی طرزفکرمن ازخانواده چیز دیگری بودیعنی من علاقه نداشتم وقتی بچه ام توی خانه است یا شوهرم خانه است من کار دیگری و مشغولیات دیگری داشته باشم. این بودکه من زیاد آنجا دیگرنمی رفتم. درزمان ملکه ثریا من دیگربه آن اندازه نزدیک نبودم وهرچه راجع به ایشان شنیدم از اشخاص دیگری شنیدم. البته ایشان را توی مهمانی های رسمی خیلی دیده بودم ولیکن هیچوقت مذاکره نزدیکی با هم نداشتم واینکه مهمان ایشان باشم یکدفعه یکسالی که شوهرم کفیل وزارتخانه بودیکروز عیدبودکه آنجا رفتیم وازدست ایشان یک پهلوی گرفتیم ولی بطورنزدیک هیچ اطلاعی ندارم.

س - ازمردهای باصطلاح رجال سیاسی ونخست وزیران آن دوره کدام یک را شما ازنزدیک می شناختیدومیتوانیدازشناخت اومطالبی بگوئید که درتاریخ ثبت شود. مثلا" قوام السلطنه راکمی می شناسید...

ج - والله ازقوام السلطنه همین اندازه اطلاع دارم.

س - کسانی بودندکه شما آمدوشد داشته باشیدیا توی خانه تان دیده باشیدویا خانه اورفته باشید؟

ج - خب سپهبدزاهدی را نه اینکه درزمان نخست وزیریش ازنزدیک زیادشناخته باشم ولی بعدها که ایشان فکرکنم سفیردرژنوبودند..

س - بله دریونسکو. مثل اینکه درسازمان ملل بودند.

ج - مثلا" آنموقع خیلی ایشان را دیده بودم. ازلحاظ سیاسی چیزی نمیدانم.

س - شما که دیده بودینشان ایشان این دلگیری که میگویینددا شته مثل خیلی ها که توی تاریخ ثبت شده که خدماتی انجام داده ولی ازاوقدردانی نشده است وردش کردند، آیا یک همچین احساسی درایشان بود؟

ج - من احساس نکردم ونفهمیدم چون آنموقعی که من میدیدمشان جزمهمانوازی فوق العاده‌ای که اصلا" یک حالتی بودکه مخصوص یک نسل ازآقایان ایرانی بوده‌که‌دیگرهم نیست ندیدم. که‌یک سفره‌بازی بودکه همه میآمدندوهمه میرفتندوپذیرائی میکرد چیززیادی بخاطرندارم.

س - شما با ساعدآشنائی داشتید؟

ج - نخیرمن ساعدرااصلا" نمی شناسم.

س - با رزمآرا چطور؟

ج - رزمآرا را ازلحاظ اینکه‌پیش والاحضرت اشرف خیلی میدیدم می شناسم.

س - با هم نزدیک بودند؟

ج - توی مهمانی ها میآمدومیرفت ولی شخصا" هیچگونه‌تماسی با ایشان نداشتم ولی خب تا یک اندازه‌ای هم ازایشان من یک موقع خیلی خیلی رنجش پیدا کردم . یعنی خیلی بی - موقع بودموقعی که‌حبیب را ازکاربیکارکرد یعنی درست درموقعی بودکه بچه‌ی اولم دنیا آمده‌بودوموقعی که‌من بیمارستان بودم مادرم درمنزل فوت کردوچون علاقه‌ی فوق العاده‌ای بمادرم داشتم این اصلا" یک ضربه‌عجیبی بود. آنوقت باآن وضعیت وخودم هم خیلی ناخوش بودم موقعی که‌ازبیمارستان برگشتم ، همانموقع حبیب را ازوزارت کارایشان بیکار کردند. حالا بیکاری آنقدرمهم نبودکه‌دستوردادندکه‌حتما" باید‌به‌آمریکا بروی . که‌در آنموقع واقعا" برای من شاق بود. یک آدمی که‌اصلا" هیچوقت بچه‌نمیدانستم چیست و بچه‌داری نکرده‌بودم‌واین بچه‌کوچولوروی‌دستم‌هنوزچهلم‌مادرم نشده وخانه‌ای راکه‌اصلا" نمیدانم چه‌هست وچه‌نیست‌تویش‌تمام ول کنم وبروم خیلی خیلی دلخوربودم. اصلا" با رنجش‌خیلی زیاد ازتهران به‌آمریکا آمدیم که‌هشت نه‌ماه اینجا بودیم . بعدکه‌ما برگشتیم چندروزبودکه‌ما برگشته‌بودیم من توی اتاق داشتم جمع آوری میکردم که‌ازرادیوشنیدم که‌آقای رزمآرا را زدند.

س - یعنی خودایشان نظرداشت آقای نفیسی را عوض کندیاآن وزیرمربوطه نمیتوانست با ایشان کاربکند؟

ج - واللهایشان نظرش این بودکه‌با یک شخصی حبیب همکاری بکندکه‌زیادعلاقمندنبودکه حبیب باآن آدم همکاری بکند ووقتی هم ما به‌آمریکا آمدیم حتی ...

س - چه‌کسی بودآنشخص ؟

ج ـ آقای خوانساری . آقای خوانساری ازهمکاران حبیب بود ولی آنموقع حبیب علاقه‌ای نداشت که‌با ایشان همکاری کند. بعدهم که‌ما به‌آمریکا آمدیم‌حتی برای دلجوئی ازحبیب اورا وزیرکارکرد بطوریکه‌ما وقتی درآمریکا بودیم عکس حبیب درروزنامه‌های آمریکائی بود.

س ـ چه‌کسی اینکاررا کرد؟

ج ـ آقای رزم‌آرا . که‌حبیب وزیرکارشده‌است . منتهی خودش اصلا" علاقه‌ای به‌این کار نداشت وعوض اینکه‌بلافاصله‌به‌سفارت برودوببیندکه‌جریان چیست وتلگراف به‌تهران بکند مرتب خودش راتوی آمریکا گم کرد. ازاین شهربه‌آن شهروهیچ علاقه‌ای نداشت . البته‌من آنموقع هم بااینکارهیچ موافق نبودم واصلا" بااین شیوه‌ی کارشوهرم موافق نبودم که‌به‌چه‌مناسبت آدم نخواهدترقی بکند. اگرتوی کاردولتی رفتی خب‌چندسال معاون بودی حالا وزیرت میکنندوبایدوزیربشوی . ولی خودش علاقه‌ای نداشت . خودش میگفت که معاونت یک پستی است که‌آدم بیشترمیماندوبیشترمیتواندخدمت بکند.

س ـ رزم آرا تیپ نظامی وقلدربودیا . .

ج ـ بله‌نظامی بود ولی قلدریش را من نمیدانم چون گفتم من بیشترتوی مهمانی ایشان را میدیدم.

س ـ همان توی مهمانی .

ج ـ نه‌اتفاقا " توی مهمانی خیلی آدم خوش مشربی بودومن حتی یادم هست که‌یکشب ازبس می خندیدجلب توجه‌من راکرد. یک نمایشی بودآنجاکه‌من دیدم یک کسی بشدت مثل یک بچه‌می خندد. من برگشتم نگاه‌کردم دیدم آقای رزم‌آرا است .

س ـ آقای علا چی ؟

ج ـ آقای علا را من ازنزدیک می شناختم برای اینکه‌توی همین کارهای خیریه‌ایشان خیلی دخالت داشتندوبعضی روزها اصلا" کمیسیون های ما دردفترآقای علا تشکیل میشد.

س ـ زمانی است که‌ایشان وزیردربار بودند.

ج ـ بله ایشان وزیردربار بودند. وبسیارمردبانزاکت وفهمیده‌وآرام وخیلی تحصیلکرده بودند. فوق العاده‌آدم بانزاکتی بودند وبه‌تک تک اشخاصی که‌توی این جلسات حضور

پیدا میکردندهمه‌با ادب وبا نزاکت ، با فهم هرچه‌که‌میگفتندا زروی فهم وشعوربود .
آقای هژیررا هم البته‌همینطوردورا دور آنجا دیده‌بودم . ایشان که‌اصلا" خیلی
قیافه‌مرموزی داشتند باآن عینک مشکی که‌من اصلا" هیچی درموردایشان نمیدانم .
س - دکترمصدق چی ؟
ج - دکترمصدق را هم من شخصا" هیچوقت ندیدم . پسرشان راآقای دکترغلامحسین مصدق را
خیلی می شناسم . خیلی دوست نزدیک برادرم است ، دوست نزدیک شوهرم است وخودم هم
خیلی دوستشان دارم ولی درموردپدرشان هیچ نمیدانم .
س - این سئوالی راکه‌میکنم میدانم که‌ممکن است حساس باشد ولی سئوال آخرینم است .
وبرای اینکه‌یکخرده‌هم راحت ترش بکنم آن چندسالی که‌با والاحضرت اشرف کارمستقیم
میکردید آنزمان ایشان چه‌جورآدمی بنظرمیآمد ؟
ج - والله‌بنظرمن آدم فوق العاده‌باهوشی است ، یعنی خیلی خیلی باهوش است وفوق -
العاده‌فعال ولی خیلی جاه‌طلب است ، خیلی جاه‌طلب است .
س - اینکه‌میگویندایشان آنزمان نفوذ روی برادرشان داشتند صحیح است؟
ج - بله صحیح است . نفوذ روی برادرش داشت وحرفش خیلی توی همه‌اصلا" تأثیرداشت
یعنی خیلی کارها میتوانستندبکنند ، اینها صحیح است .
س - من یک گزارشی ازسفیرآمریکا جورج آلن که‌آنزمان بودخواندم . . .
ج - بله‌آنزمان آلن بودوآلن خیلی آنجا میآمدوما اورا خیلی میدیدیم .
س - اوازقول شاه‌میگویدکه‌دیشب والاحضرت اشرف به‌شاه‌گفتندکه‌توبالاخره مردی یا موشی
میخواهی قدرت رابدست بگیری یا نمی خواهی واین سئوال بودکه‌واقعا" امکان داردکه
والاحضرت اشرف این حرف را به‌برادرش زده‌باشد ؟
ج - من این را نمیدانم‌که‌گفته‌است یا نه . ولی اینقدرمیدانم که‌فوق العاده‌به‌برادرش
علاقمندبود وآن سفری که‌به‌روسیه‌رفت وبرگشت . .
س - ملاقاتش‌با استالین .
ج - بله ، من موقعی که‌برگشتندآنجا بودم که‌یک پالتوبه‌ایشان هدیه‌کرده‌بودندوتا بلوئی
ازایشان کشیده‌بودند . ماآنها را تماشا میکردیم .

س - از آن سفر چه تعریف میکردند؟

ج - از آن سفر چیزی را که همه تعریف میکردند میگفتند. میگفتند مثلا" آدم دائما" تحت کنترل است ودقت میکردیم که چه بگوئیم وچه نگوئیم. از این صحبت ها میکردند.

س - از صحبتشان با استالین چیزی گفتند؟

ج - نخیر. آنموقع ما توی این سطح نبودیم. ولی میدانم که برادرشان را واقعا" دوست داشت برای اینکه توی همان سفری که گفتم به آستارا رفتیم ایشان توی راه، ما با ماشین میرفتیم، تمام مدت بهرجا که میرسیدیم میگفتند یک کاری بکنید که تلفن وصل بشود که من با برادرم صحبت کنم. خب آنوقت هم وضعیت تلفن واینها در ایران بخصوص درشهرهای کوچک مثل حالا نبود که راحت بشود که ارتباط برقرار کرد. بالاخره آنقدر گفتند که من به ایشان گفتم که اگر شما خاطرتان باشد ما امروز صبح از تهران بیرون آمدیم وآنقدر وقتی نیست شما چرا اینقدر ناراحت هستید؟ گفتند، " من در مورد این حرف که میگویند دوقلوها نمیتوانند از هم جدا شوند این حرف را قبول دارم برای اینکه من بیشتر از ۱۲ ساعت وقتی از برادرم دور میشوم ناراحت میشوم." آنوقت من گفتم آیا ایشان هم نسبت به شما اینطور هستند؟ گفتند، " نه ایشان نسبت به من اینطوری نیستند ولی من بیش از ۱۲ ساعت نمیتوانم دور باشم." خیلی علاقمند بودند. بعد در آن زمان هم من یادم هست وقتی که ایشان از روسیه برگشتند یک عده ای از روزنامه های ایران چون همیشه عده ای هستند که میخواهند بقول معروف از آب گل آلود ماهی بگیرند خیلی می خواستند والاحضرت اشرف را بزرگ بکنند وشاه را بکوبند. خاطرم هست وقتی تولد اینها شد یک روزنامه ای، شاید هم روزنامه دست چپی بود گمان میکنم، که تبریک به والاحضرت اشرف گفته بود بدون اینکه اسمی از شاه ببرد ویادم هست که چقدر عصبانی شدند وقتی این روزنامه را دید وگفت، " من اصلا" تعجب میکنم اشخاصی که فکر میکنند من را برعلیه برادرم مثلا" علم بکنند." اینها یادم هست.

س - خسرو هدایت را هم شما می شناختید؟

ج - بله خسرو هدایت را خیلی خوب می شناختم.

س- از ایشان چه خاطره ای دارید؟

ج - والله خسرو اصلا" یک دوست خیلی خوبی بود. در این چند سال با او آشنا بودیم. خیلی مرد خوبی بود و خاطره های خوب از او دارم.

س- یک کسی مثل من که فقط از طریق نوشته ها می شناسد تعجب میکند که یک شخصی مثل ایشان با آن مشخصاتی که برایش تعریف میکنند که خیلی لباس شیک و تروتمیز و اینها بوده، بعنوان سردسته کارگران و اینها اصلا" چه ربطی داشته و چطور میتوانسته با یک پشت کارگر معمولی سروکار داشته باشد. شما که آنزمان ایشان را دیدید و ناظر بودید چگونه میتوانید این را توصیف بکنید.

ج - بله زمانی که خسرو هدایت را یادم میآید آن دفعه اولی بود که ما به کنفرانس کار رفتیم و ایشان هم بودند. خاطرم هست که ایشان هم بودند پس حتما" در جریان کارهای کارگری هم بودند. ولی بعدها دیگر رئیس دخانیات بود موقعی که من خیلی میدیدمشان، آن زمان و بعدها که رفتند به شرکت نفت بیشتر خاطرم هست.

س- یک زمان کوتاهی ایشان به سوئیس رفته بودند، زمان قبل از رزم آرا همان موقعها بود و توی این گزارشها عنوان این را دادند که ایشان خودش برای تبعید داوطلبانه به سوئیس رفته است.

ج - بله آن داوطلبانه اش را من نمیدانم که خودش با میل خودش رفته باشد یا نه ولی میدانم که یک دوران سختی در زندگیش بود، خیلی از لحاظ مادی و اینها آنموقع گرفتاری داشته است.

س- نمیدانید جریان چه بوده است؟

ج - نخیر جریان را نمیدانم.

س- با چه کسی اختلاف داشته؟

ج - نخیر من نمیدانم شاید حبیب بداند که چه بوده است.

س- آنزمان که ایشان با والاحضرت اشرف نزدیک بود...

ج - بله همان زمان که ما میرفتیم ایشان هم خیلی نزدیک بود و خیلی آنجا میآمد.

مصاحبه با تیمسار حسن علوی کیا

معاونت ساواک ۶۲-۱۹۵۷

مسئول واحد اروپای ساواک ۶۷-۱۹۶۲

روایت‌کننده : تیمسار حسن علوی کیا

تاریخ : اول مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س - تیمسار همانطورکه قبلا" خدمتتان عرض کردم نکات مبهمی راجع به تشکیل سازمان امنیت و اطلاعات کشور، تشکیلاتش، هدفهایش اینها همانطورکه اطلاع دارید وجود دارد و خواستم از این فرصت استفاده کنم و با اصطلاح مقداری از حقایقی که لازم است در تاریخ ثبت بشود و بماند از شما خواهش کنم که توضیح بفرمائید. اگر شروع بکنید با این تاریخچه اصلا" تأسیس ساواک، چی شد که ساواک تأسیس شد.

ج - خب قبل از آن باید بگوئیم که قبل از تشکیل ساواک کار اطلاعاتی به چه شکل در ایران انجام میشد. حالا یک چیز خوشمزه حالا اینجا بگوئیم. بگوئیم که میگویند که ناصرالدین شاه کار اطلاعاتی میکرده. آنهم این بوده که با غبانش سر باغبانش مأمورش بوده که در داخل شهر خبرهائی که میگیرد اینها را جمع بکند بیاورد در گلخانه یک جائی بود نارنجستان میگفتند در قصر گلستان که اینها را بیاورد و توی گلدانهای مخصوصی که ناصرالدین شاه سپرده بود آنجا بگذارد و بعد ناصرالدین شاه صبحها میرفت آنجا یک قهوه چای میخورده همینطوری که میچرخید توی گلخانه دانه دانه این کاغذها را برمیداشته، آنوقت بعد هم میآمده و با صدراعظم و اینها صحبت میکرده. حالا این از جنبه شوخی است ولی بالاخره بوده، چنین چیزی بوده است.

اما کارهای اطلاعاتی در زمان رضا شاه، چه اطلاعات چه ضد اطلاعات و چه ضد جاسوسی اینها در شهربانی میشده، منحصرا" در شهربانی میشده و بعد از شهریور بیست همان شهربانی هم رکن دوم ارتش و حتی تا حدی رکن دوم ژاندارمری کار اطلاعاتی را و ضد اطلاعات و ضد جاسوسی میکردند. اینها هم گزارشاتشان را هرکدام مستقلا" بعرض شاه میرساندند. در آنموقع البته آنی که بیشتر مؤثر بود رکن دوم بود با دوایر مختلفی

که‌داشت . دایره‌ضدجاسوسی داشت ، دایره‌اطلاعات داخلی داشت ، دایره‌اطلاعات خارجی داشت ، اطلاعات خارجی‌اش بوسیله‌وابسته‌های نظامی جمع آوری میشد . شهربانی بیشترجنبه‌اطلاعات داخلی وامنیت داخلی وضدجاسوسی بود . مال ژاندارمری هم‌که‌معلوم است بیشتر چون دردهات وشهرستانها واینها آن اطلاعاتی که‌میشدازآنها جمع آوری میکردندومیگفتند .

کارضدجاسوسی وضداطلاعات دردا خل ارتش هم بازبوسیله‌رکن دوم انجام میشد . اینها تاقبل ازبیست وهشت مردادبود . پرونده‌های مثلا" فرض بفرمائیدکه‌پرونده‌احزاب اینها همه‌دررکن دوم بود . حزب توده جبهه‌ملی وسومکاواحزاب مختلفی که‌بود . مادرآنجا یک آرشیوبوجودآمده‌بود سوابق احزاب وسوابق امورمربوط به‌ضدجاسوسی اینها همه‌جمع آوری شده‌بود . بعدازبیست وهشت مردادتاسال ۱۹۵۶ ، میشودبگوئیم تقریبا" میشود درنوامبر- دسامبر ۵۶ بازبهمین شکل کاراطلاعاتی میشد . اداره - کارآگاهی واداره‌آگاهی که‌آگاهی کارهای کریمینال رارسیدگی میکرد ،وکارآگاهی آن بودکه‌کارهای اطلاعاتی میکرد . که‌بعدشدباسم اداره‌اطلاعات شهربانی . خب این اطلاعات چون هرکسی اطلاعات خودش مستقیما" هی می بردبعرض شاه میرساندواختلاف نظرزیادپیدا میشد ، این یکی میخواست درمسابقه‌اینکه‌من اطلاعات بیشتربدست میآورم بیشترخودنمائی بکند اینستکه‌فکرکردندیک کاری بکنندکه‌این کاراطلاعات بیاید توی یک دستگاه دیگری که‌تمام این کارهای اطلاعات وضداطلاعات وضدجاسوسی واطلاعات خارجی اینها همه‌رادرآن متمرکزبکنند . خب دراین راه‌البته‌سیاستهای غربی انگلیسها وآمریکائیها هم نظرداشتند . یعنی آنها بودندکه‌بیشترتوصیه میکردندکه‌به‌این شکل کاراطلاعاتی اش .. وگرنه چیزمفیدی نخواهدبودهمش مسابقه است واینها . بعدهم بفکراین افتادندکه‌یک سازمان اطلاعاتی بوجودبیاورند . در آنموقع فرماندهی نظامی بودکه‌بختیارفرماندهنظامی بودورکن دوم بود ، ارتش هم هنوزستادبزرگ نداشت یعنی ستادارتش بودوهنوزبه‌آن شکل که‌اداراتباشدنبود . که‌بعدا" البته‌ستادبزرگ درست شدواداره‌دوم درست شدکه‌همان کاررکن دوم را میکرد

با یک وظائف دیگر. آنهم شهربانی که آنهم باز... بالاخره آمدند برای این بررسی کردند و گفتند یک سازمانی درست بشود که بعداً " همان سازمانی است که با سم ساواک شد سازمان اطلاعات و امنیت کشور. برای این یک قانون نوشته شد که قانون هم از مجلس گذشت، وقانونش خیال میکنم آذرماه ۱۳۳۵ آنوقتها باید گذشته باشد، در این حدود بود، گذشت و برای اینکار ابتدا سرلشکر قره نی آنروز کاندید بود که رئیس ساواک باشد ولی بعداً " رأی اعلیحضرت برگشت و بختیار را به این سمت گذاشته بودند. البته خیال میکنم بمقداری کشورهای غربی چنین پیشنهادی را کردند که اعلیحضرت بجای اون او را گذاشت. بختیار شد و ما دو نفر هم بعنوان معاون خود اعلیحضرت انتخاب کرده بود که یکی تیمسار پاکروان که در آنموقع سرهنگ بود و من که منهم در آنموقع سرهنگ بودم. منتهی او سرهنگ ارشدتر بود. خب قانون گذشت و پاره ایجاد این سازمان برای جمع آوری اطلاعات بود نه برای امور اجرائی. فقط کار اطلاعات، ضد اطلاعات ضدجاسوسی، اطلاعات خارجی. قانون هم چنین چیزی را میگوید اگر قانون را خوانده باشید قانون هم همین را میگوید چیز دیگری نیست که کار اجرائی ندارد. حتی اگر کار اجرائی بود محول میکردند به دستگاههای اجرائی. یعنی اگر قرار بود مثلاً" کسی را باید بازداشت بکنند میبایستی از دادستان اجازه بگیرند بعد شهربانی اینکار را بکند ما عوامل اجرائی نداشتیم. اتفاقاً " آنموقع من در آمریکا بودم که بمن اطلاع دادند که شاه هرچه زودتر بیائید به ایران. ما هم آمدیم به ایران و دیدیم بله یک همچین چیزی است و یک کمیسیونهائی در فرمانداری نظامی تشکیل میشد و آنجا برای فرم سازمان، برای همان قانونی که بعداً " گذشت و برای اینکه چه کسانی در وهله اول برای بوجود آمدن سازمان دعوت بشوند. خب آن جلسات با حضور بختیار تشکیل میشد و بررسی میشد و اینها. قانون به آن شکل نوشته شد با کسانیکه اطلاعات قضائی داشتند حقوقی داشتند با آنها مشورت شد و این قانون را بالاخره نوشتند و اعلیحضرت تصویب کرد و رفت به مجلس و مجلس هم تصویبش کرد. برای سازمان ما اطلاعات زیادی که نداشتیم برای یک سازمانهائی به این شکل. تقریباً " یک مقدار زیادی شکل سازمان

ما شکل سازمان اطلاعاتی ترکیه بودچون درکشورهای دیگرکارهای امنیت داخلی واطلاعات خارجی اینها سوا است. ترکیه سازمانش سازمانی بود که امنیت داخلی واطلاعات خارجی اینها یکی بودکه الان هم هست. ما لما برهمان پایه بود. یکعده مستشارهای آمریکائی هم آمدنددرتهیه طرح سازمان، وظائف سازمان ووظائف ادارات مختلف حالابعدتشریح میکنم که باصطلاح ا.د.ا راتش به چه شکل بودآنها کاملا" نظرمیدادندوآن طرح خودتشکیلات ووظائف با نظرآنها تهیه شدبا تطبیق دادن خصوصیات ملی خودمان. در آن موقع هم کسی که بیشتردراین چیزدخالت داشت یک آقای آمریکائی بود باسم ژیرو مثل اینکه فرانسوی بوده اصلا" وبعدآمریکائی شده بوداینها که درجنگ کره هم شرکت کرده بود، یک دست ویک پایش هم ازبین رفته بود. اویک کسی بودکه بیشتردراین تشکیل سازمان نظردادومشورت داد.

برای افرادی که میبایستی این وظائف را بعهده بگیرندخب دررأس که بختیار انتخاب شده بودومعاونین هم که دوتا پاکروان بودومن بودم. قرارشدکه یکعده ازافسرانی که درفرماندارنظامی کارمیکردندبیایند، ویک عده افسرانی که دررکن دوم ستادارتش که منهم خودم درآنموقع معاون رکن دوم بود. اینها عناصراولیه تشکیل سازمان باشند. یک تعدادهم ازشهربانی بیاید شهربانی کلیه پرونده هایش را به سازمان تحویل بدهد رکن دوم هم تمام پرونده های غیرنظامی را تمام را به سازمان تحویل بدهند. چون وظائف ما وظائف نظامی نبود، وظائف نظامی را میبایستی اداره دوم مسئول باشدوضد اطلاعات ارتش. که بعدا" هم خودش ضداطلاعات ارتش بودکه رکن دوم هم که ما بودیم ضد اطلاعات ارتش وجودداشت که بعدمنتقل شدبه ستادبزرگ دراداره دوم آنها هم خودشان یک اداره مجزائی بودندکه با رکن دوم همکاری میکردند. کارما بیشتردرقسمت غیرنظامی بود. درابتدا تشکیلاتی که بودبه این شکل بود. دررأس بختیاربود، معاون اطلاعات خارجی پاکروان بود، معاون امنیت داخلی من بودم. اطلاعاتی که باسم اطلاعات خارجی بوددواداره بود، اداره دوم که مسئول جمع آوری اطلاعات بودواداره هفتم که مسئول بررسی اطلاعات بود. البته روهله اول این دواداره تقریبا" یک اداره بود

بعدها بودکه دیگربکلی مجزا شدوشددوا داره . اطلاعات خارجی درحقیقت یک اداره بود همان اداره دوم بودکه بعدها این دوقسمت مجزا شد: یکی برای جمع آوری اطلاعات یکی هم بررسی اطلاعات . ادارات امنیت داخلی اداره سوم بودکه درحقیقت کار ضد اطلاعات وامنیت داخلی را بعهده داشت ، اداره چهارم بودکه کارضداطلاعات برای کارمندان ساواک را بعهده داشت . اداره ضدجاسوسی بودکه کارضدجاسوسی میکرد ،این وظائفی که داشت وظائف ضدجاسوسی..

س - این اداره چندم میگفتند؟

ج - آن اداره هشتم بود. اداره هشتم اداره ضدجاسوسی بود. بعدادارات پشتیبانی بود. ادارات پشتیبانی هم اولش یک دفترستادبودکه این بعدا " تبدیل شدبه اداره یکم ولی اولش بصورت یک دفتربودوعده زیادی نبودندکه شداداره یکم که کارهای ستاد بحساب فرماندهی را میکرد، رئیس را میکرد. اداره ششم بودکه اداره مالی بود واداره پنجم بودکه اداره فنی بود. یعنی حالابه این ترتیب اداره یکم که کارهای اداری را به اصطلاح میکرد، اداره دوم باجمع آوری اطلاعات خارجی ، اداره سوم امنیت داخلی ، اداره چهارم ضداطلاعات وامنیت کارمندان ساواک ، اداره پنجم اداره فنی

س - فنی چی ؟

ج - فنی همان اداره ای بودکه تمام کارهای فنی بعهده آن بودیعنی بی سیم ها را آن اداره میکرد. اگرقرار باشدمثلا" کارهای فنی بکنندومثلا" عرض کنم پاسپورتهای قلابی درست بکنند .

س - کارهای جیمزباندی .

ج - بله همان کاری است که همه سرویسها اداره فنی شان کلیه کارهای اودیوئی کلیه کارهای فنی بطورکلی آنجا بود. مثلا" فرض کنیدبرای قفل بازکردن ، برای اسنادجعلی درست کردن همه نوع چیزهائی که معمولا" سرویسها دارندباسم اداره فنی هم هست اسمش . اداره پنجم بود، اداره ششم اداره مالی بود، اداره هفتم بررسی اطلاعات خارجی بود، اداره هشتم ضدجاسوسی بودکه بعدها هم یک اداره اضافه شدباسم

اداره‌نهم که‌اون اداره‌مرکزاسنادبودبه‌اصطلاح یعنی اگراطلاعاتی میخواستند وزارتخانه‌ها دستگاههای مختلف ازامنیت داخلی نه‌اطلاعات خارجی میبایستی به آن بگویندو آن اداره میکرد.

س - مثلا" چطورچیزی ؟

ج - مثلا" اگرمیخواستندبپرسندشما چه‌کاره‌بودید؟ سوابقتان چیست ؟ گذشته‌تان چه‌بوده ؟ اینها ، جزئیات راجع به‌افرادبدهند. یا راجع به‌سازمانها بخواهند بپرسند ، آنچه‌که‌مربوط به‌داخل بود. یک قسمت آموزش هم داشتیم‌که‌بعدا" شداداره‌آموزش ، اولش اداره‌آموزش نبودآنجا ، جزواداره‌یکم بودولی بعدها شداداره‌آموزش. ولی آنرا دیگرنمیگفتندمثلا" اداره‌دهم ، آنرا میگفتنداداره - آموزش. بعدها هم ساختمانی داشتیم که‌اولش‌کوچک بودبعدبزرگ شدو آن ترتیب این رامیدادکه‌کارمندانی که‌میبایستی به‌خارج بروند، سرویسهای مختلف بروند آموزشهای مختلف بگیرند اون ترتیب میداد.

این سازمان تهران بود.بعدبرای شهرستانها دروهله‌اول یک تعدادمحدودی ماساواک شهرستانها داشتیم دراستانها فقط بود، آنهم چندتااستان. اولین استانهائی که تشکیل شدیکی خراسان بود، یکی فارس بودویکی آذربایجان بود، یکی خوزستان بودکه‌دراهوازبودمرکزش. بعدها این توسعه‌پیداکرددرتمام استانها دردرجه اول وبعددراغلب شهرهای کوچک دردرجه‌دوم اینها بعدها شعبات درست شد. آنها هم یک چیزهای کوچکی دراین حدوددداشتندیعنی یک کارضدجاسوسی داشتند، ضداطلاعات داشتند اینهاکه‌بااداراتمربوط به‌خودشان مربوط بودند. ولی اینها مأمورینی ازاداره امنیت داخلی بودندهمیشه. یعنی رئیس همیشه‌تابع اداره‌سوم بودوازآن مسیر...

در آن وهله‌های اول درخارج مامأمورینی نداشتیم که‌بعدفکرکردیم که‌ما اینهمه‌دانشجوکه‌درخارج داریم می بایستی یک سازمانهای کوچکی درخارج داشته‌باشیم دروهله‌اول آلمان بود. درآلمان ماداررکن دوم که‌من بودم یک مأمورماآنجا داشتیم، فقط درآلمان داشتیم‌که‌بعدیواش یواش این مأمورین زیادشدند. درآلمان

بود ، انگلستان دیرترازهمه ، درفرانسه‌بود ، درایتالیا بود . بعدا ینها توسعه پیدا کرد ، بعدها دیگردرهمه‌کشورها تقریبا " داشتند . تقریبا " به‌این جهت میگویم که‌مثلا" بعضی جاها نبود . مثلا" فرض‌کنید سوئدنداشتیم ، نروژ نداشتیم . ولی درا روپا اغلب کشورهای بزرگ داشتند .

س - ببخشیدا ینها هم به‌اداره‌سوم گزارش میدادندیا . . .

ج - اینها دروهله‌اول جزء اداره‌دوم بودندکه‌اطلاعات خارجی جمع آوری میکرد . ولی بعدا " یواش یواش ، یعنی تاآنزمانی که‌من بودم که‌اصولا" اینها مأمورین اداره دوم بودندولی بعدا " اینها شدندمأمورین اداره‌سوم یعنی اداره‌سوم میفرستاد .

برای اینکه‌اینقدرگرفتاری با دانشجووسازمانهای مختلف درخارج بوجودآمده‌بودکه اینها بیشتراداره‌سومی ها نفوذ کردنددراین کارودخالت کردند . حالاهم کارنداریم که‌خب درست بودیا غلط بود بهرحال اینکارراکردند . پرسنل آنی که‌آمدهما نطور که‌عرض‌کردم ابتدا خب یک عده‌افسرهای فرماندارنظامی بودندوافسران رکن دوم .

درآن جلساتی که‌ما با بختیار داشتیم من سه‌تا پیشنهادکردم که‌اتفاقا " قبول کردند بعضی ها قبول نمیکردندکه‌آنها چون قبول نکردند وهله‌اول به‌ساواک نیامدند مثل مبصر ، مثل امجدی ، مثل چندنفردیگرکه‌اینها با آن پیشنهادات من مخالف بودند . پیشنهاداتی که‌من کردم‌این بودکه‌اولا" ما بهیچوجه‌لباس نظامی نپوشیم چون ما میگوئیم میخواهیم با مردم سروکارداشته‌باشیم ، مردم را راهنمائی کنیم عوض اینکه‌جنبه اجرائی مثل شهربانی وغیره‌داشته‌باشند ، به‌این جهت بهترلست . دومین پیشنهادمن این بودکه‌همه‌آنکسانی که‌درفرمانداری نظامی بمناسبت وظائفی که‌داشتند وبمناسبت موقعیت زمانی که‌وجودداشت ومردم مثل همین‌هائی که گرفتندوتحت فشار گذاشتنداینها نیایندبه‌ساواک . گفتیم بالاخره اینها رایک عده‌خانواده‌ها همه می شناسند . آن چیزی راکه‌ما میگوئیم که‌میخواهیم یک سازمانی باشدجلب افکار عمومی بکنددرست نتیجه‌معکوس میگیریم . این دومیش شد . سومیش هم اینکه‌چون من دراین سرویسهای خارج همانوقتکه‌رکن دوم بودم دیده‌بودم که‌تمام وقت‌کار میکنند ، آنوقت اغلب وزارتخانه‌ها تا دوبعدازظهربود ، گفتم اینها بایدآزادی نداشته

باشندبعدازظهرها وقتشان همه‌صرف بشود اینستکه ما ازصبح که میآئیم تا عصریکساعتی تعیین کنیم این هشت ساعت را به‌این شکل گفتم. آنها یکی دوتایش را قبول نکردند وبعدهمان بختیاربمن گفت که، وقتی رفتیم پهلویش، گفت حرفهای شما کاملاً درست است صددرصدمن تأییدمیکنم‌وهمین کاررا بکنید. به‌این مناسبت هم ما یکعده‌ای را ازفرمانداری نظامی وحتی یکی دونفرازرکن دوم که ما بوربودندبه فرماندارنظامی وکارهای بازجوئی وبازپرسی را میکردندوبا این متهمین سروکار داشتنداین ها را نیاوردیم. با این عده‌آمدیم به‌ساواک وشهربانی هم یک چندتائی را معرفی کرد.

س ـ یعنی خودوجودبختیاربعنوان رئیس سازمان یک خرده‌تضادنداشت با همین ایده؟

ج ـ خب دیگرآن کسی بودکه‌کاریش نمیشدکرد. چون بختیاردرعین حالی که‌خصوصیات مردانگی وجوانمردی هم داشت، حالا بعدمیگویم که‌خصوصیات اخلاقیش چه بود اینهم داشت. بعدهم خب میشداین را یواش یواش آدم با عمل نشان بدهدکه‌اگر واقعاً" میکردندبا عمل نشان بدهدآن یک دوران دیگری بودحالا یک چیزدیگر. شهربانی هم‌یک چندنفری را فرستادچها رپنج نفربیشترنبود، با یک مقدارازمدارکش البته‌همه‌مدارک را ندادندآنها، روی یک چیزهای شخصی. رکن دوم دربست کلیه‌اسنادومدارکی که‌داشت منتقل کرد. فرماندارنظامی درآن دورانی که فرمانداری نظامی بودو یک پرونده‌هائی تشکیل شده‌بودا ینها را دربست منتقل کردند. ا-ل یک ساختمان کوچکی بودتوی خیابان ایرانشهر، ایرانشهر را میدانیدکاملاً" ؟

س ـ بله ساختمان آجری زردبود.

ج ـ آجرزردبود. آنجا اداره‌مرکزی بود. یک ساختمان چهارطبقه‌کوچکی بودکه دفاترما آنجا بود، پاکروان ومن وبختیاروآنعده‌ای که‌ازرکن دوم آمده‌بودندو فرمانداری نظامی. بعدهم دیگردرهمانوقت یک ساختمان گرفتندبرای اداره سوم یک ساختمان گرفتندبرای همان اداره‌دوم که هفتم هم بعدتوش بودوبرای آنهای دیگرهم همینطورهی ...

س ـ این ساختمانها یک مقداری شباهت داشت ظاهرش این دلیلی داشت ؟

ج ـ نخیر

س ـ چرا همش آجرزردی بودند؟

ج ـ خب اتفاقا " آنموقع سالهائی بودکه درتهران بیشترساختمانهای آجری میساختند نه چیزبخصوصی نداشت . خانه بودند اینها همه آپارتمان بودند .

س ـ ارتباطی با اصل چهارواین چیزها نبود؟

ج ـ نه .

س ـ بعضی ها میگفتندکه آنها ساختمانهایشان

ج ـ نه نه ابدا " . ما اصلا" با اصل چهارسروکاری نداشتیم . ساختمانهائی که مال اصل چهاربودما نگرفته بودیم بهیچوجه . همین ساختمانهای معمولی بودکه گرفتند . گرفتندوبه این ترتیب کارسازمان شروع شد . خب دروهله اول کارمندغیرنظامی تقریبا " نداشتیم . ولی خب توی برنامه مان این بودکه قسمت عمده کارمندان غیرنظامی باشند واینها بیایندبه مروربیایندبالا، مگرآن قسمتهائی که اطلاعات نظامی میگرفت که برای ارتش بدهد، که دراختیارارتش بگذارد . آنها البته قراربودنظامی باشندوبقیه بمرور غیرنظامی بایدجایشان را بگیرند . مثلا" حتی آن اداره دوم وهفتمی که ما داشتیم دروهله اول اصلا" روی اساس حتی نظامی نبودند . رؤسایش . زبعضی دوستانی که ما داشتیم که توی فرهنگ واینها ، اینها راآورده بودیم وگذاشته بودیم آنجا . جاهای دیگررؤسا اغلب نظامی بودند میآمدند . کاررا به این شکل شروع کردندواستخدام هم شروع شد . استخدام البته یک مقرراتی داشت . میبایستی کنترل بشوند، سوابقشان کاملا" بررسی بشود، میزان تحصیلات برای کارهای بخصوص ، رشته های مختلف ، میزان تحصیلات اینها همه درنظربود . ضمن اینکه خب برای کارمندان کوچک مثل ماشین نویس واینها ، اینها البته آن شرایط نبود . آنوقت یکعده هم ازگروهبانها آورده بودندبرای کارهای پیشخدمتی وازاین قبیل کارها . به این ترتیب کارساواک شروع شد . خب در مرحله اول همانطوریکه عرض کردم کارما بیشترجنبه کسب اطلاعات بود . اطلاعات جمع آوری کردن ، عملیات ضداطلاعاتی وعملیات ضدجاسوسی .

س ـ آن مرحله دستگیری توده‌ای ها دیگر تمام شده بود؟

ج ـ مرحله دستگیری توده‌ایها همانهائی بود که فرمانداری گرفته بودند

س ـ آن مرحله ... ه بوده دیگر.

ج ـ بله حتی زمان نظامی درزمان حکومت نظامی کشف شد. آنوقت البته بعضی چیزها بعضی پایگاهها هنوز باقی مانده بود که اینها را هم ساواک دنبال میکرد و از آن ورهم شهربانی دنبال میکرد. اغلب هم گرفتار میشدیم با هم هی تصادم هم پیدا میکردیم با رکن دوم هم تصادم پیدا میکردیم. چون آنوقت دیگر اداره دوم تشکیل شده بود یعنی ستاد بزرگ تشکیل شده بود و اداره دوم هم بوجود آمده بود، ضد اطلاعات ارتش هم وجود داشت. سپهبد کیا هم رئیس اداره دوم بود اینها هم با همدیگر هیچکدامشان خوب نبودند. رئیس شهربانی علوی مقدم بود، رئیس ساواک بختیار بود، رئیس اداره دوم هم سپهبد کیا بود. اینها هم هیچکدامشان با همدیگر خوب نبودند. همیشه هی این برعلیه او و او برعلیه این میکردند. حتی مثلاً" اغلب آدم میرفت حضور اعلیحضرت میدید که مثلاً" فرض کن کیا یک اطلاعاتی داده برعلیه ساواک. اعلیحضرت میداد میگفت اینها را بررسی کنید ببینید که کدامش درست است و کدامش ... بهرحال آن یکی هم همینطور و این یکی هم همینطور. هرچند هم ما آن وسط می‌افتادیم و اینها ولی بالاخره این وجود داشت و کاریش نمیشد کرد تا آخر هم بود، همیشه هم بود.

س ـ البته میگویند اینها تحمدی بوده از طرف شاه ...

ج ـ اینها یک مقدار حرف است، نمیدانم. برای اینکه من یک چیز برایم پیش آمد در یکی از شرفیابی ها یک جریان پیش آمد که آنجا ... یک همچین مسئله‌ای مطرح شد. اعلیحضرت مریض بود خوابیده بود توی اطاق خواب آن کاخ اختصاصی، من رفتم بالا خوابیده بود منهم نشسته بودم. کارهایمان که تمام شد گفت که، همانوقتی بود که این بختیار و علوی مقدم و کیا اینها خیلی به سر و کله همدیگر زده بودند. اعلیحضرت گفت چی میگویند اینها؟ اینها همه هی با همدیگر اختلاف دارند و اینها. گفتم خب هرکدام

برای قربت بیشتر نزدیکی بیشترتلاش میکنندوچنین تضادی پیدا میشودواختلاف پیدا میشود. بعدا علیحضرت گفت که خب آخرچرا ، چه تضادی ، چه قربتی بالاخره هرکسی کار خودش را میکند. اوکارخودش را بکند ، اوکارخودش را بکند . گفتم خب بالاخره این هست ، چنین چیزی هست . بعدهم گفتم که یک چیزی هم درخارج شایع هست میگویند که اعلیحضرت میل داریدکه این اختلاف وجودداشته باشد. خندیدوگفت که چی آخه که چی ؟ من میخواهم این اختلاف وجودداشته باشد؟ اینها که هرکدامشان من میخواهم نباشدکه میگویم بروگورت راگم بکن ، دیگه چیزندارد که من بخواهم بین اینها اختلاف باشد. گفتم چه عرض کنم . این چیزی است که...

حالا اینکه میفرمائیدمیخواستنداین اختلاف وجودداشته باشدیا نه.. آهان حتی این حرف راهم من زدم . گفتم آخه میگویندکه یک مثالی هست ، هیچ هم نگفتم که این مثال مال کجا است . گفتم میگویندکه اختلاف بیاندازوحکومت کن ، یک همچین چیزی میگویند. خندید قاه قاه خندید گفت عجب فکراحمقانه ایست . اینهم گفت حالا نمیدانم دیگرخدا میداندکه بودیا نبود. بله ، بهرحال ، بختیاریک افسربسیار شجاع وجسوربودهمانطوریکه قبل ازوقایع آذربایجان نشان داده بوددردرجه سروانی ، کارهائی که کرده بودبرای نجات آذربایجان باآن عشایرو...

س ـ جنگیده بودایشان ؟

ج ـ بله ، اوهمش توی عشایربود. همش توی عشایربود ، که قوائی که تجهیزمیکردند باارتباطاتی که چیزداشتند دردرجه سروانی . خب افسربسیارشجاعی بود ، افسر جسوری بود. این یکی . دوم ـ یک مردبحساب خان زاده ولوطی وباگذشت وفوق العاده دست ودل باز اینهم بود. بختیارآدم وطنپرستی بود ، آدم جاه طلبی بودوبرای ازبین بردن دشمنش ازهیچ چیزمضایقه نمیکرد. خب این خصوصیات را ممکنست خیلی از فرماندهان ونظامیان داشته باشند. فرانسه راابتدادربیروت وبعددرفرانسه تحصیل کرده بود. به زبان فرانسه آشنائی داشت . فرانسه صحبت میکرد.

س ـ انگلیسی چی ؟

ج ـ انگلیسی خیلی کم. انگلیسی تقریبا" خیلی کم. پاکروان بودکه هم انگلیسی وهم فرانسه کاملا" مسلط بود صددرصد. آدم منطقی ای بود. وقتی که با منطق با او

صحبت میکردی قانع میشدقبول میکرد، آدمی نبودکه ایستادگی بکندروی افکار وعقایدمنحصرومخصوص بخودش که خیلی اهمیت داشت. مثلا" آن اوایل که ما رفته بودیم به ساواک وساواک تشکیل شده بود، خب آنهائی که از فرماندارنظامی آمده بودندبا او خیلی نزدیک بودند، ما نبودیم. ما فقط آشنا بودیم. همدیگررا می شناختیم. آنها یکذره قرب بیشتردا شتندوهی میرفتندتحریکات میکردند برعلیه رکن دومی ها. منتهی من یکروزرفتم پهلویش وبهش گفتم آقا یا ما می - توانیم با همدیگرصمیمانه همکاری کنیم یا نه. اگرنه، که خب همین الان بعرض اعلیحضرت برسان ما تقاضا میکنیم که برگردیم به ارتش، من تقاضا میکنم که برگردم به ارتش ویا اگرمیخواهیم همکاری بکنیم که دیگرحرف این واو را شما هی باورنکن. قبول نکن چون اینها با تو ارتباط داشتندشما حرف آنها را قبول میکنیدوما ل ما را قبول ندارید. ممکنست که ما خیلی آدم صمیمی تری باشیم وخیلی نسبت به وظایفی که داریم جدی ترودرست ترعمل بکنیم. خب قبول کرد گفت خیلی خوب. گفتم بیک شرط. از این ببعددیگرحرفهای آنها را بهیچوجه شما گوش نمیکنید، منهم هیچ چیزرا بدون اجازه تونمی کنم. قبلا" میایم با تو صحبت میکنیم اوکی ات را میگیرم وبرای اینکه آنها بدانندمن قدرت دارم، من دستورخودم میدهم. چیزی است که توقبلا" اوکی اش را کردی ومنهم دستورمیدهم. گفت موافقم. که ما رفتیم واین کاررا کردیم. آنها هم ناچاردیگرآن تحریکات را ول کردندوواقعا" یک محیط صمیمی بوجودآمددرآنموقع. اینکه آدم منطقی بود. از این جلسات بین المللی ما داشتیم. مثلا" یکوقت یک کنفرانس های سه جانبه بهش میگفتیم که ایران بودوترکیه بودواسرائیل. دراین جلسات واقعا" آدم خوشش میآمدخوشحال میشدازآن شخصیت بختیار، پیشنهاداتی که میکرد. رویهمرفته یک رئیسی بودکه برای آدم قابل قبول بودکه بعنوان یک شخصیت پرستیژداشته باشد، اوقابل قبول بود، قبولش میکردند. نسبت بزیردستانش فوق العاده باگذشت بودوبهمه کمک میکرد. ازطبقات پائین گرفته تا طبقات

بالا، حتی ما که معاونینش بودیم، همیشه موظب بودکه ما مشکلاتی درزندگانیمان نداشته باشیم، این را که مددرصدداشت درهمه رده های دیگر. تا آنوقتی هم که سرکار بود، من تا آنوقتش اطمینان دارم که نسبت به شاه باوفا بود. حالابعدهای چه چیزهائی پیش آمده ودیگران بودندکه این روابط را بهم زدندوآن خودش مسائل دیگری است. تا آن وقتی که بودواقعا" صمیمی بودنسبت به مملکتش هم علاقمند بود. آدم ناسیونالیستی بودرویهمرتبه. پاکروان که تکلیفش روشن است، - شناخته شده است، هیچ احتیاج به این نیست که من زیاددرباره اش بگویم. کسی که...

س- شایددیگران که درآینده می شنوندبرایشان ناشناخته باشد.

ج - پاکروان را فکرمیکنم خیلی ها می شناسند. پاکروان یک درحقیقت بایدبگویم علاوه برنظامی بودنش واقعا" یک محقق بود، یک استادبود، یک انسان بود.

س- درچه رشته علمی باصطلاح بیشترعلاقمندبودندوتخصص داشتند؟

ج - ایشان البته میدانیدکه حتی دبیرستانش هم درفرانسه تحصیل کرده بود. دبستان ودبیرستان وبعدچیزدانشگاهیش سن سیرو فونتن بلو دیده بود. افسرتوپخانه بودوبعددرادبیات فرانسه کاملا" مسلط بود. درهمه رشته ها اطلاع داشت برای اینکه کتاب زیادمیخواند. آن کتابخانه اش وقتی که میدیدید تمام آن کتابها را خوانده بود، کتابی نبودکه گذاشته باشدآنجا برای تماشا نبود. تمام آن کتابها را خوانده بود. درهمه رشته ها اطلاع داشت. تمام چیزهای مختلف سیاسی را دنبال میکرد، تمام جرایدبزرگ دنیا را میخواند، کتابهای مختلف درموردسیاست که دردنیا منتشر میشدمیخواند. ازنقطه نظراقتصادی با زبهمچنین، نشریاتی که میخواند، کتابهائی که میخواند. دیگربعدهم آدم محققی بود. یک آدمی بودکه دررشته های مختلف اطلاع داشت بی اطلاع نبود. زبان فرانسه که تکلیفش روشن است. وانگلیسی هم کاملا" مسلط بود. اوبعدها درکنفرانس ها اوهمبا زبهمچنین البته شخصیت داشت هما نوقتی هم که بخیتا ربوددربعضی کنفرانس ها که شرکت میکردیم کاملا" یک شخصیت

ممتاز توی سرویسهای دیگربود. چون بعدجلسات سرویسهای دیگری هم بودکه‌داشتیم مبادله‌اطلاعات با بعضی دستگاههای دیگرهم میکردیم که‌این کنفرانسها وقتی تشکیل شدآدم میدیدکه‌پاکروان واقعا" برای مملکتش یک پرستیژ است، یک نمونه یک فرد باسوادایرانی است. برای آنها همه‌واقعا" این را من میدیدم کاملا" که‌همه تحت تأثیرقرارمیگرفتند. اینهم پاکروان بود.

س- ایشان هم مدرسه‌ای‌شاه‌بوده؟

ج -نخیر، اوخیلی قبل ازاوبوده. اوقبل ازما اصلا" افسرشده‌بود، قبل ازمن افسر شده‌بود. ما وقتی دانشکده‌بودیم اواستادبود. استاددانشکده‌افسری بودواستاد بالیستیک ما بود. وفرمانده‌افرادباصطلاح نظام وظیفه.

س- روی چه‌حساب پس انتخاب شدبرای اینکار؟

ج - پاکروان چون یک افسری بودکه‌اعلیحضرت خوب میشناختش وخصوصیاتش را میدانست بعلاوه‌چندین سال دررکن دوم کارکرده‌بود. دودفعه‌رئیس رکن دوم شده‌بود. بنابراین کاملا" کسی بودکه‌توی اینکاروارد‌بود. خودمنهم که‌انتخاب شدم بازدلیلش همین بود. برای اینکه‌من درلشکردو که‌بودم که‌سروان بودم وبعدسرگردشدم، رئیس رکن دو لشکربودم. البته‌آنوقت رکن دوم هیچ بود برای اینکداطلاعاتی به‌این شکل وشمایل بکنند مال لشکرفقط درحقیقت کارضداطلاعاتی میکردبرای گروهبانها و سربازان وافسران. بله، بعدازآن دررکن دوم وستادارتش بودم که با پاکروان کارمیکردیم‌وبعدهم آخرش که‌پاکروان رئیس شدمنهم معاون شدم دررکن دوم که‌چندسال رئیس ومعاون باهمدیگربودیم. بعدهم باهم آمدیم به‌ساواک. ما دوتا که‌انتخاب شدیم بمناسبت تجربه‌گذشته‌مان بود.

س- یک کمی غیرعادی بنظرمیآیدبرای تشکیلات ایرانی که‌سه‌تاآدم قوی دریکجا جا بگیرندبعنوان رئیس ومرئوس. مثلا" بختیاربرایش مشکل نبودکه‌آدمی مثل شما وپاکروان..

ج - خب اولا" اینکه‌این را اعلیحضرت انتخاب کرده‌بودکه‌بختیارحرفی نمیتوانست

بزند. بعدهم پاکروان یکنوع وظایفی داشت که غیرازآن درآنموقع وبهترازآن در آنموقع اصلا" وجودنداشت، هیچکس. برای کارامنیت داخلی هم بازمن تجربه‌ام ازهمه‌آنهائی که‌بودندبیشتربود. ازرکن لشکردوتا بعدرکن ستادارتش اطلاعاتم بیشتربود. بختیارهم بالاخره‌چکارمیخواست... میخواست این سازمانش بچرخد که‌رئیسش است. خوب این بطورکلی راجع به‌تشکیل سازمان و...

س - آنوقت افرادی که‌انتخاب میکردید، افرادسویل، چه‌تیپ آدمهائی بودند؟

ج - افرادسویل همانطوریکه‌گفتم یک عده‌افرادتحصیلکرده واقعا" خیلی تاپ بودند. ما انتخاب میکردیم برای کارهای بخصوص. مثلا" فرض بفرمائید تاجبخش وعالیخانی ونمیدانم‌دکترمرادبودودکتر....کی بودکه‌بعد افغانستان فرستاده‌بودندشان. یک عده‌ازاینهائی که‌درا روپا تحصیل کرده‌بودند اینها را ما خیلی بازحمت توانستیم بیاوریم توی سازمان.

س - عکس العملشان چی بود؟ یعنی وقتی دعوت به‌استخدامشان میکردیدبارغبت میآمدندیا مجبوربودیدتوضیح بدهیدکه‌آقا...

ج - نه، بیشترتوضیح میدادیم، بیشترتوضیح بودکه‌اینها را قانع میکردیم که خب بهترین خدمت به مملکت اینست که‌آدم توی یک همچین دستگاههای اطلاعاتی باشد میگفتیم که‌درخارج مثلا" فرض بفرمائیدسرویسهای آمریکائی، انگلیسی، فرانسه اینها همه‌افرادخیلی نوبل وتحصیلکرده‌ونا سیونا نیست واینها را انتخاب میکنند آنهم به‌این ترتیب این افرادهم خوداینها هم قبول کرده‌اندوآمده‌اند. البته اینها بیشتردراطلاعات خارجی کارمیکردندمثل عالی مثلا" قسمت همان اداره دوم که‌گفتم توی اداره‌دوم کارمیکردکه‌اطلاعات اقتصادی جهانی راجمع آوری میکردند ومنتشرمیکردند. یا مثلا" تاجبخش همچنین راجع به‌مسائل خاورمیانه‌مثلا" بررسی میکرد. راجع به‌خلیج‌فارس همان موقع بودکه کتابها راجع به خلیج فارس نوشت. یا مثلا" آنهای دیگرفرض بفرمائیدراجع به‌پاکستان، هندوستان افغانستان بررسی میکردند. یا بعضی تیپهائی که‌برای کارهای فنی میآوردیم

اینها کسانی بودندکه‌خب میتوانستندچیزهای کوچلو کوچلو حتی اختراع بکنند، بسازند. که‌بعدها مثل اینکه‌بعضی هایشان خیلی چیزهای جالبی که‌البته من نبودم دیگردرآنوقت. چیزهای جالبی چون توسعه‌پیدا کرده‌بودقسمت فنی خب خیلی‌کارهای فنی شان راخودشان میکردند هیچ احتیاج به‌استفاده‌ازتکنیسین های خارجی نداشتند.

س- خب بعد عضویت درساواک یا استخدام درآنجا چیزی نبودکه‌باصطلاح باعث نکنه‌مثبتی برای کسی تلقی نمیشددر جامعه درموقع استخدام شدن لابد همچین چیزی ....

ج - درآنموقع هنوزاین احساس نبود. درسالهای اولمن البته‌ازسال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۱ تهران بودم دیگر، توی آن شش سال. بعدسال ۱۳۴۱، اواخر۴۱ و اوایل ۱۳۴۲مأمور شدم به‌آلمان ودرآلمان بودم تا ... نه‌ببخشیدتاریخ اشتباه‌بود. اواخر۱۹۶۱ و اوایل ۱۹۶۲ من رفتم به‌آلمان تا ۱۹۶۷ بودم. آنوقتش هم علتش این شدکه...

آنوقت پاکروان رئیس بود. علتش این شدکه‌یکروزآمدوگفت‌که، دیدم خیلی ناراحت است، ازشرفیابی آمدخیلی ناراحت بود. گفتم چیست؟ گفت امروزیکی ازبدترین روزهای من است برای اینکه‌اعلیحضرت دستوردادکه‌توازساواک بروی. گفتم چرا؟ گفت گفته‌من دیگرازبس راجع به‌این آمدندهی بدگفتند دیگرمسئأصل شدم، این را بفرست یکجائی. کجا وبالاخره‌قرارشدتورا بفرستیم به‌آلمان. گفتم خب چه‌بهتر چرا ناراحت هستی. گفت آخه‌بالاخره‌من یک همکاری مثل توکه‌اینقدربا همدیگر بودیم، سالها با هم بودیم، حرف همدیگررا میفهمیدیم واینها. گفت حالابجای تو فردوست میآید. ومن نمیدانم با وضع او چه‌میشود ولی بهرحال گرفتاری خواهم داشت. گفتم خب حالا آن گرفتاری مال شماست درست است ولی ازلحاظ من عیبی ندارد حالا، اینجوری شده. برای اینکه‌بعدمن دیگررفتم به‌آلمان. تاآنوقت وخیال میکنم تازمانی هم که‌پاکروان بودساواک به‌آن شکل درنظرمردم نبود. حقیقتش اینست. حالامن نمیگویم که‌ما فرشته یا مثلا" ما اشتباه‌نکردیم یا من اشتباه‌نکردم. چرا ما هم قطعا" اشتباه‌کردیم. اشتباهات ما هم دراین حدود فکر

میکنم یعنی بعدها پیش خودم فکرکردم، اشتباها تمان دراین حدودبودکه به خیلی اززیردستانمان اعتمادزیادی میکردیم وآنها ممکنست که یک سوء استفاده هائی میکردند. نسبت به مردم یک تجاوزهائی میکردندکه ما یک ذره غافل ممکن است مانده باشیم. ولی خیلی درحدودچیزکم بود. درزمانی که بختیار بودالبته یکمقداردربعضی امورغیرساواکی هم دخالت میکرد. دوستانش میآمدندمثلا" میگفتند فلان کس ما را درفشار گذاشته. ولی یک کارهائی نبودکه درحقیقت تجاوزباشد درحقیقت یک کارگشائی بودمیکرد. زمان پاکروان اصلا" آن هم دیگرممنوع شده بود تقریبا" نمیکردند. درآنموقع هم یکی ازاصولی که ما بهش معتقدبودیم ورعایت میکردیم این بودکه ارتباط با دستگاههای غیرازساواک بایستی فقط با رئیس و معاونینش باشدیا به افرادی که ما تعیین میکنیم. دیگرمدیران کل حق ندارندکه با وزارتخانه ها ودستگاهها تماس داشته باشند. یک ارتباطی ما با وزارتخانه ها داشتیم آن یک کمیسیون حفاظت بود. این کمیسیون حفاظت برای این بودکه دستگاههای دولتی بدانندکه اسنادشان را چه جورحفظ بکنند ازنقطه نظرضدجاسوسی اطلاعاتی داشته باشند. این کمیسیون ازمعاونین وزارتخانه ها تشکیل میشدویکی از ما ها درآن شرکت میکردیم که درآن سالهائی که من بودم همش من خودم شرکت میکردم. میآمدندآنجا واینها. اینها یک نماینده های حفاظتی بودندازطرف ساواک دردستگاه ها یشان. ولی دیگرمدیرکل حق نداشت تماس بگیرد. این حفاظت هم جزو همان اداره چهارم ما بودکه کارهای حفاظت داخلی ساواک را میکرد. این جزوآنها بود. یعنی آن کسی هم که با زبا اینها ارتباط داشت فقط مدیرکل اداره چهارم بودکه هیچ کارامنیت داخلی نمیکرد. یعنی با مردم سروکارمطلقا" نداشت. این تازمان پاکروان هم همین بوده ولی بعدا" این یواش یواش دخالتها شروع شده بخصوص بیشترآن اداره ای که ازهمه بیشتردخالت کرده همان اداره سوم بوده که تماسهای زیادباتمام وزارتخانه ها گرفته. مثلا" همان زمانی که ما بودیم فرض بفرمائیدانتخابات، تنها رلی که ما داشتیم اینست که سوابق اشخاص، یک لیست بما میدادند وميگفتندا ینها را سوابقشان را بررسی کنید. ما هم آنچه

سابقه‌داشتیم که، سوابقی که مانده‌بودازشهربانی وازاداره‌دوم وازدستگاههای دیگرآنجاجمع شده‌بود ماروی این سوابق، سوابق را میدادیم. دیگرآنها خودشان میدیدند..

س- به‌وزارت‌کشور.

ج- میدادیم به‌وزارت‌کشور. آنها خودشان میدانستندبااعلیحضرت میرفتندواینها بما مربوط نبود. ولی بعدها همچین شدکه‌اعمال نفوذ میشد. البته‌درزمان بختیار هم بعضی ازاعمال نفوذهای تک‌تکی میشد نه‌اینکه‌بگویم بکلی هیچ کوچکترین اعمال نفوذی نمیشد اما خیلی محدودبودومحدودبودبه‌رئیس. دیگرتمام آنهائی کدفرض بکنیدتوی اداره‌سوم بودندچنین اتوریته‌ای نداشتند وچنین اجازه‌ای هم نداشتندبروندبا وزیرتماس بگیرندومعاون انتخاب کنندووکیل انتخاب کنندوفلان واینها. این یواش یواش دردوران بعداین بوجودآمدوبمقدارزیادی هم آن ناراحتی های مردم‌بیشتربراین پایه‌بود، دخالتهای زیادی درامورکه‌نمی‌بایستی ساواک درآن بهیچوجه‌دخالت میکرد. شایداگرپاکروان مثلا" میماندتا این حددخالت نمیکردند. آن‌که‌درزمان ما میشد چیزی بودکه‌ممکن بود درنتیجه غفلت واشتباه ما شده‌باشد. ولی بعدا" آن چیزی بودکه‌عملا" میکردند. اینهم مال این بود، دیگر...

س- راجع به‌همان چیزها صحبت میکردید. افرادی که‌بعدا" به‌سمتهای بالارسیدندو اینها..

ج- بله، اینها همانطوریکه‌مثل اینکه‌باندازه‌کافی گفتم که‌کسانی بودندکه تحصیلات خوبی کرده‌بودندیا تخصص داشتند، اینها را به‌آن ترتیب ما آورده‌بودیم در ساواک که‌بعدا" هم دیگریواش یواش اینها نماندند، برای اینکه‌میدیدندکه آنجا فقط حقوق زیاداست والا محل ترقی این نیست‌که‌مثلا" عالیخانی بشودوزیریا عالیخانی بشود... اینست‌که‌عالیخانی یکروزآمدپهلوی من گفت‌که‌من میخواستم اول شما راضی باشیدبعدبروم باپاکروان صحبت بکنم که‌اجازه‌بدهندمن میخواهم بروم شرکت نفت. منهم گفتم حیف است خیلی تأسف میخورم اما بهیچوجه‌نمیخواهم

که‌جلوی ترقی وآینده‌شما را بگیرم، منهم موافقم. این را پاکروان هم موافقت کرد. او رفت وتاجبخش هم بهمین شکل. آنها رفتند..

س ـ آنهائی که میرفتند..

ج ـ بعضی هایشان ماندنددیگر.

س ـ ارتباط ها قطع میشدیا اینکه...

ج ـ بله بله. انصافا" بایدبگویم که‌قطع میشد. فقط ارتباطی که‌میشدداشته باشنداین بودکه‌فرض بفرمائیدعالیخانی، پاکروان ازش استفاده میکردکه‌بازبر مبنای همان اطلاعاتی که‌داشت که‌بگویدکه‌آقا ازنقطه‌نظرنفت نظرت‌تقریبا" چیست؟ دردنیا چه‌میگذرد؟ ارتباط دیگری نداشتند. یعنی اینها هم شخصیتی نبودندکه آدم بگویدکه‌بعنوان مأمور مثلا" ازعالیخانی یا تاجبخش استفاده‌بشود. یا امثال آنهای دیگر.

س ـ خب این سئوالاتی است که درجامعه مطرح بوده‌و...

ج ـ بله، گذشته‌ازاین بالاخره عواملی بودندکه‌ما ارتباط دوستانه‌داشتیم با آنها عواملی بودندکه‌ارتباط کسب اطلاع داشتیم، اینها کارمندساواک نبودندو حقوق بگیرهم نبودند. من با خیلی‌ها ارتباط داشتم. درایران خیلی ارتباط داشتم. خب‌ازاینها اطلاعات کسب میکردم، همه‌جای دنیا همین جوراست. فلان تاجراست سرویس برمیدارد میبردهزارجوراطلاعات ازش میگیرد. ولی کسانی نبودند... البته‌یک منابع بودند که‌اداره‌سوم با آنها طرف بودوازمنابع استفاده‌میکردند، ممکن بودتوی دستگاههای مختلف باشد. آنها را بهشان میگویندمنابع.

س ـ که‌یعنی چی منابع؟

ج ـ منابع یعنی آن است که‌کارمندنیست ولی برای یک دستگاه اطلاعاتی همکاری میکند. منابع البته‌بود پول هم میگرفتند طبیعی است. منابع بود پول نمیگرفت، منابع بودپول میگرفت. اما اینها مال اداراتبودند. اینها با طبقات بالا ارتباطی نداشتنداما ما خب‌ازدوستی خیلی استفاده‌میکردیم، ازارتباطات

شخصی خیلی استفاده میکردیم.

س - خب این حقوق آنجا بالاتربودیعنی ازبقیه‌وزارتخانه‌ها ...

ج - حقوق آنموقع ازبقیه‌وزارتخانه‌ها بالاتربودولی بعدا " ارتش وضعش آنطوری بود که‌مال ساواک کمتربود، ولی تشکیل ساواک حقوق بالاترین حقوق بود، تقریبا " بالاترین حقوق بود. منتهی خیلی زیادنبود. مثلا" فرض بفرمائیدبنده‌که‌قائم‌مقام بودم چون بعدها وقتی که‌بختیار رفت یک کمی فرم سازمانی عوض شدو آن این بودکه یک رئیس بود، یک قائم مقام بود، بعددومعاون. معاون امنیت داخلی ومعاون اطلاعات خارجی، به‌این شکل بود. البته‌بازبعدها هم درزمان نصیری هم تغییر کرده‌جوردیگری شده. آنوقت مثلا" من معاون که‌بودم ماهی هشت هزارتومان حقوقم بودولی خب نسبت به‌جاهای دیگریک مقدارزیادتربود.

س - فوق‌العاده‌ها وچیزهای دیگری نبود؟

ج - نخیر، هیچ فوق العاده‌ای ما نداشتیم. هیچ جورما نداشتیم منتهی چیزیکه داشتیم اتومبیل داشتیم، مسافرتها میرفتیم یک فوق العاده‌یا روزانه‌داشتیم که‌البته‌نسبت به‌سایردستگاهها بازبالاتربود. خرج سفرمان داده‌میشد، هواپیمایمان داده‌میشد. ماکه‌رئیس وقائم مقام ومعاونیتش با درجه‌یک مسافرت میکردند. همین رسم چیزدنیائی است، چیزفوق العاده‌ای نیست. ولی چیزدیگری نداشتیم. بعدها که‌حقوق ما خیلی بحساب زیادشده‌بودکه‌زمان من نبود، من مثلا" بازنشسته‌که شدم البته اولش خیلی با من بدرفتاری کردنددرابتدا ولی خوب بود. دوسال اخیر مثلا" من حقوقم ماهی دوازده‌هزارتومان بودکه‌آنوقت قائم‌مقام ساواک درحدودمثلا" هفده‌هیجده‌هزارتومان میگرفته‌یا رئیس ساواک درحدودبیست وپنج هزارتومان میگرفته ولی زمان ما نبود.

س - آن سال که‌شما تشریف داشتید تعدادکارمندمیتوانیدبگوئیدکه چندنفربودند؟

ج - آنوقتی که‌ما بودیم تعدادکارمنددرتمام ایران، خب‌چون درخارج خیلی محدود بودوخارج درحدودهزاروپانصد، هزاروهفتصد نفربیشترنبودند.

س - خب منابع چی ؟

ج - منابع البته زیاد بودند.

س - مشخص بودند یعنی لیستی وجود داشته؟

ج - بله، منابع طوری بود که حتی اگر منابعی هم درخارج داشتیم اینها نگاه داشته بودند توی بایگانی شان متأسفانه. کسانیکه مثلاً" خیلی هم تحصیلات خوب کرده بودند بعد تحصیلاتشان تمام شده بود و آنموقعی که دانشجو بوده یکنوع ارتباطاتی داشته یا حتی بعضی هائی که یک کمک هائی ما میکردیم بدون اینکه بعنوان منبع باشد ولی اینها توی آن چیز بوده که این اواخر وقتی خمینی آمد اینها بدبختها گرفتار شدند. درصورتیکه هیچکدام شان پول هم نمیگرفتند. آنوقت بعضی منابع هم بودند پول میگرفتند. منابع البته همیشه بوده یک تعدادی همیشه بوده.

س - میشود هیچ ایده ای داد که مثلاً" تا چه حد این وسیع بوده

ج - آنزمان خیلی نبود. آن زمان میشود بگوئیم که این تمام این منابع در تمام ایران و خارج و اینها بیشتر از سیصد نفر نمیتوانستند تجاوز کنند.

س - عجب. پس هزارها نفر و اینها نبوده.

ج - نخیر، نمیشد اصلاً". آخه مگر اینکه منابعی بگوئیم... اینجوری آخه یقه یکعده را گرفتند برای اینکه با علوی کیا اینها ارتباط داشتند وگفته اند که منهم آنجا به اداره سوم گفتم که آقای لاجوردی آمده بود پهلوی من یک همچین چیزی میگفت، او هم برداشته آنجا نوشته که علوی کیا به فلانی گفت که لاجوردی هم همچین کاری میکند...

پس اینهم بعنوان منبع گرفتند. درصورتیکه خب لاجوردی هیچی دوست من بوده، با من ارتباط داشته. خب همیشه کمک اطلاعاتی بمن میکرده. اینجوری هم زیاد بوده. این توهمه جای دنیا باز هست. خیلی عادی است طبیعی است.

روایت‌کننده : تیمسار حسن علوی کیا

تاریخ : اول مارچ ۱۹۸۳

محل‌مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - این اداره‌سوم که‌صحبتش بود اجزائی هم داشت ؟ مثلا" واحدهای کوچکتر

ج - خب بله‌دیگرطبعا " . چون آن اداره‌کل بود، آن باسم اداره‌کل بود بقیه‌باسم اداره‌بودوبعدهم بخشها بود، ادارات مختلف داشت . اداره ای بودکه مال مثلا" احزاب فرض بفرمائید. اینها را من جزئیاتش یادم نیست چیست . جزئیات چه‌بود. اداره‌احزاب بود، اداره‌مربوط به‌دانشجویان بود، اداره‌مربوط به دانشجویانی که‌خارج ازایران تحصیل میکنندبود، اداره‌داشت برای مذهبیون برای عشایرداشت ، برای اقلیت‌ها داشت . مثلا" قسمت بازجوئی داشت . بله خب‌طبیعی است دیگروقتی یک وظائف امنیت داخلی باشدیک ادارات مربوط به آنها هم هست . من یادم نیست .

س - پس بزرگترین اداره‌همین اداره ..

ج - بزرگترین اداره، اداره‌سوم بود. بله آن بودکه‌تمام مسئولیت امنیت داخلی را داشت دیگر.

س - آنوقت این آقای ثابتی که‌بعدا " باصطلاح شناخته‌شددرنزدعموم، ایشان زمان سرکارا ستخدام شده‌بودیا ...

ج - بله آنزمان من مثل همه‌جوانهائی که‌آنموقع استخدام‌شده‌بودند، اوهم‌آنوقت استخدام شده‌بود. واتفاقا " اینهائی‌که‌آنوقت استخدام میشدندمن حتما " می‌دیدمشان آن سال اول ، تمام‌دانه‌دانه‌میدیدم. اینهم یکی ازهمانها بود که همان سال اول استخدام‌شده‌بود. گویا یک کارمندعادی بودکه‌بعدتا زمانی که‌من‌بودم حتی رئیس بخش هم نبودیک کارمندمعمولی بود. بعدازآن رئیس بخش شدوبعد

رئیس اداره شدوبعدهم زمان مقدم بعنوان معاون مقدم معرفی شد.

س - دراداره، آقای مقدم کدام اداره بود؟

ج - همان اداره سوم بود.

س - مقدم رئیس اداره سوم بودآنزمان ؟

ج - مقدم یکی ازرؤسای اداره سوم بود . بله، اولین رئیس اداره سوم ماهوتیان بود، یعنی اداره کل سوم ، بعدازآن صمدیان پوربود

س - همان که بعدرئیس شهربانی شد؟

ج - بله، بعدا مجدی که مرده، بابا مجدی بود، برادرمصطفی امجدی که درآمریکا هست اوبودکه اوهم بمناسبت اینکه زن بختیاررفته بودتهران واینها رفته بودندپهلویش و اتومبیل برده بودندواینها وفلان ، اورا برکنارش کردندوبعدازآن بودکه مقدم آمد. مقدم شد. بعدازمقدم هم که ثابتی شد. به این ترتیب شدمدیرکل.

س - ارتشی نبودکه؟

ج - نه نه سویل بود، لیسانسیه حقوق بود.

س - آقای تیمسارمقدم چه سابقه ای داشت ؟

ج - مقدم اول بازپرس بوددردادسرای نظامی باصطلاح بازپرس بود

س - اولیسانسیه حقوق بود؟

ج - اوهم لیسانسیه حقوق بودبله. بعدش رفت به دفترویژه. حالادفترویژه هم، خود دفترویژه هم آنهم رابایدذکرکرد. بعدازاینکه این دستگاههای سازمان امنیت تشکیل شدبازهم این آقایان رؤسای شهربانی واداره دوم وارتش واینهاهی اطلاعات مختلف میبردند. اینستکه آمدندبه اعلیحضرت توصیه کرده بودند، بازسرویسهای خارجی هم توصیه کرده بودندکه بهتراست شما یک جای مرکزی درست بکنیدکه اینها اطلاعاتشان را - بدهندآنجا وازاینجاگزارشاتی که لازم است تهیه بشودوبعرض شما برسانم. اینستکه براین مبنا دفترویژه بوجودآمد، دفترویژه تشکیل شد. اتفاقا" آن اول هم یک کمی صحبت من بودکه من رئیس دفترویژه باشم ولی شاه خودش فردوست راانتخاب کرد.

لابدسا یرین هم تأ ییدکردند . اینکه‌ا وشدرئیس دفترویژه . کا ردفترویژه‌ا ین بود که . . .

س ـ ا ین درهما ن ا وا یل تأ سیس . .

ج ـ نه‌نه ، ا ین سا لها ی ، مثلا" ۱۳۳۵ سا واک تشکیل شدا ین ما ل سا ل ۱۳۳۸ و ۱۳۴۹ ا ست . که میشود ۱۹۵۹ مثلا" . درآنوقت ا ین دفترویژه‌تشکیل شد . وقرا رهم بر ا ین بودکه‌گزا رشا ت بطورکلی آنجا دا ده‌بشودمنها ی بعنی گزا رشا ت ا ختصا صی که بخوا هندبکلی سری با شدا ینها را با زرؤسا میبردندمیدا دندوبعرض میرسا ندند . آنوقت یک جلسا تی بودبا سم کمیسیون ا منیت که‌ا ین کمیسیون ا منیت تشکیل میشد هفته‌ا ی یکبا ربوددردفترویژه‌که‌رئیس سا واک یا قا ئم‌مقا م شرکت میکرد ، رئیس شهربا نی شرکت میکرد ، رئیس ژا ندا رمری شرکت میکرد ، رئیس ا دا ره‌دوم شرکت میکرد . توی ا ین کمیسیون شرکت میکردندومیگفتندبا ا دا ره‌ا طلاعا ت چه‌جور با شد .

ولی مجموعا " یک مقدا رزیا دی ا طلاعا ت میرفت دفترویژه‌که‌به‌دفترویژه میندا د . که‌ا ین وقتی فردوست آمدقا ئم مقا م‌سا واک شددیگرتقریبا " بعدا زآن تما م ا طلاعا ت میرفت به‌دفترویژ ه ا ینها هم درعین حا ل شرفیا ب میشدندویک چیزها ئی با زخودشا ن گزا رش میدا دند .

س ـ یعنی‌آ قا ی فردوست آنوقت درهردوجا بود ؟ یا ا ینکه . . .

ج ـ بله ، قا ئم‌مقا م بودورئیس دفترویژه هردوتا جا بود . صبحها ا ینجا بودوبعدا زظهرها میرفت دفترویژه . آنو یک عده‌ا فسرها را بردبه‌دفترویژه‌که‌منجمله‌یکیش مقدم بود که‌برد . جعفری ، مقدم ، همین صمدیا ن پور ، عشقی پور خیلی ها بودندکه‌ا لان من یا دم نیست ، ا ینها را هی بردندبه‌دفترویژه ، بعدهم ا زدفترویژه‌هی مأ موریتها ی دیگری که‌پیدا میشدا ینها را میآوردندآنجا میگذا شتند . رئیس شهربا نی میگذا شتند معا ون شهربا نی میگذا شتند . .

س ـ یعنی ا ینقدرکا ردا شت دفترویژه‌که‌ا ینهمه‌آدمها ی . .

ج ـ خب ا ینها ، آنجا ا ین گزا رشا تی که‌میرسیدا ینها میبا یستی خلاصه‌ا ی ا زگزا رشا ت تهیه‌بکنندوبعرض ا علیحضرت برسا نندهرکدا مشا ن ویا برونداطلاعا تی لازم ا ست بگیرند .

میرفتندا طلاعاتی میگرفتندا زدستگاههای مختلف . سئوالاتی کهاعلیحضرت کرده بود میآمدندمیرفتند . ولی، زمان ما درهمین حدود، یک عده معدودی بودند، دوسه نفر برده بود بعدها یواش یواش بیشترشد . مقدمازآنجا آمدتوی کارا طلاعاتی کهبعدازآن آمدشدمدیرکل اداره سوم وبعدوقتی کهقرارشدکهرئیس اداره دوم عوض بشودکهاین پالیزبان بود، سپهبدپالیزبان کهعوض شد، مقدم رفت شدرئیس اداره دوم . رفت شد رئیس اداره دوم وبعدازآن وقتی فردوست رفت بهبازرسی شاهنشاهی مقدم انتخاب شدبعنوان قائممقام ساواک . بعنوان قائممقام ساواک انتخاب شدولی آنجا نماند برای اینکهبلافاصلهقضیهتعویض پالیزبان پیش آمد رفت ورئیس اداره دوم شد . آنوقت بعدا " هموقتیکهنصیری رفت اول قراربودمعتمدکهقائم مقام بودبشود رئیس . تا چهل وهشت ساعت بعدش هم اوقراربود . حتی من تلفن هم بهش کردم بهش باصطلاح تبریک گفتم ولی بعدفردوست لیست ها را بردهوبهاعلیحضرت گفتهبودکه معتضدرا نگذارندومقدمرا بگذارندکهمقدم راگذاشتند . شدرئیس ساواک .

س - با وجودیکهسازمان امنیت درست شدهبودکهتمرکزی بوجودبیایدا ینجوربنظر میرسدکهزیادفرقی نکردهبودبازهم ازجاهای مختلف ...

ج - بله ، بله ، نمیشداصلا" هیچ جورنمیشد . اعلیحضرت هم مثل اینکهبدش نمیآمد میخواست دیگرلابد . اگرنمیخواست کهمیگفت بهشان نیاورید . گزارشات را میبردند .

س - چهجورآدمی بوداین مقدم ؟ چون الان بعدازانقلاب مطالب مختلفی راجع بهه ایشان میگویند، شماچه شناختی ازاوداشتید؟

ج - مقدم رویهمرفتهآدم قوی ای نبود . آنجا یک آدم خیلی قوی ومصمم کهبتواند تصمیمبگیردواینها . یک همچین آدمی نبود . خبازقوانین اطلاع داشت ، قوانین حقوقی اطلاع داشت ، حقوق خواندهبودوبعدهم سالهاتوی دادسرای ارتشی بود . بعد هم خبکارا طلاعاتی یادگرفتهبوددراداره دوموودرساواک یادگرفتهبود . ولی آدم قوی ای نبود، آدم خیلی باهوشی هم نبود . رویهمرفتهآدم خیلی ضعیفی بود . و همین ضعفش هم من خیال میکنم بیشتربا عث شدهکهاین روزهای آخرهم من خیال میکنم کهمقدم احساس کردهکهوضع خیلی بدترازآنی هست کهفکرمیکند . اینست که

اگررفته‌با شدبا آخوندها هم نزدیک شده‌با شدبرای حفظ خودش بوده . رفته‌وبعدهم آنها هم که‌اسرارشان زیردست این بوده‌وتوی ساواک بوده‌واینها ، اورا هم نگذاشتند بماند ، اورا هم گرفتندکشتندش

س ـ فردوست چی ؟ اون چه‌جور ، سابقه‌اش چه‌بوده ؟ اومثل اینکه‌با صطلاح آنجوریکه توی کتابها هست همراه‌اعلیحضرت به‌سوئیس رفته‌و . . .

ج ـ آره‌دیگر ، آنکه‌یک چیزعادی است ومعلوم است . یکنفرفقط انتخاب شده‌بودکه برود آنهم خودش انتخاب کرده ، اعلیحضرت رضاشاه‌هم اوهم قبول کرده‌بودوفردوست هم‌رفته‌بود . فردوست پدرش یک استواربوددرارتش‌که‌آنوقت دفترشان توی باستیون بود ، توی خیابان سپه‌آنجا بود ، اینهم‌استوار انبار دار بود . فردوست رفت به‌سوئیس وباشاه‌درس‌خواندوبعدهم برگشت وافسربود ، شغل چیزی نداشت ولی همیشه‌توی دربار بود . یک کارنظامی ای‌که‌بیایدتوی صف‌وتوی ستادواینها هیچ هم نبود . نبودتا بعدکه‌اعلیحضرت . . .

س ـ بعدمثل اینکه‌به‌فرانسه‌رفت برای تحصیل واینها . . .

ج ـ بله ، یک اختلافاتی پیدا شددرداخل دربار بین بعضی دربارییها وفردوست واینها ونتیجه‌اش این شدکه‌فردوست طردشدبه‌اصطلاح‌ازدربار وفرستادندش به‌فرانسه . آمد بفرانسه وتحصیلات حقوق کردواین مصادف شدبازمانیکه‌دکترمصدق نخست وزیرشدوکمک هزینه‌تحصیلی را ، ارزنبوددیگر ، آنها راقطع کردندواینجا بود . بعدازه۲۸ مرداد ـ دوباره‌آمدبه‌ایران . آمدبه‌ایران وآنوقت رفت . . . یک مدت زیادی هم توی دانشگاه جنگ استاددانشگاه‌جنگ بودوتوی دانشگاه‌جنگ بود . مشاغل اینجوری داشت تا بعد شدرئیس دفترویژه . اولین کارا طلاعاتیش رئیس دفترویژه‌شد . فرستادندش به سرویسهای مختلف ، آنجا رفت و آموزش دیدواطلاعاتی گرفت وبرگشت ودفتر ویژه‌را تشکیل داد .

س ـ آدم باهوشی بوده ، آدم . . . خصوصیات خاصی . .

ج ـ خصوصیاتش اینست که‌یک آدم خیلی ، مثل یک معما ، یعنی یک کسی که هیچوقت بیرون هیچ جاخودش را نشان نمیداد بهیچوجه . توی دفترش هم وقتی میرفتید

تمام پرده‌کشیده‌بودسیاه‌سیاه‌هیچی آدم نمیدید. چراغ ، همیشه‌روزهم چراغ بود. وبطوریکه‌بچه‌ها میگفتند، کارمندان سابق تعریف میکردند، میگفتندتمام دستوراتش را هم با مدادمی نویسدکه‌بشودپاکش کرد. تمام دستوراتش را با مداد سیاه‌مینویسد بعدهم یکوقت میآئی ومیبینی که‌آن دستوری که‌داده‌بودحالابه‌چه‌دلیلی ، میدیدی پاکش کرده. یک آدم اینجوری بود. آدم باهوش به‌آن معنا من نمیتوانم بگویم آدم باهوشی است. یک جاهائی بسیارآدم منصفی نشان میدادخودش را - فوق العاده‌منصف ، با انصاف. یک جاهائی خودش را باهوش نشان میدادولی مجموعا " آدم باهوشی نبود. منتهی صددرصدموردا طمینان شاه‌بود. شاه‌خیلی بهش اطمینان داشت وباین جهت هم یکمرتبه‌این مشاغل را همین طوراحرازکردونفربا صطلاح یک بود دراین قوای انتظامی مجموعا ".

س - یعنی درجه‌اهمیتش توی کارهای امنیتی ازنصیری هم بیشتربود؟

ج - بله ، اوبیشترموردا طمینان بودتانصیری حتی ، بیشترموردا طمینان بود. همه چیزها را هم‌که‌بودهی اوبایدتأیید بکند. یاخیلی انتخابات را اوباعث میشدکه اعلیحضرت مثلا" توی یک عده‌ای که‌داده‌بودند، اووقتی یک نظری میداد آن را می - پذیرفت. همیشه‌هم گفته‌او یک آدم کاملا" بیطرف وبیغرض وبی نظری است. همیشه‌اعلیحضرت این راگفته‌بوده ، به‌خیلی‌ها گفته‌بوده.

س - اینجوری که‌اسم بردیدتعدادزیادی افرادبودندکه‌دردفترویژه‌بودند، سابقه‌ای داشتندبعدمشاغل حساس

ج - بله ، بله. خیلی ها توی دفترویژه‌بودندکه‌هی آمدندوهی مشاغل حساس بهشان دادند. اسم بردیم دیگر. گفتیم مثل مقدم ،مثل جعفری، مثل صمدیان پوروا ینها.

س - آنوقت تصورمیکنیداینها یک وفاداری وارتباطی هم بااو حفظ میکردند یا یک چیزبا صطلاح ...

ج - خب اینها بکعده‌ای بودندکه‌همیشه‌با هم بوده‌اند. مثل مقدم‌ومثل همین قره‌باغی که‌دوست خیلی نزدیک وصمیمی فردوست بوده‌اینها همیشه‌با هم بوده‌اند، اصلا" جلساتی با همدیگرداشتند، هیچوقت آن روابطشان راقطع نکرده‌بودند.

س ـ آنوقت این واگذاری بازرسی شاهنشاهی به تیمسار فردوست این یک ارتقاء مقام بوده یا یک حالت جدا شدن از بقیه کارهایش داشته ؟

ج ـ نه جدا شدن نداشته . اعلیحضرت آنجا آن بازرسیش دلش میخواست یک کسی باشد که با زصددرصد موردا طمینانش باشد که بهتر از فردوست کسی نبود . اورا برای امور بازرسی گذاشت . کسی که رئیس دفترویژه اش ، تا آخرهم رئیس دفترویژه بود . یدک میکشیدهردورا . بله دفترویژه را داشت ، بازرسی شاهنشاهی را هم داشت . اینستکه تمام اطلاعاتی که بعرض شاه میرسید بیشتر منبع اصلی فردوست بود که یا از بازرسی شاهنشاهی میرساندیا از دفترویژه .

س ـ حالا برگردیم به آنزمانی که بختیار رئیس ساواک بود . درآن ضمنی که ایشان رئیس بودوتیمسار پاکروان و سرکار بودید آیا اتفاقات یا چیزخیلی جالب تاریخی بوده که مایل باشیدذکرکنید . بعنوان مثال این صحبتی که راجع به قرنی میگویندکه میخواسته مثلا" کودتا بکند ، آنزمان بود ؟

ج ـ بله آنزمان ما بود . قرنی رئیس رکن دوم نیروی زمینی بود برای اینکه ستاد بزرگ تشکیل شده بوده وکیا رئیس اداره دوم بودوقرنی رئیس رکن دوم نیروی زمینی بود . ولی درعین حال که رئیس رکن دوم نیروی زمینی بودبا زشرفیاب هم میشد . کیا از آنطرف وقرنی از این طرف . کیا وقرنی با هم اختلاف شدیدداشتند ، خیلی شدید . یعنی بپای جان همدیگرمیزدند . اعلیحضرت هم نسبت به قرنی اعتماد داشت ، اعتقاد داشت . یک مسافرتی بازدیداز سرویس آمریکا قرنی کرد . درزمانی بودکه دکتر امینی سفیربوددرآمریکا . رفت وبعد که برگشت خب مدتی بعدش ، البته ولی اینها هم با همدیگرارتباط داشت که باعث دستگیری قرنی شد . یکروزبختیار آمد من را خواست . من رفتم . گفت که آقا یک پرونده ای است که این را اعلیحضرت گفت که شما رسیدگی بکنید ، دنبال کنید . ولی متأسفانه مال یکی ازدوستان شما است . گفتم کی ؟ گفت قرنی است . گفتم قرنی چرا ؟ گفت بله بعنوان یک توطئه است که پرونده برعلیه اش تشکیل شده است . گفتم خیلی معذرت میخواهم من الان شانزده

سال است که با قره‌نی دوست هستم ودوست خیلی صمیمی هستم. من نمیتوانم در این کار دخالت کنم برای اینکه از دو حال خارج نیست. یا باید نسبت به رفیقم ملاحظه بکنم یا باید وظیفه‌ام را انجام بدهم. درهردوصورتش این برای من مشکل است. بنا براین بهتر است که این را بدهید به یک کس دیگر. به اعلیحضرت هم عرض بکنید عین چیزی که من میگویم. ارهم گفته بودوا علیحضرت هم قبول کرده بوده. دادند به صمدیان پورکه آنوقت اداره‌سوم بود. دادندبه صمدیان پور. صمدیان پور آنوقت معاون اداره‌سوم بودکه ماهوتیان رئیس بود. دادندبه او واورسیدگی کرد. پای قره‌نی، البته دیگرمیدانندهمه، این بوده است که اینها میخواستندکه یک دولتی تشکیل بشودکه این دولت امینی کابینه را تشکیل بدهد، قره‌نی هم بعنوان وزیرکشورانتخاب شده‌بود. من ازآن پرونده هیچ اطلاع نگرفتم صرفا" بعلت اینکه با قره‌نی دوست بودم. اما چیزهائی که جسته وگریخته پیش آمد. خب آنها هم قره‌نی را گرفتندوشروع کردندبه بازجوئی ازش وفلان. دراین جریان کسان دیگری هم که با قره‌نی همکاری کرده‌بودندیکی علی‌اکبر مهتدی بود، یکی اسفندیار بزرگمهر بود یکی یک آقائی بودتوی شرکت نفت ازاین هوچی ها هم است اسمش الان یادم نیست بهرحال، اوبود. بله‌بازجوئی ها شروع شدوبازجوئی کردندکه من یکدفعه‌ای که باز شرفیاب بودم راجع به‌قره‌نی به اعلیحضرت گفتم. گفتم قره‌نی یک افسرخیلی،یکی ازبهترین افسران ارتش است، افسرفنی. گفت که بله‌اما خب این مردیکه‌فکر نمیکندکه‌خب وزیرکشورچی‌چی است. قره‌نی برای من اینقدرموردا طمینان هم بودکه ممکن بودنخست وزیرباشد، چه‌مانعی داشت. آخروزیرکشورچیزی است که‌قره‌نی باید برودنبالش وفلان واینها. گفتم خب اشتباه‌کرده، حالا شایدگزارشاتی که‌حضور مبارکتان عرض کردنداینها شایدهمش درست نباشداینها. گفت نخیرمگردرجریان نیستی؟ گفتم نخیر، من روزاول گفتم وهیچ درجریان نیستم. گفت نخیراینطور نیست. اینها توطئه میخواستندبکنند. بنا براین ما فهمیدیم که‌حداقل یک همچین چیزی بوده‌که‌دولتی باشدکه‌اعلیحضرت شاه‌باشد،دخالت...

س ـ کودتائی چیزی ...

ج ـ نه ، چه‌کودتائی

س ـ نمیخواست که رژیم عوض بشود؟

ج ـ نخیر ، نخیر بهیچوجه . ولی اوهمش این را میگفت که آخه امینی کی هست که این آقا میرودبا ها ش همکاری میخواهدبکندکه دولت تشکیل بدهندوفلان. مگرمن خودم نمیتوانستم قره‌نی را وزیرکشوربکنم واز این حرفها . این ماجرای قره‌نی بودکه یکدفعه اینجوری ویکدفعه دیگرهم با زمن که نبودم وما دیگررفته‌بودیم به آلمان ، با زیکدفعه دیگرقره‌نی راگرفتندبرای اینکه با آخوندها ارتباط داشته و با آن یا روآخونده درمشهد ، چی بوداسمش با زیادم نیست ، با او ارتباط داشته است واینها ، دوبا ره‌گرفته‌بودندش زمانی که پاکروان بود . بله قره‌نی یک همچین چیزی بود ولی زمان بختیاربود . اما درحقیقت یک همچین چیزی را بیشترکیا با عث شده‌بود . یعنی پرونده‌را اداره‌دوم تشکیل داده‌بود بعدا علیحضرت گفته‌بودبه‌بختیار که‌توبیا رسیدگی بکن. ما ساواک هیچ ارتباطی بما نداشت ، این را اداره‌دوم تشکیل داده‌بود . آقا خیلی حرف میزدندمیگفتندنمیدانم اسفندیا ربزرگمهررفته‌گفته نمیدانم علی اکبرمهتدی گفته‌یا آن مردیکه‌که‌توی شرکت نفت بود ، یکی ازاینها رفتندوگفتند .

س ـ ازسپهبدکیا نام بردید خوب است ازاوهم یک ذکری بشوداگرچیزهائی است که‌جالب است . ایشان رئیس اداره دو بوده‌و...

ج ـ بله ، سپهبدکیا قبل ازاینکه مصدق کابینه‌تشکیل بدهداورئیس رکن دوم بود . بعد با زنشسته‌شد . با زنشسته‌شد واویک مقدارکارهای تجارتی داشت اصلا" قبلا" . یک شرکتی داشت به‌اسم شرکت کیا که‌توی خیابان بوذرجمهری نزدیک مسجدشاه آنجا ها بود .

س ـ این کیا که‌توی ارتش بود؟

ج ـ بله‌کارهای تجارتی میکرد . نمایندگیهای زیادی هم ازسوئددا شت وآنجا تجارت

میکرد، حسابی تجارت میکرد. اودرزمان مصدق این یک مقدار فعالیت ها کرد با شاه هم درتماس بوده، یک مقدار فعالیت ها کردویک گروهی را بوجودآوردباسم... اسمهای عادی هم یادمان رفته، باسم همان کیاکا، کیاوکجور که یکعده‌ای درمازندران ویکعده‌درجاهای دیگرآورده‌بودقسم داده‌بودواینها، بحساب یک گروه‌درست کرده‌بودکه‌اگرچنانچه‌یکروزی لازم باشداینها یک گروه‌ضربتی باشند. این را درست کرده‌بود. بعدازاینکه‌بیست وهشت مرداد پیش آمدآنوقت کیاکه ارتباط داشت باشاه واینها بالاخره‌آمدووقتی که‌ستادبزرگ تشکیل شداوهم بعنوان رئیس اداره‌دوم دوباره‌برگشت به‌ارتش. ازماده ۱۰۰ استفاده‌شدوبرگرداندنش به‌ارتش بعددیگرسرلشکرشدوسپهبدشدواداره‌دوم بودتازمانی که‌دفعه‌دومی که‌آقای دکترامینی نخست وزیرشد الموتی گرفتشان و آن جنجال محاکماتشان بود. کیا یک آدم‌کاسبی است درحقیقت، همیشه‌هم اینکاررا میکرده. آنزمان قدیم هم میکرد، بعد هم میکرد، الان هم میکند. دفتردرسوئیس دارد و باسوئدی ها هم ارتباط داردبرای اینکه‌بیشترجزوآن هیئتی بوددرزمان رضاشاه‌که‌اسلحه‌میخریدند، اینهم بوده جزو آنها درسوئدبوده‌وارتباط داشته‌باسوئد. این یک آدمی بودهمینطوروخیلی آدم - جاه‌طلبی بودوخیلی برای آنهائی که‌باهاشان مخالف بودواقعا" ازهیچ چیز مضایقه‌نمیکرد. باهمه‌اینها بدبود. بابختیاربدبود، باعلوی مقدم‌بدبود، با قره‌نی بیچاره‌بدبود، همیشه‌هی برعلیه‌این وآن هی گزارش میداد. این کار آقای کیا بود.

س - این مدتی که‌باصطلاح شما با رؤسای اولی سروکارداشتید حالایک اتفاقات جالب تاریخی بودکه... مثلا" کشف دستگاههای جاسوسی ویاتوطئه‌ویا..

ج - خب یکی ازچیزهای مهم هم میدانید موضوع بارزانی‌بود. ارتباطی که‌ما با بارزانی‌داشتیم وکمکهائی که‌ما به‌ملامصطفی میکردیم، ارتباطاتی که‌داشتیم این خودش یک طرحی بودکه‌تاوقتی هم که‌ما بودیم این طرح همینطوردنبال میشد منهم که‌رفتم‌بازهم این طرح‌دنبال میشدوبود. ازجمله‌چیزمهم که‌زمان ما بود

آن بود. عرض کنم که..

س- این تقویتش....

ج - تقویتش برعلیه عراق. یکی دیگرهم یکی ازمامورین اطلاعات شوروی بود که درزمان ما گیرافتاده بودباسم کوزنیتسف که یکی ازکارمندان K.G.B. بودکه خودمان اورا دستگیرکردیم اتفاقا". رئیس عملیاتش هم خودمن بودم که ما گرفتیمش.

س- رئیس عملیات چی بود؟

ج - یعنی آن کسی که این عملیات اجرای بازداشت آن بود، آن عملیات بود. آنهم این بودکه یک مأمورما داشتیم. البته این آن اواخری بودکه من رکن دوم بودم یک مأمور استوارنیروی هوائی داشتیم که این را با هاش روسها تماس گرفته بودند. بعد رسیده بودبه همین کوزنیتسف با کوزنیتسف قراری گذاشت. ما هم یک مقدار اطلاعاتی بعنوان مأموردوبل بهش میدادیم. اوهم میبردبه او میداد. بعدیکمرتبه دیدیم اعلیحضرت گفته بودکه به این خاتمه بدهید. این بودکه ما تصمیم گرفتیم که این را بگیریمش. دریک محل راندوو که توی خیابان زیرا مجدیه بودآنجا قرارملاقات داشتند. این بودکه ما قبلا" پیش بینی کرده بودیم. اینطرف وآنطرف کوچه را گرفته بودیم. یعنی ما به او گفته بودیم راندووات را اینجا بگذار برای اینکه آنجا جای آسانی بودکه میشد.... زیادراه چیزنداشت. دوتا کوچه بود سرکوچه ها را گرفته بودند بعداینوروآنورهم بموقع سدمیکردیم با اتوبوس. این وقتی آمدملاقات بکندآن وسط وقتی مبادله اطلاعات میکردندگرفتیمش. گرفتیمش وتحویل فرمانداری نظامی دادیم وبعدهم تحویل روسها ش دادندواخراجشد. این بود ودیگرچیزهای بخصوصی یادم نیست.

س- ازاین اتفاقات زیادبوده؟

ج - بله، اینها زیادپیش میآمد. چیزهای اینجوری بودبله. چیزهای کوچک این جوری بود.

س- بازمانده حزب توده هیچ چیزی مانده بودآنموقع؟ یعنی...

ج ـ بله ، البته . حزب توده بکلی که هیچوقت نابودنشده بود . همیشه یک مقدار چیزهای زیرزمینی داشت . کارها با زبا اطلاعات مختلف برخوردمیشد خب میگرفتند ـ شان ، تحقیق میکردند . بیشترهم اغلب آزادمیکردند . آنموقع بیشترآزادمی ـ کردند . اینست که چیزخطرناکی نبودکه بگویم . آنها که سران نبودند . سران همه گذاشته بودندورفته بودند . یکی دیگرمثلا" که آنوقت جالب بودبازداشت خسرو ـ روزبه بود .

س ـ این آنزمان بود .

ج ـ بله این آنزمانی بودکه ساواک تشکیل شده بود . یکی ازکارمندان خودما بود . یک استواری بوداصغرزمانی ، حالامرده بیچاره . افسربازجوی خوبی بود ، خیلی خوب بود آدم خوبی هم بود . اوسروعده ای که داشت یکی ازمأمورینش ، ازمنابع که میگوئیم ، یکی ازآن منابع کسی بودکه با خسروارتباط داشت ، محل ملاقاتشان را گفته بود . . . .

زمانی هم یک گلوله خورد ، روی پشت بامی که بودندیک گلوله خورد ، برای اینکه او فشنگش تمام شده بود ، زمانی تیراندازی کردبهش وخلاصه اورا هم زخمیش کردندولی گرفتندش . آوردندزندانیش کردند ، محاکمه اش کردند ومحکوم به اعدام شدواعدامش کردند .

س ـ این جرمش چی بوده روزبه ؟

ج ـ روزبه خیلی مهم بود . روزبه عضوسازمان نظامی حزب توده بود ، رئیس دستگاه اطلاعاتی سازمان بود . وبعدهم وقتی سازمان گیرافتادکه اوگیرنیافتاد آنوقت . .

س ـ دنبالش بودند .

ج ـ بله دنبالش بودند . این دیگرتقریبا " گردانده بود . جزوکسان خیلی مؤثر بود . وازاین قبیل چیزها خب بود ، چیزجالبی این وقایع ، مهمی نیست که آدم رویش تکیه بکند .

س ـ رویهمرفته آنزمان دستگاههائی که واقعا " خیلی خطرجدی برای حکومت باشند نبودند

ج - نه، نه دیگر. بله دوره خوبی بود. دیگر خطر بآن معنا وجود نداشت بهیچوجه. چون خطر اصلی سازمان نظامی بود که گرفته شد. سازمانی که گروهبانها داشتند آن هیچوقت روشن نشد. چون در یک واقعه ای که پیش آمده بود، آنوقتی که قبل از مصدق که من رکن دوم بودم یک محلی کشف کردیم که این بعدها معلوم شد که مرکز دفتر سازمان نظامی حزب توده بوده ولی آنموقع ما کاملا" نفهمیدیم که این جا واقعا" مرکز بوده. ولی خب آنجا یک جائی بود که این میشری و اینهائی که بعد جزو سران نظامی حزب توده دستگیر شدند و اعدام شدند آنجا میآمدند می خوابیدند. مثلا" تختخوابهایشان بود و اینها. بله، یکمدت اسناد و مدارکی که آنجا بود این اسناد و مدارک را یکمقدارش را نماینده دادستان که یک سرهنگی بود فضل الهی که آنهم بعد جزو سازمان نظامی حزب توده درآمد این آمده بود یک مقداری از اینها را برده بود. آن دفتر رمز را برده بود. درآنجا ما برخورد کردیم به یک نشریاتی که آنجا یکی از این نشریات بعنوان سازمان دانشجویان بود، یک نشریاتی بود بعنوان سازمان دانش آموزان. که بعدها وقتی که خیلی چیزهای دیگر کشف شد معلوم شد که سازمان دانشجویان، سازمان نظامی حزب توده بوده از افسران. سازمان دانش آموزان سازمان حزب توده بوده بین گروهبانها. آنها وقتی این گروه گرفتار شد، سازمان دانش آموزان را بهم زدند. یعنی گروهبانها را سازمانشان را بهم زدند فرستادند توی حوزه ها، مثل آدم معمولی که نظامی نباشد. اینها هی رفتند پخش شدند توی حوزه ها ودیگر یک چیز متمرکزی نبود. معذالک خب یک عده زیادی از گروهبانها هم گرفتار شدند. اما دیگر به آن شکل که سازمان نظامی میگیرافتاد که در بست گیرافتاد، بآن شکل نبود. آنوقت خب خسرو روزبه که در سازمان خیلی مؤثر و خیلی مهم بود در همین سازمان نظامی و بعد در سازمان گروهبانها و بعد در کارا طلاعاتی کردنش افسر بسیار باسواد و با اطلاع و خیلی باهوش، خیلی باهوش بود. بله، که دیگر بعد او که گرفتار شد دیگر آن دستگاه اطلاعاتیشان هم بهم خورد. اینکه دیگر چیز مهمی نبود. آن گروهبانها هم دیگر زندگانیشان بهتر شده بود، یواش یواش بهتر هم میشد و اینها

دیگرآنها فراموش شدند. حالابعدها دراین سازمانها آنها رلی داشتند که قطعا " داشتند...

س- درکدام جریان ؟

ج - جریان آمدن خمینی واین بساط حتما " داشتند.

س- با وجودگذشت اینهمه سال .

ج - بله ، بالاخره توی اینها قطعا " یکعده ای بودندکه خودشان را حفظ کردندوماندند. نه اینکه من اطلاع دارم که بگویم ، انگشت بگذارم. ولی قاعدتا " فکرمیکنم که باید باشدهمچین چیزی .

س- اول کارشما اظهارداشتیدکه سازمان امنیت تشکیل شده بودبرای جمع آوری - اطلاعات ، برای اطلاعاتی ودرکارا جرائی نبود. وهمچین فکرکنم ضمن صحبتتان گفتیدکه کارهای باصطلاح مسئله شکنجه آنموقع مطرح نبوده وازاین چیزها ..

ج - نه .

س- ازچه موقعی این سازمان واردکارهای اجرائی شدوموضوع شکنجه معنای واقعا " شکنجه مطرح شد؟

ج - بله ، عرض کنم به حضورشما ، همانطوریکه گفتم ممکنست که خیلی کارهائی شده باشدکه حتی ماخودمان هم اطلاع نداشتیم این روی خصوصیات فردی است که ممکن است بازجوبوده وفلان. آنها ممکنست که درزمان ما هم حتی ممکن است بعضی ها تحت فشار گذاشته باشند اما این فشارها را من آنوقت هیچوقت نشنیدم. چیزهائی که به آن شکل باشد بالاخره آدم یک کلمه می شنوید. بآن شکل نبود . البته لابدآنها را هم تحت فشارشان میگذاشتند. اما پاکروان ازجزوکسانی بودکه صددرصدمخالف فشارآوردن بود شکنجه که دیگرجای خودداردهیچ ،اصلا" مفهمومی نداشت . من خودم البته صددرصد مخالف بودم هیچوقت هم اگرمی شنیدم که یک کسی هم مثلا" تحت فشار میخواستیمش بیشتربهش میگفتیم آقا توی سیستم بازجوئی خیلی چیزها هست میتوانید ازآن مسیربروید لزومی نداردکه بیخودمردم را به شکل قرون وسطائی فشاربیاوریدواینها . بله این

تا زمان پاکروان مسلم یکی از بهترین وقتها بوده که هیچ فشاری نیاوردند. زمان فرماندار نظامی حتما" بوده، این تردیدندارم که بوده وبهمان دلیل هم بودکه من بهتان گفتم، که آن اول گفتم، آنهائی که شکنجه کردند کاری کردند! اینها بهتراست نیایند واول هم نیامدند، آنها را نیاوردند، هیچکدام را نیاوردند. آنوقت هم بوده. ولی بعدازپاکروان دیگرشروع شده بمرور وهی بیشتر آن عطاپور و ... بیشتر، اینها هم جزوبازجوئی ها بودندکه همه را با فشار بازجوئی میکردند. این بوده، ادامه داشت دیگر.

س- زندان اوین هم ...

ج - زندان اوین زمان نصیری ساخته شده، اصلا" قبل ازاونبود.

س- مربوط به دادگستری و....

ج - نه نه.

س- پس این جزو...

ج - جزوساواک بوده بله. آن اوین یک باغی بودکه مال ارتش بودودادهبودندبه ساواک وساواک هم برداشت آن زندان را ساخت.

س- ازنظردستگاه اطلاعاتی، کامپیوترواردساواک شده بود؟

ج - بله اما زمان ما نه. این اواخرشده بوداینها همش کامپیوتربودند، تمامش کامپیوتربود. واینها اگرواقعا" یکذره عقل میداشتندمیبایستی تمام این میکروفیلم ها را ازبین برده باشند. همان روزی که میدیدندمیآیند، ازبین نبردند. تمام مانده تمام اطلاعات میکروفیلمش هست. ولی زمان ما نبود. ما بودجه ای نداشتیم درآنموقع. بودجه خیلی کم بود. اینها بعدها هی بودجه زیادشده بود. من یادم هست بزرگترین بودجه ای که زمان بختیارچیزبود سی وهشت میلیون تومان بوددرسال.

س- خیلی بحث بوده که این بودجه کجا قایم میشده توی کل بودجه. راجع به این شما میتوانید...

ج - این جزوبودجه نخست وزیری بوده دیگه. این جزو...

س ـ جزوا رتش وا ینها نبوده

ج ـ نخیر

س ـ جزوبودجه ا رتش نبوده .

ج ـ بعدش اگرتوی ا رتش هم میگذا شتند ، جا ها ی دیگرمیگذا شتند ، ا ین زما ن بعد ا ست ، حا لایا موقعی که ما بودیما ین جزوبودجه نخست وزیری بود . یک چیزی دا شتند به ا سم ا نجمن سری که زما ن بختیا رمثلا" مجموعا " شا یدپنج میلیون شش میلیون یک همچین چیزی بود . بعدها ا لبته خیلی زیا دشده بوده ، من نمیدا نم حا لاچقدر شده بوده . ا لبته یک جوربودجه ها ی موقتی گرفته میشد . فرض کنیدمثلا" عملیا ت مربوط به با رزا نی بود خب ا ینها یک بودجه ها ئی ا زا رتش ا زا ینطرف وآ نطرف ا علیحضرت میگفته میدا دندکه مجموعا " ... ولی آ نکه بودجه رسمی بودآ نچیزی بود که جزونخست وزیری بود .

س ـ پس آ نزما ن ا زدستگا ه کا مپیوتروا ینها خبری نبود .

ج ـ نخیر ، ا صلا" پولی ندا شتندکه بیا یندکا مپیوتر .. بعدها ا ین پولها ی هنگفت ..

س ـ ا ین پس جا ، محل یا سا زما نی که با سم کمیته در ا ین سا لها ی ا خیرمعروف شده بودا ین چی بود ؟ مثلا" میگفتنددرکمیته طرف زندا نی شده ا ست ..

ج ـ بله ، ا ینها فکرکرده بودندکه خب عنا صرا طلاعا تی مختلف هست وا ینها ا طلاعا ت مختلفی میگیرندوا فرا دی را میگیرندوبا زدا شت میکنندومیآ ورند خوبست که یک مرکزی با شد که بکا را ینها رسیدگی بکندوتکلیف ا ینها را روشن بکند . بعدفکرکرده بودندکه بهترین را هش ا ینست که یک کمیته درست کنندوا ین کمیته درشهربا نی بود . ا ین کمیته هم یک عده بعنوا ن نما یندگا ن سا واک وشهربا نی ورکن دوم وژا ندا رمری وا ینها آ نجا جمع میشدندکه نسبت به ا ینها ئی که با زدا شت میشدندتصمیم میگرفتند ..

س ـ بطوردسته جمعی ؟

ج ـ بله بطوردسته جمعی وهمین که یک عوا مل ا جرا ئی دا شتندآ نجا . آ ن عوا مل ا جرا ئی مثلا" فرض کنیدیا رورا میآ وردندیک تحقیقا تی میکردندمیدیدندکه ا ین مثلا" فلان جا

یک خانه‌تیمی است و اینها یک عوامل اجرائی میرفتندآنجا وآنها را میگرفتندو برمیداشتند میآوردند. یک همچین چیزی بود. تا همان اندازه‌ای‌که من میدانم برای اینکه‌من واردجزئیاتش نبودم . ولی اینجوری بوده ، از اصول این بوده .

س- وغیرازکارهای امنیتی ، درکارهای دیگرهم ساواک اظهارنظراینها میکرده ؟ مثلا" مسائل اقتصادی‌می شنیدیدکه مثلا" ساواک پیشنهادکرده‌که‌قیمت وفلان را چکاربکنید...

ج - اینها درسالهای همان اززمان بختیارشروع شده ،

س- زمان بختیار؟

ج - ببخشید اززمان نصیری شروع شده . یک مقداری هم آنها اظهارنظرهائی میکردند روی مسائل مختلف حتی مسائل سیاسی .

س- اداره‌ای داشتند؟ برای کارهای اقتصادی که‌مثلا" مسائل اقتصادی را ...

ج - بله‌دیگر ، بله . همان اداره‌هفتمی که‌بودکه مسائل اقتصادی جهانی را بررسی میکرد ، آنها خب بررسی کننده‌داشتندکه‌بررسی میکردند . یا حتی گاهی دعوت میکردنداز بعضی ازمتخصصین ونظریات آنها را جلب میکردندوگزارشاتی تهیه میکردندومیدادند . ولی زمان ما تا این اندازه‌نبود . همینقدربودکه مثلا" امثال عالیخانی واینها یک مسائلی راازنظرعلم اقتصادی بررسی میکردندوبعرض اعلیحضرت میرسید . اوبودکه میبایستی دستوربدهدکه‌این را مثلا" بدهیدبه‌وزارت اقتصادیا اینکه‌خودش میگفت واینها . به‌این شکل بود .

س- یک سئوالی که‌مطرح میشداین بودکه‌یکی ازمواردا ستفاده‌شایدصحیحترکه‌ازساواک میشدکردگزارش باصطلاح فسادودزدی ونادرستی واینها میتوانستنداین اطلاعات را در اختیارمقامات بالاتربگذارندودادگستری بگذارند . مخصوصا " بین کارمندان دولت واینها . درآن آغازکارا قلا" هیچ صحبتی واینها ...

ج - نه ، آن اوایل چنین چیزی نبود . میدانیددراین دستگاه اطلاعاتی که‌تشکیل

شده بود در حقیقت یک دستگاه ضدخرابکاری باید بگوئیم ، بعنوان یک ضدخرابکاری بود . بنابراین مسائل آنجوری در وظیفه اینها نبود برای اینکه این وظیفه مال اداره کل بازرسی است که در وزارت دادگستری است . مثلا" فرض کنید ، وقتی بازرسی شاهنشاهی تشکیل شده بود خب مسائلی بود که بازرسی شاهنشاهی بایستی رسیدگی بکند این به دستگاه اطلاعاتی مربوط نبود که بیایند روی مسائل مالی هم .. ولی البته پیش میآمد که گزارش میدادند . حتی زمان ما هم پیش آمده بود که گزارش داده بودند . منتهی خیلی محدود بود . شاید زمان نصیری بیشتر بوده ، حالا روی حقیقت یا روی غیر واقعیت و حقیقت ولی میدادند ، گزارش میدادند .

س - جزو وظایف اصلی نبود ؟

ج - نه بهیچوجه . برای اینکه اصلا" چون قانونش را وقتی بخوانید می‌بینید که چی است ، مشخص است .

س - آنوقت چی شد که بختیار رفت از سازمان امنیت ؟

ج - بختیار آنوقت صحبت این بود که وقتی کندی سرکار آمد خب با زهمیشه مثل اینکه دمکراتها که میآمدند میگفتند وضع متزلزل میشد در داخل ایران ، این است که اعلیحضرت بختیار را فرستاد با عالیخانی به آمریکا . از عالیخانی بپرسید بهتر از همه میدانند . پرسیدید هیچ از او ؟

س - نخیر .

ج - آره بپرسید . برای اینکه او جزو هیئتی که رفتند یکیش ..

س - بعنوان رئیس ساواک بود هنوز وقتی رفتند ؟

ج - بله رئیس ساواک بود . رفت آنجا . بعد شایع شد در ایران ، که اینها را عالیخانی باید روشن کند ، که بختیار که آنجا رفته کندی او را تنها پذیرفته و دو ساعت با او حرف زده . این باعث سوء ظن شاه شد که وقتی بختیار برگشت دیگر در فکر این بود که او را عوض بکند . که بعد هم وقتی تصمیم گرفت عوض کند ، تصمیم گرفت که هرسه را عوض کند . رئیس شهربانی را عوض کند ، رئیس اداره دوم را عوض کند ، رئیس ساواک را

هم عوض کند. هرسه تا ئیشان را. که هرسه تا هم البته عوض شدند. رئیس شهربانی امیرانصاری شد، رئیس ساواک پاکروان شد، رئیس اداره دوم هم کمال شد. مثل اینکه اینها شدند. یکدفعه که من شرفیاب بودم اعلیحضرت گفت که خب اینها باید تعویض بشوند. من گفتم حیف است. بختیار خیلی خوب است، افسر خوبی است و اینها. ولی آنهای دیگر را کار نداشتم. اعلیحضرت گفت که نه دیگر حالا کافی است، این مدت بوده، دیگر باید حالا یک کس دیگری بیاید. توفکر میکنی کی بهتر از همه است؟ گفتم مثلا" یک کسی مثل سپهبد ریاحی، یک کسی مثل سپهبد عظیمی، آنوقت سپهبد نبود. گفت که نه آنها را ما میخواهیم برای یک کارهای حساس تری. برای کارهای دیگری. گفتم خب اعلیحضرت بهتر از همه می شناسید، شاید از همه بهتر پاکروان خواهد بود. بعد پرسید برای اداره دوم چی فکر میکنی؟ گفتم اداره دوم هم بنظرم از همه بهتر کمال است. کمال از همه بهتر میتواند باشد. بعد گفت آخه راجع به او میگویند در مشهد او هم نادرستی کرده و فلان. گفتم این پرونده سازی است، دروغ است. گذشت یک جلسه دیگر آمدیم باز دوباره همین را پرسید. هی سونتاژ میکرد نه اینکه فکر مثلا" فکر بنده را حتما" بپذیرد، سونتاژ میکرد. یکمرتبه هم بخودم گفت که خب خودت چطور است برای اداره دوم؟ گفتم من سرتیپ هستم و آنجا یک سپهبد وقتی که عوض میشود خوب است یک افسر درجه بالاتر بیاید که سایرین قبولش کنند. بنده رکن دوم بودم و ساواک بودم و حالا بروم ارتش نمی پذیرد. کمال شاید بهتر از همه باشد و برای رئیس ساواک هم پاکروان بهتر است. بعد آمدم. آمدیم و رفتیم بعدش دیدم تلفن کردند که، پاکروان آنوقت رفته بود به اسرائیل - یک کنفرانس داشتیم همان کنفرانس سه جانبه مان بود، رفته بود آنجا و اعلیحضرت دستور داد که پاکروان را احضار کنید و بیاید برود معرفی بشود. بعنوان رئیس هم نه، کفیل. کمال هم شد رئیس اداره دوم و او هم شد رئیس ساواک و دیگر ماندند. رئیس شهربانی هم که امیرانصاری شد.

س - این ارتباطی به برنامه با اصطلاح صد فامیل دوازیس حرفهائی که دکتر امینی؟

ج - نخیر

س ـ این قبل از آن بود پس .

ج ـ این قبل از آن نبود . نه دیگر این همان درست زمان امینی بود دیگر . زمان امینی بود که این تغییرات شد دیگر . برای اینکه علوی مقدم را که گرفتند محاکمه اش بکنند و کیا را هم که گرفتند محاکمه اش بکنند ، بختیار را نه . بختیار را کنار گذاشتند که بعد قرار شد از ایران خارج بشود و از ایران خارج شد .

س ـ هیچ وا همه ای نبود از بختیار ، بهرحال در ایران خیلی آدم با قدرتی است ، وعوض کردنش یعنی بهمین سادگی شد ؟

ج ـ بله مثلا" چکار میکرد ، بختیار مثلا" چکار میتوانست بکند ؟ برای اینکه بختیار بعد از اینکه برکنار شد یک دفتری درست کرده بود همان نزدیکیهای ساواک و همینطور خلق اله هم هی میآمدند پهلویش و میرفتند ، میآمدند و میرفتند . تا اینکه دکتر امینی به اعلیحضرت گفته بود این اینجا برای من مشکلات فراهم میکند .

س ـ دفتر برای چه کاری ؟

ج ـ هیچی ، دفتر شخصی بود . نه دفتر اطلاعاتی دفتر شخصی . گفته بود که این برای من اینجا مشکلات فراهم میکند . یعنی او میخواست باز داشت کند . بعد دیگر اعلیحضرت گفته بود دستور میدهم بهش برود . بعد دستور دادند بهش که برود . همین نصیری مأمور شد ، رئیس شهربانی بود رفت ، مأمور شد که برود آنجا و بهش بگوید که اعلیحضرت گفت در ظرف چهل و هشت ساعت برو . گفت پول ندارم . گفتند میگوئیم بانک سپه بهت پول بدهد و بعد بهشان بپردازد . بانک سپه هم بهش پول داد و ظرف چهل و هشت ساعت گذرنامه اش را هم بهش دادند و با گذرنامه سیاسی هم رفت . بعد هم دیگر آن دفتر بهم خورد و آن خلق اله هم رفتند پی کارشان . کاری نمیتوانستند بکنند .

س ـ وقتی این اقدامات و فعالیتهائی که بهش نسبت میدهند بعدا " ، در مورد کدام یک شما میتوانید . .

ج ـ یعنی فعالیت ضد دولتی آنوقت . .

س ـ بله

ج ـ خب بختیا روقتی که رفت به سوئیس خواهی نخواهی هرچه مخالف بود هی میرفتند پهلویش . ضمن مخالف ها موافقین هم بصورت مخالف میرفتند پهلویش . مخالفین تحریکش میکردند و مخالفین صوری هم تحریکش میکردند . مخالفین صوری همان خصوصیت ایرانی که هست ، اینها هی میآمدند گزارشاتی برعلیه اش میدادند ، به اعلیحضرت هی گزارش میدادند اینجوری کرده ، اینجوری گفته .

تا وقتی که قضیه این پیش آمد که این رفت به عراق . وقتیکه میخواست برود به عراق گفتند که آنجا کنسولگری ایران درژنو اطلاع داد که سفارت عراق بدون اینکه بختیار برود آنجا آمده رفته گذرنامه اش را گرفته و برده و با سلام وصلوات بهش ویزا داده . بختیار رفت عراق .بختیار رفت اول بیروت وبیروت بود و بعد رفت عراق و دوباره برگشت . اینها را گزارش دادند به اعلیحضرت . خب در آن جریان هم یک عده هم بودند که با بختیار همکاری میکردند . رفت و برگشت . برگشت و بعد دفعه دیگرش که رفت به بیروت با یک مقدار اسلحه رفته بود که آنجا رفت گرفتار شد . گرفتندش یک مدت باز ، خیلی هم تفصیلات زیادی دارد ، بین ایران ولبنان . وبالاخره یکی از دوستانش خیلی بهش کمک کرد که نجاتش داد از زندان . چون آنجا قانوناً " این اسلحه غیرمجاز زندانی دارد ، چند سال زندانی دارد . اونجاتش داد . او امیرفریدشهاب بود که پیش تر رئیس سرویس اطلاعاتی لبنان بود . از خانواده شهاب وخانواده خیلی حسابی هم .

س ـ شهاب ؟

ج ـ شهاب ، آدم خیلی حسابی است ، هنوزهم زنده است . او بهش کمک کرد و نجاتش داد . بعدش رفت عراق وخب درعراق آنجا دیگر مخالفین زیاد جمع شدند . چون عراقیها میخواستند این را بزرگش کنند . منجمله یک عده زیادی از سران حزب توده مثل ژنرال پناهیان رفت آنجا ، همین ایرج اسکندری اینها رفتند و برگشتند . رادمنش رفت وبرگشت . یک عده از افسران ایرانی که درشوروی بودند آنها رفتند آنجا . آنجا امثال این ما سالی و اینها هم حتی رفتند ، سازمان دانشجویان هم رفتند . یک رشته تبلیغات بزرگ هم در ... یعنی با ارتباط با سازمانهای دانشجوئی یک مشت ارتباطات هم با طبقه جوان گرفت و اینست که خب بختیار بعدهم خیلی چیزها بوده که آنرا چون من نبودم

جزئیاتش را نمیدانم ولی همینقدر میدانم که مثلا" از آنجا با یک عده زیادی از ایرانیها از سران عشایر با اینها همه شان ارتباط داشته ..

س - بعضی هاشان تعریف کرده اند.

ج - یک مقدار اسلحه میفرستاده، اسلحه ها را همه. آنوقت ساواک تمام اینها را کشف میکند دانه دانه. حتی ارتباطات بین بختیار و این سران مختلف عشایر و غیره را اینها را همه نامه ها را میخواندند، تمام را فتوکپی میکردند، جوابهای آنها را میخواندند فتوکپی میکردند برای بختیار میفرستادند و کاملا" تمام حرکاتش تحت نظرشان بود کاملا". تا اینکه بعد آن قضیه را ننده پیش میآید. راننده میخواهد و آن ارمنی را ...

س - این را من درست نمیدانم، موضوع راننده ...

ج - یک راننده میخواهد که مکانیسین باشد. از قوم و خویش هایش در تهران، یک راننده میخواهد که ساواک غیر مستقیم یک کسی، یک ارمنی که مکانیسین بوده است و راننده هم بوده، مکانیسین قابلی هم بوده، و یک تیرانداز زبده بوده، فوق العاده خوب تیراندازی میکرده. این را قوم و خویش هایش معرفی میکنند.

س - یعنی ترتیبی میدهند که قوم و خویش هایش ...

ج - ترتیبی میدهند که قوم و خویش هایش معرفی کند. حالا من نمیدانم قوم و خویش هم اینجا در اینکار دخالت داشت یا نه خدا میداند. ولی از طریق عادی نها میروند انتخابش میکنند و بهش میگویند که یک همچین آدمی هست و تمام آن مشخصاتی که تو میخواهی این دارد. او هم میگوید بفرستیدش و آنها هم میفرستندش عراق. میرود آنجا با هاش بوده تا این همان بود که کشتش. همان بود که در یک شکار که رفته بودند و پسرش حسین هم با هاش بوده آنجا این تیرانداز میکند و عجیب است این بختیار میدانسته که این تیرانداز زبده ای است برای اینکه پیشتر که میرفتند از آنجا میدیده که بله این مثلا" یکقرانی پرت میکند و میزند ولی معذالک هیچوقت بهش شک نبرده بود. او است که تیرانداز میکند بهش و تیر به شکمش میخورد. میخوابد روی زمین. بعد میآیند می برندش و خلاصه خونریزی میکند و چون بیرون هم بوده. یکی دو سه روز هم زنده بوده و بعد ...

س ـ فرمودیدپسرش هم همراهش بوده ؟

ج ـ پسرش هما نوقت همراهش بوده .

س ـ او چی میشود؟

ج ـ اوهیچی دیگر ، اورا تیراندازی بهش نمیکند . این فقط این را میزندوفرار میکند . فرارمیکندوبعدمیآیدهمودرسرحدگیرمیافتد . حالامعلوم نیست که آیا ساواکی ها کشتندش ، یا آنها کشتند بالاخره آن ارمنی را هم میکشندو بدین طریق چیزمیشود . آنوقت هم که درژنوبود ، این را من درهما نوقت که آلمان بودم اطلاع پیدا کردم که ساواک ، این یک کلفت میخواسته ، وعجیب است که این آقا رئیس ساواک بوده سالها واینقدرساده بوده این . یک کلفت میخواسته اعلام میکنندکه این کلفت . آنها هم میفهمندوبعدیک کسی را استخدام میکنند . اومیرودخودش را معرفی میکندبا زهمان مشخصاتی که اومیخواسته داشته ، این میرودآنجا وتمام حرکات این وارتباطاتش و اینها را تمامش راگزارش میداده مرتب .

س ـ کلفت ایرانی ؟

ج ـ کلفت ایرانی

س ـ کلفت ایرانی ازایران فرستاده میشودبه ژنوبرای نگهداری بچه‌هایش ، دوتا بچه‌کوچک داشت . آنها هم همه‌چیزها را اطلاع میدهند . بله اینهم ماجرای بختیار بود .

س ـ پس این هواپیماربائی که‌شدویکی دونفررفتندازتهران به ... آن ارتباطی به این

ج ـ آنهم ارتباط داشته چرا . آنها هم ارتباط داشته ، آنها هم کسانی بودند که‌با زباصطلاح عوامل مختلف اینها فرستاده‌بودندکه‌اگراین نتوانست ، آن یکی اوپراسیون بکند ، آن یکی نتوانست دیگری بکند . آنها هم جزوکسانی بودند که‌با بختیارنزدیک بودند ، همراه‌بودند .

س ـ پس آنها نکشتندش ، این راننده

ج ـ نه ، این راننده بود .

س ـ عجب ، اینجورشایع بودکه آنها مثل اینکه ...

ج ـ آنها هم جزوطرح بودنددیگر ولی راننده تیراندازقابل راننده بوده که راننده زد .

س ـ آنوقت چی شد ...

ج ـ ولی این چیزی است که من ازدیگرانی که هستند ... والامن درجریان نیستم . من آنوقت اصلا" نبودم . این چیزی است که شنیدم . حالاممکن است که مثلا" به این شکل باشدکه این راننده جزوهمان عده بوده ، جزوهمان عده ای که رفتندبه عراق ، آنوقت این گفته من راننده هم هستم ، من مکانیسین هم هستم . مثلا" اوهم یک همچین چیزی میخواسته واورا برد . ولی بهرحال این رلش یعنی چیزی که بدردبختیارمیخورده موضوع رانندگی ومکانیسین بودنش است . ممکن است اینجوری باشد .

س ـ قبلا" یک سئوالی کرده بودم راجع به تعدادکارمندومنبع وازاین حرفها . الان یادم افتاد که خب توی ایران فرض براین بودکه ، البته سالهای آخر من نمیدانم آنزمان که سرکاربودیدمن ایران نبودم نمیدانم ، فرض براین بودکه درهردستگاهی هرتجارتخانه ای ، هراداره ای ، هرجائی یکنفرنماینده ، جاسوس ، منبع ، خبر ـ چین هرچیزی اسمش رابگذاریدازساواک هست .

ج ـ آخه یک همچین چیزی برای هیچ دستگاه اطلاعاتی دردنیا ممکن نیست واحتیاجی هم نیست دیگرهمچین چیزی باشد . اگرآن منابع منابعی باشندکه بایدبهشان ازنظرمادی کمک بکنندیاحقوق بدهندکه اصلا" این سربه جهنم میزنداصلا" . یعنی پول مفت هدردادن است . تنها چیزی که میشودگفت اینست که : اولا" ایرانی خودبخودجاسوس است ، یعنی ایرانی دلش میخواهدبیایدبرای آدم تعریف کند ، دروغ وراست سرهم ببافد . خب یک عده بعنوان منبع بودندکه اینها رامن نمیدانم حالا این سالهای آخرچقدربوده منبع ، ولی قطعا" زیادبوده است . یک عده منبع بودندکه اینها حقوق میگرفتند . خب این یک بودجه برای آن کارداشتیم ، بودجه هم بوده مطابق آن بودجه ، باندازه آن بودجه ازاین منابع استفاده میکردند ، حالاسوء استفاده هم میکردندخودشان لابدهم میکردند

یک عده امکـــان دارد چندجا مثلا" سوء استفاده میکردندخدا میدانند نمیدانم. آن هیچ . ولی از آن گذشته خب یک عده‌ای حقوق میگرفتنددیگر، حتما " حقوق میگرفتند ویک عده‌دیگری هم بودندبه‌رایگان میآمدنداطلاعات میدادند. ولی اینها هم همین طورآنها را بعنوان منبع درآنجا توی مدارکشان حفظ کردند. آنوقت این توهـــم را اصلا" بوجودآورده‌بودندکه‌درهرجائی دماغ ساواک هست ، درصورتیکه‌همچین چیـــزی نیست . هیچوقت همچین چیزی نیست . هیچوقت ...

س ـ پس یک شایعه بوده‌که‌خودساواک هم بدش نمیآمده توسعه‌پیدا کندو...

ج ـ بله ، معلوم است هردستگاه اطلاعاتی خوشش میآیدکه‌بگویندکه‌قدرتش زیـــاد است . این مثل بعضی دستگاههای اطلاعاتی غربی است که‌آنها هم همینجورهستند. که‌آنها هم ازقدرت خودشان هی تعریف میکنند، وقایعی‌کـــه در رم بخـــود من گفتندکه‌مثلا" فلان واقعه‌ای که‌درنمیدانم آفریقا اتفاق افتاد ما میخواستیـــم درصورتیکه‌ما میدانستیم که‌صددرصدبرعلیه‌آنها بوده‌است ،ولی میگفتندما بوجـــود آوردیم . آنوقت بعدش با آن جدیده‌تماس میگرفتندوکارهایشان را تازه‌با او شروع میکردند.

روایت‌کننده : تیمسار حسن علوی کیا

تاریخ : اول مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س ـ آنوقت چه شد که شما یک اشاره‌ای کردید ولی من درست نفهمیدم چه شد که شما از ساواک رفتید. یعنی واقعاً ایرادیا بهانه‌ای یا هر چه که اسمش را بگذارید، چه بود که...

ج ـ والله آنموقع حقیقتش اینست که...

س ـ شکایت از شما میگفتید کردند چه شکایتی بوده؟

ج ـ نه، حقیقتش اینست که، آن یعنی آن، که پاکروان فوت کرد و خدا بیامرزدش گذشته است. پاکروان آمد و من گفتم خب مثلاً اعلیحضرت چه ایرادی بمن دارد؟ من کار کرده‌ام؟ گفت که خیلی امروز آنجا مدتی همش... اصلاً تمام کارها را من کنار گذاشتم، تمام صحبت از تو بود و اعلیحضرت گفته است که این با آمریکائیها ارتباط دارد. البته ارتباط داشتن با آمریکائیها یک مقدار از جهت اینکه ما با بختیار همکار بودیم در آنموقع ما سالها با هم کار میکردیم ناشی میشد. یک مقدار هم از اینکه خب ما با اینها همکاری داشتیم یک چیز طبیعی است و توی زندگانی خصوصی اصلاً وارد شده بودیم. یکیشان بود که واقعاً ما خیلی توی زندگانی خصوصی وارد شده بودیم با همدیگر با یکی از همین مأمورین آمریکائی که حتی تابستان که خانه‌اش شمیران بود، تابستان که میخواست برود به آمریکا این بمن گفت که من سه ماه نیستم، خانه من این خانه به این بزرگی اینجا هست و توی شهر هم گرم است تو بیا برو آنجا. من آنسال رفتم خانه او بودم. اصلاً تمام تابستان خانه او بودم. ولی خب حقیقتش اینستکه هیچ کار رضدملی ما نداشتیم، یک رشته کارهای عادی بود که میبایستی بکنیم. خب اینها آنچیزهائی بود که دیگران که میدیدند، حسادت هست همیشه در ایران دیگر،

چیزهائی بودکه‌سایرین هی میرفتندومیگفتند. هی به‌شاه گزارش میدادند. که پاکروان بمن گفت که‌اعلیحضرت به‌من گفته‌که ممکن است این حرف شما اینها همه درست باشدکه‌اوآدمی نیست که‌بخواهدبرخلاف مصالح ملی عمل واقدام بکند. ولی ازبس به‌من گزارش دادندمن دیگرمستأصل شدم. حالایکی دیگربیایدواین برود. بله، به‌این پایه ما رفتیم. اینجوری شد.

س- گزارش دادندکه... این خودساواک گزارش کرده‌بود؟

ج- نه، نه. آنها یک افرادی هستندکه‌خب خبرچین که‌مثلا" خب خودش اعلیحضرت هم لابد خبرچین های دیگری هم بوده‌اندکه‌میرفتندبهش خبرمیدادند، این یکی. دوم خودفردوست دفترویژه‌اش بود، اوهم ممکن است میداده‌است. یانمیدانم کسانی توی اداره‌دوم ستادارتش بودند، مخالف‌آدم بودندمیرفتندوگزارش میدادند. یا بازکسانی مخالف‌آدم بودندتوی شهربانی بودند. من نمیدانم که‌چه‌جوری بوده ولی یک همچین... بله‌برهمین مبنا بود. بعنوان اینکه‌خیلی باآمریکائیها ارتباط داردونزدیک است واین عواملی که‌مال بختیاربودنداین حفظشان میکندما رافرستادند به‌آلمان. اینجوری شد.

س- آنوقت درآلمان مثلا" چه مسئولتیی داشتید؟

ج- درآلمان همان مسئولیت یکی اطلاعات خارجی که‌کسب میکردیم، ازنقطه‌نظر اقتصادی، ازنقطه‌نظرهرچی (؟) دوسه‌تا عامل- عامل که‌نه‌یک کارمند آلمانی هم داشتم خیلی آدم باسوادی بود، آدم حسابی بود. اخیرا" شنیدم مرده است. اویک گزارشاتی تهیه‌میکردکه‌ما میفرستادیم. ازنقطه‌نظرسیاسی، ازنطقه‌نظر احزاب سیاسی دراروپا مثال مختلف سیاسی، مثال مختلف اقتصادی...

س- یعنی چیزهائی که‌احتمالا" وزارت خارجه‌هم گزارش بعدمیداد؟

ج- ممکن است آنها هم میدادند. ولی ماروی کارخودمان، کارخودمان را میکردیم. میفرستادیم یکی این، یکی هم بازاطلاعات ازفعالیتهای چپی، فعالیتهای کمونیستی وفعالیت مخالفین بطورکلی. مخالفین، اینها هم گزارشاتی بودتهیه‌میکردیم.

منابع ما هم یک منابعی داشتیم‌که‌خیلی محدودبود. خیلی محدودبود. مثلا" منابعی که‌من داشتم‌فرض بکنیدواقعا " به‌ده‌تا نمیرسید.ولی خب ارتباطات زیاددا شتیم با اشخاص ارتباط زیاددا شتیم. گزارشات جمع میشدمیفرستادیم هفته‌ای یک دفعه پیک میآمدومیبرد

س ـ آنوقت داخل سفارت بودیدیا اینکه ...

ج ـ بله‌اولش داخل سفارت بودم بعدش دیدم که‌آنجا وزارت خارجه‌ای ها همچین خیلی با ما میانه‌خوبی ندا شتند. درعین حالی که‌نسبت به‌من نسبتا " خوب بودندولی باز هم معذالک . اینکه‌یک جائی خارج گرفته‌بودیم. یک جائی گرفتیم چهارپنج تا اطاق بودخارج گرفته‌بودیم. بعدازآن که‌من آمدم‌دوباره‌برگشتندبه‌سفارت.

س ـ خب همین داستانی که‌درداخل ایران بودکه‌میگفتندنعدادسواکی ها اینقدر زیاداست ، بین دانشجویان هم این شایعه‌بودکه‌عده‌زیادی هستندحقوق بگیرهستند و .....

ج ـ بله ، بله . فکرمیکردندولی‌درست نبود. چون وجدانا "آن مدت که‌من بودم‌همین که‌بهتان میگویم مثلا" شایدآخری که‌من آمدم مثلا" ده پانزده‌تا ما حداکثرده‌پانزده نفردرتمام... چون من مسئول اروپا بودم. بعدها دیگرتیکه‌تیکه‌کردند. فرانسه مستقل بود ، نمیدانم انگلستان مستقل بود ، اطریش مستقل بود ، ایتالیا مستقل بود. ولی آنوقت که‌من بودم ، من تمام اروپا بودم ، آمدوشدمیکردم میآمدم و میرفتم‌وسرویسها را می دیدم با ها شان ملاقات میکردم ، اطلاعاتی که‌آنها داشتندمی ـ گرفتم . چیزی که‌ما داشتیم‌بهشان میدادیم به‌این شکل. کارمندانی را هم که من داشتم‌ما همش جمعا " تمامما ن که‌توی دفتربودیم پنج نفربودیم.

س ـ آنوقت با اصطلاح سردسته‌های گروهای مخالفین دولت هم بعلل مختلف تماسی برقرارمیشد؟ که‌مثلا" ببینندحرف آنهائی که‌بنظرشما حرف حساب بنظرتان میرسید چیست واین را بعنوان پیشنهاد...

ج ـ بله ، البته‌یکی ازچیزهای مهم همین بود. یکی ازچیزهای مهم این بودکه‌آدم

برخوردکه میکردمیدیدواقعا " این حرفهای منطقی است . مثلا" فرض کن ، مثلا" خیلی مثال کوچکش اینست که مثلا" ، هروقت که دانشجویان یک جشنی داشتند اینها مجبورشان کرده بودندسفارتخانه ها که میبایستی عکس شاه را بزنیدآن بالا. خب این بچه ها بمن میآمدندمیگفتندکه با تیمسار این عکس به چه دردمیخورد می - آورندمیگذارند ، اینها همه رفیقه ها یشان را برمیدارندمیآورندا ینجا ، آخرهم یک عده ای مخالف میآیندا ین را میگیرند ، می کنندومی شکنندکه توهین است . برای چه اینکار را میکنند؟ خب ما هی میگفتیم ، تهران اصلا" توجه نمیکرد. بالاخره یک دفعه بخودشاه گفتم. گفتم که ، وقتی آمده بودبه اروپا ، گفتم قربان این برای چه اینکار را میکنند؟ گفت مگرعکس ما را هم میزنند؟ گفتم بله ، با اجبارهم میزنند. گفت نه حرفت درست است وبگونزنندديگربعدازاین . یا مثلا" ساواک فرض کن می‌نوشت چیزهای کوچک حالامیگویم ، ساواک میگفت که مثلا" اینهائی که فعالیت میکنندآنجا گذرنامه ها یشان را دستوربدهیدتمدیدنکنند ، ازطرف وزارت خارجه هم ابلاغ میشد اصلا" به ما مربوط نبود. هی ما گفتیم بابا این چه خاصیتی دارد ، غیرازاینکه این فاصله را هی زیادبکنیدبچه دردمیخورد ، اینها راهی مخالف ما میکنید ، گذرنامه را بدهیدبهشان ، اینکه شما ندهیدمیرودازآن دولت یا پناهنده میشودیا یک مدرکی میگیرد برای چیزش . گوش نمیکردند. تا بازشاه آمده بودیکدفعه مسافرت . گفتم قربان آخه بچه دردمیخوردا ین گذرنامه ها . اینها ایرانی هستند ، ما بایستی اینها را ایرانی نگه داریم . من اینها را بایدیک کاری بکنم که برعکس برگردندبرای اینکه پس فردا وقتی میآیندبه ایران بتوانندخدمتی بکنندوفلان . گفت آخه اینهمه شلوغ میکنند. گفتندشلوغ کنند بالاخره حالا. شلوغ باگذرنامه وبی گذرنامه اش اثری که ندارد. گفت که خیلی خوب . پس هرکدام را تومیگوئی ما دیدیم هرکدام که تومیگوئی ما میخواهیم همه چیزباشد. گفتم باشدقبول دارم. این هرکدام تو میگوئی باعث شدکه ما بگوئیم به سفارتخانه ها درا روپا که با باگذرنامه های حسن وحسین ومحمدوجعفر اینها را بهشان بدهید. خب اینها چیزهائی بودکه دیگران بمن میگفتند.

به‌آدم میگفتندکه‌آقا برای چه‌یک همچین چیزی میکنید. یا مثلا" یکی ازچیزهای مهم این بود که‌هرکسی که‌تنقیدمیکردمیدیدی برمیدارندگزارش میدهندومینوشتند. مثلا" ازتهران بما مینوشتند فلان جلسه‌ای که‌درفلان جا تشکیل شده‌آقای نمیدانم کی این برعلیه‌دولت، برعلیه‌اعلیحضرت صحبت کرده.

س- این گزارش ازکجا میرفت؟ غیرازشما..

ج- خلق الله، خلق الله هرکس. من چه‌میدانم کی. گزارش بعنوان یک گزارش رسمی یک دستگاه‌رسمی که‌نبود، من چه‌میدانم کی میکرد. بازمن یکدفعه‌به اعلیحضرت گفتم. گفتم که‌این جوانان حق دارندکه‌تنقیدبکنند، اصلا" ما چرا جلوی تنقیدرا بگیریم. جلوی تنقیدرا وقتی گرفتیم این گسترش پیدا میکند، آنوقت میرسدبه‌فحش دادن. چرا ما جلوی... گفتش که‌بله‌اقلا" حرف صحیح است. گفتم آخه‌هرکس بعنوان اینکه‌تنقیدکرده‌برمیدارندمینویسند، اینها ازمن بازخواست میکنند. میگویندکه‌این راچرا پاسپورتش رانگرفتید؟ گفت نه‌به‌آن توجه‌نکنید. تنقیدمیکنندبرای اینکه‌حق دارندتنقیدکنند. یعنی تااین اندازه‌واقعا" منطق سرش میشدقبول میکرد. خب اینها چیزهائی بودکه‌دیگران هی به‌آدم میگفتندو آدم با بعضی ازافرادنسبتا" فهمیده‌ووطن پرستی که‌توی گروهها بودندحتی توی چپی ها بودندحرفهائی که‌میزدندبعضی حرفها یشان درست بوددیگروازاین قبیل. اینجور گزارشات رامیدادیم البته. یا مثلا" من میگفتم که‌بهتراست، بازاین راهم سایرین برای من گفتندهمین دانشجویان میگفتند، گفتندکه‌اصلا" سرپرست برای چی درست شده؟ بجای سرپرست چرا شما این را محول نمیکنیدبه‌دانشجو. چهارتا پنج تا دانشجوی وطن پرست وحسابی راانتخاب بکنید، یک صندوق هم درست بکنید که‌آنها متصدی صندوق باشند. به‌دانشجوئی که‌میآیدکه‌ارزش دیررسیده واینهمه گرفتاری داردا ین کمک بکند، دوباره‌پولش راازاوبگیرید. خب اینها را ما پیشنهاد میکردیم نکردند. هرکاری کردیم نکردند هی نوشتیم...

س- شما بایدبه‌کی مینوشتید؟

ج- ما به‌ساواک می نوشتیم. من فقط باساواک ارتباط داشتم.

س ـ همان اداره‌سوم.

ج ـ لابدمیرفت به‌اداره‌سوم، بطورطبیعی میرفت به‌اداره‌سوم. ازاین قبیل چیزها البته‌خیلی بود. خب مثلا" بعضی چیزها مثلا" اتفاق می افتاد. یکدفعه من آمده‌بودم‌تهران. من وقتی تهران میآمدم، یکدفعه میرفتم‌موقع ورودم شاه را می دیدم ویکوقت موقع مراجعت. یکدفعه‌رفته‌بودیم، اتفاقا" این زمان منصوربودهمین منصور، هنوزمنصورکشته‌نشده‌بود. من رفته‌بودم پهلوی اعلیحضرت بعدمن به‌اعلیحضرت گفتم که‌قربان آخه‌ما چرا بایدا ینقدرهی این جوانان را تحت فشاربگذاریم، این فاصله‌را هی زیادبکنیم. عصبانی شدوگفت که‌آخه‌من اینهمه کمک کردم اینهمه‌چیزمیکنم‌آنوقت هی آنجا درمیآیندهی فحش میدهندوهی تظاهرات میکنندوفلان. گفتم که‌خب اولا" توی یک خانواده‌ای ممکن است چهارتا بچه‌داشته باشندکه‌یکی ازآنها بشودشاگرداول، یکیش هیچ درس نخواندوجزچاقوکشی وحقه‌بازی هیچ کاری نکندهمه‌اینهاراکه‌بیک چوب نبایدما برانیم. بسیارخوب آن‌چاقوکش را اصلا" بگذاریم کنار، بگذاریم هرغلطی دلش میخواهدبکند. آن‌اولی هم که‌داردرس میخواند، آن وسطی را حفظش بکنیم که‌به‌این طرف نرودوبه‌آن طرف برود، چرا بگذاریم. گفت که‌بله‌آخه‌اینها که‌نمی فهمند. گفتم چرا قربان خیلی هم خوب می فهمند. یک مطلب حضورتان عرض‌کنم وآن اینست که‌من اگریکی از این بچه‌ها را نجات بدهم، آن وسطی راکه‌را هنمائیش کنم‌که‌این به‌راه‌راست برودکه درآینده‌بدردمملکت بخوردیک فردرا نجات داده‌ام واین افتخاربرای من اینست. این راکه‌گفتم همین جورنگاه‌کردبه‌من وبعدرفت دیدیم تلفن را برداشت. تلفن کرد. معلوم شدکه‌با منصورصحبت میکند. گفت علوی کیا اینجا آمده راجع به دانشجویان چکارکردید؟ حالا اوچه گفت من نمیدانم. بعدگفت که‌بهرحال یک مطالبی میگویدکه‌این مطالب خیلی جالب ومنطقی است والان میگویم بیایدپهلوی شما یک کمیسیون تشکیل بدهیدازآنهائی که‌لازم است اینهم شرکت بکندومطالبی راکه داردبگویدوتصمیماتی که‌گرفته میشودبراساس اطلاعاتی که‌این میدهد، اینها را در ـ

ظرف یکهفته به اطلاع ما برسانید که ما نسبت به دانشجویان تصمیم بگیریم. آقا بعد بهش گفت اینهم آقا ما اگر یکی از این بچه‌ها را هم ، عین جمله او است خدا بیامرزدش حالا هرچه بود، گفت ولو یکی از این بچه‌ها را ما نجات بدهیم، یکی از فرزندانمان را نجات دادیم، این را هم گفت. بعد گوشی را گذاشت و یک نگاه به من کرد و گفت خب راضی شدی ؟ گفتم قربان منتهای افتخار و فلان و اینها را ه افتادیم. حالا آن کمیسیون چه جور شد و حرفهای مزخرفی که اینها زدند و اینها بماند که من هیچ نتیجه‌ای نگرفتم و برگشتم، باورنمی کنید. دو جلسه اینها تشکیل دادند و آخرش هم هیچ نتیجه‌ای نگرفتند از تمام این حرفهائی که ما زدیم. هیچی، آنجا وزیر آموزش و پرورش را آورده بودند، معاون ها آمده بودند، آن یکی معاون آمده بود. این یک حرفی زد، او یک حرفی زد. خرابش کردند اصلا" تمام چیزها را بهم زدند ما هم بلند شدیم رفتیم.

س - این مدت که شما آلمان بودید هیچکدام از این دانشجویان به اصطلاح سردسته مخالفین را توانستید علاقمند کنید که مثلا" برگردد به ایران و...

ج - به چیزاینکه شما فرمودید که مثلا" برگردانیم و اینها، به آن شکل نه ولی من مثلا" یک نمونه‌اش را بهتان میگویم. همین ماسالی که آنوقت فعال ترین ...

س - حسن

ج - حسن ماسالی. این گذرنامه‌اش را هم گرفته بودند. دکتر اردلان که آخرین وزیر دربار بود این سفیر بود بسیار آدم حسابی است، واقعا" انسان وسیاستمدار و آقا از هرجهت. دکتر اردلان سفیر بود. من گفتم آقای دکتر اردلان این حسن ماسالی هی میآید اینجا بسپارید هروقت آمد بیاورندش پهلوی شما. این آدم را بهش نصیحت بکنید درضمن به منهم اطلاع بدهید منهم بیایم. بیایم خدمتتان و شرکت بکنم در این چیز. گفت که بسیار خوب. گفتم بعد هم گذرنامه‌اش را بهش بدهید. دستور بدهید گذرنامه‌اش را بهش بدهند. گفت بسیار خوب همین کار را میکنیم. یکروز تلفن کرد به من و گفت که الان حسن ماسالی آمده توی دالان و منهم الان میخواهم صدایش بزنم. شما هم اگر

میتوانیدفوری بیائید. من گفتم اگریکقدری دیرمیآیم برای اینکه منتظریک تلفن یکی از این سرویسها قراربودکه تلفن بمن بکنند، مال آلمان. گفتم این تلفن بکندمن بلافاصله میآیم شما نگه اش دارید. آمدم. ما آمدیم دیرشده بودمتأسفانه وحسن ماسالی رفته بود. بعداین عین چیزی است که اردلان برای من نقل قول میکند که من نتوانستم با هاش صحبت بکنم. گفت آره ما نشستیم همانطوریکه توگفته بودی - من با هاش صحبت کردم چون ما با هم مشورت کرده بودیم که چه بگویدوچه جوری. اوهم البته آقا خودش بسیار آدم فهمیده و..

س - کی ؟

ج - اردلان. خیلی آدم حسابی بود. اردلان گفت که آقا ما صحبت ها را کردیم. وقتی صحبت ها یمان به اینجا رسیدکه من بهش گفتم بابا جان شما اینهمه راجع به شاه میگوئید توکه نمیدانی که شاه شما ها را مثل بچه های خودش میداند، توکه نمیدانی که شاه نسبت به شما چقدر احساس داردوفلان واینها. او واقعا" مثل پدراست برای شما ها جوانان اوهم علاقه داردبه شما. بعدگفت که، عکس اعلیحضرت هم آنجا بالای سرمن بود روبری من نشسته بودوفلان واینها. گفت اینجوری نگاه کردوگفت که خب که شما درست میفرمائیدآخه آدم ازبابا ش هم توقع دارد. این ارزش داردیگر، از ماسالی ارزش دارد. (؟) من ندیدمش اگرمنهم دیده بودم حرفهائی که میشددرهمان حدودی بودکه دکترا ردلان میزد. اردلان هم بلندمیشودمیگیردماچش میکندومیگویدکه احسنت پسرم بروا ینقدرهی تحت تأثیراین و آن یکی قرارنگیر، بیائیداین بچه ها را به راهی بیاندازیدکه درآینده... تنقیدبکنید، اینها چیزهائی بودکه با هم قرارگذاشته بودیم تنقیدبکنید، هیچ مانعی نداردولی بچه ها را به راهی نکشیدکه. ماسالی آنوقت کمونیست نبود. ماسالی آنموقع یک مخالف بودویک ملی واقعا" . گذرنامه اش راگفت همین الان دستورمیدهم گذرنامه ات را بدهند، گذرنامه اش را هم بهش داده بودورفته بود. خب این قبیل چیزها البته بود. یا آنکه برایتان گفتم که یکی دیگربود. آن بوذری مثلا" با بایش یکی ازفعالین کمونیست بود. با بایش خطاط بوددرمجلس. آدم خوش - خطی بود. این را پدرش من میشناختم. به مناسبت پسرش ما بهرترتیبی بوداین را

دیدمش . گفتم بابات مثل پدرمن است مثل برادربزرگ من است . خب اینهم بجائی رسیدکه همینقدرمتوقف کرد . من نمیگویم که بکلی چیزشد متوقف کرد ودر نتیجه همین هم بودکه رفت طبش را خواندودکترشد . اینهم آنجا متخصص زنان است وبرای خودش زندگی میکند . وازاین قبیل زیاداست .

س ـ درمورد کورش لاشائی چی ؟ او هم

ج ـ نه آنموقع دیگرمن نبودم ولی درمتزلزل کردن فکرش من خیلی مؤثربودم . برای اینکه من سه جلسه این را دیدمش درمونیخ وهرسه جلسه ما رسیده بودیم به یک توافق منتهی دیگربعدما معزول شدیم ...

س ـ شما چه جورقانعش میکردید ؟

ج ـ قانع کردن من بیشتربراین مبنا بود ، من همیشه میگفتم که ما جوانانمان به مقدارزیادی اجتماع ما را نمی شناسند . ما اجتماع مان آنموقع واقعا " بیک همچین چیزی هم اعتقاد داشتم . اجتماعمان طوری نیست که ما بتوانیم اجتماع را درست بکنیم ، اجتماع مان طوری است که فردباید درست بشود . اگرفرددرست شدمیتواند اطراف خودش را درست بکندوهروقت بجائی رسیدیم که اینقدرافراد اطرافشان را درست کرده بودندکه محیط آماده بود آنوقت است که اجتماع ما میتواند واردفعالیتهای اجتماعی بشود . ولی الان نه . الان یک همچین وضعی ما نداریم . واین بهتراست که شما دانه دانه کاری که شما بایستی بکنیداینست که خوب درس ـ بخوانید ، به ایران برگردید ، درآن محیطی که کارمیکنیدپاک باشید ، اطرافتان را پاک بکنیدواطرافتان را هدایت بکنیدبرای خدمت به مملکتان ، هدایت کنید که پاک باشند درست باشند ، وطن پرست باشند . این مبنای پایه حرفی که با بچه ها با جوانان میزدم .

س ـ خب آنها نمی گفتندآنجا شغلی برای ما نیست یا ممکن است بیایندبگیرندمان فرودگاه ؟

ج ـ آن که میگفتیم آقا بنده تعهدمیکنم که توبروی به ایران وواقعش هم ایستادگی

هم میکردم . مواردی هم بوده که کسانی که رفتندوهیچ اصلا" کاربه کارشان نداشتند. که من تعهدمیکنم که شما برویدبه ایران هیچ کس هم با شما کارنداشته باشد. شما اگربراین پایه ای که من میگویم واقعا" برویدومشغول بشویدمن تعهدمیکنم که بعدها هم گرفتاری برای شما پیدا نشود. همچین چیزی . البته یک چیزدیگرمن می ـ توانستم بگویم برای اینکه بدی ها ، آنوقت تصدیق میکردند ، بدیهائی که هست تصدیق میکردم همیشه میگفتم بله . هی میگفتندکه نمیدانم با با آنجا روابط حکومت میکندنه ضوابط . میگفتم بله قبول دارم صددرصدهم. آنهائی که نمیدانم درچیز هستندوبقیه را تحت فشارمیگذارندمیگفتم آنرا هم قبول دارم. تمامش را قبول دارم من هیچ مخالف نیستم با اینها . ولی این راکی بایددرست بکند. بیائیدشما ها درست بکنید. برای درست کردنش هم با اجتماع نمیشود، باکاراجتماعی نمیشود، باکارفردی میشود. به مقدارزیادی چون ... میدانیدآدم اگرواقعا" معتقدبه بیانی که میکندباشداین میتواندبددل طرف اثربگذارد واین را به مقدارزیادی من میدیدم اثر میکرد. ممکن بود بعضی هایشان هم هیچ اثرنمیکردومیگفتندهی چرت وپرت میگوید فلان کس . ولی خب همان اندازه ای هم که من موفق میشم همین برای من ارزش داشت همین خوب بود. حوصله بایدداشت که آدم بنشیندوبا افرادا ینجورحرف بزند. چون وقتی که بیست وهشت مردادشدمن بدون اغراق هزارتا فرهنگی راخودم دیدم وبا هلشان حرف زدم که اینها یا مخالفین بودند، مخالف راست یا ...

س ـ شما آنموقع چه کاری داشتید؟

ج ـ معاون رکن دوم بودم. با اینکه معاون رکن دوم بودم اما دلم میخواست اینها را من ببینم ، فرهنگی را میخواستم خودم ببینم.

س ـ این بعدازبیست وهشت مردادیا قبل ازآن ؟

ج ـ بعدازبیست وهشت مرداد. قبل ازآن که من رئیس یک دائره ای بودم که چیزمهمی نبود. ولی بعدکه معاون شدم اینها را همه. من روی این پایه ها صحبت میکردم ، اینقدر کمونیستها بودندکه بالاخره ... البته با وضعی که بودبرای خودشان ، منافع خودشان را

هم نگاه میکردند. من نمی گویم که مثلا" حرف بنده همچین حجت بودکه آن یا روبر اساس آن تصمیم بگیرد. ولی براساس این تصمیم میگرفت که میدید نگاه میکرد میدیدواقعیت است. من میگفتم آخه چه نتیجه ای تو میگیری ؟ هی میخواهی توی زندان باشی ؟ اینها زوردارندومیزنندوتوهم توی زندان خواهی بود. میگفتم بروپاک باش، سایرین هم پاک باشند، هرچه میتوانی آنها را پاک بکن بگذار مملکت درست بشود اینست که بهشان اثرمیکرد. این تنها چیزی بودکه من داشتم چیزدیگری نبود. منتها خوب حوصله این را داشتم که بنشینم وقتم را صرف این کارها بکنم وبا اینها حرف بزنم. اینست. سایرین دل نمیدهندبه همچین نمی دادند، حوصله هم نداشتند. تا یا رومیآمدوچکاردار ی.

یکی دیگرهم اینست که انسان مثلا" چیزی که برخوردکردم ازلحاظ روانی بیشتر آن برخوردا ول با هرکسی است. من یا روکه میآمدهرکی بود فرقی نمیکرد، ازپشت میزم بلندمیشدم میرفتم تادم دربهش دست میدادم، میآوردم می‌نشاندمش وا ولین سئوالاتی هم که میکردم ازخودش می پرسیدم، اززن وبچه اش می پرسیدم، ازگرفتاریهای شخصی اش می پرسیدم. این خودش یک رابطه انسانی برقرارمیکندواین باعث میشود که هی روابط دوستانه پیدا میکردیم. من توی تمام این واقعا" هزارتا فرهنگی را که دیدم بدون اغراق ...

س - چرا فرهنگی ؟

ج - برای اینکه آنوقت خیلی اهمیت داشت. برای اینکه فرهنگ بعدازبیست وهشت مردادیک مراکزبزرگ کمونیستی وچپی ومخالف، اینها همش آموزگاران ومعلمین بودند دیگر. واینها را همه را هی بدبختیها را میخواستندچیزبکنندما هیچکدام نمی‌گذاشتیم کنار بگذارند حتی کمونیستها، حتی کمونیستها. توی تمام اینها آنچه برخوردشدیکنفر بودکه بمن نا روزد. چون من یک جلسه ای درست کرده بودم با پنج تا فرهنگی که اینها جزو نفرات خیلی باسوادوزارت آموزش وپرورش بودندوسه تایشان هم ازکمونیستها بودند دوتا دیگرشان غیرکمونیست بودند. میرفتیم باآنها صحبت میکردیم راجع به آموزش

وپرورش من ازآنها ایده میگرفتم، چکارکنیم ، چکارنکنیم ، کسی چه‌جوراست آن یکی چه‌جوراست . یکی آن که میگویم اسمش فریدون اردلان بود، حتما " اسمش را شنیده‌اید برای اینکه یونسکودرایران ..

س ـ بله .

ج ـ این رئیس یونسکوبوده وبا ملکه برووبیا وفلان واینها . این دا ما دیک وکیل دادگستری هم بود که آدم همچین پولداری بود .

س ـ این جزوکدام یک بوده ؟

ج ـ یک کمونیست بود . حالا بعدمیگویم . ما یک جلسه‌ای را با اینها خیلی هم با صفا داشتیم ومی آمدندخانه ما ومی آمدندچای یا قهوه میخوردند وگاهی هم مشروب حتی میخوردیم . بعدخسروروزبه که گیرافتاد معلوم شدکه ... تا پنج روزقبل از دستگیری خسروروزبه آقای فریدون اردلان با خسروروزبه تماس میگرفته ، فکرش را ـ بکنیدوتوی کارا طلاعاتی خسروروزبه بوده است . ما آن جلسه مان را خواستیم و رفقایمان همان فرهنگی های دیگردرمیان گذاشتیم پهلوی آنها .

س ـ آقای اردلان هم آمده بود؟

ج ـ بله آمده بود . بله او حالا میدانست که دنیا حالاچه خبراست . آمده بودنشسته بودوهی گفتم تف برویت بیاید . مردما مردومردانه آمده بودیم نشسته بودیم پنج نفراینجا ، من ازمشورت شما استفاده میکردم . ولی این همکارانتان آنوقت توبرداشتی . رنگش شدمثل گچ گفتم هیچ کاری بهت ندارم مطلقا " تومیتوانی بروی وهیچوقت هم مزاحمتی برایت فراهم نمی کنم . اما تا من پشت این میزنشسته‌ام توشغلی بهت داده نخواهدشد ، وواقعا " هم تا وقتی بودم نگذاشتم . هرجا نوشتند ، نوشته بودم به اداره سوم که هروقت اسم فریدون اردلان میآیدهیچ نوع شغلی به این نباید واگذاربشود . بعد دیگرما آمدیم .بعدا " آقا رفت شد چیز . همین چندی پیش پاریس دیدمش .

س ـ سمت

ج ـ بله ، خب اینها طرزفکرکه عوض نمیشودبرای فریدون اردلان که این جوربوده ، که

این جورنا مردبا من رفتا رکرد. والا بقیه‌نه، بیچاره‌ها همه‌آدمهای خوب وبقیه فرهنگیان هم همین جوری کارچیزی ندیدم. اینها دیگرحرفهای زیادی بودکه..

س- چی شدازآلمان ... بازنشسته‌شدید؟ یا..

ج - بله. آلمان..

س- این ارتباط داشت با همان بازدید..

ج - بله، اعلیحضرت که میخواست بیایدآنجا

س- چه‌سالی بودتقریبا" ؟

ج - سال ۱۹۶۷ ، بهار ۱۹۶۷ بود. من قبلا"به‌ساواک گفته‌بودم که، مرفی آمده بودبه‌آلمان، مرفی معاون رئیس‌جمهور بود، یادتان هست‌که... معاون

س- هامفری

ج - هامفری بود .

س- معاون جانسون .

ج - معاون جانسون . هامفری بله . ببخشید. هامفری آمده‌بوددربرلین آنجا بهش تخم‌مرغ انداخته‌بودند، این قبل ازمسافرت شاه بود. ما به‌ساواک نوشتیم که هامفری آمده‌واینجوری شده‌است وفلان واینها . بعدا" هم آلمانی ها خیلی اصرار داشتندکه‌حتما" شاه‌به‌برلین برود. میگفتنداین شکست است برای ما به برلین نرود. خب ما هرچی مخالفت کردیم آنها قبول نکردندوسفیرهم مالک بود. مالک هم هی طرف‌آلمانی ها راگرفت وخلاصه‌توی برنامه اعلیحضرت گذاشتندکه‌کارغلطی بود، صد در صدکارغلطی بود. اعلیحضرت هم اولش که‌آمدیک تظاهرات کوچکی شد. گفت‌که‌اینها چی ؟ گفتم قربان تظاهرات برای همه‌میشود چیزمهمی نیست بگذاریدبشود چه اهمیت دارد. شما مسیرتان راطی بکنید، زیادفشارهم مانیاوریم. بعدیک عده‌هم ازتهران فرستاده‌بودندکه‌این پرویزخوانساری هم دررأسش بود. اوبرای این آمده‌بودکه دانشجوراازاین جا به‌آنجا ببردواینجورچیزها..

س- تظاهرات موافق بکنند.

ج ـ موافق بکند. خب حالا یک تیکه‌هائیش هم بدنبود. ولی یک تیکه‌هایش بدشد ازآنوقتی که‌چماق داران آنها دخالت کردند.

س ـ چماق داران ...

ج ـ چماق داران آقای پرویزخوانساری.

س ـ توی آلمان یعنی

ج ـ بله، حالا چماقدارکه‌میگویم یعنی آنهائی که‌کتک وکتک کاری بکنند. واین کتک وکتک کاری دربرلین ازهمه‌جا بدترشد. که‌درنتیجه‌آن یارو کشته شدو پلیس تیراندازی کردویکی کشته‌شدوآن تظاهرات عظیم شدوبعدهم به‌هامبورگ که رفتندبدترشد. خلاصه‌دیگراعلیحضرت اصلا" هیچ و ازپهلوی من که‌ردمیشد به‌من نگاه‌نمیکرد. ما هم فهمیدیم دیگر، تکلیفمان را فهمیدیم. بعدازدوماه ابلاغ کردند که شما ازتاریخ دوماه‌قبل به‌افتخاربازنشستگی نائل شدید. همین هیچ چیزدیگرهم نبود. که‌بگویندآقا توبالاخره‌یک کاره‌ای بودی ،زحمتی‌کشیدی،حالاشدی هیچی. بازنشسته‌شدم. این بودکه‌دیگرمنهم نماندم‌آلمان ورفتم به‌ایران. علتش این شد. علتش تظاهرات دانشجویان درآلمان بود.

س ـ آن سردسته‌شان مثل اینکه‌آن بهمن نیرومند..

ج ـ آهان، بیشترنیرومند. گفتم بهتان که‌اوبیشتردربرلین بخصوص اوبیشتر تحریکات کرد. البته‌یک ماجرائی هم پیش‌آمدکه آن هم بیشتراین موضوع را تشدید کرد. آن این بودکه‌بختیاربه‌کمک یک آقائی که‌توی اوپک بوددراطریش به‌اسم زندنیا بوسیله‌زندنیا میخواست که‌یک چیزارعاب بوجودبیاورد. اینست که‌آمده بودندبوسیله یک دانشجوئی ازاون موادتخریبی خواسته‌بودندواو موادتخریبی برایشان تهیه کرده‌بود. اوبه‌یکی ازکارمندان مادراطریش به‌اواطلاع داده‌بودوآنها هم به‌ما اطلاع دادندوما به‌آلمانها اطلاع دادیم که‌اینها یک همچین چیزی برای من وبرای دکترعزیزی وبرای وزارت‌خارجه‌ونمیدانم کی اینها میخواهندبفرستند.

س ـ چی بفرستند؟

ج ـ بمب ، نارنجک توی بسته . آنوقت آلمانها هم این را توی تلویزیون گفتندو رادیوگفتندواین باعث شدبیشترتحریک کرد ، یک . دوم اینکه همین این موضوع برای آلمانها یک ذره هشدار دادکه باعث ، دکه یکقدری سه کیوریتی را خیلی جدی تر بگیرند . یعنی مثلا" اتوبان را ببندند . اتوبان بستن درآلمان برای مردم یعنی جانشان راگرفتن ، که یارو تاجره میخواهدازفرانکفورت بیاید به چیز . آنوقت درتمام بالای این اتوبان هم، مسیراتوبان همش سوارگذاشته بودند . اینها هی بیشترمردم را تحریک کرد . مردم را تحریک کردکه باعث شدکه یکعده ای ازجوانان آلمانی هم بیشترشرکت بکنندودرنتیجه آقای نیرومندواین داروودسته واینها ازاین خیلی استفاده کردندوبیشتر . .

س ـ جریان اتومبیل چی بود ؟

ج ـ یک اتومبیل فولکس واگن که تویش یک نارنجک گذاشته بودآن چیز . . . این مازندرانی بودوبابایش هم سرلشکربود ، بله اوگذاشته بود . بعد دنده وترمزخارج کرده بود که وقتی که اتومبیل اسکورت شاه واینها میرسداین راه بیافتدومنفجر بشود که بعدهم آلمانها پیدایش کردندوگرفتندونگذاشتند . آن چیزمهمی نبود . چیز فوق العاده ای نبود . بعددیگرمن بازنشسته شدم وآمدم به تهران . تمام شد . وقتی هم به تهران آمدم فردوست گفت که آقا چرا آمدی ؟ می ماندی برای خودت آنجا ، چون توکاری نداشتی ، بازنشسته شدی ، من اگرجای توبودم نمی آمدم . این هم طرز فکرش بود . گفتم والله نمی توانستم . مادرم اینجا است ، برادرم اینجا است خواهرم اینجا است . شما پدرش را درمیآوردیداینها را ، اینست که منهم میشدم جزومخالفین ودیگرتکلیفم روشن بود . اینستکه ناچارآمدم .

س ـ دیگرچیززیادی نمانده آخرین سئوالم مربوط به وقایع قبل ازانقلاب میشودکه البته خودشما درجریان مستقیم نبودیدولی خب عقیده تان مفیدوارزش دارد . یکی از ازعواملی که مطرح میکنندکه به اصطلاح کمک کردبه شرایط انقلابی اختلاف درداخل ساواک این مطلبی است که گفته میشودولی صحیح است یا نه نمیدانم . که بعدازاینکه تیمسار

نصیری رفت ومقدم آمدوگروه‌طرفدا رقبل وجدیدوبعضی ا زا تفا قا تی که‌ا فتا ده‌بود آنزما ن ا زقبیل نمیدا نم آتش زدن با نکها ، ا ین وروآنور نسبت میدهندکه‌خب یک قسمتی ا زسا واک هم مثلا" کمک کرده‌به‌ا ین ا غتشا شا ت وعرض‌کنم تشدیدرونـــد ا نقلابی و...

ج ـ خب آنرا من نمیتوا نم‌یک چیزوا قعا " با مدرکی به‌شما عرض‌کنم. ا ما یک چیـــز هست وآن ا ینست‌که ، نمیدا نم آنوقت‌تهرا ن بودیدقبـــل ا زآن آتش‌سوزی هـــا ؟

س ـ نخیر من ا نگلیس‌بودم.

ج ـ بله آنموقع یکروزمن یا دم هست‌که‌عصر یکروزی با پا کروا ن ویکی دیگـــرا ز دوستا نما ن خا نه‌پا کروا ن بودیم . بعدپا کروا ن گفت‌کـــه‌فردا قرا رگذا شته‌ا ندکـــه بهیچوجه‌فرما ندا رنظا می ومأ مورین وفلان وا ینها کوچکترین دخا لتی نکنندوبگذا رنـــد که‌مردم هرکا ری دلشا ن میخوا هدبکنند. گفتم چرا ؟ گفت‌که‌فکرکردندکه‌به‌مـــردم نشا ن بدهندکه‌ا گرآزا دی دا ده‌بشودچی میشود ، تما م شهررا به‌آتش‌خوا هندکشا نـــد . گفتم که‌آیا فکرمیکنیدا ین چیزدرست ا ست ؟ گفت‌که‌حا لا درست یا غلطش با لاخره ا یـــن تصمیم را گرفتند ، حا لا ببینیم نیتجه‌گیریش چی میشود. پس بنا برا ین یک چنیـــن فکربه‌ا ین شکلی بوده . حا لا ینکه‌آیا سا واک هم آمده‌درآتش زدن دخا لت دا شتـــه من نمیدا نم ا ما ا ین چیزی ا ست‌که‌من ا زخدا بیا مرزپا کروا ن شنیدم عینا ". ویکروز بکلی آزا دگذا شته‌بودندکه‌هما ن روزبودکه‌تما م آتش‌سوزی ها ی بـــزرگ آنروزا تفا ق ا فتا د.

س ـ ا ین قبل ا زنخست‌وزیری ا زها ری ا ست‌دیگرا ین ..

ج ـ یا دم نیست‌که‌کی بود ، یا دم نیست ، ممکن ا ست‌قبل ا زا زها ری بودممکن ا ست . چون درزما ن حکومت‌شریف ا ما می خب‌خیلی حرفها میزنند. مثلا" میگویندکه‌یک کسی که‌درا ین کا رخیلی مؤثربوده دکتر... وزیرا طلاعا ت شدووزیر..

س ـ آزمون

ج ـ آزمون . یکی‌ا زکسا نیکه‌خیلی‌درا ین کا ر مؤثربوده‌آزمون بوده‌وآزمون بوده‌کـــه بدوزا رتخا نه‌ها میگفت‌که‌ا زکا رکردن خودداری بکنندوکا رنکنند. یا سندیکا هـــا ی

کارگری را تحریک میکرد، نمیدانم خدا میداند.

س- یکعده‌ای میگفتندکه‌یعنی یک شخصی میگفت که‌حتی ثابتی گفته‌بوده ما دسترسی دیگربه‌شاه‌نداریم‌وگزارش نمیتوانیم مستقیما" بدهیم که‌برویم حقایق را بگوئیم این بوده‌همچین چیزی ؟

ج- بله، آخه‌ثابتی، یکوقتی، یک زمانی آنوقتی که‌بعنوان مقام امنیتی بود خب دوسه‌دفعه‌رفته‌به‌حضورا علیحضرت رفته، ولی بعدازاین آنها که‌نمیرفتند. برای ساواک بودمیرفت. معاون واینها هیچوقت نمی رفتندشرفیاب بشوند، همیشه رئیس ساواک میرفت.

س- چیزی که‌میخواهندبگویندا ینستکه این درجه‌نارضایتی واشکالات درساواک مطرح بوده‌ولی به‌اصطلاح به‌گوش شاه‌نمیرسیده. میخواهنداین حرف را بزنند.

ج- نه باورنمیکنم. تصورنمیکنم. تصورنمیکنم که‌به‌گوش شاه‌نمیرسیده‌است. فکرنمیکنم. چرا نرسد؟ اینهمه‌بودندبودند میرفتندمیگفتند. اوهم به‌ساواکش لابدمیگفت که‌آقا همه‌آمدندمیگویندا ینجورنارضایتی هست، شما چراگزارش نمیدهید؟ خبری نیست؟ فلان واینها. باورنمیکنم. یکمقدارزیادی گزارشات بازازدفترویژه میرفته، می بردندنشان میدادندیا نمیدادندمن نمیدانم. واقعا" فردوست نشان میداده‌یا نشان نمیداده نمیدانم. ولی یکدفعه‌من ثابتی را دیدم، اتفاقا" خدا بیامرز پاکروان هم بود ماخانه‌هاشمی مهمان بودیم، ثابتی هم آنجا بود، من به ثابتی گفتم که‌آقا همینطورگرفتیدنشستید- هنوزثابتی راکنارنگذاشته‌بودنداین چند ماه‌قبلش بود، همینطورنشستید آخراین آخوندها را یک فکری بکنید. گفت که‌اعلیحضرت اجازه‌نمیدهند اگراجازه‌بدهندما درظرف دوروزکلک همه‌شان را میکنیم. گفتم با کلک کندن آخوندکه‌نمیشودبایدبه‌ترتیب دیگری عمل کرد. گرفتن بسیارخوب، بازداشت‌کردن یک عده‌معدودی بسیارخوب اما اینکه‌کلک آخوندرا میکنیم نه کلک آخوندرا نمیشودکند. بایستی‌یک طرحی داشته‌باشند، یک برنامه‌ای داشته‌باشندیک عده‌بخصوصی را اگربخواهندکلکش را بکنند.بقیه‌را توی آن طرح ازوجودشان استفاده بکنید. گفت نه‌اعلیحضرت بهیچوجه‌اجازه‌نداده، اگراجازه‌میدادمن درظرف ۴۸ ساعت

به‌تمام این غائله‌خاتمه‌میدادم.

س- این اواخر..

ج - این مثلا" توی حکومت شریف امامی بود. که‌پاکروان هم بعدآمدواوهم گفت چی میگویند؟ گفتم این است صحبت. گفت راست میگوید، درست میگوید چرا توجه نمیکنی. یک مدتی هم اوهی بحث کردواوهم یک چیزهائی گفت.

س- سئوالی که‌قبلا" میخواستم بکنم وآخرین سئوال هم است چی شدکه‌تیمسارپاکروان کنار رفت ازساواک؟ شما درجریان بودید، اطلاع دارید، مدت‌کمی ایشان،خیلی زیادی که‌رئیس ساواک نبود.

ج - خیلی زیادنه. پاکروان بعدازجریان خمینی واینها دیگریواش یواش کنار گذاشته‌شد. بعدازپانزده‌خردادکه‌پیش‌آمد آن مبنای این بودکه پاکروان عوض بشود. حالا یک چندی بودولی بعدش عوض‌کردند. براین پایه بود.

س- بخاطرپیشگیری نکردن؟ یا...

ج - بخاطر ... هم پیشگیری نکردن وهم اینکه‌بخیال خودشان یک‌آدم گردن‌کلفت‌تر وقوی‌تری بیاورند، پاکروان یک‌آدم دمکرات است، یک‌آدم نرم‌است وبدرد این کارنمی خورد به‌این جهت برکنارش‌کردند. پاکروان ازاواخرسال ۱۳۳۹ شد رئیس. ۴۰و۴۱و۴۲، سه‌سال بود. اواخر۴۲ عوض‌شدوفرستاده‌شدبه...

س- فرانسه؟

ج - به‌پاکستان. وزارت‌اطلاعات و پاکستان این دوتارا انصاری واو باهم جایشان را عوض‌کردند. یعنی اول وزیراطلاعات شد. بعدپاکستانیها برعکسش. بله یادم هست اینجوری بود.

مصاحبه با آقای محمود فروغی

فرزند محمدعلی فروغی نخست وزیر

سفیر ایران در آمریکا و افغانستان

روایت کننده محمود فروغی

تاریخ ۶ مارچ ۱۹۸۲

محل پالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

نوار شماره ۱

س- روزشنبه شش مارس ۱۹۸۲ درشهرپالم بیچ فلوریدا خدمت جناب آقای محمود فروغی . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- جناب فروغی اگراین جلسه راشروع کنیم با یک اگریک شرحی بفرمائیدازتاریخچه خانوادگی تان و بعدراجع به مرحوم پدرتان تابرسیم به تاریخچه سیاسی وکارهائی که خودتان درایران انجام دادید .

ج - بهترازهمه اینکه من ازروی یادداشتهای پدرم بخوانم برایتان

س- این کهانوشته شده برای اینکه منعکس باشد که ؟

ج - این یک یادداشت های خطی است که پهلوی من هست یک مقدارش رادرمقدمه کتابی که تحت عنوان مقالات فروغی چاپ شددرتهران من آنجا جادادم البته یک مقداریش بطوریکه ملاحظه خواهیدفرمودنقطه نقطه گذاشتم یعنی حذف کردم که حالاباید یک روزی اینها پربشود بنظرمن هنوزمناسب نیستش وقتش . مینویسند که خانواده ما ازاصفهان وسلسله نسبم چنین است محمدعلی پسرمحمدحسین پسرآقا محمدمهدی پسرحاجی محمدرضا پسرحاجی میرزاکاظم پسرحاجی میرزا کوچک پسرحاجی میرزاابوتراب پسر حاجی میرزامحسن پسرحاجی میرزاجواد پسرحاجی ملاموء من . آنچه اطلاع دارم پیش ازپدرم اجدادم همه درسلک تجارت ومعروف به ارباب بودند ، حاجی ملا موء من که ازایشان آخرین کسی است که اسمش رامیدانم معاصرشاه عباس بزرگ بوده ومیرزاابوتراب درسال ۱۱۴۸ درشورای کبیرمغان که به دعوت نادرشاه برای تصدیق سلطنت اومنعقدگردیدنماینده اصفهان بوده است . جدم آقای محمدمهدی ارباب گذشته ازاینکه ازمعتبرترین تجاراصفهان بشمارمیرفت فاضل وباکمال ومخصوص " درتاریخ وجغرافیا وهیئت

تبحرداشت . بعدمیرسدبه اینکه راجع به پدرشان میگویندکه پدرم دراصفهان تاءهل کرده ودختری داراشده بودا ما مادرآن دخترنماندوما درمراکه برحسب اتفاق خانواده اش اصفهانی بوددراوایل اقامت درتهران تزویج نمود و مناسبت این مزاوجت این بودکه برادرمادرم مرحوم میرزا عباس نقاش مدیر مطبعه دولتی ودرواقع باپدرم دریک اداره وهم قطاربود. درنتیجه این تاءهل پدرم چندین فرزندپیداکرد که بعضی نماندند وآنهاکه ماندنداول دوپسر وبعددودختربودندواکبرآن فرزندان نویسنده این سطوراست که نام محمدعلی ودراوایل دهه سوم جمادی الاخر ۱۲۹۴قمری برابر۱۲۵۶شمسی و۱۸۷۷ میلادی متولدشده ام وبردارم ابوالحسن در۱۳۰۱ قمری ولادت یافته وازخواهران تنی که هردوازماکوچکترند اولی زوجه عبدالرزاق بقایری مهندس ودومی شوهرش محمودارونگ نواده مرحوم میرزای وصال شیرازی بودکه درسال ۱۳۰۵ شمسی وفات کرد . این ازروی یاداشتهای خودشان است . بعدتاآنجاکه من اطلاع دارم مقدمات فارسی وعربی و عرض کنم که ادبیات ایران رااینها رانزدپدرشان یادگرفتند یک معلمی هم داشتند ..

س - درهمان اصفهان ؟

ج - نه درتهران . اصلا" این متولدشان هم درتهران بوده .جد من که میشودپدر ایشان جریاناتش هم که همش توی آن یادداشتها هستش مسافرت ها میکنداینها بلا آخره میآیددرتهران مقیم میشود ورئیس دارالترجمه ناصرالدین دروزارت انطباعات آن زمان بوده . بنابراین پدرم درتهران متولدشدندوتحصیلات ابتدائی شان پهلوی پدرشان بوده ویک معلمی هم داشتندبه اسم مولاناکه مثل اینکه اوایل مشروطه آنوقت هادیگرفوت میشوداوهم به ایشان درس میداده بعدمیروندبه مدرسه دارالفنون طب بخوانند چندین سالی آنجا تحصیل طب میکردند ، توی یادداشتهایشان نوشتندکه دیدم که طب راباین ترتیب نمیشدیادگرفت نه سالن تشریح داریم نه وسائل امروزی دراختیارمان هست بنابراین آن راول میکنند ومیروندبنال فلسفه ، ادبیات وتاریخ وزبان فرانسه وانگلیسی راهم یاد میگیرند .معلم

فرانسه‌شان مسیو ریشـــارد خان معروف بوده‌که میآیدبرای دارالفنون و بعدپسرش هم آنجا بوده تبعه‌ایران شده بوده نوه‌هایش هم حالابایدباشند در ایران . درسن ۱۴ سالگی - ۱۵ سالگی درهمان دارالترجمه شروع میکنندبه خدمت وکارهای ترجمه‌کردن . بعدازیک مدتی درمدرسه علمیه گویا به‌معلمی مشغول میشوندبعدپدرشان که عهده دارمدرسه علوم سیاسی میشوددرآنجا درس میدادند .که کتابهای مختلف هم چاپ‌کردند کتاب تاریخ ایران چندین جلد به تناسب برای کسانیکه ابتدای تحصیل شان است برای کسانیکه یک قدری بیشترتحصیلات دارند بعدیک کتاب فزیک یک کتاب علم ثروت اقتصادداشتیم که ما هنوزبیشتراطلاعاتی که درعلم‌ثروت یا اقتصاد هرچه اسمش میخواهیم بگذاریم بکارمیبریم ازهمان کتاب گرفته شده وآن کتاب کتاب بسیارجالبی است من خوشوقتانه یک نسخه اش راکه ازدوستانم آقای آدمیت پیداکردوبمن دادوالا نداشتم آن کتاب را وآنجا نشان میدهدکه اصلا" عقایدشان عقایدترقیخواهانه ای بوده یعنی آنموقع درآن کتاب مینویسد وحق اعتصاب برای کارگرها مال خیلی زمان پیش است شایدقبل از مشروطه بوده که‌اصلا"کسی اعتصاب نمیدانسته چیه . تمام اینهادر آن کتاب نوشته شده . باری بعدانقلاب مشروطه میشودوایشان‌دردوره‌دوم مجلس به‌نمایندگی مجلس انتخاب میشوند البته‌پیش ازآن چندبار وزارت کرده‌بودنداولین باری که‌وزیر میشوندتاآنجائیکه من یادم میآیداینها دیگرجزوداستانهائی است که‌صحبت میکردند من هیچجور مدرکی ندارم که ازروی آن بتوانم‌برای شما بیان بکنم . اولین بار گویازمانی بوده که روسیه تزاری اولتیماتوم میدهدبرای اخراج شوستـــر وخب نگرانی زیادبوده یک جماعتی روی شوروطن پرستی میگفتندبایداین اولتیماتوم راردکرد ولی باچه‌قدرتی معلوم‌نیست درنهایت ضعف حکومت چه جورمیخواستنداین اولتیماتوم راردبکنند ، جماعت دیگری که‌قلبا" آرزوداشتند این اولیتماتوم ردبشود و شوسترهم بماند . ولی نمیتوانستند . تاب وتوان مقاومت درمقابل تزارنیستش،میآیندیک وزیرمالیه‌رامیخواستندکه‌این اولیتماتوم راپذیرد اوضاع واحوال موقتا" آرام بشودتابعدببینیم چی میشود ودیگرهم البته درمیدان سیاست

مملکتی واردنشود برای اینکه یک درنزد افکار عمومی محکوم است یک همچین کسی .
هیچکس قبول نمیکندپدرمن قبول میکندکه وزارت مالیه راقبول بکنند خب
یک دفعه میآیندو میگویند که عقلا" منفعت مملکت دراین است .
اینکاررا میکنیم میکشیم کنار دنبال معلمی مان وزندگی مان میرویم .و
همینطورکه بارها میگفتند میگفتندآمدم اینکارراکردم ونمیدانستم که تاآخر
عمرگرفتارسیاست میشوم تاآخرگرفتارسیاست شدند. این اول دفعه بودکه وزیر
مالیه شدنددرکابینه خیال میکنم صمصام السلطنه بوده بعدمیتوانم نگاه
کنم . بعددیگرهرچی وزارت کردندیادرکابینه مستوفی الممالک بوده ادرکابینه
مشیرالدوله آنهم وزارت عدلیه بوده بازمالیه بیشتراین دوتابوده و
در فاصله هم وقتی که وزیرنبودندرئیس دیوان عالی تمیزکه به اصطلاح امروزدیوان
کشورباشدآن شغل راداشتندوتامدتی هم مثل اینکه اگراشتباه نکنم معلمی مدرسه
سیاسی راهم داشتند. بعدآن جریانی راکه عرض کردم دردوره دوم نماینده مجلس
شورای ملی میشوندوبعدرئیس مجلس درآن دوره میشوند بعدازدوره دویم باز
توکابینه ها وزیربودند وکیل بودند تاسال کودتاواینهم بازیادم میآیدازگفته های
خودشان که گفتندوقتیکه کودتاشد سیدضیاء الدین پیغام فرستادکه این کابینه
من دیگرکابینه ابدی وماندنی است ودعوت میکنم که شما بیائیدویکی ازوزارتخانه ها
راعهده داربشوید والبته قبول نکردندکه توی آن کابینه باشند و
س- نگفتند چرا ؟
ج - وجوابی هم که بهش دادندگفتندکه ابدی که اصلا"معنی نداردکابینه ابدی وبعد
هم بابسیاری ازاین اقدامات شما من موافقت نمیتوانم داشته باشم واساسش البته
آن جنبه دیکتاتوری اول این کودتااست که شروع شد بعدماء مور هان ...
س- این نقش سیدضیاء ورضاخان چیزی نگفته بودند کدام باصطلاح ...
ج - تاآنجاکه من نمیتوانم صریح برایتان بگویم که این راشنیده باشم ازایشان
ولی مطلب جالب اینستکه قبل ازاین قبل ازکودتاایشان جزوهیئت نمایندگی ایران
درکنفرانس صلح عازم پاریس شدند رئیس هیئت مرحوم مشاورالممالک انصاری بود
بعدمرحوم فروغی ومرحوم علاء این سه تامیروندبه پاریس ازواشنگتن مرحوم نبیل الدوله

میآیدرمحل هم ممتازالسلطنه بنظرم صمدخان ممتازالسلطنه وزیرمختاربوده درپاریس اینها جمعا " این هیئت بودندویادم میآیدیک جاخواندم توی یکی از روزنامه‌ها نوشته بودندکه همانموقعی هم بودش که مرحوم نصرت الدوله وزیر خارجه بودوآمدبه‌لندن احمدشاه هم مسافرت کردبه‌لندن وجار وجنجال قرارداد ۱۹۱۹بودش ودرتوی یکی ازروزنامه‌ها این رامیخواستم عرض کنم که خواندم که نوشته بودندمرحوم‌فروغی درلندن به احمدشاه میگویدکه‌قرارداد ۱۹۱۹ را قبول کن والا ازسلطنت میافتی این دروغ محض است من متاءسفانه سفرنامه ایشان راداشتم حتی یادم میآیدکتابچه ای بودجلدقرمز اینها ولی درتهران اینها همه دیگرالان ازبین رفته که‌آن ثابت میکردکه‌این مسئله‌اصلا " دروغ است ولی من آنموقع هم چیزی ننوشتم به روزنامه ها گفتم خب ثابت میشود واسناد وزارت خارجه انگلیس که آمده‌بیرون روشن است اصلا"وزارت خارجه انگلیس بااین التزام این هیئت موافق نبود بخصوص انصاری وفروغی این دوتا راصریح است توی آن اسنادکه‌خوش نداشتندکه اینها درآن هیئت باشند .
حالااین هیئت درآنجاچه‌خدماتی کرداینها بحثی جدااست بعدازخاتمه‌کنفرانس اینها میآیندآن قدیم‌گویاکه‌ازراه دریامیآمدندمیرفتند به بمبئی ازبمبئی میآمدند به‌بصره ازبصره میآمدندبالا ازخانقین ردمیشدندمیآمدندازکرمانشاه بطرف ایران .
همراهشان مرحوم‌عمیدبودکه‌میآیدگویا معاون وزارت خارجه‌شده بودخیلی زود درجوانی فوت شد ومرحوم لقمان الدوله این دوتاهم همراه بودندمیروند میرسندبه گردنه آوج به برف میخورند نصرت الدوله‌هم تصادفا " آنجامیرسد واینها خانه‌یک مشتی عباسی منزل میکنند دورتادورخانه برف تکان نمیتوانستند بخورندولی میگفتندکه‌یادمان میآیدکه‌مرحوم نصرت الدوله سکه‌های طلا میدادکه‌این کارگرها عملدها بیایندبرف ها راپاک بکنندکه‌بتوانندراه‌بیافتدبیاید به تهران ومانمی فهمیدیم چرانشسته‌بودیم‌دورهم ومرحوم‌لقمان الدوله‌هم‌مرد بسیارخوش محضری بوده داستان میگفته صحبت میکرده برایشان اینها میگذراندیم گویااین حکایت ازاین میکندکه مرحوم نصرت الدوله درجریان کودتابوده‌وشاید

فردغیرنظامی آن کودتا قرار بوده که ایشان باشند یا میخواستند خودشان باشند دیگر من اینها را نمیدانم که بتوانم برای شما بطور دقیق بگویم وبجای ایشان سیدضیاء میآید میشود فردغیرنظامی وکودتا را میکند . بنظر من کسیکه جزئیات این کودتا را میدانست وازلحاظ تاریخ مهم بود ولی تا آنجاکه من خبردارم هیچ جا یادداشتی ننوشت فوت شدودفن شد رئیس دفتر مخصوص احمدشاه بود اسم وفامیلش فتوحی لقبش خیال میکنم معین الملک بودکه پسرش یکی ازماء مورین بسیار خوب وزارت خارجه بوده اسم آقای فتوحی که من میشناختم وبارها هم بهش گفتم میتوانی ؟ گفت یک کلام راجع به کودتا هم صحبت نمیکنم . بنابراین من بیش ازاین نمیتوانم راجع به کودتای سیدضیاء اینها برایتان بگویم . بعدازرفتن سیدضیاء وآمدن قوام السلطنه بعدبلا آخره مستوفی الممالک دوباره رئیس الوزراء میشود وپدرم میآیددرکابینه مستوفی وبعدسردارسپه که رئیس الوزراء میشود ایشان مرتب دیگرتوی کابینه سردارسپه بودندیا وزیرمالیه یا وزیرخارجه تا موقع انحلال سلطنت درخانواده قاجارکه آنموقع سردارسپه میشودیک عنوانی آنوقتها درست میکنندکه الان من یادم نیست برایتان هستش توی کتابها میبینید .وپدر من میشود کفیل نخست وزیروبعدکه سلطنت اعلام میشود اومیشودنخست وزیر .بعداز پنج - شش ماه خیلی دوره کوتاهی بودنخست وزیر استعفا میدهدمرحوم مستوفی را دوباره نخست وزیرمیشودوپدرمن میشودوزیرجنگ ، وزیرجنگ ویک مرخصی گرفت ورفتش به اروپا که دوتا ازبرادرهای بزرگ مرا گذاشت دراروپا برای تحصیل وبعد برگشتنددربرگشتن دیگرمرحوم مستوفی ، بعدازچند مدت هم مرحوم مستوفی هم استعفا دادند وحاج مخبرالسلطنه شدندرئیس الوزراء . درآنموقع پدرم به سفارت ترکیه رفتندونماینده ایران درجامعه ملل . آنموقع هم که اساس دوستی بین ایران وترکیه آنوقت گذاشته شد که یادم میآید مذاکراتی که با آتاترک داشتندروی عمده این مطلب بودکه سالها ایران وعثمانی یا ایران - ترکیه هرچی میخواهید اسمش را بگذاریم اینها با هم جنگیدندوضررهای بسیاربردندومنافعش هم عاید دیگران شد بنابراین بیائیم یک باراختلاف مان را بگذاریم کنار ویک پایه دوستی بریزیم وازآن جنگ وجدال که خیری ندیدیم ولی ازاینطرف ممکن است که دو

ملت یک بهره ای ببرندواین اساس اتحادایران و ترکیه شدش .وآنموقعی
هم که ایشان رفتندتقریبا " مادرحال این بودیم که یک اعلان جنگی ازترکها
بهمون داده بشود سر چندین مسئله بودسرحدات بودش مسئله کردستان بودش
اختلافات زیادی بود.من یک یادداشتهائی هم دارم درآن باب بخط خودشان .
درجامعه ملل هم نماینده اول ایران بودند بعدرئیس شوراهم شدندیک مدتی .
آن سنگ این بنای جامعه ملل در همینکه میبینیدایشان رئیس شورای بود
گذاشتندویک به زبان فارسی هم درپی گذاری که میدانید همیشه یک مقدار
اسنادواینها میگذارندبه زبان فارسی هم آنجایک چیزنوشته شده وگذاشته شده .
بعدازآنجا برگشتندوزیراقتصادشدند یعنی آمدندتصمیم گرفتند که وزارت
فوائدعامه تقسیم بشودتقسیم شد به وزارت اقتصادووزارت طرق آنوقت بهش
میگفتندکه بعدشدوزارت راه . مرحوم تقی زاده راازاروپاخواستند وزیرطرق
شدومرحوم فروغی وزیراقتصاد . بعدازیک چندمدتی مرحوم فروغی وزیرخارجه
هم شد با وزارت اقتصاد کفیل وزارت اقتصاد ، مرحوم تقی زاده وزیردارائی
شدباکفالت وزارت راه وبعدازچندی یک وزیراقتصاددیگر یک وزیرراه دیگر
انتخاب شد اینها وزارت خارجه داشتند ووزارت دارائی راتقی زاده داشت تا
۱۳۱۲ خیال میکنم شهریور ۱۳۱۲ بودکه کابینه حاج مخبرالسلطنه استعفاداد
وایشان دوباره شدندنخست وزیراین بودتا ۱۳۱۴ تا ۹ آذر ۱۳۱۴ ، ۹ آذر ۱۳۱۴
تاآنجاکه من خبردارم بعلت وقایع خراسان چون آنموقع خواهربزرگ من داماد
مرحوم اسدی شده بود عروس اسدی شد بعدپسراسدی البته داماد پدرم شد. و
وقایع خراسان که اتفاق افتاده برد بسیارجای تاءسف است بنظرمن بسیارواقعه ی
ناگواری بودوشایداصلا" سرنوشت سلسله پهلوی که این واقعه مسیرش راعوض
کرده بود .چون تاآنموقع حالاهرکس هرچی میخواهدبگوید این عقیده شخص من است
رضاشاه باهمه اتهامهائی که بهش میزنندآدم کشت قتل کرد جنایت کردشما اگربشمریدکسانیکه
واقعا " کشته شدند بگذریم ازجنگ های داخلی برای آرامش وامنیت
مملکت مان بگذریم که زدوخوردبود خب یک عده ای کشته میشوندولی قتل سیاسی اگربتوانیم

اسمش را بگذاریم ازشمارش انگشت دودست خیال نمیکنم ...

س- اینها اولیش مذهبی بود ؟

ج - نه اولیش را بایدبگذاریم بحساب ، اگربخواهیم همه‌ی اینها را بگذاریم به‌حساب بایدبگذاریم دولت الدوله قشقائی ، یوسف هزاره ، مرحوم تیمورتاش ،نصرت الدوله ،عرض کنم‌که‌خب بطورغیر مستقیم مرحوم داور اینکه عرض میکنم جمع که بزنیم ، شیخ خزعل ، جمع که‌بزنیم ازشمارش انگشتان دودست تجاوزنمیکند ولی واقعه مشهد واقعه بسیار...واقعا " یک فاجعه ای بودکه‌خیلی مردم تلف شدندوحالاشهرت داشت زنده زنده بگور کشیدنداینها دیگرکاری ندارم . یک سروصدای بین المللی پیداشددرآنموقع راجع به این جریان اوضاع واحوال من خیال میکنم باصحبت ....

س - سرحجاب بوده دیگر ؟

ج - البته مقدمه حجاب بود برداشتن کلاه بوداول عوض‌کردن وشاپو کلاه فرنگی بسرگذاشتن بودش هنوز به حجاب ...

س- آن بهلول آنجا بوده ؟

ج - که‌بهلول آنجا بود . اینهم اگرجالب باشدبرایتان بگویم بهلول میرودبالای منبر این صحبت ها را میکندبعدفرارمیکندبه‌افغانستان .من ازجمله صحبت هائی که ازآنموقع کردم با اشخاص مختلف کسانیکه مطلع بودنداینها این را میدانید مسئله درجامعه ملل هم مطرح شدودرجهان اسلام درست است‌که آنموقع‌این قدرت امروزرانداشت جهان اسلام ولی افکارجهان اسلام بلا آخره یک نفوذی داشت . وکاربجائی رسیدکه تقریبا " یک بازخواستی ازدولت ایران شد که آخرکی مسئول کی بودش ؟ یک کسی را میخواستندمسئول باشدوبایدکه‌تنبیه بشودبایدشخصی باشدکه شناخته شده‌باشد گمنام نباشد اسمی داشته باشد رسمی داشته باشد من خیال میکنم مرحوم اسدی قربانی این موضوع شد . یک روزی بطور نایب التولیه بود حرمتی داشتش درآذربایجان محبوب بود البته مسائل دیگری هم بودولی اصل شایداین موضوع بود.واینجادرپرانتزبرایتان اضافه کنم این بهلول درافغانستان گرفتاروزندانی شدش ومن وقتی که سفیرشدم رفتم

به افغانستان که تقریبا" میشود ۳۰ سال، بله درحدود ۳۰ سال بعد از این واقعه یک روزی یا یک شبی بودش آمد درگوش من پیشخدمتی داشتیم درگوش من گفتش آقا بهلول از زندان آمد بیرون ، چطورشد بهلول از زندان آمد بیرون رفتیم تحقیق کردیم دیدیم بله بهلول آمد بیرون وفرارش دادند رفتش .

س - کی این ۳۰ سال بعد این جریان ؟

ج - این ۳۰ سال بعد بله .

س - یعنی توی اینمدت زندان بوده ایشان ؟

ج - تمام مدت درزندان بوده . خب من خیلی ناراحت شدم ترسیدم که درمرکز هم یک سوء ظنی پیدا بشودکه من حالا با آن قضیه (؟) چون میدیدم که اصلا" درمرکز همه اش روی سوء ظن است صحبت حالا سوء ظن ببریدکه من آمدم بهلول را به آن حساب آزادش کردم رفته . با صدراعظم افغانستان که او هم بیچاره کشته شد رفت خیلی نزدیک بودیم بهش گفتم آقا این بهلول آخر چه جوری شد آزادش کردید؟ گفت خیلی خوب دمکراسی درست شده بود مجلس و وکلای شیعه فشار آوردندکه بهلول چرا درزندان است ما هم هیچ دلیلی نداشتیم که بگوئیم این چرا درزندان است آزادش میکنیم . گفتم بهش خب آقا این حالا میرود آنموقع هم با زروابط ایران وعراق تیره بودگفتم میرود درعراق خب یا درمصر جاروجنجال برعلیه ایران وگفت والله کسیکه ۳۰ سال درزندان افغانها باشد خیال نمیکنم دیگرچیزی ازش مانده باشد .مثل اینکه حق هم با او بود برای اینکه ما دیگر اصلا" از او اسمی نشنیدیم .

س - درست است که ایشان پدر مهندس حق پرست است ؟

ج - والله نمیدانم هیچ این را خبرندارم ولی یک چیزمیتوانم بشما عرض کنم که بهلولی درژاپن دیده بودند بهلولی درروما نی نمیدانم بلغارستان آنها همه شایعه است یک کسی شایدخودش را به این اسم بهلول میگفته آن آقایانی که این را دیدندسوء نیتی نداشتند این حرف را میزدند ولی آن مردیکه خودش راجای بهلول معرفی میکردنیست برای اینکه این دیگرداستانی که برای شما

عرض میکنم درکابل بود زندان بود صدراعظم بمن گفت که رفت . گویا رفت به عربستان سعودی پولی آنجا بهش میدادند درهرصورت دیگرسروصدائی از بهلول ما نشنیدیم این حاشیه ای بودبرای داستان بهلول .

س - ایشان رفته بودبالای منبر .

ج - بالای منبررفته بودحمله کرده بودبه تغییرکلاه، تغییرلباس که مقدمه ی البته حجاب بود . دراینجا هم بایدبرای شما عرض بکنم درآنموقع به اصطلاح نویسنده های امروزدومکتب بوددرایران یکی که طرفدار این بودند که باخشونت بایدزد لباس وحجاب همه را عوض کرد که مرحوم فروغی مخالف این روال بود. اومیگفتش که بایداول ما مردم را ترتیب بکنیم آماده بکنیم به آنها بفهمانیم که رفع حجاب یعنی چی ومراسم رفع حجاب چه جوراست یعنی وقتیکه شما حجابی نداشتید وبی چادرآمدیدبیرون اصلا" درجامعه بایدچه جوررفتاربکنیدوچه جور صحبت بکنیدچه جورنشست وبرخاست کنید روابط مردوزن چه جورمیشود تا اینها را ما بمردم نگوئیم ممکن است یک هرج ومرج اخلاقی پیدا بشودکه واقعا" برای مملکت گران تمام میشود بطوریکه شد . وخوب یادم میآیدکه وقتی که نخست وزیر بودندرفتیم به شیراز برای افتتاح کارخانه من شاگردمدرسه بودم ولی در همراه شان مرابردند رفتیم به شیراز کارخانه قند - سیمان یا فقط قند افتتاح میکردندودرآنجا مرحوم آهی والی فارس بودند .خانمشان میدانید که اصلا"روسی بودند وبی حجاب بودند ومن درآن مجلس بودم که این خانم آهی ایشان توصیه میکردندکه شما برویدبه مدارس به این دخترهای جوان بفهمانید که اگریک روزی حجاب برداشته شد بایدچه جوررفتاربکنند چه جورلباس بپوشند چه جورآرایش کنندخودشان را عفت وعصمت چیه بی حجابی چیه . مفصل با این خانم صحبت کرد وبه ایشان گفتندکه ترتیباتی بدهیدکه پدرومادرها اول بیایند کم کم فقط پدرومادرها باشندودخترها این مثل بعدها درست کردند انجمن اولیاء ودانشجویان یا اولیاء معلمین . اینهاکه جمع میشویم فقط پدرومادرها باشند خارجی کسی نباشد دخترها اول بی حجاب میخواهند

آنطوربیایند تدریج بروندجلو. اینها همه دست بدست هم دادوایشان در ۹ آذر استعفا دادند هم‌بسبب این اختلاف سلیقه ها ولی اصلش مسئله مرحوم اسدی بود که معلوم میشودکه قراربودکه تیرباران بشود دیگرصلاح نبودکه مرحوم فروغی نخست وزیرباشد وپدردامادش تیرباران بشود . ورضاشاه هم میدانیددراین قسمت خیلی به اصطلاح امروزرادیکال بود یک کسی که میرفت تمام آن خانواده بایدباهاش بروند . خلاصه ایشان ۹ آذراستعفادادندوخانه نشین شدند.

س- قبل ازتیرباران ؟

ج - قبل ازتیرباران . وتیرباران اگر اشتباه نکنم آواخرآذربودیااوایل دی بود .

س- گفتند یک کسیکه افسرشهربانی بوده رفته‌بوده آنجاوگزارش تهیه کرده بود ....

ج - آنها تمام دیگرابزارکاربودند یابقول مرحوم تقی زاده آلت‌فعل بودند . یک کسی بودش حالااسمش هم یادمیآیدرئیس شهربانی بودش وبعدگفتند مرحوم پاکروان پدراین پاکروانی که رئیس سازمان امنیت بودند.....

اومثلا" با مرحوم اسدی دشمنی داشت اینهاکوچکترازاین بودندکه‌اینها بتوانند کاری بکنند والی اگردستوری بوده‌که‌بایداسدی محکوم بشود وتیرباران بشود ومسئول قضایای مسجدگوهرشادتنبیه بشود البته آن رئیس شهربانی که سابقه خوبی بااسدی نداشته یافرض‌کنیدپاکروان که سابقه بدنه‌سابقه خوبی داشته اشخاص مناسبی بودندیافرض‌کنیدکه مثلا" مرحوم جم اینهاهمه دیگرابزار کاربودند. عرض‌کنم کداینشان خانه نشین شدند وبهترین ثمره کارهای علمی شان راازهمان دوره‌دارند پیش ازآنهم داشتند یک کتابهائی چاپ کردندولی آن دوره فرض اینکه سیرحکمت دراروپا عرض‌کنم که اینها بیشترآئین سخنوری و سماع طبیعی بوعلی اینهادیگرآنموقع نوشته وچاپ شد . بله آنوقت برای اینکه به‌اصطلاح خیال میکنم رضاشاه بخواهندبه دیگران‌بفهمانند که مرحوم فروغی مغضوب نیست مثل آنهای دیگر خواستنشان یک روزاحضارشان کردند

رفتند خوب یادمیآیدکه دندانشان هم دردمیکرد بعدبه ایشان گفته بودند که خب خانه شما خانه ماکه مثل بیرونی اندرونی میماندمرتب بیائید برویداینها ولی دیگرهمان یک بار بودودورتادورمنزل ما راهم پلیس غیریونیفورم پوشیده گذاشته بودند . آنموقع میدانیدسازمان امنیت واین تشکیلات نداشتیم همه چیزباشهربانی بود یک اداره ای داشتیم اداره تاء مینات که بعد شدآگاهی آنها مراقبت میکردند واینها با مزه بود لباس پلیس خاکستری بودش یونیفورمشان اینهاکه پلیس سویل به اصطلاح بودنداینها هم کت وشلوارخاکستری ازهمان پارچه داشتندوبلا آخره هم آنها هم خیلی خوب روشن بود . من یادم میآیدهرروزمیآمدم بروم مدرسه دم درب این وایستاده بودروزنامه میخواند وچون بیسوادبودآنوقتها هم که روزنامه ها تویش عکس اینها هیچ نداشتش معمولا" عوضی دستش گرفته بود وخیلی روشن بودکه این پلیس است هرجا من میرفتم دنبال من میآمدند ازاین ناراحتی ها داشتیم عرض کنم که منزل خواهرمن وگفتم برایتان زن پسرمرحوم اسدی بودمنزل آنها پلیس بود بعدآنها را تبعیدکردندتمامشان را ازاین مشکلات دیگرپیش آمدولی خوب روزگارگذشت تاسوم شهریور .

س - ما اگردراینجا یک مقداری مکث کنیم وبرگردیم به اینکه مرحوم پدرتان راجع به تسلیم شان نسبت به راءی موافق دادن به تغییر اصطلاح انتقال سلطنت ازقاجاربه پهلوی وبه اصطلاح حمایت یابگوئیم اولیه یادائمی نسبت به رضاشاه اینها هیچ تجدیدفکری کرده بودند چیزی میگفتندکه شاید نیت اولیه شان چی بود ؟ چون اگربرگردیم به حرفی که میگویندمرحوم مصدق زده بودکه اگربخواهیم رضاشاه راشاه بکنیم بنابراین میخواهیم یک آدم قدرتمندبگذاریم آنجا بنابراین مشروطه چی میشود . ایشان موضع شان دراینمورد چی بود چی میگفتند؟

ح - آن مسئله ای که مرحوم مصدق نطق شان رادرمجلس که بنظرمن شاهکاراست برجسته ترین نطق مرحوم مصدق بعقیده من آن نطق است ومن دارم متنش اینجا بسیاراستدلال قشنگی کرد بسیار بسیار خوب بود . نطقش تاآنجاکه من یادم میآیدوبعدضمن صحبت ها با اشخاص دیدم بازآنموقع چندجریان بود درباره سلطنت یک عده بودندکه واقعا" دیگرازسلطنت احمدشاه به تنگ آمده بودند .

من خودم این را یادم‌هست بچه بودم شاید پنج سال یا شش سال پای تلفن از آن تلفن هائی که باید دستور میدادند گوش میگذاشتند که پدر من به احمدشاه وزیر مالیه بود و به احمدشاه میگفتش که اعلیحضرت ، که من یادم است اول دفعه هم تعظیم عرض میکنم پای تلفن آنجا شنیدم همه این احترامات را سرجا میگفت اعلیحضرت پول نداریم این گندم‌های شما را به این قیمت بخریم .

س - گندم های شما را ؟

ج - گندم های شما را به این قیمت بخریم . این بعدها یک جریانی پیش آمد که به احمدشاه را به اصطلاح مظلوم دانستند بعد شروع کردند یک کتابهائی نوشتند مدحش را کردند پادشاه مشروطه بود و چه آنها را من نمیدانم ولی میدانم که از بی‌علاقه‌گی به مملکت دائم در فرنگ سر کردن و این گندم فروختن علاقه به این ملک داشتن و بعدها آن سندی پیدا شد که ایشان از انگلیسها هم سالیانه حقوقی چقدر بود صدهزار تومان بود چی بود ؟ اسنادش توی سالنامه چاپ میشد حالا اسمش یادم رفته چی آنجا اسناد را چاپ کردند اینها آنقدرها هم که دادا زپادشاه مشروطه عرض کنم اصلاح طلب و اینها میزنند بنظر من چیزی نبود متاء سفانه . بنابراین یک جریان بود که میخواستند به همان روال بگذرد یک جریان که دیگر وطن پرستانه بود آنهائی که بیشتر سر و کارشان با خارجی ها بود این زجرها ذلت ها خواری ها را کشیده بودند هیچکس بحساب نمیآوردشان . من یقین دارم این هیئتی که رفته بود به پاریس برای کنفرانس چقدر خفت آنجا کشیده باشند کسی به آنها اعتنا نکند فقط آمریکائی ها بودند آنموقع که با زیک روئی نشان دادند آنهم روی مساعی دوتا صالح ها مرحوم الهیار صالح و جهانشاه صالح در اینجا که هیچکس خیال نمیکنم دیگر یادش باشد که اینها چه خدماتی کردند و بعد آن مرحوم نبیل الدوله بسهم خودش در پاریس نزد هیئت نمایندگی آمریکا چه خفت هائی کشیدند بعد این هرج و مرج مملکت شما نمیدانید باید شنیده باشید که اصلا" مشهد رفتن یک داستانی بود ترکمن ها حمله میکردند واصلا" هرکس میرفت مشهد و میآمد ماهها داستان سفرش را تعریف میکرد . این هرج و مرج این وضع حتی اسمش را من ملوک الطوایفی نمیتوانم بگذارم باید گفت هرج و مرج از هم پاشیده‌گی و تجزیه مملکت

خب یک قدرتی پیدا شده بود رضا شاه . حالا مردائربودکه بیائیم با این موافقت کنیم و مسئولیت مملکت را بدهیم دستش کمکش کنیم حتما " هم مثل هربشردیگری یک لنگی هائی دارد آن جلوی آن لنگی ها را بگیریم کارها را کم بکنیم یا اینکه ول کنیم این هرج و مرج را ادامه بدهیم که فنای مملکت است هیچ تردیدد رآن نیست با چنین همسایه قوی که پیدا شده و آن یکی عامل انگلیس هم که داردکم کم درحال افول و از بین رفتن است جنگ تمام شده حاضرنیستند دیگرهیچ جوربمانند . بنا براین یک عده ای معتقدبودندکه نخیر بیائیم این حکومت مرکزی قوی را پشتیبانی کنیم حمایت کنیم نگهداریم پاکش کنیم تمیزش کنیم نگذاریم زیاد آلوده بشود . شاید آنها خیلی خوشبین بودند خیال میکردند که واقعا " موفق میشوند . یک عده ای هم بودندرجال منزه پاک وطن پرست مثل مرحوم معتمدالملک مرحوم مشیرالدوله و اینها یادیدشان وسیعتربودیا فکر میکردندکه با دستگاه نظامی بازی نمیشودآن تمیزی که باید حفظ کرد آن وضع مشروطه را نگهداشت یا طرفین به همدیگرزیادخوشبین نبودندکشیدندکنار . ولی تا آنجا که من ضمن صحبت ها میدانم مرحوم فروغی ازآن کسانی بودکه میگفت باید بیائیم کمک بکنیم مملکت را سروصورت بدهیم لنگی ها را پرکنیم بطوریکه اوایل سلطنت همه راضی بودند واقعا " رضا شاه محبوب بودش درسردارسپه ایش فوق العاده محبوب بود درسلطنتش خیلی محبوب بودشایداگرجمهوری راکه شنیدیدبنا بود جمهوری بشود ؟ شایدواقعا " اگرجمهوری میشد حالاکه برمیگردیم بعقب فکر میکنیم شایداگرجمهوری شده بود بلی مملکت بیشتر خیردراین بودکه جمهوری میشد ومیافتادیم روی یک رژیم دیگر بکلی نمیدانم . اینها را دیگرحالامشکل است قضاوت کردن ولی درهرصورت ایشان ازآنهائی بودندکه عقیده داشتندکه بایداین حکومت مرکزی قوی را بیائیم بسازیم حمایت کنیم . منتهایش هنوز زوداست که قضاوت کنیم که چه عواملی باعث شدکه ما دراین راه موفق نشدیم وبتدریج فرض کنیم که بعداز۷ سال - ۸ سال سلطنت رضا شاه گرفتارآن دیکتاتوری شدیدی که مرحوم مصدق پیش بینی اش را درآن نطق کرده بودشدیم . حتی باز اینجا درحاشیه برایتان بگویم سالش را نمیتوانم درست برایتان بگویم که ۱۳۱۲ بود

درآنموقع بودکه مرحوم فروغی یک روزبه‌رضا شاه میگویندکه این املاک مردم داردبزورگرفته میشود مردم بی پا میشوند این راه‌صحیح نیست . البته خیلی رضا شاه برآشفته میشود ومیگویدآقا شما همه‌اش صحبت ازمردم‌میکنید ومیگوید آخرعلت داردا علیحضرت چون من بسیاری ازمردم‌رامی بینم دردنیاکه پادشاه ندارند ولی هیچ پادشاهی را من نمی شناسم‌که مردم‌نداشته باشد بنابراین اصول سلطنت‌شما روی مردم است میگویدپس‌چه بکنم ؟ یک هیئتی معین بکنید که آن هیئت اگراملاکی رابایدگرفت ازمردم خرید جبران کرد جای دیگر به آنهاداد وآن هیئت تعقیب میکند رسیدگی بکند واینکاررا کردندوآن هئیت یکیش یا رئیسش یا یکیش یادم میآیدکه سپهبدجهانبانی بودش وبعدازاینکه ۹ آذر که‌پدرمن استعفادادبه یک بهانه‌ای اورا هم ورش داشتندش انداختندش توی زندان .

س- جهانبانی را ؟

ج - که اسم خانواده‌اش راهم‌مجبورشدعوض بکند این جهانبانی شدشهبنده یا شهربندر. اینها هست میتوانیدپیداکنیدببینیدچی است .

س- پس این جهانبانی های بعدی دوباره برگشتند ؟

ج - بعددوباره حالابرگشتش ودرشهریوربرایتان بگویم که چطورشدکه‌دوباره جهانبانی اسمش برگشت . کاشکی‌آن شعررا پیدا میکردم برایتان میخواندم . خلاصه ملاحظه میفرمائیداین اوضاع واحوال پیش‌آمدکه‌ما افتادیم به این دیکتاتوری شدیدومثلا" شایدحتی در۱۳۱۳ یا ۱۴ که‌هنوزمرحوم فروغی نخست‌وزیربود این میخواستندمجله که ارانی مینوشتش ؟

س- دنیا .

ج - دنیا را . میخواستندتوقیف‌کنند چراتوقیف میکنید بگذاریدمردم‌بخوانند بفهمند چه‌خبره‌دنیا یااین راانتخاب میکنند یاآن راانتخاب میکنندآخرتوقیف کردن مردم رامحروم کردن ازخواندن که اینکه صحیح نیست‌یعنی اینهااین مقاومت‌ها رامیکردند . وبعدضمن جریان برایتان خواهم‌گفتش‌که چه‌تفاوت هائی بعدازا۱۳۱۴ پیداشد . ۱۳۱۴ همینطور که عرض‌کردم ایشان استعفاداد .حالارسیدیم

به ۱۳۲۰ .نمیدانم جواب آن سئوال را توانستم بدهم یا نه ؟

س - بله بله .

ج - در ۱۳۲۰ حالا راجع به زندگی خودم این نکته را بگویم من در اول فروردین ۱۳۱۹ نظام وظیفه ام تمام شد دوسال ویک ماه بعلت جنگ که شروع شده بود یک ماه هم اضافه خدمت کردیم ومن ...

س - شما تقریبا " همدوره با یک سال - دوسال ازتیمسار جم آن مینباشیان و اینها بودید ؟

ج - من ازنظام وظیفه که آمدم بیرون همدوره اعلیحضرت بودم که بما یکی یک مدال افتخار دادند آمدیم بیرون حالانمیدانم که تیمسار جم بایدیکسال ازمن جلوتر باشد خیال میکنم .

س - (؟)

ج - سن او ممکن است ازمن کمتر باشد یک سال ، یک سال ممکن است ازمن کمتر باشد ولی اوچون داوطلب بوده بایدزود ، چون من بعدازاینکه لیسانیسه شدم آمدم واوقبلا" بایدازدانشگاه آمده باشدبیرون ..

س - بله بله

ج - ولی با اعلیحضرت که چهارسال ازمن کوچکترسن شان همدوره بودیم . درمهرکه افسرشدیم ایشان هم آن سال افسرشدند .

س - میگویندکه صندلی شان جلوی شما بود درمانورها شرکت نمیکردند بازدید میکردند ....

ج - هان ، هان میآمدندبازدیداینها میکردند آنموقع دراقدسیه بودیم . عرض کنم که بنابراین من اول فروردین ۱۳۱۹ واردخدمت وزارت خارجه شدم بعداز یک مدتی موقتا" رفتم به وزارت دارائی مرحوم عضدی معاون وزارت دارائی بودو مرا کرد نـــــد معاون اداره مستشاری وبعدکفیل اداره مستشاری وزارت دارائی . آنجا بودم که سوم شهریور پیش آمدش . دیگرآنروز هاروزهای آخر یعنی حتی میخواهم بگویم سالهای آخرسلطنت رضاشاه واقعا" اوضاع واحوال طوری

بودکه آدم با همسرش هم که میخواست با زنش هم که میخواست صحبت کندباید ملاحظه بکند حالادیگرپدروفرزند برادروخواهراینهاکه جای خوددارند. هیچکس جراءت نمیکرددیگرحرف بزندواقعا" که شدیدترین حکومت مطلقه ای بودکه میشدفکرش را بکنیم . روزسوم شهریورمن میهمان بودم با زنم وآنموقع یک اولادداشتم دختر بزرگم نسرین ما میهمان بودیم عمری یک کسی درب را با زکردوبه صاحبخانه خبر دادکه انگلیس وروس صبح حمله کردندمجلس تشکیل شده . وباورمیکنیداین را یواش میگفت جراءت نمیکردحتی این راکه الان دارندتوی مجلس دادمیزنند ! این رابلندبگوید مقصودماینکه این اوضاع واحوال که عرض کردم برای این خیلی یواش گفت بله صبح سحرروس وانگلیس حمله کردندبه ایران ومجلس جلسه فوقالعاده داردومنصور نخست وزیرداردتوضیحات میدهدراجع به این مطلب . که مافوری بلندشدیم چون همه ما منزل پدرمان منزل داشتیم بلندشدیم: زودوبچه مان رابرداشتیم رفتیم به خانه پدرمان دیدیم که بله اوضاع خراب است حمله کردند حالاتوی آن اول جوانی من همش منتظرم که چرا پس مرا احضارنمیکنندکه برویم میدان جنگ من دوسال ویک ماه خدمت کردیم برای امروز . فرداشدروزچهارم باز احضارنکردندنا راحت روزپنجم که من رفتم به اداره دیدم که بله آوردند فرمان احضاررا خیلی خوشحال وبلندشدم خداحافظی کردم ازهمکارها آمدم منزل اول البته رفتم پهلوی پدرم وبه ایشان عرض کردم که ورقه احضارمن آمده من میخواهم بروم . من دیدم که هروقت مرحوم فروغی نا راحت که میشددورچشمها حلقه سیاه میزد دیدم حلقه سیاه زدبمن گفتندکه جنگی دیگرنیست دیگرکه تمام شده .

س - ایشان سمتی نداشتنددیگر ؟

ج - نه نه نه . بعدبلا فاصله گفتندخیلی خوب بله دیگربایدبروی . فوری برگشتم آمدم لباس نظامی ام رادرآوردم دراین همین فاصله یک سال و خرده ای همچی تنگ شده بوددیگرچکمه به پا نمیرفت اینها همان با لباس سویل راه افتادم رفتم باغشاه چون من دربا غشاه خدمت میکردم . رفتم باغشاه البته منظره بسیاررقت باری من افسرتوپخانه بودم . گفتم توپ ها راکشیدند زیرد رختهای چنارتوی باغشاه اسبها

را بردندبیرون هیچکس نیست هرج ومرج بحدا علا حالاهرچه هم میخواهم وارد شوم نمیتوانم بلا آخره به یک زوری واردباغشاه شدم رفتم بدفتر دیدم یک حالت مضحکه تمسخر که آمدی که چکارکنی ، خیلی‌متاءثرشدم برگشتم رفتم دیگرسرشب بود تابستان هم بودوما توی باغ شام میخوردیم توی باغ‌همیشه‌رسمان هم این بودکه‌چه‌توچه‌بیرون که‌بودیم‌پدرم دربالای میزمینشستند بقیه دورو ور خواهرکوچکم،زنم،من که‌کوچکتربودیم ته میزبودیم .ماآنجا نشسته‌بودیم .

س- شمیران ... یا شهر؟

ج - شهر . ماشهر بله همش‌شهربودیم . شهربودیم تو باغ نشسته‌بودیم هان عموی ما هم آنجا یک عمارت داشت جداهم با ما ..

س- کجای شهر ؟

ج - خیابان سپه اینجائی که بعدشدمریضخانه نجات بیمارستان نجات‌که روبروی تقریبا" قصرا علیحضرت بود آنهم یک وقتی اگرخواستیدشرح تهران را برایتان بگویم وقتی که آمدیم اینجا همه میگفتندچرا بیرون شهر آمدیدشما . بله آنجا توی باغ بودیم شام خورده‌بودیم شایددرحدودساعت‌ده بود دیگرمینشستیم بعدازشام هم همینطورپدرم صحبت میکردندماگوش میکردیم گاهی سئوال میکردیم . تلفن زدند ،تلفن زدندکه من رفتم پای تلفن مثل عادت‌همیشه ام رفتم پای تلفن تلفنچی تاصدایم بلندکردم گفت‌آقا محمودخان دیدم اه تلفنچی دربا راست‌که‌ماهدیگررا ندیدیم ولی . صدای همدیگررا خوب میشناختیم‌گفتم‌ای شما هستید حالا سمش باشدبرای اینکه‌بعدمقامات بالاگرفت . گفتش‌که‌اعلیحضرت احضارفرمودند گفتم گوشی دستت باشد آمدم و به مرحوم فروغی گفتم تلفنچی دربا راست .

س- روزپنجم ؟

ج - روزپنجم شب . اعلیحضرت احضارفرمودند . فرمودندکه‌بگوکه حالاکه‌شب دیروقت است منهم اتومبیل ندارم انشاء اله فرداصبح . ما را میگی دیدیم ازاین‌خبرها سابق نبود.رفتم وگفتم عین پیغام را رساندم گفت‌آقا محمودخان من چه جوری این رابگویم؟

گفتم دیگرمن چه‌جوری بگویم هیچی ما دوتا مظلوم این وسط گرفتار شدیم اینها دراین حیص وبیص گفت آقا آقا الان آمدندگفتندکه اتومبیل آقای سهیلی را فرستادند سهیلی وزیرکشوربوددرکابینه اتومبیل آقای سهیلی را فرستادند توی راه است گفتم بازگوشی دست باشد حالاجواب وسئوال ها را درست دارم برایتان عرض میکنم برای اینکه این ببینیم منظورچی است . آمدم عرض کردم‌که میگویداتومبیل آقای سهیلی وزیرکشورتوی راه است دارد میآید فرمودندکه بگوحالاکه شوفرزحمت‌کشیده آمده خیلی خوب میآیم . شوفررانده زحمت‌کشیده آمده من میآیم . رفتم گفتم‌یک نفسی کشیدگفت خدا عمرتان بدهد خیلی خوب خدا حافظی کردیم گوشی راگذاشتیم بمن فرمودند که خب بالباس اینطورتا بستانی نشسته بودیم‌گفتند کت وکراواتت را بپوش همراه من بیا برویم . منم‌آماده‌شدم‌که همراهشان بروم که‌دیدم بله اتومبیل آمد وآقای خدا بیامرزدش آقای نصراله انتظام ازاتومبیل پیاده شدآمد گفتش‌که‌قربان شترگردن درازرا فرستادند قصه قدیم ایرانی است‌که‌حالا یک‌وقتی برایتان میگویم . شترگردن درازرا فرستادند دیگربفرمائید .

س - سمت شان چی بود؟

ج - رئیس تشریفات دربار بودش . بعدپدرم‌بمن گفتندکه خب انتظام مثل اولاد خودم‌میمانند دیگرتونمیخواهدبیائی من باانتظام میروم بهرحال رفتند . آمدیم و چراغها خاموش شدنورافکن به آسمان انداختند اوضاع دیگرمعلوم است چی بودش اینها این طول کشید شدساعت یازده شدساعت دوازده دیدیم‌هیچ خبری نیستش کم کم نگران شدیم شروع‌کردیم‌توی باغ‌قدم زدن عموی من بودکه‌همین میرزاابوالحسن خان که‌اسمش‌خواندم ،پدرم همیشه‌به‌ایشان خطاب میکردمیرزاابوالحسن ،ابوالحسن فروغی ایشان بودراه میرفت برادرمن که‌فوت شدپارسال مسعودبودش‌ومن سه‌تائی راه میرفتیم ونگران ،درحدودشایدواقعا "یک بعدازنصف شب بود که‌اتومبیل آمد .

س - به سعدآباد رفته بودند یا .....

ج - رفته بودندشمیران . سعدآباد نه . اعلیحضرت دیگررضاشاه‌نیامدند اعلیحضرت رضاشاه‌دیگربه‌شهرنیامدند همانجا ماندندسعدآباد . آمدند ازاتومبیل پیدا

شدندازپله که میآمدندبالا البته ماکه نه عموی من سئوال کردندازایشان که چی بود چه خبربود؟ گفتندکه این درست جمله خودشان بودکه بمن تکلیف دولت کردند عمویم با اضطراب گفتندقبول که نکردید؟ گفتندمیرزا ابوالحسن خان این جمله دیگردرست یادم نیست که ولی مضمونش این بود گفتندمیرزا ابوالحسن خان یک عمرمردم ایران بما احترام گذاشتند مقام دادند زندگی ما را تاءمین کردندهمه اینها را برای یک شب وآن امشب است که بمن احتیاج دارند بگویم نه . من یادم میآیدکه زدم آرنجم را به برادربزرگترم مسعود گفتم که برادرم این خطاب ما هستیم نه عموی مان برای ما دارندمیگویندکه یک شب ممکن است بشما مملکت احتیاج داشته باشد . بعد عمویم گفتندآخرشما مریض هستید کسالت دارید دیگراینها مطرح نیستش .بعدمن فضول باشی سئوال کردم اینجا برمیگرددبه آن مسئله استبدادی که پیش آمداینها . گفتم که فرق حالاباشش سال پیش چی بودش ؟ گفتنداولا" رفتیم به سعدآباد نشستیم دیدم که سابق براین ما بحث میکردیم اعلیحضرت گوش میکردند وآخرسرتصمیم گرفته میشد حالاهمه ساکت هستند اعلیحضرت هم صحبت میکنند هم تصمیم میگیرند این تفاوت بود .

س- حتی همان شب ... ؟

ج - همان شب . این تفاوتش باشش سال پیش است ودیدم اینجورنمیشود بنابراین به اعلیحضرت گفتم که ما میرویم درباغ ییلاقی وزارت خارجه تصمیماتمان راآنجا میگیریم وازسعدآباد آمدیم بیرون رفتیم باغ ییلاقی وزارت خارجه تاحالا بودیم .

س- مابعنی کی ؟

ج - مابعنی هئیت دولت . چون همه هیئت دولت آنجا بودند .همه هیئت دولت بودند بعدفهمیدیم کدوقتیکه مرحوم فروغی را میخواهندمیروند ....

س- هیئت دولت منصور ؟

ج - هیئت دولت منصورآنجا بودندگویا منهای منصور . بعدرضاشاه یااول به

آهی یا اول به سهیلی تکلیف میکنندکه شما نخست وزیربشوید به ایشان میگویند ازمن ساخته نیستش . حالاچطور میگوید والله یک نفرآنهم فروغی میتواند بیایداینجا . بعدآن یکی را میخواهند که حالا اگراول سهیلی بوده دوم آهی اگراول آهی اگراول آهی بوده دوم سهیلی به او تکلیف میکنند اوهم عین همین حرف را میزندمیگوید از...

س- منصوررا چراکنارش گذاشته بود ؟

ج - منموردیگرکه بایدبرود با این حمله متفقین اگراوضاع باید برگردد حکومت بایدعوض بشود. اوهم همین تکرار را میکند .وبعدگویا به ایشان میگویندآخراو به یکی از این دوتا راکدام بوده من دیگرالان حافظه ام عرض کردم به شما آدم خیال میکندحافظه همیشه سرجایش هست نخیر . حتی به یکی از این دوتا میگویندکه آخرمثلا" فروغی که سن بالاهست اینها میگویندمطرح سن نیست ما ها همه درخدمتگزاری حاضریم وبرای کمک یک کسی باید باشدکه مردم گوش بکنند اعتماد داشته باشنداینها آنجا میگویدکه واقعه اسدی چی میشود؟

س- رضا شاه میگوید ؟

ج - آنها میگویندا ین فروغی کسی نیست که امروزبخواهدگرو گروکشی اسدی بکند مملکت است .میگویدمانعی نـــــدارد و آنوقت میشودکه دیگر میفرستند تلفن را میکنند آن جریان بعدی پیش میآید . بنابراین هیئت دولت درکاخ سعدآباد بودند استعفایشان را دادند شایدمنصوررفته بفیه بودند بقیه جمع میشوند میروندرباغ ییلاقی وزارت خارجه که میرزاجوادخان عامری معاون وزارت خارجه بوده درآنجا . تنهاتغییری هم که درهیئت دولت دادند مرحوم سهیلی شدوزیرخارجه وجوادخان عامری رفت به وزارت کشور. برگشتندآمدند از صبح کارها شروع شد . این آن جریان این قسمت سوم شهریوربعدیا فردایش بودیا پس فردایش یادم نیست شب سربازها را ول کردند عشرت آباد سربازخانه ها خالی شدش واین سربازها ریختندتوی خیابان مردم وحشت زده تلفن میکردند

خب ما تاء مین نداریم سربازها ریختندتوی خیابان وخب نا راحتی کلی پیش آمدش آنوقت مرحوم فروغی دیدم تلفن را برداشتندبا ولیعهد اعلیحضرت فعلی وبسیار شدیدکه اگرمن بایدمملکت را سروسامان بدهم اینجورنمیشود بدون اطلاع من کی سربازخانه ها را تعطیل کرده . گویا رضا شاه هم‌خبرنداشته بعدخبربه رضا شاه میرود اینها روزبعدش خیال میکنم این میشوددرحدود نهم شهریور رضا شاه آمدپائین دروزارت جنگ که درآنجا نخجوان وریاضی را نخجوان حتی گویا یک کشیده‌زده ریاضی را پاگون هایشان راکندندفرستادندش به زندان دوتائی راکه‌درامرآزادکردن سربازها اینها را مقصرمیدانستند .
بعدمسئله حکومت نظامی پیش‌آمد که‌یک حکومت نظامی اعلام کنندکه مرحوم‌فروغی میخواست حاکم نظامی یزدان پناه باشد رضا شاه سپهبداحمدی را میخواست .
آنوقت یزدان پناه‌سرلشکربود سرلشکریزدان پناه‌باشد مرحوم رضا شاه سپهبد احمدی را میخواست بلا آخره هم‌سپهبداحمدی شد گویا علت هم این بودکه میگفتند سپهبداحمدی یک رعبی دردل مردم داردکه‌اسمش خودش‌آرامش میآورددرمملکت . اوحاکم نظامی شد واگرشنیده‌باشید چون شماکه‌یادنیا نیآمده‌بودید یاخاطرتان درهرصورت نمیآید نبودید شهرتهران راافسرهای وظیفه وسربازهای وظیفه حفظ میکردند دیگرافسردواطلبی اینهاکسی دیده نمیشددرشهرتهران . خلاصه با آمدن حکومت فروغی متارکه شد با متفقین . من یادم میآیدکه‌شبی که سفیر انگلیس وبعدسفیرشوروی آمدندبه دیدن مرحوم فروغی ..

س- این همین جلسه پنج صبح است‌که

ج- نه آن پنج صبح سراغ منصوررفتندکه ..... نه آن شب بودش‌که بطور عادی که آمدندهمه یک نفسی کشیدندکه‌خب دوباره فعلا"یک ارتباطی برقرارشده حالادراین فاصله .هان‌بعدازآن داستان پاگون‌کندن تقریبا "درحدوددوشب مرحوم فروغی حالشان بهم خوردوآنژین دوپاترین داشتنددوباره آن حمله قلبی شدید آمدوبستری شدند وعلتش هم حدس میزدیم که‌همان آن حالت خشونت بادوتا افسر

پرخاش ها اینها دوباره اینها نا راحت شان کرده بودند این حالت آمده و این دفعه دوم بود یک دفعه اش در سلام ۱۳۱۳ این دفعه دوم .

س - شاه هم حضور داشت وقتی که این اتفاق افتاده بود ...

ج - بله حاضر بودند . دیگر آنوقت بستری شدند ، بستری شدند در .....

روایت کننده : محمودفروغی

تاریخ : ۶ مارچ ۱۹۸۲

محل : پالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۲

حالادیگراوضاع مملکت چه‌جوراست اینها معلوم دیگر درچه‌وضع یک قدری کم کم دهانها داردبازمیشود مردم کم کم جراءت میکنندصحبت کنند هی خبر میرسدکه‌ارتش انگلیس تاکجاآمده ارتش روس تاکجاآمده شوروی چه کارکرد انگلیس چه کار کرد اینها همینطورکجدارومریز بوداوضاع واحوال تااواخرشهریور . دراینکه برایتان عرض میکنم درحدود بیستم - بیست ودوم شهریوربود حالا ایشان همینطور بستری هستند دراطاق خوابی که بستری هستندپشتش یک سالنی که هیئت دولت میآیدآنجاتشکیل میشود دوتاوزیر که سهیلی وآهی باشندمرتب میآیندا ینجاصحبت ها رامیکنند میروند ایشان اجازه ندارندازاطباء که بروند پهلوی وزرای دیگر وبحث واینها بکنند .شبها هم رادیولندن حمله است که میکند وآنوقت ها هم هر خانه ای که یک رادیوکه‌بیشترنداشت مایک رادیوداشتیم توی آن اطاق پهلو که جمع میشدیم گوش میکردیم ومن معمولا" تندتندیک یادداشتهائی برمیداشتم میآمدم اینطرف برای پدرم میخواندم . یااین خیال میکنم بیست وچهارم شهریور بودش که شب حمله بسیارشدیدبودش شاه‌بادمجان فروش ویک شعری همخواندندپای رادیوازبی بی سی بادمجان میفروشد اینها . البته ضمنا" هم بایدعرض کنم‌که..

س- شاه بادمجان فروش معنی این ....

ج - هان این نشنیدیدشما ؟

س- نخیر

ج - من بخیالم میدانیدکه‌کوتاه آمدم حالا برایتان میگویم . بعدازسوم شهریور تایک ده - پانزده روزدیگراملاک مردم اینهارانمیگرفتنددوباره‌صحبت‌شدکه بله شروع کردندبازاملاک مردم رامیخواهندبگیرند که اینهم یکی ازناراحتی های مرحوم

فروغی همین بوددوباره شروع شداینها . رادیولندن خیال میکنم که مرحوم مینوی بود که عکسش هم اینجا است با من خیلی دوست هم‌بودش ازاجله واقعا" ادبای ایران بودش . اوگوینده‌رادیولندن بود . آنها البته سوم شهریور که حمله شد اعتصاب کردنددیگرپای رادیولندن صحبت نمیکردند انگلیسی بود که بالهجه انگلیسی صحبت میکرد یا هندی بعدازاینکه متارکه شد دوباره اینها شروع‌کردندحمله شدید این بودش‌که این شاهی که بادمجان میفروشد کدومیفروشد به مبلغ گران میفروشد مردم عاصی شدند املاک مردم‌را میگیرند ازظلم وجوررضاشاه بطوربسیارزننده وشدید وبعدیک شعری هم خواندند که‌این شعرهم‌یکی ازکسانیکه درزندان است وگویا شعرساخته خودمینوئی بودش اززندان واینها هم نبود اینها رادیگردرست‌کرده بودند آن شعر شدیدراخواندند من اینها رایادداشت‌کردم تاآن حدی که میتوانستم حتی یادم کاغذهم تمام شد کنارروزنامه نوشتم تمام که شد آمدم این اطاق دیدم‌که‌مرحوم سهیلی ومرحوم آهی‌نشسته اندودارندصحبت میکنندمن عذرخواستم گفتم رادیولندن برایتان آوردم برای اینکه عجیب بود گفتندهان چی بود ؟ خواندم برایشان . رفتندتوی فکر حالامن هنوزوایستادم گفتم‌که به آن دوتاوزراء دووزیرگفتندکه شما به‌بقیه‌هم‌بگوئید دیگرفردا باید که‌کارراانجام داد .من نمی فهمیدم یعنی چی . وهمه صبح ساعت یا ۸ یا ۹ بیایندا ینجا . من دیگرفهمیدم‌که‌بایدبروم بیرون رفتم ازاطاق بیرون . فردا صبح شدخودشان خب بستری بودند ساعت ۸ شدهیچکس پیداش نشد هشت ونیم کسی پیداش نشد نزدیک نه یازکسی پیداش نشد و گفتندکه خب من خودم بایدپاشم . چه خبراست ؟ استعفای رضاشاه رابایدبخواهیم ازش . ای دادشماکه‌نمیشود بلندشوید بیمارهستید ولی‌گفتنددیگرچاره‌نیستش . پاشدندلباس پوشیدند و رفتند ماهم بسیارنگران میدانیدآن حالتی که‌برای ماجوانهاآنموقع بود آن شاه‌واینها میگفتیم خب یک وقت برگشت بایک هفت تیرزدکشت طرف راکه استعفا چی چی اصلا"کاری نمیشودکرد . رفتنددراین فاصله بازحاشیه عرض‌کنم از نه شهریوربعدرئیس دفترمحرمانه‌یارمزنخست وزیری یک آقای برومندبودبسیار مردشریف وخوبی بود اومیآمدتوی کتابخانه مرحوم فروغی می‌نشست ورضاخان

صالحی پیشخدمت وزارت خارجه‌هم آنجا بودبرای اینکه اینها میشناخت مردمی که میآیند ومیروند ما که دیگر نمیشناختیم آن اواخرکی به‌کی هست (؟) او (؟) مردم را بشناسند حالا این دوتا هم آنجا هستند تلفن هم دیگر پهلوی آنها هست ما هم توی این راهروی بزرگی بودش خانه ماکه‌دوطرف اطاقها بود آن بالا اینجا هی قدم‌میزنیم نگران هیچ‌خبری نیستش طرفهای ساعت ۱۱ اینطورها بودش دیدیم یکی یکی اتومبیل ها خش ترمزمیکندتوی باغ و یک وزیر میپردبیرون میآیدکه آمدند . (؟) چه میدانست ازصبح ساعت ۸ منتظرتان بودندهیچکدام‌نیآمدید گفتندروسها آمدند یکی یکی وزراء هی ترمز کردند غیرازسهیلی همه آمدند حالا ماکه خبرنداریم ولی گویا سهیلی خودش مستقیم خواسته‌بودنش رفته بوددربار اوپهلوی مرحوم فروغی‌بود.یکی یکی وزراء آمدندتوی همین راهرو قدم‌میزدند حتی یادم میآیدیکی شان پای ما راهم لگد کردندازحولشون نمیدانیدچه حال اضطرابی به‌همه‌شان دست‌داده بودش .فقط آن برومندبودهی میگفت آقا چه‌کارکنیم ؟ تلفن کرد هرجا تلفن کرد اصلا " هیچکس خبرنداشت که‌اینها کجا هستند درحدودظهراینطورها بودبنظرم حاج محتشم السلطنه اسفندیاری هم که رئیس مجلس بودا وهم آمد خوب یادم میآیدهمیشه دستش اینطوری بودتسبیح اینجا آویزان آمد سلام پیرمردی آمد چه خبره ؟ گفتیم والله‌این است جریان خیلی خوب اوهم رفت توی سالنی که‌همیشه وزراء آنجا جمع می شدند نشست .بعضی ها میرفتندتوبعضی‌ها میآمدندبیرون حالت‌خیلی ناآرامی بودش . یک‌کمی بعدازآن مرحوم فروغی واردشدند ، واردشدند بازازهمان پله . کاغذی آوردند بیرون که متن استعفای رضاشاه‌را دادنددست من ، من خواندم‌وگفتم به ایشان که خاطرتان میآید نه آذر ۱۳۱۴ بمن فرمودیدکه تلفن کن به شکوه‌الملک که رئیس‌دفتررضاشاه بودکه‌من برای یک امری میخواهم بیایم رفتنداستعفا رادادند.

این عین آن متن است‌که عین متن تقریبا " شبیه یک تکه‌اش نه همه اش .این تکه اش یادم‌میآید که‌نظر به‌کسالت مزاج فلان اینها شما هم همینطوری استعفا دادیدهیچ فکرمیکردید شش سال پیش که‌همین کسالت مزاج را بایدا علیحضرت بهانه کنند بروند ؟ گفتند عجب من ملتفت به‌این مطلب نشده بودم دادندکه ماهمانجا ازرویش هم

برادربزرگ من محسن یک عکس گرفتش که ما داشتیم این راکه اگراین سندرفت عکسش با دوربین هم عکس گرفت نه مثل فتوکپی های امروز با دوربین یک عکس گرفت .

س - امضاء شده بودیا هنوزامضاء نشده بود؟

ج - امضاء شده بود بله خط خط مرحوم فروغی است امضاء امضای رضاشاه . معلوم میشودکه صحبت هایشان کرده بودند گفته بودکه شما بنویسید من امضاء کنم نوشتندامضاء کرد که متنش را دارید دیگر میدانیدچی چیه . خب هنوز کسالت دارند دیدیم رفتندتوی اطاق حاج مشیرالسلطنه آمدبیرون برود گفتیم آقاچه خبره گفت میرویم مجلس را تشکیل بدهیم . مجلس تشکیل دادندکه خبر استعفا را بدهندتا فردایش اعلیحضرت بروندوقسم بخورنددرآنجا .وزراء هم دیگر همه راه افتادند دیدیم بله همه الحمدالله دیگررشیدشدندسینه سپرکردندآمدند همه راه افتادندرفتندبه مجلس آنجا است که آن گفته معروف سیدیعقوب الخیرو فی ماوقع آقای دشتی سیدیعقوب اینها شروع کردنددیگربه هتاکی ها نطق کردن ها همه دیگرسینه ها را سپرکردندآمدندبیرون بعدکه برگشتندما سرناها ربودیم ..

س - بعدازمجلس است این ؟

ج - خیال میکنم بعدازمجلس حالادیگراینجا یک ذره داردمخلوط میشودبرایم درضمن یادمیآیدسرناها رنشسته بودیم که یک پیشخدمتی داشتیم به اسم علی اکبر درزدآمدتو خطاب به عرض کردم با زپدرم آن بالابود ما این ته نشسته بودیم گفتش که قربان سرلشکربوذرجمهری عرض میکندکه والاحضرت شاهپورعلیرضا میفرمایندکه من نمیروم هرجا برادرم هستندمن هم آنجا میمانم . یکی ازنادروقتهائی بود که دیدم مرحوم فروغی عصبانی شدندگفتندبروبهش بگویا برویا میآیم مثل موش دمت را میگیرم ازمملکت میاندازمت بیرون .ما ها را میگوئید ما ها مثل موش نشستیم سرجایمان صدای مان دیگردرنیآمد شاید یک ربع طول نکشیدش آن علی اکبربرگشت گفتش که قربان سرلشکربوذرجمهری میگویندکه والا حضرت تشریف بردند بنابراین تمام خانواده سلطنتی هم دیگررفتندغیرازگویا والاحضرت اشرف

که علتی داشتش وعلیاحضرت مادر نمیدانم دیگررفتندیا نه اینها هستش توی یادداشتها . آنها هم‌رفتندفرداهم روزی بودش‌که مجلس تشکیل میشد و اعلیحضرت قسم میخوردند اینجا هم دونکته‌جالب هست که‌یک نکته‌اش را من همیشه برای شاگردهای موءسسه مان مال وزارت‌خارجه صحبت میکردم برای اینکه یک سرمشق محیط اداری سیاسی سالمی است . سرشب صحبت این بود که خب فردا بایدچه جورمجلس تشکیل بشود رئیس‌تشریفات وزارت خارجه‌آمدوبه‌او دستوردادندکه خودم حاضربودم که به‌اودستوردادندکه وکلا که‌البته میآیند وزراء بایونیفورمشان آن عکس است . بایونیفورم‌میآیند معاونین وزارت‌خانه‌ها سفرا ووزراء مختارخارجه اینها رادعوت میکنند فردابیایند. آن عده دیگربا ژاکت‌بقیه با ژاکت آنهاییکه بایونیفورم‌آمدند . بعداز این رفتش از آنجا رفت وبعدازیکی دوساعت بعدتلفن کردش بازمن پای تلفن بودم گفت به ایشان عرض‌کنیدکه‌سفیرروس ووزیرمختارانگلیس آنوقت‌سفیرنداشتیم وزیر مختارانگلیس میگویندمال انگلیس ..

س- آن (؟) Sir Reader

ج - Sir :انمیآئیم . من آمدم گفتم گفتندبه ایشان بگوئید کی بشماگفته بودسفراووزیرمختارهارا دعوت‌کنید امریست داخلی مملکت خارجی راچرادعوت‌کردند ؟ مرا میگوئیداصلا" مبهوت آخرخودم بودم که شماگفتید من که جراءت نمیکردم حرف‌بزنم رفتم پای تلفن بهش‌گفتم فرمودند کی‌گفته‌بودشماسفرا راوزرای مختارخارجه راامرداخلی مملکت است‌فقط ایرانی‌ها باشند . میدانید جواب‌چی داد؟ گفت عرض‌کنیدخیلی معذرت میخواهم طلب‌بخشش دارم من نفهمیده عملی‌کردم معذرت میخواهم حالاترتیبش رامیدهم . شماببینیداینها چه جورباهم حرف میزدند یعنی نخست‌وزیرحق نداردا‌شتباه کندولی‌رئیس تشریفات اگراشتباه کرد که‌مانعی نداردا‌صلاح میشود وسفرا راالبته دعوت نکردنددر این جلسه وآن روزدرواقع اتومبیل اعلیحضرت رامردم روی دست بردندبه مجلس .

س- همین رامیخواستم سئوال کنم که این راست‌بوده یانبوده ؟چون ....

ج - بله . یعنی شما نمیدانیدداستان چی بود و...

س - خودتان کجا تشریف داشتید ؟

ج - من این عکس را شما ببینید من این پشت بودم من ودوبرادردیگرژاکت پوشیدیم بیخودی فضولی ها ما اصلا" کسی نبودیم برویم آنجا ما یک ماء مور کوچک دولت مستخدم آنها همکه مسعود هیچمثل اینکه محسن هم معلمدانشگاه بود استاددانشگاه یک همچین چیز ولی دیگرگفتیم امروزما میخواهیم بیائیم ..

س - درمسیر خودشما ؟

ج - ما بچشم ،بچشم آنجا راندیدم ما ازتوی مجلس ، ما توی مجلس بودیم تکه آخررا میدیدم کهداشتندمیآمدندچهخبربودش .که آنروزیادمیآیدمرحوم فروغی بماگفتندکه خیلیخوب سلطنت اعلیحضرت را مردم تثبیت کردند .

س - پس این کهگفته شدهازکوچه پس کوچه برده بودنشان که مردم نبینند...

ج - نخیر شن ریختند و طَ خیابانها چون نیست آنوقت خیابان آسفالت که نبود سنگفرش بود هروقت این تشریفات بودشن واینها میریختندکه این گارد ها نمیدانم اسبها اینها لیزنخورند تمام اینها مرتب بودازوسط خیابان هم آمدندومردم چه کردند آن روز یعنی واقعا " آنکه شما میشنویدکه پادشاه سمبل استقلال مملکت است یعنی ملت است که این مسئلهای که درزمان جنگ دوم درنروژ اتفاق افتاد دردانمارک اتفاق افتاد درهلند اتفاق افتاد یک قدری دربلژیک ناراحتی ایجادشدوتمام این ممالک پادشاه راآنموقع واقعا " شاخص استقلال شان می دانستند عین این رااین مردمایرانی که میگویند که نمیدانم تحصیل نکرده اند قابلیت مشروطیت راندارندکه من باهمهاین حرفها مخالفم اینها اصلا"فهمیدندکه اینجا صحبت رضاشاه اینها نیست صحبت یا محمدرضاشاه نیست صحبت استقلال مملکت است ما دیگرتنها این نقطه راداریم برای اینکه ثابت کنیم باخارجی که ما استقلال مملکت مان را میخواهیم و چه کردندمردم . من این جمله معروف رایادم نمیرودکه مردم ایران سلطنت محمدرضاشاه راتثبیت کردند .این خیلی هایش راکه ایشان گفتند .

س- وقت وفرصتی نبوده که مردم مثلا" بیاورند بـــا کامیون نمیدانم ازاینکارها ...

ج - اصلا" هیچ ، اصلا"کی گوش میداد اصلا" شما نه اینکارها آنوقت ها که نمیشدکه اولا" کهکامیون دولت نداشت ولیبخاطرم میآیدکه مرحوم فرامرزی که روزنامه مینوشتش فقط دادمیـزد که آقا این دولت قم مطاع هم نیست تاچه برسدجهان مطاع . قم یعنی شاه عبدالعظیم هم حرف دولت را گوش نمیکردتاچه برسدجهان مطاع باشد . ازایـن حرفها آنوقت نـبودکامـیون بیاورند اصلا" یک داستانی بودش تاآدم ندیده باشد وامروزآدم فکرمیکند ارزش آن روز مادرمتن بودیمنمی فهمیدیم چه خبراست . این داستان سوم شهریور بودیک فقط دونکته ،یک نکته اش راکه این وسط انداختم این بود که بعدازنهم شهریورکه مرحوم فروغی بیماروبستری بودبازتاریخش رانمیدانم بعدبایدبرایتان پیدابکنم یک روزی تلفن کردندازسعدآباد اعلیحضرت هیچوقت نیامدندازسعدآبادپائین رضاشاه . تلفن کردندخواستنشان جواب دادندکه من بیمارم این ارتفاع رانمیتوانم بیایم بیـماری قلبی دارم اگرشهرتشریف آوردندشرفیاب میشوم وآن روزخودش آمدمنزل مارضاشاه بعدازظهری بـود درحدودساعت سه بعدازظهر بود . اتومبیلش هم ازآن رولزرویس های قدیم بود ماهم دوتانارون بزرگ بودیک نسترن یک اتومبیل که میآمداگـر خیلی بلندبوداین شاخه هایـــک خش خش میآمد . رضاشاه ..

س- اسکورت اینها بود یا ..؟

ج - هیچ تنها یک اتومبیل آمدش هرچی بودبیرون باغ بودماآنها رادیگرمن نمیتوانم برایتان بگویم فقط یک داستانش رامیدانم که رئیس شهربانی که رکن الدین خان مختاری بوددم درب وایستاده بودکه بازهمین علی اکبر آمدتعظیمی کردکلاه راگرفت وبهش فرموده بودندکه رضاشاه بـروبهرئیس شهربانی بگوهیچکس نیایدتو وعلیاکبر آمده بودبامازوق میکردمیگفت آقا مختاری دستش راگذاشته بالا من باهاش حرف میزدم . آخرمیدانیددرنظام شمـا پیغام شاه

راکه میبریدا وبه احترام شاه این راخیال کردکه علی اکبرمختاری آنهم مختاری آن روزدستش راگذاشته بالا این پیغام دادکه هیچکس نیایدتو . و ازآن مذاکرات من هیچ خبرندارم هیچکس خبرندارد اینهم یک داستانی شده . فقط میدانم کهاول که آمده بودبرمیگرددبه مرحوم فروغی میگوید کهاه این اثاثیه مبل واینهاکههمان مبل های قدیمی است شماآنموقع یعنی زمانی کهمن سردارسپه بودم دائم میآمدم این خانه همین هابود حالاهمین ها . گفتیم بلهقربان باهمین رفع احتیاج میشود . بقیه صحبت هارا من نمیدانم . عموی من میدانستکه فوت شد هیچ جاننوشت . خیالی میکنم یک حدس قریب به یقین است مرحوم دکترغنی خبرداشت و یادداشتکرد یادداشت هایدانشاء اله پهلوی آقای سیروس غنی باشدکه یک مقدار کتاب چاپکرده دادهبمن آدرسش راهم ندارم داده بمن خواندم خیلی هم خوب بود ولی آن راهنوزچاپنکرده حالامحظوری دارداینهادیگرمن وارد نیستم چون من نمیدانم چیه مطلب . وعجیب استکه در ۱۹۵۰ که من سرکنسول نیویورک شدم آمدم دکترغنی درنیویورک بودندوخب علاقهای که ماداشتیم تقریبا " هرروزمن میرفتم سراغشان یاایشان محبت میکردندسری میزدندبما . سه یاچهاربارشروع کردنداین داستان رابرای من تعریفکنندولی خب چون خیلی خوش صحبت بودمرحوم دکتر غنی مقدمه راکه میآمدندما تاسر این مقدمهکهمیرسیدیم درمیزدیک کسی میآمد یکی یاازاعضای قنسولگری همکارهای خودمن بودندیاازایرانی هائی که آنجابودندهمهخب ارادت داشتند مرحوم دکترغنی میآمدند سه یاچهاربار وسرنوشت این بودکه من این مذاکرات را نداشتهباشم . یک جزئیش رانه کاملش راآقای انتظام داشتند مسعودانتظام بمن گفتنددارم ویادداشتکردم که آنها هم شایدحالادرایران ازبین رفته باشد . اینهم یک دراین فاصله این اتفاق هم افتاده شد ولیگویا بیشترسپردن فرزند دست مرحوم فروغی بودترتیبات مملکتی .

س - یعنی بعدازاستعفا بود؟

ج - نه این قبل ازاستعفا بود . این قبل ازاستعفا ، این بین نهم شهریور وبیست وچهارم شهریور که تاریخش را بایدبعدپیداکنم که چه وقت بوده .
این یکی ، یکی هم اینکه این پیمان سه جانبه ای که بسته شد این پیشنهادایران بود . من یادم میآید که مرحوم فروغی از حمام آمده بودند بیرون روبدوشامبرتنشان بود برادرشان هم همین عموی من رسیدند برای ایشان میگفتندکه خب ماهم منم بشنوم مثلا" که من یک چنین تصمیمی گرفتم که باشوروی ها وانگلیسها صحبت کنیم بیائیم این وضع اشغال را برگرداندیم به یک اتحادوتضمین برای خروج این قوای خارجی بعداز جنگ اینها راهم نمیدانیم اینهاهم همه اش روی تقریبا" تجربیاتی بودکه ازجنگ اول بدست آمده بود این رابایدیک کاری بکنیم که استقلال مملکت تثبیت بشود . این پیشنهادراایران کرد خیلی پافشاری کردندبلاآخره به روس - انگلیس قبولاندند وبه پیمان سه جانبه انجامیدکه بعقیده من اگرمذاکرات مجلس آن دوره راداشته باشیک از۲۵ شهریور تاوقتی این قراردادبسته شد حتی بعدش نه فقط راجع به پیمان ها راجع به مسائل دیگرمملکتی . یکی ازشیرین ترین دوره‌های مجلس ایران بود .
مباحثات واقعا" عالی است ویکی ازدلایل بنظرمن یکی ازدلایلی که ثابت میکندکه ایران میتوانست مشروطه داشته باشد . بقدری این بحث ها شیرین بود من دارم یک مقدارش را اگرپیدابکنم حاضرم بدهم اگرمیخواهیدازرویش عکس بردارید اگر...
س - بله ، دارم . میکروفیلمش هم کردم .
ج - کردیدمیکروفیلم . مثلا" من یادم میآیدکه‌خب یکی ازکارها این بودش که املاک مردم بهشون پس داده بشود وآقای دشتی خیلی تازه یک روزبلا آخره فریادکشیدش توی مجلس که‌آقا حالاشاه‌بخشیده شیخ علیخان نمی بخشد . خب مرحوم فروغی آنوقت مریض بود باز همه‌اش هنوزبستری بود مرحوم آهی آمد وبه‌ایشان گفت که‌بله امروزدیگردشتی این راگفت خب شما همانجا حالانگفتید

فردا بهش بگوئیدکه ماکه مشغول رسیدگی هستیم دردستگاه دولت هم که شیخ علیخانی نیست آقای دشتی هم که موافقند که میدانید دشتی اسمش شیخ علی است دیگر . آقای دشتی هم موافقندبنا براین دیگرکارروبراه است . که خیلی برخورده بودبه دشتی چون دیگر نمیخواستش کسی شیخ علی سی سال پیش را بیادش بیآورد . ازاین شیرین کاری ها زیاددرآن چندماه که .. خلاصه یکی ازجاروجنجال های وکلا این بودکه میترسیدندکه مرحوم فروغی انتخابات مجلس سیزدهم را ملغی کند وازسربخواهدانتخابات کند درصورتیکه آن کاررا نمیکرد مملکتی که بدست قشون خارجی اشغال شده بود اوحاضرنبوددرش انتخابات بشود .صحیح است که انتخابات زمان رضاشاه همیشه فرمایشی بودولی انصافا " بایدگفت که معمولا" این را میشوداستثنا معمولا" مهمترین شناخته ترین اشخاص ازولایات میآمدندکه اگریک انتخابات واقعا " آزدی میشدکه محلی ها هم اعمال نفوذ نمیکردند نظامی ها نمیکردند بازیک کس هائی شبیه اینها انتخاب میشدند هیچ دلیل نداشت اینها راعوض بکنند . یک اختلاف ناراحتی وکلا سراین بود . عرض کنم که یکی اینکه همه میخواستندحالادیگرتو دور باشند دوری دستشان آمده بود بحث ها بحث های جالبی میشد . بنظرمن ازدوره های بسیارشیرین بودوخب این کشمکش ها طول کشید تادرماه اسفند ، اسفند ۱۳۲۰ خیال میکنم بود بازکابینه عوض شد یک کابینه تازه ای مرحوم فروغی تشکیل دادندکه درآنجا وزارت جنگ هم خود شان عهده دارشدند برای اینکه یکی ازاشکلات همیشه وزارت جنگ بود یکی وزارت بهداری بود یک داستانها بودش .وآن روزمجلس به یک اکثریت کوچکی بهشون راءی داد که آمدندمنزل استعفارادادند گفتندمن بااین وضع مملکت بااین اکثریت کم نمیتوانم کاری ازپیش ببرم استعفادادند ورفتند . که یادم میآیدازدرب آمدند ازدرب منزل بیرون اتومبیل هم دنبالشان برگشتندبهش گفتند توکجا من ازدست شماهادارم میروم توکجا میآئی دنبال من ؟ پیاده رفتندو البته هیچکس نمیدانست کجا هستند رفتند منزل خواهرشان که اول جزوشرح حال

خواندم گفتندکه این خواهرم که عیال عبدالرزاق بقایری مهندس رفتندمنزل مهندس .بقایری ازپیرمردهای آن زمان بود سرحدات ایران را همه‌اش رانقشه برداری میکرد . رفتندآنجادو - سه روزماندند هیچ دسترسی بهشون پیدانشد بلا آخره سهیلی راا علیحضرت بهش تکلیف دولت کردند دولت را تشکیل دادند آنوقت ایشان آمدند و ...

س- بعدازراءی تمایل یا قبلش ؟

ج - به کی ؟

س- به‌سهیلی .

ج - بعدازآن رای‌اعتماد . تمایل به سهیلی دادند بعدآمدند واعلیحضرت خواستنشان راوزیردربارشدند . وزیردربارشدندودرحدودشش ماه .بعد - هفت ماه بعد ماء مورواشنگتن شدند سفیرکبیرشدندبه‌واشنگتن . ولی روزولت موافقت کرده‌بود که ماسفیرکبیرداشته باشیم ولی آنها وزیرمختارهنوزداشته باشنددرایران و منهم بنابودش که من الحیث‌دبیر دوم - یادبیرسوم همراهشان بروم همه کارها راهم کردیم یک هواپیمائی هم فرستاده بودند که‌یادم میآیدخلبانش ازآن تکزاسی ها یک لهجه عجیبی هم داشتش . واکسن های عجیب بما زدند همه اینها راآماده کردیم ولی حمله سومی هم آمد وپنجم آذر شب درحدودساعت ده فوت شدند .

س- چه سالی ؟

ج - سال ۱۳۲۱ . پنجم آذر۱۳۲۱ . یعنی یک سال وچندماه بعدازواقعه سوم شهریور فوت‌شدند . البته دراین فاصله تمام این دوره بیماری که بعدازنهم شهریور چه بعدازاین خیلی ها محبت زیادکردندچه ایرانی چه وزیرمختارآمریکا وسفیرشوروی هم که آنموقع بودش که‌سفیرشوروی عضویت‌آکادمی شوروی رابرایشان آورد.

این داستان فقط یک مسئله دیگرازقلم افتادوآنکه اصراربراینکه مرحوم فروغی رئیس‌جمهوری بشوندوسلطنت ازمیان برود .

س- بعدازسوم شهریور ؟

ج - بعدازسوم شهریور که البته بهیچوجه قبول نکردند واصرارشان این بود آن‌سفیر آن وزیرمختارهم که آنشب نمیآمدند اعتراض‌شان به‌این بود که‌سلطنت را نمیخواستند . حتی نوشین اسمش را شنیدید نوشین ؟ ازهنرمندهای برجسته ی ایران بود

س - بله بله .

ج - (؟) اوبا مرحوم فروغی آشنائی داشت . پیس های مولیری که مرحوم فروغی ترجمه کرده بودنوشین هم بازی کرده بود هم روی صحنه آورده بود .

س - عبدالحسین نوشین .

ج - عبدالحسین نوشین بود بنظرم . ویادم میآیدکه یک روزحتی اوآمدگفتش که پیغام آورد البته‌مرحوم فروغی مریض‌بود عموی من نشسته بود من نشسته بودم خیال میکنم آن‌برومندهم بودش گفت‌آقا ماسوختیم ماآتش‌گرفتیم ما نمیخواهیم بیایند دیرکتوار درست‌کنند ایشان بشوند دیرکتور اول .فرمودندکه تقریبا" عموی من ازخانه بیرونش‌کردش رفت . خیلی تقلا کردندکه سلطنت ازبین برود وایشان زیربارنرفتند . وهمان بازهم این رابطورمسلم‌بشما بگویم علاقه به شخص‌خاصی نبودش این تنها مظهراستقلال مملکت درآن زمان این سلطنت مانده‌بوددیگرچیزدیگری ماندا‌شتیم درآنموقع . وبخصوص‌بااشغال مملکت معلوم نبود خیلی‌خوب‌حالافرض کنیم که مرحوم فروغی هم قبول کردرئیس‌جمهورشد اولا"دیدیم که یک سال بعدش‌فوت‌شد حالافوت‌نمیشد یک انتخابات‌بعدی کی میآمد بدست‌کی یایکی ازعوامل این قدرت‌یایکی ازعوامل آن قدرت میآمد اینها . بازحالاسلطنت رابلا آخره نگهمیداشتیم این تقریبا" یک خلاصه ای حالایک تکه تکه هم بازیادم میآید برایتان یک خلاصه ای ازآن اوضاع سوم شهریور ..

س - یک چیزی من راجع به‌همین سوم شهریورشنیدم ازیکی از آقایانی که باهاش صحبت میکردیم این بودکه میگفتندکه ما احضارشدیم بکاخ سعدآباد وقتی که وارد

شدیم. دیدیم که اصلا" نه نگهبانی هست درب همینجور باز است رفتیم داخل باغ وآنجا حتی پیشخدمت اینها نبود اصلا" مثل اینکه نگهبانهای سعدآباد رفته بودند منزلشان وچیزی دراینموردشنیدید ؟ بیاددارید ؟ چه جورآخرمیشودکه برفرض اگر ...

ج - من خیال نمیکنم این صحت داشته باشد البته این راهم برایتان عرض بکنم که آن نزدیکی های بیست وپنج شهریور که این خبراین قشون روس میآید اینها یک دفعه حتی میگویند بعضی ها میگویندرضا شاه باجماعتی رفتنداز تهران ولی گویا سوارهم شده بودندبروندکه مرحوم فروغی میرسندبه ایشان میگویندشما بمانیدتا ما موقعش والاهمچی ازدست ما درمیرود . وآن روزپنجم شهریورهم که به شما عرض کردم که بمن گفتندکه جنگ که تمام شده گفتم بشما ما احضارشدیم جنگ. تمام شده این را برای این گفتم که بعدمعلوم شدکه صبح ساعت شش یا هفت صبح درکتابخانه شان کارمیکردندیک نفرمیآیدپهلویشان نمیدانم گویا یمین اسفندیاری بوده .....

میآیدازطرف آهی که آقا وضع خراب است چه بکنیم؟گویا پیغام میدهندکه خب اگرشما میخواهیدمن کاری بکنم شاه نبایدبرودبماندتا ببینیم چه کار چه جورمیتوانیم جمع وجورکنیم . ومن خیال نمیکنم اینکه میگویندکه دروپیکربازبوده خیال نمیکنم اینها راست باشد برای اینکه آن روزها میگویم دیگرما اینطور ارتباط مستقیم بادربار دائم داشتیم .

س - چون برفرض اینکه قشون را رهاکرده بودندکه بروندمنازلشان بالاخره چندتا نگهبان بودند .

ج - عرض کنم یک افسرهای وظیفه وسربازان وظیفه یک مقدار بودند که اینها را درست است که آنها را ول کردندرفتندولی اینها یک مقداربودندکه اداره شان میکردند.

س - چطورمیتوانسته ولیعهد همچین دستوری بدهدوقتی خودرضا شاه درتهران بوده ودستور ...

ج - رهائی اینها را ولیعهدنداده بود نخجوان وریاضی این دوتا بودند.

س - چطور آخرآنها میتوانستندبدون اجازه رضا شاه ....

خوب این خیلی این حرف بود . صلا"خیلی حرف ها آنجا زدند .
س - چون بعضی ها این راگردن ولیعهدا نداخته بودندا ودستورد اده بود ولی خوب چه جور
ج - نه نه ولیعهدا صلا" ، اصلا" ولیعهد توکار نه نه ولیعهدبدوربود . نه آنکه صحیح نیستش . ولی‌خیلی‌ها میگفتندکه خب اینها کینه ها داشتندهمه چون ببیندا واخر سال این را من میتوانم بشما بگویم که‌ا واخرسلطنت رضا شاه حتی اشخاصی مثل مختاری یا نخجوان یا ریاضی فرض بفرمائید حتی فرغامی اینها خودشان را زیاددرا من وامان نمیدیدند یعنی ازفردای خودشان نگران بودند . خب این کینه‌ها واین عقده‌ها این ناراحتی ها سبب شده‌بودا ینها اینطورحالت انتقام گیری رابکنند ارتباطی با عوامل خارجی داشتند نداشتند من نمیتوانم‌بشما بطوریقین هیچکدام ازاینها را بگویم ولی اینکه سعدآبادبی درب وپیکرمانده باشد نه .اولا" میدانیدحتی درآنموقع هنوزمستخدمین شما ماء مورین شما یک فداکاری ها یک صمیمت هائی داشتندکه دیگراین روزها شما درایران نمیدیدید شما ببینید درواقعه آذربایجان مردم املاک شان را ول کرده‌بودندآمده‌بودندبه تهران زارعین که آنجا کشت میکردندسهم مالک راازبیراهه میآوردندبهش میرساندند که حرام خوری نکرده باشند عرض‌کنم که بیوفائی به‌اربابشان نکرده‌باشند
مردم هنوزآنموقع اینطورنبودندبی علاقه ول کنندبروند البته درشمال یک مقدارچپاول وغارت‌دراملاک شدش .درا ثاثیه کاخ های شمالی اینها شد اینکه طبیعی است
س - شما خودتان خاطرتان ازرضا شاه ازنظرشکل ورفتاراواینها ...
ج - من ازرضا شاه چندچیزمیتوانم برای شما بگویم یکی اینکه فرض کنم که راجع به‌رضا شاه اولا"وقتی که‌سردارسپه بوداینها . آنوقت وقتیکه کودتا شد آنوقت داشتم شش سال نزدیک شش سال داشتم خب اسمی بود سردارسپه ای بود فرمانده‌قوائی بود میدیدیم که اصلا" شهرتهران دارد صبح با بزرگترها

که صحبت میکنندکه حالا منیت هستش شب میشودرفت بیرون سربازها همینطور دسته دسته راه میرفتندسرودمیخواندندتوی خیابانها میرفتند آنجا مثلا" فرض کنیدکه حالاتوی آن عالم بچگی اندازه‌ها بنظرآدم بزرگ میآید ولی خیال نمیکنم مثلا" از ۳۰ تا ۴۰ تا همینطورصف می بستندویادم میآیدمج پیچ هم داشتند لباسها هم هنوززیادخوب نبودش مارش میکردندمیرفتند. بعددرموقع روزهای عاشوراکه میرفتم درهمان سن مثلا " هفت ساله فرض کنیدمیرفتم با یکی ازنوکرهایمان که‌قدش بلندبودمرا میگذاشت روی شانه‌اش که‌تماشا میکردم میرفت بطرف بازاراینها جلوی دسته قزاقخانه آنوقت میگفتند رضاشاه راه میافتاد قدبلندی داشتش کاه میریختندروی سرش یخه‌اش بازبود ...

س ـ کاه ؟

ج ـ کاه موقع عزاداری کاه میریختندبسرش واین دسته قزاقخانه دسته خیلی‌معتبری بودش معمولا" این دسته‌ها بهم برخوردمیکردندتوی بازار میجنگیدند زدوخوردمیشد خونریزی میشد.این دسته قزاقخانه ازوقتی که راه افتاده بودورضاشاه درراءسش بود دیگرازاین حرفها نبود امن و امان همه میآمدندردمیشدندعزاداری میکردند . بعدموقعیکه سراغ مرحوم فروغی میآمد دیدن مرحوم فروغی، میآمدمن وبرادربزرگترم بلافاصله سه ـ چهارسال ازمن بزرگتر مسعودکه‌فوت شد ما باهم‌میآمدیم بیرون وامی ایستادیم که وقتی رضاشاه میآیدیعنی سردارسپه رضاشاه سردارسپه میآیدبا ماحرف بزنداین خیلی مهم‌بودش ومیآمدهمیشه‌هم دستش را میگذاشت روی سرمن ومن نمیتوانستم ازاین شمشادها ردشوم چون مسعودردمیشد من نمیتوانستم .دستش را میگذاشت روی سرمن سئوال میکرد ازما هردفعه هم سئوالش همین بود جواب ما همین بود معلوم بود خوب‌گوش که‌نمیده برایش مطلبی نبودش که خب شماچه کارمیکنید ؟ مدرسه میروید ؟ کلاس چندم‌هستید ؟ کلاس اول یادوم یااومیگفت کلاس پنجم یاششم بارک الله بارک الله خوب درس بخونید. این

هرروزتکرارمیشد برای ما . اینقدراین محبوب بودش . آنوقت ما دوتائی مان سربازداشتیم که برایمان آورده بود پدرمان ازهمان سفر اروپا آورده بود مال مسعود ..

س - چی چی داشتید ؟

ج - سربازهای اسباب بازی . سربازکه بازی میکردیم مال مسعودسربی بودوسنگین مال من زیادبودولی سبک بود من تنها چیزی یادم میآید عقلم رسیداینکه به مسعودگفتم این فرمانده من سردارسپه است .نمیشه دیگه ودیگراواین رابهش کاری نداشت ببینیدچقدرحرمت داشت پهلوی ما بچه های شش - هفت ساله سردارسپه که من وقتی اسمش میگذاشتم سردارسپه دیگراین کسی بهش کاری نداشت . خیلی خوب محبوب بودوخب بارها میدیدمش . سواردرشکه میشدازجلوی منزل ماردمیشد واقعا " چشم بسیارچی بگویم مثل عقاب بگویم برایتان چشم گیرائی داشتش قدخیلی خوش هیکل قدبلند رشید . وواقعا " یک نبوغی داشت هیچتردیددرش نیست .

س - سخنران خوبی هم بوده یا نبوده ؟

ج - نه نه اصلا"نمیدانست چکارمیکند مثلا" فرض کنیدکه دفعه اول که کابینه اش رادرمجلس معرفی کرد هستش دیگر می بینیم میگوید که رئیس الوزراء ووزیر جنگ خودم وزیرمالیه آقای ذکاء الملک تراچه کارکردم بقیه راایشان میگوید دیگر ، دیگرنه برنامه بداندچی اینها رادیگرنمیتوانستش

س - خب مثلا" سوادچی بوده که سوادداشته یانداشته ؟

ج - سوادنه اونه نه

س - یعنی نمیتوانسته بخواند ؟

ج - یک خیلی کم خیلی خیلی کم . وبنظرمن یکی ازنبایداین راپرده پوشی کرد اولا" اینقدرفهم داشت که یادتان میآیدبسبب پنجاه سالگی خاندان پهلوی سلطنت خاندان پهلوی نشریه هائی دادندبیرون ازجمله سفرنامه اش بود که خودش اجازه نداده بود که سفرنامه راچاپ بکنند . گفت یک این حرف زدن من اینجور نیستش که یک چیزمصنوعی

س - این درزمان خودش نوشته شده بودونگذاشته بودچاپ بشود؟

ج - نگذاشته بود .دبیراعظم نوشته بودآقای (؟) من اینطوری حرف نمیزنم که یعنی یک آدم عجیبی بود اصلا" بنظرمن فرق زیادی بین پدروپسر بود .

س - ازچه لحاظ ؟

ج - او اوواقعا" معتقدبودکه این القاب اینها همه را بایدریخت دور . من خیال میکنم که اعلیحضرت محمدرضاشاه اگرچندسالی دیگرمیماند هیچ اعتبار نداشت که لقب هم میدادبه اشخاص اینطورکه برای خود ش لقب دادند او اصلا" یک دفعه به کی برگشت گفتش که منکه ناصرالدینشاه نیستم که بهم ظل الله بگوید نمیدانم ازاینحرفها بزنید . یعنی اینها را واقعا" کسرشاءن میدانستش . درصورتیکه اگریادتان باشد درسالهای آخربه فرزندشان سایه خداهم گفتند ومنعی هم نشد . حتی چون نمیدانم این چقدر صحت داردنمیخواهم اسمش را ببرم یکی ازرئیس الوزراء آمده بودبندکفشش را ببندد بعدرضاشاه گفته بودآخرنا سلامتی تورئیس الوزرائی پاشو صاف وایسا پیشخدمت هست اینجا اینکاررا بکند . درصورتیکه شایدمن شنیدم فرزندشان خوشش میآمدکه پایش را هم ببوسند اصلا" ازاینکارها خوشش نمیآمد . من خیلی دیدم رضاشاه ولی ازهمه بیشتر سفری بودکه برای جشن هزاره فردوسی من آنوقت شاگردمدرسه بودم مرحوم فروغی رئیس الوزراء مرحوم فرزین رئیس بانک توی یک اتومبیل باهم رفتیم روزاول رضاشاه جلومیرفت دستورات میدادتوراه روزدوم ما میرفتیم هم دستورات رضاشاه میدادیم هم اجراشده اش را میدیدم روزسوم مستشرقین میآمدند ازعقب . واین برنامه واقعا" برای آنروزایران برنامه عجیبی بودکه اینقدرمستشرق رابشود بردبه مشهد ، ودرمشهدوقتی آنجابود هرروزمیدیدمشان چه دقتی چه چیزهائی رادقت میکرد افتتاح آرامگاه فردوسی که آن نطقی که کرد مرحوم فروغی نوشته بودمن پاک نویس کردم بخط من بود خوب هم یادم میآید بسیارمسروریم

اولش بود برای اینکه من شایدش تا هفت نسخه نوشتم یکی خیلی خوب برای خودا علیحضرت که بخوانند بقیه را آنموقع فتوکپی اینها نبود به روزنامه نویسها دادیم آنجا . وخیلی هیکل آبرومند خیلی حالا عکس ها را میبینید عکس های آن روزها را میبینید خیلی خوب .... وبعددنبال اعلیحضرت ما ازشمال برگشتیم مستشرقین اینها که ازاینطرف برگشتندما ازراه بجنورد آمدیم بگرگان ازدهانه گرگان بود بعدبا ترن آمدیم به اشرف ازاشرف به شاهی ازشاهی مثل اینکه جدا شدیم ما رفتیم به رامسرتا زه انداخته بودندازآن راه آمدیم رضا شاه ازاین راه برگشتش . آمدپای ترن و آنجا خوب من چیز های عجیب دیدم راه کناره میرفتیم اتومبیل ما من آن کنار نشسته بودم پدرم آماده بودندکه هروقت رضا شاه پیاده میشودبروندجلویش یک وقت دیدیم که اتومبیل شاه رفت دست چپ جاده آنوقت هم که آسفالت که نبودخیلی یک مقدار رفت زد کنار وایستاد پیاده شد بهشون گفت رئیس راه کیه ؟ رئیس راه را آوردندیک فحش هائی بهش دادببینیددست راست که من میروم هموا راست این دست چپ چرا اینجوری این پرلهائی که ازما گرفتی پس برای کجا خرج شده؟ همانجا یا رورا فرستادش زندان .

س - زندان ؟

ج - زندان . شما ببینیدفکراینکه یک نگاه کندبگویدحالاببینیم دست چپ را ببینیم چه کارکردند آخراین خودش بازیک چیزی است دیگر . حالا اینها بنظر کوچک میآید ولی وقتی مقایسه کنیم با اوضاع واحوالی که ما این اواخرداشتیم آن ظاهرسازی هائی که میشودنمیگذاشتندشاه ازهیچی خبربشود تا به این روزافتادیم . بعدشاه رفت درشاهی بودیم خب من هیچوقت وقتیکه مرحوم فروغی میرفت جلو همان عقب هایک جاوامی ایستادم که اصلا" دیده هم نشوم البته رضا شاه میدانستش که من آنجا هستم ولی من هم بایدبدانم که نبایدبروم جلو ، اینهم برای خیلی ها این داستان راگفتم ازدورنگاه میکردم دیدم رضا شاه ومرحوم فروغی دارندمیروندیک سرهنگ شهربانی نمیدانم سر گرد

بودکی بود همراهشان است بقیه هم وزراء اینها دیگرهمینطوردنبال دارند
میروند یک وقت دیدیم که اوسرهنگه شهربانی رفت رفت رفت رئیس
املاک بودنمیدانم چی بوداصلا" گم شد خب من ازدورکه میدیدم که نمیدانستم
وقتی که مرحوم فروغی آمدتوی اتومبیل پرسیدم که چی شداین سرهنگه
راستی چی شد ؟ گفتندهان اعلیحضرت یک داستان بامزه ای تعریف کردند
منهم خندیدم خوشم آمداین سرهنگه هم خندید یکدفعه برگشتندبهش گفتند
مرتیکه کی گفت توبخندی ؟ خب باباقصه خوب خنده داردیگرآقاخنده تو
حق نداشتی بخندی این فهمیدکه یعنی دیگراتواصلا" محوشد رفت رفت رفت
که دیگرکسی ندیدش . یافصلی درگرگان بودیم نمیدانم حاکم مازندران
کی بود ؟ که معزولش کردند مابه شاهی که رسیدیم دریابیگی ژاکت ،
دریابیگی بودیاکی بودژاکت پوشیده حاکم تازه آمده آنجا معرفی شدش
چه جوری اینها درعرض یک روزخبردادند آنموقع باآن رفت وآمد ها این
میآمدمیرسید یک نظم وترتیب عجیبی داشتیم . درمازندران کارخانه
قند افتتاح کردند که بعدمیدانیدکه نگرفت آن راجمع کردندنمیدانم
آن بودآوردندکرج یاجای دیگربردندنمیدانم ؟ خب منهم بازآن عقب ها
ایستاده بودم یک جوانی معلوم بودتحصیل کرده ای که رفته کارقند خوانده
آمده شروع کردبه توضیحات دادن حالا هیئت دونت ایستادندوازهمه کسیکه
مسلط تربودبه امورکارخانه ها قنداینها مرحوم صمصام الملک بیات بود برادر
سهام السلطان خیلی هم مردشریفی بودخیلی هم خدمت کردبه این مملکت .
آن نزدیک وایستاده بودمن این عقب عقب ها ایستاده بودم این جوان
شروع کرد زیادواردمسائل علمی شدن لغتهای فرنگی بکاربردن وتوضیح
دادن که یک وقت مرحوم صمصام الملک به فراست دریافت که داردرضاشاه
عصبانی میشودپرید وسط که قربان مقصوداین جوان توضیحاتی که راجع به ساختن قند
و برگردندانداندبایک وضع ساده ای بادوجمله کارراتمام کردورضاشاه هم
فهمیدراه افتادند رفتند . چیزها من درآن سفردیدم بعدآمدیم سوارترن

شدیم یک واگون سلطنتی بودش بعدش آن واگون بعدی من خب هرجاکه مرحوم فروغی بودندمن آنجا مینشستم آنجا نشسته بودیم وزراء هم آنجا نشسته بودند آمدیک نفرگفتش که آقای نخست وزیررا خواستند . (؟) خب مرحوم فروغی رفتند یک مدتی طول کشید دیدیم هی آمدندرفتند ، آمدند رفتند این میخواست بگویدکه صحبت هایش راکه با ایشان میکرد درعین حال منصورهم وزیررا ه بود به اوهی دستورمیدادندمیآمد میخواست به یک سرعت خاصی ترن برودتا آن سرعت راه افتاد . من هم همانطورنشستم من اصلا" نمیدانم چه کاربکنم اینجا معذب ناراحت یک وقت دیدیم که قدبلندسرآمدتو رضاشاه همه بلندشدیم تعظیم کردیم گفت اه خیلی ساده اه همه تان اینجائید رفت من باورمیکنید سربرگرداندم هیچکس نیست اینه همانقدرگفت همه تان اینجائیداینها خیال کردند که یعنی که هیچکس نبایداینجا باشد همه رفتندفقط من تنها بودم تا آن آخرمن تنها آنجا نشستم تا پیاده شدیم رفتیم .

س - اینجورحساب میبردند .

ج - اینطورحساب میبردند . بعدآنوقت دیگردوره نظام وظیفه ام بودش که روزهای پنجشنبه عصردانشکده افسری که بودیم میآمدندسرکشی آنجا میدیدیم اعلیحضرت را خیلی دیگرشدیدبود خیلی سخت بودآن روزها بعد...

س - یعنی لبخنداو دیده نمیشد ؟

ج - هیچ هیچ من دیگرآنجا یادم نمیرود . اصلا " لبخندرضاشاه را من دربیمارستان شاه رضا دیدم ازدرمشهد خیلی خوششان آمده بوداصلا" آن شادی آن روز رضاشاه را من دیگربعدازآن زمان بچگی که میآمدمنزل میرفت دیگرندیدم تاآن روز..

س - بخاطر چی ؟ ساختن آن بیمارستان ؟

ج - ازاین ساختن این بیمارستان .ماه بود ساختمان قشنگی وطبیب آلمانی خواستندهمان آن واردشده بودتوضیحات داده بود عصرکه برگشت گفت اصلا " بیمار اینجا بیایدمعالجه میشودتوی این مریضخانه .

س - کی مسئول اینکاربود ؟

ج - مرحوم اسدی . مرحوم اسدی . اصلا " شادبودآن روزازدیدن این بیمارستان خیلی خیلی خوشحال بود . ولی هیچ اصلا" خنده نبود .بعدسوم‌اسفند ها بودش‌که حالا افسروظیفه که‌بودیم آنموقع که‌رژه میرفتیم آنجا میدیدم رضا شاه‌را میآمد ردمیشد چشم برق میانداختش واقعا " آدم یک رعب‌آمیخته به‌حشمت‌جلال یک چیزی واقعا " یک حالت‌خاصی داشتش . (؟) بعدمن افسر مدتی درستادارتش مترجم فرانسه‌بودم وقتی میآمدرضا شاه‌سرکشی میکرد آنجا بعدافسرکشیک بودم یادم میآیدیک روزی سرتیپ اسمش‌چی بود سرتیپ را زندانش‌کردآنجا گذاشتیمش آنجا . حساب میبردند همه‌ازش‌حساب‌میبردند . معروف‌بودکه میگفتندکه‌یکی ازوزرائی که یک (؟) داشت‌توی وزارتخانه هروقت‌احضارمیشد ازتوآن (؟) میگذشت‌ومیرفتش پیش‌شاه .

س - هیچی اصلا" بخاطرداریدکه‌ایشان ازنظرنحوه‌اداره کاربه اصطلاح اصول را دستوررا میداده یا اینکه جزئیات را دستورمیداده ؟

ج - بله گویا گویاکه‌اواخرجزئیات راهم دستورمیداده اوایل شایدفقط به کلیات میپرداختند ولی تمام جزئیات را رسیدگی میکرده ونمیشدهم هنوز آنموقع هنوزکارطوری بودمثلا" یادم نمیآیدچه روزهائی بودش‌که رئیس‌بانک ملی شرفیاب میشد جمعه ها بود جمعه تعطیلی رئیس‌بانک ملی شرفیاب میشد تمام جزئیات را بایدبعرض میرسانند .

س- یعنی موضوع ارزو ...

ج - تمام تمام تمام رابعرض میرسانیدش . ولی اوایل میدانم مثلا"این را ازمرحوم‌تقی زاده شنیدم وقتی که من لندن مأمورمربودیم زمان جنگ مرحوم تقی زاده سفیرما بودومیگفت‌وقتی من وزیردارائی بودم صبح به صبح موجودی خزانه وموجودی ارزرا روی میزم‌میگذاشتم که وقتیکه دستورهای رضا شاه‌میآمد برای ارتش فلان اینها من بایدجواب بدهم که‌قربان نداریم‌نمیشد یا میشود ویک مقدارهم که مغضوب شدافتادسرهمین نمیشودنمیشودها بود بنابراین روی این قیاس‌ها میگویم اوایل شایدبه‌آنقدرجزئیات نمیرسید ولی بعددیگر

همه چـــی توی دست خودش بود شایـــدهم ...

س - آن زمان به اصطلاح زندگی اجتماعی پدرتان بچه صورت بود منظورم بیشتر دوستانی که داشتند یا احتمالا" دوره‌هائی که داشتنـــد وچه جـوری این دوره ها میگذشت .. ؟

ج - واینها بیشتربه صحبت های ادبی موسیقی بحث میکردنـــدوخیلی جالب بودش .

س - یک عده خاصی بودندکه ..؟

ج - عده خاصی بودند.

س - کی ها بودند ؟

ج - اولا" دوروزدرهفته مرحوم ادیب پیشاوری که منزلش درمنزل بهاء الملک بودش میآمد منزل ما وخوب چون آنوقت پدرم گرفتاری داشتند اینها مرحوم ادیب میآمدنبودند من ماء موربودم‌که مینشستم روی آن‌صندلی دم درب مینشستم مرحوم هم اینجا مرحوم ادیب مینشست اگردستوری بود چائی مـیخواستنـد آب میخواستند هرچی که میـخواستند من مثل مـستخدم درخدمت ایشان بودم میرفتم میآمدم خدمت میکردم تا ایشان میرسیدند آنوقت وقتی که میرسیدندیک عده‌دیگـرهم میآمدندمثلا" فرض‌کنیدکه اینهائی راکه‌یادم میآید آشیخ مـرتضی نجم‌آبادی ، حاج سیدنصراله اخوی ،تقوی اخوی تقوی بهش میگفتند ، این دوتا بودنـد میرزا غلام‌حسینخان رهنما ، میرزا عبدالعظیم خان قریب ، عرض‌کنم که دکتـــر ولی اله خان نصر .

س - پدرحسین نصر ؟

ج - پدرحسین نصربود آدم بسیارشریفی بود اصلا" یک آدم .... بـحث دیگری بودنداین آدمها را آنموقع . اکثراینها بودند اینـــها مـیآمدندآنجا دوروبر مرحوم‌ادیب بودند با هم شعرمیخواندند بحث میکردند بحث لغت مـیکردند شام با هم میخوردندتا مدتی ازشب آنها میرفتندمرحوم ادیب هم جای خاصی داشت میخوابید تا فردا ،فردا همینطورتکرارمیشد تا آنوقت یک روزش هم جمعه بود جمعه شب دیگرمرحوم ادیب میـرفت . جمعه صبح شیخ الملک اورنگ میآمدو

آنموقع عمامه ای داشت هیکل بزرگی داشت قاری اشعار ادیب بودش با صدای بلند قشنگ میخواند بعد اینها با هم بحث میکردند راجع به این اشعار ..
حالا نمیتوانم برایتان بگویم ماهی یک بار ،دوماهی یک بار - ماهی دوبار روزی بود که روحانیون میآمدند آنجا برای ناهار . آنوقت این اطاق ناهار خوری را میز سنگینی هم بود این میز را میبردند بیرون تا بلوها را همه را میبردند بیرون سفره را روی زمین میانداختند و آن روز ملاقاتها دیگر همه ملغی بود تا هر ساعتی که علما میخواستند میماندند هر ساعتی میخواستند میآمدند هم ناهار میخوردند و هر ساعتی میخواستند میرفتند. آن روز دیگر از ساعت مثلا" فرض بفرمائید یازده صبح مال علما بودش .

س - اسامی بعضی شان را ...؟

ج - نمیتوانم من دیگر آنموقع اینها را نمیشناختم درست که برایتان بگویم من یادم هست مثل اینکه یکی حاجی امام جمعه خوئی که خوب یادم است برای اینکه اوتا این اواخرهم که حیات داشت میآمدش پیرمردی بود .

س - وجه مشترکشان با این علماء چی بود ؟

ج - علماء این احترام دستگاه حکومت دولتی بود به علماء و..

س - این اواخر اینها لابدگله ای چیزی هم مطرح میکردند نزد پدرتان ؟

ج - هرچی داشتند میآمدند مستقیم به شخص رئیس الوزراء اینها حرفهایشان را میزدند یعنی یک مرجعی داشتند که بیایند درددلها را بکنند حرفها را بزنند راوی هم دیگر دربین نبود که تویش یک حیف و میل هائی بشود . وبنظر من بسیار این بسیار مهم بودش . واین مسئله بود تا واقعه خراسان .

س - واقعه ؟

ج - واقعه ی خراسان . واقعه ی خراسان که دیگر همان سال آخر بود دیگر مثل اینکه دربار و روحانیون رابطه شان خیلی بدشد تیره شد . من یادم میآید این جزئیات را وارد نبودم ولی عبده پدر این عبده

س - پدر سیدجلال ؟

ج - پدر این جلال عبده ، پدر ماء مور بود که میآمد میرفت در شاه عبدالعظیم یا قم وشاه عبدالعظیم اینها را میدید وپیغامهایشان را میآورد ولی من هیچ

واردوسط نبودم که‌حتی بتوانم بشما بگویم چی بود . آن آقای قمی اینهاکه آمده بودندازخراسان وقهرکه بروند به عتبات اینهادرشاه عبدالعظیم بنظرم بودند وعبده واسطه بودمیرفت پیغام میآورد . یعنی بنظرمن تا آن واقعه خراسان هم بین دستگاه حکومتی وعلماء وروحانیون ارتباط سالمی برقراربود اگرهم گله مندی بودبه این شدت نبود مثلا" فرض‌کنیدفاضل تونی حالا آن جنبه روحانیت نداشت‌کارش ولی بلا آخره ازعلماء زمان بودش یا مرددیگری داشتیم به‌اسم فاضل گنا بادی اینها اصلا" عمامه‌شان رانمی‌خواستند بردارند خب اینهارا مرحوم فروغی واسطه شده‌بود رضاشاه‌هم موافقت‌کرده بود استدلالش هم‌این بودش‌که اعلیحضرت اینها مراسم‌کلاهی رابلدنیستند مضحکه میشود اینها عمری دیگرکردند چقدرمگرزنده‌میمانند اینهارابگذاریم همین روال لباس خودشان باشند . البته‌بعدازاستعفای اوبرداشتند اینهارابه زوربرداشتند ولی تااو بود اینها عمامه‌شان راداشتند راه خودشان بود زندگی خودشان بودمیکردند . اینکه این زندگی اجتماعی شان بیشترازاین نبود آنوقت‌تقریبا" میتوانم برایتان بگویم که ازهرجماعتی ازهرصنفی اگربگوئیم یک نفررا داشتند که‌میآمدروزهای جمعه روزهای تعطیلی یا شبها اینها مینشستند باهم صحبت میکردند . مثلا" فرض‌بفرمائید که مرحوم نجم آبادی یک چیزی بودازقضات دادگستری ویک عده ازآخوندها یا علماء هرچه میخواهیدبگوئید . اینها میآمدند . میرزا عبدالعظیم خان قریب میرزا غلامحسین خان رهنما علاوه برکمالات وفضائل خودشان نماینده معلمین هم بودند بنابراین من معلم میدانستم که میرزا عبدالعظیم خان نخست‌وزیررا میبینند هرحرفی دارم میتوانم بهش بزنم اوهم‌برود . وجاافتاده‌هم بود حتی ابانداشتم ازاینکه بهش‌بگویم که‌شب‌فرض‌کنیم نان ندارم من بخورم هم به‌اومیتوانستم بگویم هم به رئیس‌الوزراء مملکت . کی برایتان بگویم هروقت میدیدم میدیدم که...

س- ازتجار ؟

ج - ازتجارخیال میکنم که خیال میکنم که میدانم‌ازقدیمش که حاجی امین ضرب

اینها بودند .

س - با نیکپور آشنائی نداشتید ....

ج - نه نه نیکپور اینها آنوقت هنوز ۱۳۱۲ نیکپور اینها اواخر بودند یکی بوشهری بود یک اصفهانی بود ولی اسمش حالا یادم نیست که او یادم میآید میآمدش

س - به این ترتیب خودشان را آگاه نگهمیداشتند از اینکه چه میگذرد ؟

ج - یعنی اینها بله لازم نبود که حالا اگر حزبی نیستش تشکیلاتی نیستش ولی از هر دسته ای وحرفها مون گاهی گاهیش که من بودم شدید بودها . ومیزدند حرفهایشان را میزدند جوابشان را میشنفتند . در هرصورت دردل را کرده بود اگرهم برآورده نمیشود حاجتش دردش را گفته بود خالی کرده بود خودش را . این مظهر حتی الان هر طبقه ای که فکر کنید مثلا" شاز ده فرنفرما باشا زده مجدد الدوله .

س - کدام فرمانفرمائیان ؟

ج - فرمانفرمائیان بزرگ پدر همین . آنها بودش مجدد الدوله بودش عرض کنم که شهاب الدوله بود از آن رجال قدیمی .هرمیدیدم که مجموع بلا آخره هستند و بعدهم شفاعت میکرد جلوی رضا شاه . اینها حرفهایشان را آن تا زمان مرحوم فروغی که حالا بعدش من وارد نیستم نمیتوانم قضاوت کنم ولی تا زمان مرحوم فروغی اینها خرفهایشان را به رضا شاه میزدند حالا گاهی جواب رد میشنیدند گاهی جواب قبول میشنیدند مثلا" شفاعت کردند برای شیخ زین العابدین رهنما و دادگر و دبیر اعظم اینها که تبعید شده بودند البته پذیرفته نشد همانقدر خوب بهشون مدارا میشد با زندگیشان کشته نمیشدند زنده میماندند .عرض کنم که تدین را شفاعتش را کردند کاری بهش ندادند ولی مدمه ای هم بهش نزدند نشسته بود خانه اش. حالا جمله های با مزه ای هم گاهی رضا شاه جواب میداد بعضی هایش شهرت دارد بعضی هایش ندارد .دیگر اینها کیفیت زندگی رویهمرفته اینطوری بود .

روایت‌کننده : آقای محمود فروغی
تاریخ : ۶ مارچ ۱۹۸۲
محل : شهرپالم بیچ - فلوریدا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۳

س - سرناهارداشتیم راجع‌به موریت تان به انگلیس صحبت میکردیم
ج - هان من اول ماء موریتی که‌درخارج رفتم‌ماء موریت انگلیس بود البته از لحاظ شخصی برایم خیلی جالب بودکه وزارت‌خارجه مرا بعنوان دبیراول فرستادآنجا خیال میکنم سابقه نداشته باشد که دروزارت‌خارجه که سفیر مصلحت دید که‌دبیردوم‌معرفی کند یک درجه هم‌تنزل بدهد هرچی هم‌فکرکردیم چرا نفهمیدم که‌برای چی آن حالا مسئله‌ی مهمی نیستش . رفتیم آنجا کارهائی که من آنجا میکردم کاری که‌برای شما جالب باشد ندارم بگویم اولش‌کارهای دفتر بود بعدکارهای کنسولی سال آخر..
س - این چه سالی میشود ؟
ج - این میشودا ز۱۹۴۳ تا ۴۸ . سال آخر من کارهای مستشاررا میکردم وتنها موضوعی که میتوانم برایتان بگویم جالب بود یکی مسافرت اعلیحضرت بودش به انگلستان طی یک برنامه و اینها که خب مسائل بیشترتشریفاتی است و آنچه که‌سیاسی بوداصلا" من واردنبودم‌من ماء مورکوچولوئی بودم‌که باآن کارها کاری نداشتم .یکی هم مسافرت هیئت ایرانی برای مسابقات المپیک که خب‌آنهم ازلحاظ سیاسی چیزجالبی یا من واردنبودم یا نمیدانم .
س - مثلا" مذاکراتی که بین شاه‌بوده وآن سفیرشان راجع به اصلاح قانون اساسی چیزی نبودکه .....

ج - هیچ اینها را من اصلا" نه‌بمن اصلا" کسی . یعنی من ماء موری نبودم که حدم به‌اینکارها نمیرسید یا فرض بفرمائید که‌مذاکراتی که شاه‌داشت با خیلی کس ها من یادم میآیدچرچیل بودش اتلی بودش ایدن بودش که‌سال بعد در همانموقع بود یا موقع دیگر بوین اینها بودند ولی من کسی بودم که مثلا" فرض‌کنیدکه‌اینها را راهنمائی کنم بیارم راهنمائی کنم‌ببرم خودم هیچ‌جورکمترین مداخله‌ای داشته باشم یا مثلا" اعلیحضرت دستورمیدادند که (؟) Lord را میخواستند ببینند من بروم فقط تلفن کنم پیغام ببرم وبیآورم ولی اینها چی میگویند چی میشنوندمن اصلا" کسی نبودم‌که‌واردانیل مذاکرات شده‌باشم . بنابراین المپیک هم بیشترجنبه تشریفاتی تاآنجاش‌که‌من خبردارم جنبه تشریفاتی داشت رفتیم تماشاکردیم بسیارخو بود.

س- باآقای پایمن آشناشدید ؟

ج - باآقای پایمن اصلا" کارما بیشترش باآقای پایمن بودوآن کارعمده‌ای که من سال آخروظیفه‌ام بودگرفتن دوکشتی جنگی بود بعنوان خسارت درمقابل آن دوکشتی که اینها درخلیج فارس درسوم شهریورغرق کرده بودند ودوافسرنیروی دریائی هم فرستاده‌بودند که روی اینکارها رسیدگی میکردند یکی سرهنگ صفائی بود یکی که بعدهم شدفرمانده نیروی دریائی شاهین این دوتاآمدندآنجاکه ماهمکاری میکردیم . البته آنها تمام کارهای فنی اش راآنها میکردند دیگر این کشتی هابایدچه جور توپ رویش باشد نمیدانم جزئیات که‌من اصلا" واردنیستم آنها راآنها معین میکردند مذاکراتش را من میکردم باهمین آقای پایمن که شماسئوال میکنید .

س- ایشان رئیس قسمت امور ایران بود .

ج - خیال میکنم قسمت .. ایران . بله خیال میکنم که بله اموراین دستشان بودش ماهائم باایشان مذاکره میکردیم ولی من تامدتها نمیدانستم

که اصلا" ایشان فارسی میدانند وچون ماء موریت اولم هم بود حقیقتش را بگویم اصلا" نمیدانستم چه جوراین را برآوردکنم یا چه جوربه اصطلاح خودم اداره اش کنم یا او مرا چه جوراداره میکرداینها را خوب ناشی بودم .

س - اویا قبل ازاین زمان یا بعدش درایران بود ؟

ج - قبلش درایران بود . قبلش بود بعدخیال نمیکنم هیچوقت به ایران آمده باشد برای اینکه من بعدش آمدم به ایران وکارهائی که داشتم درایران نه . دیگرمن پایمن را ندیدم زیادهم سنش پائین نبودوتفاوت سنش با من زیادبودش وآدم بسیارپخته ای بودش ویک وقتی ضمن مذاکرات من فهمیدم که فارسی بسیار خوب میدانندودرآن مذاکرات خیلی طولانی بودش خیلی طول کشید خیلی صدمه کشیدیم هان مذاکرات برنامه مسافرت اعلیحضرت هم من با همین آقای پایمن ترتیبش رادادم . مثل اینکه آنها خیلی وضع خوبی داشتند یک سیستم خوبی داشتند همه کارهای مربوط به ایران راهمین دفترمیکرد دیگرقسمت تشریفاتش برودتشریفات اینها نبود همه رایک جاجمع بودش . و باایشان مذاکره کردیم یکی ازتوفیق هائی که پیداشدکه آن آقایان افسرها میخواستند این بودکه این دوکشتی رادرخلیج فارس بما تحویل دادند اینها میخواستنددربندرتحویل بدهند . که من واقعا" باکمال صمیمت هم بهش گفتم که شما اینها رابما تحویل میدهیدو درفرض کنیم (؟) ما میآئیم اینها راببریم پس بایداقیانوس اطلس ردبشویم برویم دریای مدیترانه برویم وبرسیم خلیج فارس خوب این توی راه طوفان است یک چیزی اتفاق میافتاد اینها ازبین میروددیگر میگویندبازدیدیدانگلیس ها چی تحویل دادند من خیال میکنم منعفت شما اینکه این ....

افسران ماعقیده شان این بودکه یک میلیون پاندآن روزتفاوت است برای ما که اگراین رادرخلیج فارس .. وبلا آخره روزآخرماء موریت من بودکه دیگر احضارشده بودم که بیایم تهران علتش هم این بودکه حقوقم کافی نبودومیخواستم زودتر بیایم به ایران وموافقت کردند مرحوم سهیلی هم موافقت کردندمن آمدم . روزآخری که میآمدم یادداشت رامبادله کردیم توافق حاصل شدکه این رادرخلیج

فارس بما تحویل بدهندویا دداشتی هم که ما دادیم که به این ترتیب جبران خسارت شده . بسیار بسیار مذاکره کردیم (؟) که جبران خسارت مادی شده باشد که مسئله معنویات که بما صدمه خورده ما آنرا نمیتوانیم برایش اصلا" رقمی معین بکنیم که چه جورجبران شده . بنابراین بطورخلاصه این تنها کاری که مذاکراتی که من کردم درلندن که قابل نیست نسبتا" قابل بوداین بود بقیه دیگر کارها ....

س - آنموقع مسائلی با بی بی سی اینجورچیزها نبودکه .. گفتار ..؟

ج - نه نخیر نخیر . یعنی اگربودمن با او هیچ کاری نداشتم نفت را من اصلا" کاری با هاش نداشتم بی بی سی را من کاری نداشتم بیشتروی این مذاکرات بودوکارهای روزمره محصلینی که میآمدنداول تازه جنگ تمام شده بود محصلین میآمدند زیادکاردا شتند ازاینجورکارهای معمولی به اصطلاح فرنگی ها روتین روزمره جاری .

س - ماء موریت بعدی تان آنوقت .....؟

ج - بعدازآنجا آمدم به ایران ماء موریت بعدی سرقنسول نیویورک بودم ودر آنموقع قرارمن با سفارت این بودش که ما همین یک سرکنسولگیری را داشتیم درآمریکا . سرکنسولگیری نیویورک تمام کارهای کنسولی کشورآمریکا را انجام میدهد سفارت درواشنگتن تمام کارهای سیاسی را بنابراین من بهیچ کار سیاسی در آن چهارسالی که نیویورک بودم دست نزدم تمام کارهای کنسولی بود حتی وقتی که مرحوم دکترمصدق با هیئت آمدندآنجا من هیچکاری با هیئت نداشتم البته آقای نخست وزیرهروقت مرا میخواستندمیرفتم تلگراف میدادندکه من رمزکنم بفرستم به تهران خیلی محرمانه بود خودم رمزمیکردم میفرستادم ولی من کاری با مسائل سیاسی اصلا" نداشتم یک دفعه هم بخود آقای مصدق هم عرض کردم که آقا من اینجا توی کارگذرنامه روادید عروسی ولادت اینکارها را ثبت وضبط میکنم وکالتنامه ازاینجورا موراست من دیگرواردکارهای سیاسی نیستم اما خوب ازکنار

البته میدیدیم سیاحت میکردیم که حالا..... بعدازآنجاکه برگشتم به ایران ...

س- یعنی این تغییرچندکابینه ازرزم آرا به علا به مصدق به زاهدی اثری روی کارشما اینها نداشت ؟

ج - اصلا" اصلا" اصلا" فقط دراواخرشایدشش - هفت ماه آخرزمان مصدق بود که بمن تلگراف کردندکه تصمیم گرفتیم شما را بفرستیم کاردارد ائم به واشنگتن که میخواستندسفیرنفرستند . خب درآنموقع برای من این خیلی مهم بود یک ترفیع مقام بالائی بودش. من هرچه حساب کردم دیدم که این درست درنمیآیدبا عن معتقدم پله پله برویم جلو هیچ عجله ای نیستش من جواب دادم که اگرتصورمیفرمائیدکه ازمن کاری ساخته است درواشنگتن حاضرم موقتا" بروم به واشنگتن آن کارهائی را که میخواهیدانجام بدهم برگردم سرکنسولگری اگرنه یا اینجا باشم یا برگردم به تهران ؟ من کاردارد ائم درواشنگتن به زندگی وسبک کارمن ساخته نیست . منتظر هم بودم که البته احضار شوم به .. نمیدانم چی شدکه جواب دادندکه چون نمیخواهیم مخالف مثلا" میل شما یا زندگی شما را بهم بزنیم دیگرمتنش را یادم نیست انجام بدهیم که شخص دیگری را معین کردیم ومیآید شما همانجا درنیویورک بمانید . آن شخص دیگرهم آمدش رفتش به واشنگتن وهنوزیکی دوماه نمانده که آقای الهیار صالح به سفارت آمد وبه واشنگتن . که اینهم درحاشیه بایدبگویم بنظرمن از شریف ترین مردم روزگارآقای الهیارصالح بودکه من درعمرم دیدم .سفیرخوبی نبود ولی یکی ازشریف ترین مردانی بودش که من دیدم .

س- عیبش چی بوددرسفارت ؟

ج - خب اینکاراصلا" کارآقای صالح نبودش مردی بودبسیار صاحب اخلاق صاحب دین مذهب ایشان تمام ماه رمضان روزه اش راداشت وعرض کنم کارهایش را میکرد ولی این روزه داری با زمانی که انتخابات آمریکا درجریان بودواینها زیادباهم جوردرنمیآمد ازلحاظ کاربُری شان .ولی خب که واقعا" یکی ازشریف ترین مردمی که .....

س - بعضی ها میگفتند که ایشان بخاطر مصدق که میخواسته است ایشان را از خودش دورکند که فرستاده بود آنجا ؟

ج - نه هیچ همین چیزها من خودم اینجا دیدم که هیچ اصلا" خیال میکنم آن جماعتی راکه من دیدم پهلوی مصدق شاید امین ترین شان از لحاظ مرحوم مصدق الهیار صالح بودش . چندبار چندتلگراف میخواستندخیلی محرمانه آقای صالح فقط میدید و آقای مصدق ایشان دادندبمن رفتم بالاخودم رمزکردم تا پاسی از نیمه شب گذشته آوردم دادم به تلگرافخانه رفت . امروزهم اگر بپرسیدمتنش چی بودبه حقیقت اصلا" یادم نیست چی بودش و میدانم خیلی طولانی بودش مستقیما" به اعلیحضرت بودش .نخیربسیار طرف اعتماد بودش ومردی بودکه از لحاظ مادی درمضیقه بودمیدانستم که مقداری مقروض است برای اینکه دو - سه نفرازدوستهائی که با هاش همشاگردی بودنددرنیویورک مقیم بودند وکارهای تجارتی میکردندآنها خوب خبرداشتنداززندگیش . ومیدانیدکه وقتیکه همکه مرحوم مصدق افتاد وکابینه بعدی آمد به ایشان آقای سپهبدزاهدی گویا پیشنهادکردکه بمانند قبول نکردند بعدا علیحضرت دستورفرمودندبعدتوضیح دادندکه من تا بحال ازیک سیاستی متابعت میکردم اگربنا باشدکه این برگردانم نه به منفعت مملکت است نه به منفعت شخص شما نه به منفعت خودم وبا قرض هنگفتی که داشتندایشان برگشتندوآمدندبه ایران . ومن کمترکسی رادیدم که ازمقامش تا این اواخردرایران ازمقامش بسبب یک اصولی که معتقدبودگذشت کرده باشد .

س - بعدصحبت بودکه مثل اینکه درهمان زمان مسئله نفت آقای نمازی وعده ای میخواستنددرصددبودندکه مثل اینکه وکشتی کرایه کنندچه کاربکنندکه نفت را به بازاربرسانند ؟

ج - میدانید که بعدازکه مرحوم مصدق یک چندوقتی که درنیویورک ماندند رفتند به واشنگتن آنجا تقریبا" همراهانشان بعضی ها اصلا" درمنزل مرحوم نمازی منزل کرده بودند روزوشب همه آنجا جمع بودند نمازی واقعا" مهمان نوازی عجیبی میکرد

نه ازآنها ازهرکس هرایرانی که میرفتش آنجا . البته درکارکشتیرانی ، تجارتی اینها هم بودش چه مذاکراتی آنجا شده چی نشده حتی اینها دیگرهمش شایعه ها بود که من میشنیدم هیچ چیزدرستی نمیتوانم بشما بگویم حتی شایعه بودش که دکتر متین دفتری که دا ما دمصدق بودآنجا برعلیه مصدق ازلحاظ سیاسی یک تحریکاتی کردا ینها راست است یا دروغ ؟ من نمیتوانم بشما بگویم . آنها ش را من وارد نیستم .

س - آنوقت ازنیویورک کجا رفتید ؟

ج - آنوقت ازنیویورک برگشتم به ایران بعدازچهارسال . آنوقت بودش که ماء موریت های پنجساله وزارت خارجه شدچهارساله بنابراین من شدپایان ماء موریتم برگشتم آمدم به ایران یک دوره آمدم به مجمع عمومی سازمان ملل سال بعدش هم دوباره آمدم به مجمع عمومی سازمان ملل وبعدسفیرشدم به برزیل اولش وزیرمختار بعدش سفیر . یعنی وقتی سفارت شدسفارت کبری منهم شدم سفیر دربرزیل .

س - این درچه سالی ؟

ج - سال ۱۹۵۷ من رفتم به برزیل تا ۶۱ بازچهارسال درآنجا بودم .

س - این منطق اینکه دریک مملکتی مثل برزیل ماسفارت داشته باشیم چی بود بعنوان نمونه ؟

ج - ببینیدا ینجا استدلال من همیشه این بودش که فرق بین سفارت ویا مسائل سیاسی ومسائل کنسولی . وقتی که بگویم یک جائی مثلا" فرض بفرمائید مثل برزیل که ما نه منافع بازرگانی داریم نه اتباع زیادی داریم اینها خوب ما قنسولگری نداریم درآنجا ولی منافع سیاسی که حتما" داریم . وما یک سفارت خیلی کوچولوئی داشتیم درآنجا بنابراین نمیشودگفت که ازلحاظ سیاسی ما یکی ازبزرگترین ممالک آمریکای جنوبی را لازم نیست باهاش رابطه داشته باشیم . من نمیتوانم بگویم ازلحاظ سیاسی کارمهمی درآنجا انجام دادیم اما خب مسائلی بودیا یدروشن بشود فرض بفرمائیدکه یک کارهائی داریدشما درسازمان

ملل یا بقول آقای قدس میگفتش که خدا بیامرزد میگفت هرچه ما از این سفارتخانه‌ها بیشترداشته باشیم بشرط اینکه دستگاه را عظیم نکنیم ما بتوانیم یا یک حداقل بچرخانیم یک حالت خیلی شبیه خرج بیمه دادن است،یک روزممکن است بدرد آدم بخورد ممالک بزرگی‌هستندکه ازلحاظ وسعت ازلحاظ جمعیت وتا اندازه‌ای ازلحاظ نفوذ سیاسی دربعضی مراحل که ما میتوانیم ازاینها بعدیک استفاده‌ای ببریم .

س - هیچ مثالی‌به‌نظرتان میرسداین چهارسالی که آنجا بودید مثلا" چه . . چون بعضی‌ها هستندیکی ازایرادهائی که‌میگیرندبه رژیم‌سابق این بودکه همه جا بیخودی هی سفارت داشتنددرحالیکه ماکاری‌با آنها نداشتیم وآنها کاری‌با ما نداشتند .

ج - اولا" با برزیل شروع کردیم به گذشته‌ازمسائل سیاسی مقدمات سیاسی که بودش شروع کردیم به مسائل اقتصادی .این اواخرمن نمیدانم امروزدرچه وضعی هستیم ؟ ولی اواخروارداتما ازبرزیل زیادبود صادرات‌مان هم به برزیل نسبتا "زیاد شده بود وخب این یک روزه که نمیشودکه یک مدتی بایدروی این کارکرد تا به‌اینجا برسیم . برزیل ازخیلی لحاظ شبیه به وضع ما بودش‌وما از خیلی لحاظ میتوانستیم باآنها حالت مشورت داشته باشیم باهم مذاکره بکنیم ما میتوانستیم‌در اگر معتقدباشیم که سازمان ملل ممکن است موءثرباشددرمسائلی که درآن خیلی‌بحث هستش ما میتوانستیم ازآراء برزیل ودوستان برزیل ازطریق این مملکت استفاده ببریم من میتوانم بگویم که درآن چهارسال که‌من دربرزیل بودم با برزیلی ها خیلی نزدیک بودیم نمیگویم من نزدیک کردم من آن رانمیگویم ولی نزدیک بودیم حالادرنتیجه زحمات آنهائی که قبل ازمن بودند منهم شایددنبال آنها را گرفتم ما با اینها خیلی نزدیک بودیم هروقت ازآنها چیزی خواستیم نه مادی پشتیبانی معنوی خواستیم آراء خواستیم هیچوقت ازما مضایقه نکردند . ودرمسائل مختلف توضیحاتی که‌راجع به مسائل بین المللی داده میشودونظریات ومشی سیاسی ایران راتوضیح میدهیم اینها هست . حالا البته‌بایدسنجیددیدکه این خرجی که

درآنجا میشود ارزش داردیا ندارد آن یک مسئله دیگری است که نه من صلاحیت
را داشتم هیچوقت بسنجم شاید مثلا" اگردرمکزیک سفارت باز میکردیم لازمتربود
ازاینکه دربرزیل داشته باشیم اینها را بایدیک قدری با مطالعه بیشتر اظهارنظر
کرد ولی بطورسطحی من همیشه معتقدبودم که شایددرمکزیک ما بیشترلازم بود
که یک سفارت داشته باشیم .

س - این تصمیمات اصولا"چه جوری گرفته میشد که کجا سفارت باشدکجا نباشد
آیا یک کسی نشسته گفته که برزیل مهمتر ازمکزیکواست یا اصلا " این موضوع
اینجوری بهش نگاه نشده ؟

ج - والله من خیال نمیکنم اصلا"اینجوری نگاه شده باشد واینطورکه ما خیال میکنیم
درش دقت شده باشد . گاهی میگویند این را بازمن چون خیلی اول اول خدمتم
بوددروزارت خارجه هیچ نمیدانم راست یا دروغ ؟ مثلا"میگویندکه درپرتقال
ما سفارت بازکردیم یکی برای اینکه مرحوم سینه‌کی رابهش شغلی داده باشیم
یکی برای خاطر اینکه گلبنگیان درآنجا بودوما بتوانیم به این رایزن
بازرگانی افتخاری سفارت را این عنوان رابهش بدهیم که این بتواند
آنجا مقیم باشد . میگفتندراست یا دروغش رابازمن نمیدانم ولی اگربنا باشد
ما سفارت مان را اینجوری بخواهیم بازکنیم ؟ نه . خیلی بی مطالعه است
ولی اگردقت کنیم مطالعه بکنیم واقعا" ببینیم که ...

س - تاریخچه سفارت برزیل راهیچوقت برای شما معلوم شدکه این ازکی
سفارت شد وانگیزه اش چی بوده ؟

ج - ما سفارت ازپیش جنگ ، پیش ازجنگ یک وقتی آنجا سفارت بازکردیم .

س - زمان رضاشاه ؟

ج - زمان رضاشاه که خیال میکنم که نادرمیرزای آراسته هم بود اول ماء مور
ما بودآنجا . میتوانم به اینجا نگاه کنم برایتان بگویم انگارا وبودش بعد
زمان جنگ مرحوم عضدی رافرستادندآنجا با یک ماء مورآنجا بودند وایشان ودرعین
حال ماء موریت داشتنددرآرژانتین وشیلی همه این ممالک با ایشان بودش .بعد

ازمرحوم عضدی که دوره شان تمام شدمعاون الدوله غفاری بودند بعدآقای حسین نواب ، یک مدت کوتاه پشتش هم من ماء مورشدم .

س- آن زمان شما علاوه بربرزیل جای دیگری هم بودکه مثلا" مسئولیت یا ؟ برزیل تنها بود .

ج - من نه .نه نه من اصلا" معتقدبه آن نیستم بطوریکه یک دفعه‌برای من وقتی که‌دربرزیل بودم پولی هم فرستادندخرج سفراینها فرستادندکه‌بروم به جمهوری دومینیکن . من برایشان پول راهم پس‌فرستادم نوشتم من اینکار ازمن ساخته نیستش اگرمقصود سیاحت است که بایدمرخصی بگیریم بروم به سیاحت اگرسفارت است من کسی نیستم که بتوانم دوهفته‌درآن سفارتخانه وبتوانم یک کاری برای مملکت انجام بدهم شناسائی میخواهدرفتن میخواهد دیدن میخواهد . خب مثلا"من دراین برزیل که بودم راجع به شناسائی ایران فرهنگ ایران تمدن ایران گذشته ایران حال ایران خیلی اگراسمش را بشودگذاشت تبلیغات کردم بسیارازمردم آشنا شدند حالا این ارزش داردیا ندارد خب این را بایدسنجیدواقعا " دیدکه چه میشود. حالاموقعی هم که ما بودیم فقط یک دوهئیت آمدندازایران یک هیئت بین المجالس آمدند یک دوره‌اش دربرزیل بود بعدهم گویا یکی ازمراکزبزرگ دنیا برای ساختن سرمهای مقابل سم‌ماردربرزیل هست من رفتم دیدم آن مرکزرا ولی یک بزرگترین دردنیا هست یا نه من نمیتوانم بگویم مرکزبزرگی خیلی پیشرفته است وما دونفر آنجا ماء مورداشتیم که‌آمده‌بودندازتهران وتعلیم دیدند رفتند. بعدخانواده‌های ایرانی نسبتا " زیادبود پخش بودندآنها درحدودنسبتا " که عرض میکنم شاید درحدودپانصدایرانی دربرزیل داشتیم مجموعا " .

س- آنوقت ازبرزیل به کجا رفتید ؟

ج - بعدازبرزیل ، من دربرزیل بودم سال آخر ماههای آخرماء موریتم بودش وآقای قدس نخعی وزیرخارجه بودند یک تلگرافی فرستادندکه‌دیگرماء موریت توکه

تمام میشود و میآئی به معاونت سیاسی و پارلمانی وزارت خارجه منصوب شدی زودتر حرکت کن و بیا . من نمیدانم چرا زیاد شایق به این کار نبودم جوابی ندادم یک تلگراف دیگر آمدش که به امر اعلیحضرت تصویب فرمودند و فوری بیائید . بلا آخره آن را هم جواب ندادم . حالا داستان است ها ببینید اینجا ما داریم میگوئیم . خلاصه راه افتادم آمدم آمریکا و بهر ترتیب برگشتم به ایران که آمدم معاون وزارت خارجه شدم و دیگر روز آخری بودش که آقای قدس فردایش میرفتند به آمریکا برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل شنبه‌ای بود که من رفتم وزارت خارجه آقای دکتر امینی هم نخست وزیر بودند توی اطاق آقای قدس بودند و محصلین شلوغ کرده بودند به اینکارها هم داشتند رسیدگی میکردند . ما هم رفتیم .

س- زمانی است که دکتر امینی ؟

ج - نخست وزیرند آقای قدس وزیر خارجه هستند عرض کنم که منهم تازه وارد شدم بعد از چهار سال که اصلا" در ایران نبودم رفتیم آقای قدس همه کارها را تحویل دادند بمن . وقتی من در برزیل بودم سفیر انگلیس در برزیل ماء موریتش عوض شد و ماء مورشد به تهران .رئیس تشریفات رئیس جمهور برزیل هم شد سفیر برزیل در تهران این دوتا از آشناهای قدیم بودند که میآمدند .و یادم میآید این رئیس تشریفات رئیس جمهور بمن گفتش که خب حالا که تو میروی در ایران . خیال میکرد مثلا" معاون سیاسی و پارلمانی وزارت خارجه سازنده سیاست هم هست . گفت توجه کار میخواهی بکنی فلان اینها ؟ گفتم والله اگر کاری از دستم ساخته بشود خیال میکنم که مصلحت ایران اینکه روابطش با شوروی اگر دوستانه نیست لااقل عادی بشود اگر از من کاری ساخته باشد در این راه کوتاهی نخواهم کرد. یکی هم خیال میکنم که ایران با مصر نباید در این حالت قطع رابطه باقی بماند. بلا آخره ما کشورهائی هستیم به نحوی شبه همجوار در یک منطقه‌ای هم منافع مشترک زیاد داریم اینطور از هم جدا شدن خیال میکنم به نفع هردوتا ....

س- خبر این روابط چه جور به برزیل میرسید شما در روزنامه‌های برزیلی میخواندید یا گزارشهائی میرسید ؟

ج - نه مرتب از تهران بهمون خبر میدادند .

س - گزارشهای بخصوصی بود ؟

ج - گزارشهای بخصوص مرتب برایمان میآمدش . وروزنامه‌های برزیلی خیلی کم خیلی خیلی کم داشت ولی روزنامه‌های فرانسه وآمریکا وانگلیس که ما میگرفتیم آنجا بیشتر داشت .

س - یعنی منظورمنبع اطلاعاتی یک سفیرایران راجع به روابط ایران با بقیه ممالک چی بود ؟

ج - خودوزارت خارجه بود . خودوزارت خارجه ولی باید اذعان کنم که روزبه روزبهتر میشدولی هنوزضعیف بود . واین یکی از بنظرمن یکی ازبزرگترین وظایف مرکزوزارت خارجه رساندن این اطلاعات است به ماء مورینش درخارج . دریافت یک اطلاعاتی ازآنها درمرکزوبعدتجزیه وتحلیل این دوتا است . وهرکدام از اینها راکه ما دراش یک قدری لنگ باشیم وظیفه مان آنطوریکه باید انجام ندادیم . اگرشما درمرکزآنچنان که شایسته است بمن اخبار را نفرستیدشروع کنید فقط یک سری اخبار بدهیم که راجع فرض بفرمائیداینها من روی هست یا نه آن کاری ندارم فقط راجع به پادشاه مملکت باشد . وخانواده سلطنتی رفتنداینجا آمدند آنجا اینکه خبری نیست که من بتوانم تجزیه وتحلیل کنم چیزی ازاین دربیآورم میخواهیم بینیم مملکت چه خبراست . این راخیال میکنم کارآسانی هم نیستش بایدیک تشکیلات حسابی درمرکزباشدکه بتواندا ین را منعکس بکندبه ماء مورین درخارج . منهم آنجا اگربرای شما درمرکز فقط بگویم که حالارئیس جمهورسوارهواپیما شد رفت دربرازیلیا مثلا" عمارت وزارت دادگستری را افتتاح کرد این اصلا" چه معنی داردبرای شما؟ منهم بایدبتوانم یک اخباری را برای شما بفرستم با اظهارنظرخودم که شما بتوانیددرآنجا با متخصصین تان این را تجزیه وتحلیل کنید . ومن خیال میکنم امروز ممالک بزرگ هم قدرت این را نداشته باشندکه سفارتخانه‌ها شان را طوری مجهزکنندکه تجزیه وتحلیل اخبار درهمه سفارتخانه‌ها بشود . باید این درمرکزبشود . خیلی ما هنرکنیم ماء مورینی درخارج داشته باشیم که اخبار را آنطوریکه شایسته است برای ما بفرستندکه ما بتوانیم روی آن ....

س- خبرها را کی میفرستاد آنجا ؟ چه شکل بود این اخبار ؟ ودفعاتش چی بود ؟
ج - خب دفعات مرتب میرسید پست دیرمیرسید . این اخبار خب دیرمیرسید .
س - معمولا" پس با پست فرستاده میشد .... تلکس واین ...
ج - یک مقدار یک مقدار با تلگراف البته میرسید مثلا" تولد ولیعهدرا ما از برزیلی‌ها اول شنیدیم بعدتلگراف خودمان رسید . ملاحظه میفرمائید ؟ حالا این را خوب یادم میآید شایداخبار دیگری را هم اگربرزیلی ها برایشان خوش آمدداشت خوششان میآمدیا انتره سه بودندذینفع بودند بهش شاید آنها را هم آنها زودترخبرداشتند .
س- (؟) در وزارت خارجه قسمتی هست متمرکزبرای اینکار ؟ یا هر اداره ....
ج - بله اداره اطلاعات . اداره اطلاعات وزارت خارجه یک وظیفه‌اش اینست ولی هیچوقت این اداره اطلاعات بعقیده من آنطور که بایدتقویت نشد . گاهی لوازم وابرازکارش درست شد ماء مورین صحیح نداشتش . اینها اصلا" ما نرفتیم دنبال تربیت ماء مورصحیح ما خیال کردیم که هرکس که با یک دکترا ویک لیسانسیه وفوق لیسانس واردشد شما اورا گذاشتید این سرآن این یک مسئله‌ای بودکه یک روزبرای یکی ازجوانان گفتم ، گفتم آقاجان واقعا" پی .اچ.دی گرفتی ازکلمبیا خیلی هم زحمت کشیدی خیلی هم خوب هستی ولی بینی وبین الله در خودآمریکا چندهزارتا شبیه توآمده امروزبیرون ؟ .....
بعدازچندسال یکیشان ممکن است مثلا" مثل یکیشان کیسینجر مثلا" بیایدبشود وزیرخارجه حالاشما بمحض اینکه واردشدید که نمیتوانیدکه مسئول یک همچین کاری بشوید تحصیل فقط کافی نیستش کارکشته‌گی آماده‌گی تجربه .اوتازه خودآمریکا هم مگرکی دارد یک Foreign Service Institute دارد . شما باید بروید آنجا دوره ببینید تجربه پیدا بکنید . ما نرفتیم دنبال اصلا" تربیت ماء مور. همین این چهار - پنج سال آخربود که آنهم اگرخواستید بازبرایتان توضیح میدهم این موءسسه‌ای که درست کردنددروزارت خارجه برای اینکار وخب

این چهار - پنج سال برای عمریک موءسسه خیلی کوتاه است تا بیایدراهش را پیداکند آنهم با اینهمه فشارهای خصوصی جور واجور یک خرده این زمان میخواهدش . ما نرسیدیم بنابراین بازتکرارکنم درجواب سئوال جنابعالی نه آنطورکه بایداین اخبارنمیرسید .

س - بله ولی خب درهرحال شما درجریان بودید که روابط با مصر وروس ...؟

ج - ما درجریان بودیم که . بله آن جوراخبار بله آنهاکه فورا" میرسید . بعد من این مطلب را به آنهاگفتم وواقعا" هم وقتی که آمدم درایران نیتم هم همین بود تصادفا" همینطورکه برایتان عرض کردم آقای قدس که رفتندبنابراین دکترامینی بایدما را شرفیاب بشویم حضوراعلیحضرت معرفی بشویم که تابتوانیم مشغول کاراینها . آقای دکترامینی مرا بردند وتصادفا" آقای دکتراردلان هم که علیقلی اردلان همکه سابقا "وزیرخارجه بودنداینها حالاآمده بودندشده بودندسفیر درمسکو ایشانهم با من هردورفتیم باآقای دکترامینی که شرفیاب شدیم معرفی شدیم . آنجاهم این مسئله مطرح شد .مثل اینکه اعلیحضرت هم زیادامیدوار نبودند که بشودکاری کرد وآمدیم ومن اولین ملاقاتی همکه داشتم باسفیرشوروی بودش یکشنبه صبح رفتم فرودگاه ساعت شش آقای قدس رفتند آمدم وزارت خارجه ببینم اصلا" چه خبرهست حالا چهارسال نبودم اینها ..

س - حالاشما معاون هستید ؟

ج - حالامن معاون هستم دیگرمعاونی که بایدحالادیگروزیری هم نیستش باید وزارت خارجه راادارہ کنم . آمدآن منشی من این آقای ممتازبود این سالهای آخرتشریفات دربارربودش بسیارجوان خوبی هم بودش . آمدگفت سفیرشوروی میخواهدبیاید خیلی خوب . ساعت یک - دوبعدازظهرآمد بااعتراض توی روزنامه ها نوشته بودندنمیدانم ارامنه میخواهندجلوی سفارت شوروی تظاهرات بکنند وضع خیلی خراب بود ناجوربودرویهمرفته .

س - کی کارگردانی میکرداین تبلیغات ضدشوروی اینها که این مطالب نوشته بشود ؟

ج ـ آنموقع البته مقایسه بکنیم با این اواخرروزنامه‌ها یک استقلالی خودشان داشتند هنوزاینطورحکومت روی مطبوعات تسلط نداشتش ویک مقدارازخودشان دادندبیرون یک مقدارشایدتحریکاتی بوده من واردنبودم فرصتش هم‌نداشتم بروم دنبال اینکارها . ولی ازهمان جلسه دیدم اه این سفیرشوروی همانی که چهارسال پیش من درایران بودم وآنوقت مدیرکل وزارت خارجه بودم . مدیرکل وزارت خارجه‌بودم‌که رفتم بعدش به‌برزیل ایشان را میدیدمش پگاوف ، بودش . بلا آخره بعدازیکی دوساعت که‌صحبت کردیم کم کم با هم آشنا شدیم و مقدمات ببینیم میشودیک جوری اصلاح کرد فراهم بشود . درکابینه آقای دکترامینی کاری نشدش آقای قدس هم بعدازچندصباح ماء مورشدند‌به واشنگتن رفتند آقای آرام آمدندشدندوزیرخارجه ولی درآن یکسالی که من دروزارت خارجه معاون بودم این دوتاوزیرخارجه هیچوقت تهران نبودند خیلی مدتهای کوتاه بودند تهران.بنابراین بیشتر باررروی دوش خودمن بود درکابینه آقای علم ما موفق شدیم که یک یادداشتی باسفارت شوروی مبادله بکنیم وطرفین بهمدیگر یک مطامله متقابله بود .شوروی که همچین کاری نمیکرد بگویم که پایگاه موشکهای بلندنمیدهیم به یک کشورخارجی . واین اول سازش شدکه‌یادم میآید یک شبی منزل خودآقای علم بودیم مذاکره میکردیم آقای علم پای تلفن که‌خواستند من به پگاوف گفتم آقاتاآقای نخست وزیرنیست من یک مسئله بشما بگویم شما هیچی دیگرغیرازامپریالیزم ، میلیتاریزم ، کولونیالیزم اینها بلد نیستید؟ گفت چطور؟ گفتم رادیوی شما راهروقت‌آدم بازمیکند حمله به این امپریالیزم کولونیالیزم میلیتاریزم . یک قدری صورتش هم چهره سفیدی داشت دیدم سرخ شدگفت چی گفتم‌که‌آقا شما اینهمه نویسنده دارید اینهمه موسیقیدان داریداینهمه عالم داریدیک ذره زندگی اینها رابگوئید شرح حالشان رابدهید یک چیزی که مردم برایشان جالب است آخرچقدرکولونیالیزم امپریالیزم .وباور . بعدآقای علم آمدماحرف راقطع کردیم .باورمیکنیدبعدازیک هفته ماتوی رادیوسکوشروع کردند راجع به چایکوفسکی صحبت کردند مال چیزهای دیگرصحبت کردند . یعنی منظورم

اینکه افتادیم توی جریان . این کشیدتاپائیزسال بعد دیگرحالا نزدیک یکسال است که من آمدم وزارت خارجه رسیدیم بجائی که میخواستیم دیگریادداشت را مبادله کنیم اتفاقا" آقای آرام واردشد حالادیگرنمیدانم بازازکجارفته بود که ایشان واردشد وجلسه ای داشتیم ...

س - سال ۶۲ میشود یا ۶۳ ؟

ج - این ۶۲ . ۶۲ میشود . سال ۶۲ میشود ایشان آمدند آقای پک اوف با مترجمش آمد یادداشت راآنها حاضرکرده بودند ما هم حاضرکردیم‌ما به‌فارسی آنها هم به‌روسی فارسی هردوراحاضرکردندبیایندکه مبادله کنیم آقای آرام آقای پک اوف پاراف‌کنندزیرش را یانامه بودش امضاء کنند . منهم ناظربودم برای اینکه ازاول جریان بودم اینجا نشسته‌بودم‌دیدم‌اول که‌آمد آقای پک اوف گفتش که آره نمیدانم آن روزیاروز پیشش گفت من پهلوی اعلیحضرت بودم آمدبمن گفت که‌گفتندشما میرویدبه‌مسکو .من تعجب کردم که چطورمیشودکه‌اعلیحضرت یک همچین حرفی رابه‌پک اوف زده باشندمن خودم هم دیروزشرفیاب بودم آرام که نبودتازه آمده بودش چطوربمن نگفتند این را یک نگاهی کردم به آقای آرام گفتم ...

س - اوهم بی اطلاع ؟

ج - بی اطلاع بی اطلاع . خب فوری گفتم من که خیلی خوشوقت میشوم امراعلیحضرت هرچی باشد که‌اجرا میشود خیلی هم خوشوقتم که ... گفت بله شما گفتندشما میرویدآنجا برای مبادله متن قراردادهای ترانزیتی . البته فهمیدم عنوان آن است ولی ... بله بسیارخوب است اینها . واینجا هم درحاشیه بایدبگویم که من دیدم هی آقای آرام دست رودست میکند یادداشت نامه راامضاء نمیکنند .بلا آخره از پک اوف گفت یک دقیقه معذرت میخواهم با من رفتیم آن کنار اطاق دیدم که‌نوشتندکه آخراسمها راکه میخواستند نوشتند جناب آقای غلامعباس آرام وزیرخارجه ایشان گفت من غلام نیستم من عباس خالی ام . کاردرحدودیک نیمساعتی آنوقت ترافیک شهراینقدرخراب نبودمن‌مترجم

آقای پک اوف راکشیدم اینطرف وبه او توضیح دادم یادداشت ها را بـرداشت بیرون حالا عکاس وروزنامه‌نویس اینها هی توی آن اطاق پهلومنتظرند .رفت سفارت شوروی ودوباره اینها را ماشین کرد ...

س - درآنجا نمیشدبکنند ؟

ج - نه دیگر بایدمن چه‌کارش‌کنم ما اصلا" وسیله نداشتیم رفتند عرض‌کردند آمدند این دیگرحاشیه بودش . آن روزاینها را امضاء کردندخوش وبش وتمام شددیگرحمله‌های رادیومسکو تمام شدبما . مذاکرات تقریبـا " روابط مان جنبه عادی پیداکردش . بعد اعلیحضرت فرمودندکه‌بـله بروآنـجا ودستوراتی که بمن دادند دستورجزئی ندادند گفتندازنیات من که خبرداری روی همان زمینـه مذاکرات بکن . درآنموقع هم ماوسیله هوائی نداشتیم بین تهران - مسکو اگر خاطرتان باشد این اواخر ...

س - این وسط نخست وزیرووزیرخارجه هم درجریان کارهای نبودنددراین موضوع ؟

ج - خب چرادیگرنخست وزیرکه آقای علم بودکه‌همینطورکه‌بشمـا عرض‌کردم‌حتی در منزل خودش این مذاکرات را من همه را به‌ایشان هم میگفتم به‌وزیرخارجه هم وقتی که میآمدتمام راتوضیح میدادم .بهشون که اینها تااینجا ما رسیدیم تااینـجا ما رسیدیم منتهایش وزیرخارجه فرصتی که خودش اقدام بکند میگویم‌دائم درسفر بودش .سنتوبودعرض‌کنم سازمان ملل بود سفرپاکستان داشت نـ دانم چطورشداین یکسال اینها دائم درسفربودند .

س - ولی درهرحال اینجوربنظرمیآیدکه‌کارگردان سیاست خارجی درآن زمان شخص شاه بوده ؟

ج - بـله واوکه مسلم ،مسلم مسلم است . اواصلا" یعنی به‌اصطلاح انگلیسی Policy Maker شخص شاه‌بودش . دستورات منهم که‌در مسکوچه مذاکره بکنم شخص‌شاه دادند وزیرخارجه بمن دستوری ندادند . بعدآمدم مـتن قراردادها راهم قراردادهای ترانزیتی راکه‌ما بایدببریم آقای حمیدسیاح آمدنداینـجا متن روسیش اینها را مقابله کردند یک چیزی دادندبمن و مـا برداشتیـم رفتیم یک

نفرهم آقائی بودبه‌اسم آقای معرفت‌جوان بسیارخوبی بودمعاون وزارت‌راه یکی هم آقای شیبانی معاون وزارت‌بازرگانی این دوتا راهم همراه من فرستادند برویم به مسکو . وباراه آهن میرفتیم تا مسکو .

س - تاکجا ؟

ج - تامسکو باراه آهن . ازراه جلفا ازآنجا (؟) . روز یکه میرفتیم که باراه آهن برویم یک عصری بودش شایدیک خیلی‌ها آمدندآنجا خیلی هاکه‌اقوامشان بستگانشان درروسیه آن زمان واقعه آذربایجان رفته بودند و دلشان میخواستند برمیگردند خیال میکردندخب حالادیگرراهی بازمیشود غلط هم‌فکرنکردند راه‌باز شد آمدند . اینهاهمه ریخته بودندتوی گارراه خیال میکردندکه من ... حالادارم‌میروم که‌اینهارابیآورم . آقای مهاجرانی نمیدانم میشناسید اوهم دعای سفربرای ماخواندندکه پگ اوف بودش پرسید این‌چیه ؟ گفتم این دعای سفر است‌برای ما میخوانند . آنجادرگوش من گفتش‌که درجلفا شمارا میبرندبه ارمنستان . همان دقیقه آخربود چی بگویم؟ گفتم خیلی خوب ولی‌یادم‌نمیرود..

س- آقای سفیر این راگفت ؟

ج - سفیرگفت میبرندتاارمنستان . من یک قدری ازشماچه پنهان ناراحت شدم برای اینکه آنموقع مسئله مهاجرت‌ارامنه به‌ارمنستان بودترسیدم اینهابخواهند آنجا مثلا"تظاهراتی کنندچیزی کنند آنجا چی معنی داردا ینکار ولی خب‌گفتم خیلی‌خوب وارترن شدیم ورفتیم ترن خیلی راحت‌بودش تبریزتوقفی داشتیم بعدرفتیم به جلفارسیدیم جلفا بایدبرویم روی خالاترن های روسی چون خط ها فرق داشت ترن های روسی (؟) آنجانشسته بودیم سه‌تایمان بار اینها یک وقت دیدیم که صدای به‌یک ارمنی صحبت میکنند یک‌کسی آمد یک‌آقائی یک خانمی آمدند خانم مترجم آقاوزیرخارجه‌ارمنستان بودش‌که‌اسمش‌رایادم رفته یک مردمهربانی گفتندمن آمدم شمارابرم به‌ارمنستان ما میبریم شمارابه ایروان شب‌آنجانگهمیداریم وازشماپذیرائی میکنیم فردابا هواپیما بروید به‌مسکو . اسباب هایمان راخودشان برداشتندآوردندرفتیم بطرف‌جلفا جلفا یک مدتی آنجا منتظرشدیم تاکارهایشان راانجام دادند اینها بعدسواراتومبیل

شدیم رفتیم به ایروان.شایدیک سه ساعتی هم راه بود طولانی هم بودراه وجاده بسیارخوبی بود میساختندسرحدات جاده ها مثل جاده های آمریکائی روبطرف سرحدات . رفتیم دریک قصربسیارخوبی ازما سه تا پذیرائی کرد ندومیوه خوراک اینها آخرشب هم توی سالن خصوصی یک فیلم خیلی قشنگی بما نشان دادند فرداصبح هم همینطورازما پذیرائی کردندبعد ما راگذاشتندتوی هواپیما ورفتیم به مسکو ...

س- منظورازاینکارچی بود ؟ که پذیرائی ؟

ج - که با هواپیما ما برویم . دیگرباترن گویاسه روزطول میکشید اینطورطولانی نرویم . یک قدری هم ارمنستان رابما نشان دادند گفتندبرگشتن هم ما خواهش میکنیم ازهمین راه بیائید خواستم بگویم دست ما نیست دیگر هرجاگفتند ما برگشتن ازهمانجا میآئیم . رفتیم به مسکوازهواپیماکه آمدم پائین آقای اردلان که سفیرمان باشد بودوهمکارانمان توی سفارت ..

س- این حالاکی‌هست اکتبر نوامبر است ؟

ج - این الان ماه اکتبراست . اکتبر۶۲ . وآقای لاپین که‌آنوقت معاون وزارت خارجه بودبعدشدسفیرچین حتی من خبرش راداشتم که شد یا قبلش یا بعدش آژانس تاس راا داره میکردش مردبسیارخوش صورت خوش صحبتی بود اوهم بود آمدیم سوارا تومبیل آنها شدیم آقای اردلان ولاپین ومن بقیه هم که رفقا میآوردنشان . همینطورکه میرفتیم آقای لاپین توضیح میدادا ینجا اینه اینجاآن شهرمشهور گفت تاحالامسکونیآمدی ؟ گفتم نه توضیح میدادا ینها یک جارسیدیم گفت اینهم سفارت آمریکا است هنوزهم اینجا هستند . من برگشتم آقای اردلان یک دستی زدبمن که یعنی هیچی نگو بلا آخره بردندما رابه‌هتلی که هتل بنظرمسکو .

هتلی بود که‌مهمانهای خارجی شان آنجا بود هتل بسیارقدیمی نه‌کهنه‌ها قدیمی بود اطاق خواب بزرگ حمام بزرگ خیلی مجلل خیلی قشنگ. رفتیم آنجا دیگرازآقای لاپین خداحافظی کردرفت آنوقت آقای اردلان بمن گفتش خبرندارید؟ گفتم‌نه دو روزتوی راه هستیم . مسئله کوبا آنوقت موشکهاو کوبا آن داستانهامطرح بود

اینها آمریکائی هنوزهم اینجا هستند درآنموقع ما آنجا بودیم . خلاصه زیاد دیگربه حاشیه نروم باخروشچف جلسه مذاکره بسیار طولانی داشتیم .

س - یعنی خودخروشچف ؟

ج - باخودخروشچف . ومترجمشان اتفاقا " مستشارسابق سفارتشان درایران که من دیده بودمش زیادنمیشناختمش ولی دیده‌بودمش آن مترجم بودسرمیز می نشست خروشچف آنور من رو برویش . (؟) بودکه بعدشدسفیردرایران رئیس اداره ایران بودوآقای اردلان چهارتا . صحبت کردیم صحبت مان خیلی خوب بودخروشچف را من خیلی خوشم آمدازش یعنی برخوردی که پیش آمده یک جلسه آن روزداشتیم . من مردی دیدم واقعا "خوش قلب‌دیدمش واقعا " مثل اینکه صلح میخواست همش راه سازش میخواست . دیگرآنجا صحبت کردیم‌وقرار این شدکه اصلا " از گذشته دیگرصحبت نشود همش صحبت روابط آینده‌را بکنیم ذوب آهن اگرما خواستیم بسازند سیلو خواستیم بسازند ماهی استرجن خاوریارکه‌داردکم کم در بحرخزرازبین میرود این راتولیدش رازیادبکنند روی رودخانه ارس طرحهای مشترکی انجام بدهیم روی اترک همینطور خیلی پروژه‌های زیادی صحبت شد گفت ما همه اینها راحاضرهستیم بعدبمن گفت شما هرجا رادرروسیه میخواهید ببینید بگوئیدمن بشما نشان بدهم . ودلم‌میخواهدکه شما برویدبه ساحل دریای سیاه آنجا راببینید . خب من خیلی جاها دلم میخواست ببینم ولی زنم‌وبچه‌ها سوئیس بودندمنم سفیرشده بودم بروم سوئیس عجله‌داشتم تمام‌بشودکاربروم به سوئیس . خیلی‌تشکرکردم‌اینها بعدگفتش‌که هان ما درهفتم‌نوامبرهم‌جشن انقلاب مان هست شما بایداینجا بمانید . گفتم من بایدازاعلیحضرت اجازه بگیرم گفت بگوئید اجازه رابگیریدوبمانیدکه جشن انقلاب راهم‌با ما باشید . خیلی مجلس‌خوبی داشتیم ومذاکرات مان راهمه راآقای اردلان وراتیسوف دوتائیشان یادداشت میکردندآن مترجم مان هم که واقعا " کارسنگینی داشت اوهم مترجم بود ماهم صحبت میکردیم . آمدیم آن جلسه‌تمام شد سه ساعت وبنظرم بیست دقیقه طول کشید

خیلی طولانی بودش . آمدیم بیرون ولی جلسه خوبی بودش . فردایش با گرومیکو این جلسه را داشتیم جلسه بسیار بدی بودش یعنی واقعا "سخت بود بمن خیلی بدگذشت آنجا هم با زهمینطورچهارتائی بودیم با مترجم ومن فقط تنها کاری که میکردم هردفعه این بودکه یادآوریش میکردم که ما با آقای خروشچف گفتیم گذشته را صحبت نکنیم والامنهم خیلی حرفها دارم بز نم راجع به گذشته آنوقت کوتاه میآمد. بلا آخره همین روهمین گرده مذاکرات مان را کردیم بعدبه اصطلاح برای اصل کاری که آمده بودیم قرار دادترانزیت مان را مبادله کردیم معلوم شدآنجا هم یک اشتباهاتی دارد اصلاح شد آنهم مبادله کردیم ودیگریک چندروزی بودیم ما را بردندبه تماشای یک کارخانه ساعت سازی عرض کنم کارخانه‌ها چندکارخانه من بردندتماشاکردم چندتا موءسسات مختلف بردنددیدم هرجا خروشچف گفت برویدخانه‌سازی های ما را ببینید مرا بردند خانه سازی هایشان را دیدم خیلی سفرجالبی بودش .موزه‌ها رفتم چه موزه هائی بودش . بعد گفتم حالاکه جواب اعلیحضرت هم آمدکه من بمانم برای هفتم اکتبر . گفتم حالاکه اینطوراست برویم لیننگراد یک سفرهم بردند هرسه‌تای ما را هیئت رفتیم به لیننگراد آنجا هم خیلی‌تماشائی خوب برگشتیم‌وشدهفتم نوامبر رفتیم درآن میدان سرخ تماشای آن رژه . سرما هم سرما بودها بعدهم‌پذیرائی بزرگی درکاخ کرملین بودکه آنجا دیگرهمراهان من دعوت نداشتند فقط آقای اردلان ومن بودیم آنجا خروشچف نطق هائی میکردش ما نمیدانستیم‌دست بزنیم نزنیم اینها یک وقتی دیدم که پشت سرمن یک کسی این تند تندبه اسپانیولی برای سفیرمکزیک داردترجمه میکند من پرتقالی‌ازبرزیل میدانستم‌این را میفهمیدم هردفعه به آقای اردلان میگفتم‌نه ما میتوانیم‌دست بزنیم خطری ندارد درصحبت هایش گاهی حمله به آمریکا بود وبعدهم دست سفیرآمریکا وخانمشان را گرفت‌و رفت چنددفعه هم با من به‌سلامتی اعلیحضرت خیلی‌توجه کردبمن یعنی که خب هستی میهمان هستی این نزدیک بودبه سلامتی اعلیحضرت خوردوبعد رفت دست

سفیرآمریکا وخانمش را هم گرفت رفتیم یک جائی سالنی شبیه تئاتربودش . آنجا نشاندشان . یک تئاتربود خیلی زیبا صحنه های مختلف ازانقلاب نشان دادند مجلس خیلی‌خوبی بودتمام شدآمدیم .یکی دوروزبعدش هم من از همان راهی که آمده بودم برگشتیم ازجلفا یکی ازهمراهانمان میخواست برود اروپا رفت اروپا مادوتاهم ازآن راه برگشتیم‌وبازباراه آهن آمدیم به‌تهران گزارش‌مان رابه اعلیحضرت دادم . این راکه شما میفرمائیدکه پس‌سیاست‌خارجی با اعلیحضرت بود حتی اعلیحضرت به‌وزیرخارجه‌گفتندکه ،من باوزیرخارجه‌رفتم ، رفتم اوآمدبیرون یک قدری هم ناراحت بودگفت اعلیحضرت بمن گفتند من بروم وشما برویدتو یعنی تنها من بروم به اعلیحضرت‌گزارشم رادادم به‌وزیرخارجه من ندادم‌گزارشم را به‌اعلیحضرت دادم خیلی راضی بودند یکی پرسیدندکه‌همه اینهاراگفته (؟) گفتم سفیریادداشت‌کرده من که‌نمیتوانستم هم صحبت کنم هم یادداشت‌کنم بنابراین ایشان هم دارنداین مذاکرات را . که‌همین زمینه ذوب‌آهن اینها البته من آنجابهشون عرض‌کردم بعقیده من هربرنامه طویل المدت طرح مشترک طویل المدت باشوروی رابایدبیش از اینها مطالعه کرد بایددقت‌کردکه چقدرمصلحت ماهست‌که برنامه طویل المدت بایک مملکت خارجی داشته باشیم که‌این اندازه برنامه‌هایش تابع سیاست است دریوگسلاوی دیدیم چی شد . دیگربعدمن هیچ واردا ینکارها نبودم .

س ـ آنوقت وزارت اقتصاد اینهاچه جور درجریان قرارمیگرفتند که‌موضوع مثلا" ذوب‌آهن صحبت‌شده ؟

ج . . تمام راخودشان دیگراین رابعد . . .

س ـ خود؟

ج ـ خوداعلیحضرت .

س ـ پس اطلاعات میرفت پهلوی ایشان دیگرایشان میخواستندبه کی بدهندکی ندهند دیگرباخودشان بود ؟

ج ـ ایشان‌هرچه بله دیگرروی این زمینه مذاکرات ماایشان سیاست‌شان راطرح

میکردندبهرکس بگویندکه حالاروجه‌کاریکن یا نکن‌مثلا"هیچکاری نکن مثلا"من نمیدانم سیلوساختندیا نمیساختندنمیدانم .

س - خب قبل ازرفتن ایشان بشما راجع به ذوب آهن گفته بودندکه دراین زمینه ؟

ج - نه بمن فرمودند بطورکلی فرمودندکه‌ازنیات ماشما خبرداریدومن یک مدتی هم گیج وویج خوردم که‌آخراین کافی نیست‌که ازنیات من خبرداریدد . ولی خب اینها ضمن صحبت اینها آمددیگرهمه‌اینها مطرح شد .

س - آنها گفتندکه ماحاضریم ذوب آهن هم بدهیم ؟

ج - گفتندذوب آهن هم میتوانیم بدهیم اینهم میتوانیم‌بدهیم. بعضی‌هایش را من میگفتم بعضی هایش راآنها میگفتند .

س - آنوقت این طبیعی بوده که برای یک همچین مذاکراتی خودخروشچف وقت صرف بکند؟ یا این یک موضوع غیرعادی بوده ؟

ج - غیرعادی بود . البته غیرعادی بود . یعنی ...

س - که معاون وزارت خارجه مثلا"روسیه بیاید

ج - بله دیگرمعاون وزارت‌خارجه برودباشاه مثلا "صحبت‌کند نه‌غیرعادی بود بخصوص درموقع کوبا. یعنی که‌من بفاصله ، درموقع کوبا وموقعی که هندیها آمده بودندبرای اسلحه آنها هم‌آن گرفتاری چین وهندوآن زدوخوردها راداشتند . یک موقع خیلی سختی بودمعلوم بودکه‌آنها هم‌واقعا "میل دارندوبنظرمن شایدیکی از نادرترین وقتهائی بودش که‌دولت ایران قبل ازدتانت دتانتش راشروع کرد باروسها نه‌اینکه‌تابع دیگران باشد البته‌این راهم‌بایدبگویم‌که‌من درتمام مدتی که‌مذاکره‌میکردم باشوروی ها درمقدمات مبادله‌آن یادداشت سفیرآمریکا سفیرانگلیس‌سفیرپاکستان وسفیرترکیه راخیلی‌به اختصارنه‌باجزئیات درجریان کلی میگذاشتم برای اینکه ماباا ینها پیمان داشتیم‌درمقابل کمونیزم دیگر بله حالاداریم بایک‌کشوراصلی کمونیستی کنارمیآئیم . من خیال میکردم که‌شرط دوستی یاپیمان داشتن یا اتحادوهرچی اینکه‌اقلا"آنها رابطورکلی نه جزئیات بطور

کلی درجریان بگذاریم‌که ما یک همچین خیالی داریم وآنها هم البته‌واردبودند اینطور بطورخیلی کلی که ما مشغول این مذاکرات هستیم...

س- کی زمینه را عوض‌کرده‌بودکه این شدت روابط روابط تیره با روسیه بوجود آمده بودوبعددیگرچی موجب بوجودآمدنش شد وکی باعث شدکه.....

ج - خب روابط .من خیال میکنم که روابطش که‌چرکین شده‌بودکه‌خیلی روشن است خب واردآنوقت پیمان بغدادبود واردپیمان بغدادشدن عرض‌کنم که‌این کشمکش ها راداشتن اینها همه مشکلاتی بودکه‌داشتیم آنش که‌خیلی آسان است‌که به‌این روزبیافتدکارما . کمونیست ها رادرایران تعقیب‌کردن اینها .ولی من خیال میکنم که‌عادی شدن روابط یادوستانه شدنش نمیشودگفت دوستانه عادی شدن روابط روی گرده‌سیاست‌کلی شوروی بودکه‌پشتش هم دیدیم باسایرین هم همینطورروبه‌سازش بودند آن مبارزه طلبی شان درآن مدت باید...

س- پس عامل اصلی‌خودروسها بودند تاایران ؟

ج - من خیال میکنم . خب ایران شایدبموقع قدم جلوگذاشت ، حسن نیت را نشان داد . ولی‌من معتقدم شخصاً "باآنکه‌حقش اینستکه‌هی بگویم نخیرفاکردیم چون من خودم هم‌بودم ولی من معتقدم که‌اگرروسها این‌تغییرسیاست‌کلی رانمیدادند ماهرکاری میکردیم هیچوقت موفق نمیشدیم .

س- خب بعضی ها میگفتندبرای به اصطلاح یک مقداری گروکشی باآمریکا وکنندی شاه تصمیم گرفت‌با روسها نزدیک بشود ؟

ج - نه . من این رامیتوانم‌بهتون بگویم این راچون واردبودم نه این نبودش هیچ همچین چیزی نبودش دلیلش ....

س - وبعدهم (؟) عالیخانی‌وزیراقتصادشد دادوستدخیلی بیشتری با ممالک شرقی ...؟

ج - اینهاکه‌دیگر . هان این بعدش شد اینهادیگربعدپیش‌آمد . اول پایه این بودش دیگرهرچه دنبالش‌آمد روی این پایه‌گذاشته شد . من هنوزهم‌معتقدم که‌اگر

روسها این مشی سیاسی شان را درزمان خروشچف یا لااقل درآن دوره زمان خروشچف عوض نکرده بودند وروی سازش نمیخواستندنشان بدهند ما هیچ کاری ازما ن ساخته نبود مگراینکه گذشت های بزرگی بکنیم . چون ما درواقع گذشتی نکردیم . ما نمیخواستیم پایگاه به هیچکس برای خارجی به این عنوان بدهیم . اگرهم چیزی دادیم بنظرمن برخلاف قانون اساسی اگرداده باشیم، پایگاه نمیخواستیم بدهیم . وبطوری که من وقتی معاون وزارت خارجه بودم هیچوقت زیربار این نرفتم که آن لایحه معافیت ماءمورین نظامی این آقای هلمز سفیربود حالافوت شده ولی معاونش راک ول بودش همیشه هم بهش گفتم . آنوقت بدون اینکه به اعلیحضرت هم بگویم بدون اینکه به وزیرخارجه بگویم . بهش گفته بودم تا من اینجا هستم محال عقلاست .ولی من همیشه نیستم من میروم . خیلی هم حسابش درست بودتا من رفتم آوردند مطرح کردند بردندازمجلس .میدانیددیگرتا نصف شب نشستند گذراندند . که بنظرمن هم بضررما بود هم بضررآمریکا بود وهم بضرر روابط بین دوکشوربودش . خلاصه اگرکه روسها این وضع . کلی راه کلی سیاسی شان را بنظرمن عوض نکرده بودند ما هیچوقت موفق نمیشدیم .

س - خب عکس العمل سفرای انگلیس آمریکا چی بودنسبت به این روابط ؟

ج - میتوانم بگویم که انگلیس خیلی موافق بود آمریکا تقریبا "بی توجه بود

س - . چه فرقی میکرد ؟

ج - نه اینکه زیادهم بگویدفرقی نمیکند ولی خیلی خوب حالت اکراه واستدلال من بحق نه روی سیاست بازی بهش گفتم باباجان ما برای شماها هم که دوستان ما هستید متحدین ما هستید ما اگرکه باشوروی یک وضع عادی داشته باشیم بارشما سبک ترمیشود اصلا "این تشنج جهانی را هرچه بتوانیم تخفیف بدهیم درمناطق مختلف که من خیال میکنم منعفت کل ممالک است هیچفرق نمیکند، چه ما چه شما . واقعا " من معتقدبودم وهستم به این هرکس میتواند بشرط اینکه امتیازی ندهد .من خیال میکنم اگرکه ما میخواستیم اینکاررا بکنیم بدون اینکه روسها بخواهندسیاست شان را عوض کنند میبایستی امتیازات

خیلی زیادبهشون بدهیم . بطوریکه شایدازاخباریکه جسته گریخته می شنویم الان ایران امتیازات زیاددارمیدهدبه روسها . ما همچین چیزی ندادیم بهشون که . فقط گفتیم که پایگاه موشک بلند نمیدهیم به یک نیروهائی که

.....

روایت کننده : آقای محمودفروغی

تاریخ : ۶ مارچ ۱۹۸۲

محل : شهرپالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۴

ج - بعدمن ازشوروی برگشتم گزارشم رادادم یک هفت - هشت روزگذشت رفتم وزیرخارجه برد مثل مرسوم سفیردرسوئیس معرفی کرد آمدیم و راه افتادم بطرف برن . درآنجا بودم دیگراینش تاریخ خودمانیادم میآید چون ازلحاظ عیدنوروز تانزدیک عیدنوروز که یک شب تلگراف آمدکه ماء مورشدی ...

س- پس خیلی کوتاه بوده .

ج - خیلی خیلی . خیلی کوتاه بود علتش هم آن قانونی بودش که آقای آرام گذراندندکه سفرا درسن مثل اینکه ۶۵ بازنشسته میشوند آقای قدس که سفیربودنددرواشنگتن بموجب آن قانون بازنشسته شدند . آنوقت مرا ازآنجا منتقل کردندبه واشنگتن به جانشینی آقای قدس که آقای قدس هم سفارت واشنگتن شان به یک سال نکشید محض همین خیلی کوتاه شد . خیلی تغییرات آنجا پیداشد خیلی ها درنتیجه این قانون احضارشدندکه جاهایشان رابایستی پرکنند . ازجمله من که رفتم به واشنگتن و..

س - دراپریل ۶۳ شما رفتیدواشنگتن ؟

ج - مارچ حتی مثل اینکه . اپریل نه دیگرماه اپریل برای اینکه من سعی کردم که یعنی آخرمارچ به نیویورک بروم سعی کردم که برای عیدنوروزبه واشنگتن نرسم چون دوروزازعیدگذشته من بایداینجا . محض همین هم من باکشتی رفتم یواش یواش بروم که موقع عیدتشریفات کسی رامن هنوزنامه هایم رانداده بخواهم آنجا عیدنوروزراچه کارکنم اینها فکرکردم یک دوروزازعیدنوروزگذشته رسیدم به واشنگتن ..

س- این زمان کندی بود ؟

ج - زمان کندی بودش که نامه هایم رادادم بعدمتاء سفانه ماه نوامبرآن سال بود ؟

دیگر آره بعدش شد شصت ....

س - جریان اولین تماستان با کندی چه جوربود؟

ج - خیلی خوب بود . خیلی‌گرم نزدیک مدت تقریبا " بنظرم ۲۰ - ۲۵دقیقه طول کشید درصورتیکه معمولا"باید از این کوتاهتر باشد یک مقداری عکس برداشتیم که اینجا نمونه‌اش راکه ملاحظه میفرمائید یک مقداری مذاکرات کردیم همانجا بودش که غله خواستیم‌که قحطی بوددرایران غله خواستیم بلا آخره ایشان هم دستور دادندیکی ازکشتی ها را منحرف کردندبه خلیج فارس غله پیاده کردند . بعدهم هربارکه تصادف ملاقات میشد درجاهای مختلف درکاخ سفید بسیار بر خوردخوب بود . با وزیرخارجه دین راسک خیلی خوب بودش و آن معاونش هریمن بودیک مدتی . عرض‌کنم که‌بعد حالامن نمیدانم اوراسمش رابگذاریم معاون کل یک قدری این مقامها باهم درترجمه آدم اشتباه میکند معاون کل هریمن بودمعاون منطقه ماکه ۱۷ - ۱۸ مملکت میشدش تالبوت بودش با اوهم خیلی روابط خوبی داشتیم .

س - این ارتباطی کدمیگویندبین سیاست آمریکا واین انقلاب سفیدبوده یا به عبارت دیگرمیگویندکه اصلا" موضوع اصلاحات ارضی راآمریکائی ها طرح ریزیش کرده بودندواین فشاری که به‌ایران آوردنداینها اینکارشروع شدش خلاصه‌این ...

ج - والا من حقیقتش را بشما عرض‌کنم میدانیدکه‌اینها پیش ازرفتن من آنجا شده بود . ولی من اصلا" یاخیلی ساده فکرمیکنم یا اصلا" نمیتوانم مسائل را اینطوری تجسم بکنم که‌مثلا" آمریکائی ها بنشینند یک برنامه‌بریزندبعدبیایند فشاربیاورند بماکه‌حالابایداصلاحات ارضی رابکنید اینها من خیال میکنم‌که یک مقدارمذاکرات میشود یک بحث میشود مشورت میشود صحبت میشود بعدآدم میگویدمثلا" اگراینطوربودخیلی بود اگراینطورمیشد . ممکن است توی ماء مورین جوان آن پائین یک کسانی باشندکه ازاین شوروشرها داشته‌باشند . مثلا"من یادم حالااسمش رایادم رفته یک ماء موری داشتند یک مدتی کارایران دستش بودخیلی شوروشرداشتش اما مثلاًشما هیچوقت با تالبوت یا با دین راسک اینطوری من

درهرصورت ..

س- (؟) میلـر منظورتا ن نیست ؟

ج - نه نه . حالا اسمش یا دم میآید هیچوقت من با آنها اینطوری‌من صحبتی مثلا" بگویندبا یددرا یران اینطوربشود هیچوقت هرکس هرگزا ینطورصحبت نداشتیم حتی برعکسش من یا دم‌میآیدیکی ازدفعاتی که خب وزارت خارجه ماگله‌داشتند که زیاد محصلین اینجا جنجال میکنند وشهرهای مختلف وزارت خار جه‌گفتند . من حتی یادم میآیدکد باآقای تـــالبـــوت صحبت شدگفتم‌والله میگویندکه دستگاه خوددولت آمریکا هم بی دست نیست در اینکار وگفتش که

س- اغتشاش دانشجویان ؟

ج - گفتش‌که نه نه هیچ وزارت خارجه . گفتم عرض‌نکردم وزارت خارجه این دستگاه دولت آمریکا میگویندستی داردرا ینکارها اینها هم . بعدازیک مدتی هم البته بمن گفت تحقیق کردیم همچین چیزی نبود حالا . تا وقتی که من در افغانستان بـــــودم اخبار درآمدکه نخیردستگاههای دولتی آمریکا دست داشتنددرا ینکار وحتی صدراعظم وقت افغانستان میگفتندیکی ازکسانی‌بوده‌که ماء مورآ نـــها بوده اینها تصادفا" ایشان آمدیک سفربه افغانستان گفتم آقا یادتان میآید یک روزی ما باهم این صحبت راکردیم حالامیگویندکه آقای (؟) هم دست داشته درکارهای محصلین افغانی که درآنجا بودند البته مسئله لوث شده‌است باری منظورمن اینکه من خیال نمیکنم اینطوری باشدکه مثلا " آنها بنشینند بگویندکه نخیرحالا بایداصلاحات ارضی کنید حالا بایداینکاررا بکنید شایـددر سطح پائین ترهایک همچین صحبت هائی بشود ولی خیال نمیکنم نه با من در هرصورت ....

س - درسطح بالانر چطور مثلا" ازطریق سفیرآمـریکا درایران باخودشاه مطرح بشود ودرحالیکه ....

ج - آن را ممکن است به شرط اینکه مثلا"منی که‌سفیربودم هیچ نبودم درش . مـــن درتمام دورانی که‌درمرکز یادرواشنگتن یادرجای دیگربـودم اینطور

مذاکرات نداشتم یا شایدناشی بودم .

س- هیچ شکی بردید که مثلا" یک طرق دیگری هست برای یک نوع مذاکراتی که سفیردروزارت خارجه درجریانش قرارنگیرند ؟

ج - بله . بله ممکن است آنهم نه میتوانم صددرصدبگویم هست نه میتوانم بگویم صددرصدنیست برای اینکه میدیدم که خب یک کسانی میآیند میروند صحبت هائی میکنند ملاقاتهائی میکنند وخب اینها لابدیک منظورهائی دارند . ولی من هیچوقت واردآن نبودم که بتوانم واقعا" به قطع برای شما بگویم که این بقول فرنگی ها مکانیزم اینکارچه حوری بوده . من هیچوقت این را نفهمیدم . حالامیگویم یا من خیلی ناشی بودم میدان نمیدادم بلدنبودم به اصل آنجائی ها معتقدنبودم که یک قدرت خارجی ها هرقدرهم با ما دوست باشد ما بیائیم ازاین صحبت ها باهاش بکنیم بطورکلی میشودیک مسائلی راگفت اما بیائیم واردجزئیات سیاسی مان بشویم بنظرمن شایسته نبود . اما عرض کردم بشما نمیتوانم صددرصدطردش کنم نه میتوانم بگویم که .....

س- میگویندحتی بعضی ازمقامات بالای سابق مملکت واینکه شاه دستورش را ازآمریکا وانگلیس میگرفته .

ج - خیلی سخت است برای من قبول کردن اینها را یعنی چطورمیتواندیک شاهی دستوراتش را حالاممکن است بگویند که مشورتهائی میکند یک رعایت هائی میکند ولی قبول بایدکردکه درعرف بین المللی یک مراعاتهائی میشود بدون اینکه به زبان بیاید بعضی ها هم هستندکه زیراین قواعدبازی میزنند که یکی ازآنها بنظرم بگین است وقتی که میتران مسافرت میکندبه اسرائیل یک قواعدی باید دراینجا رعایت بشود که گاهی وقتها اونمیکند واین اسباب ناراحتی میشود . دراینجورمذاکرات واینها همیک قواعدی هست که رعایت میشودوآنها خودش میرساند که شما طالب چی هستید من طالب چی هستم . حالااین را نبایدبه آن حساب گذاشت که دستوراتش را میگیرد . ازطرف دیگرخب خودشاه درکتاب آخری آخرطوری نوشته که من نمیدانم ایشان بیماربوده اینطورنوشته یاحقیقت است .که همش منتظر

که ببیندسفیرانگلیس یا سفیرآمریکا چی میگویند . آقا ببینیم خودمان میخواهیم چه کاربکنیم.سفیرآمریکا وانگلیس را چه کارش داری . تاچه مدت میتواندحتی یک نیروی خارجی مرا درسرمقام خودم نگهدارد آخر اینکه غیر ممکن است،یک حدوحدودی داردقدرت خارجی .

س- میشود نتیجه گرفت که درگذشته یک همچین روابطی بوده و بنابراین ..

ج - خب مثل اینکه در۲۸ مرداد مثل اینکه یک چیزی بوده ولی قبول داریدکه من میگویم چون واردکار۲۸ مردادمن آنوقت سرکنسول بودم درنیویورک واصلا" باکارسیاسی کارنداشتم . ولی در۲۸ مرداداگربخواهیم اصطلاح شرط بندی اسبدوانی رابگوئیم باید گفت آمریکاهائی روی اسب برنده شرط بندی کردند معلوم بود . ودرفرض بفرمائید ۱۹۷۹ و۷۸ این شرایط دیگرموجودنبودش . اینهارامن میتوانم بفهمم که خوب شماروی اسب برنده شرط بندی میکنید خب دنبالش هم یک مقدارمیایستید .

س- پس بعنوان سفیر شما موارد ی ندیدید حس کنیددولت آمریکا دارد تکلیفی برای ایران مثلا" معین میکند ؟

ج - هان من ،من هیچوقت . هیچوقت بعنوان سفیرمن این راندیدم ولی‌نمیتوانم هم بشما بگویم که ممکن است مرا دور زده باشندومستقیم رفته باشند آنهم نمیتوانم بگویم نبوده ها .

س- پس اگریک چیزی بوده خارج ازاین جریان عادی ...

ج - خارج ازاین جریان عادی ، جریان عادی بین المللی روابط بین‌المللی ممکن بوده‌باشدولی من هیچوقت ...

س- خب این چیزهائی است میخواهیم برای تاریخ روشن بشود .

ج - بله من هیچوقت . بله یعنی درزمان من حالاممکن است .

س- درزمان کس دیگر ؟

ج - جانشین من یاسلف من جوردیگری بوده درزمان من ازطریق سفیرهمچین چیزی نشده که برای ماتکلیف معین کرده‌باشند هیچوقت . البته غرولندمیزدندجائی خیال

نمیکنیم که شما اسلحه مثلا" زیاد میخرید از این حرف ها میشدها که از ما زیاد اسلحه میخرید ما این اسلحه ها را چد جور .. از این حرفها زیاد زده میشد. یا اینکه خب شما آخر ...

س - پس اینهم برخلاف حرفی است که بعضی ها میکنند که آمریکائی ها اسلحه بما مثلا" به زور میفروختند که مطلبی که شما میفرمائید

ج - نه نه نه برعکس. دردوره ٔ من ها باز هم بشما عرض میکنم دردوره من گفتند این اسلحه ها را برای چی میخواهید ؟ حتی یادم میآید یک دفعه من ناراحت شدم همین آقای تالبوت گفتم آقا یعنی دوست ما شما میتوانید تمیز بدهید دوست ما کی یا ما خودمان باید تمیز بدهیم دوست ودشمن مان کی است ؟ ما میگوئیم که مثلا" ما مورد تهدید هستیم شما میگوئید تهدید کی ؟ من بشما میگویم من مورد تهدید مثلا" فرض کنید که گویتم فرض بفرمائید شما میگوئید نه میگویم دیگر این بشما مربوط نیست که من باید تشخیص بدهم که من مورد تهدید کی هستم ودرمقابل کی میخواهم خودم را مجهز بکنم .

س - آن مطلبی که آن مرحوم سناتور همفری گفته بود راجع به اینکه یکی از جنرال های ایرانی بمن گفته که ما این اسلحه ها را میخواهیم برای اینکه جلوی مردم خودمان بایستیم نه اینکه با چیز خارجی بجنگیم درچه زمانی این بوده ؟

ج - درزمان من که نبوده . اما شما تصور میفرمائید که این جنرال هر قدر ابله باشد میآید یک همچین حرفی را بزند؟ اگر هم میخواسته نمی گفته اگر هم میخواستیم درمقابل مردم وا بایستیم حتما" نمیگفتیم وبعدهم ما فرض کنید که هواپیما جت جنگی چی اف ۱۴ را که بخواهیم که ایرانی ها را با هاش سرنگون کنیم . اینکه یک قدری تعارف است دیگر اگر باید سناتور همفری که مرد بسیار برجسته ای بود یعنی اینقدر شعور نمیرسید که ما برای داخل خودمان لابد یک مقدار مسلسل وتفنگ وهفت تیر از این چیزها لازم داریم نه میگ حالا تانگ هم باز قبول دارم . اما میگ از روسها بگیریم یا نمیدانم اف ۴ - اف ۱۰ از این حرفها از اینها بگیریم که به . من یک قدری اینها را روء یا وافسانه و بعد که نخیر من خبردارم همینطور هست و متاء سفانه یک مقدار

توی این مایه ها میرود، ولی باز هم میگویم ممکن است من خیلی ساده و ابلهانه فکرمیکنم یک چیزهائی هستش بوده ولی من درجریان نبودم من درتمام مدت ببینیم با آن حسابی که کردیم حالامیشود ۴۱ سال امروز میشود ۴۱ سال اول ۱۳۱۹ که من آمدم من دراین ۴۱ سال اینطوردستوراینها ندیدم اینجور.

س - حتی ازروس، انگلیس ازاینها

ج - ازروس، ازانگلیس هم ندیدم . آنوقت با انگلیس ها یا با آمریکائی با اینها با بعضی شان نزدیک مثلا" Sir Jeffrey Harrison میگویم چون دربرزیل ما با هم بودیم دریک مملکت خارج دوتائی بهم نزدیک بودیم ولی او هیچوقت بمن یک چیز بگوید که من ببینم که مثلا" دارددستوری میدهد من ندیدم همچین چیزی . حتی خیلی حرفها میزد معلوم بودکه خب اینها یک اشخاصی را درمقامات بالاهستند اینها که اینها خودشان رابسته به انگلیس میدانندوازاین حرفها هم میزد اما بیایددستوری بدهد فلان اینها . من تنها چیزی که این را مداخله میدانستم همین معافیت ماء مورین نظامی شان بودکه با این اصرار ..... درواقع مداخله نبودبایدبا مذاکره بگیرندکه من اصلا"حاضر نمیشدم به مذاکراتش هم حاضرنمیشدم.بعدهم مداخله خب یا مثلا" بازآنهم مداخله نمیشود شکایت ازاین وجه الضمان های شدیدی که برای هرحادثه اتومبیل برای آمریکائی ها میگذاشتند . نه هرچی من حساب میکنم من ندیدم همچین مسئله‌ای را اینطور دستوری ندیدم .

س- البته این سئوال هم مربوط به دوره قبل ازشما میشود یعنی چون شما یک سال - دوسال بعدش آنجا بودید شایداقلا" دست دوم شنیده باشید موضوع روی کارآمدن امینی وبرداشتنش این را به اصطلاح هردوتا راگردن آمریکائی ها و کندی میگذارند که ایشان تحریکی کرده بود بعدهم مادربختیار آنجا قول وقرارهائی گرفتند که هان سیروم ایران رئیس جمهورمیشوم خبر ش به شاه رسید و.....

ج - عرض کنم که آهان . عرض کنم که راجع به آقای امینی من چیزیکه میتوانم برای شما بگویم چون آخرمن همینطور روی هوا اگربخواهم بگویم شایعه که ارزش ندارد اینقدرما درایران شایعه داریم که واقعا" من اصلا" گاهی شما درحیرت میمانید

که حتی کی دزداست کی درسته چون همه شایعه است .

س - بله گفتم چون ممکن است

ج - اما اگرخاطرتان باشدهمان پیش ازمسافرت آخرشاه به آمریکا به واشنگتن یک جلسه ای حالا اسمش چی بود : سیمپوزیوم بودش یا تشکیل شددرواشنگتن راجع به دهه ۸۰ ایران - آمریکا یا ایران یک کتابی هم بعدهمه مجموع اینها چاپ شدش که من دارم یا اینکه دربوستون دارند . آقای جمشیدآموزگار نخست وزیربودش یک موءسسه تبلیغات نمیدانم سیاسی اقتصادی بودش که یک آقای امیری رئیسش بود . آقای امیری تهیه این کنفرانس را میدید مقدمات این کنفرانس را یک روزآمدندسراغ من وگفتندکه من رفتم پهلوی آقای نخست وزیر صورت ها را دادم راجع به سیاست ایران - آمریکا کسی بودکه خط زدند اسم شما را گذاشتندگفتندکه شما قبول بکنیداین را . ومن رفتم آنجا . وآن مقاله ای که من تهیه کرده بودم آنجا راجع به روابط ایران - آمریکا وپیش بینی آینده اش که واقعا" پیش بینی خیلی ببخشید مفتضحانه ای از آب درآمد . نوشتم که علتی نداردکه ما آتیه اش را بدبدانیم که به این روز افتاده حالا . یک تاریخچه ای بودازروابط ایران - آمریکا درحدود ۴۰ - ۵۰ صفحه بودبعدقرارشد یک خلاصه ایش مطرح بشود خلاصه همانطورکه خبردارید درآن جلسه مینشینند من مقاله ام را مطرح میکنم یک کسی بحث میکند بحث کننده آقای آرمین مایربودیک وقت سفیربوددرایران که پیش ازبنظرم ماک آرتور پیش ماک آرتور . مردخیلی خوبی هم بودش من خوب میشناختمش برای اینکه درافغانستان یک وقت مستشاربود شارژدافر . وقتی من مقاله ام را مطرح کردم ایشان آمدبحث بکند خیلی تعریف کردازایران که ایران حالا مملکت خوبی شده من وقتی که سفیرشدم که بروم . نمیدانم این راشنیدیدیانه ؟ دربایگانی سفارت یک پرونده ای خلاصه آوردنددیدم بله این همان مملکتی است که وقتی که ازما یک کمک نمیدانم چقدری سی میلیون دلاری خواستند ما شرایط A . B . C . فلان اینها گذاشتیم که یکیش اینکه فلان کس بایدنخست وزیر

بشود　من اصلا"مبهوت شدم که این حرف ها به این مقاله من چه مربوط است اینها را چرا اینجا صحبت میکنند اینها ؟ فهمیدم هم منظورش آقای دکتر امینی است .و از آن بدتر اینکه وقتی‌که جلسه تمام شد آمدیم آقایان جوانتری که نمیدانستند چی ازش پرسیدند کی ؟ گفتش که بله دکتر امینی . بنابراین این با آن این درجواب آن سئوال شما که آیا صحیح است یا نه ؟ این دیگر چیزی که خودسفیر آمریکا بنابراین این را من میتوانم تا اندازه‌ای مدرک بدانم یعنی از شایعه دیگر تجاوز کرده . ولی از کار افتادنش که من آنوقت تهران بودم با زهمان معاون وزارت خارجه بودم و این را دیدم . من باید اذعان کنم که در اداره اموریکه مربوط به کشورهای خارجی میشد حالا نمیخواهم بگویم سیاست خارجی اینها من آقای دکتر امینی را ناشی و ناپخته دیدم .

س- دخالتی داشت اصلا" یا مثل بقیه نخست وزیرها اینها کنار بود ؟

ج - میخواستند دخالت داشته باشند ولی نمیتوانستند یا از عهده برنمیآمدند من یک آزمایش هائی هم کردم دیدم نمیشود ونمیشود. میگویم من ایشان را ناپخته دیدم وناشی دیدم ممکن است من اشتباه کرده باشم ایشان دستش بسته بوده باشد ولی راه ...

س- چطور شاه اجازه میداد که ایشان اصلا" چیز بکنند ؟

ج - خب دیگر آخر میدانید اصلا" با شرایطی که ایشان آمد خیلی فرق داشت با شرایط که ایشان خیلی کارها میتوانست بکند ویک اختیارات خیلی بیشتر از دیگران آمدش . حتی اشتباه اصلا" راههای اشتباه خیال میکنم ایشان رفت . مثلا" بجای اینکه شما را بفرستد بیائید با من صحبت بکنید یک کس دیگری را میفرستاد که اصلا"نه از عهده ساخته بودنه وارد بود که چه کار بکند . من از دور اینها را میدیدم برای اینکه من جزو آن عده خیلی حرم داخل نبودم محرم باشم ...

س- آنطوریکه میگویند میگویند وقتی که شاه آمده بود به دیدن کندی که نمیدانم چه سالی بوده قبل از آن زمانی بوده که شما تهران بودید مثل اینکه . و

گفته بوده که ما خوشحالیم که میشنویم که ایران الان یک شخص رژیم جدیدی ویک نخست وزیرجدیدخیلی خوبی خلاصه سرکارهست امیدواریم این خیلی به شاه برخورد ...

ج - برش داشت ؟ حالامن جوردیگر . حالاکه الان الان که گفتیدیادم آمد. حالا جزوشایعه هیچ مدرکی ندارم ..

س - البته این را میشود نگاه کرد کتابی که یعنی منتشرمیکنند درآینده ببینم اصلا" کندی همچین نطقی کرده یا نکرده ...

ج - کرده یا نکرده ولی نه هیچ قرینه‌ای ندارم که بشما بگویم این صحیح است یا غلط ولی حزوشایعاتی که میشنیدم این بودکه اصلا" آقای قدس دروزارت خارجه ماء مورشدبرودبه واشنگتن برای اینکه با امینی دمسازنبود . این هم شایعه هست ها من نمیگویم درست است شایدنبود . رفت به واشنگتن برای اینکه مقدمات مسافرت اعلیحضرت را به واشنگتن فراهم کند وکرد واعلیحضرت مسافرت کردندبه واشنگتن به دیدن کندی برای اینکه بهش بگویند توآقا به امینی چه کاری داری من خودم هستم. هرکاری بایدخودم بکنم . وحالاببینیداین درست برعکس آنکه شما میفرمائید من اینکه میگویم شایعه ها اینجوری . بنابراین وقتی که کندی دید خب حرفهائی که بایدخوداعلیحضرت میکنند اعلیحضرت هم که مهارتی داشتنددر جلب اشخاص درمذاکرات حضوری. این را که البته داشتند درجلب مذاکرات حضوری خوب مردم راجلب میکرد این راجلبش کرد وآنهم خیالش راحت شدگفت دیگر به امینی لازم نداریم بنابراین...

س - که هرجورخودتان صلاح میدانید .

ج - جوازعزل ایشان راهم گرفت وبرگشت اعلیحضرت به تهران واین مسافرت بعدازنوروزشد امینی هم درماه خردادرفت. خب اگرکه قبول بکنیم که کارها اینجوری حل وفصل میشود این خیلی خوب باهم جوردرمیآید که شمادرماه فروردین برویدجوازعزلش رابگیرید تضمینات رابدهیدکه من خودم میکنم ...

س - واین نوارهائی که میگویینددرآقای کندی ازمذاکراتش داشته انشاء اله این یکی هم باشد .

ج - خیال نمیکنم ازاینها توش دربیاید حالا راست است واقعا" ایا اینجورمذاکرات

هم میشده یا نه ؟ من در خب اعلیحضرت موقعی که من درواشنگتن بودم درزمسان جانسون آمدندبه آمریکا درمذاکرات هم شرکت داشتم ولی نیمساعت یا یکساعت خودشان دو بدومذاکرات داشتند. وتوی این یکی اطاق دین راسک ، تالبوت ویکی دوتای دیگر ومن باکی بودم من مثل اینکه تنها بودم ومن تنها نشسته بودم که اعلیحضرت هم آمدندبا جانسون دوباره یک مقدارمذاکرات آنجا شد آنجا دیگرمسائل آنطورعمده‌ای نبودش که ازاین حرفها یعنی نبودها مسائل سیاسی بودش حتی مسئله نفت بود جزو نفت که شما پرسید یدحالایادمیآیدکه آنجا یک مسئله مطرح شد سرقیمت نفت بودیا میزان نفت بودبکلی فراموش کردم که یک چیزی اعلیحضرت خواستندوجانسون هماجا دستوردادبه راسک راسک بلند شدرفت وتوی آسانسورآمدبمن گفتش که آن چیزیکه اعلیحضرت خواستندحل شد ومن بهشون عرض کردم که حل شد . ولی حالانمیدانم چی منظورم قیمت نفت دوسنت برودبالا . آنوقت صحبت دوسنت ـ سه سنت بودصحبت دلار اینها نبودش . آن رفت بالاحل شد . ازاینجورصحبت های منافع مشترک بین دوکشوربودیا روابط مشترکی که داشتیم . حالاازاینکه حالا امینی برودا ین بیاید آن بیاید آن بیاید اصلا" ..

س ـ جریان این بختیار چی ؟ .....

ج ـ جریان بختیارراهم باز من شنیدم .

س ـ شما آنموقع سفیرنبودید ؟

ج ـ من آنوقت نبودم . من آنوقت دربرزیل بودم وحتی بمن گفتندکه بعدها ها بمن گفتندکه آن ماء موریتی که بمن دادندبروم جمهوری دومینیکن برای اینکه آقای بختیارهم بنابوده بیایدآنجا معامله‌قندبوده کارخانه بوده ازاین حرفها که‌خوشبختانه که‌من اصلا" ردکردم اصل ماء موریت رابدون اینکه‌بدانم برای چی چی . ولی راجع به بختیاربازشایعه هائی که من شنیدم مختلف شنیدم یکی اینکه بختیارآمده پهلوی مذاکره یاباکندی یاباداللس درآنموقع داللس برادررئیس سی.آی.ا. که‌درست برعکس که‌ما اصلا" کارخلافی نکردیم‌که‌چیزی نکردیم

ازاین چیزها من شنیده بودم نه اینکه بیایدبگویدمن میخواهم بروم رئیس جمهوربشوم . شایعه دیگری که بعدشنیدم آنوقتی بودش که بین نیس وژنو میآمد میرفت هیچ جا مقیم نبودکه من سفیربودم درسوئیس آنموقع ونه سوئیسی ها بهش اقامت دائم میدادندنه فرانسوی ها وایشان میآمد میرفت بین این دومملکتی که درهیچجا مقیم نباشد میگویندآنوقت ایشان هی دست وپا میکرده که به آمریکائی‌ها یا به انگلیسها اینها بگویدکه خب من میخواهم بیایم بدو که بعدهم رفتش به عراق وفلان این حرفها . اینها شایعه‌های جور واجوری که من شنیدم . ولی خیلی تردیددارم که یک همچین چیزی باشد به این علنی یعنی آدم بیایدبگوید .
ولی آن مالآرمین مایرش دیگرعین مطلبی که خودش یادداشتی دیدم که این ما A . B . C . چندین فقره شرط گذاشتیم که یکیش نخست وزیربایدباشد این راهم دیدم

س- درموردانشجویان زمانی که شما سفیربودید موقعی بودکه بحبوحه اختلاف دانشجویان با ماء مورین دولت بود وتظاهرات برعلیه دولت ایران دستورات اگردستوراتی ازایران میآمدکه با محصلین چه جوررفتاربشود چه بطورکلی چه اخص که مثلا" گذرنامه فلان آقا رابگیریدیا چه‌کاربکنید ؟ اینها ازچه‌طریقی میآمدازطریق سفیر وزارت خارجه به سفیرابلاغ میشد ...

ج - همه ازوزارت خارجه میآمدبه‌سفارت ویکی ازبحث های عمده من باتهران سرهمین بود گاهی موفق میشدم گاهی موفق نمیشدم . من معتقدبودم‌که حالایک مقدارازاین گرفتاری ها یاازاین تظاهرات بستگی خارجی داشت خیلی ها دست داشتندتوی اینکار ولی یک مقدارش هم روی بی توجهی ماماء مورین دولت بود من حاضرم که شما یک محصلی پیدابکنیدکه درزمانی که من درهرجا ماء موربودم این یک ربع توی اطاق انتظارنشسته باشد برای دیدن من بدون اینکه وقت گرفته باشد ها . من هیچوقت هیچکس رابخصوص محصل راحتی اگرخارجی پهلوی من بوده که مجبورا "صبرکرده من ازآن خارجی عذر خواستم رفتم توی اطاق انتظار وبه آن محصل گفتم آقاجان توازمن وقت نگرفته بودی من یک همچین

کسی پهلوی من است اگرمیتوانی بنشین تا این برود اگرنه برویکساعت دیگر بیا بروبعدازظهربیا بروفردابیا . چون هیچوقت خودم دوست نداشتم که در اطاق انتظارکسی بنشینم هیچکس هم دراطاق انتظارم معطل نکردم . خب محصلین بخصوص ، برای اینکه خب جوان همه مان محصل بودیم . میدانیدبا محصل آدم یک حالت دیگری دارد . فرق دارد . ولی ماخیلی به اینها بی توجهی میکردیم بکارهایشان من خیال میکنم نمیرسیدیم . اقلا" نمی نشستیم به درددلشان گوش کنیم . من برایتان مثلا" مثال بزنم یک شبی همین درواشنگتن من بودم شب طرف ساعت یازده زنگ زدند مستخدم آمدش گفتش که یک محصل ایرانی با یک خانم مثل اینکه خانمش آمده یک کاردارد با شما رفتم پائین ازاطاق خواب بالارفتم پائین دیدم یک جوانی است دختر جوانی هم همراهش اسمش هم گفت که الان یادم نیست گفت من فلان محصل هستم عروسی کردم با این خانم ماه عسل آمدیم به اینجا رفتم متل یا هتل تمام پول جیبم را زدند هیچی ندارم وآمدم ازشما یک پولی بگیرم که جلوی این زن خارجی که حالازنم شده فارسی هم میگوید این زن خارجی آمریکائی که زنم شده آبرویم راحفظ کنم دیگریک شب هم میمانم برمیگردم . گفتم چقدرمیخواهی ؟ بنظرم گفت ۱۰۰ دلار من دست کردم توجیبم چهل دلار یا پنجاه دلار داشتم گفتم این پول نقدی که من دارم برای امشبت فرداصبح بیاسفارت باقیش رابهت میدهم . فرداآمد فرض کنیدمثلا" من ۱۰۰دلاربه این دادم ممنون بنده شد . شما باورمیکنیدکه یک هفته بعداین پول رابرای من فرستاد . بنابراین راست میگفت درست است ممکن بودکه من آن شب یازده شب اولا" این رانپذیرم بگویم وقت نگرفته این وقت شب آمده ثانیا" بگویم دروغ میگوید مثلا" فلان . بلا آخره آبروی این جوان پهلوی یک تازه عروس پهلوی یک دخترخارجی . خب ما اگراین دقت های کوچک رانکنیم من دراین سنم یاغی میشوم وای بحال آن در سن ۲۴ - ۲۵ سالگی وما ازاین بی دقتی ها زیادکردیم .

س - خب حالا درمواجه شدن با به اصطلاح اثرات ...

ج - اثرات این چی میشود.....

س - اثرات اینها ....

ج - اثرات این چی میشود؟این عده‌راکی میبردش ؟آنطرف خب می‌قاپدمیبردش دیگر.آنطرفی که من خیال میکنم که‌یک عامل خارجی درش هست .درآنموقع که ما اختلاف با مصرداشتیم مصری ها دست داشتند .ما یک راهی را میدانستیم که حتی ازطرف های شرق اروپا یک هزینه‌هائی میآیدمیرسدبعضی هایش ازوین میآیدبه‌سوئیس ازسوئیس منتقل میشودمیآیدبه آمریکا که خرج هائی میشود دربین محصلین . خب این اتفاقا " جزوقواعدبازی بین المللی است دیگرهمه‌بجان همدیگر اینکارها را میکنند شایدما هم میکردیم منتهایش نه‌وزارت خارجه شاید دستگاههای دیگرمان میکرده که ما نبایددروزارت خارجه‌بدانیم لابدمیکردیم. ما نبایدمیدان بدهیم که آنها بتوانندجماعت بیشتری ازاین جوانان برجسته ونخبه‌ی ما را بطرف خودشان جلب بکنند . وماکوتاهی کردیم . بنابراین یکی ازمشکلات من همیشه با مرکزاینکه اصلا" ، اصلا"این مجازات گذرنامه‌اش را میگیریم یعنی چی ؟

س - این تصمیم راکی میگرفت وزارت خارجه میگرفت یا سازمان امنیت درآن زمان یا وزارت علوم بود ؟

ج - من خیال میکنم . من خیال میکنم من چون آنوقت . من خیال میکنم که تمام اینها نماینده هایشان جمع میشدنددریک کمیسیون عالی این کمیسیون در وزارت خارجه بوده یا درسازمان امنیت بوده دروزارت علوم بوده جمع‌میشدند آنوقت‌جمعا " یک همچین تصمیمی میگرفتند برای اینکه من موقعیکه‌درموءسسه روابط بین الملل بودم آخرسر جمع شدیم که‌رسیدگی به اینکارمحصلین یک تکه اش بمن مربوط شد ویک درصورتی که من اینکاررا نه اول گفتم . گفتند امراست گفتم چشم .ویک گزارش تهیه کردم که‌من یک نسخه اش را اینجا دارم چون آنجا نوشتیم اول جمله‌اولش راکه من نوشتم اینکه مسئله دانشجویان ایرانی درخارج ازمسائل مملکت ایران جدا نیستش اینها اصلا " بهم بستگی دارد شما چراشش نفر

جمع میشویدتوی یک اطاق فقط محصل را میبینید شما کلی را ببینید .واین مسئله یک جزئی ازآن کل است.بایددرآن کلی حلش بکنید وما درآنجا یک پیشنهاداتی هم کردیم نوشتیم .من بایدیک نسخه اش را پیدا کنم بدهم حالاشما بخوانید گذشته رفت یک همچین چیزی میشده جمع میشدندشش تا توی یک اطاق یک همچین تصمیمی میگرفتندکه آقا چه خرب است گذرنامه شان را بگیریم چرا بگیرید ؟ گذرنامه را برای چی میگیرید ؟ اولا"دیدیددراین مملکت خیلی آسان است شما گذرنامه را میگیرید من به یک طریقی یک گرین کارتی چیزی میگیرم دستم جوازمسافرت هم میگیرم اصلا"دیگربا شما همکاری ندارم ولی دائم محصلین تان شورش برایشان راه میاندازم برعلیه شما بشورند . عرض کنم که جار وجنجال راه بیاندازند تظاهرات بکنیم بکشم شان بطرف خودم پدرومادرها آنجا ذلیل بدبخت که پسرم ودخترم ازدستم رفتش . این گناه با ماماء مورین دولت است بنظرمن .

س - پس بنابراین یک کانال جداگانه نبوداین نوع مسائل ؟با مثلا" اداره سرپرستی یا ...

ج - نه نه . نه نه .حالا نه . البته لابدآن دستوربه اداره سرپرستی هم میآمده پهلوی ما هم میآمده .

س - سفیردرجریان بوده ؟

ج - بله شایداصلا" وابسته نظامی ودستگاه ساواک هم که آنجا باهم بودند برای آنها هم لابدمیآمده ولی برای سفیرهم میآمدش . که حالابعدازاین مثلا"گذرنامه علی وحسن وتقی ونقی راازشان بگیرید ودیگربه ان ندهید . واینها هم جمع میشدند درسفارتخانه ها بخصوص درقنسولگیری نیویورک که یادم میآید یک روزی آقای آرام وزیرخارجه بودآمده بودنددرنیویورک وتلفن میکردش که بمن تلفن کردپای تلفن صدایش گرفته میگفت آمدند آمدندگفتم آخرچی آمدند ؟ گفت پاسپورت شان را میخواهند گفتم خب بله که پاسپورتشان را میخواهند . آنوقت میدانیدچه کار کردم پلیس هم آمده بودبگیردشان یاروهم به فارسی فحش رکیک میداده به آقای آرام بعدبه انتلیسی میگفته Officer من پاسپورتم را میخواهم بمن بدهند

من کاردیگرندارم . واگرخاطرتان باشدتمام اینها مظلوم‌بودنددرمقابل مقامات آمریکائی اینها مظلوم واقع شده‌بودندروی همین کار.

س - آنهاکه پهلوی کندی رفته بودند چندتازاینها پهلوی رابرت‌کندی رفته بودند اینها شماآنجابودید ؟

ج - من نبودم . پیش‌ازمن بود . که من بعددیدم که‌مصلحت اینست‌که اقلا" حالاو رابرت‌کندی گویاقبول نکرده بودبرودبه ایران من شنیدم ها ، من روی این چیزهائی که شنیدم گفتم پس‌ما بیائیم Chief Justice را بفرستیمش به ایران که رفتش به ایران آمد وپذیرائی خوبی هم ازش‌کردند . و گفتیم اقلا"حالا Attorney General نتواندبرود ...

س - ازنظرگذرنامه اش‌اینهارفته بودندپهلویش آنهاکه گذرنامه هایشان راگرفته بودند ؟

ج - گویا فقط قضیه گذرنامه نبوده ازقراریکه من شنیدم بازآنهم اطلاع دقیق ندارم خیلی‌مسائل درآنجا مطرح شده‌بود ویکی ازمخالفین دستگاه ایران رابرت کندی بحساب میرفته .

س - آنوقت‌شما هم تماسی باهاش‌داشتیدبعدا" دررفع اختلاف ؟

ج - من باراابرت‌کندی خیلی کم خیلی کم اصلا" یعنی کاری نداشتیم غیرازیک مورد رفتم به دستگاه اف . بی . آی . چهارتا محصل پلیس‌داشتیم که دوره شان تمام شدمـــرا آنجادعوت‌کردند یک عکسی هم دارم با Hoover اتفاقا" رابرت کندی نیامدش‌چون با Hoover خوب‌نبودش.با Edgar Hoover خوب‌نبودش ویک معاونش یک همچین کسی رافرستاده‌بودش‌که آن موردهم من ندیدمش یک عکسی هم دارم با Edgar Hoover آن دوتا محصلین پلیس .

س - آنوقت‌آن آتاشه‌های‌وابسته‌های نظامی وساواک آیا مجرائی داشتندبرای گرفتن دستوراتی که سفیرمطلع نباشد ؟

ج - بـلـه .

س - داشتند ؟

ج - بله . بله .

س - یعنی آن چیز دانسته بود دیگه که آنها این کار مستقیم ...
و سفیرهم خودش را دیگرسبک نمیکرد کد...

ج - بله معلوم بود . من میفهمیدم که .نه نه به روی خودش . نه . من
حتی یادم میآیددرسفارت بین که بودم یک ماء مورساواک که البته نمی گفت
که من ماء مورساواکم که من حدس میزدم ماء مورس واک است درژنوبودش .

س - یعنی بایدجزونظامی ها بوده که حدس بزنید چون اگرازقنسولی چیزی بودکه
معلوم میشد ؟

ج - معلوم میشد لابداگرتوی آنها هم اگرداشتندنداشتندمن نمیدانم . ولی یادم
میآیدکه یک روزآمدش تلفن کردبه خدابیامرزد صفی نیا وزیرمختار مستشار بود
پونسه Ministre به اصطلاح خودش تلفن کرده بودتوسط اوکه بیایدآنها را
ببیند آمد یاشام باهم خوردیم وسرشام صفی نیابود او بود من بودم گفتش
که آقاگفتندکه کارهائی هست که بشما میتوانم بگویم یک کارهائی هست که نمیتوانم
بگویم . گفتم من خواهش میکنم آن کارهائی هم که میتوانیدبگوئید نگوئید
که من کارهای شما راهرچه کمتربدانم خیالم راحت تراست . اصلا" اینکه میگوئید
سفیر ... واقعا " آدم نداند این چیزها را راه خودش را میرود راه سیاستش را
میرود اصلا"اینکارها کارما نیستش که این کارماء مورین سیاسی نیستش که ما رابطه
صحیح سیاسی بین دوکشور را میخواهیم ،همیشه هم نزدیکی این دوتا را .آنحورا عمال را
بنظرمن هر چه سفرا ندانند اصلا" واردنشوند بهتراست . حالابگذریم که درزمان
کندی میدانیدکه دراینجا دستوری داده شدکه ماء مورین سی . آی . ا . باید
تحت نظرسفیرانجام وظیفه کنند . ما نمیدانم حالااینها چه کارمیکنند ؟ ولی
ما آیا یک همچین انضباطی را داریم که وقتی که من به ماء مور سی . آی . ا
میگویم آقا توچه کارداری آقا مردم راولشون کن اوهم بگویدچشم . بعدمیشود
تحت نظرمن ولی سرخودهرکاری هم میخواهدمیکند .

س - بله .مسئولیت لوث میشود .

ج ـ آخرما آن انضباط را شایدنداریم واینها شایندارند من نمیدانم . من میدانم که ماندارریم ولی اینها شایددارند میتوانندا ینکاررابکنند ولی ما نمیتوانیم درسفارتخانه هایمان بنظرمن اینکاررا ....

س ـ اززمان تاءسیس ساواک ماءمورین خارج رفتند یا ازقبل هم رکن ۲ اینها یک چیزهائی داشتند ؟

ج ـ نه نه هیچوقت . نه .

س ـ قبلا" نبودند پس ؟

ج ـ قبلا" ما هیچ نداشتیم . من یادم میآید وهرچی فکرمیکنم چون تاءسیس ساواک اگراشتباه نکنم سال ۱۹۵۵ من ۵۴ ازنیویورک آمدم آنها شروع کردندکه بادم میآید اول دفعه هم بود .خدابیامرزد آقای پاکروان بودویک سرهنگ دیگرکه من وقتی نظام وظیفه بودم فرمانده مابود . آقای پاکروان هم معلم توپخانه مابود. آمدم وزارت خارجه من دریک کمیسیون هم بودم وکه یک ایرادهم بهشون گرفتم تازه آمده بودم نمیدانستم اینها ازاین ماءمورین دارند . یک آقائی را سرهنگ کی ؟ حالاهرچه اسمش مهم نیست . نایب سرهنگ بودفرستاده بودندبه دمشق بعدترفیع بهش داده بودندبالباس سویل اینها به اسم سویل ترفیع بهش داده بودند عکسش ومقامش راتوی روزنامه‌ها چاپ کرده بودند . گفتم آقا آخراین چه جورمیشود مگرآن مرددرسوریه آن دستگاهشان خیلی ببخشید ابله‌هستند نمیفهمند که این آقا حالاترفیع گرفته عکسش هم هستش بعدشما میگوئید نخیر این سویل نایب دوم درسفارت . خب این اول کارشان بودالبته ازاین ناشیگریها داشتند .

ولی بنظرمن تاآخرهم ازاین ناشیگریها داشتندهنوز . ولی پیش ازآن من هیچ یادم نمیآیدما همچین چیزی مثلا" فرض کنیدمالندن بودیم وابسته نظامی داشتیم چه مردشریفی هم بود بایندر. وظایفشرا هم‌خیلی خوب میدانست خیلی آبرومندتکلیفش هم خیلی روشن بود میآمد میرفت . ازاینکارها هیچ اصلا" ناراحتی ماندا شتیم. البته بایدبدانیدکه زمان رضاشاه پیش ازآمدن هیتلردرکارمادرآلمان خیلی با محصلین گرفتاری داشتیم ها زمانیکه مرحوم‌فرزین وزیرمختار بود درآنجا

دکترا رانی‌واینها درآنجا تحصیل میکردند ازاین مشکلات داشتند . ولی من آنوقت بچه بودم همینقدرمیدانم بوده‌اینها ولی جزئیاتش را خبرندارم . نشریه میدادند بیرون حمله میکردند فحاشی میکردند . هیتلرکه‌آمد دیگرهمه این دستگاهها راجمع کرد مال آنها هم ازبین رفتش . خلاصه این داستانی بودراجع به واشنگتن . بعدمن در...

س - موقعی که کندی کشته شد اینها شما هم آنجا بودید وجانسون آمد .

ج - من درآنجا بودم که عجیب است جانسون آمدش سرکاربودتا علت احضارمن هم بظاهر خب اگرمسئله‌دیگری بوده که دیگرمن واردنیستم مسئله خیبرگودرزیان بودش . که این مسئله سیاسی چون نیستش من خیال نمیکنم برای شما جالب باشد اگرمیخواهید ...

س - خیبرگودرزیان همان شخصی بودکه مطالبی داده بودچاپ‌کرده بودندتوی مجلات راجع به بنیادپهلوی ...

ج - که‌اگرمیخواهیدمن آنهم میتوانم بطور ...

س - چون این هستش توی نشریات برای اینکه فقط شماآن قسمتش راکه میدانید بفرمائید .

ج - بله اینها همش دروغ است . اینکه خیبرگودرزیان ...

س - خب پس گفتن همین‌چون آن صورت‌حسابها واسمها اینها همش املایش اصلا" اسم طرف آنجوری .....

ج - آنها تمام تمام جعل .تمام‌جعل است . فوق العاده است یعنی کارجعلش فوق العاده بود . من خلاصه اش اینکه یک روزتوی دفترم نشسته بودم تلفن کردندکه تمام موجودی والاحضرت محمود رضا رادارندضبط میکنند میدهندبه خیبرگودرزیان . وکیل گرفتیم وجلویش راگرفت اینها ولی اصل براینان بگویم آن جالب است این مسئله، معلوم میشودکه آقای خیبرگودرزیان با منشی داشتندبه‌اسم مریم گویا میروندددریک بانکی درکالیفرنیا خیبرگودرزیان خودش را معرفی میکند والاحضرت محمودرضا منشی شان معرفی میکند والاحضرت شاهدخت فاطمه وحساب بازمیکنند . فرض بفرمائید سه‌هزاردلارهم هرکدام میریزند توی حسابشان،بتدریج چک میکشند

صدهزاردلارمیرود . بعدیک چک گنده‌ای که حالا ارقام همه یادم رفته به اسم کمپانی خیبرگورزیان صادرمیکنند چک بلامحل برمیگردد . ببینیدمهارت کارچی است.یعنی امضاء امضاء جعلی نیست امضائی که ازروزاول توی بانک نشان دادندبحساب محمودرضا جادادند . برمیگرددمیروندبه دادگستری اخطاریه صادرمیشود . ومیدانیدکه تاآنجا مقررات اینجا کافی است که شما بروید قسم بخورید که من این اخطاریه به والاحضرت محمودرضا درفرودگاه ابلاغ کردم .آن خانم منشی میروددردادگاه قسم میخوردکه من این رابه محمودرضا ابلاغ کردم .واصلا" روح ما هیچکدام خبرندارداز این جریانات . مملکت دریا اینهمه اتفاقات میشود . ومحمودرضا حالاهم درمحکمه حاضرنمیشود.چه کارمیکنند دارائیش ضبط میکنند . شاهدخت فاطمه گویا هیچی نداشت دراینجا ایشان یک مقدارسهام سیصد - چهارصدهزاردلارسهام داشته که میآیندهمه رادست میگذارندرویش این راپنجشنبه بماخبرمیدهند وقت هم دیگرنداریم دوشنبه‌هم بایداین تحویل داده بشود . من وکیلی گرفتم اتفاقا" خیلی بامهارت جلوی اینکاررا گرفت وافتادیم توی جریان محکمه واین طول کشید حالاهی این فشارمیآورندکه این چراطول کشیده. چون اینها قاضی است محاکمه است آقای آرام وزیرخارجه چندبارآمد اینجا . آقاشماکه میدانیدکه چه‌خبره کهاقلا"بایدتوضیح بدهید. میآعدشبها وکیل مارا ساعت نصف شب خبرمیکرد اوهم ازخدا میخواست میدانید از نصف شب چی صورت حساب میفرستاد ؟ هر چی میگفتم آقا چه کاری ؟ آخرتظاهربه خوش خدمتی یک اندازه ای دارد . خلاصه جریان خیلی طولانی شد مادرهیچ جاشکست نخوردیم ماهرمرحله مرحله میرفتیم جلو . مثلا" یک جابمن نشان دادیک نامه‌ای وکیل مان گفت این امضاء شماست ؟ گفتم بله . بازکردم ایوای عجب جعل کردند نامه من به محمودرضا به انگلیسی گفتم آخرمن به‌محمودرضا هیچوقت انگلیسی نامه نمینویسم . ولی امضایش رانمیدانیدچه عالی جعل کرده بودند. دست هم داشت خیلی جاها این آقای خیبرگودرزیان برای اینکه کاغذهای دربارراکه جعل کرده بودعلامت تاجش سرش تیزبود من محرمانه خبردادم‌که آقا این یک

موضوع که این جعل میکند اینکه این دایره کاغذبعدی را روی دایره دیگرجعل میکند کی بهش خبرداده بوداین نامه محرمانه را ؟ میدانیدهمه جا هم دست داشت . بعضی ها میگفتندکه نخیراین یک معاملاتی داشته با محمود رضا بعضی ها میگفتند .. من چون نمیتوانم وارد خوشبختانه وارداین کثافت کاری هایش نبودم . من دراین موضوع میدیدم که حق باآنها ست . بلا آخره بجائی رسیدکه اینها گفتندبایدمحمود رضا وفاطمه بیایندراینجا ودرمحکمه بااین مردروبروبشوند من گفتم شما بمن قول میدهیدکه این دوتا اگرآمدندتظاهرات برعلیه شان راه نیاندازید محکمه راتحت تاءثیرنگذارید گفتندما نمیتوانیم اینکارها رابرای شما بکنیم . خب پس جانشان درخطراست هم تظاهرات راه میاندازید نمیشود بیائیدایشان راببریدآنجا . آنهم گفته بودمن جانم درخطراست . رفتندنشستند اینها گفتندبرویم دریک کشورثالث من فکرکردم که خب اول گفتندبرویم لبنان گفتم باوکیل خودمان نه وکیلی که برای اینها گرفته بودم (؟) که توی فیرم دین آچسن است .
گفتم آقا این به استقلال ما هیچ برمیخورد گفت این محاکمه‌که‌نیست این روکردن طرفین است واین را میشود درترکیه درآسلامبول اقلا" ما درپیمان سنتوباهم هستیم باهم رفیقیم‌برویم‌دراسلامبول که بتوانیم بیشترروزنامه‌ها رکنترل کنیم . (؟) ازتهران جنجال راه انداختندکه‌مگرماچه کار کردیم، ما وقت آن رانداریم ما اینها بیایندا ینها محکمه خارجی چرا مگراین کاپیتولاسیون است ؟

س - توی روزنامه‌ها بوده ؟

ج - نه وزیرخارجه وزیرخارجه تلگراف فلان اینها خوشبختانه من سراین احضار شدم.که این به حیثیت واستقلال مملکت برخورده که این دوتا مدعی مدعی اینجا جمع بشوند . بعدهم من‌صریح گفتم گفتم میخواهدبرادرشاه باشد میخواهد خواهرشاه باشد ازلحاظ آمریکا یک تبعه خارجی فرقی نمیکند شما اینقدرلفتش میدهید

بعدهم من آمدم از آمریکا و آن جریان ادامه پیدا کردش و آخرش هم محکوم شد منتها یش طول میکشد شما میدانید دیگر اینجا الان صحبت قتل هستش که هشت سال توی محکمه است طول کشیده. بلا آخره محکوم شده ادعای افلاس پولی هم گیر نیآمد بنظرم چهار صدهزار دلار یا ششصدهزار دلارهم خرج اینکارها شد که اگر راهی را که ما گفتیم گرفته بودند با هفتاد - هشتاد هزار دلار سرش هم میآمد .

س - این همین شخصی است که توی مجله Nation یک چیزنوشته بودند ؟

ج - Nation آن تمام آنها افسانه است. دورسفارت سیم کشیده اصلا" تمام بودجه مرا زده بودند دادند به آقای اردشیرزاهدی درلندن این بودجه شخصی بود. بودجه دولتی نبود که آن پول را من نداشتم که . تمام این پول ها را زدند فرستادند به لندن . من اصلا" برای خرج روزمره سفارت مانده بودم باید تازه یک مقدار از بدهی های آقای اردشیرزاهدی را هم من میدادم . دستگاه نقره چائی خوری صبح شان اجاره ای بود تازه نوشته بودند که آن را بفرستید گفتیم که اینکه اجاره ای بود پس فرستادیم چی چی را ما برای شما بفرستیم . او تقصیر نداشت ها دستگاهش اینجا اصلا" خبر نداشتش که این اجاره ای کرایه کردند صبح باهاش چائی میخورد یا خریدند اصلا" خبر نداشت . تمام بدیهی هایش مانده بود خودش که این حسابداری که نمیگویم حالا خب آدم سالمی نبودش من آنش بحث نمیکنم ولی قاعدتا " او خبر نداردکه این حسابداری ها چی چی میگویند . تمام بودجه را فرستاده بودند آنجا .بعد میگویند دورسفارت سیمها بودش زنگ زدند صدا درآمد تمام روءیا و افسانه است اصل مطلب اینستکه که من برایتان گفتم خیبرگودرزیان کی بود چی بود چه حسابهائی با دربار داشت یک جائی دق دلی اینهایش را من دیگر وارد نیستم . چون من تا امروزهم اگر ببینمش هم نمیشناسم که این خیبرگودرزیان است . یک سند دیگرهم که ما داشتیم شاهکار آقای قدس بود بهش گفتم هرچه هم گفتم گفت نه یادم میآید نه میدانم چرا ؟ یک کاغذ نوشته به خیبرگودرزیان یک کاغذی نوشته به آقای قدس این یک جواب داده فقط میخواسته امضاء قدس را داشته باشد که بعد جعل کند . قدس صدا میکند دوتا

مستشارهایش را میگوید آقا جان من نمیدانم چرا به دلم برات شده باید امضاء جعلی این زیر بگذارم امضاء معمولیش را نگذاشته یک امضاء بیخودی گذاشته عین همان را جعل کرده بود گذاشته بود یکی از مدرک ما هم این بود که این امضاء آقای قدس نیست جعل شده است که خیلی بما کمک کرد اینکار. این سر این شد که من احضار شدم آمدم تهران و ماء مورا فغانستان شدم .

س- میرسیم به آن جریان اختلاف ....

ج - ایران و افغانستان وخیال میکنم شخصا " این فقط یک حدس است خیال میکنم که ماء موریت افغانستان را برای من درست کردند که من بگویم نه نمیروم و به شاه بگویند که تمرد میکند . برای اینکه ...

س- بله از آمریکا آدم برود به کابل .

ج - برای اینکه بمن یک روز تلفن کرد آقای وزیرخارجه که من کارفوری دارم با شما. گفتم من امروز که نه حوصله اش را دارم نه میآیم فردا انشاء اله .

س- کی بود آنموقع ؟

ج - آقای آرام بود وزیرخارجه . فردا که رفتم گفت آقا دیر شد. گفتم خب چه فرمایشی دارید ؟ گفت برای اینکه اعلیحضرت صبح تشریف بردند دیروز امر فرمودند که شما بروید به کابل و میخواستند امروز صبح بهشون بگویم میروید یا نمیروید؟ گفتم اگر شما میگوئید امر فرمودند که دیگر میروید یا نمیروید ندارد . خیلی دیدم ناراحت گفت یعنی میروید؟ گفتم شما میگوئید امر فرمودند نمیگوئید که سئوال کردند که به فروغی بگوئید میرود یا نمیرود ؟ یک امر فرمودند بنابراین حرفی ندارم .

دیدم وارفت . چون عین اینکار را با آقای محمود اسفندیاری کردند و امتاء سفانه گفت نه نمیروم اتیوپی و پروندد برایش درست شد . من گفتم بله میروم به چند علت اولا" برای من افغانستان بسیار مهم بود ثانیا " افغانها را دوست داشتم ثانیا " دلم میخواست یک خدمتی برای مملکتم بلکه بتوانم انجام بدهم و بخوبی وخوشی هم راه افتادم رفتم .

س- چه سالی بود این ؟

ج - سال اینش دیگربه سال خودمان یادم میآیدمن دردوم - سوم - چهارم بازآنجا مسئله‌نوروزبودش . نوروزکه گذشت در ۱۳۴۵ من رفتم به‌افغانستان یاسوم عیدیاچهارم عید در ۱۳۴۵ رفتم به‌افغانستان .

روایت‌کننده : آقای محمودفروغی

تاریـــــخ : ۷ مارچ ۱۹۸۲

محـــــل : شهرپالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۵

س - امروزیکشنبه هفت مارچ است که برای جلسه دوم ونوار پنجم خدمت آقای فروغی هستیم . درآن آخرین جلسه تاآنجا رسیدیم که جنابعالی تشریف برده بودیدافغانستان بعنوان سفیر . چی شدکه اصلا" شما سفارت افغانستان را قبول کردید ؟

ج - یک روزی آقای آرام وزیرخارجه بودندبمن تلفن کردندکه کاری دارند بروم به دیدنشان من آن روزگرفتاربودم نتوانستم بروم . یادم میآیدروز تعطیلی بودش . بعددوبار سه بارهم تلفن کردندگفتـــم‌بازهنوزگرفتارم مهمان دارم نمیتوانم بیایم مهمان دارم نمیتوانم . بلا آخره گفتم آقافردا میآیم دیگر شب‌شده دیراست‌فردا میآیم . فردا مثلا" فرض‌کنید ساعت‌ده - یازده رفتم گفتند که نه دیرشده صبح اعلیحضرت‌تشریف‌بردندبه مسافرت‌ایشان امرکرده بودندکه توبروی به کابل سفارت‌ایران درکابل میخواستندکه جواب رادیروز گرفته باشم که بعد ،شان برسانم . گفتم وقتی که شما میگوئیدامرکردند دیگر این سئوال ندارد دیگر بله .این باتعجب‌پرسیدندکه بله میروی ؟ گفتم شما میگوئید امرکردند که‌برو نمیگوئید که‌سئوال کردند که میخواهی بروی یانمیخواهی بروی ؟ بنابراین البته که میروم . یک‌قدری تو فکررفتند وبعددیگروارد مذاکره درباره مقدمات‌کارشدیم که‌همان موقع پیشنهادمن این بودکه چون عید ،نوروزنزدیک است یک‌چندروزی بعدازعیدنوروزمن بروم که فرصت‌برای تسلیم استوارنامه ومعرفی شدن بلا آخره پذیرائی عیداینها نخواهدبود . بنابراین بخاطرمیرسد روزسوم - چهارم فروردین من عازم کابل شدم . البته ازشماچه

پتهان که وقتی که واردسفارت شدم خیلی حالت یاءس آوری بودش . عمارت کهنه خراب اثاثیه قدیمی ناجور اصلا" یک حالت بهتی بمن دست داد که اینجا چه جورسفارتی میشوداینجا دایرکرد اداره کرد چه کارمیشود کرد . آخربرای ما بنظرمن افغانستان خب همه ممالک مهم است بخصوص یک مملکت همسایه وافغانستان چقدراینجا در چی برایتان بگویم بی توجهی بی اعتنائی واقع شده . این وضع ظاهرش بود . البته بایدبگویم که قبل ازمن آقای محمدذوالفقاری بودند بسیارآبرومندبرگذارکرده مردبسیارشریفی که همیشه در افغانستان افغانها ذکرخیرش را کردند اینها ولی نمیخواهم بگویم پیشی های من گناهی داشتند نه اصلا" نمیدانم چرا ما اینقدرهمه مان ، همه مان مقصربودیم اینقدربی خیال بودیم راجع به افغانستان بنظرمن درروابط بین ما دومملکت چه ازلحاظ سیاسی چه ازلحاظ اقتصادی چه ازلحاظ فرهنگی چه ازلحاظ اجتماعی بسیار تقصیرکار بودیم هم ما هم افغانها هردوطرف . ویک حالت سوء ظنی بدبینی بهمدیگر داشتیم خیلی کارمشکلی بودش اصلا" با مردم افغانستان با رجال افغانستان کنارآمدن محبت کردن یک حساسیت فوق العاده نسبت بما داشتند واین را من راجع به رفقای خودمان دروزارت خارجه هم میدیدم . اصلا" یک گفته های نامطلوب نابابی تا محبت افغانها میشد میزدند روی پیش داوری های غلط روی توهمات عجیب و غریب نمیتوانم برایتان علتش را نمیتوانم بگویم .

س - نظرافغانها راجع به ایرانی ها چه بود ؟

ج - آنهم همینطور . آنهم یک سوء ظن عجیبی . حالامثلا" من برای مثال عرض کنم برایتان ببینید اینها زبان رسمی شان را ازسالها قبل کرده بود پشتو وفارسی . اما بماچه مربوط است زبان رسمی شان هرچه میخواهدباشد . ماچرا اینقدرحساسیت نشان بدهیم که آقا می بینید اینها چه کردند این فلان فلان شده زبان رسمی شان را پشتوشم کردند . خب بماچه . حالاآنها من دریک مصاحبه مطبوعاتی داشتم اولا" هیچ سابقه نداشته گویا درافغانستان مصاحبه مطبوعاتی . بمن واقعا" محبت کردند چون همه چی تقریبا" دردست دولت بوددیگر با وجود

اینکه حالادردوره دمکراسی بودکه شروع شده بود ولی هنوزدولت روزنامه ها دردست دولت بود که وقتی میخواستی مصاحبه کنی بلا آخره روزنامه دولتی بایدبا اجازه دولت بیاید . آمدندهمه اینها یک سئوال کردیکی شان راجع به همین قضیه زبان پشتو گفتم بسیارخوب است بمن چه من خودم هم شروع خواهم کرد اینجا پشتو خواندن همینطور که وقتی که دربرزیل بودم پرتقالی خواندم حالاهم پشتو خواهم خواند زبان رسمی شما است اصلا" بما چه مربوط است که شما چی زبان رسمی تان است مگر ما اگربخواهیم درایران زبان لری یا زبان کردی یا زبان گیلکی رابکنیم زبان رسمی مان بشما مربوطه ؟ بعداز چنددقیقه همان مدیرروزنامه برگشت بمن گفت آقا شما منظورتان توهین بوده میخواهیدبگوئید پشتو مثل گیلکی کردی و لری است . گفتم نه والله منظورم توهین نبود منظورم این بودش که یکی اززبانهای محلی ما هست ما اگرخواستیم این راانتخاب بکنیم که بشما مربوط نیست .

س - عجب اینقدرحساسیت داشتندکه ..

ج - این حساسیت بود بعدآنوقت ملاحظه بفرمائیداین تنها مملکتی است درواقع که با ما بلا آخره زبان مشترک دارد . اگربخواهیم راجع به دین هم صحبت کنیم دین مشترکی هم هستش حالا اصلش اسلام آنها هم شیعه دارند هم سنی دارند ما هم هم شیعه داریم هم سنی داریم بعدمیراث مشترک فرهنگی واقعا" داریم برای اینکه خب آنها هم همین تاریخ باستانی ما ازروی شاهنامه که حالا یا واقعی یا افسانه ای هرچه هست آنها هم اینها رابرای خودشان قبول دارند . حتی بعضی ازادبای ما ومحققین ما معتقدندکه این کوه البرزی که درشاهنامه هستش این هندوکش است نه البرز طرف شمال ما . این خب البته دنبال دامنه همین است که میرودبه هندوکش .غرضم اینکه اینقدرما بهم نزدیک هستیم . خب این شاید یک قدری یک توجیهی باشد برای این سوءظن هائی که ما باهم داشتیم . ما میگوئیم جمشید نمیدانم رستم همه رابخودمان نسبت میدهیم . آنها میگویندمال ما هم هستش اصلا" اصل مائیم شما فرع هستید .

ما گاهی وقتها میگوئیم نخیر اصل کار ما ئیم شما بعد از ما جدا شدید . این نا راحتی ها داشتیم .ولی مردمی هستند بسیار با صفت مید یدمشان دردوستی واقعا " دوستند واگر هم کاری کرد ید که با شما دشمنی پیدا کردندبه نظرمن واقعا " دشمن هستند . غرورملی بسیار شدیداست درشان واین وطن که میگوید من دیدم مردم ، حتی مردم بسیار عادی کوچک صحبت از وطن که میکند این را با یک غروری میگوید من این را مثلا" درایران هیچوقت ندیدم این استقلالی که صحبتش میکنیم وطن اینها یک حالت غروری هم درش هست . خب مبارزاتشان هم الان با روسها میبینید درچه حالت است قبلا" هم درسه جنگی که با انگلیسها داشتنددیدیم چه کردند رشیدند بیشترش عرق ملی دارند خیلی صفات برجسته ای دارند . ما هم با آنها درواقع هیچ اختلافی نداشتیم غیراز سرتقسیم آب هیرمند .آنجائی هم که هیرمندمیشود سرحددوکشور آنجا هم با هم اختلافی نداریم بقیه سرحدمان هم علامت گذاری شده آنجا ها هم خوشبختانه اختلافی نداریم . ویک نقطه هائی هم اگر چیزهائی بوده یک دفعه حکمیت ترکها را داشتیم حالا طرف ما یا طرف آنها اینها گذشته رفته . خلاصه منظورم این بودکه من وقتی واردشدم دیدم که یک وضع آسانی نیستش دراینجا ولی هرروزبیشترمیگذشت من بیشترمعتقدمیشدم که واقعا " یک گناه نبخشیدنی اگرکه ما با افغانها زیاد نزدیک ودوست نباشیم . تعارف خیلی میکنیم با خیلی ازاینها که بلد ما آمدیم اینجا مثل خانه خودمان اینها ولی واقعا " درافغانستان شما خیلی مشکل است اگربخواهیداحساس بیگانگی بکنید . بایدقاعدتا." افغانها هم که میآیندرایران میگفتند آنها هم همین احساس را دارند . با وجوداینکه خب یک اختلاف لهجه داریم فرض کنیم که لغاتی راآنها فارسی قدیم را هنوز استعمال میکنند به معنی قدیم ما یک ذره تحول پیداکرده زبان ما ولی این را بایدبهتون عرض بکنم که مثلا" مردم هرات ازحیث طرزبیان صحبت لهجه رفتار بمردم خراسان نزدیکترندتا بمردم کابل . ومردم خراسان مشهد وتمام خراسان

به این کابل این نواحی بیشتر نزدیکترندتا به تهران . من این دریک سفر من ازراه زمین رفتم چون درمشهدبودیم کنفرانس بود ازآنجا ازراه زمین رفتم اصلاً بچشم شما میدیدید که اینها چقدربهم نزدیک هستند . خب طبعا " یک سفیر که خب اگرما بتوانیم که این مسئله تقسیم آب هیرمندرا ازمیان برداریم این اختلاف را جاده دیگرصاف میشودبرای اینکه روزبروزما بتوانیم بیشتربا هم دوست ونزدیک بشویم . حالا اتفاق دیگری هم به نظرمن دررابطه بین ما وافغانستان اتفاق افتاددراین اواخر این بودکه کم کم ما ازدرآمدنفت یک تمولی پیدا کرده بودیم یک ثروت ملی پیداکرده بودیم که درمقایسه با افغانستان خیلی بیشتربود . بنابراین اگربگوئیم یک پدری بوده که صاحب دوفرزندبودواین ارثش به این دوفرزندرسیده یکی فرض بفرمائیدکه توی ده خودش یا توی زمینی که بهش رسیده توانسته یک ثروت بیشتری گیربیآورد وان یکی درهمان حالت اولی باقی مانده .این اختلاف ثروت بین این دوملت هم مزیدبرعلت اختلاف شده . ومن معتقدبودم که همانطورکه شما درزندگی شخصی وخصوصی تان اگرکه همسایه ای داشته باشیدکه ازحیث زندگی روزانه درزحمت باشد آسایش شما طبیعتا " سلب میشود وتاحدی شما درمعرض خطرهستید . درزندگی بین دوملت هم همینطور است . درافغانستان سخت بودکار به موجب آمارهای خودشان درسالهای خوب حداکثرصادراتشان میرسید مثلا" به هفتاد ـ هتفادوپنج میلیون دلار . خب با این ترتیب شما میتوانیدفکربکنیدکه چقدربایداین مردم درمضیقه باشندودرعین حال هم همانطورکه عرض کردم غرورملی بودش خیال نکنیدکه آسان هم ازکسی کمک خارجی قبول میکردند . برای نمونه وقتی که ، یک ماداشتیم یک چندتا سفرای خارجی که درایران مقیم بودندودردربارکابل هم اکتیویته بودند ازجمله سفیر دانمارک بود که مقارن با موقعی که من اعتبارنامه ام راتسلیم میکردم اوهم همانموقع آمددرافغانستان .در آن تاریخ پیشنهاد اگراشتباه نکنم سی یاسی ودومیلیون کمک دانمارک رابه افغانها کردش . واین تاوقتی که ماء موریتش خاتمه پیدا کرد وازایران وافغانستان رفت این قراردادبه تصویب نرسید بلا آخره که اینها

موافقتنامه بکنند . درصورتیکه دانمارک نه‌کشور ،نسبتا "بیطرفی میشود گفت دراین اوضاع واحوال امروزبوده حالادرسته که توی درآن اتحاد اروپای غربی اینها هست ولی بلا آخره این مملکت‌های بزرگ فرض بفرمائید شوروی یا آمریکا یا انگلیس اینها نبودش . اینقدر آنها مناعت طبع دارند اینقدر دقت میکنند اینقدررسیدگی میکنند . خلاصه پس سعی اصلی من ازاول این بودکه‌ببینیم این مسئله‌هیرمندراچه جوری میشودحل کرد . خب اول گزارشی هم که به‌تهران نوشتم خوب یادم میآید که...

س - کی ازکی شکایت داشت؟ لابدبلا آخره یک کسی بیش ازسهمش داشت آب بر میداشت ؟

ج - هردوازهم شکایت داشتند . حالا اصل شکایت ازکجا شروع شده ؟ من توی آنگزارش مینوشتم ، مینوشتم آقادرزمان به نظرم ۱۸۵۷ آنوقت‌ها بود در زمان سلطنت ناصرالدینشاه میآیندانگلیسها حکمیت میکنندسرحدبین ما وافغانستان را حالا هم مشخص بود ، سیستان را تقسیم‌میکنند.سیستان رایک تکه‌اش را میدهند به افغانها یک تکه اش رابرای مامیگذارند .ماآن روزتن به‌این تقسیم دادیم سرچشمه تمام این اختلاف‌ها آن تقسیم است ماآن روزمیبایستی اعتراضات مان رامیکردیم آن رااگرقبول کردیم میگوئیم بقیه اش دیگر یک سرزمینی است آنطرف بیشتربایر طرف ماآباد . یک رودخانه ای هم‌هستش درحدود اگر اشتباه نکنم حالا حافظه ام کمک بکند درحدود۱۰۰۰کیلومترتوخاک افغانستان میآید یک چندکیلومتری میآیدما رادرسرحدبین دومملکت میگذارد دوباره بر میگرددبخاک افغانستان . ما واقعا " ازاین رودخانه چقدربایدآب ببریم ؟ بلا آخره یک نورمهای بین المللی هنوزهست‌که میشودباهاش سنجید . واگرحمل به افغان دوستی یا عرض‌کنم که تهمت اجنبی پرستی وخیانت به آدم‌میزنند . باید بگوید باباجان ماچقدرمیتوانیم مگرادعاداشته باشیم ؟ وبعدهم برویم یک فکردیگری بکنیم حالا این یک رودخانه وحشی هم‌هستش . باورنکردنی است‌که سالهای پرآب هست‌که بهش میگفتندبه نظرم سال نوح یک اصطلاحاتی داشتند

آب میآید وهمه جا را میگیرد وچخـــان سورا فغانستان سیستان ایران را سیل میبرد خرابی ببار میآورد دوسال بعد یک قطره آب توی این رودخانه دیگرنیستش خشک خشک میشود . واین را شما میبینیدکه درتاریخ سیستان که مرحوم ملک الشعرای بهار تصحیح کرده بود منتشرکرده بودچه فارسی قشنگی هم هستش وبنا برتحقیقی که ایشان کردندمعتقدندکه این ازنهصدسال قبل به پیش نوشته شده یا ببینید تاریخ خیلی قدیمی است . آنجا هم مینویسد که باز امسال این رودخانه خشک شد مرغابی ها مردند ماهی ها مردند یعنی یک دوره‌ای داشته هرچندسالی این خشکی میآید هرچندسالی زیادی آب است . این جریان این رودخانه بوده . ما هردفعه که این رودخانه‌خشک میشد آب دیگرطرف ما نمیآمد اختلافات ایران وافغانستان دیگربحداعلا میرسید سیل هم که میآمد هردوطرف را میشست میبرد بازطرفین باهم اختلاف پیدا میکردند .وهیچکدام نمیخواستند قبول بکنند . بارها هم حکـــم بین ما و، فغانها انگلیسها بودند . اگراشتباه نکنم بازحافظه کمک کند آخرین بار ماک ماهون بوده در۱۹۰۲ میآیدبه‌این حکمیت یک راءی میدهد. در۱۹۴۸ بـــله ۴۸ بودش‌که دوباره این خشکی بزرگ آمده بوده واختلاف بین ما خیلی شدید شدو حتی یک نوع قطع رابطه ای بود دیگرسفرا را احضارکرده بودنداینها حالا جزئیاتش را یادم نیستش . که اعلیحضرت آمدندبه انگلستان یک مسافرت رسمی بود . که من آنوقت دبیراول سفارت بودم . آنجا شخصی که دربیشترسالهائی که من درافغانستان بو، صدراعظم بود به‌اسم آقای نوراحمداعتمادی یاکاردارافغانستان بودیا وزیرمختار افغانستان بود حالایادم نیستش . وآنجا آمدحضوراعلیحضرت ویک مذاکراتی شد این مقدمه شد برای اینکه درهزاروخیال میکنم نهصدوپنجاه یک هیئتی که‌منشی‌آن هیئت یک آمریکائی بود وچندمتخصص‌آبیاری یادم میآید یکیش‌ازونزوئلا بود به نظرم آمدند بازیک نوع حکمیتی بود یک‌گزارشی دادند یک‌سهمی برای ایران ازاین آب معین کردند یک‌سهمی برای افغانستان . بازهم‌ایران هم افغانستان‌این را ردکردند . گفتندبه نفع ما نیستش . و جوری هم شده بوددروزارت‌خارجه که شما

مثلا" اگرمیگفتید کو میآمد یکی میگفتش که آقا هرکس بگویدا زهفتا دمترمکعب درثانیه سهم ایران است خیانت کرده ، اصلا" هیچکس جراءت نمیکرد حرف بزنند. وامیدوارم به بخشند مرا همه همکارامان همه ایرانیها بلا آخره من به اینجا رسیدم که ما متخصصی راجع به هیرمند نداریم درایران . یعنی کسی رانداشتیم که بداند این هیرمندچه جور رودخانه ای هستش . اصلا" کجا میرود وضع چه جوری چه بایدکردش ؟ وافغانها هم چندین شخصی داشتند که اینها چه ازحیث تحصیلات چه ازحیث سوابق چه ازحیث آشنائی به اوضاع مسلط به وجب به وجب این رودخانه هیرمند بودند ازجمله سردار محمدنعیم که سالها وزیرخارجه شان بودش پسرعموی پادشاه هم بودش وبعدازاینکه برادرش داود کودتا کرد اوبعنوان مشاور هم بود اویکی ازواردترین اشخاص بود به مسئله هیرمند . یک نفردیگری داشتندکه حالا اسمش یادم رفته تاخبری میشد اینهم ازهرجا ماء موربودمیآوردنش . عرض کنم که این آخرسری وزیر کشاورزی وآبیاری شان بودو زیرزراعت وآبیاریشان مهندس رضا بودکه تحصیل کرده ام . آی . تی . مسلط به هم مسائل آبیاری مسائل فنی هم مسلط به امورهیرمند. ما هیچکدام ازاینها رانداشتیم . برای اینکه من هرکدام ازآقایانی که شناخته شده بودندکه درکارهیرمندتخصص دارندیا وارد هستند یک مطالبی گفتند من رفتم آنطرف دیدم بعضی هایش که واقعا " جنجال بپاکردش . یک دفعه میدیدید که ما رفتیم توی خاک افغانستان این اصلا" نمیدانستندکه این علامتی که میدهید توی خاک افغانستان است بما مربوط نیست . اینقدرمنظورم اینکه ما بی اطلاع هم بودیم ازاین اوضاع . ویادرهمان زمانی که آقای دکترامینی سفیربودنددرواشنگتن درنتیجه همین میخواهید اسمش رابگذاریم میانجیگری یا واسطه شدن آمریکائی ها یک هیئتی ازایران رفتند به واشنگتن یک هیئتی ازافغانستان آنجا یک مذاکراتی راجع به هیرمند کردند . آن صورت مذاکرات راکه میخوانیم که اصلا" واقعا " صورت زننده دارد مثل اینکه دوتا دشمن نشستند حالاجنگی میخواهدتمام بشود اینها حتی سرافعال

سریک واو عطف سریک چیزها اینها بحث میکردندکه آدم وقتی که این پرونده را میخواندا صلا" نمی فهمید این مسئله هیرمندچی چی هستش . خلاصه زیاددیگر نمیخواهم وارد جـــزئیات بشوم من تودنبال این بودم ببینم این افغانها چی میگویند ماچی میگوئیم وبعدازیکی دوماه به این نتیجه رسیدم که تا این هیرمندحل نشود ما روابط مان با افغانستان هموارنخواهدبودو دوستانه هم نخواهدشد . موقع هم مناسب است بسبب اینکه وقتی که اختلاف با پاکستان بالا کشید وپاکستانی ها سرحدرا بستند آنوقت من معاون وزارت خارجه بودم.

س ـ سرحدبین ؟

ج ـ سرحدافغانستان و پاکستان بسته شد. و میدانیدکه اکثرواردات افغانستان ازکراچی میآمدش ایـــن راکه بستند اصلا" واقعا " یا مثل این میماندکه اگرافغانستان راببندیم اصلا" خون بهش نرسد یک همچین حالتی . من آنوقت معاون وزارت خارجه بودم سفیرافغانستان یک روزآمدوگفتش که خب هی شما برادر دوست اینها میگوئید این باحرف که نمیشود این روزماگرفتاریم اگرراست میگوئید راه ترانزیت بمابدهید گفت ورفت . من مثل معمول که ساعت یازده شرفیاب میشدم این را به اعلیحضرت عرض کردم گفتم . گفتندخب بدهید .

س ـ آقای آرام نبودشما شرفیاب میشدید ؟

ج ـ نه نبود . آقای آرام نبودندآنموقع عرض کردم اصلا" یاآقای آرام بود یاآقای قدس هرکدام وزیربودند نبودند.عرض کردم دراین یک سالی که من معاون بودم این دووزیرخارجه تقریبا " هیچوقت نبود.

س ـ هرروزشما شرفیاب میشدید ؟

ج ـ هرروزساعت یازده . وفرمودندخوب بدهید . من وقتی برگشتم وبه سفیر افغانستان خواستمش آمدبهش گفتم باورنمیکردببینید . حتی کاربه جائی رسیدکه ماتعرفه راه آهن مان رااینقدرآوردیم پائین که برایشان صرف بکند که ازاین راه بروند البته یک علت هم این بودکه آنموقع ماراه آهن مان باری حمل نمیکردش . راه آهن مان رادراختیارگذاشتیم جاده های مان را

دراختیارگذاشتیم .واین مقدمه یواقعا "بسیارخوبی شد برای نزدیک شدن با افغانها . بعدش هم که خودا علیحضرت رفتند به افغانستان به یک دیدار رسمی بعدآنجا من همیشه این راگفتم این شاتل دیپلوماسی که میگویندکه کسی است آن راا علیحضرت آنجا شروع کردند هی رفتنداسلام آباد وبرگشتند. تا بلاآخره بین اینها صلحی برقرارشد یا مصالحه شد بین افغانستان و پاکستان بعدازچندی آمدنددرایران مذاکراتی کردند سرحدبازشد بین آنها . این مقدمات بود حسن اثر بسیاردرافغانستان بود....

س - ونقش شما هم درآن مشخص بودبرایشان دیگر؟

ج - من خب نقش زیادی ، من یک نقش واسطه‌ای داشتم . همان یک پیغامی بردم یک پیغامی آوردم بعدش البته تقلائی کردیم قراردادبسته شده اینها . ولی واقعا " نقش زیادی من نداشتم این تصمیم اعلیحضرت بودش. ومعلوم میشودکه یک نقشه بزرگتری داشتند مسافرت و دیگرآنها راکه بمن که لازم نبودبگویند داشتند که یک مسافرت رسمی بکنندآنجا بین این دوتا بلا آخره مصالحه بشود . اینها معلوم میشود آن قراردادترانزیت یک جزئی ازاین برنامه وسیع تربودش .

س - توی وزارت خارجه کس دیگرهم نبودمطلع باشد ازاین برنامه ؟

ج - نه نه . من خیال نمیکنم . تاآنجاکه من خبردارم کسی ازاین برنامه اطلاع نداشتش . ومسافرتشان هم چه سالی بود من یادم ولی من تهران بودم بعدکه رفتندوآمدند. حالامیتوانستم حاشیه بروم اینجاباشد یاجای دیگر اتفاقی هم دراین سفرافتاد راجع به کارمندان وزارت خارجه بود. بایدیک جای دیگریادم باشد بگویم . باری این زمینه بودومن دیدم که بعدازیکی - دوماه که مطالعه کردم دیدم دیگرازاین موقع مناسب ترنیست مابیائیم باآن مقدمات بلکه بتوانیم یک کاری ازپیش ببریم . آمدم البته هردفعه میدانید که ما .میآئیم به تهران بااجازه بایدبیائیم وبااجازه اعلیحضرت هم بایدباشد هرسفیری این مقررات قبل ازانقلاب رامن عرض میکنم هرسفیری ازکشورمحل ماء موریتش اگرخارج میشود بایدبااجازه اعلیحضرت باشد . من اجازه گرفتم وآمدم به تهران ....

س- خب به چه ترتیبی این تقاضا میشد ؟

ج - این شما به وزارت خارجه مینویسید دیگرنمیگوئید که بعرض برسانید . وزارت خارجه مینویسیدکه من تقاضادارم که بیایم برای عرض گزارش آن وزیرخارجه خودش بعرض میرساند موافقت تصویب اعلیحضرت را میگیرد بهتون ابلاغ میکندکه اجازه فرمودندبیائید . دومسئله عمده من داشتم وقتی آمدم یکی همین مسئله خانه ، خانه سفارت بود . این باغ بزرگی هست درحدود بیست هزارمترمربع این به اصطلاح اندرون امان الـه بوده پادشاه سابق افغانستان . یک اندرون داشته یک بیرونی ،بیرونی رابه دولت ترکیه داده اندرون رابه دولت ایران داده ومتاءسفانه ازلحاظ این تقسیم پادشاهی بوده که فقط یک زن داشته بنابراین اندرونش کوچکتربود بیرونیش تقریبا " دویاسه برابراین بودش باغ آنها خیلی بزرگترازباغ ما بود . یک عمارت وسط که کهنه ملاحظه بفرمائید مال چه سالی میتو ندباشد تمامش باگل وخاک بود . آمدم یکی برای این داستان منزل یکی برای مسئله هیرمند.

س - هم محل اداره آنجا بودهم محل منزل سفیرآنجا بود ؟

ج - بـله . منزل سفیر یک عمارتی بودوسط باغ خیلی کهنه . وزلزله میدانید زیاددرافغانستان درکابل زیادزلزله میآید خوشبختانه خرابی ببارنمیآورد ولی وحشتناک است . توی این عمارت که شما نشسته بودید دوطبقه بودطبقه بالا این یک تکانی میخورداین ور که آدم میدید اصلا " اصلا" حالا بایددیگرخراب بشود بیاید روی سرآدم خراب بشوداینجا . ولی شاید مثل اینکه آن مهندسین متخصصین میگفتندهمین گل وخشت یک الا ستی سیته ای بهش میدادش . آنوقت یک عمارتی هم چسبیده به دیوارجنوبی بودش که میگفتندکه آنوقت ها مثلا" قراول کشیک خدمه اینها آنجا بودند آنهم شده بوددفترمان . خیلی به نظرمن اسباب بی آبروئی بودش که ما یک همچین دستگاهی بایدآنجا داشته باشیم . آمدم آنجا موافقت گرفتیم که یک خانه ای پیداکنیم اجاره کنیم آنجا رابکوبیم وپیشنهادمن این بودکه وزارت آبادانی ومسکن که چندسالی بودتاءسیس شده بودوکارهان ساختمانهای

دولتی را میکرد بیایند ببینند نقشه ای تهیه بکنند مسئول ساختمان شان باشند به مناقصه بگذارند واینجا را بسازیم .

س - این درکشورهای خارجی هم وزارت آبادانی ومسکن قراربود بسازد ؟

ج - آنوقت کی بودوزیرکه من رفتم به اشتباه رفتم وزیرآبیاری را ببینم نمی شناختم هیچکدام را ...

س - نمیشناختیدوزراء را ؟

ج - هان بله احسنت . من هیچکدام ازاین وزراء رانمی شناختم . وقت داشتم بروم به آنهم به دستوراعلیحضرت بود حالامیگویم برای چی ...

س - پهلوی کی ؟پهلوی روحانی بود؟

ج - بروم نه . بروم روحانی راببینم . من که اینهارانمی شناختم به آن راننده ای که وزارت خارجه دراختیارم گذاشته بود گفتم برویم وزارت آبیاری میبرد به وزارت آبادانی ومسکن . من دیدم نه منتظرمن نیستند بعدمیگوید که منشی شان میگوید که ایشان آخر وقت ملاقات باکس های دیگر ...

گفتم حالاشما بهشون بگوئید . خیلی ایشان محبت کردند خودشان آمدند بیرون و گفت مثل اینکه شما یک اشتباهی کردید من بودم تصادفا " وقتی که اعلیحضرت به آقای روحانی گفتندکه شما ببینیدشان . گفتم خیلی به بخشید من چون شما را نمیشناسم عوضی گرفتم . (؟) گفتم آقا یک همچین مسئله ای یک دفعه به فکرم آمد ؟ احاضرید ؟ گفت ولی ماخارج ازمملکت رانمیکنیم ولی افغانستان چون نزدیک است خیلی خوب باهم محبت میکنیم من اصولا" قبول دارم .

وبلا آخره همهمین شد . یک مهندس معمار بسیارشایسته ای فرستادند بسیارمرد خوش ذوقی بودش وآمد دوهفته آنجا ماند ازشهرداری محل اوضاع جوی اینها را همه راگرفت نقشه ای کشید بعدهم وزارت آبادانی ومسکن به مناقصه گذاشت یک مقاطعه کاری برد آمدند ساختند . یک مسئله این بود که موافقت گرفتم یکی هم به اعلیحضرت گزارشی دادم راجع به عقیده خودم نسبت به مسئله هیرمند ووضع کلی مادرافغانستان وبهشون عرض کردم که من در این مدت کوتاه

اینطوردستگیرم شدکه ما اگرمسئله هیرمندرا به نحوی کنا رنیا ئیم دچا رگرفتا ریها ی زیا دخوا هیم شدبا افغا نستا ن وعوا قب خطرنا کی برا ی هردومملکت خوا هدداشت . بعدهم با یدقبول کردکه روا بط بین دوکشوردرهرسرمسئله ا ی علی الابدکه به یک نحوی نمیما ند . یک وقتی ما میشنیدیم دا دمیزدندکه سیستا ن انبا رغله ایرا ن است . جمعیت ایرا ن درآنوقت چی بود ؟ وضع کشا ورزی چه‌جوربود ؟و میزا ن صا درا ت ما آنوقت صا درا ت دا شتیم چی بود ؟ اینها همه عوض شده. ثروت ملی ما چقدربود ؟ درآمدما ن چقدربود؟ اینها همه این عوا مل که عوض شدنتیجه‌هم میتوا ندعوض بشود . ما حتی میتوا نیم یک گذشت ها ئی بکنیم . وا جا زه میخوا ستم که بروم رو دنبا ل این زمینه آن اجا زه را هم گرفتم . وبرا ی اینکه دوبا ره برنگردم سرا ین مسئله هرچند بیشترنزدیک به شش سا ل یک دو ـ سه ما ه ما نده بودبه شش سا ل من درا فغا نستا ن سفیربودم .

س ـ یعنی تمدیدشدپس ؟

ج ـ همینطور مرتب . مرتب نه حتی من ا ول که رفتم صحبت دوسا ل بودش ا ین همینطور ما ند ما ند سرچها رسا ل شد پنج سا ل ، پنج سا ل قا نون بودکه من یقین دا شتم تما م میشوددیدم نه چون آنوقت ها دیگرپنج سا ل که میشودا صلا" حقوق تا ن را ا توما تیک وزا رت دا را ئی قطع میکرد .نه‌آنهم قطع نه من همینطورما ندم تا بلا آخره‌بعدمیگویم که‌چه جورشدکه برگشتم . هرچی بیشترگذشت سن دیدم که ا صلا" ما داریم ا فغا نستا ن را دچا ریک گرفتا ری میکنیم که بعدش دودش بچشم خودما ن هم خوا هدرفت ا صلا" معتقدبودم وا علیحضرت کا ملا" متوجه ا ین مطلبی که من عرض میکردم بودند . آقا ی هویدا را با زبرا بشا ن گفتم به آقا ی خلعتبری هم گفتم وخیا ل میکنم تا قبل ا زا یشا ن آقا ی زا هدی هم که وزیرخا رجه بود ا ین مطلب را بهش گفتم شا یدهنوزبه ا ین میزا ن نرسیده بودیم ولی چرا چرا به ا یشا ن هم گفتم وا ینها همه قبول کردند ا لبته ا زا ین سطح پا ئین ترما دیگربه ا ین علنی نمیتوا نسیتم مطلب را بگوئیم . مطلبم چی بود ؟ من معتقدبودم که ا یرا ن بعنوا ن همسا یه درغرب ا فغا نستا ن .ما درحدودنهصدکیلومترسرحدمشترک دا ریم .

باکشورافغانستانی نه راه به دریا اصلا" ندارد بایدآنچه میتوانیم کمک بکنیم . بگذریم ازاین تعارفاتی که هی میگوئیم کشوربرادر کشوربرادر واقعا" اینها مثل برادرما میمانند . اصلا" شایسته نیست که ما به اینها توجهی نکنیم واگرکه هرروزبیشتر آنها مجبوربشوندکه بطرف شوروی بروند برای ادامه حیات برای ادامه زندگی شکرشان ازآنجا بیاید سمنت شان ازآنجا بیاید غله شان اگرکسری داردازآنجا بیاید سالی که قحطی میشود خراب میشود . عرض کنم که ....

س- میآمد آنوقت ؟

ج - بله . بله بله اگرکه مال التجاره شان ازراه ترانزیت روسیه بنا بشودواردبشود اگرمتخصص هست ازآنجا بایدبیاید اسلحه که ازآنجا اصلا" دیگرکس دیگری که آنها راه ندارد .پاکستان که خب اینها باهم نمیتوانند بسازند . هنداینها افغانها هیچوقت این مطالب یادش نمیرود یکی از خوشبختی های به نظرم ملت افغانستان اینکه این حسابها همیشه یادشان است . هیچوقت یادشان نمیرودکه یک روزی نهرو یا یکی دیگرازرجال هندگفته که سرحدما هندوکش . اینهم خاطرشان هستش . بنابراین اینجا فقط وظیفه ایران است که خوشبختانه باداشتن یک منابع سرشارنفتی میتواندقدرتش رادارد توانائیش داردکه بیاید با این مردمی که اینقدرنزدیک اندبما کمک بکنیم واگرنکنیم توجه فرمودید منظورم چه گرفتاری که درافغانستان پیدا میشودو مآلا" ما هم این صدمه راازپشت خواهیم کشید . مادرزمان پادشاهی افغانستان همان سالهای آخر ما اصلا" درواقع ارتشی درخراسان درمقابل افغانها نداشتیم احتیاج هم نداشت . من همیشه هم بهشون میگفتم میگفتم ما فقط ژاندارمری آنجا جلوی قاچاق اینها رابگیرد والا ما ارتش نداریم درمقابل افغانستان چون خطری ما ازطرف شما احساس نمیکنیم امیدواریم که شما هم ازطرف ما خطری احساس نکنید .اصلا"ازتصرف اراضی گذشته . حتی یادم میآیدکه یک دفعه خیال میکنم بخودا علیحضرت پادشاه افغانستان بودکه من میگفتم که صحبت این بحث

اینها بودگفتم بله یک روزی ما البته هرا... امیخواستیم . جزوخاک ما بودش ولی یقین داشته باشیدکه امروزاگرمن باشم شما هرات را توی سینی طلا بگذارید بما بدهید من قبول نخواهم کرد . که برگشتیم یا اعلیحضرت بود یا صدراعظم بودندکه نخیر هنوزاینها توی این فکرندکه ما خیالاتی داریم . گفتند چطور چرا قبول نمیکنید ؟ گفتم برای اینکه امروزمسئله اینکه بایدآن پول نفتی که داریم ازخوزستان درمیآوریم مقدارزیادش را بیآوریم اینجا بدهیم به مردم بخورند واینجا رابلکه بتوانیم آبادکنیم آخراین چه کاری است ؟ ضرردارد بعدهم بهشون گفتم ، گفتم اگرما هم آن تکه سیستان هم دادیم بشما من جای شما باشم قبول نمیکنم میخواهم چه‌کارش کنم؟ ولی اگربه‌اندازه یک حلقه چاه‌نفت را درخوزستان دادیم دودستی بگیرید آن ارزش دارد ولی این خاک های بایر غیرازاینکه پول جاهای دیگررا بیاوریم خرج کنیم . ملاحظه بفرمائید به نظرمن اصلا" امکانات عوض شده ، طرزفکرها بایدعوض بشود زندگی ها بایدعوض بشود والاهمینطورماجامدمیماند در۱۸۵۷ اینطوربود حالاهم بایدهمینطورباشد این نمیشود . باری ،ولی این نگرانی همیشه بودش که خب ما آن جدولی که معین کردند که ما اینجا ازآب هیرمندبما میرسد درفصل پائیز میشود دومترو خرده‌ای مکعب درثانیه البته کم نیست این آب ولی اگربادهای موسمی آنجا راحساب کنیم درجه حرارت راحساب کنیم وبخارشدن آب راحساب کنیم یعنی هیچی همه بخار میشود . حالا این چندراه دارد اولا" یکی امروزدیگرآبیاری ما بعنوان یک مملکتی که درحال توسعه است یا توسعه یافته است یا درحال پیشرفت است دیگر نبایدتوی آن جوی های خاکی مثل قدیم نهرهای خاکی آنجور برود بایداینها راجلوی تبخیرش راگرفت وجلوی نشت آب راگرفت اینها رامیشود گرفت واین دومترو خرده ای راواقعا" ازش بحداعلای استفاده راکرد یا باید خرج کردوازاین استفاده بردش . وثانیا" ببینیم چه راه دیگری دارد ؟ من یک روزبه بهانه ای خب وظیفه‌ام این بودش که درعین حال با مخالفین حکومت هم ارتباط داشته باشم ازجمله میشدنداین دوتا پسرعموهای اعلیحضرت یکی

داود یکی نعیم .

س- ازهمانموقع معروف بودند به مخالفت ؟

ج - بله . اصلا" خیلی اینها داود صدراعظم بود نعیم وزیرخارجه بود اینها را اعلیحضرت کنارگذاشته بودند وازغیرخاندان سلطنت آورده بودند وقانون اساسی تازه تهیه کرده بودند دیگرحالا مجلس شورا بودش مجلس سنا بودش وواقعا" یک دمکراسی راه افتاده بود وداودو نعیم بااین اوضاع سازگار نبودند . بخصوص که خب ماده ای بودش درقانون اساسی که خاندان سلطنت به وزارت ونخست وزیری نمیتوانندبرسند . یک روزرفتم برای یک ملاقات کوچک پهلوی نعیم وآن ملاقات تقریبا" شد نزدیک سه ساعت کشاندمش به هیرمند آنجا دیدم که خب خیلی ماده مستعداست ایشان میگویداین پنج شاخه ای که میآیدهیرمندرا تشکیل میدهد یک شاخه اش ازهمه پرآب تراست وازهمه هم بیشترطغیان میکند موقعی که این سیل هاکه مال آن شاخه است واگرآنجا ماسد ببنیدیم وآبی ذخیره بکنیم میزان آب بحدی خواهدرسیدکه هیچوقت دیگرگرفتارخشکی نخواهیم شد هم سیستان ایران هم چـــخان سور آنها را میشودتا بحداعلا آبیاری کردش . خب این گفته یک آدمی بودکه عرض کردم بهتون از واردترین اشخاص درمسئله هیرمندبود . این برای من یک درتازه ای بود که بازشد .فوری آمدم ایران دوباره به اعلیحضرت عرض کردم .

س- اینجاکسی به شما ایرادنگرفت که چرا پهلوی ایشان رفته بودید که او مخالف ....

ج - نه نه . انصافا" هیچ نه اعلیحضرت نه صدراعظم هیچکس . چون یک وضع خاصی هم بودش اولا" نعیم مردی بودکه به نظرمن درهرمملکت مترقی صنعتی هم بود میتوانست یک وزیرخارجه خوبی بشود یک آدم فوق العاده ای بود به نظرمن . داود نه با من حرفی نمیزد میدانستم آدم قرصی است چیز ولی با من حرف نمیزد . من مثلا" به دیدن اورفتم شایدیک ربع بیشتر تجاوز نکرد ازنظر احوالپرسی ازوالاحضرت عبدالرضا پرسیدکه شـــکارمیکردند آمده بودنداینجا ازاین جورحرف ها ولی نه این واقعا" یک آدم به نظرمن یک

رجل سیاسی به تمام معنی بودش وخیلی حرمت داشت دربین بزرگان افغانستان خودا علیحضرت به او علاقه داشت پادشاه افغانستان ولی این اختلافات هم با هم داشتند . نه فکرمیکنم من هیچ ایراد... من آمدم این داستان را حضورا علیحضرت عرض کردم وضمن صحبت هائی هم که کردم با صدراعظم افغانستان بدون اینکه صحبتی ازاین مطلب بکنم وهمان صحبتی که با نعیم کردم دستگیرم شدکه تا ما مسئله هیرمند راحل نکنیم این سدرا نمیشود ساخت ولی اگرما هیرمند راحل کردیم وکمک کردیم واین سدساخته شد ...

س- سد پس درافغانستان ساخته میشد ؟

ج - درافغانستان بایدساخته بشود . میتوانیم قراردادی ببندیم این سدرا ببنیدیم وهم ما استفاده کنیم هم افغانها استفاده کنندواصلا" این مسئله هیرمند تمامیشود دیگر وسال خشک همکه میآید این آب سدرا استفاده بکنیم بطوریکه یک سدکجکی آنها بسته سدخاکی کوچک که موردا عتراض ما هم بودهمیشه که این سدرا بستید آب بما نمیرسد ولی همین سد سالهای خشک اقلا" یک پانزده روز یک ماهی آب میرساند بعدآن سدهم دیگرخشک خشک شد که بعدجریانش را برایتان عرض میکنم . بنابراین اعلیحضرت به این مطلب واردبودند که خب ما اگرهیرمند را حل بکنیم میتوانیم این سدرا ببندیم اصلا" دیگرکسی هم نمیتواندبگوید که آب کم آمد. دراین وسط کم کم افتادیم به مذاکرات یک طرح قراردادهائی تهیه شده من این طرح را میآوردم درایران بحث میکردیم میبردم افغانستان رویش بحث میکردیم تا به یک جائی رسیدکه فکرکردیم که این حالا امضاء خواهد شد وصحبت اینهم بودکه آقای هویدا یک مسافرت رسمی بکنندبه افغانستان .

س- که هردو مطلب تویش بود هم تقسیم آب هم سد یا ....؟

ج - نه اصلا" سدرا هیچکس غیرازاعلیحضرت خبرنداشتش .

س- وزیرخارجه هم خبرنداشت ؟

ج - وزیرخارجه هم خبرنداشتش . آنسفرروبراه شدآقای هویدا آمدند با همراهانشان ازجمله همراهانشان آقای روحانی بودند صحبت کرد کرد کرد سرسیلاب مذاکرات

به بن بست رسید . حالامسئله سیلاب چیه ؟ که آن سالهائی که سیل که میآید این آب میآید دریاچه هامون را برای ما پرمیکند وما مقداری ازاین استفاده میکنیم .متخصصین حقوقی ما میگفتند که بایددراینجا یک ماده نوشته بشود که افغانها جلوی سیلاب را نمیگیرند وسیلاب میآیدطرف ما . البته به نظر همینطور لابدبه نظرشما هم‌مضحک میآید که آدم چه جوری بگویدکه‌سیل بیایدش ولی علت اصلی این بودش که درزیر چخان سوردرجنوب چخان سور یک جائی هست به اسم گود زره ومیتوانند افغانها با یک مقدارخرج اصلا" این هیرمند سیلاب اینها را بیاندازند توی گود زره وآنجا آب برود جمع بشود صدمه ای هم بجائی نزند بعدهم خشک میشود ومیرود . این نقشه را هم همیشه داشتند که اگرروزی نا امیدشدند که با ما کنار بیایند و سدبسته بشودروی آن شاخه وآب مهاربشودمـآلا" واقعا" منهم اگرافغانی بودم میرفتم خرجی میکردم هروقت که‌سیل میآمدعوض این که چخان سـرزرا آب بگیرد میانداختم توی گود زره حالا به‌ایران آب مان هم نمیرود خوب‌نرود دیگر من چه کاریکنم . منتها متخصصین حقوقی ما میگفتنداینجا بایدیک ماده بنویسیم که‌سیل بیایدبه ایران . آنها میگفتندما نمیتوانیم همچین کاری بکنیم وشب‌آخری که فردایش آقای هویدا میرفتند نراطاق پهلوی هئیت‌دولت افغانستان تشکیل بود این اطاق مانشسته بودیم وصدراعظم‌ووزیرزراعت‌شان هی میرفتند اینجا ومیآمدند وتاگویا سه‌یا چهار بعدازنصف‌شب هم طول کشید وموافقت‌حاصل نشد . ولی دراین سفرآقای روحانی یک صورتی ارائه داد یک راه حلی پیداکردکه به نظرمن خیلی کمک بود وآن اینکه آن ماهی که آب میشود دومتروخورده ای مکعب این دوماه ما ازافغانها آب بخریم بنابراین ملاحظه بفرمائید درموقع طرف بهارکه میآئیم که آب زیادمیشود ما هم شصت مترمکعب پنجاه مترمکعب میآیدبرایمان زیادهم بودبرایمان احتیاج نداشتیم . که آن جدول ما را قبول کردندکه مادراین ماهها ازمثلا" فرض‌بفرمائید ازماه‌به نظرم خردادحالا خاطرم نیستش جدول چه جوربود دارم سوادش را ازآنجا شروع

کنیم هرماه چقدرآب بخریم که خیال میکنم درماه شهریور و مهر یا مردادو شهریور درآن ماهها بیشترین مقدارآب را ما میخریدم وافغانها با این موافقت کردند . این یک راه تازه ای بودکه به نظرمن یک راه حل موقتی بود تا ما بتوانیم اینکار را حل کنیم . ببریم بعدبرویم آن سدرا درست کنیم .

خب آنها دست خالی آقای هویدا برگشتند قراردادبسته نشد ولی خیلی بیشتر

س- خودشان تصمیم گرفتند اینجا یا اینکه اینها با تهران درتماس بودند و بعرض میرساندند ؟

ج - نه خودآقای هویدا تصمیم میگرفت . ودیگرنه هیچی احتیاجی دیگربعرض رساندن چون دستورکلی بودش معلوم بودکه ما تاکجا میتوانیم برویم وبیشترهم همه هم ابا داشتندازاینکه طرف ما همه ابا داشتندازاینکه مسئولیتی قبول بکنند میخواستندکه مشاورین حقوقی ما هم موافقت کرده باشند وما بیشترگرفتاری مان سرالبته مشاورین حقوقی مان بودش .

س - مال کدام وزارتخانه بودنداینها ؟

ج - وزارت خودمان . وزارت خارجه . عرض کنم ایشان برگشتند ولی خب این مسافرت واقعا" خوب بودش خیلی مفیدبودش بسیارمفیدبود.ولی من ول نکردم ماءیوس هم نشدم دنبال کارراگرفتم . تا بجائی رسیدیم که تقریبا "موافقت حاصل شدکه خب یک جوری این قضیه سیلاب را هم حلش بکنیم وبرویم دنبال آن جدول خرید آب آن جدول خریدآب راکه موافقت یک قدری شدیدترازآنها گرفتیم با این جزئیاتی که گفتندخرید نمیگذاریم اسمش را حتی معامله میگذاریم معامله آب برای اینکه فروش آب دردین اسلام جایزنیستش . این مسائل به اینجا ها هم رسیدیم . بعدصدراعظم هم درتمام این مدت آقای نوراحمداعتمادی بودش وزارت خارجه هم با خودش بود واواین را هم بایدبهتون بگویم که ازتربیت شده‌گان نعیم بود بنابراین من میدانستم که بستن سدراصدراعظم افغانستان هم خبر دارد ازاین مذاکرات تمام مذاکرات خبردارد چون میگویم اصلا" تربیت شده

نعیم بودش . زیردست نعیم کارکرده بودوهمیشه هم با او ارتباط داشت .
بعدبیمارشد طول کشید خیلی طول کشید این جریان آب آهسته جلومیرفت
گاهی آدم ماءیوس میشد گاهی سرمیخورد ولی میدیدم هرعملی ما میخواهیم
انجام بدهیم این مسئله هیرمندمانع است که دیگراسمش راگذاشته بودیم
استخوان لای زخم دیگرباصدراعظم هم صحبت کردیم تا این استخوان
درنیاید اصلا" کاری نمیشودکرد . مثلا" فرض بفرمائید که یک کارخانه
کمپوت سازی داشتند به نظرم ازچکسلواکی آورده بودند درقندهار بهترین
میوه رادرافغانستان شما دارید واین را میتوانستند کمپوت کنند صادر
کنند وآنوقت آقای عالیخانی وزیراقتصاد بودند من صحبت کردم گفتندکه ما
میتوانیم متخصص بفرستیم این کارخانه راراه بیاندازیم وکمپوت ها رابرایشان
آماده کنیم صحبت کردم راه بهشون بدهیم ازقندهار به خیلج فارس وبرخلاف
منافع ما اینها بیایندرقیب ما بشونددربازارخیلج فارس ازلحاظ سبزی و میوه
حتی گوشت همه اینها خب برنامه های بسیارشیرینی بودبرای افغانستان عرض
میکنم توی فکرمنهم همش این بودکه ما بایداصلا" راه برای افغانستان
بازکنیم افغانستان بتواندنفس بکشد زندگی کند .نمیشود دردنیا امروزکه
نمیشود که بادرآمد سرانه فرض بفرمائید که کمترازصددلار زندگی کرددیگر .
بازمیرسیم به بن بست تاهیرمندحل نشود کاری نمیشود کرد . قرارداد
ترانزیت راتهیه کردیم ماتمام راهها مان راراه شمال ایران که میروداز
ترکیه ردمیشود حتی راهی که ازجلفا میرود به روسیه راهی که ازترکیه میآید
راهی که از عراق میرود وراهی که به خیلج فارس میرود تمام این ترانزیت
دراختیار افغانستان بگذاریم . عرض کنم راه آهن ، راه آهن های موجودرا
بتوانندافغانها داشته باشند . حتی قرارشد که دربندرعباس محوطه ای را
برای افغانستان تهیه ببینیم که اینها بتوانندمال التجاره شان رابیاورند
آنجا وبدون اینکه گمرک ما بخواهدگمرکی ازآنها بگیرد ترانزیت بتوانند
عبوربدهند وباکامیونهائی که لاک ومهرشده ازآنجا بیایدردبشود . تمام این

ترتیبات داده شد ولی باز شرطش اینکه تا هیرمندحل نمیشد اصلا" نمیشد
کاری کرد درآنجا ،حالا خوب ماهها سالها هم همینطورمیگذرد منهم هی
مذکرات را به یک جائی میرسد میآیم تهران مطرح میکنم جواب میبرم تا بلا آخره
واردسال ششم شـــدیم ۰ من دیدم ، که‌هان آقای نوراحمدهم مجبورشد استعفا
داد صدراعظم تازه ای آمدش وایشان هم یک مدت کوتاهی ماندش ولی آنها سیاست شان
هیچ فرق نکرد درست دنبال همان کار نوراحمدرا صدراعظم تازه هم گرفت
صدراعظم تازه هم عوض شد صدراعظم بعدی آمدش دیگرآن روزها بودکه من
تقاضاکرده بودم که‌برگردم وموافقت شده بودومیآمدم که صدراعظم تازه
آمده بود وزیرخارجه بود یا صدراعظم نشد وزیرخارجه‌بود به‌نظرم وزیرخارجه بود
که آقای موسی شفیق بود .به نظرم‌او وزیرخارجه بودکه بعدشدصدراعظم .
من که آمدم ایران به نظرم صدراعظم شد این الان یادم نمیآمدش . ولی مذاکراتی
که‌کردم دیدم موسی شفیق خیلی مثبت تروجدی تردنبال اینکاره . این دیگر
من داشتم میآمدم . تولداعلیحضرت چهارم آبان برگزارکردیم مسافرت
شاهپورغلامرضا هم بودش آنهم برگزارکردم آخرهای آبان دیگربرگشتم آمدم ودر
تمام این مدت پادشاه افغانستان بمن نهایت محبت اعتمادرا نشان دادند وقتی
میآمدم بزرگترین نشانشان رابمن‌دادندکه برابرمیشدبانشان تاج سابق ماکه
فقط مال صدراعظم ها اینها بود آن رابمن دادند . البته من آن سال آخرش
شیخ سفراهم بودم . دیگرآنقدرمانده بودم که شیخ سفراهم شده بودم .
خیلی محبت کردندموقع آمدنم عرض ... هیچ وقتی نشدکه من تقاضای شرفیابی
کنم ازاعلیحضرت همان روزبمن اگرلازم بودوقت ندهند . بارها بمن صحبت
میشد من پادشاه افغانستان راواقعا" یک پادشاه دمکرات دیدم ایشان
معتقدبه دمکراسی بود . محبت کردندازمن نظرخواستند به ایشان گفتم به نظرمن
بهترین خدمتی که شما برای افغانستان میتوانیدبکنیدهمین ادامه حکومت
دمکراسی است واین مردم راآماده کردن برای این حکومت چون تاخودتان
هستید وقدرت هم دستتان است اگریک وقتی دیدیدکه‌شیرازه داردپاشیده میشود

خب دوباره تمام امور را دردست خودتان بگیرید تا اوضاع به وضع عادی برگردد ولی تحت نظر خودتان بتدریج این مملکت روبه دمکراسی میرود بخصوص که اصلا" افغانها طبعا " دمکراتند . مثلا" فرض کنید پادشاه وسط مردم خانواده سلطنتی وسط مردم بودند . یا یک دفعه مثلا" فرض این برای مثال برایتان الان یادم آمد اول هاکه من رفته بودم این راننده افغانی بود اتومبیل ما را میبرد من دیدم که خیلی تندداردمیرود اینها گفتم ببینیم این کجا دارد میرود گفت این بچه شاه را داردمیره ولیعهدرا میگفت بچه شاه نه اینکه بخواهد توهین کند ها اصلا" مثل خب بچه شاه دارم میروم ببینم که اه این کجا داره اینقدرتندمیرود . مثلا" چراغ قرمز کنیدکه اینها باید بایستند پلیسی باشد ردکند اسکورت اصلا" این حرفها نبودش تویشان . خیلی حالت فرض بفرمائیدکه بزرگ یک قبیله حالت پدری اینها را داشتند . مثلا" فرض کنیدعروسی های افغانی دعوت میشدیم ملکه افغانستان میآمد به حالت بزرگ قبیله نمیدانم دست به دست دادن عروس وداماد نمیدونم عموی پادشاه بزرگترین شان بود تحت نظر اومیشد . یا فرض بفرمائیددرمیهمانی ها و دربارکه میرفتیم البته پادشاه جلو میرفت ولی بعدازپادشاه ولیعهد نمیرفت عموی پادشاه میرفت . ببینید یک حالت ، حالتی خاصی داشتش ومن خیلی می پسندیدم این وضعشان را .

س - ازنظردخالت درامورمملکتی چه جوربود ؟

ج - سعی میکرد کمترین را . کمترین دخالت رابکند . وشما میدانیدکه صدراعظم مسلط است کارواقعا " دردست صدراعظم است مسئولیت با صدراعظم است مجلس بحث هائی که میشددرمجلس بحث های واقعا " حقیقی بودش شدیدبودش . خوب مشکلات ما زیادداشتیم اینها دیگرجزئیات روابط فرهنگی مان مجلات میآمدش حمله هائی که درآن به فرض کنیدکه ازلحاظ مذهبی ازلحاظ اینها خیلی از این گرفتاریها داشتیم ولی خب برگزارمیشد میرفت .

س - پس این جریان هیرمندتا شما آنجا بودید حل نشد ؟

ج ـ حل نشد . حالامنظورم اینست دیگر بقیه مسائل افغانستان نمیخواهم به تفصیل برایتان عرض‌کنم چون به نظرمن شاه‌بیست کارهمین هیرمند است . من دیگرخداحافظی ام راکردم وبرگشتم آمدم ایران . آمدم به ایران ویک روزی آقای هرمزقریب‌که رئیس تشریفات بودند همان روزهای اولی که آمده بودم تلفن کردکه اعلیحضرت احضارتان فرمودند. یا اینکه من خودم میخواستم تقاضای بازنشستگی بکنم من میدانستم که این دفعه آخری است‌که من شرفیاب میشوم البته اعلیحضرت ازاین نیت من خبرنداشتند . خودش هرمزقریب خب ما ازمدرسه باهم بودیم نظام وظیفه باهم بودیم وارد وزارت‌خارجه که شدیم باهم بودیم خیلی باهم نزدیک بودیم تاوقتی که سلیقه مان ازهم جداشد که مدتها بوداورا ندیده بودم آمد سراغ من ، مرا برداشت رفتیم .منظوردارم ازاین جزئیات‌که برایتان میگویم ها ، آمدیم بعدازظهری بودش من رفتم شرفیاب‌شدم گفتم خب من که این دفعه آخر پهلوی خودم حساب میکنم دفعه آخرکه دارم شرفیاب میشوم . آنچه که دردل دارم بگویم خوب‌هم یادمیآید که میدانیدهردفعه یکی ازماء موران دربار کشیک میدهد پشت‌اطاق اعلیحضرت آقای ذوالفقاری هدایت‌ذوالفقاری هم ماء مورکشیک بودآن روز . من رفتم هرمزقریب‌هم دیگرخداحافظی کرد گفت برگشتن که خودبرمیگردی ؟ گفت‌آره . رفتم حضوراعلیحضرت توی همان کاخ نیاوران دفترآئینه کاری ، مثل معمول قدم میزدند من گزارش‌افغانستان رابعرض‌شان رساندم .

س ـ یعنی نشسته نبودگزارش راگوش‌کنند ؟

ج ـ هیچوقت‌نه . همیشه اعلیحضرت‌راه میرفتند واین بهترین کاربود برای اینکه پشت‌میز این ستون فقرات این گردن اینهاکه‌مال ما پشت‌میزنشین ها خراب‌شده ماکه نمیتوانستیم مثل اعلیحضرت‌راه برویم ایشان .....

روایت کننده : آقای محمود فروغی

تاریـــــخ : ۷ مارچ ۱۹۸۲

محـــــــل : شهرپالم بیچ ـ فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۶

گفتم فعلا" که قربان دوران دروغگوئی وتملق وشارلاتانی است .

س ـ کجا ؟ درایران ؟

ج ـ بله دیگر، یعنی درنسبت به اعلیحضرت دیگر این تملق ودروغگوئی شارلاتانی‌رسیده بودندجلوی میزشان یک دفعه نشستند روی میز گفتند چی؟ گفتم عرض‌کردم ، فعلا" که دوران دورغگوئی وتملق وشارلاتانی است . گفتند منظورت چیست ؟منهم‌دیگرآنچه که دردل داشتم گفتم به ظاهرالبته هیچ به رویشان نیاوردند که مبادا ولی یقین دارم که خوششان نیامد واین مذاکره ای که بنا بود شرفیابی که بنا بود مثلا" ده یا پانزده دقیقه طول بکشد یکساعت وربع طول کشید .

س ـ یعنی فقط شما صحبت میکردید یا ایشانهم ...؟

ج ـ هی سئوال کردند منهم حرفش راگفتم . و..

س ـ سرفصـــــل ها چه بودند، اقلا" آن را میتوانیدبگوئید ؟

ج ـ دیگرحالا گذشته بگذریم . این همین که برایتان گفتم این دستتان باشد خودتان میتوانیدحدس بزنیدکه چی بود که آمدم بیرون بعددیگرتمام شد دست دادندآمدندبیرون‌وخب میدانیدهیچوقت هم به روی خودشان نمیآوردندکه . ین حالا خوب‌بود بد بود چی بود هیچ خیلی مثل همیشه محبت‌همیشگی‌و آمدم بیرون که این آقای هدایت‌ذوالفقاری گفتش‌که‌آقـــا شرفیابی این روزها پنـج تاده دقیقه است شما یک‌ساعت‌وربع طول کشید دکتراقبال روزشرفیابی اوبود اومنتظراست . من خیلی باخنده گفتم آقای ذوالفقاری میدانیدکه من‌که اعلیحضرت را نمیتوانم‌نگهدارم‌اعلیحضرت خب امرمیفرمایندمن اطاعت میکنم‌خدمتشان میمانم .

ویقین دارم اویادش هست هنوزکه آن روزاینطورشد رفت . این گذشت .
س - پس میشودگفت که بعضی هاکه میگویند که شاه درجریان نبوده راستش رانمیگفتند یک موردی بوده که دریک سری مطالبی حتما " آمده واقعیت راگفته ورفته .
ج - من این راگفتم راستش رابشما بگویم پهلوی وجدان خودم من همیشه میگفتم ازاول خدمتم همیشه میگفتم یک کسی چون مرده اسمش رانمیخواهم ببرم همیشه به همین هرمزقریب هم میگفتم ، میگفتم آقااگرما میخواهیم مثل این نباشیم زبان مان درازباشد آخربایدرفتارمان هـــم طوری باشدکه بتوانیم این نمیکشند آدم راکه فوقش چیه؟ مـرا وزیرم نمیکنند سفیرم نمیکنند خب هدف که این نیست این ابزاریک کاری است وقتی من نمیتوانم بااین ابزار کاربکنم پس بهتراست که اقلا" به این مناصب نرسیم . آمدم بعدرفتم تقاضای بازنشستگی ام راهم نوشتم دادم به آقای خلعتبری که وزیرامورخارجه بودند وزیرخارجه بسله دادم به آقای خلعتبری وضمنا " ازایشان خواهش کردم که این راوقتی که بعرض اعلیحضرت میرسانید اجازه هم ازایشان بگیریدکه اگر موافقت میکنندمیخواهندمن رئیس هیئت مدیره بانک صادرات بشوم اگرآنهم تصویب میکنند اجازه میفرمایند من هم بازنشسته بشوم هم اینکاررا بعهده بگیرم .
خب خیلی خدابیامرزد آقای خلعتبری راواقعا " مردشریفی بودش مرد خوب وصاحب اخلاقی بودش خیلی هم بمن محبت کرد به اصطلاح عامیانه خودمان چونه زدیم اینها گفتم فایده ندارد من این کاررا دیگرنمیخواهم بس است دیگر . ویک مقدار هم به ایشان توضیحاتی دادم که آقااینجوری که کارنمیشودکرد
یک گله بزرگ من این بودش که . بازمجبورم اینجاحاشیه بروم راجع به هیرمند آن سال هیرمندخشک شده بودسال آخری بودش که من درافغانستان بودم آب خشک شد بطوریکه سدکجکی هم آبش تمام شد واینقدرتویش ماهی واینها مرده بودندکه آن محوطه متعفن شده بوداصلا" دیگرکسی نمیتوانست ردبشود .
ودرایران مرکز قبول ندارد حرف مـــرا قبول نداشتند گفتم بابا خشک شده اینها قبول ندارند...

س - میگفتندچی؟ آب هست ؟

ج - میگفتندآخرآب هست افغانستان نمیخواهدبفروشد گفتم آقاجان شما خیال نکنید این جوی آب را میشود جلویش راگرفت من با موافقت وقتی میگویم موافقت برای اینکه هیچوقت سوء ظنی ایجادنشودهمیشه به پادشاه افغانستان میگفتم . به ایشان گفتم که اگرکه مصلحت میدانید من بروم هیرمندرا ببینم قبل ازاین واقعه خشکی ها که رفتم بازنم باهم رفتیم با اتومبیل به هیرمندآخر یک رودخانه عظیمی است مگراین را میشودبا بیل جلویش راگرفت، یک سدمیتواندجلویش را بگیرد . گفتم اگرافغانها بتوانند که با اشاره هیرمندراهش راکج بکنند که اصلا" ماجراءت نمیکنیم که بهشون آب بما بدهیدکه . شب پادشاه نپال مسافرت رسمی داشت به افغانستان سرمیز شام من چون شیخ السفرا بودم آخر جاکه برای همه سفرادیگرنیست حالا توی اینجورمیهمانی من شیخ السفرادعوت داشتم شیخ السفرا میدانید جایش ازبالاترین جاها است یعنی دوپادشاه روبروی هم بودند من اینطرف پادشاه نپال بودم تقریبا " روبروی پادشاه افغانستان .صدراعظم آنطرف پادشاه نپال بود . تاصحبت ایران شد فلان اینها شد گفت خشک سالی خشکی هیرمند ...

س - چه زبانی صحبت میشد ؟

ج - فارسی . حالا نه به نپال ماکاری نداریم نپال داردآن طرف صحبت میکند من با پادشاه افغانستان ازاین وربه آن ورمیزصحبت میکنیم . خشکی گفت امثال سال بدی است خشکی است اینها گفتم بله اعلیحضرت ولی متاسفانه طرف ما قبول ندارند گفت اه چطورهمچین چیزی ؟ گفتم آخربرای یک بارهم اعلیحضرت اگرکه موافقت میفرمودیدیک هیئتی ازایران بیایندبروندا قلا" خودشان ببینند . گفت خب بیایند . تاگفت بیایند گفتم که خیلی ممنون هستم برای اینکه مشکل بزرگی راازمیان برداشتید نگاه کردم که دیدم که صدراعظم به اصطلاح بازخودمان اگرتیربزنند خونش درنمیآید خیلی ناراحت شد این حالا نمیتواندجلوی من که به پادشاه بگویدچرا همچین اجازه ای دادید

بمن نمیتواندبگوید که پادشاه اجازه داده من اجازه نمیدهم بیایند واین اسباب شددوروزه هم هیئت ما آمدش من همان آن تلگراف را فرستادم شایدتلفن هم کردم در هرصورت برقی با اولین طیاره هیئت ما واردشدند هیئت آمدند برای اولین اریک همچین هیئت آمد رفت درهـــــــرصـــــــورت دیدند برگشتند بدترازآن چیزی که بما میگفتنددیدند بعدازیکی دوماهی شددیدم که مدیرکل وزارت خارجه به وزیرمختار یعنی نفردوم سفارت آمریکاکه رد میشده ازایران بیایدبه افغانستان رفته وزارت خارجه میخواسته یک کسی ببینند راجع به همین هیرمندا ینها صحبت بکند گفته که بله فحش زیادی به افغانها که آب غراوان است بما نمیدهند ..

س- چطورشده بعدازاینکه این هیئت

ج - بعدازاینکه این هیئت آمده . می بینید اینها را

س - مدیرکل وزارت خارجه ؟

ج - وزارت خارجه .به آقای خلعتبری گفتم که آقا اینطورکه نمیشود این مسائل جدی است اینها هم سرحد.....

س- به گوش افغانها رسیده بوده ؟

ج - حتما " آمریکائی رفته تحویل داده بهشون دیگر. خب دراین زمینه ها صحبت بودکه خب خیلی خوب است آدم بیایدفحش بدهدبه افغانها وخودش را مثلا" عزیزکند ملت خواه بکند دولت خواه بکند ولی این به نظر من خدمت به مردم ایران وبه مملکت ایران نیستش ما بایددوررا نگاه بکنیم خلاصه دیگرجریان بازنشستگی من مدتی طول میکشد جریان عادی معمولا" چهارماه مرخصی میدهند اینها حکم بازنشستگی ام آمدش ، آمد و...

س- ریاست بانک چی ؟

ج - بعدرفتم آنجا یک مدتی گفتم اول ببینم ...

س- پس با این موافقت کردند ؟

ج - این را هم موافقت کردند هردورا موافقت کردند وضمنا " آنجا هم رفت یک

مدتی بعنوان مشاور دیدم اصلا" ازمن کاربانک ساخته نیست من فکرمیکنم
پول اینجا هست هرکه میآیدپول میخواهدبایدبهش دادا صلا" من نمیتوانم
بگویم که نه دیدم اینکارمن اصلا"نیستش وبعدازمدتی ازآنجا آمدم وآزادشدم.
ولی درهمین بین شاید حالا سال ۱۳۵۰ بنابراین من آمدم اواخر ۱۳۵۰ آمدم
۵۰ آمد شد ۵۱ طرفهای ماه تیر - مرداد آنوقت ها بود که خب دراین فاصله‌ها
آقای خلعتبری تلفن میکردند میرفتیم با هم صحبت میکردیم همدیگررا میدیدیم
یک روزبازایشان تلفن کردکه‌بروم به دیدنشان رفتم آنجا گفتش‌که اعلیحضرت
فرمودندکه‌ماء موریت مخصوص برگردید به افغانستان وهمان راجع به مسئله هیرمند
سفیرهم جانشین من آقای جهانگیرتفضلی بودندکه حالا آنجا سفیرهستند . گفتم
چشم . به‌نظرم درماه‌شهریورماه آنوقت ها بودکه من راه افتادم ویک هئیتی
شدیم ازوزارت خارجه یکی دونفرازوزارت خارجه بودکه آقای شهیدزاده
یادم میآیدکه بعدشدسفیردرعراق اورئیس اداره پنجم بودکه این افغانستان جزوش
نبودایشان بودش و دونفرازوزارت آبیاری بودند یا سازمان آبیاری ویکی دونفر
دیگر یک هیئت چهار - پنج نفری بودیم وراه افتادیم رفتیم به کابل .
حالا آن آقای موسی شفیق صدراعظم است هم صدراعظم هم وزیرخارجه خیلی آدم
مثبت فعالیت شدیددارد کاملا" متوجه است که‌منفعت افغانستان دراینستکه این
مسئله هیرمندحل بشود وبتوانیم کارهای دیگرانجام بدهیم اوضاع هم بسیار
بداست درنتیجه آن خشک سالی عظیم این پشت هم شد دوسال درنتیجه آن قحطی
آمده درافغانستان وقبلا" دولت افغانستان نمیخواسته ازکسی تقاضای کمک بکند
وآقای موسی شفیق مجبورشده بودکمک خواسته بود ایران خیلی کمک کرددراین ضمن
اتوبوس های کوچک ازاین مینی بوس ها فرستادند کامیون های کوچک فرستادند
شیروخورشید خیلی کمک کردخلاصه حالاکمکها هم رسیده آذوقه هم میرسد ازممالک
دیگرهم میرسد ولی وضع خوب نیست . اینجا این حاشیه رابگویم که‌دیگردوباره
برنگردم وبه نظرمن اصلا" سقوط سلطنت وانقلابی که درافغانستان شد دنباله
این قحطی عجیبی بودکه پیش‌آمده بود .وما اگرقبلا" اینکارها راکرده بودیم

ما میتوانستیم کمک بکنیم وبه اینجا نرسد کار جای بسیار تاءسف است . باری من رفتم به افغانستان وشروع کردیم به مذاکرات دیدم که آقای نوراحمداعتمادی که سابق صدراعظم بود حالاسفیراست دررم خواستنش آمده. تمام کسانیکه در کارهیرمندواردند همه راخواستندوجمع کردنددرکابل . خب اینها با من خیلی نزدیک بودند با همه شان رفت وآمدداشتیم با همه شان ملاقات کردم . وزیر دربارشان که یکی ازشریف ترین مردمی که من شناختم فوت شد متاءسفانه پیرمردی بودش ازقبل ازامان الله درکاربود تاوقتی که انقلاب شد . ایشان را ملاقات کردم اینها دیدم نه همه هم مساعدندواینکارحل میشود. متن قرارداد لغت به لغت وضع کردیم تابلا آخره رسیدیم به بن بست .

س - سیلاب ؟

ج - سرسیلاب بودسرمسائل دیگر اندازه گیری آب همه اینها رسیدیم به بن بست و یک تلگراف آمدش که اعلیحضرت فرمودندبرای تقدیم گزارش بایدبروید به تهران. گفتم خیلی خوب . اتفاقا" روزی بودکه ظهری رسیدکه صبحش هواپیما بودبرای تهران فوری جاگرفتم با هواپیمای افغانی میآمدش با هواپیمای افغانی هم جاگرفتم وآمدم ازهمان فرودگاه هم رفتم شرفیاب شدم دیدم اصلا" آمده بودند اصلا"عقبم بردنم رفتم وجریان را عرض کردم اینطور شد به این اشکالات برخوردیم و اجازه گرفتم ازایشان که هم بطرف آنها یک قدرشدت بخرج بدهیم هم ازلغت های اینجوری صرف نظرکنیم این ببینیم بایدبلا آخره تمام بایدبکنیم دیرمیشود وضع خیلی خراب است درافغانستان . خیلی به تفصیل عرض کردم به تفصیل هم جواب گرفتم وباطیاره ایرانی که یک روزبعدش میرفت برگشتم ...

س - نظرمساعدبود ؟

ج - نظرمساعدبود رفتم وآنجا هم خیلی صریح گفتم آقا اگراینجوری است من الان رفتم بعرض رساندم بعرض اعلیحضرت هم رساندم آمدم اگراینطوراست کار من باطیاره بعدی دیگربرمیگردم میروم خوددانید . اگرمیخواهیدکناربیائید که بیائید بنشینیم ببینیم چه کاربایدکرد . این سریک لغت که نمیدانم که آب آشامیدنی بشود آب نمک اینطوربشود شد اینطوری گردد اینطوربا اینکه

قرار نمیشود . شما سرتا پا سوء ظن هستید برویدکنار . ودیدم که وباز پا شدم ازجلسه هم رفتم بیرون صدراعظم فرستاد رفتیم خیلی نرم آخر چرا بمن نمیگوئید اگرنا راحتی میشود بمن بگوئید آخر ما آمدیم حل کنیم مسئله گرفتاری داریم . خلاصه چه دردسربدهم بشما قراردادمتنش حاضر شد وازمان نوراحمدهم باآنها قرارگذاشته بودم من دیگراین طوری شده بودکه تا من میآمدم بگویم نوراحمدخودش صدراعظم تکرارمیکرد واین صدراعظم هم تازه هم همینطور که بله قراردادهارا امضاءمیکنیم باضمایم شان (؟) افغانستان میبرد به مجلس شورای ملی تصویب میشود میبرد به مجلس سنا تصویب میشود اعلیحضرت توشیح میکنند ما هیچکاری نمیکنیم . بعدازدرحدودیک ماه بعدازیک ماه قراردادمعامله آب راامضاء میکنیم تصویب میشود آنوقت ما قراردادمان را میبریم به مجلس وبه سنا با قراردادمعامله آب وبه توشیح میرسد واسنادمبادله میشود .

س- استدلال این چی بود ؟ که میفرمودید ؟

ج - برای اینکه درسال ۱۷،۱۳۱۷ -۱۶ ما یک دفعه درهیرمندموافقت کردیم به موافقت رسیدیم قراردادهارا امضاء کردیم آنها گفتند مجلس مان تصویب نکرد ومن اصرارداشتم که همه کارها بشود وآنها میگفتندقراردادمعامله آب را با هیرمندما نمیتوانیم یک جا بدهیم .گفتم ما قبول داریم شما اینها را تصویب بکنید توشیح بکنید ما دست نمیزنیم بهش تا قراردادمعامله آب هم امضاء بشود آنوقت ما میبریم طرف خودمان تصویب میکنیم آنها هم قبول کردند دیگرکاربجائی رسیدتا من میگفتم که آقا درسته اول قرارداد آنها دیگرتا آخرش خودشان میگفتند . این منظورم دارم راجع به این مطلب که اینقدر اصرار دارم رویش . (؟) بعدرئیس تشریفات دربار آمدبه سراغ من گفت اعلیحضرت مثلا" فردا فلان ساعت گفتندکه شما بیائیدببینند شما را تنها بیائید .

یعنی بدون سفیر . آخرمیدانیدمن بایدبا سفیرمان بروم . گفتندکه
ازطرف ما کسی نیست ازطرف شما هم کسی نباشد ایشان تنها میخواهند .
من رفتم آنجا ایشان هم بازدوباره ....
س - خب بعدبا آقای تفضلی چه جوری حلش کردید ؟
ج - گفتم به ایشان که مرا خواستند وازآنها هم کسی نیست گفتم ..
خود آقای تفضلی هم احساس کرده بودند خب میفهمید مردبسیار باهوشی بود
میفهمید که خب اصلا" وزیردربار دعوت میکند فقط مرا میگویددعوت خصوصی
است اصلا"نمیخواهندکه ازآن جنبه ایکه با من داشتندهمیشه خارج نمیشوند
خیلی هم افغانها عرض کردم بهتون صاف ورو راست برعکس این حرفهائی که
میشنیدیم من اینها را خیلی رو راست دیدم یعنی این شجاعت را داشتندکه
شما را آنجا میگویند آقا شما بیائید ما فروغی را نمیخواهیم بیاید هیچ رودروایستی
هم نداشتند. صدراعظم سابق که حالاسفیر رم بوددعوت کرد با زتنها بودیم
همش اینها اصلا" بهسفارت کاری نداشتند . آنجا رفتیم پادشاه افغانستان هم
جریان را پرسیدمن همه را بهشون گفتم بعد پیغامهائی هم دادند برای اعلیحضرت
وگفتنداینها را میخواهیم خودتان بهشون برسانید گفتم چشم خداحافظی کردیم
باخوبی وخوشی با متن قراردادهائی که دیگرموافقت شده بودپاراف شده بود
برگشتم به تهران . یک جا فقط مسئله حل نشدهبود وآنکه میزان آب یک مقدار
بستگی دارد همان چه معامله آب که میخواهیم بکنیم که میزان آبی که میآید
به آبی که درهیرمندهست این کجا اندازه گیری بشود واین مسئله بقدری
تخصصی است که من میترسیدم که یک موافقتی بکنم وغلط باشد بگویددرکجا ها
آب رودخانه را میشوداندازه گرفت .برگشتم حضوراعلیحضرت شرفیاب شدم با
آقای میرفندرسکی که معاون وزارت خارجه بود ووزیرخارجه نبود آقای خلعتبری
نبودند رفتیم درحضور ایشان هم باحضور اوبه اعلیحضرت گزارشی دادم آخرهم
صریح بهشون گفتم ، گفتم اعلیحضرت اگرقراره مسئله حل بشود امربفرمائیدکه
وزارت خارجه دیگراشکال تراشی نکند اینه غیرازاین هم هیچوقت نخواهیم

توانست بگیریم اساس هم آن عرضی است که بتهتون کردم اینکار را بدبشود پشتش آن سدبسته بشود . که البته هیچوقت آقای میر فندرسکی نفهمید آن سدیعنی چی ؟ آن سدبایدبسته بشود. این را صریح برگشتندبه میرفندرسکی گفتند که عین این مطلبی که میگوید عمل بکنید . ما هم خداحافظی کردیم . اینجا ضمنا " حاشیه عرض کنم که آن روزکارگذا من خیال میکردم که آخرین دفعه است که حضورا علیحضرت شرفیاب میشوم حالا همینطورپشت سرهمدیگرهی شرفیابی ها پیش میآید وگاهی میگویم که عجب کاری کردم گاهی میگویم خب خوب شدچون حرفهایم را زدم دیگر حرفی ندارم بزنم . عرض کنم که آمدم بعدرفتم برای آقای هویدا به ایشان جریان را به تفصیل گفتم گفتم اینجا دیگرحالابا ید یک متخصص طرف اعتمادی را انتخاب بفرمائید این یک ماده مربوط به اندازه گیری آب را یک متخصص حسابی میخواهد اینهائی که همراه من فرستادید اینکاره نبودند . بعدآقای خلعتبری هم آمدند نمیدانم کجا شایدسازمان ملل رفته بودند کجا بودند آمدند به ایشان هم من جریان را رفتم گفتم . بعدازیک چندروزی آقای هویدا مرا خواستند گفتندکه آقای اصفیا راکه بسیار واردند درکارآبیاری اینها میفرستیم شما هم همراهشان میروید . گفتم من خیلی معذرت میخواهم زیردست کسی به ماءموریت نمیروم . خیلی هم ناراحت شدند

س - آقای اصفیا آنموقع رئیس سازمان برنامه بود یا نایب نخست وزیر؟

ج - نایب نخست وزیر ووزیرمشاور . بعدمیدانیدکه خواهراصفیا خانم خلعتبری هست . بعدخیلی ناراحت شدآقای هویدا .گفتم نمیروم . بعدبه آقای خلعتبری هم گفتم . گفتم همچین مطلبی گفتندایشان ومن زیردست کسی نمیروم بعد ازیکی دوروزآقای خلعبتری تلفن کردکه خب بله حاضرهستیدکه باآقای اصفیا توضیح بدهید ؟ گفتم باکمال میل هرروز که میخواهندهرساعت درهرکجا وهرمدتی . قرارشد گذاشتند وبمن خبردادندرفتم آقای اصفیا را درعمارت

نخست وزیری دیدم تمام جزئیات را به ایشان گفتم مخصوصا " این مسئله که
این قراردادها اینطور اینطور اینطور میشود آنها تصویب میکنند بعد
قرارداد معامله آب امضاء میشود آنوقت ما می بریم . من
نفهمیدم این وسط چطورشد که اینها رفتندقراردادها را امضاء کردندآوردند
درمجلس ما درمجلس سنا که یک روزآقای شریف امامی را من ، شریف امامی
واردبودبکارهیرمندبرای این که یک وقتی گویا رئیس اداره آبیاری بودند
وموقعی هم که نخست وزیربودندرفته بودندبه افغانستان وراجع به هیرمند
مذاکره ای کرده بودند . یک روزی من درسفارت سوئیس دیدم آقا اینکه آوردند
مجلس سنا اینکه هیچ نیست .گفتند بله
س - که چی هیچی نیست ؟
ج - یعنی این نمیشود گفتند بله برای اینکه این اصل که قرارداد معامله آب است
نیستش گفت آخرچرا اینطوری ؟ گفتم والله قرار اینطوربود . من به همه هم
گفتم افغانها هم خوب واردبودند . خب افغانه دیده که ما رفتیم امضاء کردیم
به قرارداد معامله آب هم کاری نداریم خب برای اوچه بهتر امضاء کردش
واینجا من نمیدانم کی این قصور را اگردیگربخواهم خیلی ضعیف لغت بکاربرم
بایدگفت قصور این قصوربعهده کی است من نمیدانم . وقراردادرفت درمجلس ما تصویب شددر
سنا تصویب شد.توشیح هم شد آنها هم درمجلس شان تصویب شد ولی به توشیح پادشاه
افغانستان نرسیدبرای اینکه کودتا شد واین مدتی ماند . مدتی ماندتا بعد
یک وقتی متوجه شدند شایدآنهم یک صحبت بیخودی بودکه من یک روز کردم
کفیل وزارت خارجه شان آمده بودبه ایران خیلی با من دوست بودیک وقتی معاون
تشریفات بود وقتی اوایل که من رفته بودم به افغانستان . آقای خلعتبری
یک ناهاری بهش داده بودند و مرا هم خبرکردند بعدگفتش که من میخواهم سرشب
بیایم منزل شما را ببینم که خانمرا هم ببینم فرداصبح میروم. گفتم خیلی
خوب بیائید آمد رفت . بعدهم به آقای خلعتبری گفتم اگرحرفی داریدکه بخواهیدبهش
بزنید این سرشب میآید من بهش بزنم راجع به مسئله بلوچ و پاکستان اینها

یک مطالبی داشتند بمن گفتند که بهش گفتم ضمنا " ضمن صحبت گفتم که خیلی خوشوقتم که شما قرار دادهیرمندرا تصویب نکردیدکه ما تازه‌که آمدیم برای اینکه این زیادبنفع ما نیست با این ترتیبی که گذشته . این کارمن بسیار خطا بود برای اینکه این برگشت وفوری قرار داد را قبول کردند . آنها قبول کردندوبنا براین اینجا بایدبدانیم که ما آن منظور اصلی مان انجام نشد ما قراردادمعامله آب را نداریم وآن سدراهم نبستیم اوضاع هم که به این روزافتاد که ملاحظه میفرمائید معلوم نیست بعدچه خواهدشد .

س - یک دو - سه سال بعدش رفتم آنجا یک فعالیت های خاک برداری ساختمانی نزدیک آنجا بود آن مربوط به سد ی چیزی نبود ؟

ج - نخیر . متاء سفانه ازقراریکه شنیدم این رازبادبه حرف من اعتمادنکنید متاء سفانه یکی ازآقایان رافرستادندآنجا برای یک کمک ده میلیون دلار بعد یک میلیارددلاری بنا بوددولت ایران بدهد آن ده میلیون رابدهند . نمیدانم چه رفتاری آن شخص آنجا کرده بوداینهاکه اینهابرگشته گفته بودندکه ما همین ده میلیون رامیگیریم آب راهم منحرف میکنیم توگودزره . آنهم نفهمیده بوداصلا" این حرفها یعنی‌چه ، خب میریزیم توگودزره . یعنی باکمک ما میخواستند حتی اینکاررابکنند . میگویم خیلی حساس اند شما نمیتوانیدبا اینهالج ولجبازی کنید . حساسیت دارند حق دارند من دیگرنمیخواهم واردجزئیات گذشته بشوم که‌ما ،ما هم چه رفتارهائی کردیم که به‌اینجا رسیده‌کار آنها هم کردندما هم کردیم.حالا بگذریم ازاینها ولی نه !گرهم ..امیدوارم آن فعالیت‌ها بازکردن راه گودزره نبوده باشد . ولی خب .....

س - ازبیرون زابل فکرکنم این مرزاست .

ج - شما درخاک افغانستان‌دیدید یا درخاک ایران ؟

س - درایران .

ج - نه درخاک ایران آن سد ، آن سددرخاک افغانستان بایدبسته بشود وبعد ازآبش البته ما هم استفاده ببریم . این داستان مسئله هیرمندبودش که

خیال میکنم برای ما بسیار مهم است که بدانیم چی بنا بود بشود وچی شد .
س- خب وقتی که مثلا" شما دفعه اول راجع به ترانزیت با مطلب را بعرض شاه رساندید وتشریف آوردید بیرون بعنوان مثال این موضوع را می پرسم چه جوری به دستگاه مربوطه که حالا وزارت راه بوده یا وزارت اقتصاد بود مطلب چه جوری ابلاغ میشده ؟
ج - هان من میآمدم وقتی که برمیگشتم آن مطالبش که میبایست میگفتم به آقای وزیرخارجه میگفتم اینطورشد بنابراین راه چی چی است راه کارما چی چی خواهدبود.گفتم خیلی خوب ، این خوب یادم مثل همین ترانزیت قرارشد که یک کمیسیونی تشکیل بشوددروزارت خارجه ورئیس اداره پنجم رئیس اداره اقتصادیات وبعدیک نماینده ازگمرک یک نماینده ازوزارت اقتصاد اراین وزارت خانه ها بیایند گمان میکنم ازوزارت کشورهم بودش بیایندمنهم باشم ومطلب را بیان کنم که آنجا خیلی ...
س- پس این مثلا" راهش همانجوربوده که آقای خلعبتری تلفن میزده ... تلفنی میگفتندکه ...
ج - بله بله یعنی ایشان . یا تلفنی میگفتندیا نامه مینوشتند یک همچین مطلبی هستش کمیسیونی برای اینکارتشکیل میشود . من یادم میآید که بعرض رسیده اش را من درآن کمیسیون یکی - دوبارگفتم که آقایان این بعرض رسیده وتصویب هم شده روی مصلحت بالاتری که دارد اینکار انجام میشود آخربرای اینکه یکی کی بودنماینده خیال میکنم وزارت اقتصادبودویا یکی ازوزارت خانه ها میگفت آقا این چه کاری است که ما بیائیم رقیب واردمعاملات خودمان درخلیج فارس میکنیم ، گفتم اولا" ما فاصله مان با این شیخ نشین های کار خلیج فارس کمتراست تا ازقندهاربه آنجا اگرفیمت ما بالاست یک لنگی در ما هستش باید راه (؟) این اصلش ثانیا" بازاربزرگترازاینستکه فقط ما بتوانیم آنجا سیرآب بکنیم وثالثا" یک منافع بالاتری ما درآنجا درگیرهستیم که بایداینکاررا انجام بدهیم وخب خوب که توضیح میدادیم بقیه همکارانمان هم

متقاعدمیشدند .

س- گاهی این سئوال مطرح میشودکه با این روشی که اعلیحضرت داشتندکه مطالب را توی مجلس بله ونه میگفتندکه‌دردربا رجائی یا دداشت نمیشد امکان داشت یک روزسوء تفاهم یا عمدا "هم آن شخص‌که میرفت بیرون یک چیزبیخودی بگویدکه بعرض رساندم ؟

ج - بله این ازاین گرفتاری بودکه من همیشه داشتم.خب اولا"میدانیدبه آدم میگفتندکه امرفرمودندکه شما بروید درفلان کمیسیون . من چه میدانم این امر فرمودندیعنی چی ؟ یا امراینطورفرمودند آیا فرمودندیا نفرمودند ؟منکه نمیتوانم بروم سئوال کنم من آن یکسالی که میگویم هرروزشرفیاب میشدم هرکس‌هرچی بمن میگفت امرفرمودندمن‌میرفتم دوباره سئوال میکردم .....

یادم میآیدیکی دوبا روقتی که میآمدم به طرف میگفتم که تلفن میکردم یا وزیری بودش یاکسی بودش میگفتم‌کهبله‌بعرض رساندم اومیگفت مگرشما با زبعرض رساندید؟ میگفتم من این را بعرض میرسانم میخواهم ببینم چه دستوری میدهند . ومن بایداین راا ینجا برای شما بگویم درآن یکسال من بعدرا نمیتوانم بگویم درآن یکسال چون به همه کارمداخله داشتم هرچیزرا میگفتم که مثلا"میگفتم قربان فلان وزیر یا فلان کس یک هدچین مسئله‌ای راا بلاغ کرده است ازطرف اعلیحضرت همایونی اول سئوال شایداین باشدکه خب مطابق مقررات تان هست یانه ؟ که‌یادم میآیدیعنی میگفتم که نه شانه‌ها راانداختندبالاکه خب نکنید که آمدم تلفن کردم گفتم آقا بعرض‌شان رساندم فرمودندنکنید گفت اه بعرض رساندید ؟ گفتم بله گفتم مطابق مقررات ما نیست نمیشودکرد . من هیچوقت ندیدم‌که بگویندنخیربرویدبکنید همینی که‌هست هست درآنموقع بعدچی شده با دیگران ..

س- خب یک کسی بیخودی گفته باشدبعرض رساندم این همچین موردی هم بود یعنی کسی سوء تفاهم یا دروغ بگویدکه ....؟

ج - من نه . من‌درآن مدت همچین چیزی ندیدم .

س - موردی که‌ایشان یادشان نباشد چی ؟

ج - ممکن است مثلا"یادشان نباشد نگفته باشند یاگفته باشندمن گفتم مثلا" ممکن است از این چیزها پیش آمده باشد . ولی من هردفعه دوباره بعرض میرساندم ودستورهم میگرفتم .

س- ایشان خودشان سیستمی نداشتند که مثلا" به هرکه شما رفتید بیرون یاخودشان یادداشت کنند یا مثلا" رئیس دفتری بخواهندوبگویندکه اینها را یادداشت .....

ج - نه خیال نمیکنم .واللهآنموقع . همه اینهائیکه میگویم آنموقع است ها من حافظه عجیبی دیدم ازشان یک فوق العاده‌ای بودوبعداصلا"اینطورنبود . مثلا" من برای مثال چندنمونه برای شما بگویم ، خب میدانیدکه‌سفیرکه‌اعتبارنامه‌اش را میدهد اعلیحضرت میایستادندوسط طرف راستشان وزیردربار وا میایستاد طرف چپ شان وزیرخارجه یاجانشین وزیرخارجه دوطرف هم رئیس دفترمخصوص شان یک آجودان های سویل تشریفاتی شان آن طرف هم آجودان های نظامی شان . رئیس تشریفات وزارت خارجه هم سفیررا میآوردبلنداسمش را اعلام میکند میآید سه‌تا تعظیم بایدبکند نامه اش را میدهدنطقش را میکند وهمکارانش را معرفی میکند و اعلیحضرت میروندتوی دفترپهلوبعدبا سفیربا وزیرخارجه یاجانشین وزیرخارجه یک چائی میخورند یک مدتی صحبت میکنند ..

س- نشسته یاایستاده ؟

ج - نشسته . نشسته مجلس تمام میشود. وزیردربارآنجانمیآیدازآجودان اینها هیچکس ، هیچکس نیست جزاین سه نفر .من هم دراین یکسال چندین سفرسفیررا بردم .

س - همه تعظیم هارا میکردند ؟ حتی کمونیستها ؟

ج - همه اصلا"اینها تمام رااین دیگرتشریفات بوداینها راآماده‌اش میکنند حتی اگروزیرمختار مستقل باشد یعنی حالا دیگرنداریم آنوقت داشتیم ما مثلا" سفارت پرتقال داشتیم نه سفارت‌کبرای پرتقال اواصلا" بعدازاینکه نامه اش دادباید عقب عقب ازدربرودبیرون واین رابایدتمرین کند آخر

آسان نیستش که آدم سالن به آن بزرگی عقب عقب بخواهدبرود که گاهی وقتها حالت مضحک پیدا میشود ولی قالی عظیمی بوددیگر مثل خانه های ما نبودکه چندتا قالی پهلوی همدیگرباشد پای آدم گیرکنددیگرردمیشودو میرود . عرض کنم که درآن شرفیابی سفرا فوق العاده بودیعنی سفیر راجع به مملکتش آنچه که اعلیحضرت ما میدانست بمراتب بیشتراز این بودکه خودسفیرمیدانستش . این دیگرچیزی است که من امروز بشما میگویم نه بیم تملق ازش میرودنه هیچی . من اینها رادیده بودم

س - اطلاع داشت نسبت به ممالک دیگر ؟

ج - غجیب بود . اطلاعاتش عجیب بود ازلحاظ رقم فوق العاده بود .یا فرض بفرمائید که وقتی که آمدندبه واشگتن زمان جانسون که گفتم من آنجا سفیربودم خب یک هیئت نظامی آمریکا آمدندبرای مذاکرات راجع به اسلحه بمن فرمودندکه بنشین با زفضولی هم میکردم‌میگفتم قربان این آتاشه‌نظامی فرمودندنه . بنابراین من نشستم بودم‌نه اینکه درصحبت بوده نه من مثل اینکه‌آنجا نشسته بودم بگویم جائی بیآوریم نمیدانم شربت بیآورید ازاینجور کارهافقط گوش میکردم‌یک مطالبی راایشان سئوال کرد خیال میکنم اگراشتباه نکنم نه نفربودند بعضی ها بایونیفورم بعضی ها بالباس سویل . تمامشان با پرونده هایشان هم بودند معلوم بودکه هرکدام اهل فن هستند ازوزارت دفاع آمدند جلسه بسیارطولانی شددرهرمورد مسئله هواپیما بود یادم میآیدتانگ بودش تفنگ بوددرهرمورد اینقدراعلیحضرت واردجزئیات شدندسئوالاتی کردند که این متخصص تویش ماند وجلسه همینطورماند . آخرآن رئیس هیئت مستشاران آمریکائی درایران که یک ژنرالی بودکه یک اسم لهستانی مانندی داشت

س - جابلانسکی .

ج - آره به نظرم . اوگفت اعلیحضرت شما داریدفردا میرویدبه‌نیویورک آنجلس برگشتن میآئیدازنیویورک ما میآئیم درنیویورک جواب این سئوالات شما راآنجا میدهیم این اسباب آبروریزی است . آنوقت من نمیدانم‌چطورشدکه این سالهای آخراین

وضع دیگرنبودش . یعنی ما درجلسه ایکه داشتیمش وصدراعظم افغانستان آمده بودبه ایران همان نوراحمد یک دفعه حالامن هنوزسفیرم درافغانستان ولی سالهای آخراست وجمع شدیم وناهاررفتیم حضوراعلیحضرت وصحبت مذاکرات راجع به هیرمندشد هرچی ایشان گفتند مثل اینکه اصلا"ازهیرمندخبر ندارد.من میگفتم اه این تاجلسه پیش‌که ما بودیم تمام جزئیات به رقم میزان آب و همه اینها را میدانستندچطورشدیک دفعه اینطورعوض شدند آیا کسالت ازآنوقت شروع شده بودیا مسئله بود؟

س- این مسئله‌ای که‌گفتید درچه سالی بود؟

ج - بایدمثلا" درهفتاد بوده‌باشد آیاکسالت ازآنوقت شروع شده‌بود؟آیاگرفتاری دیگر داشتند مشغله ؟ من این رانمیتوانم .ولی دیگراین چیزیست‌که خودم دیدم دراطراف این من خیلی ناراحت شدم .

س- شما تفاوت رابین مثلا" ۶۴ ...؟

ج - بین ۶۹ - ۷۰ من تفاوت رادیدم بین ۶۸ تا ۷۰ من تفاوت رادیدم حالااین یا ۷۰ - ۷۱ بود...

س- خب بعدازاین جلسه ۷۰ جلساتی بعدی هم که بعدازه۷۰ دیدیدبازهم این تفاوت رادیدیدیا .....؟

ج - دیگر نه دیگروارداینطورمسائل نمیشدیم که من بتوانم تشخیص بدهم نه دیگرمن کارم کاری نبودش که فرض بفرمائیدکه‌همین ماء موریت فوق العاده راجع به کابل که رفتم من میآمدم بیشترمن گزارش میدادم .

س- گزارش‌که میدادید حس میکردیدکه بایدعجله کنید زودحرفتان راتمام کنید یا میتوانیدقشنگ توضیح بدهید ؟

ج - من هردفعه که بودم قشنگ توضیح دادم تاآنقدری که دیگرمیتوانستم توضیح داده بودم حتی یک...

س- یعنی درایشان این عکس العمل نبودکه زودحرفتان رابزنید حوصله گوش کردن نداشته باشند ؟

ج - نه هیچوقت . هیچوقت من تا آخرین باری هم که یادم‌نیست که‌دیگرکی بود که شرفیاب شدم هیچوقت من درایشان این حالت را ندیدم که مثلا" اینها چی است میگوئید برو فوری عجله دارم من هیچ همچین چیزی . دیگران میگفتندولی من حقیقتش همچین چیزی احساس نکردم . حتی یادم میآیدیک دفعه اش چه موقع بود ؟ بخاطرندارم که آمدم من ازافغانستان بودبه نظرم آمدم‌یک روز به‌این هواپیماهای کوچولو ما را سوارکردندرفتیم‌به رامسر یا نوشهر نوشهربودیا رامسربود آنجاها رفتیم نخیربه تفصیل نشستندگوش دادندکه‌حتی پرسیدندحالا چه جوری برمیگردید ؟ گفتم قربان گفته‌اگرتا ساعت شش رسیدیدهواپیما میرود گفتندپس بدوئیددیگر یعنی اینطوری شدکه آمدیم والا همیشه با دقت همه را گوش میدادند خونسرد هیچ عجله ای این حرفها هم ..من حس نکردم ولی دیگران میگفتند نه عوض شده وضع . اینهم این جریان . نمیدانم سئوال اول شما را چی بود ؟ من جواب دادم درست یا نه ؟

س - بله . بله .

ج - بله .

س - همین‌سئوال راجع به‌همین عادات روش‌هاو طرزمدیریت اداره امور ...

ج - بعله . این این طوری بودکه من دیدم .وجائی ندیدم که اینها یادداشت بشود . این اواخرمیدیدم مثل اینکه ازطریق دفترمخصوص این تصمیما - ابلاغ میشده این اواخر آنوقت‌ها اینطورنبودش . مثلا" درهمان یک سالی که من هرروز شرفیاب میشدم هرامری که داده میشد تند تندزیرنامه ها یادداشت میکردم ومیآمدم ابلاغ میکردم دیگراصلا"تصوراینکه ممکن است یک مستخدم دولت خلاف بگوید اصلا" تصورش نمیرفت ولی ازشماچه پنهان این اواخرمن بسیاردرموارد مشکوک میشدم که‌آیا این حقیقت دارد یا ندارد ؟

س - آن یک سالی که شماخودتان شرفیاب میشدید مسائل دانشجوئی ی خارج ازایران هم پیش‌آمدکه مطرح بشود مثلا" همین مسئله‌بگیر وببنددانشجویان درخارج این مسائل باسازمان امنیت اینها ؟که این وقتی که به آن مرحله‌میرسیده چطور

حل وفصل میشده ؟

ج - نه هیچی . هیچ درآن موردما راجع به آن ها ...

س - اگرهم بودلابد ازطریق ..... ؟ خودشان مستقیما "

ج - شایدآنها خودشان .بله شایدخودشان مستقیما " . واین را میتوانم برایتان بگویم که خیلی اعلیحضرت مصربودندکه حتما " من هرروزشرفیاب بشوم برای اینکه یادم میآیدیک روزهیچی نداشتم نه تلگرافی ازجائی آمده بودنه چیزی منهم نرفتم . عصرش آنوقت آقای هیراد بودرئیس دفتر مخصوص تلفن کردکه اعلیحضرت فرمودندچرا نیآمدی ؟ گفتم آخرمسئله ای نیست. فرمودند نیست وهست باید بیآئی .

س - آنوقت ایشان اطلاعاتشان نسبت به ممالک خارج ازکجا میگرفتند خودشان باخواندن روزنامه اینها یا اینکه درخارجه گزارش میدادند ؟

ج - لابد بود لابدمطالعه . نه من گزارشی یعنی اطلاعات ایشان راحقیقتش را برای شماگفتم جامع تردیدم ازآن گزارش های خیلی عادی که میگویند...

س - وزارت خارجه وظیفه به اصطلاح مطلع نگاه داشتن ایشان را .... . مسائل ممالک

ج - متاءسفانه مثل اینکه . بایدادعان کنم مثل اینکه نه یاتنها من بعد درهرصورت وزارت خارجه نبودش . یعنی درآن مسائل فرض بفرمائیدوضع طبیعی آن مملکت منابع ثروتش میزان ارتشش این جزئیات را مادیگردروزارت خارجه اگر هم داشتیم درآن پرونده های اطلاعاتی بودکه دیگرهرروزنبودش بفرستیم برای اعلیحضرت اینها دیگر آنجا ضبط بودکه هروقت میخواستیم بهش بتوانیم مراجعه کنیم یاباتغییرات راصلاحات درش انجام بدهیم چیزی نبودکه مادرآنجا ...

س - مثلا" اگرسنای آمریکا راجع به یک مسئله راجع به ایران اظهارنظری کردیا رئیس جمهور آنجا .....

ج - چرا چرا آنهاچرا اینها رابله . اینها بله . ولی اینها عرض کردم آن من تصورکردم راجع به آن سفرا بود .

اینها دیگرچیزی نبودکه درآن موردبخواهندمطرح کنند . یادم میآیدمخصوصا "
یکی ازکس هائی که من بودم شرفیاب شد همان سفیربرزیلی بودکه دیروز
برایتان عرض کردم واین را اینقدرازش پرسیدندکه وقتی که آمدبیرون،
اوکه آمدبیرون که من نبودم فردایش آمدپهلوی من تقریبا " یک نوع
گله گذاری هم کردکه بمن اینجوری نگفته بودی . گفتم آخرمنهم خبر
نداشتم تومیدانی من باتوآمدم ازبرزیل ولی من چه میدانستم که اعلیحضرت
این سئوال ها را میکنند . تمام منطقه آمریکای جنوبی کارائیب اینها را
یکی یکی جزئیات با این مطرح کردندوسئوال کردند . یک سفیردیگریزگسلاوی
بود مطالبی راجع به یوگسلاوی مقدارجنگلش معادنش نمیدانم تمام جزئیات
راهی میپرسیدند. خب سفرا اینها را نمیدانندمعمولا" ازحفظ که نمیدانند
که شما یک پرونده دارید این اطلاعات درش هستش همراتان هست برای کارتان
ولی خودشان یکی یکی راجواب میدادند میگفتندمن خیال میکنم اینست
من خیال میکنم معلوم بودکه میدانندودارند...

س - آنوقت نقش وزارت دربار درسیاست خارجی چه بود چون گاهی میگفتندکه
فلان مطلب راازطریق دربارمثلا"فکرشده یا مطالعه شده یاجواب داده شده
یافلان شده نه ازطریق وزارت خارجه ؟

ج - این اواخراینطورکه من میدیدم زمانی که آقای علم وزیردربار
بودنقش وزارت دربارخیلی زیادبود ..... گاهی ازمان آقای علاء هم گاهی
یک مسائلی ولی نه به اندازه زمان علم . واین که من برای شما عرض میکنم
گفته ی یکی ازسفرای خارجی شنیدم که اینها مستقیم میرفتندبا وزیردربارمسائل
را خیلی ازمسائل رابا وزیردربارمطرح میکردند.

س - پس آنجاکادری نبوده فقط شخص وزیردربار بوده این نبوده که مثلا"
ایشان معاونی یا دستیاری چیزی داشته باشدکه برای ...

ج - خیال . خیال نمیکنم من .

س - رابطه مستقیم مثلا" فلان سفیربوده باآقای علم و ....

ج - آنکه ، آنکه‌سفرا من میگفتم من دیدم آنها ارتباط شخصی ومستقیمی که با وزیردربار دارند یاکارهایشان گیرمیکرد ماءیوس میشدند دراین پیچ وخم‌بروکراتیک ایران بعدمستقیم با وزیردربارمسئله راحل میکردند . حالا آقای علم دردستگاهشان کسی را ماءمور داشتند یا همان دستگاهی که داشتند این نامه‌ها راتهیه میکردند اینها آن رادیگرمن ازلحاظ سازمانی وارد نیستم ولی میدانم که خیلی مسائل بود...

س- این زمان شما هم اتفاق افتادیک همچین چیز یا موضوعی ازطریق ...

ج - آنوقتی که من وزارت‌خارجه که بودم نه آنموقع کی بود وزیردربار؟ وزیردربارخیال میکنم آقای علاء بودندآنموقع .نه نه آنموقع ما همچین مشکلی یعنی مشکلی که نبودیک همچین مسئله ای را من هیچوقت بخاطرندارم .

س- که‌شخص مهم خارجی بیایدوبعدمعلوم بشودکه‌شرفیاب شده ووزارت خارجه مثلا" اطلاع نداشته باشد ....؟

ج - نه . درآن مدت من ندیدم یک همچین چیزی را نه ولی بعدها خیلی میشد . حتی خیلی‌اتفاق میافتاد .

س- عرض‌کنم اواخر سال ۱۹۷۸ اینجورشایع بود که شما بهتون پست وزارت دربارپیشنهادشده بود ؟

ج - درسته . آقای هویداکه ازوزارت دربار رفتند یک روزبمن گفتندکه همان اوایل رفتند بمن گفتند که بله من برای جانشینی خودم پی یک کسی میگشتیم تراقراره که جانشین من بشوی وخوب یادم میآید که‌گفتندکه آره من با عباس خلعتبری بیشتردوستم تا باتوبیشترنزدیکم ولی امروزیک کسی را میخواهیم که نه بتواندبگوید . که من بشوخی بهشون گفتم خیال میکنم یک قدری دیراست دیگرالان نه گفتن اینها گفتند نه درهرصورت اینها اینکه آماده باش که بایدشرفیاب بشویم معرفی بشوی برای وزارت دربار . من البته به ایشان چیزی نگفتم گفتم بسیارخوب ببینم چی پیش میادش . بعدتصادفا" خیلی نگران بودم ازاینکه دراین اوضاع واحوال البته هنوزوضع به آن روزگاربدنیفتاده بود

خیابان ژاله آن حوادث اتفاق نیفتاده بودولی خب اوایل ناآرامی بود وتوی این فکر ...

س - نخست وزیرکی بودآن زمان ؟

ج - نخست وزیر ؟

س- آقای شریف امامی بود ؟

ج - نه هنوز نه . آقای جمشید آموزگاربود . وشاید هم اواخرآقای جمشید آموزگاربودبه یک علتی که حالابهتون عرض میکنم یادم میآید .ومن توی این فکربودم که خب اگریک همچین تکلیفی شد ومن ماء مور چی بایدکرد ؟ ما داریم یک سراشیبی عظیمی داریم میرویم ماکجا داریم‌میرسیم ؟ این چه جورمیشودترمزکرد چه جورمیشودجلویش راگرفت ؟ که دراین موقع یک شخصی که طرف اعتمادمن بودمیدانستم که هروقت هم حضوراعلیحضرت میرود میتواندمطالبش رابگوید آمدبه‌سراغ من ویک کاری داشت ومربوط به‌کار این موءسسه روابط بین المللی هم بودکه من تویش بودم.باماکارداشت . اوخبرداشت‌که یک همچین کاری بنا است‌که من بعهده بگیرم گفت خب‌کی شروع میکنی اینها ؟گفتم‌والله‌چه خوب شداین مطلب راگفتی من خودم میترسم که اعلیحضرت مرا بخواهندوبگویندبایداینکاررا قبول بکنی وبگویند اینکاررا قبول کن ومن میترسم‌که رویم نشود که مطالبم رابگویم میخواهم قبل ازاین توکه داری میروی بعدازظهرشرفیاب میشوی ازطرف من این مطلب رابگو.بگوکه آقای هریدابمن این مسئله راگفتند من این مطلب رامیخواهم قبلا" بعرض . نگفتم این شرایط رادارم گفتم این مطالب رامیخواهم برایتان عرض بکنم.که خب بایداین اوضاع واحوالی که داردآشفته میشودجمع وجورش کرد یک طوری اولین راهش اینستکه اعلیحضرت اولا"مصاحبه مطبوعاتی نفرمایند مثل زمان روزولت مثل زمان دوگل اینها میرفتندپای رادیویا تلویزیون مینشستند صحبت میکردندبامردم که دیگرکسی یک سئوالات ناباب نتواندهی بکند آدم درگیربشوددراین مسائل شماآنجاهم یک صحبتی بفرمائید تصدیق بفرمائیدکه این اواخراوضاع روبراه نبود کارهای خلاف زیاداتفاق افتاده حتی درخاندان

سلطنت وا مرفرمودیدکه همه تبعیدبشوندبخارج اموال شان توقیف بشودموقتا " ومآ لا"محاکمه بشوندمعلوم بشودکه هرکس کارخلافی کرده اموالش توقیف بشود به ملت پس داده بشود هرکه هم نکرده که تبرئه بشود برود . وچندمسائل دیگر اصل این بود یک فرعیاتی که یک اشخاصی باید حتما " کناربروند واقعا " مادربار را اول تصفیه کنیم پاک بکنیم یک مقدارمن آن پائین ها راکاری ندارم آن ماء مورکوچک که کاری ندارد که ماء مورین بالا را یک مقدارپاک بکنید نه فقط مسئله هم فقر دزدی نیست اخلاق هم هستش آخر ما اصلا" فراموش کردیم این مسائل را، اینها را بهـــــش گفتم وبعداوهم رفت پیغام راداد برگشت گفت همه مطالب راگفتم گوش کردند ودیگرمن خبری نشیندم،حتی یک صبحت این بود تلفن کردند بمن که الان دیگر آقا دارید دارید میآئی دیگرداری میآئی پشت میز بشینی فلان اینها . من هی گفتم باباصبرکنید حالا ببینیم آخرچه میشود اینها . حالا اینهم بهتون عرض بکنم که من نمیدانم این پیشنهادمن بودمسبب شدیا علل دیگری بود ....

س - آن شخص وقتی که برگشت نگفت که ....؟

ج - گفت من فقط پیغام رارساندم . دیگربه اوجوابی البته به اوجوابی نداده بودند بعدهم رفت برگشت رفتش . و ولی من حقیقتش را بـــــه شما بگویم نمیتوانم بگویم که علت اینکه این شغل بمن داده نشد این بودکه این شرایط را قبول نکردند یا یک مسائل دیگری بودش مـن هیچ نمیدانم . فقط این هستش که بعدشنیدم یک مدتی هم طول کشید اتفاقا " آقای اردلان خواسته بودند ایشان گویا دراروپا بود درآمریکا بودش بـله برای معالجه آمده بودآمریکا ول کرد وبرگشت آمد ولی این رایادم میآیدکه همان اوان بودکه آقای جمشیدآموزگار استعفادادند ومن رفتم دیدنشان یعنی برادرم میرفت دیدنشان مسعودمیرفت دیدنشان گفتم اه میروی دیدن آقای آموزگارمـن هیچوقت وقتی نخست وزیرشدند نرفتم دیدنشان من تبریک ایـنها اصلا"رسمم نبودا ینکارها ماماء موردولتیم هرکی میخواهدبیاید هرکه میخواهد برود ولی حالاکه افتاده تومیروی منهم میآیم . رفتیم آنجاواوخیلی اصرارداشت که حتما " هان من بهش گفتم که وضع

بسیار بداست من نمیدانم این چهاردیواری که پدران ما بما تحویل دادندما میتوانیم این چهاردیواری را سالم به اولادمان تحویل بدهیم یا نه ؟ گفت من برای همین است که میخواهم خواهش کنم که شما حتما " قبول بکن ووزیر دربار بشو ...

س - پس او میدانست که ...

ج - هان که دیدم پس او میداند ومحض همین هم یادم میآیدکه پس آن دوره اواخرنخست وزیری آقای جمشیدآموزگار بود . گفت محض همین است که من خواهش میکنم اصرار دارم که شما حتما " اینکار را قبول بکن بلکه بشود اوضاع را جمع وجورکرد ازاین صحبت ها کردیم وآمدیم بیرون . بنابراین من هنوزحقیقتش را بشما بگویم نمیدانم که علت آن پیشنهادبودیا نه ؟ اصلا" اومربوط نبودش ومنصرف شدندبه علل دیگر من نمیدانم این را .

س - یک عده هستندوقتی که میخواهندبه اصطلاح علل این انقلاب را تجزیه وتحلیل بکنند مسئولیت اصلی را بعهده آمریکا میگذارند میگویندکه اینها به علل مختلف ناراضی بودندازوضع ایران تحت رهبری شاه ومیخواستند این را عوض کنند وترتیباتی دادندکه این مسئله ی کمربند سبز را مطرح کردند غیرذالک . خودشما مثل بقیه ما ها اینجا میشنوید وفکرمیکنید که خب چی موجب شد اگراین خلاصه ای که به نظرتان میرسدکه واقعا " عوامل اصلی این انقلاب ایران چی بود چی به نظرتان میرسد ؟

ج - والله من یک مقدارش خودم که معتقدم ولی راستش را بشما بگویم به نظرخودم هم یک حالت افسانه ای میآید ولی هرچه بیشترخب بنده همینطورکه شما میگوئیدبه درستی فرمودیدهمه مان ایرانی هستیم ودائما "توی این فکرهستیم آخرچه شد ؟ چرا اینطورشد ؟ بنابراین من هم مثل هرایرانی دیگردائم توی این فکرهستم.من علت های زیادی می بینم ولی یکیش یک قدری به نظرافسانه میآید اما شایدزیادهم بی حقیقت نباشد اینستکه دریک دورانی که شایدبشود آن را گفت درحدود ۶۱ - ۶۲ احساس این بودش که دارد اوضاع واحوال ایران روی یک

روال صحیحی میافتدوواقعا " تکان خورده این‌مملکت ، مقدمات صنعتی شدن دارد فراهم میشود وهیچ مانعی نیست ازاینکه یک واقعا "یک ژاپن دومی داشت با قدرت نفت دراین منطقه ما ایجاد نشود . وبازعرض میکنم ممکن است صددر صدتصادف باشد واین به یک حالت افسانه‌ای باشدکه‌من برای شما میگویم بعد آدم می بیند که‌مثل اینکه یک دست نامرئی بطوری این جریان رابرمیگرداند وبا یک مهارتی میافتیم توی یک سراشیبی عجیبی که ازآن واقعه‌ای که ممکن بود صددرصدبه‌نفع ما باشدبکلی برمیگردیم وبه‌این فاجعه منتهی میشود کار . حالا این رااگرمیخواهیم بگوئیم صددرصدآمریکائی کرده به نظرمن غلط است اگر صددرصداروپای غربی کرده بازهم به نظرمن غلط است . برای اینکه من اساسا "معتقدم که اسمش رابگذاریم جهان صنعتی.این جهان صنعتی یعنی ممالکی که‌واقعا " پیشرفته هستند مردم شان به یک میزان ازرشدرسیدند تعلیم وترتیب درش اشاعه کامل دارد اینها لازم نیست‌که اوضاع واحوال راایجادکنند ,اینها ازوقایع استفاده رامیبرندبه نفع خودشان . شاید ماخودمان یاغره شدیم گمراه شدیم افتادیم روی سراشیبی اینها هم بدشان نیامده .بلا ماهیچوقت صحبت ازاین نکردندکه بابااین راهی که داریم میرویم به کجاداریم‌میرویم گفتندبگذار برویم.رفتیم . من دراین حدودمیتوانم برای شما یااگرپهلوی خودم یک وقت تجزیه وتحلیل کنم وبه‌این نتیجه برسم . ولی قبول داریدکه یک مملکت‌خارجی میخواهدآمریکا باشد میخواهدهرکس دیگرباشد تاکی میتواندشمارادرمملکت‌خودتان برسرقدرت نگهدارد ؟ شما بایدهمیشه متکی‌به مردم خودتان باشید.چقدرمیتوانید متکی بخارجی باشید ؟ آن اتکاء به‌خارجی زیاد نقطه ضعف شما نیستش . من خوب یادم میآیدکه دراوایل سلطنت اعلیحضرت موقعی که مرحوم فروغی بخصوص وزیر دربار بود نمیدانم دیروزبرای شما این نکته راگفته ام یانه ؟ مرتب تکیه کلامش به‌اعلیحضرت این بودکه‌اعلیحضرت پایه های تخت سلطنت شما درقلب مردم بایدباشد نه روی ارتش تان ونظامی ها ,آن فایده ندارد، به نتیجه نمیرسد .-واکثرواقعا " بدون خبرقبلی بااعلیحضرت میرفتنددرجنوب شهر درشمال شهرنه‌فقط به جنوب شهر

وهی این اصطلاحی که میگوئیم جنوب شهری ها نه خب شمال شهری ها هم آدم اند شرق شهرها هم آدم اند غرب شهری ها هم آدم اند . بطرف شرق به جنوب میرفتند توی مردم میرفتند که شاه شان را احساس این شاهی راکه با آن شورآوردندو به تخت سلطنت نشاندنداین حالا با ها شون چه رفتاری دارد . واگراین فاصله بین مردم ومقام سلطنت نیفتاده بودشایداوضاع به اینجا نمیرسید .

س- ازکی واقع شد این فاصله ...؟

ج - این من عقیده‌ام اینستکه اصل اساسش از ۲۸ مرداد شروع شدوپایه اش ریخته شد . حالا خوداعلیحضرت هم استعدادا ینکا ررا داشتند اطرافیانشان کردند وما این را دیدیم حتی درآمریکا موقعی که‌این فاصله بین نیکسون وملت افتاد . ازبین رفت دیگر یک حصاری دورخودش کشیده‌بود آن گارد نمیدانم کاخ سفیدرا درست کردن نمیدانم آن دونفرکی بودند ؟ آلـــــــدرمـــــــــن و اینهاکه دور وبرش بودندکسی راراه نمیدادند اصلا" بکلی نیکسون با مردم آمریکا مثلا اینکه قطع رابطه کرده بود این دردمکراسی اش آن هم درسلطنتش .شما هروقت ازمردم دورافتادید وخیال میکنم که‌این شایعه نباشد چون دراینجاکه‌شایعه نیست مطلب را میـنویسند وقتی که روزیکه کندی تیرخورد همان روزی بودکه بهش گفتندسوار این اتومبیل روبازنشواین خطردارد گفت من اگربنا باشد از مردم جدابشوم که دیگرمن رئیس جمهورنیستم من بایدتوی مردم باشم خطرش راهم بایدقبول بکنم . البته به نظرمن آن فاصله که‌افتاد ...

س- پس میفرمائیدکه شروعش ازهمان ۲۸ مـرداد بود ..؟

ج - به نظرمن ازآنجا شروع شد . خوب که فکرمیکنم هردفعه می بینم دیگراز آنجاکم کم شروع شد . شاید ،آیا ازآنوقت نبود؟ حالامن میگویم ها فکرمیکنم آیا ازآنوقت نبودش که خب کم کم اعلیحضرت به فکراین افتادکه خب همینطور که اینها مرا آوردنداینجا ممکن است فردا یک کس دیگری راجای من بیآورند

بگذارند . بنا براین آن اعتماد و اطمینان سلب شد کم کم . بعد خب این سوء قصدهائی که شد بجان اعلیحضرت شوخی نیستش . ما در تاریخ دیدم در زمان .....

روایت کننده آقای محمودفروغی

تاریخ ۷ مارچ ۱۹۸۲

محل شهرپالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

نوارشماره ۷

س - شماخودتان بخاطرداریدکه ازچه موقعی این مثلا"بجای بااتومبیل رفتن باهلیکوپتر رفتن شروع شد ؟

ج - خب کم کم شد که وقتی اعلیحضرت اینها ماترافیک نگهمیداریم مزاحم مردم میشویم خب اینها رالازم نبودبکنیم، چرااصلا"مزاحم مردم میشدیم چرا بایدیک کاری بکنیم که وحشت داشته باشیم .قبول دارم که دوره دوره یک زمانه‌ای هست درتاریخ قبلا"هم بوده زمانه ترور ،ترورهای سیاسی میشده یاترورهای انواع واقسام میشده ولی جزء حکومت کردن اینهاهم هستش دیگر جزء سلطنت کردن هم اینها هست جزء حکومت کردن هم هست ، برای هرکسی که فقط درمقامها رسیدن وعرض کنم که لذت مقام داشتن که کافی نیست اینها یک وظائفی هم جزوش هست آنهارا هم بایدانجام داد. بازیک قواعدبازی تویش هست آنهارا بایدپیروی کردبهش قبول دارم گاهی هم لازم است که باهلیکوپتر آدم این ور وآن روبرود وگاهی هم بایدتوی مردم باشد اصلا" نمیشود چطور ممکن است که یک رئیس کشوری رئیس دولتی رئیس حکومتی یک وزیری اینها چطورمیشود که اینطورفاصله بیاندازند . شما اگرخاطرتان باشددرسالهای آخر آیا هیچوقت میتوانستید به یک وزیری تلفن بکنید مگراینکه یک آشنائی خاصی داشته باشید . این منشی بازی فاصله ها انداختن آقانیستند آقاتشریف نیاوردنداینها والله نبودسابق ،سابق درب دفتربه روی مردم بازبود به روی مردم بازبود اینهاواقعا" مستخدم مردم بودند . اصلا" به یک جائی افتاده بود که من خیلی متاءثرم این رابگویم ولی هروقت میرفتم مثلا" میرفتم پهلوی آقای هویدا مثل این بودکه توی یکی ازاین کاخ های زمان قرون وسطی که

آدم توی سینما ها میبینند یک جائی که یک سدی بستند اصلا" این بخارج ازتمام ایران وتهران هستیم ما . یک حالت افسانه‌ای دوراز همه چیز بود . من ..
س - کثرت کار ، مراجعات نمیشودباعث این بشود این واقعا" اگرمیخواست وزیری جواب تلفن هرکسی که تلفن میکرد میدادکه بکاردیگرش نمیرسید ؟
ج - قبول دارم به آن اندازه نمیشود ولی اقلا" شما یک اشخاصی رابگذارید که جواب مردم رابه نحوی بدهندکه موجب نارضایتی نشود . مثلا" من یادم میآید یک مدتی بایداسم ببرم برایتان این آقای شاپوربهرامی که آخرین شغلش سفیر مابوددرپاریس ایشان منشی یااسمش رئیس دفتر هرچه میخواهیدبگذارید این وزیرخارجه بود بقدری این مراجعین راخوب جواب میداد بقدری این مردم را راضی ، چیزی بهشون نمیگفت ولی اقلا" انسانی باهاشون رفتارمیکرد.ولی من مثال برایتان میزنم ببینید من برایتان گفتم که ازچه سالی وارد وزارت خارجه‌شدم‌یاازاول اول جوانی واردوزارت خارجه شدم . مادروزارت خارجه جمع ماءمورین مان چقدربود ؟ ما اصلا" همدیگرراخوب میشناختیم همیشه میگفتیم که دروزارت خارجه هرکس دوپرونده دارد یکی آن پرونده رسمی اش است یکی آنی که رفقایش توی دلشون هست‌که اومهم است همدیگر رامیشناسیم که ممکن است توی پرونده‌رسمی نباشد یعنی اینقدرتعدادماکم بود . شایدواقعا" ما به اندازه نمیتوانم‌واطلاع ندارم ولی شایدبه اندازه اداره مالیات بردرآمد تهران مابیشترنبودیم . صحیح است ؟ حالامن آمدم ازافغانستان یکی ازاین سفیر تازه یاسفیرخارجه‌است‌کادری ازاین جوانک ها میایستند بلا آخره ۳۷ - ۳۸ سال خدمت دارم توی این وزارت خارجه ازاین پله هااقلا" رفتم وآمدم صدراعظم افغانستان میآیدومن میخواهم به تشریفات وزارت خارجه بگویم که آن پاویژن دولت رابازکنند آماده باشد بسپارندکه من میروم آنجا یک کسی هم ازوزارت خارجه که میآید مراقب باشد . خب رئیس تشریفات نبودش به کی دادند ؟ به یک منشی دادند آنجا پرسیدشماکی هستید ؟ میگویم من فروغی میگوید چه کاره هستید ؟ میگویم سفیرم درافغانستان ، اوخیال میکند

که من سفیرافغانستان هستم درتهران آخراین واقعا" این مصیبت راآدم به کی بگوید ؟ که شما یک ماء موری داریددراداره تشریفات وزارت خارجه حالااسم مـــرا که نمیدانند که هیچ چیخب تازه آمده اینقدرنمیفهمدکه سفیرایران درافغانستان یعنی چی وسفیرافغانستان درایران یعنی چی .واین خبرنداردکه صدراعظم افغانستان میآید.قبول دارید که اینها دیگرهیچ کاری مربوط به کثرت مشغله نیستش این دیگریک نوع هرج و مرج اداری است همانی که هی میگفتند که انقلاب اداری میخواهیم بکنیم . انقلاب اداری چه جوری دارید میکنید ؟ اصلا" ازپای بست خراب بودش . بـله این ..

س - داشتیـــد که مقایسه میکردید طرزحکومت رادرافغانستان وایران چه شباهت ها وچه تفاوت هائی بین این دوکشور چون شما ازتنها کسانی هستیدکه هردوجا راخوب میشناختید وازآن جورکه مافکرمیکنیم فکرمیکنیم مثلا" افغانستان ، تنها ازماعقب تربودند وبنابراین هرایراد واشکالی هم که مادرایران داشتیم مال افغانستان بایدصدبرابربدترباشد. همین جوربود ؟

ج - نه درصورتیکه به نظرم اینطورنبود . خب اولا" عقب ماندگی وپیشرفتگی را بایدببینیم که میزان سنجشش چی چی است ازبعضی جهات بـله ، ویک در ظاهر یک چیزهائی بودش که آنها ازماعقب تربودند مثلا" بیائیم بناهـــای وزارتخانه هایشان را بگیریم این آخرسری ها وزارت دفاعی ساخته بودندخیلی خوب مجلل وزارت خارجه تمام شده بود یک عمارت تازه ای بود آنجا وقبل از آن خب اینها توی یک بناهای کوچکی بود ، وزارت دادگستری شان یادم میآید یک بنای محقری بود ش وزارت کشور محقربود داشتندمیساختنداگراین ظاهررا بخواهیم بسنجیم . ولی یادم میآیدکه من اول که رفته بودم میرفتم به دیدن وزراء کی ، کدام یکی ازوزراء بود ؟ وزیر به نظرم یادادگستری بودیا وزیر کشورشان بود که رفتم درصورتیکه وقت قبلا" هم معین شده بود اینها ، این پهلویش بگویم ۱۵ نفر - ۲۰نفرکه معلوم بود روی زمین وصندلی اینها نشستند از همین مردم بسیارعادی وازاین عمامه های مخصوص سرشان بودوکفش شان را هم در آورده بودند پای برهنه نشسته بودند اینها ازپهلوی وزیرهمه رابه عجله آوردند بیرون که حالا یک سفیری آمده موقتا" یک ده دقیقه بیایدوزیررا ببینند برود.

ومن راستش را بشما بگویم قلبا " خیلی خوشحال شدم دیدم اینها هنوز تماس وزیر ومردم شان دراین مرحله است . حالا بازآنجا این مشکل برای من پیش میآید همین مسئله ایکه‌شما گفتیدآیا آنها کارکمترداشتند که به این مردم میرسیدند ؟ یا وقتی شما بدردمردم رسیدیدکارخودش کمترمیشود ؟آخرببینید حتی صحبت این بودش که ترافیک تهران یک گرفتاریش اینستکه شما دروزارت خارنه‌ها بکارمردم نمیرسید من وقتی میآیم فرض بفرمائید که یک سوادشناسنامه ازشما بگیرم یک دفعه بایدبیایم یک دفعه شما وعده بدهیدکه دوروزدیگر بیا دوروزدیگردوباره بیایم بازدوباره بگوئید حاضرنشده بروسه روزدیگربیا خب اینکارخودتان راهی چندبرابرکردیددیگر . نه مال افغانها به نظرمن خیلی ساده بود روبراه بود همانی که بهتون عرض‌کردم واقعا " یک وضع دمکراتیک داشتش درب بروی همه بازبود اینطورگرفتاری‌ها نداشتند .

س - شما ازبالابگیرید وپائین مثلا" شاه اینها را مقایسه کنیدباشاه سابق خودمان ازنظراداره امور ورسیدگی به جزئیات .... ؟

ج - مثلا" شاه آنها هیچ به جزئیات کاری نداشتش به جزئیات رسیدگی نمیکرد یک مسائل کلی بودش . واقعا " بهتون عرض‌کردم معتقدبود به‌یک شاه مشروطه سلطنت مشروطه . صراعظم آنچه که میگفت همان بود .

س - قدرت صدراعظم آنها ازآقای هویدا بیشتربود؟

ج - خیلی بمراتب بیشتربود. تصمیم راصدراعظم‌میگرفت یعنی آن شبی که عرض میکنم بهتون آقای هویدا آنجا بود وما تاسه - چهاربعدازنصف شب این اطاق بودیم هئیت دولت بود پادشاه نبود وکسی هم به شاه کاری نداشت وقت‌خوب خوابیده بودسرکارخودش بود اگرهیئت دولت تصمیم میگرفت وصدراعظم هم که جزء هیئت دولت موافقت میکرد پادشاه ردنمیکرد . من واقعا " آنجا را یک سلطنت مشروطه دیدم دربخصوص آن سالهای آخر آن دو سه سال آخر .

س - حتی‌مجلس شان مثلا" وقتی که صحبت ازفرستادن آن قراردادهیرمندبه مجلس بود حالاتشریفات داشت ومسلم بودتصویب میشودیا ممکن بود ...؟

ج - مجلس‌شان بله . نه نه نه نه اوه که چه جنجالی شد چه جنجالی شد

بیش از اینکه اصلا" برود . یک کتاب انقلاب سفیدرا دیدیدکه اعلیحضرت چاپ کردند
از آن کتاب درحدودتعداد زیادی فرستاده بودندبه سفارت که ما پخش بکنیم که
زبان هم که زبان فارسی بود.درصفحه ۲۱ آن به نظرم یا ۱۱ هنوزهم یادم هست
پائین درآن کتاب نوشته شده که یک چیزی شبیه اینکه افغانهای وحشی که
آمدند که دراصفهان زمان شاه سلطان حسین خب من این راکه دیدم این
کتاب راکه ما نمیتوانیم پخش بکنیم . یک سفری که آمدم تهران وشرفیاب
شدم به اعلیحضرت عرض کردم قربان یک همچین کتابی آمده ودراین صفحه
این نوشته اگرموافقت میفرمائید این رااصلاحش کنیم گفتند چه جور؟ من
سه راه پیشنهادکردم هیچکدام را موافقت نکردند گفتندنخیرهمین که هست
باشد . من هم دیگرحرفی نزدم پخش نکردم این کتاب را . عدد ای از افغانها
خبرشدند یک همچین کتابی وواقعا" میخواستند این کتاب رانه آن صفحه
رانمیدانستند ولی میخواستندببینند انقلاب سفید چی هست ، چون درعین
حال بایدعرض کنم که خیلی مطالب راهم مایل بودندکه شبیه ما عمل کنند مثلا" انقلاب
اداری بتوانندمثل ما بکنند فرض بفرمائیدکه یک مقدار از این انقلاب سفید
که اصلاحات ارضی باشد بازحاشیه بروم آنها همه جا املاک بزرگ نبودش ولی طرف
سرحدایران آنها هم املاک بزرگ داشتند اینها رابلکد بشودتقسیم کرد خلاصه
میخواستندبدانندکه درایران چه خبراست واین کتاب را میخواستند .
من آن صفحه راپاره میکردم میفرستادم منتهایش یک جورهای مختلف . بلا آخره
یک نسخه اش بدست یکی ازوکلای مجلس رسیده بودکه ازتهران آورده بود
وصبحی بودکه من داشتم میآمدم یکی ازروزهائی که میآمدم به ایران درفرودگاه
یکی ازاعضای سفارت آمدگفتش که مجلس تشکیل شده واین وکیل دارد آن صفحه
رامیخوانند وحمله است که به دولت ، به دولت خودشان که چرابا ما دارند
توافق هائی میکنند اصلا" این روابط بایدخصمانه میشد اینها بنابراین
تشریفات نبود واقعا" .... یاهردفعه که دولت تازه ای تشکیل میشد
یک ماه یک ماه ونیم طول میکشید تا نطق این وکلا حمله به دولت اینها تا

بنوانندراء ی اعتماد آیا بگیرند یا نگیرند . که من یادم میآید یک دفعه اش ماه رمضان بودش ووقتی تمام شد یک روزکه رفتم سراغ صدراعظم یک تسبیحی بمن دادکه دارم این تسبیح شاه مقصودی کوچک . گفت این یادگاری بهت میدهم برای اینکه تمام این مدتی که اینها نطق میکردند من فشارم به این تسبیح بودم حرص میخوردم وبایدبلندمیشد وجواب میداد .نه هیچ تشریفات نبودش . عرض میکنم روزبروز دیگربه یک حکومت مشروطه واقعی اینها نزدیکتر میشدند .عرض کردم بهتون یک دفعه هم که پادشاه افغانستان با من صحبت کردند تاآنقدری که ممکن بود حرف من موءثرباشد من خیلی تشویق میکردم که راه راست واقعا" همین است . این تفاوتها بودش . البته ...

س - درمواردی که به ایران میآمدیدهیچ جائی مثال میزدیدکه افغانها مثلا" .....؟

ج - من غالبا" ، غالبا" من این را میگفتم . ولی بایک ، گاهی بایک لبخند تمسخری وتحقیر گاهی وقتها بیاعتنا ردمیشدندازش . من هرچه میخواستم بگویم که آقا قبول دارم ممکن است که تعداد ، ممکن نیست مسلم است تعدادتحصیلکرده درایران خیلی بیشترازافغانستان است ولی درافغانستان یک تعدادکوچک نخبه ای هستند وهمه اینها موءثراست درکار وواقعا" برای مملکت شان کارمیکردند . واقعا" ازافراط وتفریط اینها جلوگیری میکردند.درهزینه ها چه جورمراقبت میکردند حالایا علت فقربود نداری بوداینقدرهریک شاهی را میخواستندبجاخرج بشود دیگر ما آنها را بایدهرکسی حالاخودش هرقضاوتی میخواهدبکندمن فقط بیان مطلب را میکنم قضاوت نمیکنم .

س - یعنی جلوی انقلابشان رانتوانست بگیرد یا این راکودتا اسمش راگذاشت ؟

ج - آن کودتا عرض کردم به نظرمن علت بزرگش خشک سالی وآن قحطی بودکه مقدمات رافراهم کردبرای یک همچین کودتائی . کودتا هم خیلی با مهارت شد . وشما ببینید بایک داودی که خیلی ازافغانها طرفدارش بودند چون سابق صدراعظم بودودرآن زمان زندگی شان بلا آخره بهتربود راحت تربودندازاین دوره قحطی وپسرعموی

خودپادشاه بود سردار اینها را بهشون سردار میگفتند یک سردار داودخان بیاید بیایدکودتا کند واو بایدبگوید جمهوری . من نمیدانم این به شوخی بودیا به راست من آنوقت درایران بودم ازآشناهای افغانی که درایران بودندبرایم گفتنددرخارج کابل درهرحال نزدیک غزنین آنجا این دهاتی ها با هم صحبت میکردند میگفتندخب این داودش که داودخودمان است این جمهوری خان کی است ؟ این کی آمده سرکار . منظورشان این بودکه اصلا" اینها جمهوری راکاری ندارندچی است داود را میشناسند . شما میبینیدبا این مهارت داودآمد مرحله بعدی از بین بردن داود بود دیگرحالاجمهوری شده سلطنت رفته دیگر ، دیگرراه برای چپ گرائی یاکمونیست بازشده اورفت بعدترکی آمدش این را با یک مهارت ونقشه ای انجام دادند .بنابراین میشودگفت که آنها واقعا "دست خارجی بوده در این کودتا برایشان . منتهایش حالاداوداول فریب خوردیا چپی ها فریب خوردند این دیگرباخدا ست بایددیدکه چی شد . ولی من برایتان بگویم پیش ازاینکه بیایم همان سال ۵۰ که میآمدم یقین داشتم درافغانستان کودتا خواهدشد منتهایش نمیدانستم که‌کودتای راستی میشود بیشترحدس میزدم‌که دامادپادشاه افغانستان یک کودتائی بکندکه این حکومت مشروطه ازبین برودوقدرت دوباره بدست مقام سلطنت بیافتد وآنها سواربکاربشوندیاکودتای چپی میشود آن رانمیدانستم .ولی برایم روشن بودکودتا میشودوبه دوتا ازماء مورین ما درسفارت گفتم که من میروم شما مواظب باشیدیک همچین چیزی راجع به این جریان کدام یکی بموقع بتوانیم به تهران گزارش بدهیم .

س- بعضی ازایرانی‌ها هستندکه اعتقاددارندکه اصولا" موضوع مشروطیت درایران اشتباه بوده وغیرازصورت ظاهرچیز دیگری نمیتوانسته باشد چون مردم ایران آماده‌گی وسوادکافی وتجربه کافی ازاین مشروطیت رانداشتند وازاول هم نداشتند وهردوره ای هم که به اصطلاح قانون مشروطیت به نحوی اجرا میشد، غیرازهرج و مرج نتیجه‌ای نداشته بنابراین اگر راجع به آینده هم صحبت میکنیم‌بایستی درانتظار یک سرهنگ قلدری باشیم .

ج - اینکه جای خیلی تاءسف است به نظرمن . قبول دارم راجع به ، اصلا" تاریخ ، ما به نظرمن ما تاریخ ایران نداریم . تاریخ قبل از اسلام را مشیرالدوله با زحمت زیاد نوشتند ولی بعد از اسلام اگر تاریخی شما بمن نشان بدهیدکه ما بتوانیم بخوانیم بعنوان تاریخ نه وقایع نگاری .نداریم تاریخی تا آنجاکه من میدانم یک تاریخ کسروی هست راجع به مشروطیت خوب است نسبتا " ولی باز هم آن تاریخی که من میخواهم به معنای مدرن تاریخ نیست .کتابهائی هست که دوست عزیزمن فریدون آدمیت نوشته راجع به مشروطه وواقعا " زحمت کشیده است قبول دارم نقص دارد هنوزهم ناقص است خودش هم ادعا ندارد که این کامل ترین چیزیست که نوشته شده ولی یک راه بسیار بزرگی را او باز کرده ، امیدوارم که گرچه با این اوضاع واحوال ممکن است دیگر اسنادی بدست نیاید امیدوارم اسنادی دیگری بدست بیاد کسان دیگر تحقیق های بهتری بکنند این را تکمیل بکنند . اوهست . بعدآن چیزهائی که من از طفولیت از پیرمردهای مان شنیدم که اینها همه درمشروطیت شرکت داشتند به کلی این اشتباه است . وقتی که من میگویم مردم ایران میدانستندکه مشروطه چی میخواهند منظورم این نیستش که فرض بفرمائید اگرآنوقت جمعیت ده میلیون بوده هـــــــــــــــر ده میلیون میدانستنداین چی است . ولی درهرصورت آنهائیراکه ما میتوانیم بهشون عنوان بگذاریم که چرخاننده دستگاه بودند نمیدانم حالا بهشون بگوئیم طبقه روشنفکر بودند طبقه حکومتی بودند یا آنهائی که دست درکاربودند اینها میدانستندکه مشروطه چی هست . وبسیار از اینها میدانستندکه چی میخواهندو دنبال چی دارندمیروند . وشما وقتی که ، که حتما " خواندید صورت مذاکرات مجلس اول ، مجلس دومی راکه میخوانید میبینیدکه اشخاصی به اسم چی مثلا" مشتی باقر نمیدانم اوستا و ... اینها میفهمیدندچی دارندمیگویند واقعا "انسان لذت میبرد که اینها را میخوانند . یا گزارش های سفارت انگلیس را به مرکزشان وقتی میخوانیدراجع به مشروطیت ایران زمان احتشام السلطنه ریاست مجلس احتشام السلطنه اینها حظ میکنیدمی بینید که اینها تصدیق میکردندکه این مشروطه به راه افتاده .

حالابدبختی ما این بودن روس وانگلیس بودش اینها نگذاشتندکه ما سروسامان بگیریم دائم نفوذ ..... و۱۹۰۶ مشروطه شده ۱۹۰۷ مملکت را تقسیم کردند آمدیم تکان بخوریم مسئله شوستر پیش آمدش بعدش جنگ بین المللی شدش قشون روس وعثمانی وعرض کنم که انگلیس ها اینها همه وارد مملکت شدند . بعد ازجنگ هم که تاآمدیم نفس بکشیم قرارداد ۱۹۱۹ رااول به حلق ماکردند پشتش هم کودتای ۱۲۹۹ شدش بنابراین خیلی بی انصافی هست که یک چنین قضاوتی راکردن وبه نظرمن ...

س - خب درزمانی که خودسرکار به یاددارید بعدازسوم شهریور ۲۸۰۰۰۰ مرداد ؟

ج - بله همین ، الان همین را میخواستم برایتان عرض کنم بعدازشهریور بعدازسوم شهریور درصورتی که بسیار حمله ها به شخص پدرمن بودش چه درروزنامه های آزاد چه درمجلس آن هیچ اهمیت ندارد این باوربفرمائید که به نظرمن خواندن مذاکرات مجلس درآن دوره وروزنامه های خیلی ببخشیدهتاک وفحاش درآن دوره اصلا" این معرف پخته گی این مملکت است برای مشروطیت منتهایش زمان میخواست یک قدری ازاین حالت هرج ومرجی خارج بشویم چون شما یک دفعه فرض کنیدکه سرپوش رابرمیدارید واگرپی یک فشاری بوده این سرپوش رابرمیدارید بلا آخره این میزند بیرون هرطورباشددیگر . این دوره که میگذشت وبرای عمریک مملکت ده سال - پانزده سال که چیزی نیستش اگرمادوام میآوردیم اینقدر حساس نبودیم که بهمون این ایرادها راتوی روزنامه ها توی مجلس بگیرند میگذاشتیم این به ترتیب طبیعی پیش برود من یقین دارم شایدالبته این یک حدس است بنده میزنم مدرک ندارم رقم نمیتوانم این شاید بعداز ۲۰ سال - ۳۰ سال میافتادیم به طریق راست ویک مشروطه حسابی داشتیم . من دنبال یک یادداشتی گشتم هیچوقت پیدا نکردم که میگویندیک (؟) مارمانندی که یک (؟) مار لازم نیست من بشما عرض بکنم که نه مارک داردکاغذش نه یک کاغذی سفیدی که شما یادداشت رویش مینویسید . میگویندمرحوم فروغی داده به سفارت آمریکا یعنی

به‌سفیر آمریکا وسفیرانگلیس نوشته‌که مداخلـه درامورا ین مملکت نکنید . به نظرهرج ومرج میآید بشماها هم حمله میشوددرروزنامه بمن هم میشود ولی این جریان عادی است بعدازیک دیکتاتوری که ما میخواهیم برگردیم به یک دمکراسی وهرچی این عقب بیافتد این دوره هرج ومرج طولانی تروخطرناک تر میشود بگذاریدما این دوره رابگذرانیم وبرسیم به‌مشروطه واقعی یا به دمکراسی واقعی . ومتاءسفانه نشداوضاع برگشتش . خب بـله الان شما ببینیددرخوداین مملکتی که ماهستیم حالا این روزنامه تلویزیون رادیو اینها واقعا " گاهی وقتها دیگریک سره به اصطلاح عامیانه ،ا شورش رادرمیآورند دیگرآدم گاهی وقتها مبهوت میماند . ولی به نظرمن این قدرت یک دستگاهی است‌که میتواند همه این مطالب‌گفته بشود . شما ببینید چه به سراین رئیس‌جمهورنمیآورند پای این تلویزیون چه نمیکنند . (؟) این ضعف نیستوالله‌این قدرت است . آدم لذت میبرد که این دستگاه هم میچرخد اینها هم نشسته‌اندحرفهایشان راهم میزنند دیگرهیچکس عقده ای ندارد دل پری ندارد . من خیال نمیکنم که کسی هم دیگرشهوت این مقامها رازیادداشته باشد اگرهم میرودبرای مقام واقعا " برای خدمتگزاری برای اینکه خب‌فرض‌کنیدکه من اگررئیس‌یکی ازاین شرکتهای بزرگ باشم حقوق خوبی بگیرم زندگی عالی دارم من دیگرچرابروم دنبال مقام وزارت‌سناتوری اینها بیایم خودم راگرفتاراینها بکنم آنجادارم زندگی خودم رامیکنم ولی اگرمیآیم‌واقعا " برای خدمت‌است‌که میآیم . نمیدانم شایداین تعبیرمن غلط است‌ولی من اینطور برای خودم استدلال میکنم ودرهرصورت من معتقدم که مشروطه مشروطه ایران بودش دست‌خارجی درآن نبود منتها سیاست‌شان اقتضا میکردکه این رقابت‌روس و انگلیس ، انگلیسها فوری آمدند طرف‌مشروطه خواه روسها هم همان طرف مستبدین برای اینکه بامزاج شان باوضع حکومت‌شان سازگاربودش .ولی من صددرصدمخالف‌این هستم که بگویم که انگلیسها مشروطه آوردند به‌ایران ، انگلیسها مشروطه بیارنبودند . تادیدندمشروطه ای

داردمیآید البته منافعشان را درآن کاردیدند. ومن یکی ازچیزهائی که همیشه اسباب تاءسفم بوداین بودکه اعلیحضرت هم دراین اواخردائم این مشروطه ما را تخطئه میکردند وچرا ؟ آخربا این اصلا" این سلطنت بنایش روی این قانون اساسی بود شما اگراین را تخطئه کردید که سلطنت را متزلزل کردیدکه.

س- البته الان تمام سلطنت طلب ها تکیه کلامشان قانون اساسی است.

ج - قانون اساسی است فقط دیگر. آنموقع اصلا"ما یادمان رفته بود که قانون اساسی هم داریم ، یادمان رفته بودکه اصلا" قانونی هست مجلسی بایدباشد این چیزهـــا را فراموش کرده بودیم.

س- (؟)

ج - بله .بنابراین نخیربنده معتقدم که ایرانی ، آخرفقط فرهنگ به نظرمن خواندن ونوشتن نیستش مادرطفولیت خودمان همه تایه هائی داشتیم مستخدمینی داشتیم که اینها خواندن ونوشتن بلدنبودندولی چه بسا اشعاری اینها ازحفظ داشتند چه داستانها برای ما میگفتند درطفولیت که حالاوقتی که فکرمیکنم می بینم این پرازفرهنگ وتمدن بود تویش خب اینها ازبین رفت متاءسفانه . این ملت واللهملت فهمیده‌ای هست ملت سنجیده‌ای است منتهایش گاهی اوقات یک اقلیتی میآید میافتد رویش مثل بختک و برش تسلط پیدا میکند وراه نفس دیگربرایش نمیگذارد .ما ازاین روی اقلیت ها نبایداکثریت ملت را به نظرمن قضاوت بکنیم این عقیده شخص من است.

س- یک صحبت هائی هم دیروزمیکردید وقتی قدم میزدیم راجع به اینکه گروهی هم که شایدقبلا" درایران حکومت میکردند اینها یک نوع اقلیتی بودند .

ج - آنها به نظرمن واقعا" یک اقلیتی بودند که شاید شما ومن هم جزوآنها بودیم اصلا" نمیخواستیم خودمان راآشنا بکنیم به اینکه آقا دراین مملکت زبان ما چی هست مذهب ما چی هست ؟ همین قانون اساسی ما چی هستش ؟ نشست وبرخاست ما چه‌جوراست ؟ رفتاربزرگتر نسبت به کوچکتر ، کوچکتربه بزرگتر تمام اینها را

گذاشته بودیم کنار خیلی معذرت میخواهم برای اینکه خب اینها بلا آخره یا آدم درغربت میشنود اینها دردها هست که آدم میگوید . یک عده ای هم پیدا شدند هی میگفتندغرب زدگی شرق زدگی بدون اینکه بدانند .من برای شما الان یک کتابچه ای میآوردم که عموی من در۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ نوشته تجددو ملیت ، آنموقع این سعی کرده بما بفهماندکه آقا مسئله ملیت جدااز مسئله تجدداست اینها با هم منافات ندارد آدم میتواندراه جدیدرا پیش بگیرد وعلوم جدیدرا پیش بگیرد ولی ازراه سنتی وعرض کنم میراثی که بهمون رسیده آنها را نبایدبریزیم دور . بماچه که برویم درروزاول ماه رمضان درشیراز جشن فرهنگ وهنر شروع کنیم یک عده هنرمند من این را نمیگویم اینطوریک عده هنرمند غربی را بیاوریم برای کی ؟ غیرازاین است که برای یک اقلیت ها آوردید شما ؟آیا مردم شیرازاز این لذت میبردند یا یک اقلیتی که ازتهران میآمدند ؟ خیلی هاشان هم نمیفهمیدند فقط ثروتمند بودند تمول داشتند برای اینکه بعدبرگردندبه رخ همدیگربکشند . اینها بودتصنعی .اینها بودیم آن اقلیتی که اصلا" سرمان راتوی برف برده بودیم ونمیخواستیم که ببینیم که چه داریم میکنیم . عده ای هم که میفهمیدند دادمیزدند کسی به حرفشان گوش نمیدادش . بله من همانطوریکه با هم صحبت کردیم من هنوزهم معتقدم که ماکم کم یک حالت اقلیتی پیداکرده بودیم که بله هردومان حکومت میکردیم حالایکی سهم بیشتری داشت یکی سهم کمتری داشت . اصلا" بی خیال بی اطلاع ازاینکه چی میگذرد .نمیدانم حالا شماجزو من بودم جزو این یکی گاهی وقتها به حضرت عبدالعظیم میرفتیم به ابن بابویه میرفتم . اصلا"تاءثرآوربودکه شما وقتی که ازخیابان چراغ برق دیگرسرازیرمیشدیدبه پائین مثل اینکه رفتیدبه یک مملکت دیگر نمیگویم به یک شهردیگر اصلا" مثل اینکه رفتیم به یک مملکت دیگر . بعدبیایندمتصدیان امربگویند دیگرجنوب شهرازبین رفت . که بهشون میگفتم جنوب که ازبین نرفته بلا آخره شهرهمیشه شمال وجنوب دارد شما میخواهیدبگوئید

فقر وبدبختی ازبین رفته است بیائیدباهم برویم تماشاکنید .یک جائی بود توی این بابویـــه چادرهای پلاستیکی زده بودندزیرباران مردم توی آن بدبختی و فلاکت زندگی میکردند حرف هم میزدیم کسی گوش نمیکرد . خدای بیامرزدیک دفعه آقای هویدا من بهش یک مطالبی گفتم به شوخی یاجدی که خواست از سربازکند گفت اصلا" تومثل اینکه با مردم نا باب معاشرت میکنی اینها را چرا میگوئی ؟ گفتم من معاشرت ..میروم می‌بینم برویدببینیدچه میکشند مردم .

س ـ خب درجواب باز بعضی ها میگویند خب پس این مردمی که خب این اقلیت را حالا زدنـــدو بیرون کردند حالاتوی ایران چی میگذرد بنابراین پس مردم ایران این هستند ؟

ج ـ نه . حالاهم بازیک اقلیت دیگرهست به یک نحودیگر .من ازدورمیگویم این راحقیقتش رابشمابگویم نمیخواهم ظاهرسازی کنم یاعقیده‌ام رادارم میگویم منتهایش چون اطلاعات ما الان کم است ازاوضاع واحوال ایران ولی من حدس میزنم که حالاهم یک اقلیتی است باز . این هم بازایران نیستش . اینهم ایرانی نیستش اینهم یک اقلیتی ازآن جمعیت ایرانی هست به یک نحودیگر داردبرمردم تسلط پیداکرده .

س ـ اینها رانمیشود به حساب اکثریت دربیاوریم ؟

ج ـ من این راهرگزبحساب اکثریت مردم نمیگذارم . اصلا" میدانیداینطور حکم کلی زدن فرض‌کنیدکه‌سابق رسم بودمیگفتند بازاری هااینطور ، میگفتم آقا بازاری ها شماآخربرویدبسنجید .ما متاءسفانه کم کم یک حالتی پیداکردیم اصلا" به این حکم کلی صادرمیکنیم . برویدبسنجیم کی سنجیده ببینیدکه اکثریت بازاری چی میگوید اقلیتش‌چی میگوید ؟ شما این بازاری راکه دیدید جزو اقلیت بوده جزواکثریت بوده ؟ یا محصلین اینطور کدام‌محصلین ؟ خانمها اینطور کدام زن؟ کدام جماعت شان . من تقریبا" میگویم اطلاعات ماخیلی کم است راجع به داخل ایران ولی مسلم است برای من که یک اقلیت‌خیلی محدودی هست‌که یک عده

عمامه بسرگذاشتند یک عده هم پادوی آنها هستند . حالاقبول دارم ممکن است که تعصب شدید.....
که تعصب شدیدمذهبی هم داشته باشندولی آن اقلیت ماهست اکثریت به نظرمن نیستند . آنموقع یک اقلیت دیگری بود حالایک اقلیت دیگری است که حکومت میکند . هروقت گذاشتند دوباره مثل دوره اول ودوم مجلس تااندازه ای هم دوره های بعدتادوره چهارم - پنجم انتخابات آزادی باشدوقتی هم میگوئیم انتخابات آزاد لازم نیست حتما " ماء مورین حکومت یا فرض بفرمائیدکه نظامیها دخالت کنند ممکن است که مجتهدمحله مداخله کند بله ممکن است که ملاک ده مداخله کند نه واقعا " بگذارندمردم بروندراءی بدهند نتیجه ای که از آن بدست آمد آن را من میگذارم بحساب آنوقت اکثریت . اصلا" این مطلب را هم برایتان عرض کنم یاحاشیه است یا مربوط به این است ، یکی ازبزرگترین خطاهائیکه دردوران سلسله پهلوی اتفاق افتاد عدم توجه به تربیت کردن مردم بود . ما اگر...
س - آمارمیدهند که دانشجویان سهم اول داشتند .
ج - آنها را ، آنها را اصلا" من بحساب نمیآورم آن را من نمیخواهم من منظورم ازطرزتعلیم وتربیت این است که اگرما میآمدیم فرض کنید از ۱۳۰۰ که کودنا شده واز ۱۳۰۵ که رضاشاه آمدسرکار چون بودندکسانی که دنبال این برنامه بودند بودندکسانی که نمیگذاشتنداین برنامه اجراء بشود ما میآمدیم ازهمان زمان بمردم علاوه برنوشتن وخواندن آموختن بهشون بگوئیم بایداینها راشما بیاموزید وهی رقم بدهیم که تعدادمحصل چی شد میآمدیم به اینها تربیت سیاسی میدادیم ما اگرمیآمدیم درکلاس دوم - سوم - چهارم - پنجم ابتدائی به این بچه ها میگفتیم که آقا دراین کلاس ما بایدیک هیئت رئیسه ای داشته باشیم رئیس کلاس معلوم ، مثل همین کارهائی که شما میبینیددرغرب درممالک دمکراسی میکنند بیائیدراءی بدهید تبلیغات بکنید انتخاب بکنید .اگرما اینها را ازآنوقت آماده

کرده بودیم در ۱۳۰۰ آیا درهزار سیصد نمیدانم سی وپنج - سی شش یا چهل یک اقلیتی میتوانست حاکم بشودبراین ملت ؟ یا اگردر ۱۳۶۰ میتوانست یک اقلیتی حاکم بشودبراینها . هرگزنمیتوانست بشود . بزرگترین دیگراینجا بایداسمش قصور نمیگذارم خیانت میگذارم که در ۵۰ سال به این ملت شدتربیت نکردن مردم بود . وهی رقم دادن ومدرسه ها ودانشگاههای بی معلم ساختن . وبعقیده من چون ممکن است خیلی ها موافق نباشند یکی ازبزرگترین علل انقلاب درایران این تربیت نکردن مردم بودچون قبول داریدکه نتایج این آنوقت خیلی هست اختلاف بزرگ طبقاتی نمیدانم افراط درزندگی هوسرانی اینها تمام به نظر من زاده تربیت نشدن یک ملتی هستش . عرض کردم این معتقدات من است ممکن است اشتباه باشد . وبعدبکلی شما منکر مذهب بشوید . من یادم میآید یک روزدریک کمیسیونی دروزارت خارجه شایددوسال پیش ازانقلاب بودش من بهسبب موءسسه ای که بودم شرکت داشتم درآنجا ، معاون وزارت آموزش وپرورش هم بودمتاءسفانه الان یادم نمیآیدکه راجع به چه موضوعی بود؟ که وقتی که من بهشون گفتم که فرهنگ ایران ازتشیع جدا نمیتواندباشد اصلا" مثل اینکه کفرگفتم همه برگشتندیک جوری بمن نگاه کردند که این حرفها اصلا" چی است که این میزنـــــد ؟ هان صحبت راجع به برنامه های فرهنگی ایران درخارج ازمملکت بود. ما اصلا" ، اصلا" مذهب رایک رقم گذاشته بودیم کنار . واشتباه نفرمائید منظور مـرا من تعصب مذهبی را نمیگویم . آخریک قیودی ، شما ببینیدتوی همین شهرکوچولوئی که الان بنده دارم زندگی میکنم یکشنبه این کلیسائی که دیروزقدم میزدیم ازجلویش ردشدیم بنازیبائی داشت آن یکشنبه بیائیدجلوی این رد بشویدببینید چه خبراست .

س - امروزردشدم دیدم ..

ج - هان امروز دیدیدچه خبراست ؟ اینها لازم نیستش من تعصب مذهبی داشته باشم اینها یک قیودی است یک چیزهائی است . من باکمال تاءسف این یک کلمه را

میگویم میرویم به مطلب دیگری که شما دارید . فقط شما در این ۵۰ سال متاء سفانه به نام به نام بنیاد پهلوی یا به نام خاندان پهلوی متاء سفانه حتی قمارخانه ساختند ولی یک مسجد ما نشنیدیم ساخته شده باشد .من بهتون بگویم من تعصب مذهبی امیدوارم نداشته باشم یا خودم خیال میکنم ندارم ولی من یک پایبندی را برای یک جامعه ای لازم دارم یک جائی باید این متصل باشد والا نمیدانم بعدمیگویند من این را از خودپدرم نشنیدم از یک کس دیگری را شنیدم که یک روزی با رضاشاه صحبت میکرده وبه رضاشاه گفته که اعلیحضرت مذهب را اگر از مردم گرفتید یا این حضرت عباس گفتن حضرت علی گفتن این را نگویدچی بهش میدهیددرمقابل این ؟ نمیدانم ! ین راست است یا دروغ . ولی درهرصورت اگرهم ساختند خوب ساختند . چی درمقابل این بهشون میدهیم ؟ درانقلاب کبیرفرانسه که زدندزیرمذهب میهن وطن را دادندبهش . ولی ما به آن معنی نتوانستیم درمشروطه این ناسیونالیزم ها شروع شد بحداعلا رسیدیم ولی خفه شد نگذاشتند . خیلی ببخشید من زیاد حاشیه رفتم .

س - نه خیلی ممنون ومتشکر .شما اگرممکن است راجع به آن سفری که وقتی که سرکارسرکنسولی درنیویورک درسال باید ۱۹۵۲ میشود یک یا ۵۲ میشودکه آقای دکترمصدق نخست وزیربودند وبرای دومرتبه آمدندیا ...)

ج - هان هان . شرکت در ، برای شرکت درشورای امنیت .

س - ولی بعدهم واشنگتن رفتند ..؟

ج - بعد دیگردنباله . اصل شورای امنیت بود آمدند وبعدرفتندبه واشگتن من همانطوردیروزهم که بهتون عرض کردم موقعی که سرکنسول بودم به کارهای اساسی اصلاً کارنداشتم بنابراین این چه که بشما عرض میکنم مشاهداتم هست ومسموعاتم است که دارم میگویم . به نظرمن بزرگترین هنردکترمصدق درآن سفر آوردن این جمع غیرمتجانس باهمدیگر بودواین را نمیدانم چه جوراینها را

ایشان اداره میکردش . آقای الیهیار صالح بود . ضمنا" این راهم عرض بکنم که ما دیروزصحبت کردیم راجع به قرارداد ۱۹۱۹ من به اشتباه گفتم که خیال میکنم گفتم آقای الهیار وجیانشاه نه آقای الهیار وعلی پاشا است این دوتا .

س - بله ایشان مشاوربودنددرسفارت ..

ج - هردوگویا اول درسفارت آمریکا بودند آقای الهیاربعدآمدند بیرون وآقای علی پاشا ماندندتا اواخرکه بازنشسته شدنددرآنجا بودندوازمردمان شریف روزگار هردوشان هستند . آنوقت آقای دکترشایگان ، آقای دکترسنجابی ، بعدآقای حسین فاطمی ، آقای مظفر بقائی ، آنوقت یک مرتبه آقای سهام السلطان بیات دکترمتین دفتری ملاحظه میفرمائید اینها اصلا" هیچ جورسازشی باهم نداشتند ولی خوب همه راایشان اداره میکرد همراهشان بودند و.

س - وجه مشترک شان چی بود ؟

ج - وجه مشترک شان اینکه تبعیت ازسیاست دکترمصدق البته عرض کردم این شایعه است من واردنیستم راجع به آقای دکترمتین دفتری نه خیلی صحبت میشد ولی بقیه واقعا" تابع مرحوم مصدق بودند .

س - دکترمتین دفتری هم که فامیل شان بود دیگر؟

ج - دامادشان بود ، دامادشان بود بله . بعدآنجا آمد این به نظرمن آنچه که عرض کردم من که واردمذاکرات اینها نبودم درظاهربه نظرمن ..

س - طرز ورود اینها شان چه جوری بود ؟ درفرودگاه ؟

ج - هان درفرودگاه من صبح خیلی زود رئیس پلیس آمد مرا برد ش به فرودگاه تمام دورفرودگاه راآنوقت اگربخاطرتان باشد (؟) اینطوری نبودش

س - بله درضمن آنجا آن روزآنجا بودم یک عکسی برداشتم .

ج - هان داریدعکس راهان . آنجا بعدبردتمام آن دورنگهداشت ازلحاظ تاءمین جانی مرحوم دکترمصدق اینها خیلی نگران بودند که بمن گفتش که ماخوب این روزها اگریک کسی کمونیست ها طرفش باشند میدانیم ولی این رانمیدانیم هزار

نوع عوامل مختلف هست که میخواهند وممکن است بخواهندبجان ایشان سوء قصد بکنندا ینکه ما خیلی مراقبت کامل داریم شما راضی هستید اینها ؟ گفتم من که سررشته ازاینکارندارم ولی ظاهرا " خوبست . وما این را هم برایتان عرض بکنم خیلی تقاضا داشتیم برای اینکه وسایل فراهم کنیم ایرانی هائیکه میخواستند بروندبه فرودگاه به استقبال ، اینکه برایتان میگویم عین حقیقت است یعنی من میتوانم بشما بگویم بعنوان سرکنسول هیچکسی را هیچ فردیرا بهش نگفتم بیا فرودگاه یا نیا به‌فرودگاه ولی زیادمراجعه کردند گفتم نه بنابراین ما مجبور شدیم بخاطرم راستش نیست چندتا اتوبوسی تهیه کردیم وبهرکدام با تلفن که تلفن میکردند گفتیم یک اتوبوسی ما اینجا تهیه کردیم اگرمیخواهیددرفلان ساعت ، ساعت خیلی زودی هم بودش شش بیائید .ومن بعدازبازدیدفرودگاه که‌برگشتم به کنسولگری یادم میآیدیک خانم خیلی پیری بودش آمدش گفت من آمدم بروم فرودگاه اینها گفتم ازکجا آمدی ؟ گفت ازکاناتیکت نمیدانم چه وقت راه افتادم که بیام بروم به‌فرودگاه .وواقعا " یک محبوبیت فوق العاده‌ای داشت مرحوم مصدق . آمدند رفتم به فرودگاه پلیس هم گفتش که‌آقا ما همه‌جور مراقب هستیم ولی ایشان بایدحتما " بیایندازداخل ایمگریشن گمرک ردشوندبدون اینکه ماکاری داشته باشیم .ولی دیدیم که درآن آخرسرطوری شدکه ازاین ردکردن مرحوم مصدق هم صرف نظرکردند واتومبیل راآوردند پای هواپیما همانجاسوارکردند ازآنجا بردنشان یک سر به بیمارستان ، خودشان خواسته بودندبروند .

س - بیمارستان نیویورک ؟

ج - نیویورک هاسپیتال . ویادم میآیدکه آقای پرخیده آمددرب اتومبیل رابا ز کند نمیدانم صحبتی کندبا ایشان چه بود یک دفعه من دیدم هفت تیرپلیس همچین راست آمدپشت آقای پرخیده گفتم الان .... ازاین شوخی ها ما هیچ نداریم خیلی‌مراقب بودند . وآنموقع به‌نیویورک که حالامیگوئیدخودتان بودید یادتان بیاید ازاینطورمراقبت ها نبودوواقعا " یک امراستثنائی بودکه بچشم میخورد آنموقع . حالامن این قسمت هایش رایادم میآید دیگربیشترازاین نمیتوانم برای

شما راجع به آن مسافرت ...

س - این موضوعی که میگفتندکه آقای دکتربقائی چمدانی داشته ...؟

ج - هان این راهم من آنجا شنیدم چون من خودم نرفتم جلوی هواپیما پائین من روی همان وصفی که بهتون عرض کردم من بکارهای سیاسی اینها هیچکاری نداشتم این وسایل را داشتم آمدم بالا با بقیه ایرانی ها هم آن بالابودیم اگریادتان . شایدشما هم آن بالابودید .

س - نمیدانم عکس ازیک بالائی گرفتم .

ج - همان آن بالابودیم . حالا من دیگریادم رفته که آنوقت فرودگاه چه جوری بود ولی یادم میآید که همه ایرانی ها من هم وسط آنها بالا ایستاده بودیم ازماء مورین رسمی آقای انتظام وآقای اردلان که اولی سفیردرواشنگتن دومی درسازمان ملل وآنها جلوی هواپیما بودندما بعدازاینکه آقای مصدق خیال میکنم آقای مصدق دکترغلام مصدق یک نفردیگرهمراهشان بودیادم نیست کی بودکه باهم سوار اتومبیل شدندرفتنددیگرما باایرانی ها هم جداشدیم رفتیم . بعدشنیدم که آقای انتظام آقای اردلان گرفتاری آن چمدان اسنادآقای دکتر بقائی را داشتندحرفهای نابابی رد بدل شده بوداینها را من بعدشنیدم . ولی همان موءیداین عرضی استکه بنده کردم که این جماعت ناجوررا ایشان جمع کرده بودند و .....

س - خب باهم اختلافی هم داشتند اینجا ؟ وقتی واردشدند ؟

ج - بله . اصلا" اینها درهتل بیک من میدانیدنزدیک سازمان ملل آنجا منزل داشتند من ..

س - همه شون

ج - همه‌شون یک جا بودند ومن معمولا" میرفتم آنجا بدیدن آقای الهیارصالح ، بسیارگفتم برایتان من ایشان را مردشریفی میدانستم . مبدیدم که اینها دسته دسته هرکدام آن سالن پائین نشسته اند مثل اینکه اصلا" باهم اینهاکاری ندارند

گروه‌های مختلف هستند . یعنی هرکدام میدیدم آقای دکترفاطمی با برادرشان آقای سیف‌پور فاطمی که درآمریکا مقیم بودند اینها با هم یک طرف بودند ،آقای شایگان آقای سنجابی با هم بودند ، آقای بقائی آن طرف بودند آقای الهیار صالح اینطرف تنها نشسته بودند گاهی هم آقای سهام السلطان بیات پهلویشان بود . آخراین ..

س - آقای مکی باکی بود ؟یا اونبود ؟

ج - مکی نبود یادم نمیآید مکی باشد . آقای متین دفتری هم یادم نمیآید آنجابود میآمد نمیآمد ؟ یادم نیست . ولی ازهمه فارغ تر وکنارتر من آقای الیهارصالح وسهام السلطان بیات راآنجادیدم که نشسته بودندکنار . وخب روزهای جالبی بودش مردم‌نیویورک بخصوص ایرلندی هایش خیلی ایرانی را میدیدند خیلی شوری نشان میدادند .

س - چراایرلندی ها بخاطر مقابله باانگلیسها ؟

ج - یک کینه‌ای که باانگلیسها هان داشتند حتی یکی ، نمیدانم دیگرمن نمیتوانم بگویم راست‌بودیادروغ یکی ازایرانی هاآمدگفتش‌که وسط خیابان راننده تاکسی نگهداشت وقتی فهمیدمن ایرانی هستم وآمدبغلم کردش وگفت بلا آخره یکی پیداشدکه یک مردی پیداشدکه یک لطمه ای به اینها بزند واصلا"کرایه تاکسی ام راهم نگرفت ، این رایک ایرانی آمدبماگفت .

س - عین حالا ؟

ج - هان عین حالا بله . همین اوضاعی که حالا . دیگرصحت وسقمش‌باخدا است هست . شوری بودش واقعا " شوری بود وهمکاران ما درقنسولگری باورکنید یک حالتی داشتندببینید حقوقهای مارازده بودندفوق العاده‌هایمان رازده بودند یعنی باحداقل‌معیشت باورکنیداگریکی ازاین همکارهای ماکوچکترین سکایتی میکرد نه یعنی خودش‌رامثل اینکه حس میکرد سهیم است دریک امرملی . اینجور شور بودش‌صحیح بودیاغلط قضاوتش‌با من نیستش ولی من آنچه که دیدم برایتان دارم میگویم .بین ایرانی های مقیم‌آنجا یک حالت‌خاصی بودش . بعدآنوقت بعداز

چندوقت نیویورک را درمثلا" شنیدم که نطقی که تهیه شده بود گویا به آقای الهیار صالح دادندکه خواندند ووسطش اسم ، شنیدم این را یقین ندارم ، وسطش اسم یکی ازدوستان خودآقای الهیار صالح بودکه به آنها تقریبا " یک حمله ای بوددرش وناراحت شده بودولی‌همینطورمیخواند غافلگیرشده بود میخواند .

س - این درسازمان ملل بود ؟

ج - درسازمان ملل بودش بله .

س - به انگلیسی میخواند ؟

ج - به انگلیسی میخواند بله .سفربه نظرم موفقیت آمیزی بودش .بعدازآنجا رفتندبه واشنگتن برای مذاکراتشان که من دیگراصلا" هیچ اطلاع ندارم نه بودم نه میدانم چی بودش .

س - اینجا نقش آقای نمازی چه بوده .درواشنگتن ؟

ج - آقای نمازی مثل اینکه برایتان یا همینطورراه میرفتیم صحبت‌کردم ایشان عرض‌کردم منزلش بازبودبه روی همه ایرانی ها بخصوص وقتی یک همچین هیئتی آمدش اینها دائم گویاآنجا بودند ازقراری که بقیه برای من میگفتند آنجا بودند ازآنها پذیرائی میکرد بعضی ها حتی درمنزل ایشان مسکون شده بودند یعنی منزل کرده بودند ودرخدمتگزاری این هیئت ایشان آماده بوده وخدمت میکرده بهشون بعدبرگشتند آمدند نیویورک که یادم میآید آمدندنیویورک ومن درفرودگاه بودم سردبودخیلی ومعطل شدیم بعدآمدبمن پلیس فرودگاه گفتش‌که ما مجبوریم بایدتمام اثاثیه رابگردیم برای اینکه بماخبردادندکه بمب‌گذاشتند دراثاثیه . یکساعت اینطورها طول کشیدمنهم به آقای دکترمصدق عرض‌کردم یک همچین خبری هست وآقای الهیار صالح عرض‌کردم این موضوع اینطورهست بقیه هم نشسته بودند ..

س - عکس العمل شان چی بود ؟

ج - هیچ . خیلی خونسردنشسته بودندصحبت هایشان را میکردند فقط من هی میرفتم میآمدم ببینم که‌کارها درچه حالت است بعدآمدگفت نه خاطرتان جمع باشد تمام را

گشتیم هیچ چیزی نیستش حالاآقایان میتوانندسوار بشوند وسوار شدند حرکت کردند رفتند . یعنی دیگرازواشنگتن که آمدند درنیویورک اقامت نکردند همان درفرودگاه ردشدندرفتند .اینهم داستان ..آنقدرش که من ازمسافرت شان خبرداشتم .

س - آنوقت وقتی که حکومت ایشان برکنار شد آقای زاهدی نخست وزیرشد شما هنوز...

ج - من هنوزهم درنیویورک بودم .

س - آنوقت هنوزآن احساس بین کارمندان بودتاآن آخر..... دکترمصدق یا اینکه عوض شده بود ؟

ج - بود ، بود این را بایدبهتون عرض کنم که نه بودش . این احساس بودش والبته خب بحث میشد بین ایرانی ها بحث میشد . که آخر اگرخاطرتان باشد مسافرتهای هریمن بودش میرفت به تهران میآمد پیشنهادمیبردند میآوردند گاهی وقتها خبرمیرسیدکه پیشنهادشرایطش اینست شرط بندی میکردندکه دیگر این یکی راایران قبول میکند . این حالت خیلی عادی اینطوربحث بود .ولی من بایداین را بهتون بگویم ازمحبوبیت دکترمصدق بین ایرانی ها وماء مورین قنسولگری ندیدم چیزی کم شده باشد .

س - ولی مثل اینکه بین تجاری که مقیم اینجابودندآن اواخرکه نگرانی ازقدرت حزب توده اینها بود یک مقداری ...کاسته بود .

ج - حقیقتش رابشما بگویم بین بعضی هایشان بین بعضی هایشان این بیشتر نرخ دلاربودکه ناراحت میکرد . یادم میآیدیکی شان آمده بودپهلوی من حالا اسمهادیگر ببخشید محفوظ باشد .ناله اش بلندبودش که امروزمجبورشدم سیزده تومان یا چهارده تومان یک دلار خریدم اینجورکه دیگرنمیشودزندگی کرد ولی دیگرآن روزهای آخر آخربودش . خب یک عده ای هم آمده بودندبیرون آنهائی بودندکه درواقع فرارکرده بودندازاین جریان آمده بودند . ولی تجارمقیم من بین آنها تاآخر یادرمقابل من حرفی نمیزدند چون من ماء موردولت بودم تا

آخرمن بین تجار من چیزی نبود . آن کسی هم که میگویم شکایت میکرد جزو تجار مقیم نبود ازکسانی بودکه موقتا" آمده بود . بخصوص که بعضی ازتجار که بودندازهم دوره ای ها هم مدرسه ای های مثلا" فرض کنیدآقای الهیارصالح درمدرسه آمریکائی اینها بودندکه اصلا" یک تعلق خاطر خاصی داشتندنسبت به آنها . واین ..

س - آنوقتی که خبرکودتا یا تغیررژیم یا هرچیز اسمش رابگذاریم آمد چه؟ ازرادیوشما شنیدیداول شما خودتان یادتان هست که کجا شنیدید ؟

ج - تا مدتی یک حالت .که بعدمن با رادیوشنیدم که یادم میآیدرفتیم به وحتی گفتندکه حسین فاطمی راکشتند درآنجاکه برادرشان یک عارضه قلبی پیداکرد وبردندمریضخانه من فوری با زنم رفتم بدیدن برادرایشان یک تسلی خاطری بهشون بدهیم اینها . میدانیدهمه یک حالت بهت زدگی وسرخوردگی پیداکرده بودیم . اینهم بهتون عرض کنم نه به اینکه به اصطلاح تعلق خاطرخاصی به شخص مصدق بودیک نهضتی بود دیگر ، یک نهضتی بوددرایران وآدم میدیدکه این نهضت شکست خورد . تاءسف آن بود والاخب فرض کنیدکه برای ازلحاظ شخصی برای ماچه فرقی میکرد هرحکومتی باشدما مستخدم دولتیم وهستیم ولی آن موقع یک نهضت ملی بود ودیدیم این نهضت ملی شکست خوردش این یک سرخوردگی یک بهت زدگی یک حالت یاءس وناامیدی تا یک مدتی بود بعدهم که متاءسفانه یاخوشبختانه حالت بشراینستکه فراموشی پیش میآید میافتدتوی گرفتاری های روزمره زندگی میگذرد .

س - چه خورآدمی بوددکترمصدق ؟

ج - والله به نظرمن آنقدرکه من دستگیر مشد وطن پرست بحداعلا،ناسیونالیستی دردرجه اعلا بود . خب یک قدری درایشان بایدهرسیاستمداری بایدلابداین را داشته باشد وازنظرمردم یک حالت اداره کردن مردم بهرنحوی شده محبوب بودن طالب بودن درمحبوبیت بین مردم این درش شدیدبودالبته . وازیک لحاظ من همیشه ایشان رایک سیاستمدارقرن نوزدهم میدیدم آن اندازه استقلال طلب وناسیونالیست درصورتیکه درنیمه دوم قرن بیستم آن میزان وآن درجه ازاستقلال

شما درنزدممالک بزرگ هم نمیتوانستیدببینید وای برحال ممالک کوچک ترولی به نظر من ایشان معتقدبه آن میزان استقلال بود نمیدانم اطلاعاتش راجع به اوضاع بین المللی کافی بودیانه ؟ آنطوریکه به نظرمیآمد کافی نبود لنگی داشتش درآن قسمت . یک درصحت عمنش اینهاکه اصلاًهیچ تردیدی نمیشود کردش ولی خیال میکنم ازلحاظ سیاسی وسیاست بین المللی ایشان نقطه ضعف داشت .

س - بعضی ها توی کتابهایشان نوشتندکه ایشان جمهوریخواه بود ؟

ج - من خیال نمیکنم .من برعکس ایشان راسلطنت طلب واصلا" دست راستی میدیدم آدم ملاک دست راستی ضدکمونیست سلطنت طلب ، منتهایش با زصحبت کردیم راجع به نطقی که ایشان درزمان به سلطنت رسیدن رضاشاه کردند معتقدبه یک سلطنت مشروطه خیال میکنم بودش . من هیچوقت احساس اینکه ایشان جمهوریخواه اصلا" تلگرافهائی که به اعلیحضرت میکردند تلگرافهای تبریکی که اعلیحضرت برای مصدق میفرستادند نمیدانم چرااین رااکثرا" مال اعلیحضرت هم چرا توسط قنسولگری میآمد توسط سفارت بسبب اینکه درنیویورک بودند ولی تلگرافهای خودشان حالا یابه اعتمادی آقای الهیارصالح داشتند ایشان میدادندبه شخص من ، من خودم رمزمیکردم میفرستادم . اصلا" نحوه تحریر تلگراف خطاب به شاه یک آدم جمهوریخواه اینطوری نمیتوانست تلگراف بفرستد . نه ولی اگربگوئیم که ایشان مخالف سلطنت مطلقه بودند بله . بودند.

وبه اعتقادمن دکترمصدق بزرگترین درزمان خودش بزرگترین پیشوای جهان سوم بود وحق تقدم داشت برنهرو ، ناصر ، تیتو ، عرض کنم دیگرخیلی اینها نکرومه اینهاکه دیگربعدبودند . من خیال میکنم که اگر....

س - یک سیاست بی طرفی ؟

ج - سیاست بی طرفی ،سیاست غیرمتعهد بودن نه بی طرفی غیرمتعهدبودن واستقلال طلبی ویک گروهی باشدجهان سوم که درمقابل بلوک شرق یا بلوک غرب یک استقلالی داشته باشدبه نظرمن بایدادعان کردش که این فکررابه نحواحسن اول بارمصدق کشید وعملی کرد . من هنوزخیال میکنم که اگرنهضتی که درایران زمان مصدقآمد پیش نیامده بود کانال سوئز راناصر شایدبه این روانی جرات نمیکرد ملی بکند.

یا اگرخاطرم باشد آنموقع کاریکاتورهائی هم میکشیدند حتی درروزنامه‌های غرب شرق خاورمیانه به اصطلاح خودشان که انگلستان بصورت شیرمیآوردند این شیررااول باردکترمصدق نشان دادکه نخیربا ایشان هم میشودمبارزه کرد .چون ما همیشه و همینطورکه بازآن روزراه میرفتیم صحبت‌کردیم زمان ومکان واوضاع واحوال یادمان میرود امروزدولت انگلیس ضعیف شده ولی آن روزگـــــار هنوزخاطرات قرن نوزدهم ونیمه اول قرن بیستم‌تابیش از جنگ انگلیس دراذهان مردم بودش ورعبش توی دل مردم هنوزبود. مصدق بودکه این رعب راشکستش داد .وای کاش بعدها هم این تمامش هروقت اعلیحضرت صحبت میکردندمیگفتندمن چنین نخست وزیری داشتم نه اینکه اورا تضعیف بکنند وتخطئه بکنند . بلا آخره این اوضاع واحوال خیال نمیکنیدکه باعث غرورملی باشد ویا ماچنین ملتی هستیم که‌یک همچین لیدری داشتیم که کیفیت جهانی داشتش . چراخودمان بیائیم این راتضعیفش بکنیم . به نظرمن این اشتباه بود . این اشتباه بودبعدلکه دارکردن مشروطیت اشتباه بود اینها اشتباهاتی بودکه میشد . حالا آیا اینهاراکسانی تشویق میکردند یا به فکرخودشان دیگر من خبرندارم ازش .

س- بادکترشایگان تاچه حدآشنابودید ؟

ج - من بادکترشایگان خیلی آشنابودم . اولا" من وقتی دانشکده حقوق تحصیل میکردم ایشان معاون دانشگاه مابودند دانشکده مابودند . رئیس دهخدابود ایشان‌معاون رئیس بودند .معلم‌من نبودندولی معاون مدرسه بودند .

وسیدانیدکه دکترشایگان ازجمله کسانی بودکه تحصیلات قدیمی داشت‌شاگرد فرصت شیرازی بودش تحیصلات عالی قدیمی داشتندونسبت به سایرمحصلین درسن بالاتر جزومحصلین اعزامی رفته بودندبه‌اروپا تحصیلات‌خیلی خوبی داشتش برگشته بودش بعدباهم من دراداره مستشاری وزارت‌دارائی که بهتون گفتم یک مدت‌کوتاهی بودم ایشان ازمستشاران مابودند همانموقع که استاددانشگاه هم بودند وباهم دوره دوره ای داشتیم همدیگررا میدیدیم ایشان بودند دکترکاویانی بودش دکترهدایتی بودش ،

س- محمدعلی ؟

ج - محمدعلی هدایتی ، ودکترجلالی بود اینها بودندبا هم بودیم

س - دکترجلالی که وزیرکشورشد و

ج - وزیرکشورشد بعد . آنموقع خیلی با هم هم سلیقه بودیم . اولش خدا بیا مرزد دکترشهیدنورائی هم بود بعدفوت شد ش و اینها با هم بودیم دوره ای داشتیم دورهم جمع میشدیم من ایشان را مردا ولا" بسیار تحصیل کرده وسالم خدمتگزار مملکت میدانستم خب متاءسفانه فرصتی پیدا نشد هردفعه یک گرفتاری برایش پیدا شدکه صدمه خوردش هم بخودش هم به نظرمن هرآدم صالحی که فرصت خدمتگزاری پیدا نکرد به مملکت هم صدمه خوردش .....

روایت کننده : آقای محمودفروغی

تاریخ : ۷ مارچ ۱۹۸۲

محل : شهرپالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۸

س - آنوقت که آقای دکترفاطمی را برای اولین بارشما درنیویورک دیده بود. یدشان یاآشنائی قبلی هم داشتید با ایشان ؟

ج - آقای دکترفاطمی را من اولین باردرلندن دیدم وقتی که آنجا گفتم برایتان دبیرسفارت بودم آنجا وایشان همراه رهنما که وزیرمختار ایران بودنددرپاریس

س - کدام رهنما ؟

ج - زین العابدین رهنما . وزیرمختار رم بوددرپاریس وآقای رحمت مصطفوی ، این سه تائی با همدیگرراه افتاده بودندوآمده بودندبه انگلستان وآقای رهنما که وزیر مختار ایران هم بودند متاءسفانه لیره انگلیسی پاندانگلیسی اسکناس درجیب شان زیادترازمقدارمجازداشتند وانگلیس ها این را ازشان گرفتند .

س - باوجوداینکه دیپلمات بودند؟

ج - باوجوداینکه دیپلمات بود.چون دیپلمات آکردتیه درانگلستان که نبودند. ازجیب شان درآورده بودندواسباب رسوائی هم شد حالا دیگرهیچکس خبرنشد ولی من نامه ی کپی نامه ی وزارت خارجه انگلیس به سفارت مادرلندن رادارم که بسیارلحن زننده ی بود.این پول راازجیب ایشان درآوردند آمدند هی مادیدیم که کنایه اشاره میگویند واقعا " اگریک کسی بیاد دردشوددرسرحدپول ازجیبش بگیرندبلا آخره آنوقت آقای قدس نخعی مستشارسفارت بودندوبارهنما اینها مربوط بودند. گویا یک وقتی معلم فرانسه این زین العابدین رهنما آقای قدس بودند. بلا آخره به قدس گفتندکه بابا ازجیب ما پول درآوردنداینها گرفتند توقیف کردند . آقای تقی زاده به اصرارآقای قدس بعد ازروزها بحث حاضرشده بودکه اجازه ، دهندکه آقای قدس باوزارت خارجه مذاکره کنند بلکه این پول راپس بدهند . آنها این کاغذزننده رانوشتند ، نوشتند خب به احترام تقاضای شما این امرقاچاق راما اینطوربرداشت میکنیم که عین پول رااسکناس

را درپاریس به ایشان پس میدهیم . آنجا من اول دفعه آقای فاطمی را دیدم .

س - آنموقع چی بود روزنامه نویس بود ؟

ج - روزنامه نویس بودگویا تحصیل هم میکرده درپاریس بله . بعددیگردفعه دوم ازدورمن زیادبا ایشان تماس نداشتم درهمین نیویورک ، همراه آقای ...

س - آنموقع وزیرخارجه بود ؟

ج - وزیرخارجه بودند همراه آقای دکترمصدق آمده بودند ، خیال میکنم وزیرخارجه بودیا معاون نخست وزیر درست نمیتوانم برایتان بگویم ، یادم نیستش چون تماس زیادنداشتم ، برادرشان راچرا زیادمیدیدمشان ، ودر پرینستون بودندومیآمدند قنسولگری همدیگررا میدیدیم منزل ما میآمدند منزلشان میرفتم ولی باخودشان نه من زیادنشست وبرخاستی نداشتم ، ولی یا ز ازقول کسانی که آنموقع دروزارت خارجه بودندزیادتعریف نمیشنیدم شایدهم حق این بوده برای اینکه اینها را نمیشناختندخیال میکردندبهشون ظلم شده بدگوئی میکردند یا مصلحت روزگار ، حقیقتش من اصلا" به آن نبایداعتناکنم به آن حرفها .

س - یعنی باآقای تقی زاده شماکارکرده بودید ؟

ج - بله باآقای تقی زاده همان درلندن بودم باهاشون کارکردم . آقای تقی زاده خب البته ازسیاستمداران کهنه کارایران بودند باکمال تاءسف بایدبهتون بگویم که ازلحاظ اخلاقی من ضعف هائی دیدم درایشان وبحث زیادهم داشتیم باهمین دوست عزیزمان که خداوندرحمتش کندآقای مینوی بحث های زیاددداشتیم ایشان گاهی غلومیکردند ، میگفتم دیگراینقدرحالادیگرننویسید که فرشته ای بود ، فرشته بودن خیلی مقام بالائی است نخیرایشان انسان عادی بودازاین حیث یک قدری هم ازلحاظ اخلاقی پائین تربود . سوادشان خیلی خوب بود منتهایش به اذعان خودشان من نه موسیقی میفهمم نه شعرمیفهمم ، عجیب است همچین آدم محققی ولی نه از شعرزیادخوشش میآمد نه ازموسیقی ، اصلا" اهل ذوق نبودند ایشان .

س - آدم خشکی بود ؟

ج - یک آدم خشکی بود ، خیلی آدم خشکی ، بیشتربا ارقام کارداشت ، وکتابی که

نوشتندبه عنوان گاه شماری آدم خیلی دقیقی بود وبه مته به خشخاش ، خیلی دقت داشت خیلی وسواس داشت ، عرض کنم که احترامی داشتش درجامعه دیپلماتها درآنجا ، ولی باوجوداینکه سالها دراروپا بودندایشان ، میدانید که درجنگ اول همه اینها ولی به نظرمن هنوزاون چی برایتان بگویم آن حالت اروپائی دستشان نیامده بود نطق شان درشورای امنیت که برای مسئله آذربایجان بوددرلندن بودهئیتی آمدند ازایران نطق کردند که من هیچ واردنبودم چون کارکنسولی را درلندن بازآنموقع دست من بودش خب سنگ رابسته وسگ راآزادکردن سعدی را مثلا" به انگلیسی ترجمه کردند (؟) کسی نمیفهمیده این حرفها یعنی چی ، ببینیددوربوده ازمرحله از آن حالتی که به زبان خارجی انگلیسی یا فرانسه بایدیک مطلبی راآلمانی گفت که اینها بفهمندبه نظرمن ایشان دوربودش .

س - انگلیس ها چطورتحویلش میگرفتند ؟

ج - انگلیسها باوجودهمه این حرفهائی که میزنندکه ایشان نمیدانم توی دستگاه اینها بود بااین منظور ولی من میدیدم برایش احترام دارند.

س - برایش ؟

ج - احترام داشتند . این رابایدبهتون عرض کنم آن معایب راگفتم این راهم باید بگویم برایتان که برایش احترام داشتند . یک مسئله‌ای که من مثلا" واردنبودم میدانیدما یک کمیسر ، یک کمیسر ایرانی داشتیم‌درشرکت نفت که درآنموقع اولش آقای نوری اسفندیاری بودند ، میگویم چون واردبه این مسائل نبودم ولی میدیدم یک سئوالی دولت ایران کرده بودوبک نمیدانم طرازنامه میخواست رقم میخواست چه میخواست ازشرکت نفت ، بهیچوجه به آقای نوری اسفندیاری روی نشان نمیداد یادم میآیدآقای تقی زاده رئیس شرکت نفت خواست تهدیدش هم‌کردوروزبعدآن اسناد راگرفت وفرستادبه دولت ایران . چندموردشبیه این من دیدم .بنابراین باید واقعا" اذعان کنم که انگلیسها برایش احترام داشتند .

س - (؟) یک کسی هائی کد توی وزارت خارجه بودندومخصوصا" وزیرخارجه بودند شماکه الان به عقب نگاه میکنیدکدامشان را بیشتر برایشان احترام قائل بودید؟

ج - دوره ایکه من بودم میتوانم برایتان بگویم کسیکه واقعا" وزارت خارجه را تکانی داد سروصورتی بهش داد که همه هم تعجب میکنندوقتی من میگویم آقای علی اصغرحکمت بودش دوره اولش ، دوره دومش را من نمیتوانم راجع بهش صحبت کنم . دوره اولش ...

س - کابینه کی بوده ایشان ؟

ج - ساعد . کابینه ساعدبود درهزار خیال میکنم نهصدوچهل ونه ، اینکه فرنگی اش یادم میآید برای اینکه من ازلندن برگشته بودم ایشان .. واقعا" تکانی داد وزارت خارجه را .

س - چه کارکرده بودند ؟

ج - میدانیدمن یک مشکلی که دروزارت خارجه بوداینکه وزراء وقتی ازخودوزارت خارجه میآمدنداینها همه باهم مثلا" سی سال ، بیست سال ، چهل سال باهم دوست بودند، اصلا" رویشان نمیشد که باهم تحکم بکنند دستوربدهند . ومثلا" وزیرخارجه فرض کنیدآقای نوری اسفندیاری یادم میآید صدا میکردکه آقای شاهرخی ، همه هم خدا بیامرزد ، خدابیامرزدهاشان رادیگرفاکتوربگیریم همه رفتند . رئیس اداره اول سیاسی بود . گفت شازده جون مثلا" آن کاغذچی شد ؟ این خیلی نرم ملاحظه کارها راکد (؟) ایشان نه یادم میآیدرئیس اداره دوم راصداکرده بودیک مسئله ای بودراجع به شوروی گفت خب آقا این رابایدچه کارکنیم ؟ گفت هرطور بفرمائید ، گفت هرطوربفرمائید چی آقا ، رئیس اداره هستی متخصص اینکاری پیشنهادت رابکن یا من می پسندم یا نه . اصلا" ما تاآنروزازاین چیزهاندیده بودیم توی وزارت خارجه . بعدکسی دیرمیآمد زودمیرفت اینها رامراقبت آمدن سرکار بودن وانجام وظیفه کردن مجله ای برای وزارت خارجه راه انداختن ، یک مقدار واقعا" تکانی دادوزارت خارجه را . من توی این وزراء اورادیدم .

س - بعدازاوکی بود ؟

ج - دیگر ، دیگربهترا ینستکه بحثش رانکنیم دیگر روزبه روزپائین ترافتادش . آقای قدس رامن چون باهاش دوستی شخصی دارم میترسم اگرتعریفی بکنم حمل

بردوستی شخصی بشود . بقیـــــه اصلا" بعضی ها را من قابل اینکه من وزیرخارجه بشوندنمیدیدم . آقای خلعتبری هم مردبسیارشریف صاحب اخلاق اینها حالا ازلحاظ قدرت سیاسی فهم سیاسی اینهاچی بودمن نمیتوانم قضاوت کنم . ولی شخصـــــا " واقعا " مردشریف به تمام معنی مردشریفی بودش .

س - ازآقای آرام چه خاطره ای ...؟

ج - هیچی اصلا" ، اینهاکه اصلا" بحثش را نکنید .

س - یاآقای زاهدی ؟

ج - اینها اصلا" ، اصلا" خیلی درش حرف است .

س - چون میگفتندایشان هم آنجا تکانی داده بوده .

ج - نه تکان چی ، نه آخرببینیدتکان دوجوراست .یک وقت هستش که شما فرض کنید که میآئیدخانه مرا تکان میدهید یک اثاثیه بهتر عرض کنم که یک سلیقه بهتری بکارمیبرید یک کتابخانه قشنگی تویش میگذارید ، یک وقت هستش که این را به روز مبتذل زار بدبختی میاندازیـد که اصلا" ....

س - پس ازآن امتحان ورودی بود نمیدانم امتحان ارتقاء و....

ج - خیلی عرض کنم که خاصه خرجی ها زیادشدش ، خیلی خیلی کارها شدکه من واقعا " اصلا" صحبتش را بکنم اسباب تاءثراست ، البته ایشان بسبب اینکه موردالتفات وتوجه خاص اعلیحضرت بودند شما ببینیدوقتی مرکزقدرت یک جا شد هرچه شما به این قدرت نزدیکترباشید خودتان هم بیشترصاحب قدرتید وهرچی ازاین قـــدرت دورترشده باشید اگرعلامه باشید اگربهترین مدیرباشید هیچکاری ازدستتان ساخته نیست . ایشان بسبب قرابت وبسبب التفات خاصی که اعلیحضرت بهش داشتند خـــب هرچی میگفتندمثل این بودکه امرا علیحضرت است همه هم اطاعت میکردندومیترسیدند آن روزی هم که ازسروزارت خارجه اعلیحضرت ایشان را برداشتند اصلا" کسی نگاهشان هم نمیکرد اعتنا هم نمیکرد .

س - چه بودجریان آن که گفته بودندمثل اینکه خلعتبری بیایدبجای زاهدی ؟

ج - ببینید تمام اینمدت بین آقای اردشیرزاهدی وآقای علم وآقای هویدا

اختلاف بودش .

س - پس بین هرسه تا شون ؟

ج - بین هرسه تا شان اختلاف ، یعنی بین ایشان وآن دونفردائم اختلاف بودش . گویا به یک ، این شنیده ام شایعه است ، گویاکه به آقای ، دیگربه آقای هویدا کارنه توهین اینها رسیده بود ، آقای هویدا هم بعرض اعلیحضرت نرساند به آقای علم گفته بودندکه آقا شما وزیردربارهستید بدونیدکه بین منه نخست وزیر ووزیرخارجه یک همچین چیزی دیگرمثل اینکه اعلیحضرت خسته شده بودند ایشان را برداشتند وآقای خلعتبری راگذاشتندجایشان .

س - ارتباطی با موضوع بحرین نداشته این ؟

ج - نه نه ، مسائل سیاسی نبودش . مسئله همین نقارهای شخصی بودش .

س - میگفتندکه این آقای زاهدی سرمسئله بحرین ...

ج - نخیر . اصلا" اعلیحضرت یک مهارتی داشت که فرض کنیدکه اگرآقای زاهدی میخواست بگویدکه من نسبت به بحرین مخالف هستم میگفت بدست خودت بایدبشودکه بفهمی توکسی نیستی . مسئله خیلی ببخشید حالاداریم ....

س - یک نفرهم که اینقدربه ایشان نزدیک باشد سریک مسئله ..

ج - اصلا" هیچ اینها اهمیت ندارد . اصلا" دیگرحالارسیدیم به نقطه حساس ، این اواخرکاربجائی رسیده بودکه بایدکسانی درمصدرامرباشندکه جراءت نکنند بگویندکه من بااین مخالفم واگرگفتندمجبورشان میکنندکه بدست خودشان آن مسئله ایکه گفته برخلاف عقیده ام است اجراکندکه ثابت بشودکه آقاجان تو آدمی نیستی که ازخودت عقیده ای داشته باشی . شما هیچ شنیدیددراین اواخر کسی استعفائی داده تقاضای بازنشستگی کاری بکندبرای اینکه باعقیده اش این اوضاع واحوال موافق نبوده ؟ نخیر . من فقط درآخرشنیدم که ، نمیدانم چقدر حقیقت دارد که درکابینه آقای جمشیدآموزگارشنیدم آقای آگاه رئیس سازمان برنامه بودخواستندکه جزیره کیش راشرکت نفت بخرد ،سازمان برنامه بخرد چکش

را امضاء نکرد گفت من مخالفم . اوتنهاکسی بودکه این اواخرمن شنیدم که .

س - منوچهرآگاه ؟

ج - بعله منوچهرآگاه رابرداشتند خب روی سوابقی باآموزگار اینها داشت وزیرمشاور نگهداشتند واگراوضاع هم میماند بلا آخره روانه‌اش میکردند میرفت‌که کابینه عوض‌شد ورفت . من تنها این یکی رااین اواخرشنیدم که واقعا" روی عقیده یک کاری راانجام داد. نخیراینها همه تعارف بود این اشخاص همه کوچکتربودندکه بتوانند ، اصلا" بستگیشان به ملت‌نبودکه آن رجال قدیم ماریشه توی ملت‌داشتند اینها تمام یک بوروکرات هائی بودندکه بنابراوضاع واحوال روابط شخصی آمده بودندبه‌این مقامها رسیده بودند حالامیخواهدتحصیلات داشته باشند میخواهد نداشته باشند . اینها هیچکدام قبول داریدکه سیاستمدارنبودند اینها بوروکرات بودندهمشون . مادیگربعدازآن جماعتی که رفتنداز قبیل مرحوم مصدق اینها دیگرسیاستمدارنداشتیم همه‌بوروکرات بودندمیآمدندبرسرکار .

س - آنها چه جوربوجودآمده بودند؟

ج - زمان مشروطه وآن دوره آزادی . شماببینید همان دوره‌ی بین سوم شهریور ۲۸ مرداد یک عده رجال سیاسی داشت پیدا میشد حالا عم ازاینکه شماباا ینها موافق باشید یامخالف آن نیست مسئله رجل سیاسی ، مظفربقائی یک رجل سیاسی بودش این دراین دوره پیداشد واگراین آزادی نبود هرگزاین پیدانمیشدش این قبول داریدکه مکتب تربیت رجل سیاسی درسیستم پارلمانی همین خودپارلمان‌است . سلطنت مشروطه یاجمهوریخواهی دراین پارلمان است وامروزاگریک کسی درسنای آمریکاانتخاب میشود یادرمجلس نمایندگان آمریکاانتخاب میشود آنجامکتبی است ، البته مکتب دیده درانتخابات ایالتی محلی بعدهم آنجاآن مکتبی است که این تربیت میشود . مااصلا" این رانداشتیم . بنابراین همه ماهایک عده بوروکرات بودیم که میآمدیم سرکار . حالامن که اصلا" اداری بودم من سیاسی نبودم من عضووزارت‌خارجه بودم . ولی کسی هم که وزیرشده کسی هم که

نخست وزیرشده اینها قبول دارید که هیچکدامشان سیاست اینها از رتبه یک - دو - سه آمدند یا بعضی ها هم یک دفعه آمدند یک رتبه‌ای گرفتند آمدند وزیرشدند. توی کدام مکتب اینها توی کجا بحث سیاسی کردند. آنهائی هم درموقع شهریور اینها داشتیم مال زمان مشروطه بودند. آخرخدمتشان بود گذاشتند ورفتند. شما میدانید اصلا" درزمان آقای ساعد شما هیچبحث جالبی درمجلس میدیدید مرد شریفی مرددرستی وطن خواه همه اینها سرجایش ولی یک بوروکرات بودش.نخست وزیر که اینطوری نمیشود که ...

س - باآقای علم آشنائی داشتید ؟

ج - من باآقای علم خیلی آشنائی داشتم وایشان به اعلیحضرت بسیاروفادار بود تسلیم محض بود ، یعنی من ایشان را میگذاشتم بحساب یک پیچ مهره ی صدیق صمیمی شاه. دیگرازاین تجاوزنمیکردش ، بازهم بسبب نزدیکی به مرکزقدرت البته قدرت زیادی داشتند برای اینکه هرچی ایشان میگفتند مثل این بودکه شاه گفته باشد چون نزدیک بودند. منتهایش او یک مسئله را بایددرش اذعان کرد خوب یا بد ... قضاوت نمیخواهیم بکنیم حالتش را میخواهیم بگوئیم ، آن جنبه ولایتی ایلاتی خان زادگی یک همچین چیزی هم درش بودش که بازآن خودش یک قیمتی دارد.

س - چرا ؟

ج - یک چیزی برایتان بگویم ؟یک ازلحاظ اخلاقی ورفتار با مردم ، آخرببینید یک گرفتاری بزرگ این اواخراین بودش که شما اگریک آدمی بودید آبرومند بودید یک گرفتاری داشتید یک دردی داشتید ، کی بایدمراجعه بکنید ؟ اصلا" خجالت میکشیدید پهلوی هرکی بخواهیدبروید. این یک حالتی برای خودش داشت بعلت خانواده گیش سوابقش طرزرفتارش با مردم یک ادب فوق العاده‌ای داشت که شما توی اینهای دیگرنمیدیدیخودش راکوچک میکرد درعین حالیکه میدانست که خیلی هم

قدرت دارد بسبب بستگی به شاه ، که من وقتی میآمدم ازکابل روی همین حرفی که زدیم که وزارت دربارهم درسیاست خارجی موءثربود ، من معمولا" ایشان راهم میدیدم، میدیدم خیلی کسان میآیندسراغش ازاین پیرمردهای قدیمی تقاضاهایشان درددلهایشان ، بایدگفت که ایشان بدردخیلی ها میرسید . معایب زیادبوددر کاربه سلیقه من معایب زیادبودولی بدردخیلی ها میرسیدش .

س - فکرمیکنیدکه مثلا" یک مقدارازمطالب یاحقایق راایشان به شاه میگفت یا نمیگفت ؟

ج - میگفتندکه میگویم ، میگفتندمیگویم تایک اندازه ایش را . ولی آخر ببینید بازهم عرض کردم ذات ایشان قدرت ایشان همچی بازبستگی به شاه داشت باز درمردم ممکن درمردم بیرجندایشان ریشه ای داشت ولی دریک منطقه کوچکی ازایران ولی درجامعه ایران که ایشان ریشه ای نداشتش چقدرممکن بود ، من پهلوی خودم همینطوری حدس میزنم ، چقدرممکن بودایشان جراءت کندکه مطالب رابگوید ، چندبار ممکن است بگوید وتشر بشنودو دوباره تکراربکند . گرفتاریها اینجاها هست .

س - بعضی ها هستندمیگویندایشان اگراین اواخرحیات داشت شایدتوانسته بود اقلا" برای یک مدتی رژیم رانگهدارد ؟

ج - آیاخیال نمیکنیدکه این رامقایسه میکنندباسالی که درتهران آن اغتشاش شد؟

س - ۱۵ خرداد.

ج - ۱۵ خردادکه ایشان خب بود وایستاد زدومقاومت کرد شایدباآن زمان مقایسه میکنند ممکن است واقعا" حقیقت هم داشته باشد اگربودبازهمانطورایستادگی میکردند . چون دراین دوره واقعا" کسی ایستادگی نکردش ، حالاخوب یابدش را بازمیگذاریم کنار ، که حق بود ایستادگی میشد نمشد ، که یک کارهائی میبایست میشد بعدایستادگی میشد . یک تمیزکاری هائی میشد بعدایستادگی میشد . اصلا" یکی ازاشتباهات خیال نمیکنیداین بودکه ما اول تمیزنکردیم بعدیک آزادی هائی دادیم که بیایینددرمجلس ، شماآنوقت درتهران بودید آن مطالب گفته بشود، اگرپاک کرده بودیم آنوقت هرچه مطلب میگفتندراجع به گذشته بودبازیک چیزی ، ولی هرچه میگفتندراجع به حال بود . مابیائیم این کثافت رادرملاء عام بگذاریم و

درپای تلویزیون ورادیوهم پخش بکنیم این اصلا"غیرازتحریک ملت دیگرچیزدیگر هم نداشتیم .

س- دکتراقبال راچی ایشان راتماسی چیزی داشتید ؟

ج - دکتراقبال رامن خب بله غالبا" میدیدم بخصوص یک سفری که بازیکی از مسافرتهای رسمی که ازایرانیها آمدندبه افغانستان آقای دکتراقبال بودکه آمدند ایشان درست نمونه صحیح یک مابه‌فارسی بهش میگوئیم میرزابنویس فرنگی ها میگویندکه بوروکرات درست نمونه این بودش . (؟) هرچه استاد ازل گفت بگو ، آن چیزی میگفت که خوش آیند باشد من ایشان راکسی ندیدم که بتواند ...

س- (؟) درمقایسه باآقای علم ؟

ج - من خیلی که ازاوضعیف تردیدمشان . نمیدانم شایدمن اشتباه میکنم ولی خیلی ضعیف تر جاه ومقامشان رابسیاردوست داشت خیلی دلشان میخواست همیشه چسبیده به شاه باشند ، توی عکس ها همه اینهاباشند . یعنی بازبرمیگردم به اینکه تمام حیثیت واعتبارایشان این چسبیدگی به شاه بود یعنی اینکه ازش میگرفتیم میشد صفردیگر ، بازبسبب اینکه توی مردم ریشه‌ای نداشتند ایشان . واین گرفتاری را هرحکومت مطلقه‌ی که بسرکاربیاید این گرفتاری راخواهدداشتش . سیاستمدارنخواهد داشت یک عده میرزابنویس یک عده مطیع چاکر جان نثار غلام جان نثار

س- آقای هویدا راکه خوب میشناختید ؟

ج - بعله . آقای‌هویدا راازروزیکه آمدندبه وزارت خارجه و...

س- اولین شغل شان آنجا بود؟

ج - بله دروزارت خارجه بود یک روزآقای علی نقی اسدی که شوهرخواهرکوچک منست ، آمدندایشان راآوردپهلوی من دروزارت خارجه گفت امروزامیرعباس هویدا آمده وزارت خارجه من آوردمش چون تنها نمیخواست بیاید ، یک رعبی داشت آنوقتها وزارت خارجه ، آوردمش دیگرمیسپارمش دست شما مراقبش باشید

اینها وایشان اندیکاتور نویس شددردفتروزارتی آنجا . من میشناسم جوان تحصیل کرده ای بودش خیلی خوش خدمت خیلی خوش کار خیلی خوب بود. یک چندصباحی ایشان بودکه من دیگرماء مورشدم به انگلیس ولی دائم باهاش ارتباط داشتم . بایدقبول کردش که کتاب خوان بود دائم میخواند حتی درزمان نخست وزیریش هیچوقت ازخواندن کتاب مجله های جدی غیرجدی هیچوقت خودداری نمیکرد . وراجع به کارهایش خب یک مقداریش به سلقیه من خوب بود ، یک مقدارزیادیش ...

س- درآن زمانی که اووزارت خارجه بودوقتی که واردکابینه منصورشد آن به اصطلاح سرموفقیتش درآن دوران چی بودش ؟

ج - میدانید دوره های عجیبی داشتش . اتفاقا" آقای هویدا دوره‌ی سرویسش جالب است ، یک مدتی دروزارت خارجه بود بعدماء مورشد بخارج زیردست آقای عبداله انتظام کارمیکرد ، آقای عبداله انتظام اوخیلی ازش راضی بود خیلی خیلی ودوستش داشت . بعدمنتقل شد به سازمان ملل دفترپناهندگان آنجا مدتها آنجاکارمیکرددرژنو. ومن گاهی درسال ۵۵ - ۵۶ که میرفتم به مجمع عمومی سازمان ملل ایشان همراه رئیس دفترپناهندگان میآمدندبرای دادن گزارش به مجمع عمومی . نمیدانم من وارد نیستم چه شدکه ایشان دوباره ازآنجا برگشتندآمدندوزارت خارجه . اگراشتباه نکنم موقعی بودش که منصورالملک که سفیرشددرآنکارا وچون باحسنعلی منصور دوتائی زیردست آقای انتظام درآلمان خدمت میکردند حسنعلی منصوربه نظرم به آقای منصورالملک پیشنهادکرده بودکه آقای هویدا راببرندهمراهشان به آنکارا اینکه دوباره برگشت وزارت خارجه ورفت به آنکارا . بعدازمنصورالملک سرلشکر ارفع شدسفیرایران . دیگرمبانه شان باهم نتوانستندبسازند وآقای هویدا بلا آخره برگشت . حالاداستانها میگفتندکه اینها جدی بودیا شوخی من نمیدانم که مثلا" آقای ارفع صبح اعضای سفارت رابخط میکرد به ترتیب قدوآقای هویداکه ارشدبودپائین میافتاد یک مردی داشتیم ماشین نویس حالااسمش ... دژبان قدبلندی داشت این سرخط میافتادکه ماشین نویس بود آقای هویدا نمیدانم اینها راست است یا شوخی دیگرنمیدانم . درهرصورت باهم نتوانستندکارکنندوایشان آمدنددرتهران

اگرخاطرتان باشد آقای عبداله انتظام رئیس شرکت نفت بودندوایشان را بردند برای کارهای اداری شرکت نفت . آنجا دیگرمقدمات این جهش بزرگی بودبرای ایشان . بعدهم که باآقای حسنعلی منصور باهم خیلی دوست بودند وکابینه راکه ایشان تشکیل داد آقای هویدا شد ...

س - بعدهم که عضوکانون مترقی شدندو

ج - بله بعدشد ، گرچه باهم بودند دائم باهم بودند . شدوزیردارائی دیگر بقیه اش راکه خودتان واردیدکه چه شد . این خلاصه ای ازآن چیزیست که من خبردارم از هویدا ...

س - خب درزمان نخست وزیریش اوراچه‌جورآدمی‌دیدید. ازنظررفتار ازنظربرخوردو فهم مطالب

ج - ببینیدمن جز باتمام این سوابقی که باهم داشتیم حقیقتش اینستکه جزو محارم نبودم‌که ازچیزهای پشت پرده بدانم ولی چیزهای عجیب میدیدم ، مثلا" میدیدم دربعضی مواردآدم ببریست . شخصا" بمن بسیارمحبت‌کرد من هرچیزی که این برای خودم هیچی نه ها هرچی برای دستگاهم میخواستم هرپیشنهادی میکردم خیلی بمن محبت‌کرد میدیدم مثل اینکه بمن اعتمادی دارد اطمینانی هم دارنددرکار بنابراین آنچه که میگویم ازلحاظ عمومی ازلحاظ شخصی نیستش دربعضی مواردمیدیدم ببره تصمیم‌میگرفتند بعضی مواردمیدیدم که اصلا" نمیخواهدخودش راآشنا بکندبه این مسائل . شمایک ، یاازاختیارش‌خارج بود نمیخواست به روی خودش بیاوردکه من اختیاراینکارراندارم . یک مطالبی راکه بهش میزدیم فوری میزدبه راه شوخی اینها لوث میکردمطلب را . مثلا" یک دفعه این خانم همای ناطق رایادتان میآید آن روزهای آخر قبل ازانقلاب گرفتاری های‌دانشگاه اینها زده بودندبه قصدکشت اینها من یک جلسه‌ای داشتیم پهلوی ایشان یاقبل ازجلسه بودیاهمه رفتند درهرصورت‌کس دیگری نبودغیراز یک نفر ازآقای ثابتی بودکی بودازسازمان امنیت ... من به آقای هویدا گفتم‌آقای هویدا شایسته است یک همچین خانمـــــی استاددانشگاه (؟)

بزنند اینها مگرتروریست هستند؟ اینها آدم کشند ؟حرف میزنند حرف که گناه نیست فلان اینها . بله آن آقای ثابتی گفت که خب نمره اتومبیل ، گفتم آقای ثابتی شما که بهترمیدانیدکه اتومبیل هائی که شما میفرستید بی نمره است اودیگرساکت شد هویدا دیدبدطوری شد زدبازبه جنبه شوخی . میدانیدیک میفهمیدم من حس میکردم که اینجا دیگرا زاختیارش خارج است .

س - (؟)

ج - وشایدآدم ، شاید نمیدانم زیاددراین مقامها میمانند دوست داردکه دیگراین صندلی را ول نکند مجبورمیشود یک جائی چشمش را هم بگذارد آلودگی پیدا میشود شایداینست نمیدانم حقیقتش . ولی میگویم یک جاآدم میدیدمثبت است ببره دراینکه آدم فهمیده‌ای بودهیچ تردیدی ندارم تحصیل کرده بود میخواندر جریان بود ولی شایدبعضی وقتها بایستی نفهمد بشوخی بزند دیگراینهاآلودگی ها وگرفتاری های خودش بود .

س - اززمان وزارت خارجه ایشان باخلعتبری دوست بود یانسبت خانواده گی داشتند یاچه جوری بود ؟

ج - گویا باهم ، خب ازوزارت خارجه هم که باهم بودند گویا باهم دریک لژفراماسونری بودند . بتدریج هم باهم خیلی نزدیک شدند خیلی خیلی باهم نزدیک بودند .

س - واقعا" اثری داشت این جریان فراماسیون درایران ..

ج - والله ظاهرش که مثل اینکه داشت . برای اینکه میدیدیم اکثرا" آنها ..

س - واقعا" نان بهم قرض میدادند ...؟

ج - ببینید من خب چون خودم نبودم اطلاع زیادندارم ازفراماسونری ولی پدرمن فراماسون بود عموی من فراماسون بود شایدجدم هم بوده . آن فراماسونری که ما دیدیم خیال میکنم حکیم الملک ،مستوفی الممالک بود ، مصدق السلطنه بود ، مشیرالدوله بود، واینها برای مشروطه میجنگیدند مشروطه خواه بودند تمام این فراماسونها واینکه معروف بوداینها بهم کمک میکنند نه اینکه بیایند بهم نان قرض بدهند برای آن هدف که آزادی بودبهم کمک میکردند که برویم به آن

آزادی برسیم . آنهائی که من دیدم یک قماش آدمهای دیگری بودند . این جماعتی که فراماسونهای بعدازشهریوربودند اینها فقط ازفراماسونری بهم کمک کردن نان قرض دادن من میدیدم فهمیدند. هدفشان من نمیدانم هدفشان این ویرانی مملکت بود ؟ هدفی من ندیدم آنجا .

س - یعنی صحبت میشددرجامعه که نکند فلان کش فلانکار گرفته میخواهدبرود فراماسون هم نیست ؟

ج - نمیگفتندنکند میگفتند بسبب اینکه فراماسون است آوردنش سرکار

س - این را میگفتند آنوقت ؟

ج - علنا " میگفتند . من خیلی ها را میدیدم که میگفت خب بله اوکه فراماسون است . خیلی ها هم خیال میکردندمن هستم یک چیزهائی میآمدند بمن میگفتند من حقیقتش بشما میگفتم نمیگفتم نیستم که ببینم چی میخواهد میدیدم پرونده دارد آمده بمن میگوید آخرمیگفتند برادر ، میگفت میدانیدما برادرهستیم پرونده مرا بایدیک کاری بکنید هیچ خجالت نمیکشید . من میگفتم الله اکبر اون فراماسونری آن ایده آلیزمی که آنها داشتند حالاشده این که پرونده دزدیش را من بروم درست بکنم ؟ یا یکیشان آمدگفت برادر بلا آخره ماء موریت چهارسال ما را به پنج سال باشما برادریم فلان اینها ۱۰ ۱۰ این است فراماسون اگر اینست ؟ میدانید همه ، همه چیزقلب شده بود دیگر زیروروشده بوددر ایران . ولی به نظرمن هویدا بله آنوقتی که میخواست خیلی میتوانست در محافل بین المللی درهرصورت آبرومندباشد .

س - میتوانست ؟

ج - میتوانست خیلی آبرومندباشد .

س - دیده بودیدش درمحافل وعکس العمل خارجی ها واینها ؟

ج - من دیده بودم . دیده بودم بله . اصلا" میتوانست باآدمهای درسطح بین المللی میتوانست مذاکره داشته باشد صحبت داشته باشد واین را قبول داریدکه ...

س - قیافه وژستش هم خیلی ...؟

ج - ژستش اینهایش هم خیلی خوب بودش . من همیشه فکرمیکردم که این اگرمثلا" درآمریکا بوددرهرانتخاباتی میتوانست شرکت کندوببرد میدانیداصلا"میتوانست اینکاره باشد . ولی نتیجه چندان درخشان نبودمتاءسفانه . وخدابیامرزدش ما... حق ندارم من قضاوت بکنم ولی جای تاءسف است که به نظر من آدم فهمیده‌ای بودواینطور شد ، آخرمیدانید یک وقت ازنفهمی متوجه نیست خطاازش سرمیزند ولی آدم فهمیده نمیبایستی که اینطوربشود متاءسفانه .

س - خب نوارمان داردتقریبا" به آخرمیرسد اگرمطلبی ازقلم افتاده که خودتان فکرمیکنید ...؟

ج - من دیگرفقط چون ازخودم پرسیدیدکه چی مرحله آخرکارمن موءسسه روابط بین المللی بودش . حالانمیدانم اگروقت دارید راجع به آن بهتون بگویم

س - بله بله .

ج - یک وزارت خارجه موءسسه روابط بین المللی درست کردند آقای محی الدین نبوی اینکارراکرده بود دیگرمقدمه‌اش رانمیخواهم زیادبرایتان بگویم خیلی زحمت کشیدش .

س - منظورازاین موءسسه چی بود ؟

ج - منظورازاین موءسسه این بودکه حالابیائیم ماءمورین وزارت خارجه راتربیت بکنیم ، تربیت درحین خدمت وتربیت قبل ازورودبخدمت . وبعداینها ازمقام دبیراولی که میخواهندتجاوزبکنندوازمقام رایزنی درجه یک که میخواهندبرسند یک امتحانی بدهندوببینیم که خب اینها درحین خدمت چه کردند ؟

س - مدلی هم بود .

ج - خب بسیاری از ، میدانیدکه بسیاری ازممالک این رادارند قدیمی ترینش مال اطریش است دروین . وزارت خارجه آمریکادارد .عرض کنم که ...

س - این مال خودوزارت خارجه است یا ..؟

ج - مال خودوزارت خارجه است .

س - اسمش چی هست ؟

ج - Foreign Service Institute

من رفتم دیدم آنجا را آن دستگاه شان را دیدم . خلاصه این را راه انداختند آقای نبوی خیلی زحمتش کشید بنائی گرفتند آنجا ماندند بعدیک روزی دیدم که با زآقای خلعتبری آنوقتی بودکه من با زنشسته بودم وخانه بودم تلفن کردند یک ناهاری مرا دعوت کردندرفتم حالاجزئیات ناهار باشد بر اسواری بودا ینها ناهارکه تمام شد معمولا" هم ایشان وقتی که ناهارمیخوردیم بمن گفتش که ما صحبت را میگذاریم بعدا زناهاربقیه بروند . همه رفتند نشستیم وشروع کرد ازاین موءسسه صحبت کردن ، چنددفعه هم مرا دعوت کرده بودآقای محی الدین نبوی به کنفرانسهایش به جلساتش من خیلی اززحماتش واقعا " تعریف کردم گفتم موءسسه‌ی مفیدیست وخیلی‌خوب اینها ، گفت پس حالاکه مفیداست بیا ریاست آن راقبول کن . گفتم نه من ، آن من گفتم خیلی زحمت کشیده بود من اینکار ؟ بهیچوجه ، اصرار گفتم ... بلا آخره آخرش گفتش که پریروز ، دیروز به عرض اعلیحضرت هم‌رساندم‌وتـــــمام‌شده گفتم آقا نمیشه من اصلا"نمیخواهم توی کارباشم وکاری به اینکارها ندارم اینها وبعدبرای چی ؟ اول ببینم نبوی چرا دارد میرود ، گفت نه‌اون خیال راحت باشد خودش میخواهدبرود میگویدمن ، میدانیدوکیل دادگستری بود میگفت من وقتم زیادا ینجا تلف میشود من دنبال کاردیگرهستم . گفتم من اول بایدایشان را ببینم وبا او صحبت کنم ، بعد پس شرط من اینستکه من با هیچکس دروزارت خارجه دیگرکاری ندارم غیرا زباخودتان معاونین تان مدیرکلتان اینها بخواهندمزاحم ، من نمیتوانم کاری داشته باشم با ... این راهم ایشان قبول کرد بعدآقای نبوی را دیدم گفت آره من خودم معتقدم که توبیائی اینجا ولی من میخواهم‌بروم دنبال کارخودم ومن دوست دارم بروم ترقی کنم وزیر اینها بشوم این برای من نردبانی نیست برای اینکار . خلاصه ماآنجا راقبول کردیم شروع کردیم شروع کردم باآنجاکارکردن ویک قدری باآن چیزی که آقای نبوی فکرمیکرد بالطبع سلیقه ها متفاوت است دیگر ، مثلا" ایشان میخواست اینجاکتابخانه نداشته باشد من یک کتابخانه‌ای درست کردم ، اسناد سازمان ملل را میدهیم ما مجلس شورای ملی نگهبان اسنادسازمان ملل درایران بود اینهاتمام انبارریخته بود دائم کاغذهای

زننده میآمد . خدا بیامرزدریانی وبعدآقای رشتی اینها آمدند گفتندآقا حالا شما حالاموٴسسه ای دارید این اسنادماآنجا اسنادرا مرتب کردیم با زحمت زیاد شروع کردیم امتحانات ورودی وزارت خارجه را داشتیم . اینها را خیلی خلاصه دارم برایتان میگویم . بعدتعلیمات حین خدمت میدادیم وامتحانات دوره خدمت و امتحان آخری برای سفیر شدن . دراین ضمن یک روزی رئیس انستیتوی ژنوآمده بودبه ایران مهمان آقای هویدا بود مرا هم خبرکردند صحبت شد آقای هویدا گفت بیائیم با اینها یک کاری کنیم آخروزارت خارجه تکان بدهیم . گفتم آقا راهش اینستکه بیائیم یک برنامه درست کنیم اینها برای ما عده‌ای را تربیت کنند ، یک برنامه‌ای خیلی گرانی بودش البته با موٴسسه ژنوشروع کردیم ومحصل میفرستادیم حداکثرسالی پنجاه تا ، ولی‌هیچوقت نتوانستیم پنجاه تا دیپلمه انتخاب بکنیم . طرز انتخابش هم خیلی‌جالب بود به نظرخودمن ، به‌روٴسای ناحیه‌ی آموزش وپرورش پایتخت بود فقط . ماکه تمام مملکت را نمیتوانستیم کنکوربگذاریم . مراجعه میکردیم ازهرمدرسه ای یک لیست بهترین شاگردان شان را ازلحاظ درس واخلاق میفرستادند ما اینها را یک امتحان زبان میکردیم زبان فارسی وآن زبان خارجی که میخواستیم وبعدیک مصاحبه درمصاحبه هم هرکدام لااقل یکساعت تمام جزئیات زندگیشان را میپرسیدیم وآنوقت توی آنها فرض کنیدکه چهل تا - پنجاه تا انتخاب میکردیم پدروما درهردورا دعوت میکردیم اگرزنده بودندیا داشتند معمولا" داشتند میآمدنددرحضورخودفرزند وپدروما دربرنامه را توضیح میدادیم که اینها میروند به سوئیس برنامه سخت است سنگین است درماه اکتبر درسوئیس شروع میکنندر ژنو تا ماه ژوئن ، ۱۵ روزمرخصی میآوریم شان تهران بازدرموٴسسه تاریخ ایران جغرافیای ایران مبانی حقوق ایران عرض کنم که فقه اسلامی آنچه که لازمست در اینجا ترجمه اینها را بهشون درس خواهیم داد با ز۱۵ روزمرخصی اول اکتبردرسوئیس تحصیل خواهندکرد .بسته به اینکه چقدرپیشرفت کنند چهارسال یا پنج سال باید درس بخوانند وبعدمیآیندمستقیم واردکادرسیاسی وزارت خارجه میشوند . خب ما درموٴسسه سه دوره محصل هم انتخاب کردیم فرستادیم ولی خب با یک جار وجنجال

عجیبی هم مواجه شدیم یک عده ای مخالفت میکردند بهشون برخورده بود . اتفاقا" یکی ازمخالفین بزرگ همان خودآقای نبوی خودمان بودکه موءسسه راداشت ، نخیر اینکارها صحیح نیست اینها درهمان دانشگاه تهران میکردیم میگفتم آقا نمیشود ما تازه اینها راکه میفرستیم به ژنومیگویندش ماه طول میکشد ما به اینها درس خواندن یادبدهیم اینها همش میخواهندهی حفظ کنندبیایندپس بدهند. وبدنبود برنامه‌ها ...

س - این موءسسه خودش هم معلم هم داشت ؟

ج - ماخودمان معلم هائی ازاستادان دانشگاه قرض میگرفتیم یا غیردانشگاهی ، ماهرکسی که به نظرمان برجسته میآمد . به نظرمن بهترین اشخاص را ماجمع کرده بودیم درآنجا بعنوان استاد ودرس میدادند . واینها نمیدانیدچه علاقه‌ی خاصی داشتند چون میگفتندآقا تنها جائی که آدم میایددرسش را میدهدجدی است یک دیسیپلینی هست امتحانش جدی است توصیه نیست هیچگرفتاری نیستش .

مثلا" خب تصادفا" باکمال تاءسف سه تا ازبستگان نزدیک ملکه ،علیاحضرت رد شدند هیچکس نبودبه این استادان گفت چرا ردشدند . فشاری آوردند نه . بعدیکیشان آمدزحمت کشید دوباره آمدامتحان دادش بعدازدوسال قبول شد این یک داشت یک جای تمیزی میشدهیچجور وانصافا" نه آقای هویدانه آقای خلعتبری هیچکدامشان یک باراگربگوئید بمن توصیه کسی رابکنند فشاربیاورند هیچوقت نبود. مایک هئیت امناهم داشتیم دستگاه مستقلی بود هیئت امنا داشتیم رئیسش نخست وزیر معاونش وزیرخارجه اعضایش وزیردربار وزیرعلوم عرض کنم که رئیس شرکت نفت دونخست وزیر یاوزیرخارجه‌سابق ، که یکیش آقای انتظام بود یکیش آقای دکترسیاسی بود یک استاددانشگاه اینهم هیئت امنای مان بود .

س - اینها میآمدندبه جلسات ؟تمامشان ؟

ج - میآمدند . تمام جلسات راهمه میآمدند . فقط یک دفعه یک جلسه داشتیم وزیرعلوم نیامده بود یک دفعه هم مثل اینکه ، آنوقت جالبترین جلسه ،جلسه‌ای

بودکه درکابینه آقای جمشیدآموزگار بود ، آقای جمشیدآموزگار نخست وزیر رئیس آقای هویدا وزیردربارآنوقت بودند ، آقای باهری استاد دانشگاه مان بود درهیئت امنا که دبیرکل حزب رستاخیز ،اصلا" این سه تا توی یک هیئت امنا نشستن چه داستانی بودش بی تفریح نبودآن جلسه ما وهردفعه هم من در...

س - آقای انصاری هم بود لابد آنوقت رئیس شرکت نفت شد یا مسافرت بودآنموقع ؟

ج - آقای انصاری درآن جلسه بودیا نبودیادم نیست ولی دکتراقبال بودکه هردفعه هم صدهزارتومان برای کتابخانه مان پول داد . انصاری اگرهم نبوددویست هزار تومان برای کتابخانه دادوما کتابهای نفیسی خریدیم که خداکندکه غالبش چاپ اول کتابهای حسابی خوبی خریدیم باآن دویست هزارتومان . وهردفعه من در هیئت امنا این پروگرام ژنورا مطرح میکردم واصرارمیکردم که این پروگرام گرانی است . که هردفعه هم حتی آن دفعه آخرهم یادم میآیدآقای جمشیدآموزگارگفتش که برای تربیت انسان هفت - هشت - ده میلیون مسئله‌ای نیستش تومان که پول بدهیم میشودیک میلیون دلار وخرده ای میرفت . ولی بعدکه درکابینه ....

س - درسال دیگر ؟

ج - درسال بله . درسال . وخب آن دوره اول متاءسفانه روی روابط باسوئیس اینها ...

س - پول ازکجا میآمد ازسازمان برنامه میآمد ؟

ج - نه . پول ازبودجه وزارت خارجه یک گویا ازلحاظ مالی یک ستونی داشتند به اسم کمک همان پولی که مثلا" مثل آن پولی که به سازمان ملل ما میدهیم سهمیه اینها ،یک پولی هم داشت برای موءسسه که آنها یک جا میریختندبما ، آنوقت من یکی ازروءسای وزارت خارجه راخواهش کرده بودم میآمدحسابدارما بود کارهای حساب ما هم دست اوبود که کارهای حسابداری وزارت خارجه راهم داشت بازنشسته شده بود . اواینها رارسیدگی میکرد . ودستگاه خیلی مرتبی شده بود چون کوچک بود جمع وجوربودوما مقررات اداری رارعایت نمیکردیم تا یک کسی خلاف میکرد بیرونش میکردیم دیگرمعطل نمیشدیم . خیلی دیسیپلینی بود نظم وترتیبی محصلین سرساعت بیایند سرساعت بروند امتحاناتمان ، امتحانات ورودی وزارت خارجه مثلا" درمدرسه البرز ازآقای مجتهدی

خواهش کردیم سالنش را دراختیار ما ن میگذاشتش امتحانا تما ن آنجا بودش ، استادهای خوب داشتیم خیلی خیلی خوب بودمنتها بعدازاینکه آقای خلعتبری رفتند آقای افشار که شدندوزیرخارجه آقای میرفندرسکی مشاورشان آقای نبوی اینها شروع کردندبه مخالفت با این برنامه‌ها امتحانهائی که میـــــــدانیـــــد .... میگویم آخر خدابیامرزد خلعتبری آدم‌شریفی بود خیلی مثل اینکه برای ما ها سخت است که وزیر خارجه بشویم ومثلا" بشماکه پدریک موءسسه ای هستید یا یک عضووزارت‌خارجه هستید بگوئید والله من زورم نمیرسد این را به‌زوربقبولانمش سراین مسائل اینها کدورتها پیداشد ومیخواستنداین برنامه‌ها راهمه رابهم بزنند منهم یک مدتی مقاومت‌کردم دیدم که اصلا" فایده ندارد .بعدنوشتم که من قصدرفتن مرخصی دارم دیدم من مرخصی بایدازرئیس هیئت امنا بگیرم آن آقای انصاری اصلا" واردنیست که‌چی به چیه است چرا مزاحمش بشوم ، پاسپورتم رافرستادم ویزای خروجی خداحفظش‌کندآقای خوانساری خیلی محبت‌کرد خواهش‌کردم آقای داودی راکه ازافغانستان آمده بودسفیربودبفرستد موقتا" من دستگاه رابهش‌تحویل بدهم ، تحویل دادم وشایدکه خیـــرهم‌دراین بود والامن ، اینکه میبینیددربیرون هستم برای اینکه من بسبب‌که نمیتوانستم باآن دستگاه دیگرکاربکنم مرخصی گرفتم آمدم بیرون که بعددیگراوضاع بهم خوردش . ولی ازقراری که رئیس موءسسه ژنوبمن گفت‌آقای سنجابی که وزیرخارجه بودند تا موقعیکه ایشان وزیرخارجه بودند این برنامه را دادند یعنی اوهم پسندیداین برنامه را . وهنوزهم که هنوزاست اگریک روزی شما بخواهیدوزارت‌خارجه ایران بتواندماء مورینی داشته باشدکه برابری بکندبا ماء مورین خوب ممالک مترقی راهش اینستکه برای مدتی ما اینها رادریک موءسسه ای مثل ژنو دریک مملکتی بیطرف ومرکزاروپائی سازمان ملل تربیت‌شان بکنیم . مثلا" این محصلین ما ازهمان سال اول درجلسات‌سازمان ملل و کنفرانسهای بین المللی هروقت‌که معلمشان مصلحت میدانست میبردشان . وباید تعطیلات پاک وتعطیلات میلاد مسیح رایکیش را دریکی ازممالک بایکی ازاستادان بطور راهنما بروند موزه‌ها کتابخانه ها مدارس‌آنجا رابازدیدکنند .یک تعطیلشان درداخل سوئیس تحت نظرمعلمشان بگردند یعنی واقعا" هم تعلیم بوده‌هم تربیت‌بود واگریک کسی هم موفق نمیشد پس میفرستادیم بطوریکه ازدوره اولمان یکیش سال اول

دیدیم چیزی ازآب درنیامد . پدر ومادرش راخواستیم گفتیم باباجان این بدرد ما نمیخورد رودروایسی هم‌نداریم پسش فرستادیم .

س- قراربراین بودکه آنوقت‌که کادرجدید وزارت‌خارجه همه ازاین طریق بیایند تو یااینکه ازهردوطریق ؟

ج - نه . نه هردوطریق بود این هیچ جلوی آن رانمیگیرد . این عده ...

س- حُسن اینکه کسی اینجابیایدبجای اینکه مستقیم برودچه بودش ازنظرخود دواطلب ؟

ج - ازنظرخوددا وطلب یکی این بودش که خب تحصیلات عالیش را

س- یعنی لیسانس میگرفته به این ترتیب ؟

ج - بله . بله . شورای عالی دانشگاه موافقت‌کردند. اینهم یکی ازمخالفت‌هائی بودکه آقایان داشتندکه چرااین موءسسه میتواندلیسانس بدهد شورای عالی دانشگاه تصویب‌کردندکه‌این موءسسه وموءسسه ژنو باگواهینامه این دوتا میتوانندیک گواهی لیسانس‌صادربکنند . وماهم‌ترتیبش راداده بودیم که موءسسه ژنوصادرکند . بنابراین لیسانسیه میشدند بخرج وزارت‌خارجه تحصیلاتشان رامیکردند .

س - وهمان رتبه ای شروع میکردندکه‌لیسانسیه جدید ؟

ج - باهمان رتبـــــه منتهایش دیگرامتحان ورودی هم نداشتند. درصورتیکه بقیه بایدامتحان ورودی بدهندوشش ماه درموءسسه تعلیمات پیش ازخدمت ببینند اینهااین راهم نداشتنددیگر واردمیشدند .آنوقت‌چه‌امتیازدیگرداشتند ؟ ها یک سرهم وارد کادرسیاسی بودند ومیرفتند جائی ...

س - این میوه اش نرسید به ....

ج - نه میوه اش نرسید . ونمیدانم اصلا" آن جوانهاچی شدندگویا بعضی هایشان همانجا درسوئیس ماندندرفتنددردانشگاه ژنودرس میخوانند . خیلی من برای آنهانگران بودم برای اینکه خب‌یعنی نگران بودم برای همه مملکت‌نگران هستیم تازه درایران بودند چی میشد معلوم نبودتکلیفشان چی بشود . اماجوانهای بسیارخوبی بودند باورکنیددر

آن مصاحبه ما چیزها دیدیم . اینکه میگویم ما یعنی دوتا معاون وزارت علوم یک استاد دانشگاه را من خواهش کردم آمدند واول ناراحت بودند گفتند از شان من اصلا" امضاء نمیخواهم که خیال کنیدکه بعدمیآیندبهتون فشارمیآوردند این حرفها امضاء نمیخواهم فقط میخواهم شما واقعا" برای خودم میخواهم که خیالم راحت بشودکه ماخوبه جمع کردیم . یک پسرکارگربازنشسته دخانیات بودشما اگر بدانیداین چقدربرجسته بود چقدرواردبه مسائل روزسیاسی بود تعجب میکنم .

س - آنوقت این کارمندان جدیدازنظرخانوادگی باکادرسابق وزارت خارجه یا بقیه فرقی پیدانمیکردند مسئله طبقاتی پیدانمیشد ؟

ج - خب ملاحظه کنید اصلا" بعدازجنگ دوم این مسئله منحصربمانیستش درممالک اروپای غربی هم این گرفتاری رادارند بخصوص قبل ازجنگ اول بین الملل دیپلماتها اصلا" یک طبقه ممتازی بودند که زبان ، به اصطلاح زبان همدیگررا میفهمیدند آداب ورسوم خاصی داشتند . بعددرتمام ممالک غربی هم این عوض شد که امروزحتی دیپلماتهای یک مملکت به اصطلاح زبان همدیگرراهم‌نمیفهمند چون ازهرطبقه ای توشان هستش .

س - توی وزارت خارجه ما ازکی این عمل شد ؟

ج - وزارت خارجه ما هم ، وزارت خارجه ما درواقع اصلا" من ازکسانی هستم که با آن اصطلاح هزارفامیل هم مخالفم ، ما هیچوقت هزارفامیل نداشتیم میگوئیدنه من برای شما یک یک وزراء رامیشناسم اگرپدرهایشان رافهمیدیدکی هاهستند. داشتیم یک عده ای شان ولی بقیه شان اصل معلوم نیست پدرشان کی هست . همین آقای آرام شما میدانیدپدرش کی هست ؟ نمیدانیداصلا" پدرش کی بودش ؟ بنابراین ممکن است درهردوره‌ای یک هزارفامیلی بوده باشند درهریک سالی ولی این هزار فامیل مثلا"فرض کنیدازسوم شهریور۱۳۲۰ تاهزاروسیصد پنجاه نمیدانم هشت مایک هزارفامیل نداشتیم اینها همه زیروروشدند بالا وپائین رفتند. دروزارت خارجه هم ما هیچوقت یک عده ای بودند که‌پدرانشان‌دروزارت خارجه بودند جدشان هم دروزارت خارجه بود ندمثل انصاری ها مثلا" اولین وزرای خارجه انصاری اینها

بودند ولی کسانی داشتیم که نه این حالت را نداشتند . یک عده ای داشتیم که متمول بودند یک عده ای بودندکه نه متمول هم نبودند. اساسش مدرسه سیاسی قدیم بودکه مرحوم مشیرالدوله ،مرحوم مؤتمن الملک اساسش را گذاشته بودند ازآنجاکه میآمدندوارد وزارت خارجه میشدند .

س- بین کسانیکه بیرون وزارت خارجه بودندگاهی آدم میشنیدکه به اصطلاح یک مقداری ازکادروزارت خارجه بدگوئی میکردند میگفتند یک عده آدمهای فوکولی هستندکه کاری بلدنیستند نمیدانم فقط

س- شلوارراه راه ادوکلن بله . اینها راقبول داریدکه درآمریکا هم همینطوراست درانگلیس هم همینطور است درفرانسه هم همینطور است .

س- واقعا" اینجوربود ؟ یعنی عده زیادی شامل این مثال میشدند ...؟

ج - نه خیلی زیادنه ولی یک عده ای بودند . یک عده ای بودندکه اصلا" فقط خیال میکردندکه یعنی همین . حتی یادم میآید بحث مادر ۱۹۵۰ حتی ۵۴ ، ۵۵ هم بودکه آقاجان گذشت یک وقتی بودکه بله جزو وظایف دیگریک دیپلمات تنیس بازی کردن عرض کنم بریج بازی کردن اینها بود اصلا" امروزشما فرصت اینکارها را دیگرندارید شما بایدمثل یک طلبه اگرشب درستان را روان نکنید فردا ، بخصوص اگرمثلا" درسازمان ملل باشید شب درستان رانخوانیدفردانمیدانیدچی بگوئید میمانیدتوی کارتان . وواقعا "هم همینطوره ، آنوقت ببینید سالی یک مرتبه یک عده ازروسای این موسسات ،یک موسسه خصوصی ها یک تشکیلات خصوصی است نه میشود گفتش که نمیدانم بگویم چه جوری بهتون بگویم نه کلوب است نه باشگاه است ولی جمع میشویم که عبارت از ، دروین هم هست مرکزش . ازآمریکا رئیس فلچر هست ورئیس مدرسه علوم سیاسی بین المللی جورج تان هستش ورئیس همین Foreign Institute وزارت خارجه ، ازکانادا مال دانشگاه اوتاوا هستش این میشود اروپا ،ازبرزیل همین موسسه بین المللی دارند ازاسپانیا درفرانسه مدرسه انسا مدیرش میآید ، ازبلژیک کالج اروپا ازانگلیس ازآکسفورد وین را

بهتون عرض کردم ازژنو همین انستیتومیآدش ازایتالیا یکی ازاندونزی یکی ازژاپن یکی ازآلمان وبکی ازلهستان این جماعتی هستند یکی هم ازمصر .
حالایا یکی - دوتاشان یادم رفته . اینها ما جمع میشدیم سالی یک دفعه برنامه‌هایمان را با هم مطرح میکردیم بحث میکردیم راجع بهش وتربیت دیپلمات . بجائی رسیدیم که اولین شرط این بودکه کسی بایدباشدکه دائم اهل مطالعه باشد والا دیگرامروزفایده ندارد. آنوقت دیـــــــدم تمام این گرفتاریهای ما راهمین مطالبی که الان شما میفرمائید تمام اینها راآنهای دیگرهم دارند. یعنی بعداز همه‌تکیه ام بر این بودش‌که بعدازجنگ دوم اصلا" مخلوط شده دیگرآن امتیاز آن طبقات واینها از بین رفته .خوب است یا بد این اصلا" مطرح نیست یک واقعیتی هست‌که این راما باید قبول بکنیم . ما هم همین کاررا داشتیم مثلا" این بچه‌کارگربازنشسته دخانیات خب اگرشما عرض‌کردم دراین پنج سال هم تعلیم بهش میدهید هم‌تربیت ، بنابراین این بمراتب بهتراست ازیک دانه ازاین آقازاده‌های لوس وننری که نه‌تعلیم دیده نه‌تربیت دیده حالاخیلی شلوارش راراه راه بکند ، بچه دردمیخورداطوی شلوارش درست باشد این دیگرمطرح نیستش . به نظرمن خیلی خوب میشد ولی عمرش وفا نکردوگذشت .

س - خب یک دنیا ممنون ومتشکریم .

ج - خواهش میکنم امیدوارم چیزهائی که گفتیم بدردتان خورده باشد

س - قرن دوهزارکه یک محققی داردا ین راگوش میکندیک دعائی هم واسه ما میکند .

ج - اینها چقدرحرف گفتند .

مصاحبه با آقای غلامعلی فریور

نماینده دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از تهران

وزیر صنایع و معادن در کابینه علی امینی (استعفا)

روایت‌کننده : غلامعلی فریور

تاریخ مصاحبه : ۱۲ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

س- آقای فریور میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که در شروع مصاحبه راجع به سوابق خانوادگی خودتان و تحصیلاتتان و مقامات سیاسی که داشتید و فعالیتهای سیاسی که داشتید به تفصیل برای ما صحبت بفرمائید تا وارد جزئیات قضایا بشویم .

ج - خانواده من ، واله من از یک خانواده متوسطی بودم که پدرم کاسب بوده تاجر بوده ، تاجر خیلی کم مایه . تحصیلات ابتدائی من در مدرسه فرهنگ تهران بوده و تحصیلات متوسطه من یک قسمتی ، یکی دوسال مدرسه تدین بوده بعد مدرسه دارالفنون. در ضمن تحصیلات متوسطه دو سه سال ترک تحصیل داشتم و رفتم در مدارس قدیمی بمناسباتی مدرسه مروی و سید نصرالدین تحصیلات دینی می کردم تحصیلات مذهبی و دینی و عربی و دیگر تا نسبتا" مجددا" برگشتم دارلفنون و پس متوسطه‌ام را تمام کردم . بعد هم تا قرار اعزام محصل ، چون خانواده من وسعش نمی رسید که مرا بفرستد اروپا برای تحصیل ، خیلی ساده است . قرار اعزام محصل به‌اروپا داده شد قانون اعزام محصل کنکور دادم و قبول شدم و آمدم به اروپا . اینجا اول Mathématique spéciale ریاضیات مخصوص بود ، بعد سه سال دوره دانشگاه گرونوبل بود . مدرسه الکتروتکنیک گرونوبل ، در آنجا مهندس شدم . بعد رفتم به (؟) پاریس آنجا را تمام کردم . بعد یک مدتی استاژ دادم از جمله یک سال ونیم با سیدعبداله ریاضی، که رئیس مجلس شده بود، در زوریخ در بادن . در (؟) بادن استاژ دادیم . و دراواخر ۱۳۱۳ به ایران برگشتم . این از لحاظ خانوادگی . از لحاظ بعد

در کار . به ایران برگشتم . سال اول نظام وظیفه کردم از اسفند ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴ . بعد وارد ، قبل از نظام وظیفه دو ماه در وزارت صناعت وقت که اسمش اداره کل صناعت بود آنجا مشغول بودم . بعد از خاتمه نظام وظیفه دوباره رفتم آنجا و از آنجا معرفی شدم به شهرداری ، رئیس اداره روشنائی شدم نوی کارخانه برق جدید که میخواستند نصب بکنند نصب کارخانه بود و نمیدانم ترانسفورماتورها ، یک مدتی آنجا بودم تا موسسه برق اصلا" از شهرداری مجزا شد ، شد یک مؤسسه مستقلی . رئیس آن هم شد مرحوم میرزا تقی خان نصر که آن وقت والی مازندران بود . یک مدتی ایشان رئیس بودندو بعد رفتند ایشان از آنجا و بنده رئیس مؤسسه برق بودم. تا یکی دوسال بعد مجددا" بدلائلی خواستند موسسه برق را جزو شهرداری بکنند و من قبول نکردم و استعفا کردم . و استعفایم هم مدت چهل روز طول کشید ، تا بالاخره منتقل شدم به وزارت پیشه و هنر مجددا" که به اسم صناعت بود تبدیل شده بود . در وزارت پیشه و هنر دیگر جزو آن کادر بودم ، مشاور فنی بودم ، مشاور مخصوص وزیر بودم ، مدیر کل بودم آنجا در ۱۳۲۰ ، ۲۱ ، ۲۰ بله . در ۲۱ ضمنا" تدریس دانشکده فنی را هم داشتم . در انتخابات ۲۱ از تهران وکیل شدم . البته به کمک بیشتر دانشگاهی ها که مرکز آن دانشکده فنی بود . حالا به چه مناسبت ؟ بله ، از تهران وکیل شدم . و این زندگی سیاسی از اینجا شروع شد . دوره وکالت من فقط یک دوره بیشتر نبود . اواخر دوره دیگر وضع من طوری بود که مقامات رسمی مملکتی خیلی با من خوب نبودند . یعنی خوب نبودند که بد هم بودند. بله ، بعد از خاتمه دوره به ریاست یک کمیسیون پنج نفری آمدم به اروپا برای جمع آوری ماشین آلات سفارشات ایران قبل از جنگ ، دو ماه در چکسلواکی بودم و آمدم به سوئیس ، چون دوسیه ها بیشتر در سوئیس بود. از سوئیس آمدم به پاریس و در پاریس گفتند برای ویزای آلمان گرفتن باید رفت انگلستان مقامات نظامی انگلیس باید ویزا بدهند ، آن وقت آلمان اشغال بود دیگر. رفتم انگلستان ، لندن بودم تا یک روز اطلاع پیدا کردم که آقای قوام السلطنه برادر نیکپور را هم بدون اطلاع بنده جزو میسیون کرده است . من برادر نیکپور را نمی شناختم . ولی خوب ، اصلا" این عمل که بدون اطلاع رئیس کمیسیونی یک

کسی را عضو میسیون کنند، تلگرافی استعفا دادم و برگشتم تهران . دیگر از سیاست تقریبا" کنار بودم . یعنی (؟)

یک هشت نه ماهی تهران بودم و بدلائلی دیدم اوضاع هیچ مساعد نیست برگشتم فرانسه. آمدم فرانسه و برای اینکه خودم را مشغول کرده باشم شروع کردم به حقوق خواندن .حقوق میخواندم ،کورهای فلسفه‌ای اختیاری می رفتم . حقوق نه ، حقوق رسمی ، سال اول دوم سوم همین جور. تا در دوران حکومت مصدق که خواستند بیایم تهران و آمدم تهران و قرار شد چون وضع ارزی مان بد است بروم به آلمان . شدم رئیس قسمت اقتصادی آلمان با دفتر مجزا ، به سفارت کاری نداشتم . یک چند سالی آلمان بودم تا بعداز افتادن مرحوم مصدق ما را هم احضار کردند و بنده دیگر ایران نیامدم میخواستم بمانم اصلا" . یک مدتی هم خودم در هامبورگ ماندم . ولی بعد به مناسبات خانوادگی و شوهر همشیره‌ام فوت کردو بچه‌هایش سرپرستی نداشتند ، پنج شش تا بچه داشت ، آمدم ایران . ولی خوب ، همیشه کنار بودم . تا زمان آقای دکتر امینی که رئیس الوزراء شد . با دکتر امینی مادر دارلفنون همشاگردی بودیم ، باهم مربوط بودیم ، باهمه برادرهایش ، بعضی از برادرهایش هم .

س- شما در این دوره که کنار بودید تدریس می فرمودید در دانشکده فنی ؟

ج - نه دیگرهمه چیز را گذاشته بودم کنار.

س- تدریس هم نمی کردید ؟

ج - نخیر ، هیچ کاری نمی کردم . بله، عرض کنم که، در دوره حکومت آقای دکتر امینی ، دکتر امینی اصرار کرد که وزیر کابینه‌اش بشوم . به این دلیل هم قبول کردم که امید به اصلاحی داشتیم در اوضاع در وضع ، چون قبلا" هم بمن این پیشنهاد دو دفعه از طرف قوام السلطنه شده بود گفته بودم نمیکنم . ولی این مرتبه قرار بود که این کابینه اختیارات شاه را محدود کند به اختیارات قانون اساسی مصوب ۱۹۰۶ . حتی گفت " نخیر ، تحقیقاتی کردیم و ،" حکومت کندی بود دیگر ، ریاست جمهوری کندی بود .قرار این بود . متأسفانه بعد از چند ماه همه کوتاه آمدند،در کابینه خیلی ها کوتاه آمدند.

و مجبور شدم دوباره استعفا کردم . این دفعه استعفایم بصورت شدیدی بود . بـــرای اینکه مخالفت با امـور اصلاحات ارضی بود که خود شاه ما را خواست توی آن جلســه در کاخ مرمر . یکی حق ، گفت ،" چون مجلس سنا نیست و مجلس شورا هم نیســـت بنابراین شاه تنها مرجع قانون گزاری است و من این حق را واگذار میکنم به شـما که هیئت دولت هستید ." این یک مسئله مطرح کرد . مسئله دوم قانون اصلاحات ارضـی که گفت ،" دردوره سیزدهم این قانون رفت به مجلس ولی سرو دمـش را زدند. حـــالا میخواهیم یک قانون اصلاحات ارضی واقعی باشد". و من با اینکه یک متر، یک متر مربع نه خودم ، نه هیچ یک از اقوامم زمین نداریم و نداشتیم ، و من در آن جلسه هـــم گفتم این را ، با قانون اصلاحات ارضی به نحوی که او پیشنهاد کرده بود یعنـــــی جلویش گذاشتـــه بودند، مخالفت کردم . یعنی سکوت ، اینها را گفت ، همه سکـــوت کردند . من گفتم آقا معذرت میخواهم ، اولا" من خیال کردم اعلیحضرت این دو مسئله را مطرح کردید که بعد یکی یکی روی آن بحث بشود . حالا می بینم که مثل اینکه کسی صحبتی نمیکنند و دارند صورت جلسه میکنند . نه ، من حرف دارم راجع به آن . فـــرض کنیم که مجلس نیست ، مجلس سنا نیست و مرجع قانون گزاری فقط شخص اعلیحضـــرت باشید. در صورتیکه واقعا" این طور نیست. توشیح فرمان ها بوسیله شاه یـــــک فرمالیته ای بیشتر نیست ، اصل مراجع قانون گزاری است . حالا، فرض کنیم این طـور هم باشد ، این حق مال اعلیحضرت باشد . معلوم نیست این حق قابل تفویض باشـــد. هر حقی قابل تفویض نیست. ایشان گویا نفهمید . گفت" نمی فهمم چه میگوئیـــد؟ مقصود چیست؟" گفتم، مقصود اینستکه بنده اگر زن گرفتم ، این مسئله خیلی ساده ای است که این اصلا" بعـــد چیز شد ، میتوانم کسی را وکیل بکنم که نفقه مرا بدهـــد به زنم . ولی حق المزاجهـــه یعنی هم خوابی با زنم را که نمیتوانم به کســـی واگذار کنم ، هر حقی قابل تفویض نیست ، معلوم نیست این حق قابل تفویض باشـــد. چون اصلا" این مابونی بود که زیر پای هیئت دولت داشت میگذاشت . "که شما بموجـب تصویبنامه قانون وضع بکنید." یعنی هر چه من خواستم بکنید . کما اینکه هر چـــه

خواست آقای دکتر امینی کرد دیگر . بله ، دوم مسئله اصلاحات ارضی است . گفتم ،" آقـــا اطلاعات بنده بسیار مختصر است . ولی این اصلاحات ارضی موجب این میشود که تمام قنوات این مملکت خشک می شود ." به همین عبارت گفتم و به این نتیجه رسیدیم که بقـــــول یک آرشیتکت هلندی که توی آن مجله " پرسیست ها " یک مقاله ای من در دوسه سال پیش از او خواندم . نوشته بود ،" چهارصد هزارکیلومتر قنات یعنی ده برابر محیط کـــره زمین "، توی پرانتز نوشته بود ،" قنات در ایران وجود داشت . از قنات شـــش کیلومتری تا صد و چند کیلومتری که اینها خشک شد ، ازبین رفت . و زراعتمـــان طوری شده است که آب از صدو بیست سی متری باید بکشیم بیرون ، و چنین زراعتی هیچ جـــور صرف نمیکند .

س - میخواهم از حضورتان تمنا بکنم که برویم تا آخر این شرح حال شما . بعد راجـــع به این مسائل تمام جزئیات را میپرسم .

ج - سئوال بنده ، بله ، استعفا کردم . هرچه هم بعد دکتر امینی و قوم و خویش هـــای دیگرش و برادرهایش گفتند ، گفتم من نمیکنم . حتی از نزدیکان شاه هم آمدنـــــد ، نزدیکان شاهی که با من هم نزدیک بودند ، یعنی هم شاگردی بودیم . آمدند به مـــن گفتند ،" اگر قانون اصلاحات ارضی را میگوئی ، قانون اصلاحات ارضی را او مجبور بـــوده قبول کند ." گفتم من که مجبور نیستم قبول کنم . من نیامدم ، استعفا کردم آمـــدم کنار دیگر . بعد هم البته مورد تهدید هم ساواک واقع شدیم ، هم تعقیب عدلیه واقـــع شدیم ، هم هیئت بازرسی فرستادند به وزارت اقتصاد که این آقای وزیر را برایش یک تخلفی پیدا کنند . تخلف پیدا کردند که دستور داده "چون بعد از ظهرها ممکن اســـت گاهی نهار اینجا بخورم و کار دارم ، یک نازبالش بخرید بمبلغ سه تومان ." یکی این تخلف را پیدا کردند . یکی هم یک تخلف دیگری پیدا کردند که یک صـــدی نیـــــم معادن هست که در اختیار وزیر پیشه و هنر است ، نه دراختیار رئیس الوزراء .بموجب قانون معادن از این صد و نیم قبل از من در زمان شریف امامی تا دوازده هزار تومان حقوق ثابت هم میدادند به اشخاص . متحدالمـــآلی از نخست وزیری آمد که بعد از ایـــن

هرگونه پاداش غدغن است ." من کنارش نوشتم که این مربوط به آن پاداش هائی است که از بودجه دولت داده میشود . صدی و نیم دراختیار وزیر صنایع و معادن است . به کسانی که از این راه ، از این ماده تا چهارصدتومان حقوق ثابت دارند پاداشی داده میشد ، پاداش آنها کماکان ، مثلا" پنجاه تومان به سرایدار میدادند ، سی تومان به پیشخدمت میدادند ، این را بپردازید لاغیر یک هم چنین چیزی .این را گفتند ، گفتم این در اختیار همه است . تا دوازده هزار تومان هم هیچ مانعی ندارد .

یقه شریف امامی را بگیرید . تازه آن هم مانعی نداشته ولی بنده که به کسی پاداش دادم که سی تومان و بیست تومان . بله ، بهر صورت آنها دیدند با این ترتیبی که من زندگی کردم زورشان بمن نمیرسد .

س- بله ، برگردیم به فعالیت های سیاسی شما .اولین فعالیت سیاسی شما مشارکت در جریان حزب ایران بود . این طور نیست ؟

ج - یعنی تاسیس حزب ایران بود ، بله . عرض کنم که ، یک کانون مهندسین ما داشتیم . کانون مهندسین تشکیل شد اصلا" موقعی که من مدیرکل معادن بودم . در معادن یک عده ای حقوقشان بسیار کم بود ، واقعا" هفتاد تومان هشتاد تومان حقوق میگرفتند آن وقت . اینها شکایت داشتند . یک روز آمدند پیش من گفتند ،" آقا ، ما از شما توقع نداریم که با ما همکاری بکنید ، ولی حمایت از ما بکنید ." گفتم ،" آقا ، من اول مهندس هستم بعد مدیر کل . اگر سفت هستید و میتوانید اعتصاب بکنید ،بکنید . من هم با شما ." و این کار را کردیم . و آن وقت کانون مهندسین تشکیل شد . کانون مهندسین بود که ، ولی هنوز حزب نبود . کانون مهندسین داشتیم . در انتخابات دوره چهاردهم هم هنوز حزب ایران وجود نداشت . بمن هی میگفتند دوستان که " یک حزبی تشکیل بدهیم ." گفتم ، بگذارید انتخابات تمام بشود .اگر بجائی رسید بعد حزب میشود تشکیل داد . انتخابات که تمام شد حزب ایران را تشکیل دادیم . بله ، حزب ایران مؤسس آن من بودم . بعد آقای صالح هم خبر کردیم ، چند تا از دوستانمان هم بودند ، زیرک زاده بود ، عرض کنم که ، حسیبی بود ، از دوستان مهندس و غیر مهندس مان بودند ، مرحوم نقوی بود ، مرحوم نریمان بود . اینها بودند که حزب ایران را تشکیل دادیم .

س- آقای فریور، حزب وقتی تشکیل میشد دارای یک ایده‌ئولوژی هست. شما که آن موقع دورهمدیگرجمع‌شده‌بودید واقعا" برای تبلیغ چه نوع ایده‌ئولوژی درایران میخواستید که فعالیت بکنید ؟

ح - تکامل ، اول خود بنده و بعد دوستان دیگر من ، آن اندازه نبود که هنوز وارد مرحله ایده‌ئولوژی بشویم. بدون رودربایستی ، چون بودندتوی دوستان ما که بسیار خوب تحصیل کرده بودند ، ولی یک کتابی خارج از برنامه درسی شان نخوانده بودند، و این نقصی بود ، کتابی که مربوط به ایده‌ئولوژیهای مختلف سیاسی باشد . بنابراین اصلا" طرح مسئله ایده‌ئولوژی هنوز زود بود . ما دنبال آزادی بودیم و دنبال فکر نوین . آنچه تجدد اسم آن را بگذاریم ، لاغیر. ملاحظه میفرمائید؟

س- دنبال اشاعه یک ایده‌ئولوژی خاص نبودید ؟

ج - اشاعه ایده‌ئولوژی‌خاصی نبود ، نخیر. این را همچین بدون رودربایستی بگویم که حزب ایده‌ئولوژی دار آن وقت‌تنها حزب توده بود ، حزب دیگری نبود . البته از لحاظ فکری ما خیلی چیزهایمان به سوسیالیسم نزدیک میشد ، به سوسیالیسم واقعی بدون محدودیت در آزادی . چون سوسیالیسم الان اشتباه میشود با محدودیت‌در آزادی ، با دیکتاتوری‌پرولتاریا ،که من دلم نمیخواهد آن را اسمش‌را سوسیالیسم بگذاریم . ولی چپ‌ها اسمش‌را سوسیالیسم میگذارند . یعنی سوسیالیسم ایده‌آل میگذارند. من این دیکتاتوری‌پرولتاریا را قبول ندارم .

س- شما منظورتان آن آرمان سوسیالیسم قبل از مارکس‌را میفرمائید ؟

ج - بله ، سوسیالیسم های مختلف‌بوده دیگرفوریه بوده ، سن سیمون‌بوده ، مارکس بوده ، اینها هرکدام ، منتهی بعضی از آنها رفتند تاآن مرحله آخری . سوسیالیسم رفورمیسم ، نه سوسیالیسم رولوسیونر. من همیشه خودم ، من خودم یک‌خرده کتاب گوشه و کنار میخواندم اتفاقا. از خیلی قدیم طرفدار عقیده سقراط ونمیدانم ارسطو بودم که رولوسیون همیشه مضارش بیش‌از منافعش است ، بهم میزند

یک تشکیلاتی را ، یک انستیتوسیـــون هائی که مردم به آن عادت دارند و عادت‌طبیعت ثانوی است . بنابراین خیلی با رولوسیـــون موافق نبودم . حالا البته با رولوسیـــون خمینی موافق شدیم . حالا ، به چه دلائلی ؟یعنی چاره‌ای دیگر نبودآن وقت .

س- راجع به آن صحبت‌میکنیم .

ج - بله .

س- شما راجع به مجلس‌چهارده چه خاطرات‌مهمی دارید ؟ چون در آن موقع جریانـــات مهمی در ایران درحال تکوین بود .

ج - مجلس‌چهارده هر روز آن یک مبارزه‌ای بود . هر روز آن یک‌خاطره‌ای میشود داشت . بله، هر روز مبارزه داشتیم . یعنی یک‌طرف ، کم و بیش‌گاهی اوقات ، بیشتر اوقات آن هشت‌تا توده‌ای هم با ما همکاری میکردند که میشدیم جمع مان سی و دو سه نفر ،که اقلیت‌بودیم ، باقیش‌هـــم جزو اکثریت‌بودند . بله، هر روز این مبارزه بود .

س- روابط شما با آن موقع فراکسیون حزب توده و آقای دکتر رادمنش و اینهاچطور بود؟

ج - روابط بنده با بعضی از این هـــــا بسیار خوب بود .

س- روابط شخصی را نمیگویم .

ج - ها ؟

س- روابط سیاســـی .

ج - روابط سیاسی مان ...

س- در مجلس‌شورای ملی همکاری و اینها چگونه بود ؟

ج - همکاری داشتیم اغلب ، ولی از لحاظ ایده‌ئولوژی . اینها یک‌اصرار عجیبی داشتند به مخالفت‌با مذهب و من همیشه با این نظر مخالف‌بودم . حتی اینها مرا مسخـــره میکردند گاهی اوقات . گاهی فحش‌بمن‌میدادند توی روزنامه " رهبر" که این در مثلا" حزب ایران برداشته نوشته که " شرط عضویت‌در حزب تدین به دین اسلام." من آن قـــدر متعصب آن جوری نبودم . ولی دین را برای مردم لازم میدانستم . همیشه عقیده‌ام ایـــن بود اگر یک عاملی برای اعتلاء اخلاق اجتماع مؤثر باشد،آن عامل دین اســـــت . و

گرفتاری ما در این چند ساله اخیر ، در این پنجاه شصت‌ساله اخیر ، تنزل سطح اخلاقی است ، اول باید به او بپردازیم . البته بعد از آن زیادتر هم شده‌است . یعنی افتادیم روی شیب . این تنزل اخلاقی به مراتب شدیدتر شد تا این آخری ها . راجع به آن روزها مسائل دیگر بود از این اختلافات داشتیم . ولی برای بعضی از اینها بسیار احترام قائل بودم . شخص رادمنش که مرد . رادمنش یک آدمی بود در آنچه میگفت صدیق بود . رادمنش یک روز به خود من گفت که ، یعنی بشوخی از او پرسیدم ، یک روز روزنامه رهبر بمن فحش داده بود . صبح آمدم مجلس ، رهبر آنجا بود . برداشتم خواندم ، دیدم فحش را کشیده به روح و روان بنده . ایرج اینها آمدند . آخر اینها رفقای سی سال پیش من بودند . رادمنش اینها از دارلفنون ما با هم چیز بودیم ، سی سال قبل ، ایرج در گرونوبل با هم رفیق بودیم ، فلان اینها . ایرج اول آمد . گفتم" خوب ، کس دیگر را گیر نیاوردید فحش بدهید ، امروز بمن فحش دادید ؟" گفت ،" بله ، خطر برای ما شماها هستید ، خیلی ساده . برای اینکه ما آنهای دیگر راکه هر روز بخواهیم بیندازیم هزار نقطه ضعف دارند . شماها گرفتاری هستید شما سوسیال دموکرات ها ." عین این را گفت . گفتم ،" خیلی خوب ، استدلالت coherent است چسبنده است با خودت ، حرفی ندارم . از پله‌ها داشتیم میرفتیم پائین ، رضا رادمنش را من خیلی دوستش داشتم ، از صداقتش . گفتم ،" رضاجون ، اگر رژیم شما مستقر شد تو خودت با شخص من مثلا" چکار میکنی ؟" گفت ،" ممکن است دارت بزنم ، ولی به جان عزیزت من های های گریه میکنم ." باهمان لهجه رشتی اش . ماچش کردم . خیلی آدم صادقی بود . برای بعضی اینها خیلی احترام قائل بودم . بله ، ولی در بعضی موارد اختلاف شدید داشتیم . منتهی در مجلس طبیعتا " خوب ، آنها هشت تا که کارشان بجائی نمیرسید ، طبیعتا " با ما همکاری میکردند . کابینه صدرالاشراف فرض بکنید ، آن ابستروکسیون دو ماهه ، دوماه و نیمه ، چه گرفتاری داشت . تا دو ماه و نیم نگذاشتیم مجلس تشکیل بشود دیگر . خوب ، آنها هم با ما بودند دیگر . در خیلی موارد با ما بودند .

س- یکی از مسائل مهمی که آن موقع مطرح شد مسئله آذربایجان بود.

ج - بله .

س- و نمایندگی آقای جعفر پیشه‌وری از آذربایجان بود .

ج - بله .

س- و رأی گیری برای اعتبارنامه ایشان . شما از این جریان رأی گیری چه خاطره‌ای دارید در مجلس؟

ج - جریان رای گیری پیشه‌وری را البته دست‌راستی ها سخت میکوبیدند . و من عقیده‌ام این بود که آنی که از آبادان به زور شرکت نفت انتخاب شده است، با اینی که در آذربایجان به زور ، نمیدانم ، فلانسکی یا فلان روسی انتخاب شده ، (؟) بقول فرنگی ها ، یکی است. ملاحظه میفرمائید ؟

س- بله .

ج - بنابراین میگفتم این ماده را غلیظ ترش نکنید ، شدیدش نکنید . اتفاقا شد، غلیظ تر شد ، غلیظ تر شد، بجائی رسید که وقتی پیشه وری آمد تهران و قوام‌السلطنه مرا فرستاد با او مذاکره کنم که آرام بشود . رفتم به او گفتم،" آقا ، آقاسید، ما خیال میکردیم مثل زمان مرحوم میرزا کوچک خان که یک انقلابی از جاهای مختلف ایران برخیزد و در سایه آن انقلاب یک اصلاحاتی بشود در داخل . شما رفتید زبان ترکی درست کردید. این ترکی بازی چیست؟" من این را باید حقا" بگویم . گفت،" مجبورم کردند." و این را حتی جلوی آن سلام اله جاوید و آن رفیق دیگرش نگفت، تنهائی بمن گفت . گفت" مجبورم کردند." این چیز هم بود، سنجابی .

س- دکتر کریم سنجابی .

ح - سنجابی هم بود . حضور داشت، بله .

س- شما به اعتبارنامه پیشه‌وری پس رأی موافق دادید ؟

ج - بله، بنده رأی موافق دادم .

س- بیاد میآورید که آقای دکتر مصدق چگونه رأی داده باشند ؟

ج ـ خیال میکنم رأی موافق داد . چون همه دسته جمعی در این جور مسائل esprit d'equipe داشتیم دیگر ، همه‌ما با هم تصمیم می گرفتیم ، همه رأی موافق دادند . همه فراکسیون آزادی رأی موافق دادند . بله .

س ـ شما تا آنجائی که بخاطر میآورید آیا واقعا" جریان آذربایجان یک مسئله‌ای بود که روس‌ها در آنجا علم کرده بودند یا اینکه ریشه‌های محلی داشت ؟

ج ـ مسلم روس‌ها علم . میدانید در نتیجه ظلم ، در نتیجه محرومیت‌طبقه پائین همیشه به ظواهر کار کاری ندارد ، میخواهد اوضاع را برگرداند. ولی مسلم، خوب ،روسها درآن دخالت‌داشتند ، تردید نداشت .

س ـ بله . اجازه بفرمائید من سئوالم را یک‌خرده روشن ترکنم . منظور من اینستکه آیا واقعا" هیچ شکایت‌و ناراحتی و این چیزهای محلی نبود ؟

ج ـ چرا .

س ـ و روس‌ها این را علم کرده بودند یا نه ؟

ج ـ عرض‌کردم،

س ـ این بوده ولی آنها خواستند که از آن استفاده بکنند ؟

ج ـ عرض‌کردم از این استفاده کردند. شکایت‌محلی بود . نه تنها در آذربایجان، مأمور دولت‌ایران،قربان ، هر جا میرفت، مردم آنجا را می چاپید ، دیگر هیچ معطلی نداشت . آن وقت آذربایجانی‌ها دیگر یک‌اختلاف زبانی هم داشتند، یک‌تعصب زبانی هم دارند اینها همه‌اش‌مزید بر علت‌شده بود دیگر . تعصب زبانی آذربایجانی ها خیلی زیاد است . اینها همه‌اش‌مزید بر علت‌شده بود . شکایت‌بود ، از این شکایت‌بهره‌برداری کردند، تردید ندارد .

س ـ اصولا" جریان آذربایجان ...

ج ـ بدلیل اینکه روزی که روس‌ها به پیشه وری گفتند " عقب بکش". عقب کشید دیگر. تمام شد رفت‌پی کارش . ماکه میدانیم که قشون ایران پیشه وری را عقب نزد . خود روسها موافقت‌کردند که پیشه‌وری برود عقب و آقای سادچیکف با قوام‌السلطنه موافقت‌کرد که

حزب دموکرات قوام بیاید و هرچه روس‌ها میخواهند به آنها بدهد . حالا راست گفته بود، دروغ گفته بود ، گول زده بود ، یا بعد زورش نرسید . آنها را بگذاریم کنار. ولی این موافقت در گلندوئک شمال تهران انجام شده بود.

س ـ شما از این جریانی که میفرمائید چه اطلاعات factual دارید ؟

ج ـ واله، اطلاعات ، البته حضور نداشتم که بتوانم بگویم. حاضر بودم ولی به شیاع رسیده این قضیه ، به شیاع رسیده‌است . مظفر فیروز ، سادچیکف و قوام رفتند درگلندوئک و او را متقاعد کردند که من حزب دموکرات تشکیل میدهم و از حزب دموکرات نمایندگانی به مجلس ، اکثریت مجلس را ، میفرستم به مجلس و آنچه شما بخواهید برایتان میدهم. آن موقعی بود که قوام السلطنه به حزب ما فشار میآورد . با تهدید و تطمیع ، به خود من پیشنهاد وزارت کرد دو دفعه ، یا تهدید میکرد. و من عقیده‌ام این بود اگر حزب دولتی تشکیل شد به اصول تحزب از نسب نمی خورد ، دیگر حزب آن وقت معنی ندارد. این بود که ما با حزب توده ائتلاف کردیم . مورد ائتلافمان هم مخالفت با حزب دموکرات قوام بود . ملاحظه میفرمائید ؟ دو حزب مستقل ، ولی در این مورد مؤتلف شدیم .ائتلاف نامه هم به امضای من بود و مرحوم صالح دیگر ، از طرف آنها . و به شما عرض بکنم که یک عده زیادی از روسای حزب توده که تحت‌نفوذ همان حرف های قوام‌السلطنه و سادچیکف بودند ، زیر بار این ائتلاف نمی رفتند ، نمیخواستند این ائتلاف را بکنند. و من به اینها میگفتم "آقا ، اول ما را که ضعیف تریم میکوبد، بعد شما را هم می کوبد. اصول تحزب را از بین می برد قوام السلطنه با آن حزب دموکراتش ."

س ـ شما از موضعی که آقای دکتر محمد مصدق در رابطه با آذربایجان داشت ، با مسئله آذربایجان ، منظورمن جریان فرقه دموکرات ،چه خاطراتی دارید ؟ چه در مجلس شورای ملی ، چه خارج از مجلس .

ج ـ خارج از مجلس که من دیگر تهران نبودم . ولی مصدق البته با خود مختاری آذربایجان صد در صد مخالف بود مثل هر وطن پرستی .

س ـ به چه نحوی این را استدلال میکردند ایشان ؟

ج ـ در مجلس چهاردهم مثل اینکه این موضوع اصلا" بنظرم مطرح نشد . یعنی اصلا"

هنوز صحبت خود مختاری نبود . اصلا" این زبان ترکی که پیشه‌وری گفت در آذربایجان هنوز صحبت خود مختاری نبود . زبان ترکی بود که تدریس بشود که همین را هم ما به او ملامت میکردیم و این بعد از دوره چهاردهم بود . بنابراین آنچه که حافظه من اجازه میدهد، حافظه یک آدم هفتادو هشت ساله خیلی چیز نیست . ولی در دوره چهاردهم قضیه خیلی مطرح نشد. بله ، دوره پانزدهم هم که مرحوم مصدق نبود ، من هم که نبودم.

س- ولی شما هرگز صحبت خصوصی با آقای دکتر مصدق داشتید راجع به جریان فرقه دموکرات آذربایجان که بخاطر بیاورید ؟

ج - صد در صد با خود مختاری آن مخالف بود ، صد در صد.هرکسی مخالف بود . یعنی ما ها لااقل که نزدیک بود فکرمان بهم اگر همدیگر را میدیدیم در یک زمینه در همین زمینه صحبت میکردیم .

س- من میخواهم از حضور شما تقاضا بکنم که راجع به آن ائتلاف با حزب توده راجع به مسائلی که موردموافقت قرار گرفته بودوهمچنین اصولا" منظور و مقصود از این ائتلاف را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - منظور و مقصود ائتلاف صرفا" و منحصرا" مخالفت با تأسیس حزب دموکرات قوام بود ، حزب دولتی ، منحصرا" همین بود . البته وقتی یک چیزی نوشته میشود ، ائتلاف نامه‌ای نوشته میشود با حفظ آزادی های ، نمیدانم، هرحزب . با حفظ افکار ایده‌ئولوژی باصطلاح، هر حزب ، ازاین مقدمات چیده میشود ولی منحصرا" و صرفا" مرحوم قوام‌السلطنه میخواست حزب دموکرات تشکیل بدهد و احزاب را منحل بکند . خدا بیامرزد مرحوم سید هاشم وکیل را که از آدم های باشرف روزگار بود در حزب دموکرات با قوام السلطنه رفیق بود ، در حزب دموکرات هم بود ولی با من هم خیلی لطف داشت، خدابیامرزد او را ، آدم بسیار باشرفی هم بود ، این قدر این وساطت کرد که ،" خوب ، بیا آقا ، همان جا حرف هایمان را میزنیم . ما عقاید ترا می پسندیم." گفتم، اصلا" حزبی که رئیس‌الوزراء تشکیل بدهداین حزب حزب نیست ، من حرفم این است . رئیس‌الوزراء فرض کنید پسر امام جعفر صادق ولی الان رئیس‌الوزراء است ، این حزب را خراب میکند. و او متقاعد

شد بیچاره ، آقا سیدهاشم متقاعد شد ، آدم باشرفی بود .
وکیل رئیس کانون وکلا بود ، بعد هم با قوام السلطنه درحزب دموکراتش بود . ولی خوب ، واسطه مذاکرات ما بیشتر او بود ، یعنی من او را به شرافتش اعتماد داشتم .
س - آقای فریور، با این تفکری که شما و حزب ایران داشت نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان ، چگونه شد که با حزب توده و با آن آقایان ائتلاف کردید ؟

ج - ائتلاف عرض میکنم برای این مورد بود .
س - ولی در ائتلاف بهر حال میبایستی که یک کسی را به رسمیت شناخت تا با او ائتلاف کرد . بنظر شما
ج - اولا" حزب توده آن وقت با حزب دموکرات آذربایجان خیلی ادعای هم پالکی بودن نمیکرد ، این را بدانید . حزب توده در آن موقع خودش را خیلی طرفدار حزب دموکرات آذربایجان نمیدانست . این را از روزنامه‌های آن موقع کاملا" میشود استفاده کرد. حالا یا واقعا" این طور فکر میکردند یا چند تا ، در کمیته مرکزی حزب توده دو سه نفر بودند که تکلیفشان معلوم بود که از کجا دستور میگیرند . ولی یک عده‌ای هم بودند که از آنجا دستور نمی گرفتند ، جواب آنها را نمیتوانست بدهد . جواب سلول های پائین حزب را نمیتوانست بدهد . عرض میکنم آن چند نفر ، آن دو نفر بخصوصی که حالا نمیدانم دوی شان مردند ، اسمشان را نمیتوانم ببرم . مردند مثل اینکه ، بله . اینها اصلا" با این ائتلاف مخالف بودند . آنها میگفتند ،" بگذارید حزب دموکرات کار خودش را بکند. سادچیکف مطمئن شده ." ملاحظه میفرمائید ؟ اینها تحت فوذ سلول های پائین حزب توده مجبور شدند ائتلاف نامه را امضاء بکنند ، والا خودشان نمیخواستند با ما ائتلاف بکنند .
س - آقای فریور، وقتی که آقای پیشه‌وری و نمایندگانشان به تهران آمدند آیا رهبران حزب ایران با این آقایان ملاقاتی‌هم کردند ؟
ج - نخیر . بنده و سنجابی فقط آن هم به سفارش قوام‌السلطنه . قوام السلطنه یک روز

مرا خواست، گفت،" دلم میخواهد شما که ازاین آدم یک وقتی به اعتبارنامه‌اش رأی دادید و کم و بیش حمایت میکردید، بروید با او صحبت بکنید، نرمش بکنید اینها بیایند پائین." درست است؟ خیلی خوب. میآیند جوادیه، فردا شب یک همچنین چیزی هم میرسند، پس فردا یا پس آن فردایش، صبح قرار صحبت سنجابی را هم بمن نکرده بود. صبح آقای سنجابی با یک اتومبیل سفید، یادم میآید، سفید بزرگی آمد در خانه من که " قرار است برویم جوادیه." رفتیم آنجا. اول کلمه حرفی هم که سید پیشه‌وری از آن اندرون باغ آمد وارد این حیاط شد و وارد این اطاق شد، هنوز سلام اله جاوید و اینها عقب بودند، تا وارد شد، گفتم،" آقا، ما ازاین حرف ها نداشتیم که. ترکی بازی چیه در آوردی؟" این و من بودم و سنجابی بود و پیشه‌وری. گفت، " مجبورم کردند." به یک حالت مظلومیتی.

س- سایر جزئیات مذاکرات آن روز را بخاطرمی‌آورید؟

ج - مذاکره دیگری نبود. گفتم،" آقا، خراب کردید اصلا" رفت پی کارش. با این کلمه خراب کردید وضع مان را، وضعمان را خراب کردید." بعد البته قوام السلطنه از من شکایت کرد. چون من به او گفتم که ما دلمان میخواست این انقلاب محلی نباشد عمومی باشد، که در سایه این انقلاب، واین حرف حرف من نیست، این حرف مشیرالدوله است در مورد میرزا کوچک خوان. بعد به قوام السلطنه گفتم که"در سایه این انقلاب بشود درمقابل طبقه مرتجع ایران یک اصلاحاتی انجام داد."

س- شما این مطلب را به آقای پیشه‌وری هم گفتید؟

ج - این مطلب را به پیشه‌وری گفتم بله. گفتم،" شما برداشتید خرابش کردید دیگر، با ترکی بازی.

س- پاسخ ایشان چه بود؟

ج - عرض میکنم، گفت،" مجبورم کردند." همین.

س- یعنی روسها مرا مجبور کردند؟

ج - لابد دیگر. "مجبورم کردند". با یک حالت مظلومیتی. بعد سلام‌اله جاوید و آن جوانک

اسمش چه بود ؟ فر... یک ف داشت . یادم نمیآید . آن جوانک آمد که او را کشتند بعدش ، تیرباران کردند در تبریز . آنها آمدند دیگر در این مورد ، بعد به تعارف و تواضع و نمیدانم ، دیگر خوب ، کنار بیائید حالا یک جوری . آقای قوام السلطنه میخواهد کنار بیاید . خوب کنار بیائید یک جوری . البته تقاضایتان هم ، از این جور تعارفات کردیم و هیچی ، که بعد قوام السلطنه ، این را بشما میگویم ، قوام السلطنه دو روز بعدش دوباره بمن تلفن کرد که " میخواهم شما را ببینم." من از در وارد شدم و قبل از اینکه بنشینم او هم بلند شد از پشت میزش ، گفت ،" آقا ، ما شما را فرستادیم که اینها را آرام کنید . شما رفتید سرود یاد مستان دادید ." این همین عبارت او است .گفتم ،" چه سرودی یاد مستان دادم ؟" گفت ،" شما رفتید گفتید انقلاب را عمومی کنیم." گفتم ، بله ، این مال من نیست ، مال مشیرالدوله است ، این حرف ، درموقع میرزا کوچک خان. انقلاب وقتی عمومیت پیدا کرد دیگر صحبت خودمختاری و تجزیه و"سپاراتیسم"در آن نیست . من منظورم این بود که "سپاراتیسم" را ازبین ببرم . گفت ،" خیلی خوب ، حالا بنشینید یک چائی بخورید ."به تعارف گذشت .

س- بعد از مجلس چهارده شما چه می کردید ؟

ج - بعد از مجلس چهارده ، عرض کنم ، دو سه ماه بعد از آن من آمدم در رأس آن کمیسیون به فرنگ .

س- کدام کمیسیون؟

ج - یک کمیسیونی تشکیل شده بود از سه یا پنج نفرکه سه تایشان آمده بودند دوتایشان هنوز نیامده بودند . آمدیم برای جمع آوری ماشین آلات سفارش شده قبل از جنگ ایران به ممالک مختلف اروپائی . اول هم آمدیم به پراگ . هنوز حکومت پراگ حکومت بنش بود .

س- در این زمان هنوز آقای قوام السلطنه نخست وزیر بود ؟

ج - قوام السلطنه نخست وزیر بود ، بله . عرض کنم که ، قوام السلطنه نخست وزیر بود که

قبل از آن بمن میگفت ،" بیا وزیر بشو و آنجا هم نرو." تذکره‌ام را ، ناخوش بود ،توی سفارت‌آلمان در قلهک در زرگنده ، انداختم جلویش ، گفتم ،" این تذکره ، نه وزیـــرت میشوم. اینهم تذکره ، نمیخواهی هم نمیروم . " داشت‌هم تهدید میکرد هم تطمیـــــع . گفت ،" نه ، حالا میخواهید بروید بفرمائید. وزارت‌قبول نمیکنید ، خوب ، نکنید." بهر صورت ،

س- چطور بود که شما چنین روابطی را با قوام السلطنه داشتید ؟

ج - روابط چیزی نبود .

س- یعنی روابط شما انگار که روابط مخالف بود ، مخالفت‌با قوام السلطنه بود. چرا ؟

ج - آخر خوب ، نیمه مخالفی‌بود . خیلی من به قوام السلطنه ازقدیم ارادتی نداشتم .

س- چرا ؟

ج - نمیدانم . همین جور خوانده بودم این ور و آن ور . خوانده بودم این ور و آن ور و به هیچ کدام از دو برادر ارادتی نداشتم . وثوق الدوله را آدم با سوادی میدانستم خیلی با سواد بود . ولی قوام السلطنه در او این را هم نمیدیدم . ملاحظه میفرمائید؟ خیلی ارادتی نداشتم به قوام السلطنه . این راستش‌است.

س- شما وقتی که راجع به آن توافقنامه قوام - سادچ‌ف شنیدید، آیا باور کردیـد که واقعا" قوام السلطنه میخواهد چنین کاری را انجام بدهد و نفت‌شمال را به روس‌ها بدهد ؟ یا میدانستید که این یک بازی سیاسی است ؟

ج - نمیدانم حالا اصلا" بازی سیاسی بود یا نه ؟ میدانید، آدم یک وقت‌ها در سیاســـت یعنی اشخاصی که خیلی به پرنسیب هائی اعتقاد ندارند یک عملی میکنند . گرفت‌گرفـت ، نگرفت‌نگرفت ، بقول خودشان " سنگ است و گنجشگ ". ملاحظه میفرمائید ؟ من نه میتوانم بگویم از اول این بازی سیاسی میکرده ، نه میتوانم بگویم از اول میخواسته ، نمیدانم، واقعا" بدهد این نفت‌را ، نمیتوانم این را بگویم . الان مرده ، بیخود هم چیز نکنیم . ازاینکه بالمآل قوام السلطنه در امر تخلیه ایران یک‌سهمی دارد ، سهمی نصیبش‌شده

است، با تمام اینکه میگوئید جنبه مخالفت دارید، ولی انصاف باید داد ، سهمی نصیبش شده است، هیچ تردیدی ندارم ، یعنی این جور پیش‌آمده ، حالا این عالما "عامدا"بوده است‌یا همین طوری ، چون یک وقت‌با یک نظامی ما صحبت‌میکردیم من آن وقتها خیلی جوان بودم و تند و بی تجربه ، نپخته ، نظامی عالی مقامی بود، گفتم، چه همکاری دارم من با نظامی ها بکنم ؟ نظامی یا جانی بالفطره است یا احمق بالفطره. حالا، خیلی نپخته بودم و بعد اگر شغلش‌را عالما" و عامدا" انتخاب کرده جانی بالفطره است، اگرنه، احمق بالفطره است. حالا از این چیزها. بله . حالا نمیدانم، واقعا" این از اول میدانست یا ندانسته ، بهرصورت فعلا" این سهم را دارد .

س- برگردیم به آن موضوع کمیسیون باز هم شما ادامه بدهید آن موضوع کمیسیونی که ...

ج - آمدیم پراگ . در پراگ از چند تا کارخانه یک‌خریدهائی کرده بودند ، با کارخانجات قند و فلان واینها ، از اشکودا بود ، از چسکو مرافکا بود . عرض‌کنم که ، و مطلبی که با پراگ داشتیم مطلب مهم‌مان این بود . ما مقداری به اینها بدهکار بودیم به دلار .

س- از بابت‌چی ؟

ج - از بابت‌خرید همین ماشین آلات. قیمت‌اینها رابابد به دلار می پرداختیم ودلار هنوز پاریته بین المللی اش چهار دلار بود یک پوند . ما دلار نداشتیم ، پوند داشتیم از محل نفت‌دیگر. پاریته بین المللی چهار دلار بود یک‌پوند . ولی واقعیت‌این طور نبود ، واقعیت‌دو و خرده‌ای بود . رفتیم و زحمت‌کشیدیم و یک پیرمرد پرفسوریونیورسیته پراگ هم که اسمش‌الان یادم نیست، راویول ، یک‌چنین اسمی داشت ،دیگر اسمش‌درست یادم نیست، این پیر مرد روحانی پروفسور یونیورسیته هم باماکمک‌کرد دروزارت‌مالیه شان که،"آقا ، پاریته بین المللی الان چهار دلار است یک‌پوند." الحمداله این را موفق شدیم که در مقابل هر چهار دلار بدهی مان یک‌پوند بدهیم . درصورتیکه واقعیت غیر ازاین بود . عملا" بعد از چند ماه هم دو و هشت‌شد دیگر، ولی خوب ، ماچهار...

آن کار را تمام کردیم آمدیم سوئیس. دوسیه‌ها در سوئیس بود از آلمان در موقع جنگ آورده بودند به سوئیس. یک مقداری دوسیه‌ها را مطالعه کردیم. آنجا یک برشی برای من ایجاد شد، یعنی یک واقعه‌ای اتفاق افتاد. آنجا شنیدم که سه تا از توده‌ای ها و آقای صالح رفتند توی کابینه قوام السلطنه. خوب، توده‌ای ها حزبی است مجزا خودشان میدانند، اختیارشان است. ولی صالح را توقع نداشتم برود. چون او درجریان دعوت قبلی بود و میدانست که کار قوام السلطنه بهم زدن حزب است، تضعیف حزب است. از آنجا نوشتم " بنده را دیگر مبرا بدانید از حزب ایران." اینهم جمله معترضه بماند. بله، از آنجا آمدم پاریس و در پاریس گفتند که باید برویم به انگلستان. آمدم انگلستان، در انگلستان هم نزدیک دو ماه ماندم. حسین نخعی مستشار سفارت بود آن وقت. یک روز حسین نخعی بمن گفت که،" آقا، ویزایتان رسیده بروید به وزارت امور خارجه بگیرید." رفتیم به وزارت خارجه انگلستان پیش رئیس اداره شرقش. رئیس اداره شرق بمن گفت که،" بله، ویزایتان حاضر است و مقامات نظامی وزیرا را دادند، تذکره‌تان را میدهم خدمتتان. ولی ما صبح یک تلگرافی شنیدیم. تلگراف کردند که آقای اسماعیل نیکپور، بله اسماعیل، برادر کوچک نیکپور، نیکپور مشهور، بله، آن که عبدالحسین بود. درست، اسماعیل خودش بود، عضو هیئت شدند من اصلا" خبر ندارم. تلگراف را او بمن گفت. خیلی ناراحت شدم از این قضیه. که یک چنین چیزی بکنند و من خبر نداشته باشم و رئیس اداره شرق وزارت خارجه بمن بگوید. یک فکری کردم و گفتم این ویزا را اصلا" رویش خط بکشید من دیگر نمیروم به آلمان. گفت،" نه، ویزا،" داد بمن. ولی آمدم، تلگراف کردم، هژیر وزیر پیشه و هنر بود، و رفتم تهران.

س- خوب، آقا، شما وقتی که به تهران آمدید چکار میکردید از نظر فعالیت سیاسی و اجتماعی؟

ج- وقتی آمدم دیگر فعالیتی تقریبا" نداشتم، اجتماعی. فعالیتی نداشتم برای اینکه عرض کنم که،

س- در دانشگاه تدریس میکردید؟

ج - نه دیگر. وقتی برگشتم دیگر همه اینهارا ول کردم . بلـــه ، یک حکم مشاور نمیدانم چی چیز ، از وزارت پیشه و هنر برایم صادر کرده بودند برای اینکه حقوقم را بپردازند همین . فاتحه مع الصلوات .

س - من یک سئوال دیگر دارم از حضورتان درباره همان دوره .

ج - استدعا میکنم .

س - شما گفتیدکه دلیل ائتلاف حزب ایران با حزب توده این بودکه جلوی حزب دموکرات قوام السلطنه گرفته بشود .

ج - فقط جلوی حزب ...

س - حزب دموکرات قوام السلطنه گرفته بشود . ولی عجیب اینستکه بعدا" رهبران هر دو حزب در کابینه قوام السلطنه شرکت کردند .

ج - شرکت کردند . بله . به همین دلیل بنده دیگر اظهار تبری کردم از انتساب به حزب .

س - شما از آن موقع از حزب ایران کناره گرفتید ؟

ج - بله دیگر از سوئیس بنده نوشتم . از حضور امتناع کردم .

س - دیگر هیچوقت شرکت نکردید در حزب ایران ؟

ج - نه ، هیچوقت . هیچوقت دیگر شرکت نکردم . از سوئیس که از این طریق من اظهار تبری میکنم .

س - من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که ادامه بدهیم همین جریان فعالیت های شما را در آن زمان . هرچند که شما گفتید وقتی برگشتید به ایران دیگر هیچ

ج - دیگر نه ، فعالیتی نداشتم .

س - فعالیت سیاسی و اجتماعی نداشتید .

ج - نه ، نداشتم .

س - بعد فعالیت سیاسی و اجتماعی شما مجددا" در چه تاریخی شروع شد ؟

ج - یعنی بعد از اینکه وزیر کابینه امینی شدم دیگر .

س - بله .

ج - فعالیت به آن معنی

س - در زمان آقای دکتر مصدق شما چکار میکردید ؟ زمان ملی شدن صنعت نفت .

ج - زمان دکتر مصدق ، بنده آمدم تهران و بعد مرا فرستادند آلمان ، آلمان بودم . رئیس هیئت اقتصادی بودم در آلمان . دفتری داشتم در بادگودسبـــــرگ مجـــزای از سفارت و یک مقداری هم یک کارهائی کردیم . توانستیم که به کمک بعضـــــی از آلمان های خیلی شریف یک مقداری اسعار برای ایران تهیه کنیم ، چون مسئله خیلـــی اهمیت داشت ، یعنی فرش ایران را لیبرالیـــزه کردن . چون فرش سالی چند هزار متر مربع ، چهارپنج هزار متر مربع ، لیسانس میدادند ، آنهم سفارت میگرفت تقسیم میکرد بین اشخاص . رفتیم و خدا بیامرزد آن دکتر راینهارت پیر مرد عالی‌ای بود که بعـــد هم من در موقع وزارت آمدم آنجا برای قرض گرفتن ، برای قرضه از آلمان ها باهمان طرف بودیم ، او هم کمک کرد و فـــول مالسهام هم کمک کرد . و عرض کنم که ، و فـــرش ایران را لیبرالیزه کردیم ، که خیلی اهمیت داشت . منبع ، یعنی ما تنها صادراتمان فرش بود دیگر . یعنی رقم اول صادرات ما فرش بود قبل از پنبه .

س - شما در تمام دوران ۳۷ ماهه حکومت آقای دکتر مصدق

ج - اینجا بودم .

س - در آلمان بودید ؟

ج - در آلمان بودم .

س - بعد از اینکه کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد ، شما برخوردی با مقامات دولتـــــی کودتا پیدا نکردید ؟

ج - من آلمان بودم . و ماندم تا یک سال ونیم بعد . ماندم...

س - در همان شغل سابقتان ؟

ج - نخیـــر .

س - استعفا کردید ؟

ج - بله . یعنی استعفا کردیم که بقول فرزین " استعفا اوندمان ". یعنی منفصل مـــان کردند دیگر ، بله . و اصلا" دستگاه را بهم زدند . نگفتند" فلانی منفصل." گفتند"اصلا" هیئت اقتصادی از بین میرود." خیلی خوب ، بنده هم ماندم آنجا و خیال داشتم بمانـــم ، یک تجارت مجارتی بکنم . یک کاری بکنم البته . حالا، مقدمات کار بود .

س- شما بعدا" چه سالی تشریف آوردید ایران ؟

ج - بعد از ۵۵ و ۵۶ دیگر ۵۸، ۵۸.

س- مزاحم شما نشدند ؟

ج - مثل اینکه ۵۸ ۵۸ ببخشید، ۵۸ برگشتم . نه، مزاحم نشدند . آن وقت دیگر آتش ها خوابیده بود . چند سال گذشته بود ، بله .

س- آقای فریور، شما تا آنجائی که خاطرتان یاری میکند میتوانید برای ما توضیح بدهید که چه عواملی موجب سقوط دولت شریف امامی شد در سال ۱۹۶۱ .

ج - این اواخر ؟

س- نخیر . من دارم می پردازم به آن زمان

ج - ها ؟ آن زمان ؟

س- قبل از نخست وزیری آقای امینی . یعنی سال ۱۳۴۰ .

ج - بله . چیز بود دیگر . آن مانیفستاسیونی، تظاهراتی بود که از طرف معلمین،

س- جامعه معلمین .

ج - جامعه معلمین انجام گرفت .

س- به رهبری آقای درخشش .

ج - به رهبری ، بله، درخشش . او یک سروصدائی راه انداخت . حالا البته او تنها عامل بود یا عوامل دیگری هم بود نمیدانم . احساس من اینستکه شریف امامی چون به ضعف علم و امثال علم نبود . حتی به ضعف رفیق سابق من منوچهر اقبال ، دکتر اقبال چون آنها خیلی چیز بودند ، خیلی به اصطلاح، خاک در آستان بوس بودند .واین یک قدری چیز است ، طبیعتش یک قدری قداست ، بعید نیست آن عامل هم مؤثر بوده است . حالا ، نمیدانم ، ظاهر قضیه این بود که آن مانیفستاسیون ها بود. بله .

س- چگونه شد که زمینه فراهم شد برای نخست وزیری آقای دکتر علی امینی ؟ تا آنجائی که شما اطلاع دارید ؟

ج - این مسلم است که آمریکائی ها فشار آوردند ، حکومت کندی . مسلم اینستکه آمریکائی ها میخواستند یعنی حکومت کندی میخواست که اصلاحات اساسی از لحاظ قانون

اساسی از لحاظ اختیارات شاه در مملکت، درایران بشود ، که این انزجاری کـــه در طبقه روشنفکر نسبت به آمریکا هست از بین برود وتـــا اندازه‌ای جلوی این زیاده‌روی‌ها گرفته بشود . فشار آوردند که امینی باشد لاغیر و همین موجب دشمنی شاه نسبت به امینی شد . بنظر من امینی که نسبت به شاه کاری نکرد . امینی هر چه توانست کونسه‌سیـــون داد به‌شاه ، هر کاری شاه خواست کرد. منتهی چون آمریکائی ها گفته بودند" این ولاغیر"، همین شده بود عقده‌ای برای شاه . فشار آوردند ، مشهور است، البته جلوی بنده ایـــن حرف را نزده شاه ، مشهور است که شاه گفته بود"اگـــر این چهار انگشتم هـــم ببرنـــد من فرمان نخست‌وزیری امینی را صادر نمیکنم ." و یک هفته بعد از آن کرد، تحت‌فشـــار آمریکائی ها . و اصلا" کابینه برای این مورد، با آنهائی که خیلی نزدیک بود صحبتـــش را می کرد کـــابینه برای این مورد تشکیل شد که بیائیم و اختیارات‌شاه را کم بکنیم. روزی اولی که کابینه معرفی شد ، روز دومـــــش افتتاح یک کارخانه کاربیت‌بود دربیرون دروازه قزوین . شاه بمن گفت،" آقا ، من باید بروم سوئد و وزیر صنایع باید با مـــن بیاید." گفتم خیلی خوب ، اجازه بدهید من از رئیسم اجازه بگیرم . این حرف هارا اوزدو بعد به علـــی گفتم که ،" آقا ، اگر از تو خواست‌بگو که کارش‌داریم ها ؟ بگو کـــار دارد نمیتواند بیاید . " بنده باشاه سوئد برو دنبال فلان ، با این روحیه ما آمدیم.

س- شما که طرفدار دکتر مصدق بودید ، و آقای دکتر علی امینی در کابینه کودتا شرکت کرده بود و عاقد قرارداد کنسرسیوم بود . چه استدلالی باعث‌شد که شما بپذیرید که عضو کابینه آقای دکتر علی امینی بشوید ؟

ج - عرض‌کنم که، موجب کلی آن بنظر من همین اشتباهی بود که بعضی از آقایان الان اینجا میکنند . و آن اینستکه میگویند الان باهم متحد بشویم که یک علت‌العلل را ازبین ببریم بعد . خیال میکردیم بدبختی بزرگمان شاه است ، اختیار او را کم بکنیم ، حالا کـــه از طرف آمریکائی ها هم زمینه مساعدی نشان داده شده است . بنابراین من به سیاســـت آقای دکتر امینی ، خوب ، باهم رفیق بودیم ، دوست‌بودیم ، قبول دارم ، همشاگـــردی بودیم ، همشاگردی خیلی طولانی هم بودیم، اینها مؤثر است، اروپا با هم بودیم ، باهم

تقریبا" در یک تاریخ به ایران برگشتیم ، همدیگـــــر را میدیدیم ،انفصالـــی وجود نداشته است . آخر بعضی رفقای همکلاسی هستند بعد منفصل میشوند از هم. نه ،این‌قضایا . با تمام برادرهایش . بعضی برادرهایش را من خیلی دوست‌دارم اتفاقا" ، محمد که فـــوت کرد خیلی آدم ، بعضی هایشان آدم های حسابی بودند . با این هم تقریبا" ما از بچـــگی بزرگ شده بودیم ، چه در ایران چه در اروپا . خوب ، این بود و آن وقت‌مقصـــــد و منظور هم آن منظور بود . منتهی بعد نشد و نشد تا خود شاه بلند شد رفت‌آمریـکا و گفت" آقا ، هرچه میخواهید من خودم انجام‌میدهم ، دیگر علی امینی لازم نیست ."

س - یعنی قبل ازاینکه شما وارد کابینه بشوید آقای دکتر علی امینی منظورش را کاملا" برای شما توضیح داده بود ؟

ج - بله ، بله . با هم صحبت‌کرده بودیم ، بله .

س - میتوانید که لطف بفرمائید جزئیات این مذاکرات‌را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - کدام مذاکرات ؟

س - همین مذاکراتی که با آقای دکتر علی امینی داشتید .

ج - مذاکرات این بود که میخواهیم بیائیم و مشروطیت‌برقرار کنیم ، مشروطیـــــت واقعی . الان استبداد است . خیلی ساده ، بله .

س - نظری که آقای دکتر علی امینی آن زمان راجع به جبهه ملی دوم داشت‌چه بود آقای فریور ؟

ج - نیمه نیمه بود و البته مثل خیلی چیزها ، مثلا" ، خوب ، من یک موقعی راجع به کسر بودجه ، راجع به تهیه بودجه ایراد داشتم .

روایت‌کننده : غلامعلی فریور

تاریخ مصاحبه : ۱۲ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

که ،" آقا ، بودجه اگر میخواهید متعادل بشود بیائیم این وزارت‌خانه‌ها را بگیریم ببینیم درکدام وزارت‌خانه است‌که پورسانتاژ زیادی ازبودجه مملکت‌را میگیرد ومیشود این را تقلیل داد ، که بودجه متعادل درست‌کرد . البته منظور من ، واو هم می‌فهمید منظور من چیست . منظورم وزارت‌جنگ بود . حتی یک روز در هیئت‌دولت‌صاف و ساده گفتم و این آقای جهانگیر آموزگار که آن وقت‌وزیر، این مردی بود بسیار با شرف ، اینهم خیلی طرفداری میکرد ازاین فکر ، منظور من وزارت‌جنگ بود و گفتم صربحا" که ،" آقا ، حقوق نه یک سپهبد را یک شاهی کم میکنیم ،نه یک گروهبان را . ولی ازخرده ریز، خرده پاش‌ها ، بریز و بپاش‌های بی معنی جلوگیری اگر بشود میشود یک بودجه متعادل درست‌کرد ." قرار شد یک کمیسیون چهارپنج نفری درست‌بشود و بودجه متعادل درست‌کنند . که البته این کمیسیون تشکیل شد ولی بودجه متعادل نشد و بودجه وزارت جنگی که ما خیال میکردیم پائین باید بیاورندش بالاتر رفت . بنابراین اینها هرروز بهانه بدست‌من میداد که بگویم بنده نمیآیم . بنده شش‌هفت‌ماه توی کابینه بودم هر روز صحبت‌استعفا بود . حالا به چه دلیل هم خیلی ناز مرا میکشید، نمیدانم . ولی شاید ظاهر قضیه ، بیرون قضیه چیز ... بالاخره گفتم آقا ، بنده چطور توی یک کابینه‌ای بمانم که حسیبی و بازرگان حبس باشند ؟ گفت ،" خیلی خوب ، تا فردا شب بمن وقت‌بدهید . فردا شب مرحوم پاکروان جفت‌اینها را برداشت آورد هیئت‌وزراء که از آنجا آزادشان کردند ، بازرگان و حسیبی را . بله ، از این جور بهانه‌ها

داشتیم دیگر . از این اختلافات خیلی داشتیم وخوب ،درهمان موقع با زرگان و حسیبی حبس بودند دیگر . آنشب با آوردن اینها بوسیله پاکروان ...

س ـ شما معاونینتان کسی ها بودند در وزارتخانه ؟

ج ـ معاونین بنده ،یک معاونی از قدیم ، اما آن موقع معاون نبود ، آقای مهندس ... یکی که دکتر ذهبی بود . دکتر حمید ذهبی بود که او را خود من گذاشتم و در گذاشتن او همحتیوقتی حکمش را فرستادم به هیئت ، دکتر امینی تلفن کرد " آقا ، خوب ، ایـن را من باب فرم هم شده قبلا" میرفتیم می پرسیدیم، اجازه میخواستیم ." گفتم، من خـودم را وزیر کابینه مشروطه میدانم . یا این حکم فرمانش صادر میشود یا من میـــروم خانه‌مان می نشینم ." صادر شد . چون او هم ، شاه از دوره چهاردهم جنم مرا میدانست . اوایل دوره چهاردهم خیلی بمن به اصطلاح احترام قائل بود . اولا" خودش ضعیف بـود . اوایل دوره چهاردهم کسی نبود دیگر . من هم نه اینکه از طرف ، نمیدانم، دانشگاه اینها ، اسمش بود که انتخاب شدم ، یک وزنی بود . وقت و بی وقت تلفن میکرد کـه " بیائید بنشینید صحبت کنیم." من هم میرفتم می نشستم مثل بچه آدم چائی میخوردیـم سیگار می کشیدیم . منهم بچه کاسب بودم . من اصلا" القابات ، نمیدانـم ، احترامات و فلان . تشریفات را بلد نبودم اصلا" . صاف و ساده می نشستیم با هم صحبت می کردیم . صحبت ها همه آن چیزهائی که بنظرم میرسید صاف و ساده به او میگفتم . این جنـم مرا می شناخت از آنوقت . بنابراین حکم را صادر کرد . حکم ذهبی را صادرکـرد . یکی دیگر مهندس ، در انارک بود . یک معاون دیگر من هم او بود . دو تا معـاون بیشتر نداشتم .

س ـ چرا اینها را انتخاب کرده بودید ؟ معیار شما برای انتخاب این آقایان چه بود؟

ج ـ آدم های بسیار صحیحی بودند اینها . ذهبی را من ، اینها را ، آخر بنده کاریـرم در وزارت پیشه و هنر بوده دیگر . اینها را بنده هرکدامشان را بیست سال می شناختم هم صحت عمل ، هم سواد .

س ـ آقای دکتر علی امینی ، وزرایشان را بر چه اساسی انتخاب می کردند. و دنبـال

چه خصائصی در افراد بودند برای انتخاب وزیر ؟

ج - مشکل است جواب دادن این . مثل اینکه ، مثل اغلب مردم دنیا که هزار ملاحظه میکنند سر رشته آن ملاحظات ضعف شان است ، ضعیف بودن طرف است ، حالا یا ضعف فکری یا... من به بعضی هایشان ارادت داشتم خیلی آدم های نازنینی بودند ولی برای امام جمعه مسجد قزوین ، نه برای وزارت . اسم نمیخواهم ببرم . بعضی هایشان خیلی خوب بودند آقـــا . جمله معترضه ، در اغلب بحث هائی که پیش میآمد آنجا تعجب خواهید فرمود که سرلشکـــر نقدی و آن یکی سرلشکر که وزیر کشور بود ، عزیزی ، که اینها از طرف شاه انتخاب شده بودند . اینها طرف عقیده بنده بودند .

ج- عجیب است ،وسرلشکرنقدی یک روزمن خودم ازاین قضیه تعجب کردم .گفت ،" آقا ، بنـــــده سرکار را از دوره چهاردهم می شناختم که آن وقتی که من معاون وزارت جنگ بودم تـــو پیشنهاد داده بودی که عده‌ای که نظام وظیفه لازم دارد معین بکنند، قرعه بکشند همـــان عده را بگیرند . یک عده بیشترش را دیگر معافیت بدهند بروند پی کارشان. دیـــــدیم حرف حسابی است . من از آن وقت بتو ارادت دارم . مثلا" این را نقدی بمن می گفت .

س- پس وزرای آقای امینی را دیگران هم انتخاب کردند برای ایشان در آن زمـــان ؟

ج - نمیدانم، دیگران . بله، بله .

س- (؟)

ج - علم ، بله . علم برایشان انتخاب کرد، بله . یک وزیری که خیال میکرد من به او معرفی کردم ، به سفارش من انتخاب شده ، نخیر علم انتخاب کرده بود .

س- میتوانم از حضورتان تقاضا بکنم که اسم این وزرای کابینه آقای دکتر امینـــی را من میخوانم و شما یک شرح حال مختصری راجع به هرکدام از اینها که میدانید بـــرای ما بفرمائید .

ج - هرکدام را بشناسم بله .

س-ویکی دو تا ، عرض کنم ، رویداد سیاسی را که اینها در آنهـا شرکت داشتند و اگـــر شما آن را توصیف بکنید مبین شخصیت این آقایان خواهد بود . اول آقای نورالدیـــن الموتی وزیر دادگستری .

ج - نورالدین الموتی یک آدم بسیار ساده بی غرضی بود . خیلی ساده بود ، از کثـــرت سادگی این را همه طرف میشد کشید . ولی آدم ساده ، بی غرض ، پاکی بود.

س - هیچ چیزی بیاد میآورید ، هیچ جریان سیاسی را که شما گفتگوئی با ایشان کـــرده باشید در کابینه آقای دکتر امینی یا در یکی از جلسات هیئت وزیران ؟

ج - گاهی اوقات یک صحبت هائی پیش میآمد ، مثلا" یک جمله‌ای که توی ذهن من همین جـور مانده اینستکه مثلا" میگفت که ،" مگر آقا هم اشتباه میکنند ؟" میگفتم ، بلـــــه بزرگ تر از آقا هم اشتباه میکنند .

س - منظور ایشان آقای دکتر امینی بود ؟

ج - بله . نه ، ایشان آدم سالمی است . سالم ، ساده . به درد یک کارهای دیگرمیخورد.

س - آقای قدس نخعی وزیر امور خارجه .

ج - نخعی آدم ، او از طرف شاه انتخاب شده بود . خدا بیامرزدش حالا مرده . بله ، یـک آدم یک کسی بود مثل کسان دیگر.

س - آقای امیر عزیزی وزیر کشور .

ج - اتفاقا" در آن بحثی که همان جلسه‌ای که پیش شاه بودیم در کاخ مرمر راجع بـــه قانون اصلاحات ارضی کردیم . خیلی ایشان بله بله قربان میکردند و نفی میکردنـــــد حرف های مرا که من اوقاتم تلخ شد . رو کردم به او ، پهلویم نشسته بود ، گفتم ،" آقا من که این حرف ها را میزنم نه خودم نه هیچ یک از نزدیکانم یک متر مربع زمیـــن زراعتی نداریم . . من این حرف ها را میزنم برای اینکه این عمل تولید ایـــــران را ازبین میبرد .

س - آقای سپهبد علی اصغر نحوی وزیر جنگ .

ج - بنظرم آقای باشرفی می آمد . آن قدر که عقلش میرسید بسیار با شرف بود .

س - آقای ...

ج - عزیزی هم همینطور.

س - آقای عبدالحسین بهنیا وزیر دارائی .

ج - عبدالحسین بهنیا آدم بدی نبود . آدم خوبی بود رویهمرفته . آدم قدی بود. خیلی

برایش حرف میزدند پشت‌سرش ، ولی دروغ از آب در آمد . حتما" میزدند . دروغ از آب در آمد . میگفتند ، چیزهائی میگفتند که آدم ذهنش مشوب میشود . من عبدالحسین بهنیا را از سی سال قبلش میشناختم . از موقعی که محصل بود در اروپا دیگر . چیزها میگفتند ولی من جنم این آدم را تشخیص میدادم . این قدیش بیشتر به مقام اهمیت میدهد تا به پول . اهل دزدی و دغلی نیست . خوب ، بعد از مرگش هم معلوم شد یک شاهی نداشته دیگر . ملاحظه میفرمائید ؟

س ـ آقای جمال گنجی وزیر راه .

ج ـ علم او را فرستاده بود . رائی از خودش نداشت .

س ـ آقای دکتر ابراهیم ریاحی وزیر بهداری .

ج ـ او را هم علم معین کرده بود . ابراهیم ریاحی آدم خوبی است . از رفقای قدیم ، خیلی قدیم من است . ولی آدم ، اینها را من ایراد اساسی ندارم ، مقاوم نبودند اینها. فکری نداشتند دنبال آن بروند . میگفتند ،" با همین که هست باید ساخت ."

س ـ آقای هوشنگ سمیعی وزیر دادگستری .

ج ـ او بسیار مرد نازنینی بود . خیلی مراعات Le chèvre et la fleur را میکرد بقول فرنگی ها . یک اصطلاح فرانسوی است ، نمیدانم شما میدانید یا نه ؟ هم مراعات کلم را میکرد هم مراعات بز را به اصطلاح . یعنی مراعات جوانب امر را از هر جهت میکرد. ولی آدم بسیار باشرف خوبی بود .

س ـ آقای دکتر جهانگیر آموزگار وزیر بازرگانی .

ج ـ بنده روز اول به آقای جهانگیر آموزگار ازلحاظ اینکه خوب ، از آمریکا آمده است و نمیدانم ، طبیعتا" آدم ، طبیعتا" ممکن است از آن طرف سفارش شده باشد ، چیز خوشی نداشتم . ولی بسیار آدم باشرفی از آب درآمد .آدم بسیار باشرفی از آب در آمد. در هیچ موردی کوچکترین خدشه‌ای در افکار این آدم من ندیدم . و نمی شناختم قبلا" .اصلا" نمی شناختمش و الان خیلی به این آدم اعتقاد دارم .

س ـ آقای دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی .

ج ـ حسن ارسنجانی بله ، وکیل عدلیه بود ، نمیدانم .

س- ایشان انتخاب خود آقای دکتر علی امینی بودند ؟

ج - بنظرم بله. چون با هم ... بنظرم بله، نمیدانم .

س- آقای عطاء اله خسروانی وزیرکار.

ج - نمیدانم چیز کی بود ؟ چون با امینی هم سابقه‌ای نداشت. حالا ارسنجانی از قدیم هم با امینی سابقه داشت . میآمدندومیرفتند و فلان واینها . خوب ، من کم و بیش وارد بودم . ولی عطاء اله آن وقت‌ها نبود ، عطاءاله خسروانی . بله، خسروانی ها چند تا برادرهستند ، چند تا حنم مختلف . بعضی هایشان خیلی خوب هستند . خسرو خسروانی هست‌که الان هم شنیدم ...

س- آقای دکتر علی‌اصغر پورهمایون .

ج - این که بد آدمی نبود .ولی‌آنهم‌دنبال فکر اساسی نبود.

س- آقای هادی عسکری .

ج - خدابیامرزدش ، یعنی در حدود نه بد بود ، نه خوب بود . بد نبود، بله .

س- آقای ناصر ذوالفقاری .

ج - خوب ، ناصر ذوالفقاری هم بد نبود . میگویم ، تجانسی اینها باهم نداشتند. هیچ کدام ما تجانس‌با هم نداشتیم . من ناصر ذوالفقاری را دوست‌دارم ، آدمی است از لحاظ آدم معاشرت‌و فلان واینها،ولی‌تجانسی‌نداشت‌این‌کا بینه .نه‌ازاین‌طرف بنده‌باآقای الموتی تجانسی داشتم ، تجانس‌فکری میخواهم بگویم ، نه با آقای، میگویم ، با آن تجانس‌پیدا کردیم که یک‌ساعت‌پیش‌از آن همدیگر را نمی شناختیم. مثل جهانگیر آموزگار یا سرلشکر علی اصغر نقدی . عجیب است‌ها .

س- آقای فریور، من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که راجع به یک مطلبی برای بنده توضیح بفرمائید و آن اینستکه شما با آقایان رهبران حزب ایران که بعد در جبهه ملی دوم ، در تشکیل جبهه ملی دوم نقش‌فعالی داشتند، از سابق خوب ، آشنائی و صمیمیت‌و دوستی و اینها داشتید و بعد در دولت‌آقای امینی هم که شرکت‌داشتید. آقای دکتر علی امینی میگویند که برنامه ایشان این بود که زمینه را فراهم بکنند برای

جبهه ملی دوم که بتدریج وارد فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بشود که بتوانند بعداً زمینه استقرار یک حکومت مشروطه و دموکراسی را در ایران فراهم بکنند. آقایان رهبران جبهه ملی شکایت میکنند که نه، چنین چیزی نیست، آقای دکتر علی امینی مجلس را تعطیل کرد. انتخابات را آن جوری که وعده داده بود انجام نداد. اگر انتخابات انجام میشد آنوقت ما میتوانستیم که نمایندگانی داشته باشیم در مجلس شورای ملی و از آن پایگاه برای تشکیل حکومت دموکراسی در ایران فعالیت بکنیم. آقای دکتر علی امینی باز هم میگویند که اگر من اجازه انتخابات در آن زمان میدادم شاه دخالت میکرد. دکتر مصدق هم نتوانست انتخابات آزاد را ادامه بدهد و در ایران بلشوی اجتماعی راه میافتاد، در نتیجه وضعیت اقتصادی ایران که وخیم بود وخیم تر میشد. شما از مجموعه این استدلالی که آقایان از دو طرف میکنند چه چیزی بخاطر دارید و اصولاً نظر شما راجع به این جریان چیست؟

ج- آنچه بخاطر دارم که اتفاق افتاده است، یا نظرم؟ این دو تا است.

س- هر دو آنها.

ج- بله. آنچه بخاطر دارم اینها است که روسای جبهه ملی آن وقت خیلی پرسناگراتای آقای دکتر امینی نبودند. البته با بعضی ها هم کنار می آمد ولی ...

س- هیچوقت شدکه این آقایان مذاکرات مستقیمی با همدیگر کرده باشندکه شما در آنجا حضور داشتید؟

ج- نه، فقط آن شبی بود که بازرگان و حسیبی را پاکروان آورد توی هیئت وزراء اطاق دکتر امینی که من بودم و او بود و پاکروان و این دوتا، که از آنجا هم آنها را مرخص شان کردند دیگر.

س- آنجا مذاکره‌ای صورت نگرفت؟

ج- آنجا مذاکره‌ای نه، که "چرا شما را گرفتند و فلان و اینها. چه کردید؟"

س- پس چرا آقایان را آوردند در هیئت وزیران؟

ج- آخر دو روز پیش از آن من گفتم، آقا، بنده درکابینه‌ای که این دو تا حبس باشند نمیتوانم بمانم. من با بازرگان و حسیبی یک عمر از بچگی با هم بزرگ شدیم و هیچ

عیبی در این ها نمی بینم . اینها حبس باشند من توی چنین کابینه‌ای نمیتوانم بمانم. گفت ،" تا فردا شب بما وقت میدهی ؟" گفتم خیلی خوب . فردا شب این ها را آورد و از آنجا هم آزادشان کرد . برای اینکه رفع بهانه بکند البته . این ده بیست روز بعدش هم ما مرخص شدیم دیگر . نه ، مذاکرات کلی با اینها داشته باشد . اینها اولا" جبهه ملی آن وقت یک جبهه متشکل ،متحدالعقیده‌ای نبود . این را همچین صاف و ساده بشما عرض بکنم . یک چندتائی مال حزب ایران بودند ، چندتای دیگر بدون حزب بودند. آقای نمیدانم، یک کسانی خودشان را می چسباندند به جبهه ملی که با جبهه ملی چیز،آقای امیر علائی بود ، آقای نمیدانم، تویشان آدم های خیلی خوب داشت . ولی خوب ،آدمهای بی ربط و بی معنی هم داشت که کسی تره برای اینها خرد نمیکرد . ملاحظه میفرمائید؟ اما حقیقت قضیه نصف از این ، نصف از آن ، شاید زیاد هم در سایه انتخابات آن هم همه جا پیشرفتی نمیتوانستند داشته باشند اگر هم انتخابات میشد ، این را دکتر امینی کم وبیش راست میگوید . انتخابات هم میشد دکتر امینی کسی نبود در مقابل شاه بایستد . مثل آنکه نایستاده بود ، نایستاد . ولی اگر می ایستاد که فلان نظامی اگر دخالت میکرد برش میداشت . ولی نه ، او این کاره نبود. از اول کونسه سیون داد . رفت تسلیم شد دیگر . نه .

س - خوب آقایان رهبران جبهه ملی استدلال میکنند که اگر انتخابات میشد ما میدانیم که ،

ج - میبردیم ؟

س - نمی بردیم ، ولی حتی اگر چند نفر نماینده را در آنجا می فرستادیم میتوانستیم یک سنگر مقاومتی در مجلس تشکیل بدهیم چنانکه دکتر مصدق کرد.

ج - صحیح است .

س - و نهضتی بوجود آورد.

ج - صحیح است . اصلا" دوره چهاردهم یا یک چند دوره بعد یک عده اقلیتی بودند که سنگرتشکیل ، از پشت سنگر مجلس مقاومت میکردند و مردم را اقلا" وارد صحنه

میکردند ، این خیلی اهمیت دارد . دوره چهاردهم کاری که از پیش نبرد ولی امتیازش این بود که جنگ را کشید توی مردم ، این مبارزه راکشید توی مردم . این خیلی اهمیت دارد . از پشت سنگر، والا ما عده‌ای نبودیم آنجا . آن دسته فراکسیون آزادی مان بیست و چهار پنج نفر بودیم . بیست و چهار پنج نفر خیلی البته ، افکارمان بقول فرنگی ها "سیمانته" نبود، منسجم نبود ، صد در صد یک جور فکر کنیم ، ولی کم و بیش ، در یک جبهه . هشت تا هم توده‌ای ها بودند . این اقلیت آن دوره بود . ولی همین اقلیت در نتیجه نطق های توی مجلس ، درنتیجه فرض بفرمائید که ، نمیدانم، استیضاح آقای ساعد که بنده کردم ، جنگ را آورد توی مردم . یعنی مردم را وارد کرد . والا مردم ایران ایران دموکراسی ندیدند . مردم ایران یک چند دوره ، یک چند سالی در دوره سوم و چهارم ، اوائل دوره چهارم که ما آن وقت بچه بودیم ، دموکراسی دیده بودند که بعد بهم خورد با آمدن رضاشاه . یک دو سه سال هم بعد از نمیدانم، شهریور بیست .

دموکراسی ندیده بودند مردم .

س ـ آقای فریور شما که با آقای علی امینی سوابق دوستی

ج ـ بله ، چندین ساله

س ـ خیلی قدیمی و چندین ساله دارید، میتوانید آقای دکتر علی امینی را بعنوان یک انسان و نقاط ضعف و نقاط قدرتش را برای ما توصیف بفرمائید ؟ نه در رأس ، عرض کنم ، ریاست هیئت دولت ، بلکه بعنوان یک شخص .

ج ـ مشکلم است . میدانم یک چیزهائی ولی مشکلم است گفتنش . میدانید پنجاه سال ،

س ـ شما میتوانید اینجا محدودیتی بگذارید که بعدها این مسئله شنیده بشود و الان منتشر نشود . ولی برای تاریخ ایران که میتوانید که این را برای ما توصیف بفرمائید .

ج ـ بله ، اول نقطه ضعف نسبت به رسیدن یک مقام . بزرگترین ضعف او این است . به هر صورتی شده است و به هر نحوی ، این از لحاظ زندگی سیاسی . از لحاظ زندگی فردی هم ضعف نسبت به نزدیکانش ، ضعفی که دیگر هر نوع غرور شخصی را هم زیر پا میگذارد . و اجازه بدهید همین جور بصورت نزدیکان گفته باشم .

س- ایشان جلسات هیئت دولت را چگونه اداره میکردند ؟ آیا خودش مسئول نظم و اداره جلسات بودند ؟

ج - جلسات خیلی چیز نبود ، خیلی مغشوش نبود که مستلزم نظمی باشد . کم و بیش بعضی هایش در عین سکوت بودند و تسلیم و بعضی ها هم حرف خود را می زدند دیگر.

س- آیا هرگز شده که شخص شاه در جلسه هیئت دولت حضور پیدا کرده باشد ؟

ج - فقط یک جلسه ما رفتیم در کاخ مرمر، یک جلسه. آن جلسه‌ای که بعد از آن جلسه بنده یعنی دو روز بعدش رفتم مریضخانه دیگر، استعفا کردم. در بقیه ،برخلاف جلسات هیئت‌های وزیران سابق که شاه شرکت میکرد ، در کابینه ما شاه شرکت نمیکرد .آن اوایل که واقع قضیه این بود خودش بدبین بود نسبت به این کابینه. خیال میکرد این کابینه‌ای است آمده است برای کم کردن اقتداراتش. یک جلسه فقط شاه در ، حالا بعد از استعفای من شرکت کرده نکرده هیچ خبر ندارم .چون بنده هفت ماه بیشتر وزیر نبودم .

س- چطور شد که آن جلسه در کاخ مرمر آن روز تشکیل شد ؟ به چه دلیل ؟

ج - ما را خواسته بودند . خواسته بود که ، بیائید اینجا حرف دارم ." رفتیم آنجا و آقای رئیس دفتر هم هیراد ، هیراد رئیس دفتر بود گویا . هیراد را هم خواسته بود، آن پشت نشسته بود که صورت جلسه بنویسد .

س- حرف چه بود آقا ؟

ج - خودش شروع کرد اول بی مقدمه که " الان مجلس سنا نیست مجلس شورای ملی هم نیست بنابراین از سه مرجع قانون گزاری یکی اش مانده که من هستم و من این حق را میدهم به شما . شما قدرت داشته باشید و تصویب نامه قانونی وضع بکنید و اصلاحاتی را شروع بکنید . دوم، این قانون اصلاحات ارضی که در دوره سیزدهم فلجش کردند و نمیدانم، سر و دمش را زدند ، این را به این صورت اجرا کنید ." این ها را گفت و صدا از کسی درنیامد .من زدم روی میز ،گفتم ،"آقا ،من خیال کردم اعلیحضرت همایونی مطلب را فهرست وار فرمودید که بعد دانه دانه به رأی گذاشته بشود به بحث گذاشته بشود لااقل . اما قسمت اول آن ، بگذریم از اینکه مراجع اصلی قانون گزاری کدام هستند و توشیح

اعلیحضرت چه اندازه جنبه تشریفاتی دارد ، کما اینکه سی سال پیش هم خدمتتان عـــرض کردم ، آخر سی سال پیش یک روز ابستروکسیون را خواسته بود در کاخ مرمر ، گفت کـــه ، " شما بروید رأی بدهید به صدرالاشراف من عزلش میکنم ." آن موقع نصب رئیس الوزراء با اظهار تمایل مجلس بود بعدها ازبین بردند . گفتم اگر رأی داد مجلس دیگر آن وقت عزلش نمیتوانید بکنید . گفت ،" اه ، اختیار عزل و نصب با شاه است ." گفتم ، بـــه فرمان شاه است نه به امر شاه ، این نوآنـــس است ، باید به او تذکر داد . این مال دوره چهاردهم است . آن روز هم گفتم ، سی سال پیش خدمتتان عرض کردم جنبه تشریفاتی دارد توشیح اعلیحضرت . حالا از همه اینها میگذریم ، فرض میکنیم اعلیحضرت تنهـــا مقام قانون گزار مملکت معلوم نیست این حق قابل تفویض بـــه غیرباشد . بنابراین مـــا نمیتوانیم از این حق استفاده کنیم . گفت ،" نفهمیدم ." من توضیح حق المزاجهـــــه را دادم ، که شوهر حق همخوابگی با زنش را به دیگری نمیتواند تفویض کند ، ولی حـق دادن ،نمیدانم ، نفقه را میشود ، خیلی خوب ، نفقه ، کسوه ،فلان . بهرصورت ، امـــا دوم راجع به اصلاحات ارضی . گفتم ، اصلاحات ارضی با این ترتیب مصادف با از بیـــن رفتن تولید میشود که دیگر یک قدری شلوغ شد . از آنجا هم بلند شدیم آمدیـــــم در هیئت گفتـم که ،" میخواهید قانون وضع کنید ، تصویب نامه قانونی ؟ اول یـــک تصویبنامه بگذرانید که مأمورین انضباطی یعنی ژاندارمری ونظامی وپلیس ذرمحاکم عادی محاکمه بشوند نه در محاکم نظامی . اینها ضابـــط عدلیه هستند دیگر . اول ایـن را بکنید . این کار را نمیتوانست بکنند . اگـــر این کار را کردید بعد بقیـــه را آنها هم نکردند .

س ـ آقای امینی با وزرایشان چگونه رفتار میکردند ؟ آیا به اندازه کافی قدرت در اختیار آنها میگذاشتند که کارهایشان را اداره بکنند ؟

ج ـ واله نمیدانم ، منکه کارهایم را خودم میکردم و بکسی هم چیز نداشتـــم .

س ـ تا چه اندازه وزراء در تصمیم گیری هیئت دولت مشارکت میکردند .

ج ـ رأی میگرفتند قاعدتا " در هر امری که صحبت میشد .

س- آیا واقعا" آرایشان به حساب میآمد ؟ یا مسائل قبلا" تصمیم گرفته شده بود فقط بطور ظاهری به رأی گذاشته میشد ؟

ج - واله، آنقدر مسائل فرعی بود که مسائل اصلی اصلا" بحث نمیشد. راستش، متاسفانه این بود .

س- کی ها بیش از همه مورد اعتماد آقای دکتر علی امینی بودند ؟

ج - واله نمیتوانم بگویم کی ها مورد اعتمادش بودند ؟ نمیدانم.

س- نمیدانید ؟

ج - نخیر .

س- روابط آقای دکتر علی امینی با شاه چگونه بود ؟

ج - واله آنقدر که بنده میدانم این بگیر و ببندهائی که شد بیشتر اینها به امر شاه بود، شاه گفته بود . حالا از مجرای دکتر امینی به عدلیه ابلاغ میشد یا مستقیما" میشد ؟ چون گفتند ، این را من تضمین نمیکنم ، که الموتی هم ، الموتی را هم برده بودند به دربار و روابطی پیدا کرده بود مستقیم با آنجا . نمیدانم راست و دروغش را اینها شنیده شده است. بهرحال قدر مسلم اینستکه یک ...

روایت‌کننده : غلامعلی فریور

تاریخ مصاحبه : ۱۳ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

س ـ آقای فریور، ما دیروز داشتیم راجع به روابط شاه با امینی صحبت میکردیم. اگر خاطر مبارک هست همان صحبت‌را ادامه بدهیم .

ج ـ بله، سئوال فرمودید که رابطه شاه با دکتر امینی چه بود ؟

س ـ بله

ج ـ استنباط بنده این است‌که آقای دکتر امینی در زمان ریاست‌وزرایش هر چه شاه خواست‌کرد ، هر چه او خواست‌این تسلیم شد . حتی امیال فرعی شاه را هم مثل بگیرو ببندهائی که شد ، که بنظر بنده مقدار زیادی ازآنها بی ربط بود ، بجائی نمی رسید نظر شاه بود که به دکتر امینی میگفت ، یا این گفته شد،من باورنمیکنم، که الموتی بیچاره را هم به دربار برده بودند . شاید مستقیما" از طرف شاه به الموتی ابلاغ میشد که اینها را بگیرند . بجهت‌اینکه کسانی را گرفتند که ازدوستان نزدیک خود امینی بودند ، مثل ابتهاج .

س ـ بله،من اتفاقا" میخواستم این را از شما سئوال کنم .

ج ـ مثل ابوالحسن خان ابتهاج ، بله دیگر . خودش‌ناراحت‌بود از اینکه گرفتنداینها را ولی روی تسلیم شدن به آنچه که شاه میخواست کرد این کارها را . یا فرض‌کنید که کسانی را گرفتند نه اینکه بی ربط باشد ولی بهانه صحیحی نداشتند ، ایراد صحیحی نداشتند و بعد به افتضاح کشید . آن که بود ؟ کیا ...

س ـ حـــاج علـــی کیا .

ج ـ کیا را گرفتند. من خودم توی تاکسی نشسته بودم،شوفر، شب روزنامه فروش صـــــدا میکرد " توقیف کیا ". شوفر بمن گفت که،" آقا ، میدانید این توقیف مثل چه میماند؟" گفتم نخیر. به روی خودم نیاوردم کی هستم . گفت‌که،" این مثل این میماند مـــن آن پائین یک آدم کشته باشم ، هیچ چیز بمن نگویند . اینجا بیایند مرا بگیرند بگویند چرا یک ذره از خط آمدی جلو . به این ایراد میکنند که چرا بولدوزر وزارت‌راه را بردی ورامین؟ این هزار کار دیگر کرده. میخواهند بهانه جوئی بکنند." بهرحـــال، اینها بیشتر موجب ناراحتی میشد . جرم واقعی بود میگرفتند و تعقیب میکردند،بسیار خوب ، حرف حسابی . ولی بازی کردن با این جور مسائل قدر این مسائل رااز بین میبرد اصلا" ، قدر تعقیب راازبین میبرد . ولی بهرصورت ، روابط آقای امینی رابطه‌اش باشاه خوب بود . از آن طرف خیر . من خیال میکنم شاه در تمام این مدت با امینی بد بود علتش هم این بود که عقده داشت. چون آمریکائی ها گفته بودند " این باید نخست‌وزیر بشود لاغیـــر." این برایش شده بود یک کمپلکسی . از این جهت با او بد بود دائما ". تا روز آخر هم نه این را رئیس‌الوزراء کرد، پیشنهاد ریاست‌وزراء به او کرد، بـــه صدیقی کرد به عبداله انتظام با آن سوابق‌کـــرد ولی به این نکرد نه پیشنهـــــاد عضویت‌در شورای سلطنتی را کرد ، که بنظر من اگر میکرد هر دوی اینها راروی خاصیت ذاتی آقای دکتر امینی قبول میکرد . خوشبختانه شانس‌آورد و هیچ کدام اینها نشد . ولی شاه به این کار نمیداد عقـــده داشت‌نسبت‌به او . این روزهای آخر هم اگر با او مشورت‌میکرد ، روزهای آخر که حالا، روزهای اولش‌هم شاه خوب ،مشاعرش‌خیلی‌خوب کـــار نمی کرد ، روزهای آخرکه به طریق اولی اصلا" دیگر مریض و مصروع بود ، مصروع‌حسابـــی بود.

س ـ شما گفتیدامینی آمده بود بخاطر اینکه حقوق شاه را محدود بکند به آنچه که در قانون اساسی ،

ج ـ اساسی ۱۹۰۶ .

س- بله. معین شده و همیچنین رعایت بکنند قانون اساسی را . چراآقای امینی که قرار بود که بیاید یک چنین کارهائی انجام بدهد مجلس را بست؟

ج - و آن کارها را نکرد از من بپرسید . هیچ کدام از آن کارها را نکرد.

س- بله .

ج - واله، استنباط من اینستکه امینی بدست آمریکائی ها آمد ولی به سفارش انگلیس ها هی شاه را تقویت کرد و هیچ یک از آن کارهائی که قرار بود بکند نکرد . ذره‌ای حتی برای تعدیل بودجه ، ذره‌ای نخواست از بودجه مخارج اضافی وزارت جنگ که یک کمیسیونی با نظر خود من قبلا" معین شده بود ، این آقای دکتر جهانگیر آموزگار هم اصـــرار داشت روی آن ، قرار بود این کار را بکند ، این کار را هم نکرد. و من آن وقـــت آلمان بودم . تلگراف بمن شد ، شب آمدم خانه دیدم که ، موقعی بود که با آن هیئت ۱۳ نفری ، فلاح و خداداد فرمانفرمائیان و ، از وزارتخانه‌های مختلف آمده بودیم به آلمان برای قرضه مشهور دیگر . شب من آمدم خانه دیدم این تلگراف رمزی آمده ،نشستم خودم کشف کردم تا ساعت دو بعد از نصف شب ، خیلی مفصل . یکی یکی بودجه وزارتخانه‌ها مقایسه کردم با آنچه که قبلا" بوده دیدم نخیر، نه تنها تغییر نکرده ، بودجه وزارت جنگ که تنها میشد از آن یک مقداری زد آنهم اضافه شده‌است. بسیار ناراحتم کـــرد ولی این ناراحتی خوبی بود برای اینکه فردا مجبور شدم به دکتر راینهاردی که معـــاون وزارت اقتصاد بود و طرف مذاکره‌مان بود، به او اصرار بکنم که شماها این قرضی کـــه بما میدهید اصرار بکنید که محل خرج آن باید معلوم باشد . برای اینکه من پیـــش خودم فکر میکردم این پول را هم قرض میگیرند، این عمل با مباشرت من انجام شده‌است، اینهم خورده میشود میرود پی کارش ، بی ربط و بی جهت . و از طرف من ، چون چنـــد نفری بودند توی دستگاه که مراقب عمل من بودند ، مراقب کار من بودند، من نبایـــد بگویم پیشنهاد کنم که این محل خرجش معلوم بشود . به دکتر راینهارد که جلویـــم نشسته بود یادداشت نوشتم به او دادم که شما روی این قضیه پافشاری کنید. آنها هـــم پافشاری کردند قرار شد محل قرضه معلوم باشد . و الحمداله به جای صحیح آن خـــرج

شد . خرج کانال سد سفید رود شد ، کانال فومن شدکه مفیـــد بود . یعنی پـــروژه را می آوردند میدادند به بانک ملی ، بانک ملی میداد به سفارت آلمان در ایران، سفارت آلمان می فرستاد به بن ، رسیدگی میکردند بر میگشت . آن وقت پول می پرداختنـــــد . و اصلا" این به خیر من تمام شد خیلی . هم کمک کرد به اینکه وجدانم راحت باشد کـــه این پول خرج مردم میشود ، خرج مفیدی می شود ، ملا خور نمی شود بهر صورت ، ملا خـور یا سرباز خور فرق نمیکند . دوم اینکه دو سه روز بعدش آقای بستریک که یک معـــاون دیگر وزارت اقتصاد بود، آخر من اینها را می شناختم از قدیم می شناختم، آلمـــان بودم ، اینها هم برای من شاید یک قدر و ارزشی قائل بودند . بستـــــریک بمن گفـت که "آقای ارهارد که وزیر اقتصاد بود بعد رئیس الوزراء شد از سفر آمده ،" حالا ایـن جمله معترضه است ، موقع کامپاین الکترال شان بود، انتخاباتی . گفت ،" دیشـــب ، نصف شب از برایمن آمده و بمن گفت که به آن کسی که این یادداشت را نوشته هرچـــه میخواهد بدهید . " دیدم همان یادداشتی است که من دوسه روز قبل با مدادبه دکتر راینهارد نوشتم . خوب ، این مقداری ما را تقویت کرد . آن وقت فشار آوردم روی نرخ آن. من قرضه‌ای که از آلمان گرفتم سه و هفتادو پنج در صد است و چهار و بیست و پنج درصد. شش ماه بعد، از تاریخ شش ماه بعد از استفاده. آن موقعی که قرضه‌های بین المللـــــی صحبت هفت در صد بود . اینها خیلی بما مساعدت کردند در مورد آن قرض . بله ،بهرحال، نکرد آقای امینی . بودجه‌های وزارت خانه‌هائی که میشد کسر کرد کسر نکرد . هیچ یک از آن کارهائی که قرار بود نکرد، صاف و ساده .

س- من هنوز پاسخ سئوالم را نگرفتم از شما .

ج - چرا همین است دیگر.

س- آیا بستن مجلس در واقع تصمیم آقای امینی بود ؟ یا اینکه تصمیم شاه بـــود و آقای امینی هم تسلیم شد به شاه ؟

ج - نمیدانم .

س- این را اطلاع ندارید؟

ج - نمیتوانم به ضرس قاطع بگویم .

س - چرا

ج - بهرحال بنظر بنده مجلس ، ولو آن مجلس بد ، بودنش مفیدتر از نبودنش بود ،بنظرم. حالا درست اوضاع و احوال آن روز در خاطرم مجسم نیست که چرا این مصلحت اندیشی را کردند و چه دلائلی له و علیه این قضیه داشتند ، الان بعد از گذشت ، نمیدانم ، چندین سال خوب خاطرم نیست که چه استدلالی روی آن .

س - آیا بیاد میآورید که مسئله بستن مجلس یا همچنین مسئله امتناع از برقراری انتخابات در جلسه هیئت وزیران به بحث گذاشته شده باشد ؟

ج - نخیر بیاد ندارم .

س - بیاد ندارید ؟

ج - نخیر .

س - وقتی که ...

ج - رویهمرفته به آقا عرض کنم ،

س - خواهش میکنم .

ج - جلسات هیئت وزیران واقعش اینستکه به مسائل خیلی جزئی می پردازد ، تصویبنامه های کج و کوله ای که همین جور اصلا" نخوانده دور میگردد امضاء میکنند . یک اوراق مال ترک تابعیت ارمنی هائی که مثلا" رفتند در ارمنستان که رسیدند در مقابل عمل انجام شده است ، تصمیم های بی معنی ، از این جورحرف ها است . مسائل اساسی نه تنها در هیئت دولتی که ما بودیم ، من خیال میکنم در اغلب هیئت دولت ها اصلا" مطرح نمیشده است . مسئله بین شاه و ، بین شاه خودش حل میشده اصلا" ، خودش تصمیم میگرفته ، کسی مقاومت نمیکرده . نه ، یادم نمیآید که مسئله انحلال مجلس مطرح شده باشد.

س - درزمانی که هنوز مجلس شورای ملی تشکیل میشد ، هنوز تعطیل نشده بود ، روابط آقای امینی با نمایندگان مجلس چگونه بود ؟ آیا نمایندگان مجلس را به حساب میآورد؟

ج - من خیال میکنم از اولین موقعی که رئیس دولت شد مجلس تعطیل شد . اصلا" مجلسی

تشکیل نشد خیال میکنم . خیال میکنم مجلسی تشکیل نبود در هیچ یک از ، حتی از اولیـن روزی که آمد . تقریبا" این دو عمل با هم انجام گرفت ، آمدنش و انحلال مجلس .

س- بله . از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۲ که شما

ج - ۴۱

س- تا آنجائی که بخاطر میآورید آیا مجلس واقعا" در تدوین قوانین نقش مؤثری بـــازی میکرد ؟

ج - ۳۲ تا ...نخیـــر .

س- تا ۴۲

ج - ابدا" .

س- یعنی ده سال بعد از کودتای بیست و هشت مرداد .

ج - یعنی بعد از کودتا نخیـــر . آنچه که خوب ، از آشنایان و دوستان و نمیدانـــم ، کسانی که کم و بیش از آنها میشود حرف در آورد ، متن قوانینی که به مجلس می آمد مجلـــس اگر اظهار نظری هم میکرد برای فرمالیته بود که حتی میرفتند گاهی اوقات به شـــاه می گفتند که " اجازه بفرمائید" بعضی هایشان که نسبتا" جرأتی داشتند ، " اجازه بفرمائید این عبارت این طوری بشود ." اصلا" با کمال بی اعتنائی میگفته ، " دست به ترکیـــب واو آن هم نباید بزنید ."

س- شما وقتی که وزیر بودید آیا خودتان را پاسخ گو به مجلس شورای ملی میدانستید؟

ج - اگر مجلسی بود بله . من خودم را بتمام معنی یک وزیر مشروطه میدانستم .بلـــه ، مسئول ، پاسخ گو که سهل است ، مسئول ، مطیع ، بله .

س- در زمان وزارت شما روابط شما با مطبوعات چگونه بود ؟

ج - با مطبوعات ، بود نبود . بدنبود به این معنی که بعضی هایشان را آنهائی را که می شناختم برایشان ارزش واقعی قائل بودم با من روابطشان خوب بود . با مطبوعاتی هم امثال ، مطبوعاتی که خیلی ، نه ، بد نبود مجموعا" .

س- بنظر شما نقـش مطبوعات چگونه بود در آن زمان ؟ یعنی اگر شما بخواهید نقـــش

مطبوعات را در آن زمان ارزیابی بکنید بطور خلاصه به چه نتیجه‌ای میرسید ؟

ج - در ۴۱ که من وزیر بودم مطبوعات زیادی نبود . یک دوره مطبوعات زیاد بود آن دوره بعد از شهریور بیست بود که بتدریج عده مطبوعات خیلی زیاد شد دیگر، خیلی. این چند سالی ، دوسه سالی بیشتر طول نکشید . دیگر من دوره‌ای که مطبوعات زیاد باشد سراغ ندارم . مطبوعات زیادی نداشتیم . بله . مطبوعات همین تقریبا" روزنامه‌هائی بودند که کم و بیش دولتی بودند دیگر .

س- بین قدرت‌های بزرگ مثل اتحاد شوروی و دولت انگلستان و همچنین ایالات متحده تمایل آقای دکتر امینی نسبت به این ها چگونه بود ؟ یا چه نظری داشتند شخصا" نسبت به اینها ؟

ج - واله، با اتحاد شوروی که قاعدتا" نباید خوب باشد ، به هیچ وجه . با آن دو تای دیگر هم ظاهرا" که خیلی خوب بودند . یعنی اینکه دیگر خوب ، به شیاع رسیده است و دلائلی هم در دست است . نه فقط شیاع ، قرائن و اماراتی هم دردست است ، ایشان بدست آنها آمدند. عرض کنم که، بدست آمریکائی ها و با فشار آمریکائی ها آمدند . با انگلیسی ها هم که روابطشان خیلی خوب بود. مقاله‌های ایدن را لابد خواندید که. بله، مینویسد ،" دوست ما دکتر..." بعنوان دوست ما انتخاب میکند در کابینه زاهدی بعنوان وزیر مالی روابطشان خوب بوده آنها دیگر. حب و بغض reciprocue است دیگر، معکوس است .

س- چه عواملی باعث سقوط دولت آقای امینی شد آقای فریور ؟

ج - واله، من آن وقت که توی کابینه نبودم . من تا قبلا" چند هفت هشت ماه

س- تا آنجاکه خارج از کابینه اطلاع دارید .

ج - استعفا کرده بودم . خوب ، عرض کردم ، شاه آن عقده را نسبت به امینی داشت واز هر موقعیتی استفاده میکرد . شاید زیاد تحت فشارش گذاشتند او هم یک استعفای ظاهری داد و آنها هم خوششان آمد، آمدند کنار . امینی را اولا" خیلی میترساندند

هی میگفتند آقا ، خدا بیامرزد مرحوم نامدار را ، می آمد یک وقت به او میگفت ،" آقا ، مراقب باشید قبلا" وقتی میخواهید بروید بیرون ، توالت میخواهید بروید یکی بـــرود نگاه کند ، مبادا بمب گذاشته باشند ." آخر بمب واسه چی میگذارند؟ توی مستـــراح نخست وزیری بمب واسه چی میگذارند؟ این حرف ها چیست ؟ خیلی،بتدریج که ایام میگذشت یک وحشتی برایش ایجاد شده بود .

س- بعد از اینکه دولت امینی سقوط کرد شما هنوز روابط شخصی خودتان را با آقای دکتر امینی ادامه دادید ؟

ج - روابط شخصی ، بله . روابط شخصی مان بجا بود . من با برادرهایش خیلی آمـــدو رفت داشتم ، همدیگر را می دیدیم . بله ، روابط شخصی مان بود . و من به مناسبـــت همان روابط شخصی گفتم ، شهرت دادم که مبادا کابینه او تضعیف بشود ، شهرت ایـــن دادم که ناخوش هستم آمدم کنار.

س- من میخواهم الان از حضورتان تقاضا بکنم یک مقدار رویدادهای مهم را در دوران نخست وزیری آقای دکتر امینی راجع به آن صحبت بکنیم . مسئله اولی که هست مسئلـــه اصلاحات ارضی است. شما تاحدودی آن روز راجع به آن صحبت کردید .

ج - اصلاحات ارضی را موقعی که شاه پروژه اصلاحات ارضی را داد در آن جلسه هیئـــت وزرائی بود . تنها هیئت وزرائی که با حضور شاه ما تشکیل ، یعنی کابینه امینـــی تشکیل داد تا موقعی که من بودم ، که آن جلسه هم درکاخ مرمر بود ، آن پـــروژه قانون اصلاحات ارضی را آن روز شاه به هیئت دولت داد که باصطلاح ، اصلاح کنند و اجرا کنند . تا آن وقت من بودم . بعد دیگر در موقع اجرایش نبودم . در موقع اجرایـــش البته تهران بودم می شنیدم . اتفاقا" خود دکتر امینی اولین کسی بود گویا ، یـــک جا ، یکی از اولی ها بود که املاک لشته نشاءاش را تقسیم کرد و پولش را حالا،ترتیب قسط بندیش را دادند . من هم اتفاقا" جزئیات قانونش را هم نمیدانم چه جور قسط بندی میکنند چون خودم که ملکی نداشتم که تقسیم بشود و بدانم قانونش چطوری است؟ ولی

او یکی از اولی ها بود .

س ـ آقای دکتر امینی میگویند که برنامه اصلاحات ، یا لایحه اصلاحات ارضی یا قانون اصلاحات ارضی آنچه که انجام شد چیزی نبود که ما درواقع در ذهنمان بود و برنامه‌ای که برایش داشتیم . و آن چیزی که بعدها پیاده شد با آن چیزی که ما خیال پیاده کردن آن را داشتیم از زمین تا آسمان تفاوت داشت. آیا شما این ارزیابی را یک ارزیابی درست میدانید ؟

ج ـ ببینید، عیب مهم قانون اصلاحات ارضی بنظر بنده ، عیب عمده‌اش این بود که میآمد اراضی را تقسیم میکرد . بهر زارعی دو هکتار سه هکتار، دو هکتار گویا آن وقت گرفته بودند به این زمین میداد . زارعی که دو هکتار زمین داشته باشد این دیگر دنبال اصلاح قنات نمیرود . مسئله مهم ما غیر از ناحیه گیلان را که بگذریم از آن ، مسئله مهم مسئله آب است در زراعت ما و آب بوسیله قنات ایجاد می شود. این را من در همان جلسه صحبت اصلاحات قنات را کردم . شاه گفت ،"آقا cooperative درست میکنیم که این کارها را بکنند." گفتم آقا ما شصت سال است توی این مملکت زندگی کردیم cooperative هم غیر از اینکه صنار سه شاهی پول همان زارع دو هکتاری بدبخت را بدزدد کار دیگری نمیتواند بکند . زارع دو هکتار زمین دار قادر به اصلاح قنات نیست. قنات هم اگر چند سال از آن گذشت بکلی خراب می شود از بین میرود اصلا" دیگر آن قنات را باید متروکش دانست ا: نویک قنات ایجاد کرد. ازبین میرود . یکی دوسال اگر عقب بیفتد اصلاح میکنند دیگر. یک اصطلاحی دارند مقنی ها برای این کار . بعد از یکی دوسال اصلا" بطوری خراب میشود که کاریش نمیشود کرد. آن قنات را دیگر باید آن رشته را ول کرد . زارع دو هکتاری قنات آباد کن نیست. اشکال عمده کار ما این است. حتی گفتم ،" آقا ، بنده یک مقداری در رشت مباشرت ملک یک دوستم را داشتم،همان کوچ اصفهانی ها ، شما بجای اینکه این مقدار پول بدهید به مالک و زمینش را بخرید و به زارع دو هکتاری بدهید، بیائید الان مقدمتا" یک مقداری راهنمائی اش بکنید برای زراعت ، که فلان زمین برای این زراعت خوب

است . یک مقداری کود شیمیائی به او بدهید . دررشت در بعضی املاک کود شیمیائـــی دادند و چندین برابر محصول برداشتند از زمینی که یک تن ونیم برنج برمیداشت در هکتار تا شش تن هم برداشتند." گفت ،" پس چرا نمیکنند ؟" گفتم الان نمیکنند بـــرای اینکه زمین های رشت به اجاره است ، به اجاره زارع . زارع نه عقلش میرسد ، یعنـــی میفهمد که باید از کود استفاده کرد ، نه پول دارد کود شیمیائی بخرد . بیائیـــد این را در اختیارش بگذارید و بیمه اش بکنید که "تو این یک تن و نیم را در هکتـــار خواهی داشت . " خواهید گفت عایدی مالک بالا میرود . عایدی مالک بالا میرود مالیات به آن ببندید از او بگیرید . عایدی زارعستان هم بالا میرود . نخیر ، اصلا" حـــرف جای دیگری بود ، آقا . پروژه ای جلوی ایشان گذاشته بودند . من نمیگویم آمریکائی ها که این پروژه را داده بودند به شاه سوء نیت داشتند . نه ، بلد نبودند . شرایـــط ایران را نمیدانستند . اصلا" موضوع قنات یک موضوع تازه ای است برای اروپائـــی و آمریکائی ، قنات نمی فهمد چیست . خیلی از مهندسین آب ، زراعت والفلاحـــت حتی مهندسین آگـــرونومیک ، قضیه قنات را نمی دانند . فرانسوی ها اتفاقا" میدانند چون یک قسمتی در بعضی از کلنـــی هایشان ، الجزیره ، دیدند . اصلا" قنات نمی فهمنـــد یعنی چه ؟ تعجب میکنند . این سیستم را آمریکائی ها نمیدانستند . نمیگویم ســـوء نیت داشتند . نتیجه اش از بین رفتن صد در صد تولید ایران بود .

س ـ آقای ارسنجانی که میدانستند :

ج ـ آقای ارسنجانی ،

س ـ ایشان در تدوین قانون اصلاحات ارضی دستی نداشتند ؟

ج ـ چرا ، اصلا" او وزیر کشاورزی بود و او خیلی چیز میکرد . نسبت به او دادند کـــه بعد که به او ایراد کرده بودند ، گفته بوده ،" سنگ اول قبر شاه را من گذاشتم با این قانون اصلاحات ارضی ." چون خدا بیامرزد ارسنجانی همچین ،

س ـ خوب ، آن حرف میتواند معانی زیادی داشته باشد ، ولی ...

ج ـ بهرحال ، نخیر ارسنجانی هم نمیدانست . ارسنجانی فلاحت بلد نبود که . ارسنجانـــی

حقوق خوانده بود ، فلاحت بلد نبود . حالا، شاید هم عقلش میرسید ولی مصلحتش در سکـــوت کردن و اطاعت کردن بود .

س ـ تا آنجائی که شما اطلاع دارید ، یعنی طبق اطلاعات شما، قانون اصلاحات ارضی را واقعا" آمریکائی ها تنظیم کرده بودند و به شاه داده بودند ؟

ج ـ بنظرم بله . البته من حضور نداشتم . میدانید ، برای شهادت دادن در یک موردی خیلی اهمیت دارد . ولی قرائن و امارات این طور نشان میدهد که ، یعنـی آمریکائی‌ها میگویم سوء نیت نداشتند . آمریکائی ها برای جلوگیری از کمونیزم در شرق میخواستنـد سطح زندگی عموم مردم ، عموم مردم ما هم هفتاد و پنج درصدش زارع بود دیگر ، ســـطح زندگی بیاید بالا . برای جلوگیری از ایده‌ئولوژی کمونیزم . قبول دارم این پـــروژه را داده بودند ، منتهی اینجایش را نفهمیده بودند . بعید نیست حالا فهمیده بودند یا نفهمیده بودند . اگر فهمیده بودند که متعمدا" میخواستند تولید از بین برود، برای اینکه ایران محتاج باشد . مملکت نفتی است باید مونوکولتـــور داشته باشـــــد ، مونوکولتور یعنی هیچ چیز دیگر نداشته باشد غیر از نفت ، بعید نیست . ولی من اصلا" میگویم نه ، اعمال مؤمنین راحمل بر صحت بکنیم ، نفهمیده ممکن است این را داده بودند ولی ما که باید بفهمیم که آقا ، زارع دو هکتاری . خوب ، دیدید بعد از اینکـــــه پروژه اصلاحات ارضی را یکی دوسال بمرحله عمل گذاشتند و به آن صورت در آمد بعـــد آمدند دوباره این زارعین را جمع کردند گفتند ،" این دو هکتار را بصورت یک سهـــم بده که بقول آمریکائی‌هـــــــا ، mass production بکنیم دیگر .دستـــه جمعی برویم کار بکنیم . آن وقت آن جوریش کردند ،" تو سهیمی ". خوب ، این چکـاره شد ؟ شد گدا دیگر . شد سهم دار ، سهم دار دو هکتاری که عوایدش یعنی هیچ . عوایدش کل آن هیچ بود ،سهم این که بطریق اولی . پروژه غلط نتیجه‌اش این است .

س ـ راجع به افزایش حقوق معلمین در کابینه آقای امینی چگونه تصمیم گرفته شد ؟

ج ـ جزئیاتش یادم نیست ، مسئله مهمی نبود . قدر مسلم این بود که معلمین حقوق شان کم بود واقعا" . زندگی میرفت بالا ،حقوق معلمین کم بود . حقوق همه کارمندان دولـت

کم بود . و خوب ، معلمین حرکتی کرده بودند ، یادم نیست جزئیاتش .

س - تقسیم زمین های خانواده پهلوی به زارعین چگونه انجام گرفت ؟

ج - واله ، آنقدر که من یادم هست ، خانواده پهلوی چندین مرتبه هی زمین هایش را تقسیم کرده ، هی دوباره پس گرفته است . خانواده پهلوی ، خود این محمدرضا شاه مقداری هی زمین تقسیم کرد هی دوباره پس گرفت ، هی وزارت مالیه خرید . نمیدانم هزار مرتبه اینها پولش را گرفتند دیگر . اینها در پول گرفتن که ،هی قصر می فروختند پولش را میگرفتند . هی کیش درست میکردند پولش را میگرفتند. اینها از هر وسیله‌ای استفاده میکردند . آن قدر که من یادم هست و شهرت داشت می گفتند اینها دوسه مرتبه هی زمین تقسیم کردند هی پول گرفتند . بازهم هی زمین دارند همه جا . همه جا هم زمین بود دیگر . هرکسی یک قطعه زمین سیصد متری هم در مازندران یا گیلان می خرید فوری اداره املاک باید اعتراض میکرد تا برود حق مالکانه آنجا بدهد . خود بنده یک تیکه ششصد و خرده‌ای متری ،نه ، سه هزاروششصد متر ، ببخشید ، در کیلومتر هشت چالوس آن مهندس فخرائی برای من خریده بود به شش هزار تومان و این سندی که داشت گفتند باید بعد بروید به اداره املاک چیز بدهید ، حق مالکانه بدهید . من اصلا" تقسیم املاک پهلوی را ، پهلوی مالک همه جا بود .

س - شما از تشکیل بنیاد پهلوی چه بخاطر میآورید آقای فریور ؟ چگونه بنیاد پهلوی را تشکیل دادند ؟

ج - جزئیات آن را وارد نیستم ولی آن قدر میدانم که هرچه قمارخانه و ، حالا اگر غیر از قمارخانه چیزهای دیگری هم ضمیمه‌اش بود یعنی جی چی خانه‌های دیگر ، یعنی آن را نمیدانم ولی هرچه قمارخانه و اینها بود شد جزو بنیاد دیگر . شد جزو خیریه ، اسمش را گذاشتند خیریه .

س - راجع به آن قانون ، فرمان شش ماده‌ای شاه ؟

ج - چه بود فرمان شش ماده‌ای شاه ؟ بگذارید ببینم . شما نظرتان هست ؟

س- همان موضوع اصلاحات ارضی و نمیدانم ، ملی کردن آب و ...

ج - عمده‌اش که همان اصلاحات ارضی بود . بقیه‌اش باصطلاح ، دنباله وزن شعری بـــود بقیه‌اش .

س- عرض کنم ، اهم اقداماتی که شما در وزارت صنایع و معادن کردید چه بوده است؟

ج - واله اقدامات مهمی نکردم یعنی اقدامات مهمی نمیشد کرد . کاری که ما کردیم در قبل از من وزارت صنایع و معادن ، یک بودجه مهمی ، معتبری در اختیار گرفته بـــود برای اینکه به صاحبان صنایع کمک کند . صاحبان صنایع که احتیاج به کمک مـــادی داشتند رجوع میکردند به وزارت صنایع . وزارت صنایع تشخیص میداد به این بایـــد فلان قدر کمک کرد و به بانک ملی مینوشتند و بانک ملی به اینها کمک میکرد . این البته بصورت بسیار بدی افتاده بود . یعنی تمام کارخانه‌دارها ، تمام که میگویم نه ، تمام نه ، ولی نود در صد کارخانه‌دارها به انواع وسائل متشبث می شدند بیایند یک پولی بگیرند و آن پول صرف investment سرمایه‌گذاری در داخل کارخانه نمی شد . آن پول ها را صاحبان صنایع اغلبش را انتقال دادند از همان وقت‌ها به خارج که هنوز هم در سایه همان ها دارند زندگی شاهانه میکنند . ما اول کار مهمی که کردیـــم این بود که گفتیم آقا ، این یک کمیسیونی در داخل وزارت صنایع تشکیل بشود ، رئیـــس آن کمیسیون هم اتفاقاً " یک پیرمرد مهندس آمریکائی بود ، بسیار مرد نازنینی بـــود ، اسمش یادم نمی آید ، خیلی آدم انسانـــی بود ، پیرمرد هم بود کوتاه قد ، اسمـــش هرچه فکر میکنم یادم نمیآید ، هاتکینز ؟ نمیدانم ، اسمش یادم نمیآید . بله ، این کمیسیون اگر کسی درخواست کمک کرد این کمیسیون برود کارخانه را مطالعه بکنـــد ، معایب و محاسن کارخانه را ببیند و تشخیص بدهد که این کارخانه اگر کمکی بـــه آن بشود رانتابل هست یا خیر ؟ یعنی صرف میکند یا خیر ؟ اگر جواب این چند مسئلـــه مثبت بود آن وقت پول دولت در اختیار این کارخانه میگذارد بشرط اینکه یک نماینده هم که با موافقت وزارت صنایع و معادن و بانک ملی معین میشود در کارخانه حضـــور داشته باشد و حق وتو راجع به تصمیمات او داشته باشد ، که پول را نبرند خـــرج

بی ربط بکنند . و به‌این ترتیب جلوی مقداری از تلفات‌را گرفتیم . یادم میآید مثلا" مراد اریه ، مراد اریه دوره چهاردهم وکیل بود از طرف یهودی ها ، آدم بدی هم نبود. منتهی خیلی مورد توجه دربار بود . چون گویا موقعی که شاه در ۳۲ فرار کرده بود رفت رم ، او رفته بوده یک چک سفید امضاء کرده بوده داده بوده . حالا، ایشان استفاده‌نکرده بودند . یعنی به آنجا نرسید برگشت. ولی خیلی مورد ، ایشان آمد پیش من تقاضا کرد، گفتم آقا کمیسیون میفرستم‌رسیدگی کنندبه‌کارت .کمیسیون هم فرستادیم . بعد از مدتی یک روز با آن کی بود که قوم و خویش‌شاه بود ؟ آتابای . یک روز با آتابای آمد، آمد برای همان پولش . گفتم آقا ، باایشان با آقای آتابای بیائید با دیگری بیائید همانی است‌که گفتم . نتیجه کمیسیون باید معلوم بشود ببینم چه میشود . نتیجه کمیسیون هم منفی بود یک قران هم به او ندادم . بعد کسان دیگر هم بالاتر از آتابای هم تلفن کردند، گفتم روال من این است ، تمام شد و رفت‌پی کارش . من بیش‌از این نمیتوانم بکنم . بله . از این قبیل میگرفتند. گرفتند و بعد ، بعد البته آن وقت چهل و چند میلیون بدهکار بود . بعد شنیدم تا صدو هفتاد هشتاد میلیون تومان به بانک ملی بدهکار شد همان مراد اریه و خانواده. و مراد اریه ظاهرا" همین جاچند سال پیش‌از اینهم قبل از فوتش خیلی اظهار ارادت‌بمن میکرد میگفت،" واله، بخدا من ارادتم ، همان ارادت دوره چهاردهم است. خیال نکنید آن وقت‌بمن پول ندادید چیزی دارم." گفتم نخیر . و بعد چیز میکرد،آن وقت من هنوز این خانه را نداشتم، قبل از ۷۵ بود . آخر من از ۷۲ به این طرف اینجا ماندنی شدم دیگر . میگفت،" آقا ، آپارتمان ما خالی است بیائید اینجا منزل کنید ." گفتم مراد، همین یک‌کارم مانده آخر عمری بیایم توی خانه تو منزل کنم دیگر .

س- آقای فریور، شما از آن زمانی که از کابینه آقای امینی استعفا دادید تا بعدا" دوباره در زمان انقلاب یا بعد از انقلاب شغلی پذیرفتید چکار میکردید ؟

ج - هیچی متقاعد بودم من تقاضای تقاعد کردم . عرض‌کنم که، تقاضای تقاعدم هم با خیلی اشکال قبول کردند ، باخیلی اشکال و تعارف . بله، متقاعد شدم قبل از مدت

قبل از مدت قانونی بازنشسته بودم .

س - در ایران زندگی میکردید ؟

ج - نخیر بلند شدم آمدم اینجا .

س - از چه سالی ؟

ج - از سال ۷۲ من عملا" اینجا بودم دیگر، ۱۹۷۲ تا حالا ، بله .

س - شما درزمان انقلاب در ایران نبودید ؟

ج - نخیر .

س - چگونه شد که شما دعوت به کار شدید مجددا" ؟

ج - خوب ، یک روز بازرگان همین حا بمن تلفن کرد که "فلانی بلند شو امشب بیا تهران." گفتم، به امشب که، به امشب بقول آن آخوند گفت ،" این زن ، این خانم به امشب که وصلت نمیدهد." آخر بنده اینجا مدتی مستقرم، امشب بیایم؟ گفت ،" آخرتو نمیدانی من چه گرفتاریهائی دارم ."با بازرگان من رفیق هزارساله بودم دیگر از قبل از فرنگ رفتنم . عرض کنم که، گفتم میآیم ولی دوسه روز اقلا" ، اقلا" صبر کنید دو سه روز دیگر. باید بروم بلیط بگیرم واسه تهران . هیچی، بلند شدم رفتم تهران . رفتم تهران ، گفت ،" تنها هستم،بدبختم ، کسی را ندارم فلان اینها ." گفتم، بازرگان،برای اینکه انقلاب در مسیر صحیح بیفتد و به نتیجه خوب برسد، بمن اگر بگوئی یک جارو دست بگیر اینجا را جارو کن من حاضرم . گفت "نه، ما فکر کردیم تو با خارج یک جاهائی یا آلمان یا سوئیس ، سوئیس را هم میخواهیم یک پارچه کنیم یعنی آن دلیگاسیون ژنو را هم که در اونو هست ، در (؟) ، آنهم تحت نظر تو باشد . یا یکی از این دو تا را انتخاب کن ." گفتم ، آن را هم حرفی ندارم البته با ... گفت ،" میدانم ." آخر من انفاکتوس کرده بودم دو تا . بله، به این ترتیب بنده سفیر شدم .

س - چند وقت شما تشریف داشتید آنجا ؟

ج - نوزده یا بیست ماه ، بیست ماه . فروردین ، خرداد سه ماه از اینجا ، بیست ماه ،

یک سال و هشت ماه .

س- در این بیست ماه چه اقداماتی کردید در آنجـــا و چه وقایعی اتفاق افتاد که شما را دلسرد کرد و وادار به استعفا کرد؟

ج - ظاهرا" که استعفای من در نتیجه ناخوشی است . ولی خوب ، مادامی که کابینـــه کابینه بازرگان بود و دکتر یزدی وزیر خارجه بود، وضع خوب بود . یعنی اینها کسانی بودند که حرف سرشان می شد . حرف می شنیدند. یزدی ، من نمی شناختم یزدی را ، ولـــی بسیار بعد از شناختنش و در عملش در وزارت خارجه آدم حسابی دیدمش ، آدم بسیـــار حسابی . من روزی که وارد تهران شدم به بازرگان گفتم، این روزنامه‌ها هی مینویسنـــد " بیق " ب و ی و ق یعنی بنی صدر و یزدی و

س- قطب زاده .

ج - قطب زاده . گفتم از موضع اتهام باید آدم خودش را کنار بکشد دیگر. اینها کـــی هستند ؟ گفت ،" من آن دو تا را نمی شناسم ، بنی صدر و قطب زاده را . ولی یـــزدی را سی سال است می شناسم . آدم حسابی است . الان هم میآید اینجا می بینی خودت ." تلفن کرده بود به یزدی که ،" فلانی آمده ." همان شبش رسیدم صبح درنخست وزیری بودم "بلنـــد شو بیا اینجا ." که یزدی آمد . واقعا" من یزدی را آنجا شناختم، من نمی شناختم ،بله . مدتی وزارت خارجه بود . اولا" سعی کرده بود اعضای خوب سابق وزارت خارجه را ، آنهائی که از جهاتی مبری بودند نگهدارد . بودند ،کار بلد بودند . با رفتن بازرگان و یـــزدی اوضاع بکلی تغییر کرد . از دو جهت خیلی من ناراحتی داشتم من که اینجا بـــودم . یکی جهت گروگان گیری بود ، عمل ضد حقوق بین الملل ، هیچ جور سرمان را بلنـــد نمی توانستیم بکنیم . تا آن وقت ما جواب همه را میدادیم . من مصاحبه مطبوعاتـــی در لوزان داشتم که سی و هفت روزنامه نویس نشسته بودند . خوب ، واقعا" جـــواب میدادیم . روزنامه‌نویس‌های زن نشسته بودند راجع به اعتلاء زن در زمان محمد رضا شاه میگفتند"اعتلاء مقام زن در اجتماع ." میگفتم همچین اعتلاء مقام زن در اجتماع نبود . اعتلا" مقام زن معنی‌اش برای آنها فورنیکاسیون بود یعنی جنده شدن ، همچین خیلی ساده ." که روزنامه نویس‌های زن خیلی هم ناراحت شدند ، ولی بعد. بهرصورت جواب اینهـــا

را میدادیم . ولی از روزی که قضیه گروگان گیری شروع شد ، عمل عمل غلطی بود .ازآن روز اصلا" وضع ما تغییر کرد . دیگر بعد یزدی رفت و نمیدانم دیگر قطب زاده ، یک مدتی که اصلا" وزیر خارجه نداشتیم . یک چند روزی گفتند بنی صدر وزیر خارجه است ، یـــک چند روزی . دیگر بلبشـــو بود دست هرکسی را که میگرفتند از توی کوچه میآوردندتوی وزارت خارجه این را میکردنش مدیر کل و این دستور میداد . خوب ، دیگر بنده در سن هشتاد سالگی دستور از مشتی حسنعلی که ، خود یزدی بمن تلفن میکرد،" این را چـــه جوری جواب بنویسیم ؟" ولی ملا علینقی کیه که بنـــده از او دستـــور بگیـــرم؟ بله ، دیگرهمین جور کشید و کشیدو دیگر خیلی هم من بالصراحه هم همه را می نوشتم . همه را مینوشتم به وزارت خارجه و مینوشتم . من شاید کپی بعضی کاغذهایم را داشته باشم که مینوشتم این کاغذ را به دفتر امام به دفتر رئیس جمهور بفرستید .میفرستادند و رونوشتش را برای من میفرستادند که فرستادیم . من شاید بعضی ها را داشته باشـــم که مثلا" راجع به قضیه گروگان ها ، راجع به خیلی مسائل بحث کردم ، استدلال کـــردم. بله دیگر، بعد از آمدن قطب زاده دیگر اوضاع خیلی ، بله . آمدن قطب زاده و بـــاز رفتن قطب زاده ، باز نمیدانم، یک کسانی . دیگـــر نمی شد، اصلا" حرف همدیگـــر را نمی فهمیدیم ، آنهائی که تهران نشسته بودند با ما که اینجا بودیم .

س ـ پس شما سفارت سوئیس را موقعی پذیرفتید که آقای دکتر یزدی وزیر شده بودند ؟

ج ـ بله دکتر یزدی وزیر خارجه بود .

س ـ بله . یعنی زمان آقای دکتر سنجابی نبودید ؟

ج ـ نه . دکتر سنجابی رفته بود کنار، یزدی وزیر بود.

س ـ بله .

ج ـ من درست در ژوئن ، درماه ژوئن بود. یا اواخرمه یااوائل ژوئن بود که رفتـــم تهران و سنجابی نبود دیگر. نخیر، دکتر یزدی بود . ولی سنجابی را که هزار ســـال بود می شناختم . یزدی را اصلا" نمی شناختم ، ولی آدم حسابی دیدمش . آدم منطقـــی دیدمش ، آدم بنظرم آمد خیلی ...

س- آقای فریور من میخواهم اسم یک عده شخصیت‌های تاریخی ایران را اینجا ذکر کنم و از شما تقاضا کنم که شما اگر آشنائی با این اشخاص داشتید و میتوانید که یکی یا دو تا رویدادهائی را که این اشخاص در آن شرکت داشتند برای ما توصیف بفرمائید که مبین شخصیت اینها باشد من از شما ممنون خواهم بود ؟

ج - بله بفرمائید .

س- اولی آن آقای دکتر احمد متین دفتری است .

ج - آقای دکتر احمد متین دفتری را من دور دور میشناسم ، بمناسبت اینکه دامـــاد مرحوم دکتر مصدق بودند . خانمشان را خیلی خوب میشناختم ، خانم بسیار خوش‌فکـــر ، معقول ، بسیار خانم خوبی بود . عرض‌کنم که ، خود ایشان از نزدیک با ایشان تماس یکی دو بار بیشتر ، خیلی مختصر ، تماس بیشتری نداشتم . ولی خوب ، شهرت ایشان این است که رئیس‌الوزرای زمان رضاشاه بودند ، از رئیس‌الوزراهای بسیار مطیع و منقاد کـــه حتی شهرت دارد در مقابل رئیس نظمیه اظهار اطاعت و انقیاد میکرده است . رئیـــس الوزرای زمان رضاشاه ، فرض بفرمائید حاج مخبرالسلطنه هدایت هم داشتیم کـــه آدم وزینی بوده است و سنگین بوده تا اندازه‌ای ، کارهایش را میکرده مطابق عقیـــده‌اش . ولی آقای متین دفتری را این شهرت را دارد ، بله . بیش از این چیزی ، تماس نزدیک هیچوقت با ایشان نداشتم .

س- محمد رضاشاه پهلوی .

ج - محمدرضاشاه پهلوی ، خوب ، بله دیگر زمان معاصر است . ایشان بنظر من چنـــد مرحله را در زندگیش طی کرده ، این بد نیست اشاره بشود .

س- تمنا میکنم .

ج - مرحله اول آن اوایلی بود که آمدوشاه شد . بیست‌بیست، یک سالش بود که رضاشاه را از ایران اخراج کردند و ایشان به سلطنت رسیدند. آن وقت در کمال ضعف ، یعنـــی یک جوانی بود از لحاظ تجربیات و اطلاعات هر دو بسیار محدود بود . متاسفانه ایشان بعد از چند سالی که در مدرسه متوسطه "روزه" سوئیس بودند و آمدند ایران ،روزنامه‌ها

چنان باد به آستین ایشان انداختند که قاعدتا " خیال میکنم امر به خودش هم مشتبه شد ، چون زود به آدم امر مشتبه میشود . بله ، گفتند " معلومات در چه حد است و فلان و اینها ." در صورتیکه خیر. حالا ، ولی خوب ، اوایل سلطنتش بسیار ضعیف بود. بعد از مدت قلیلی من اتفاقا " ازتهران انتخاب شدم بعنوان وکیل ، اظهار تمایل کردند که بنده را ببینند . من اوایل دوره پیش ایشان میرفتم . خیلی هم بصورت بسیار ساده ، می نشستیم صحبت میکردیم . خیلی خودش را دموکرات نشان میداد. اوایل حتی دانشگاه میآمد . محصلین هم خوب از او پذیرائی میکردند ، حتی روی دست بلندش میکردند . یک وقت من یادم میآید که شروع کرده بود به یک قدری خشونت ، گفتم ."آقا ، یا این طرفی است آدم یا آن طرفی . یا باید دموکرات دموکرات باشد آن وقت بیاید توی دانشگاه و شاگردها آدم را روی دست بلند کنند ، یا مثل پدرتان از آن طرفی بیفتد، آن وقت دیگر یکلی درآن جبهه هست ، وسط گرفتن ، وسط ندارد این کار. " و ایشان بتدریج وارد آن مرحله شدند.یعنی کم کم باد به آستینشان مردم انداختند ، روزنامه نویس ها و مردم ، اطرافیان . من خودم میگویم اوایل کار، حالا چرا ؟نمیدانم. چرا ؟ بدلیل اینکه ازتهران انتخاب شده بودم . چرا ؟ بدلیل اینکه شاید دانشگاه در انتخابم کمک کرده بود، خیال میکردند ایشان که وزنی دارم ، تلفن میکردندمیرفتیم می نشستیم صحبت میکردیم . بعد از چند جلسه یک روز یکی از همین درباری ها ، کی بود که پسرش هم بعد وکیل شد ؟ اسمش یادم نمیآید .بهرصورت تلفن کرد ،" آقا ، این دفعه که میآئید چیز کنید ، روز سه شنبه که مثلا" میآئید بعد از ظهر ژاکت بپوشید." گفتم بنده نه ژاکت دارم نه میآیم ، تمام شد رفت پی کارش . فردا صبح آن خودش تلفن کرد که ،" نخیر، شما که این حرف ها را ندارد بیائید ." ببینید درست کردند همین جور هی بردندش بالا . بعد، خوب ، هر شخص ضعیفی هم زودتر در نتیجه تملق خودش را گم میکند ، و این هم مسلم ضعیف بود . بله ، و خودش را بتدریج گم کردو کرد تا به این مرحله رسید که مرحله، بنظر من ، صرع و جنون بود دیگر این آخری ها .

از لحاظ اخلاقی آدمی بود خیلی مبادی آداب یعنی حفظ ظاهر بکن ، شاید جبن بود بیشرش ، بیشترش جبن بود تا حیا ، تا ملاحظه باصطلاح عرفی . یعنی هر کس هرچه میگفت سکـــــوت میکرد ولی باطنا " خیلی کینه ورز بود . هیچ چیز یادش نمیرفت ، هیچ چیز یادش نمیرفت . من یک چیزهای بامزه از او دارم .

س - تمنا میکنم بفرمائید .

ج - قرار بود من بیایم آلمان در موقع وزارتم . قرار بود بیایم آلمان با آن هیئت . دکتر امینی یک روز پیش از آن بمن تلفن کرد که ،" آقا ، رسم کردند که آدم میرود احـــازه میگیرد . بیا برویم سعدآباد ، اقلا" اجازه فلان ..." بسیار خوب . من واقعش اصلا" این رسم ها را بلد نبودم . بلند شدیم آمدیم با آقای دکتر امینی ، آمدیم سعد آباد . آن وقت سعد آباد بود ، تابستان بود . از درکه وارد شدیم بلند شد و بدون مقدمه گفت که ،" شما که میروید آلمان به اینها بفهمانید که شرق یعنی هندوستان که اگر هر قدر هم سعی بکنند عده توالد و تناسلش آنقدر زیاد است ، عده دهان‌های بازش آن قدر زیاد است که وضع اقتصادیش اجازه حرکت به خودش نمیدهد . پاکستان این طور است و ممالک دیگر شرق هیچکدامشان به حساب نمیآیند جز ایران ، یعنی شرق است و ایران . بنابراین اینها هم باید تمام سعی شان را در جلب دوستی ما بکنند." خوب ، من گوش میکـــردم . بعد یک نگاه ، همین جور نگاه بمن میکرد ، گفت ،" لابد شما میگوئید دارد مزخـــرف میگوید ." من فکر کردم اه ، این عکس العمل حرف های سی سال پیش است . این هنـــوز آن کمپلکس در او هست که من گاهی میگفتم که این حرف ها بهم ربطی ندارد . گفتم ، نه ، اتفاقا " صحیح هم هست . کلمه اتفاقا " هم گفتم ،که بعد دکتر امینی بمن وقتی بیـــرون آمدیم گفت ،" اتفاقا "اش دیگر چی بود؟ معلوم میشود معمولا" مزخرف میگوید ، اتفاقا ". گفتم ، نه ، به زبانم آمد تعمدی نداشتم ، همین جوری . گفتم ، اتفاقا " صحیح اســت از این نظر صحیح است . ولی من که از راه رسیدم که نمیتوانم بالای منبر بروم .چشم اگر موقعی پیش آمد ، مناسبتی پیدا شد این را خواهم گفت . بسیار خوب . حالا مقصودم اینستکه این چیزها یادش بود و کینه‌ورز شدیدی بود . کینه شدید داشت نسبـــــت به

اشخاص . کینه داشت و اینها یادش بود . و من بنظرم از اول این را کمک کردند در بالا رفتن یک جنون هائی ، حالا اسمش را بگذارند مانیان امیته اسمش را بگذارند پارا ، بقول فرنگی ها . این ها یک جور جنونی است همه اش یک جور جنونی است ، بتدریج رفت بالا . اواخر عمر مرض هم که کمک میکند به تشدید وسائلی در آدم ، به این صورت افتاد که دیگر هرکس هم خیرش را می گفت ، می گفت " باید بیندازند توی مستراح آب هم بکشند ." مثل قضیه عبداله انتظام بیچاره دیگر ، خدا بیامرزدش . بله ، راجع به عبداله انتظام گفته بود بیندازند توی مستراح .

س - چرا این حرف را زده بود راجع به عبداله انتظام ؟

ج - در یک جلسه ای که گویا عبداله انتظام و دوسه نفر دیگر ، عبداله انتظام ، علاء گویا ، موجب علاء بوده است . علاء دعوت میکند از چند نفر از همکارهای قدیمش وزارت خارجه ای ها ،

س - بعد از ۱۵ خرداد . بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ .

ج - بله ، بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ . این مال مثلا" هفت هشت ده سال به آخر کار مانده بود ، بله . یک جلسه ای علاء دعوت میکند از چند تا از دوستانش ، همکارانش آدم هائی که خوب ، در کار سیاست مملکت بودند منجمله عبداله انتظام بود ، منجمله سپهبد مرتضی خان یزدان پناه بوده است . و دور هم نشسته بودند و صحبت کرده بودند ، چون علاء آدم ساده ای بود ولی آدم ، بنظر من ، حسن نیت دار بوده بیچاره ، خیلی حسن نیت داشت ، آدم ساده ای بوده . صحبت میکردند که کجاهای کار خراب است که برویم اقلا" بگوئیم گوشزد بکنیم . وظیفه داریم که این ها را یادآوری بکنیم . نشسته بودند صحبت میکردند . گویا بعد یزدان پناه میرود قبل از اینکه علاء شرفیاب حضور بشود ، یزدان پناه میرود گزارش خدمتشان عرض می کند ، بله . بصورت چغلی کردن . بعد علاء میرود ، که ، " بله ، این طور گفتند و فلان و اینها . صحبت این بوده ." "کی ها بودند؟" میگوید ، " عبداله انتظام ." میگوید ،

" آن مرتیکه‌را هم که بیندازید توی مستراح ، چیزش هم بکشید ، شاستور هـــــــم بکشید ، سیفون را هم بکشید ." و بعد از آن علاء هم از کار افتاد که دیگر نیآمـــد روی کار . علاء را هم دیگر... مقصود اینست ، کوچکترین ایرادی به کارهای ایشـــان دیگر نمیشد گرفت‌دیگر . اصلا" دیوانه شده بود، مجنون شده بود . حافظه عجیبـــی داشت‌راجع به شیفرهائـــی که به او میگفتند . اینها را نگهمیداشت‌و مثل طوطـــی پس‌میداد بدون اینکه بفهمد . یادم نمیرود آن نطق تلویزیونی که گفت‌که ،"اکالیپتوس خیلی هم تأکید کرد روی تلفظ " اوس ".خوب ، آقا ، این هائی که این قدر رفتنـــد فرنگ دیدند این درخت آب را از زمین میگیرد بعد مثل باران پس‌میدهد . خوب ، از این ها بکارند زمین ها آباد بشود ." اه، خیلی حالش‌خراب بود بدبخت. منتهی اینها را میگرفت‌پس‌میداد. بعد روزنامه‌ها مینوشتند که " نابغه دنیا ". هوش‌سرشار ،فلان." نه، بدبختی بود برای ایران آمد . بله .

س ـ آقای مرتضی قلی بیات .

ج ـ مرتضی قلی بیات‌یک‌آدم ساده، آن اندازه که من شناختمش یک‌آدم ساده ، سالـم، بی غل و غش ، کلمه ساده کاملا" به او صدق میکند . (؟) بقول فرنگی‌ها همین .

س ـ آقای ابراهیم حکیمی .

ج ـ ابراهیم حکیمی جزو فراماسیون های دسته اول بوده است. ولی آن دستـــــه اول فراماسیونی ها همه‌شان بد نبودند . فراماسونی در ایران بصورت،بعد بصورت‌یک دسته سیاسی در آمده است‌که شاید یک مقداری هم کنار کار کاراسپیوناژ میکـــرده. ولـــی فراماسیون های اولیه یک‌آدم های نسبتا" پاکیزه‌ای بودند . نه، حکیم الملک ...

س ـ فراماسون های اولیه که میفرمائید کی ها بودند از افراد سرشناس‌در ایران ؟

ج ـ اینها که من شنیدم . سرشناس ؟

س ـ آقای فروغی بود، محمد علی فروغی ؟

ج ـ گویا بوده او هم . گویا او بوده بله .

س ـ بله

ج ـ ولی حاج سید نصراله تقوی بوده . حکیم الملک بوده . نجم الملک بوده گویا .این ها بودند . من درست...

س ـ آقای دکتر مصدق هم عضوش بود آقا ؟

ج ـ آقای دکتر مصدق ، نه عضو فراماسونی نبوده . آقای دکتر مصدق را گویا پدر این فریدون آدمیت که از نوشته‌هایش آدم با اطلاعی می بینمش ، عرض کنم که ، پدر این یک جمعیتی داشته است به اسم جمعیت آدمیت ،یک چنین چیزی .

س ـ آدمیت بله .

ج ـ فرقه آدمیت ، جمعیت آدمیت . یک چنین چیزی ، بله . گویا او یک کاغذی به مرحوم دکتر مصدق می نویسد که شما هم وارد این فرقه بشوید ، مصدق هم یک جوابی میدهد، که من بعضی جاها دیدم اگر اشتباه نکنم جواب تقریبا" دو پهلو است که" من از هر حیث با این مرام آدمیت ، مرام آدم شدن موافقم .ولی عضویت رسمی در فراماسونری هیچ جا ندیدم داشته باشد دکتر مصدق ، نخیر . نه عضویت نه عکس با نشان و فلان و اینها . عکس با نشان ، فرض کنید که ، لقمان الملک و اینها را انتشار دادند . اغلب اینها عکس هایشان هست ، ولی مصدق هیچوقت . نخیر .

س ـ آقای محمد ساعد .

ج ـ محمد ساعد یک آدم با عزه‌ای بوده ، آدم خوشمزه‌ای بوده . البته خودش را به سادگی میزده برای اینکه حرف هایش را بزند ، این طور مشهور است . ولی بقول مرحوم هژیر ، خدا بیامرزدش هژیر آدم حادی بود ، می گفت ،" یک مقداری آدم باید مایه خریت داشته باشد و بعد بیشتر خودش را به خریت بزند .

روایت‌کننده : آقای غلامعلی فریور

تاریخ مصاحبه : ۱۳ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

س- بله ،راجع به آقای ساعد صحبت می کردید .

ج - و عقیده‌اش این بود که این مقدار مایه را ساعد دارد . ساعد خوب ، آدم بدی نبوده . آنهم یک آدم ساده‌ای بوده ، با این وضع هم کار خودش را پیش برده است دیگر.

س- آیا شما هرگز شخصا" با ایشان تماس داشتید .

ج - بله . اولا" ساعد را بنده استیضاح کردم در مجلس ، حالا پیش‌تر هم با هم آشنا بودیم ، آشنائی نسبتا" خوب هم داشتیم ، چه در اروپا چه در ایران. ولی در مجلس ایشان آمد یک روزی ، کی از او سئوال کرد ؟ بنظرم رادمنش سئوال کرد که ،" آقا ، شما رضا افشار را فرستادید به اصفهان در صورتیکه این مطابق رأی دیوان کشور،رأی دیوان جزا این محکوم به انفصال ابد است‌چرا شما این را والی اصفهان کردید ؟ " ساعد هم بلند شد از آن جواب های سربالا داد که ،" الا خوب کردم و فلان و..." با همان لهجه ترکی اش . بنده این حرف ها برایم قابل هضم نبود حالا سئوال کننده هر کسی میخواهد باشد . ولی جوابی که " خوب کردم "، این حکومت مشروطه نیست "خوب کردم " . فوری ورقه استیضاح دادم بدون اینکه با فراکسیونم هم مشورت بکنم این خلاف esprit d'équipe هم بود تا اندازه‌ای، ولی ورقه استیضاح دادم فورا" . من استیضاحش میکنم ، در دوره چهاردهم . روز استیضاح هم فرا رسید و استیضاح کردیم و عرض‌کنم که، قرار شد که تا آن وقت، اکثریت البته طرفداری از او میکرد. و واقعا" آنی که در مجلس گفتم من تا آن تاریخ رضا افشار را نمی‌شناختم ولی این حرف یک رئیس الوزراء وقت غلط است‌که، " کردم و خوب کردم." اگر این محکوم بوده به انفصال ابد غلط کردی چنین کاری کردی . بله .وبالاخره قرار شد

که بیایند و هیئت‌دولت بگوید " امر را ارجاع میکنیم به هیئت‌عمومی دیوان کشور." و همین طور شد . رجوع کردند به هیئت‌عمومی دیوان کشور . هیئت‌عمومی دیوان کشور یعنی تمام شش‌شعبه ، آن وقت‌شش‌شعبه بود ، بنشینند و رأی بدهند و رای دادند که حق با ما است و این منفصل است و محبور شد که چیزش‌بکند . آن وقت‌چند سال بعد در روزنامه‌مثلاً مصاحبه کرده بودند با او ، نوشته بود که ،" بله ، مرا استیضاح کردند" ، نگفته بود کی . " مرا استیضاح کردند و رفتم و تمام جواب ها را دادم ." نخیر ، در استیضاح محکوم شد ایشان . به دیوان عمومی کشور رجوع کردند و عملشان را هم باطل کردند . ولی خوب دیگر ، این خوب ، یک عضو قنسولگری بوده است‌در باکو که بتدریج آمده بالا . برای اینکه یک عضو کنسولگری باکو در آن زمان بیاید و به جائی برسد این باید مراحلی را طی کند . یک ملاک هائی من همیشه از اول جوانی دستم بود . و آن ملاک ها گاهی اوقات‌با رفقا بحث‌میکردیم در زمان رضاشاه‌تمام مأمورین سیاسی ما در ممالک همجوار شوروی عامل انگلستان بودند ، عامل مستقیم انگلستان بودند. این برای من یک ملاکی‌بود .

س- اشرف پهلوی .

ج - اشرف پهلوی ، والا ، اوایل دوره چهاردهم یک‌جمعیتی تشکیل شد بعنوان جمعیت حمایت‌مادران ، انجمن حمایت‌مادران . این انجمن حمایت‌مادران ملی هم بود یعنی یک عده‌ای تعهد میکردند یک تختخواب دو تختخواب خرجش‌را بدهند .مثلاً" حاج میرزا علینقی کاشانی این را مینوشت پنج تختخواب خرجش‌را میدهم ماهی چهارصد تومان دوهزارتومان. ملاحظه میفرمائید ، فلان حاجی خیلی خوب . این انجمن حمایت‌مادران هشت‌نه نفر هیئت مدیره داشت که رئیسش مرحوم امین الملک مرزبان بود ، اسماعیل مرزبان ، دکتر امین الملک مرزبان ، او کاره‌ای نبود وکیل مکیل نبود، از وزرای سابق بود . نایب رئیسش هم بنده بودم . اعضایش هم عبارت‌بودند از طبقات‌مختلف بودند، دکتر معظمی بود ، شایگان بود ، شایگان آن وقت‌وکیل هم نبود ولی معظمی وکیل بود .

س- دکتر سید علی شایگان .

ج ـ سید علی شایگان ، بله . عرض کنم که ، خرازی بود. من میگویم از طبقات مختلف . خرازی از طبقات ، هشت نه نفر بودند رئیس داشتند امین الملک مرزبان ، بنده نایب رئیس بودم . یک روز مدیر عامل آن که آقای همین دکتر مؤتمنی بود که تا آخری ها بود ، آمد پیش من که " آقا ، دو نفر انباردار برای ما گذاشتندکه این انباردارها ناسالمند دزدند خیلی ساده . و من جرأت نمیکنم اینها رااخراج کنم. چکار کنم؟ " گفتم بده حکمش را ماشین کنند من امضاء میکنم . امین الملک پیرمرد بیچاره بکاری کار نداشت. خوب ، تشریف بردند . گفتم جای او من امضاء میکنم. آوردیم و اینها را منفصل کردیم ، تمام شد و رفت. جلسه دیگر هیئت من اتفاقا "چهار پنج دقیقه دیر رسیدم ، در یکی از این کاخ ها تشکیل میشد ، من که رسیدم دیدم که خانم اشرف نشستند آنجا . ما هم نشستیم سر جایمان و ایشان مطلب را عنوان کردندکه " بله ، این انجمن حمایت مادران ما خیلی به آن علاقمندیم و فلان و باید ترقی کند، منتهی من یک کسان مفیدی آنجا گذاشته بودم ولی آقای فریور این ها را منفصل کرده هفته پیش و فلان واینها ." گفتم بله ، نخواستم مؤتمنی راشکایتش را کرده باشم گفتم انفصال آنها من که باآنها سابقه شخصی که نداشتم دلیل داشته و این دلیل هم به مصلحت انجمنی است که ما اینجا بعنوان هیئت مدیره اش جمع شدیم . گفت ،" نه ، اینها باید سر کارشان باشند." گفتم ، در این صورت پس وجود ما دیگر زائد است . قاعدتا " ما باید بلند بشویم برویم . گفت ،" پس نه ، شما که نایب رئیس انجمن هستید و انجمن هست ، من وجودم زائد است." گفتم ، ظاهرا " همین طور هم هست . من فکر میکنم اوایل دوره بود و اینها چیزی نبودند ، بلند شد و رفت. اتفاقا " فردا یا پس فردایش هم پیش شاه بودم . شاه بمن گفت ،" خواهرم را هم که ببرون کردی از انجمن ." گفتم بیرونش نکردم خودشان تشریف بردند . ولی اگر هم کرده بودم به مصلحت شما بود . برای اینکه فلان تاجر بازاری که ماهی چهارصدتومان برای یک تختخواب تعهد کرده است اینها یک قران که بخواهند خرج کنند جانشان در میرود. چهارصد تومان تعهد کرده این به اعتماد اول اینکه انجمن حمایت مادرانی است که زیر

سایه شما است، ثانیا" به اعتماد تقوای پدر من که ده سال است مرده است . میگوید چون فلانی آنجا است این خرج فقیر و یتیم میشود تعهد کرده . والا اینها یک قـــران بی ربط خرج نمیکنند . بنابراین به مصلحت خود شما هم بوده اگر بیرون کردم . ایـــن حضورا" بنده ایشان را فقط آنجا دیدم، لاغیر .

س- آقای عبدالحسین هژیر .

ج - عبدالحسین هژیر را می شناختم . خیلی هم ، خدا بیامرزدش ، من آدم عمیق ، مطلع خوبی اورا میدانم، میدانستم و میدانم، به این عقیده باقی هستم. عبدالحسین هژیر را بنده در زمانی شناختم که رئیس کمیسیون ارز بود در زمان رضاشاه. بنده آن وقت مشاور فنی وزیـــر بودم یا ، نه مدیر کل نبودم ، مشاور فنی وزیر بودم در وزارت پیشه و هنر که رئیـس الوزراء و وزیر پیشه و هنر منصورالملک بود . یک روز بمن گفت که " در هیئت صحبـت شده است، صحبت خرید کارخانه تعمیرات یدکی بود که دوازده میلیون مارک اسعـــار لازم داشت، که کمیسیون ارز گفته اسعار نداریم. قرار شده یک نفر از وزارت پیشـــه و هنر ، یک نفر از کمیسیون ارز بروند و توضیح بدهند آنجا . شما تماس بگیرید بـــا آقای هژیر که رئیس کمیسیون ارز است و یک روز، به شما میگویم چه روزی برویـــد ، شرفیاب بشوید توضیح بدهید . به رضاشاه." کمیسیون ارز اگر خوب یادم باشد توی یـــک خانه‌ای بود مال صمد سودآور توی خیابان رضاشاه ، توی خیابان پهلوی محمدرضا شـــاه خیال میکنم بود. عرض کنم که، خیابان رضاشاه نه محمد رضاشاه ، خیابانی که،

س- خیابان پهلوی را میگوئید ؟

ج - نه قربان پهلوی نه . عمود بر پهلوی .

س- خیابان شاه .

ج - خیابان شاه بله . راندوو گذاشتیم آنجا که با هژیر باهم برویم آنجا . یعنـــی هژیر را من نمی شناختم ، آن روز که رفتم آنجا هژیر را شناختم . با هژیـــر بلند شدیم سوار شدیم رفتیم دربار، دربار همان دربار پائین، جلوی مدرسه نظام آن حیاط .

س- بله .

ج - وارد شدیم و اطاق اول بنظرم شکوه‌الملک بود ، رفتیم خودمان را معرفی کردیم ، گفت ،" صبر کنید ، خیال میکنم بیایند بیرون ." در این ضمن در آن طرف باز شد ، ایشان عصا زنان آمدند بیرون در جلوی حوض . حالا ما هم آنجا احترامی کردیم و تعظیم . گویا به او گفته بودند که اینها هم آمدند . بما یک نگاهی کرد ، به هژیر و من نگاهی کرد و گفت که ،" هی چه میگوئید ارز نیست ارز نیست ." آه ، یک نماینده بانک ملی هم بود ، ببخشید . نماینده بانک ملی هم یک مؤدب نامی بود کوتاه قد ، که معاون بانک ملی بود آن وقت . سه تائی بودیم . گفت ،" چه میگوئید هی ارز نیست ارز نیست . خوب ، این ارزی که داریم از صادرات این را آن مقداری که برای خرج کارخانجات لازم است میدهید اگر چیزی زیاد آمد به مریض و نمیدانم امثال اینها که لازم دارند میدهید ." و راهش را کشید رفت توی اطاق حسابداری . اطاق های حسابداری همان اطاق های دم در بود ، اصلا" . من و هژیر بهم نگاه کردیم وحالا یا او یا من در هر صورت گفتیم بله ، اگر طرف منفی قضایا را در نظرنگیرند همه قضایا حل است . ما اصلا" میگویم همان مقدار هم که برای خرید کارخانجات لازم است نداریم ارز . الان دوازده میلیون مارک برای کارخانه تعمیرات یدکی میخواهیم . این آشنائی ما با هژیر شد . بعد هی کم کم همدیگر را دیدیم . بعد آمد وزیر پیشه و هنر شد . من آن وقت مدیرکل ، نه ، او گفت ،" مدیر کل معادن بشو ." قبول کردم . در صورتیکه خوب ، وضع سابقم شاید بی دردسرتر بود ، راحت‌تر بود . ولی کمکی بود . درزمان وزارت پیشه و هنرش بسیار آدم صحیحی او را دیدم . یعنی ابتدای قضیه این شد در کارم ، راپورتی از کارخانه گلیسیرین داده بودند بمن که موجودی صابون ، زمان جنگ بود دیگر ، در حدود هزار و ششصد تن است و مواد اولیه کارخانه تمام شده است . مواد اولیه نداریم . قراردادی با علی وکیلی و چیت‌ساز مازندران هست که هزار و پانصد تن صابون به اینها تحویل بدهیم . و صابون هم در مملکت نیست ، موقع جنگ است . اگر به این تحویل میدادیم تمام صابون مملکت که آن وقت حواله‌اش ، نمیدانم ، تنی چقدر معامله میشد ، حواله روی کاغذش . اول کمیسیونی که تشکیل شد اطاق خودش بود که آقای

علی وکیلی و آقای چیت‌ساز ، علی وکیلی هم آن وقت‌آدم مقتدری بوده ، عرض‌کنم کـــه ، اینها بودند و خودش‌بود و من بودم. مطلب عنوان شد و قرارداد را وزیر سابق بستـــه بود گلشائیان . اینها گفتند"نه ، جنسی است‌قراردادی بستید باید تحویل بدهیـــد." گفت که ،" خوب ، من این را تحویل شما دادم شما در بازار به چه قیمتی می فروشید؟" گفتند،" به هر قیمت‌دلمان خواست." گفت ،" من تحویل نمیدهم." گفتند،" ما میرویـم عدلیه شکایت‌می کنیم ." این هم سفت‌و سخت‌ایستاد در مقابل اینها ،" که من هـم به قانون منع احتکار متوسل میشوم. از موارد احتکاری است. من نمیتوانم تمام موجودی صابون یک مملکتی را بدهم دست‌یک‌نفر و مردم دیگر زجر بکشند." من از آنجا فهمیدم که این خیلی آدم قرصی باید باشد . برای اینکه هروزیری بود قراردادش‌را دیـــگری بسته است ، مورد معامله هزارو ششصد هفتصد تن صابون است‌که تنی نمیدانم، چهـــار صد پانصد تومان حواله‌اش‌را میخرند ، ملاحظه میفرمائید ؟ این یک‌جوری با اینهـــا کنار میآمد . طرف هم طرف های گردن کلفت هستند . بنابراین فهمیدم آدم خوبی است. آدم خیلی نازنینی از آب در آمد . بعد روابط خصوصی ما ، او بعد از وزارت‌پیشه و هنر رفت ، عرض‌کنم که، زمان گذشت ، روابط خصوصی ما همین جور باقی بود . خانـــــه‌ام میآمد خانه‌اش‌میرفتم . یک‌خانه‌ای اجاره داشت بقول خودش خانه آقا محمداسماعیـــل صراف . صاحبش آقا محمداسماعیل صراف بود ، که گاهی درد دل میکرد میگفت،" کـــرایه خانه برسد ما دیگر اشکالی در زندگی مان‌نیست."می نشست شب ها مثنوی میخوانـــد، نمیدانم ، خیلی حال ، آدم خیلی نازنینی بود رویهمرفته من آدم خیلی خوبی دیدمش. بله، ولی خوب ، این‌مانع این نبود که در مجلس‌هم گاهی بهم بپریدیم. حسابی هم بهـم بپریدیم . بله ، ولی آدم خیلی نازنینی بود . بعد از مرگش‌هم ، حتما" شنیدید که.

س - سر چه مسئله‌ای بهم بپریدید؟

ج - کاری پیش‌میآمد دیگر . یک‌روزی ، نمیدانم ، یک‌کسی . نه، یک‌کسی داشت‌صحبت میکرد ، خوب،طبقه حاکمه این از کلماتی بود که توی همه نطق ها گفته میشد دیگر، این به طبقه حاکمه حمله کرد . نطق او که تمام شد هژیر اجازه گرفت ، هژیـــــر

وزیر دارائی بود گویا در کابینه حکیم‌الملک ، اگر اشتباه نکنم . بهرصورت وزیـــر دارائی بود . اجازه گرفت و بلند شد و رفت پشت ، هژیر اولا" خیلی خوب حرف مـی زد خیلی آدم با منطق با استدلالی بود ، رفت پشت تریبون و گفت ،" من میتوانم ادعـا بکنم که در تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر ایران تا اندازه‌ای وارد هستم و حتـــی متخصص هستم . این مقدمه را یک قدری کشش داد و بعد گفت که ،" بشهادت تاریخ طبقـــه حاکمه صد و پنجاه ساله اخیر ایران برای اعتلای ملت ایران کار کرده اند ." خـــوب ، البته این حرف ها میدانید توی مجلس خیلی ،" احسنت ، احسنت ." همه فریاد کشیدند . من هم اجازه گرفتم ، مرحوم آسید محمد صادق هم از تندی من یک خرده حساب داشت . هر وقت اجازه میخواستم فوری ماده ۹۲ اجازه‌ام میداد ، بلنـــد شدم . بلند شدم گفتم آقای هژیر متخصص تاریخ هستند بنده هم قبول دارم ادعـــای تخصص کردند بنده هم قبـــول دارم شما هم قبول کنید ، ایشان متخصص هستند . ادعا کردند صدو پنجاه سال است طبقـه حاکمه برای اعتلای ملت ایران کار کرده . حال ملت ایران این است که ملاحظه میفرمائید حالا ببینید طبقه حاکمه در چه جهتی کار کرده که دسته اقلیت فلان و اینها ، اصـــلا" خنده دار بود دیگر ، آمدم نشستم . جای منهم درست پشت سر او بود . من ومعظـــمی و دکتر معاون و... پشت سر همان صف اول که وزراء می نشستند . هژیر گفت ،" قایم زدی" چون آخر مسخره‌اش کردم . گفتم مرد حسابی واسه‌چی؟ اصلا" تو از طبقه حاکمه واسه‌چی رفتـی دفاع کردی ؟ توکه از طبقه حاکمه نیستی اصلا" . اشتباه کردی . خیلی خوب وزیر دارائی هستی ،باش . ولی تو جزو طبقه حاکمه نیستی . بله ، با هم رفیق بودیم ، دوست بودیـم . خیلی من با ایشان دوست بودم . یعنی برایش احترام قائل بودم . آدمی بود . مطالعـه داشت . هژیر فرانسه هیچوقت نیآمده بود . من ادعا میکنم تا اندازه‌ای فرانســه‌را می فهمم و بلـــدم زبـــان را . هژیر فرانسه را خوب حرف میزد . یعنی تنـــد حرف نمیزد ولی می نوشت متن قرارداد صحیح ، بی غلط . و کم بودند اینهائی کـــه حتی چندین سال اروپا بودند و بی غلط میتوانستند چیزی بنویسند . روسی میگفتنـــد خیلی خوب بلد است . من عقلم نمیرسد نمی فهمم . چون مترجم سفارت روس بوده یـــک

موقعی . انگلیسی می فهمید . در کمیسیون‌هائی که داشتیم ، آخر موقع جنگ بود، یـــک کمیسیونـــزی داشتیم که نماینده سفارت آمریکا بود میآمد . نماینده انگلیسها بـــود، یک بارنت‌نامی بود که کاپیتان بود نمیدانم، کلنل بود در قشون ولی با لباس سیویل میآمد ، در این کمیسیون ها میگفت،" اشکالی ندارد شما انگلیسی بگوئید من فرانسه جواب میدهم . " بنابراین انگلیسی هم می فهمید این مقدار ، خوب چیز می نوشت . خیلی خوب چیز مینوشت ، بسیار خوب استدلال میکرد ، بسیار خوب سفسطه می کرد، که من گاهی سربه سرش میگذاشتم . هژیر ، منصورالملک مشهور بود به ادیب بودن و خوب چیز نوشتن، ولی هیچ قابل قیاس با هژیر نبود . هژیر واقعا" چیز مینوشت آدم حظ میکرد . کنـــار کاغذ مینوشت اولا" فلان ، ثانیا" فلان ، ثالثا"،رابعا"،خامسا"، تاتاسعا" و عاشـرا" آن وقت مینوشت و بالاخره ، یک چیزی مینوشت که تمام آن از اولا" تا عاشرا"اش را باطل میکرد ، جاهائی که میخواست سمبل بکند . یعنی این جور سفسطه هم وارد بود. خیلـــی اسپـــری حادی داشت . و آدم نازنینی بود . و بعد از مرگش هم معلوم شد که بـــک قران در تمام زندگی اش نداشته بیچاره ، بله .

س- بعضی از آقایان میگفتند که ایشان هم خیلی نزدیک بودند با خانم اشرف پهلـــوی و با دربار . و اصولا" با حمایت اشرف پهلوی نخست وزیر شدند برای اینکه املاکـــی را که بعد از اخراج رضاشاه از خانواده پهلوی گرفته شده بود دوباره برگردانند بـــه خانواده پهلوی . شما ازاین موضوع چه اطلاعی دارید ؟

ج - واله، بشر نقطه ضعف زیاد دارد . در یکی از بحث‌هائی که من توی اطاق وزارت هژیر با خود هژیر داشتم . موقعی که عضوش بودم یعنی مدیرکل او بودم گفتم آقاجان، حب این میز ممکن است سر تو را هم ازبین ببرد . یک قدری حب مقام داشت، این را قبول دارم . ولی حالا با اشرف چه مناسباتی داشته من نمیدانم . البته با شـــاه خوب بود به دلیل اینکه بعد هم وزیر دربارش شد . بیچاره در زمان وزارت دربارش کشته شد دیگر . وزیر دربارش شد . حتما" با شاه مناسباتی داشته ، حالا واسطـــه

این مناسبات اشرف بوده یا نه ؟ من خبر ندارم .

س ـ شما اطلاع ندارید که چرا فدائیان اسلام تصمیم به قتل هژیر گرفتند ؟ خصومت آن ها با هژیر برای چه بود ؟

ج ـ نمیدانم اصلا" هژیر را کی کشت واقعش . برای من این مسئله لاینحل مانده است . بعید نیست فدائیان اسلام باشند . چون هژیر ، و آقا سید ابوالقاسم کاشانی ، که خدا بیامرزدش مرد ساده‌ای بود ، جزو فدائیان اسلام بود . او با هژیر خیلی بد بود ، به دلیل نزدیکی هژیر با شاه مثل اینکه ، نمیدانم . و سید ابوالقاسم کاشانی ظاهرا" با فدائیان اسلام مع بودند بقول خودشان ، بقول آخوندها یعنی با هم بودند . نفهمیدم ، برای من حل ، کی کشت هژیر را ؟ آخر خیلی ها کشته شدند و خیلی چیزها در موردش گفته شد . مثلا" میگویند رزم آراء را خود شاه کشت . میگویند دیگر که علم آمد و نمیدانم ،

س ـ بردش به مسجد

ج ـ بردش به مسجد و بله ، بعد هم تیری که از فاصله بوده نه ، تیر از زیر گردن یعنی همان ، یک کسی که پهلویش ایستاده بوده زده ، از این حرف ها . مثل قتل جوزف کندی دیگر . آخرش معلوم نشد ...

س ـ جان کندی .

ج ـ جان کندی ، بله . جان کندی ، جوزف که بابا بود ، جان بله . خیلی کس ها کشته ، منصور هم گفتند که ، بعضی ها عقیده‌شان این بود که از طرف آن ها کشته شد ، نمیدانم .

س ـ سپهبد رزم آراء .

ج ـ سپهبد رزم آراء را من خیلی کم شناختم راستش ، خیلی کم شناختم . ما دو سه جلسه همدیگر را دیدیم . بعد هم خیلی خوشم نمی آمد . بنابراین قضاوت شخصی درباره‌اش نمیتوانم بکنم . ما با هم دو سه جلسه همدیگر را دیدیم ، مرحوم هژیر هم بود و امامی هم بود . ولی آن قضیه بهم خورد ، من اصلا" شأن نزول آن جلسات را نمیدانستم به چه دلیل این ها این جلسات را تشکیل میدهند و از من به چه دلیل دعوت میکنند . مرا ک

اله مـان آنتی ، ضد شاه میدانند، از این نظر است ؟نمیدانم، برای من مسئله. گفتـم اصلا" بهتر این است درب این معامله را بگذاریم. این معامله را بهم زدیم . بهم هـم طوری زدیم که باصطلاح بین من و رزم آراء من به او توهین کردم . شد. بعد دیگرندیدمش تا وقتی رئیس الوزراء شد من پاریس بودم آن وقت. درست سال ۵۰، ۵۱ بود دیگر، ۱۹۵۱.

س- (؟)

ج - ۵۱ فرنگی . بله، وقتی رئیس الوزراء شد . ۱۹۵۱ فرنگی . یک چنین چیزها . آه ،برادر شاه آمد پیش من کـه "دادشم پیغام کرده که تو بلند شو بیا تهران ." گفتم، نـه ، من الان امتحان دکترا .ارم میگذرانم ، دکترای حقوق . نه، من نیمه کاره کـارم را نمی گذارم بروم . خیلی اعتماد به او نداشتم . نرفتم اصلا" .

س- راجع به آقای دکتر محمد مصدق شما راجع به دوره چهاردهم مجلس واینها صحبـت کردید ، چه خاطراتی ازایشان دارید در زمانی که ایشان نخست وزیر بودند ؟

ج - در زمان نخست وزیری ایشان من خیلی کم تهران بودم . من در زمان نخست وزیـری او از اروپا رفتم ایران ، عرض کنم که، حقیقت قضیه اینستکه ی از امتحانات دکتـرای اول حقوق اتـایمرا گذرانده بودم دیگـر کفگیر به ته دیگ خورده بود و پولـی نداشتم برگشتم ایران . برگشتم ایران و طبق معمول اول احمد پسرش ، مهندس احمـد مصدق که مرد بسیار نازنینی است ، خیلی خوب . من اگر برادر داشتم نمیدانم برادرم را بیشتر دوست داشتم یا اورا ؟ خیلی آدم حسابی ، هنوز حسابی مانده ، آدم خیلی حسابـی است . او آمد پیشم یک کاغذی آورد که از طرف بابا که نوشته بود ." فدایت شـوم، نمیدانم، وضع مزاجی من و وضع کارم اجازه نمیدهد دیدت بیایم . دلم میخواسـت می دیدیم همدیگر را ." رفتم دیدمش، و بعد هم همدیگر را دوسه بار دیدیم. یکـی دو دفعه هم که مذاکراتی راجع به کار کرد گفتم،" من ترجیح میدهم خارج ایران باشم الان. گفت ،" خیلی خوب ." قضیه آلمان آمدنم مطرح شد که آن را قبول کردم آمدم .بنابراین مدت خیلی قلیلی من در تهران بودم و در آن مدت نخست وزیری اش .

س- مهندس حسیبی .

ج - مهندس حسیبی دوست قدیم من بود از قبل از فرنگ رفتن و تمام مدت فرنگ و بعد در اداره کل معادن هم مدتی معاون من بود . حسیبی یک آدم بسیار سالم ساده‌ای است . از آنهائی است که اگر بگویند که تو باید از حالا تا آخر عمرت نان سبوس بخوری ، نان جو بخوری و برای پیشرفت مملکتت ، حاضر است . خیلی از این جهات خیلی مبرا و منزه و پاکیزه است . ولی کارهای جمع را باید در نظر گرفت . یک کلیتی را باید در نظر گرفت . کار حسیبی نیست . حسیبی از آنها است که اگر ساعت شما در جیبت عیب بکند میگیرد ، در صورتیکه این کاره نیست اصلا" . ممکن است چهارشبانه روز این ساعت را با آن ور برود و درست بکند دستتان بدهد . ولی گفتم ، این در یک مسائلی هست ، مسائل دنیوی که مجموع آن را باید دید ، باید قضاوت کرد ، له و علیه قضایا را ، چی پنجاه و یک در صدش ، حسیبی اگر یک کاری یک درصدش بد باشد میگوید این کار را نباید... پس بنابراین هیچ کار در دنیا نباید کرد . همه کارهای دنیا صحبت پنجاه و یک و چهل ونه است . حسیبی این جور محدودیت فکری دارد . ولی آدم بسیار سالمی است . بله ، این بعقیده خودش ترک اولی هم به قول متقدمین نکرده است ، به عقیده خودش . بنظر من گاهی اوقات یک کارهائی را آدم میکند که اصلا" گناه است .

س - گفته میشود که ایشان یکی از آن اشخاص موثری هستند که مانع شدند که دکتر مصدق به طریقی مسئله نفت را حل بکند . آیا شما از این موضوع اطلاعی دارید ؟

ج - این طور شهرت دارد . حالا دکتر مصدق تا چه اندازه تابع نظریات او بود مسئله‌ای است . و چه اندازه مصلحت خودش را در این میدید که نشان بدهد تابع نظریات اوست ، آن هم یک مسئله‌ای است . چون دکتر مصدق هم بازی سیاسی را خوب میکرد . این ها یک عمر عادت کرده بودند در بازی اقلیت مجلسی . این بازی را در خارج هم میکرد . بله ، شهرت این را دارد که او مانع بود . بنظر من اشتباه بود ، این اشتباه بود . یعنی اگر یک جوری با سعه صدر ، با وسعت نظر اگر قضیه نفت را مرحوم دکتر مصدق حل می کرد یا حل میشد ، شاید او هم زیاد تقصیر نداشته ، سایرین نمی خواستند حل بشود . اختلاف شدید بین خود آمریکائی ها و انگلیس ها شاید نمی خواسته حل بشود . درست است اینها

در مسائلی وحدت‌نظر داشتند ولی در مسائلی هم اتفاق نظر بینشان نبود . منـــافع خاصشان بود که مقداری سهام نمیدانم ، نفت "B.P." را آمریکائی ها بگیرند . ایـن مسائل هم وجود داشته . حالا اگر آن مسئله حل شدنی بود و حل میشد و مصدق حل می کرد، بنظر من آن روز حل کردن مسئله داخلی ما هم از لحاظ مشروطیت‌واقعی ، کم کردن قـدرت شاه ، قابل عمل بود و ما را از مصائبی که هر انقلابی طبیعتا" ایجاد میکند ، وایـن مسئله تازه‌ای نیست که از زمان سقراط و افلاطون و ارسطو هم بوده است‌و همه اینهـا معتقد بودند که رفورم بهتر از انقلاب است‌چون انقلاب یک‌بهم خوردگی هائی ایجـاد میکند . از این مصیبت‌ها مارا برکنار می داشت. شاید، حالا ممکن نشده است‌دیگر.

س ـ آقای سید ابوالقاسم کاشانی .

ج ـ آقای سید ابوالقاسم کاشانی در دوره چهاردهم به چیز خودشان ، به پیشنهـاد خودشان پسرش‌را پیش من فرستاد ، بعد رفتم پیشش ، بعد خودش‌خانه من میآمد، بعـد عرض‌کنم که، بوسیله احسان نراقی و پدر احسان‌نراقی که مثل اینکه شما اظهار آشنائی میکردید با او .

س ـ بله .

ج ـ پدر احسان نراقی همدیگر را می دیدیم ، خانه ناهار میخوردیم ، خانه آنها بیشتر. خانه‌مان میآمد . خیلی ساده می نشستیم با هم صحبت‌می کردیم، آقا سید ابوالقاسـم آدم ساده‌ای بود و سالم . ساده بود بیشتر . بیشتر ساده بود . البته در خیلی مسائل هم میخواست دخالت‌بکند که بنظر من حق نبود دخالت‌بکند . بیش‌از این ...

س ـ آقای دکتر حسین فاطمی .

ج ـ آقای حسین فاطمی در دوره چهاردهم ایشان برادری داشتند به اسم سیف‌پور فاطمی که وکیل بود از یک‌جای شیراز فارس . و این آن وقت‌روزنامه " باختر امروز"مینوشت. توی دالانهای مجلس می آمد برای دیدن برادرش یا نمیدانم، روزنامه‌نویس‌آنجا . آنجاها می دیدمش ، آشنائی مان همین جور دور دور بود . عرض‌کنم که، دیگر ندیدم ایشـان را تا زمانی که ایشان وزیر خارجه بودند و آمدند به آلمان ، وقتی آمد به آلمان پیـله

کرد بمن که ،"باید شما در کنفرانس لاهم بیائید." کنفرانس لاهه کنفرانسی بود که سفرا را سفرای ایران را در همه جای اروپا دعوت‌کرده بود . گفتم آقا ، کنفرانس سفـــــرا دارید من که سفیر نیستم ، من نماینده بازرگانی و اقتصادی هستم . گفت ،" نه ، آقـا ، مسئله مسئله اقتصادی است ." و خودش آمد صبح توی خانه‌ام و دفترم یک‌جا بود ، آنجا مرا سوار کرد رفتیم لاهه . توی اتومبیل خودش رفتیم آنجا . آن وقت در لاهه سفیر پسر مشاورالممالک بود ، عبدالحسین انصاری . آنجا هم خیلی بما ظاهرا" احترام می گذاشت . بله ، آنجا یک کنفرانس سفرائی ترتیب داده بود و از سفرا سه سئوال کرده بود که هـر کدام اول ،وضع جغرافیائی مملکت مأموریتشان . دوم ،روابط مملکت مأموریتشان با ایران . سوم ، امکان فروش نفت هست یا خیر ؟ این سه سئوال را جواب بنویسند . اینها را گفـت اینها بنویسند هر کدام دوسه صفحه و فردا بیایند بخوانند . آمدند خواندند . از فرانسه و بلژیک و همه جا آمده بودند . ده پانزده تا جمع بودند .

س ـ آقای دکتر مظفر بقائی .

ج ـ آقای دکتر مظفر بقائی را من دور دوریعنی همسایه خانه‌ای بود که من منزل داشتم این آخری ها . یک خانه‌ای ،

س ـ آخری ها که میفرمائید چه تاریخی بود ؟

ج ـ آخری ها یعنی از ۵۸ به بعد . سال هائی که در ایران بودم ، ۱۹۵۸ فرنگی . من ۵۸ از آلمان برگشتم به ایران و دیگر خانه خودم مستقلا" نداشتم ، خانه خواهرم بودم . و اصلا" علت برگشتنم به ایران این بود که شوهر خواهرم فوت‌کرد و این چند تا بچه داشت . بچه‌هـا احتیاج به سرپرستی داشتند و بنابراین من رفتم یک اطاق خانه خواهرم منزل داشتم در خیابان عین الدوله کوچه شیراز . مظفر بقائی هم همسایه آنجا بود . البته همدیگـــر را دور دور می شناختیم . ولی سلام وعلیک و چیزی نداشتیم . از آنجا سلام و علیـــک شروع شد . بعد هم یک مهمانی های هفته‌ای یک دفعه با عبداله انتظام داشتیم آنجا هـم گاهی می آمد . دیگر همسایه بودیم گاهی همدیگر را می دیدیم . خیلی با هم نزدیک نبودیم .

س ـ آقای حسین مکی .

ج ـ آقای حسین مکی از اول جزو، بله، اعضای حزب ایران و خیلی، آنجا بود و یـــک مقداری در کار روزنامه دخالت‌داشت . بود آنجا .

س ـ ایشان هم جزو مؤسسین حزب ایران بود ؟

ج ـ نه ، مؤسس نبود هیچ . نه، حسین مکی از لحاظ معلومات و این حرف ها در حـــدی نبود که جزو مثلا" مؤسسین حزب او را بگذاریم . بنشانیمش مثلا" فرض بفرمائید، بـــا صالح و نمیدانم، سنجابی و زیرک زاده و حسیبی و اینها ، نه. یا حسین نقوی و آقـــای نریمان . نه. ما معیارمان آن وقت معیار علمی بود. بیشتر به سواد اشخاص...

س ـ آقای محمود نریمان .

ج ـ محمود نریمان آن قدری که من شناختمش مرد بسیار مؤمن، متقـــی ، پاک خوبـــــی بود، بله . ایشان در دو اطاق که در دربند ، خیابان دربند اجاره کرده بود زندگـــی میکرد در کمال پاکی و خوبی . خیلی آدم خوبی بود . همان مقداری که من شناختمش . خیلی زیاد با او مربوط نبودم،ولی آدم خیلی صحیحی دیدمش . خـــوب آدمـــی بود .

س ـ آقای رضا حکمت معـــروف به سردار فاخر .

ج ـ سردار فاخر دوره چهاردهم او یکی از وکلا بود نه زیاد مورد نظر. واز وکلائـــــی نبود که حرف بزنند و بگوید و فلان و اینها . بودند. بالاست‌بود ، بالاست میدانید این شن هائی است‌که روی راه‌آهن میریزند دیگر. که هست‌آنجا ، کارش سنگین کردن مثـــــلا" اکثریت‌یا اقلیت . یک عده‌ای بالاست هستند . یک عده‌ای پیش میافتند و حرف میزننـــد و رهبری میکنند یک دسته‌ای را . نه، سردارفاخر از این ها نبود .

س ـ آقای دکتر منوچهر اقبال .

ج ـ دکتر منوچهر اقبال را من قبل از فرنگ رفتن همدیگر را می شناختیم ، از موقعـــی که دارلفنون بود . او آخر دارالفنون را تمام نکرده رفت ، آمد فرنگ . بعد هم در فرنگ خیلی همدیگر را میدیدیم تقریبا" هر شنبه‌ها ، چون بقیـــــه روزها بنده موقعـــی که (؟) بودم برای یک روزها صبح و عصر من گرفتار بـــودم بنابراین اصلا" نهار را هم در مدرسه می خوردم ، کانتین مدرسه . ولی روزهای شنبـــــه

که بعد از ظهرها آزاد بودم شنبه ظهرها می آمدیم کارتیه لاتن بولوار سن میشل ، یک رستورانی بود،" دارو راسین"، آنجا غذا میخوردیم بعدش هم میآمدیم کافه"سورس" می نشستیم که حالا وجود ندارد. همین دفعه که رفتم دیدم شده فری تایم و بسیار تأسف خوردم چون در آنجا یادگارهای ... در آن"سورس" هر روز عده زیادی بودند از دستجات مختلف ، اطباء بودند، او بود ، ایادی بود، عباس نفیسی مرحوم بود . عرض کنم که ، مسیح دانشوری بود ، پدرزن دکتر سید حسین نصر . عرض کنم که از حقوقی ها بودند ، تقی نصر بود ، آزموده بود . از مهندسین ماها بودیم ، ابتهاج بود، عرض کنم که ، از رشته‌های مختلف جمع میشدند آنجا ، هشت نه نفر، ده نفر. چای و قهوه می خوردندآنجا و همدیگر را میدیدیم . منوچهر اقبال در رفاقتش خیلی خوب بود . در سیاستش آدم مهملی بود . یعنی نوکر بود دیگر . خیلی نوکر بود .

س ـ آقای جعفر شریف امامی .

ج ـ جعفر شریف امامی را من در تهران شناختمش بعد از برگشتن از اروپا . از آن دسته قدیمی های ما نبود . برادر بزرگش دکتر محمد محسن شریف امامی که دکتر طب است او را قبل از فرنگ رفتن می شناختم . فرنگ هم با ما بود، طب خواند . او برادر بزرگش است محمد محسن . ولی خود جعفر شریف امامی را بعد از برگشتن شناختم آن موقعی که تازه کانون مهندسین تشکیل میشد و فلان واینها . او آن وقت در اداره ، در راه آهن بود قسمت جریه و فلان واینها . وآدم تااندازه‌ای مستقل الرأی ، خوب ، بچه آخوند بود، اینها پدر و عمویشان هر دو آخوند بودند دیگر، دو تا آخوند بودند که اطراف حاج سید محمد امام جمعه بودند . من روابطم باحاج سید محمد امام جمعه به مناسبت پدر و عمویم خیلی خوب بوده . سید محمد یعنی با من خوب بود . حاج سید محمد خیلی آدم عمیق با ارزشی بود. بله، این دوتا هردو جزو محررین ، یعنی دنبال حاج سید محمد راه‌می‌افتادند عمامه‌های سفیدی داشتند ، همچین خیلی هم پهن می بستند عمامه را ، نه گرد . هردویشان، شریف العلما و نظام العلما ، هردویشان . بله ، در راه آهن بود و می دیدیم . بعد هم که من مثلا" بیکار بودم همیشه خیلی آدم مبادی آدابی بود . باکی از این نداشت، مثلا"

من مریض بودم مریضخانه میآمد عیادتم فرض کنید که ، گل میفرستاد ، یا خانه‌اش دعوتم میکرد . درصورتیکه پرسوناگراتا رفتن نبودم . آنهائی دیگر اصلا" آشنائی بمن نمیدادند آنها که خیلی نزدیک تر بودند از شریف امامی ، مثل منوچهر اقبال مثل حتی دکتر ایادی که از سیزده چهارده سالگی با هم بزرگ شده بودیم ولی دیگر بمناسبت اینکه (؟) سلام و علیک مان هم قطع بود . ولی این نه . این نگهداشته بود .

س ـ اگر خاطرتان باشد بعد از ارزیابی پشتوانه و یک مقداری مازاد قیمت پشتوانه مانده بود که آن را داده بودند به بانک صنایع و معادن برای سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی . آقای شریف امامی متهم هستند که در آن جریان ایشان حیف و میل های زیادی کردند و حتی طوری بود که آقای ابوالحسن ابتهاج هم توی مصاحبه‌شان میگفتند که حتی نرخ وام گرفتن هم در بازار مشخص بود بوسیله دلال ها و این حرف ها که چگونه بتوانند که وام بگیرند . شما ازاین موضوع چه اطلاعی دارید ؟

ج ـ واله ، ازاینکه مقدار زیادی وام ، وام صنعتی به صاحبان کارخانجات داده شد که هم مبلغش زیاد بود و هم به مصرف نرسید ، به مصرف سرمایه‌گذاری در صنایع نرسید تردیدی نیست . عرض کردم خدمتتان ، بنده که رفتم وزارت صنایع و معادن کمیسیونی ترتیب دادیم که این کمیسیون اول برود هر کارخانه‌ای که وام میخواهد رسیدگی کند ، به وضع ماشین آلاتش ، به وضع محاسباتش . اگر کارخانه با اصلاحاتی که در نظر دارد رانتابل خواهد بود یعنی صرف میکند آن وقت مبلغی به آن وام بدهند بشرط اینکه یک نفر هم در هیئت مدیره نشسته باشد که حق وتو داشته باشد که این پول را ، کما اینکه کردند این کار را ، بلافاصله منتقل نکنند به خارج . اغلب صاحبان کارخانجات چند ده میلیون بدهکار بودند ، اغلبشان . واقعا" یکی دو تا بودند که بدهکار نبودند . آنچه من یادم هست مثلا" کوروس ، او بدهکار نبود . بقیه اغلب صاحبان کارخانجات بدهکار بودند به دولت . و این پول ها معلوم نیست به چه مصرف رسیده بود . حالا که انقلاب شده است می بینیم آقایان زندگی شاهانه دارند ، معلوم میشود همین پول ها هم آن وقت انتقال پیدا کرده و دارند زندگی میکنند دیگر .

س ـ آقای مهندس مهدی بازرگان .

ج ـ آقای مهندس مهدی بازرگان را بنده قبل از فرنگ رفتن می شناختم و از موقعی کـــه آمدند در ، من در ماتماتیک اسپسیال رنـــس بودم ایشان در ماتماتیک اسپسیال نـــات بودند ، همدیگر را میدیدیم در تعطیلات ، عرض کنم ، بعدش موقعی که اکـــول سانتـــرال بودند . بعد از خاتمه تحصیلات در ایران مرتب همدیگر را میدیدیم . خانه هم هم میرفتیم بحث همه جوری هم میکردیم . بحث مذهبی داشتیم ، بحث سیاسی داشتیم. آقای مهنـــــدس بازرگان یک مرد مبارز، مقاوم، متوکلی است که از هیچ چیز باک ندارد . رویهم رفتـــه توی نه فقط طبقه ما توی طبقات دیگر هم ، توی مجتهدین ، توی ... من کسی به مبـــارز بودن بازرگان نمی‌شناسم ، از هیچ چیز باک ندارد . الحمداله مزاجش هم تا آن اندازه‌ای که تا چند وقت پیش بود ، من الان مدتی است از او اطلاع ندارم ، سالم است . تـــوکل عجیبی دارد ، هیچ چیز ، از آنهائی است که بقول قدما ، بقول بعضی از قدما ، عرفاشون که "لامؤثـــرا" فی الوجود الاالله " هیچ چیز بعقیده او در وجود تأثیری ندارد جـــز خدا . و او خودش را سپرده ، بعد مقاومت میکند، مبارزه میکند . خوب ، همیشـــه دارد میکند ، الان هم دارد میکند . و این آدم یک عمر در کمال پاکیزگی و درستی زندگـــی کرده است . البته این حرفی که من میزنم دلیل بر این نیست که صد در صد همه افکارمان با هم یکی است . نه ، هیچ دو نفری در دنیا همه افکارشان با هم یکی نیست . یک نقاطی یک نکاتی با هم اختلاف نظر دارند ولی مردی است که آن چه میگوید بقول خودش بـــرای خداست . بله ، خیلی آدم حسابی است .

س ـ ایشان طبق گفته خودشان از سال ۱۳۴۱ با آقای خمینی در ارتباط بودند وعرض کنـــم که ، این جریان ،

ج ـ ۴۲

س ـ بله ، ادامه پیدا کرد تا زمان نخست وزیری ایشان و تا حال . و خیلی از ملیـــون ایران ایشان را متهم میکنند که ایشان راه گشای حکومت ملایان بودند . آیا با شناختی که شما از آقای بازرگان دارید و اطلاعاتی که از فعالیت ایشان دارید آیا این موضـــوع

حقیقت دارد ؟

ج ـ واله ایشان با آقای خمینی چقدر ارتباط داشتند من وارد نبودم . من جزو نهضـــت آزادی نبودم . ما همدیگر را میدیدیم ، همان وقتی که من حزب ایران بودم او نبـــود ملاحظه میفرمائید ؟ یا بعد که او جزو نهضت آزادی بود گاهی اگر من ایران بودم همدیگر را میدیدیم در کمال صداقت و صمیمیت با هم حرف هایمان را میزدیم و بحث هایمـــان را میکردیم . این بحث ها همیشه وحدت نظر نبود ، اختلاف سلیقه داشتیم. اینها مانـــع بزرگواری و پاکیزگی او نیست .

س ـ اختلاف عقیده شما راجع به حکومت مذهبی و این چیزها بود ؟

ج ـ ها ، اما حکومت مذهبی . از ۴۲ با ایشان ، با خمینی ارتباط داشتند، نمیدانم.

س ـ ایـــن را خودشان نوشتند در جزوه اخیرشان .

ج ـ ممکن است ارتباط داشتند . پاریس هم که آمدند دیدنشان و پاریس هم یک دفعـــه آمدند دیدنشان . از اینکه ،بلـــه ، اینکه مسئله ایست به روایات متعددی خود آقای خمینی گفته بود"بعد از راندن شاه ما میرویم کنار میرویم قم می نشینیم و عده‌ای که وارد در امور سیاسی دنیوی هستند بیایند و مملکت را اداره کنند ، منتهی عملی که مخالف مذهب باشد نکنند." چون اینجا مسئله دو تا است . یکی آن آخوند قشری است که میگوید"هر چه میکنیم مطابق کتاب و سنت باشد و اجماع و عقل در آن دخالتی نداشته باشد ." این کـار غیر ممکن است . برای اینکه هزار و چهارصد سال زمان گذشته است ، تحول پیدا کرده . یکی دیگر میگوید " مخالف مذهب نباشد ." اگر بگوید مطابق آن باشد باید همان سیستم نمیدانم، ذکات و خمس و فلان و اینها را گرفت و مطابق یعنی آن قشری ، قشری میگویـــد که ،" اگر شما یک هکتار ،یک ساق حالا بقول خودشان ، گندم داشتی یا جو داشتی یـــا ذرت داشتی باید ذکاتش را بدهی . ولی اگر هزار هکتار برنج داشتی ، چون برنج کـــه وجود نداشت آن وقت ، لازم نیست بدهی ." منطق ندارید می بینید ، این فلسفی نیســـت . چون اینها برایشان نقود عبارت است از طلا و نقره ، چیز دیگر حساب نیست . غـــلات عبارت است از گندم و جو و ذرت و خرما . بنابراین شما هزار هکتار برنج داشتـــه

باشید هیچ چیز ، پایتان را بگذارید به دیوار و هیچ چیز هم‌ندهید. این منطق ندارد. ملاحظه میفرمائید ؟ اصول کلی را باید گرفت روی آن اصول کلی مذهب را سوار کرد . مذهب هم این است. واقعیت مذهب این است‌نه آن که بعضی از اینها نوشته یا چیز میکنند . حالا حکومت ، اگر آخوند غیر قشری باشد من با آخوند یعنی سرش عمامه باشد یا کلاه باشد برای من فرق نمیکند . مگر ما سابقا" بچه آخوند ها برایمان حکومت نمی کردند ؟ بچه آخوندها حکومت میکردند . خیلی ساده است. من یک روز مهمان بودم خانه اتفاقا" همان شریف امامی که میگوئید ، آقای شریف امامی بود و آقای دکترسجادی و بامزه این بود اینها به آخوندها حمله میکردند . گفتم آقا ، من که بابام آخوند نبوده . شماها باباهایتان هر دو آخوند بوده ، من باید دفاع بکنم از ، مملکت‌رااو معاون سنایش‌بود ، نمیدانم، سناتورش‌بود و معاون سنا . این همه کاره بود ، رئیس الوزراء بود . نمیدانم، بچه‌های امام جمعه این جوربودند . بچه‌های امام جمعه خوئی جور دیگر بودند . آن وقت‌بچه آخوندها بیشتر بودند دیگر . همه جای دنیا آخوند و فئودال با هم دستشان یکی است متأسفانه. متاسفانه جانشین عیسی میآید دستش را میگذارد توی دست‌قیصر روم . اینها را داشته باشید . بله، اما این گناهی که به آقای بازرگان می چسبانند که او حکومت‌آخوندی را ترویج کرد، اول انقلاب مطلب این بود که آن بلای عظیمی که شاه اول شاه فعلی ، شاه یعنی، محمد رضاشاه و اصول سلطنت‌باشد محو کنیم و این عملا" افتاده بود دست‌اینها ، نمیشد اینها را کنار گذاشت. منتهی دل‌بعضی ها خوش‌بود که بعد آقای خمینی میگوید میروم قم به کاری کار ندارم . حالا، والا این گناه بازرگان نبوده . بازرگان تا آنجائی که توانست بدبخت‌مقاومت‌کرد . ده دفعه هم استعفا داد ، نمی پذیرفتند.و گاهی اوقات‌آدم در بست‌هائی که دارد ، حالا بست‌هر قدر حساسیت‌آن بیشتر باشد شدیدتر این فکر را میکند و من یقین دارم بازرگان طرز فکرش‌این است ،میگوید،" اگر من "، یعنی امروز که استعفا داده باز گفتند بمان مانده ، گفته ،" اگر من کنار بروم ممکن است‌وضع یک‌جوری بشود که بدتر از حالا بشود و آن وقت‌مسئولیت‌آن گردن من است.

بنابراین من این بدنامی را هـــم روی‌بدنامی های دیگر به گردن خودم می گیرم ، باز میمانم برای دفعه نمیدانم ، شش بعد از استعفا . این جور من این مرد را پاکیـــزه میدانم ، این اندازه .

س ـ آقای امیر عباس هویدا .

ج ـ آقای امیر عباس‌هویدا را بنده در ۱۹۴۶ در پاریس‌شناختم . آن وقت‌که ایشـــان عضو سفارت‌پاریس‌بودند ، من آمدم پاریس . اینجا شناختمش‌با مرحوم شهید نورائـــی ارتباط داشت ، خیلی هم با هم دم خور شدیم . بچه کتاب‌خوانی بود ، توی ایرانی ها کم هستند کسانی که کتاب میخوانند . بچه کتاب‌خوانی بود . خیلی با هم دم خورشدیم. منزلمان هم نزدیک‌هم بود اتفاقا" .من در هتل سرامیک آونیو دوآگرام بودم . اینهم توی آونیو ترن ، یعنی صد قدم فاصله داشت ، آنجا منزلش‌بود. خیلی با هم نزدیـــک شدیم . بعد از شهید نورائی بیچاره که فوت‌کرد و بعد هم با هم مربوط بودیـــــــم مادام که اینجا بود . بعد هم ایران همدیگر را میدیدیم . پیش‌من می آمد. مـــــن خانه‌اش‌یک دفعه بیشتر نرفتم ، اولی که میخواست‌یک‌حزبی تشکیل بدهد مرا یک‌شـــب دعوت‌کرد و یک‌مقداری صحبت‌کرد. گفتم، من از ... من معذورم . بنده راهر کاری دارید بنده را معاف‌بدارید برای اینکه اصلا" سنگی است‌به پایتان بستـــــــه میشود . کار خودتان هم پیش‌نمیرود . ولی در زمان رئیس‌الوزرائی اش‌هیچ ندیدمش . مریض‌بودم یک‌دفعه آمد مریضخانه ، درمریضخانه ابان آمد عیادتم . بازدیدش‌هم دیگر نرفتم ، دیگر همدیگر را ندیدیم .

س ـ آقای دکتر کریم سنجابی .

ج ـ کریم سنجابی از اول تشکیل حزب ، یعنی حزب ایران که تشکیل شد بعد اینها یـــک حزب میهن پرستان داشتند که آمدند و منضم به حزب ایران شدند . یعنی کریم سنجابـــی را که من از فرنگ با هم رفتیم اصلا" ، از ایران با هم رفتیم فرنگ . سنجابـــی بودو شایگان و حقوقی هایشان عبدالحمید زنگنه بود ، سنجابی بود، شایگان ، اینها بودند. آخر رشته‌های مختلف بودیم دیگر، با هم رفتیم فرنگ ، تمام مدت‌فرنگ هم با هم بودیم

منتهی کمتر همدیگر را می دیدیم . من عبدالحمید زنگنه را میدیدم مثلا" ، یا شایگان را زیادتر میدیدم ، با شایگان ارتباطم بیشتر بود ، سنجابی را کم تر. بعـــد در تهران اوایل حزب ایران اینها هم از میهن پرستان بودندوآمدند و ملحق به حـــــزب ایران شدند . عضو کمیته مرکزی هم بود در حزب ایران .

س ـ آقای آیت‌اله زنجانی .

ج ـ آیت‌اله زنجانی را یکی دو مرتبه رفته بودم . شنیده بودم آدم خوبی است یکـی دو مرتبه رفته بودم ، اگر خوب یادم باشد توی کوچه پشت‌بین باغشاه ، که طـــرف شمال میرفت ، آنجا منزلش بود . یکی دوبار دیده بودمش ، حالا با کـــی دیـــــده بودمش یادم نمی آید . خیلی کم .

س ـ آقای سید عبداله ریاضی .

ج ـ سید عبداله ریاضی که‌ما از چندین سال قبل از فرنگ رفتن با هم رفیق بودیـــــم‌و آشنا بودیم و عرض‌کنم که ، از وقتی او توی مدرسه دارلفنون ، مدرسه مادرشاه حجـــره داشت ، او و برادرش‌آقا سید حسن که دکتر طب شد و بعد برادر کوچکش‌هم که به‌اصفهان آمد . با هم رفیق همه حوره بودیم . بعد هم با هم آمدیم فرنگ و باهم یک مدرســـه خواندیم و باهم استاژ دادیم . خیلی بقول بعضی ها inseparable غیرقابل جداشدن . با هم رفیق بودیم و باهم آمدیم تهران و عرض‌کنم که ، باهم وارد شدیم‌اصلا" توی تهران . دیگر با هم بودیم .

س ـ از نظر سیاسی ایشان را شما چگونه دیدید؟ چه خاطراتی از ایشان دارید ؟

ج ـ او هیچ شم سیاسی اصلا" نداشت . او را کشیدند و این آدم بنظر من لایشعـــر رفـــت وارد زندگی سیاسی شد ، لایشعر . این در دانشکده فنی‌اش واقعا" خدمت‌کرد . او میدویـــد این ور آن ور این کارخانه آن کارخانه ، فلان وزارتخانه مثلا" سفارش‌داده فـــــلان کارخانه را به آلمان ها . خوب ، دو تا ماشین نمیدانم ، فریز هم از آلمان‌ها بعنوان به اصطلاح برای لابراتوار دانشکده فنی ، این جور گدائی ها . خیلی به دانشکده ، واقعا"

به کارش علاقمند بود . علاقمند بود . حالا این کشیده شد ، بنظر من کشیده شد بطـــرف این ساواک و جاهای دیگر که آخر ساواک هم این ها را تحت‌نظر داشت . بعدازاینکه‌ساواک تشکیل شد . بله ، بعنوان اینکه شما رئیس‌دانشکده‌هستید خبر بدهید و فلان واینها ونمیدانم ما را در جریان بگذارید ، این جور کشیده شد ، لایشعر هم کشیده شدو لایشعر هم مـــرد. برای اینکه این اینجا بود ، ما با تمام آن رفاقت‌ها سال های اخیر همدیگر را کـــم میدیدیم . خیلی کم میدیدیم . کم میدیدیم ، یک مقداری من ملاحظه میکردم ،خوب ، شاید برایش اسباب دردسر باشد . یک مقداری هم از او دلگیر بودم راستش ، بله . حالا دلگیری هایم برای چیزهای خیلی جزئی بود . مثلا" یک آخوند بدبختی که میرفت‌لغت‌استخـــراج میکرد درکتابخانه ماهی سیصد تومان به او میدادند ، این را مثلا" بیست تومان ســـی تومان اضافه حقوق به او نمی داد وقتی سفارش‌میکردند یک‌کسی را میگرفت‌ماهی هشتصد تومان به او میداد . اینها مرا ، خوب ، برای من با آن سوابقی که داشتیم دیگـــــر. من میگویم ما مثل ، خیلی با هم مربوط بودیم چندین سال قبل از... بله ، نمیرفتـــــم سروقتش‌کمتر می رفتم،کمتر می دیدمش . اینجا بود . اینجا از دکتر غلامرضا شیخ نمـره تلفن مرا پرسیده بوده . دکتر غلامرضا گفته بوده"خانه دارم به تو تلفن میکنم." بمـن گفت ، گفتم به او نده ول کن ، نمیخواهد بدهی ، بعدا" هم توی رودربایستی‌میماندم حالا خیلی وقت است . و گویـــــا او به او تلگراف‌کرده بوده ، شاه گویا تلگراف کـــرده بوده که"برو تهران که رأی بدهی به کابینه بختیار." رفت‌آنجا گرفتنش .

س ـ آقای فریور با تشکر از شما مصاحبه را امروز در اینجا خاتمه میدهم. خیلی ممنونم از لطف شما .

مصاحبه با آقای هرمز قریب

سفیر ایران در سوییس و ژاپن و ایتالیا

ریاست اداره تشریفات دربار شاهنشاهی

روایت کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات جناب آقای هرمز قریب درروز ۲۵ مارچ ۱۹۸۵ درشهر لوزان - سوئیس مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - جناب قریب ، خواهشمندم سوابق خانوادگی پدری خودتان را بطورخلاصه شرح دهید .

ج - پدرم عباسقلی قریب که به او درایران میگفتند مسیو برای اینکه یکی ازسه نفری بودکه درایران فرانسه میدانست ودرآنموقع هیچکس دیگرنمیدانست وبهمین جهت همیشه مسیوعباسقلیخان معروف بود . یک دیکسیونر نوشت فرانسه بفارسی وفارسی بفرانسه که متاسفانه خودمن ندارم . خودپدرم دروزارتخارجه بود قبل ازوزارتخارجه درمدرسه آلمانی درس میداد مدرسه سیاسی درس میداد وبعدش لیسانسیه حقوق بود در تهران واولین لیسانسیه حقوق رادرایران که دانشگاه را درست کرده بودند اوگرفت واین تا مدیر کلی وزارتخارجه رسید سرکنسول شاهنشاهی دراستامبول شد وبرگشت درسن همان روزی که متولدشده بود در ۶۰ سالگی درست فوت کرد .

س - خواهشمندم سوابق خانوادگی مادری خودتان را بطورخلاصه شرح بدهید .

ج - مادرم دختروزیرجنگ ناصرالدین شاه بود ودرآن تاریخ که زن وشوهرشدند پدرم و مادرم پدرم به مادرم فرانسه درس میداد . بهمین ترتیب آشنا شدند وباه ادرم ازدواج کرد . ومادرم خیلی مسلمان بود قرآن میخواند ، نماز میخواند نه مثل خمینی وایمان داشت به خداوندمتعال پدرم هم همینطور . مادرم زن خیلی خوبی بود باوجوداینکه

مسلمان حقیقی وپاک بود من هیجده تا سگ داشتم کسی جرأت نمیکرد نگاه چپ به سگهای من بکند برای اینکه میگفت نبایستی حیوانات را اذیت کرد وطرز فکر عجیبی داشت همانموقع ما در ایران پنج تا کلفت داشتیم ودوتا نوکر. وقتی که لباسها را میشستند درآنموقع اگرخاطرتان باشد درطشت میشستند، شش تا طشت میگذاشتند پنج تا طشت کلفت ها میشستند هرکدامش یکی هم مادرم میشست. پدرم دید بدا وگفت، " توچرا ملوک رختها را میشوری ؟ کلفت که داریم." گفت، " نه آقا، برای اینکه اگرمن این کاربکنم اینها فکرمیکنند کوچک شدند، اگرنکنم اینها خودشان را کوچک احساس خواهند کردومن همین کار را خواهم کردوبه اینها کمک خواهم کرد. "

س - اسمشان چه بود؟

ج - ملوک افشار.

س - خواهشمندم تاریخ ومحل تولدخودتان را مشخص کنید.

ج - من در ۲۵ اسفند ۱۲۹۴ درتهران متولدشدم ودرتهران درس خواندم تا کلاس دوازدهم که

س - کدام مدرسه تشریف داشتید؟

ج - مدرسه زرتشتیان را اول خواندم برای اینکه

س - اسمش همین زرتشتیان بودیا ..

ج - آنوقت اسمش زرتشتیان بود والبته توی مدرسه هم توی راهروهایش نوشته بود منشن وگوشن وگنشت گفتارنیک، کردارنیک، پندارنیک ومدیرما میرزا سهراب بود ومدرسه ای بودکه حقیقتا " بهترین مدرسه تهران بود. بعدازآنجا مدرسه ثروت رفتم که بعدها این مدرسه را به اسم مدرسه عبدلعظیم قریب کردند. ازآنجا رفتیم به دانشگاه دردانشگاه، دانشکده علوم سیاسی واقتصادی را خواندم.

س - چه سالی واردانشگاه شدید؟

ج - خیلی زودتر ازآن حدی که شما میتوانید فکرکنید برای اینکه من نوزده سال وسه ماهم

بودکه‌لیسانسیه‌شدم درعلوم سیاسی واقتصادی وبعدموقعی که‌من رفتم‌استامبول وزن گرفتم باخانم ازدواج کردم درآنموقع دکترای اقتصادم راگرفتم ازدانشگاه استامبول و آنجاهم بهترین معلمین راداشتم من پروفسور نویمارک وپروفسور کسلر. پروفسورکسلرکه‌سوسیولوگ معروف دنیائی است که شش تاکتاب نوشته ودردنیا این مشهوراست این شخص واین آدم همان آدمی بودیکی‌ازآن چندنفری بودکه‌رایشتاگ رادرآلمان آتش زد. ازآنجافرارکرده بود ترکهااستفاده کردند گرفتندتودانشگاه خودشان گاهی حقوق کمی به اومیدادند وزندگی میکرد.

س ـ حالا میخواهم خواهش‌کنم که سوابق اداری خودتان راازآغازبکار تاآخرین سمت باذکرتاریخ اگرمیشود برای ماشرح دهید.

ج ـ بله ، برای اینکه اگربخواهم این رابگویم خیلی مضحک است. یکوقتی شددر ایران که وضع من طوری بود که هرکاری خالی میشدازنخست‌وزیری تاجاروکشی درتمام روزنامه‌ها مینوشتندکه این کاررابرای هرمز قریب‌گذاشتند ولیکن ازکارهائی که کردم اولش رفتم وزارتخارجه.

س ـ آنموقع طبیعی بودچون رسم بودکه آنموقع ..

ج ـ بله دیگر، امتحان دادم دیگر.

س ـ نه‌اینکه پدرتان هم بود.

ج ـ پدرم هم بودوامتحان ، پدرم آنموقع تهران نبود، دادم وزارتخارجه ووزارت‌خارجه قبول شدم آنجاکارکردم

س ـ چه‌سالی بود؟

ج ـ دو. فارسیش راهیچ نمیدانم .

س ـ خوب فرنگیش.

ج ـ بایستی ببینم یادم نمیآید.

س ـ قبل ازشروع جنگ است؟

ج - قبل ازشروع جنگ بله . پنجسال ، شش سال قبل ازشروع جنگ . بله سه سال قبل ازشروع جنگ ،۱۳۱۶. درست اول تیر ۱۳۱۶ من داخل وزارتخارجه شدم. آخرسال ۱۳۱۶ مشمول نظام وظیفه شدم که رفتم نظام وظیفه . نظام وظیفه هم خیلی مضحک بوددرآنموقع یکماه ماسربازمیشدیم بعدبه دانشگاه افسری میرفتیم. دراین یکماه اشخاصی که با من آنجا بودند یکیش مصطفی مصباح زاده بودکه خیلی دوستش دارم که روزنامه کیهان مینویسد، یکیش محمودفروغی بود، یکیش مقتدربود، همین ها بودند که با آنها بودم. بعدبه من نوشت سند وزارتخارجه که وزارتخارجه سوابق شما را با کمال میل قبول میکندکه حساب هم میکندکه شما برگشتید فورا " باید برگردید بوزارت خارجه .

س - ببخشید ولیعهدآن زمان هم همین همزمان نبودنددردانشکده افسری ؟

ج - حالا همین موضوعست . ولیعهدعلاوه براینکه اعلیحضرت رضاشاه دوم فعلی ووالاحضرت همایون ولایتعهد قبلی درآنموقع موقعی که کلاس دوم دانشکده افسری تشریف داشتند درآنموقع من کلاس سوم دانشگاه تهران بودم . بطوری شدکه موقعی که من رفتم دانشکده افسری اعلیحضرت سال دوم تشریف داشتندکه ولیعهدبودندومن سال اول ، اینکه اینجا بازهم یک چیز خیلی مهمی است این بودکه من درورزش خیلی خوب بودم خیال میکردم خودم البته پزنمیخواهم بدهم.

س - چه ورزشی ؟

ج - بخصوص تنیس . و شامپیون بودم درتهران . اعلیحضرت یعنی والاحضرت - ولیعهداز روزه Le Rosey مراجعت فرموده بودند دردانشکده افسری بودند. هنوزمن نرفته بودم دانشکده افسری مسابقات بین دانشگاهها تنیس شروع شدوطبیعتا " من ازهمه برده بودم والاحضرت ولیعهدراهم برده بود ازبقیه (؟) من درآنموقع آپاندیسیت گرفتم. مراعمل کردند من سه ماه تنیس بازی نکرده بودم. برای اولین بارمسابقه فینال بین والاحضرت ولیعهدبودومن که رفتیم به سعدآباد ومسابقه دادیم.

من سه ماه چهار ماه اصلا" دست به توپ نزده بودم دست به راکت نزده بودم خیلی هم خسته بودم چون عمل کرده بودم ناراحت بودم. باز هم فراموش نکنید که آنموقع این آپاندیسیت که صحبت میکنیم این یک عمل بود یک Operation بودنه مثل حالا که بچگانه است، کار کوچکی باشد. وباز هم عجیب است که مرا پروفسور بلر عمل کرد. پروفسور بلر بیمارستان آمریکائی خودش هم آمریکائی بود او مرا عمل کرد. آپاندیسیت حاد داشتم. خلاصه ما را بردند شمیران سعدآباد درآنجا بازی کردیم مسابقه دادیم. یک سروانی بود در دانشکده افسری که قد خیلی بلندی داشت وکارهای، اسمش یادم نیست الان، ورزش را انجام میداد واینها این آنجا میگفت که ۱۵، ۳۰، ۴۰ از این حرفها. دفعه اول که بازی کردیم والاحضرت ولیعهد از ما بردند، واقعا" هم بردند حقیقتا" هم بردند راست هم میگویند ولیکن من عرق کردم طوری که خسته شده بودم آب از سرم میریخت همینطور. او گفت، " نه، بازی دوم شروع میشود بازی بکنید." والاحضرت ولیعهد فرمودند، " نه، نه چرا میگوئید؟ وقتی که این خسته شدند نه بازی نمیکنیم یکدقیقه صبر کنید چند دقیقه استراحت بکنید. من ایستادم طبق معمول که آدم احترام میگذارد نگاه کردند به من فرمودند: آقا وقتی شما میایستید عرق کردید سرما میخورید ناخوش میشوید من خواهش میکنم راه بروید." من یک قدری راه رفتم آنجا بعد بازی تمام شد. تمام شد و شب پهلوی خودم فکر کردم من یکنفر هرمز قریب عضو وزارت خارجه یک عضو کوچک، وزارت خارجه بودم آنوقت قبلا" رفته بودم دیگر اگر هم یا نرفته بودم اگر بمیرم چه اهمیتی دارد. ولیعهد مملکت چرا بایستی فکر کند که من سرما نخورم؟ این حرف والاحضرت ولیعهد آنموقع وشاهنشاه آریامهر را که داشتیم اینقدر در من تاثیر کرد که من برایشان پرستش قائل شدم واز آن تاریخ از این پرستش من کم نشد واقعا" کم نشد. بعد در آنجا برگشتم وزارت خارجه دومرتبه بعد بالا رفتم شدم رئیس اداره اول سیاسی، پنجم سیاسی وتشریفات هرسه با هم. درصورتیکه سابقه ندارد

که هیچوقت سه تا اداره وزارتخارجه را یکنفر اداره کند. ودرآنموقع هم ، حالا هم همین طوری البته ، رئیس تشریفات ازمدیرکل سیاسی بالاتراست مقامش . ازآنجا رئیس تشریفاتی البته درصحبتهایم نگفتم ونوشتم من میخواستم که ازوزارتخارجه بروم به ماموریت علتش هم این بودکه آن ، قدکوتاهی که نخست وزیرشد اسمش هم یادم رفت

س- (؟)

ج - نه ، قدش کوتاه بود یادم رفت بعدهم رئیس ستادارتش بود نخست وزیرشد

س- رزم آرا .

ج - رزم آرا . رزم آرا این خیلی به من احترام میگذاشت خیلی خیلی زیادواین میخواست که مرا وزیربکند منهم به اعلیحضرت همایونی عرض کردم که وزیرنمیخواهم بشوم برای اینکه صلاح من نیست برای اینکه من اطمینان ندارم به این شخص اگرفلان بشود ممکن است که دعوا بشود برای شاهنشاه هم خوب نیست که یک وزیربه نخست وزیربدبگوید یا اینکه بزند.

س- پس ازآنموقع شما رابطه‌ی مستقیم با اعلیحضرت داشتید ومیتوانستید..

ج - داشتم . بعدهمیشه با اعلیحضرت هروقت شنا میکردند ورزش میکردند گردش میرفتند همیشه من با ایشان بودم همیشه . همیشه با ایشان بودم ازآن تاریخ تا موقعی که ازبین رفت . بعدآنوقت همانموقع دروزارتخارجه تشریفات رادوقسمت کردند یک قسمت تشریفاتی که نظام السلطان که دررم بود، بعدا "رفت رم، اوراگذاشته بودند یک قسمتش هم مراگذاشتند. اوهم قهرکرده بودسراین موضوع که تشریفات رادولت به دوقسمت کردند. من رفتم به خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهرالبته عرض کردم که اجازه بفرمائیدکه من بروم بخارج دیگرتهران نمانم. به علا که وزیر دربار بود دستورفرمودند،" قریب میخواهدبرود برودبگر." علا رفت با محسن رئیس که وزیرخارجه بود صحبت کرد وبه محسن رئیس گفته بودکه فرمودند که قریب میتواند

برود سوئیس که خودش خواسته برود. محسن رئیس گفت، " اگر آقای قریب برود اصلا" وزارتخارجه بهم میخورد تمام اربین میرود." علا هم که باورکرده بود یا نکرده بود نمیدانم رفته بود خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه به ایشان عرض کرده بود که قربان وزیرخارجه عرض میکندکه اگر آقای قریب برود وزارتخارجه بهم خواهدخورد." به ما موضوع را گفتند خبرپیدا کردم من. رفتم سعدآباد تودفتر اعلیحضرت همایون شاهنشاه درزدم ورفتم تو. فرمودند، " اه چیست؟" گفتم قربان من نمیخواهم سوئیس بروم، خارج هم نمیخواهم بروم هیچ جا هم نمیخواهم بروم ماموریت هم نمیخواهم. اما یک عرض میکنم امرفرمودیدکه موافقید که من بروم به سوئیس. علا به وزیرخارجه محسن رئیس گفته من" لازم وملزوم وزارتخارجه هستم." من قسم میخورم که خودش هم لازم نیست حالا ... فرمودند، " برو." رفتم پهلوی محسن رئیس وسه روزبعدش من رفتم سوئیس. رفتم سوئیس ودرسوئیس بعدازدوسال آقای دکترمصدق نخست وزیرشدیکسال، یکسال ونیم دوسال - یکسال بعدش - ومیدانستم این خطرات را یکنفربودکه با اودشمن بود من بودم بقیه همه با اودوست بودند. البته مرحوم فروهرهم که وزیرمختاربود اوهم با مصدق بد بود. نتیجه این شدکه مرا ازآنجا فرستادند چکسلواکی. درچکسلواکی بعنوان رایزن سفارت درآنجا کارمیکردم. یکسال ماندم ومصدق افتادوبرگشتم من سوئیس ودومرتبه رابزن درسوئیس شدم. از سوئیس برگشتم تهران. برگشتم تهران ورئیس تشریفات وزارتخارجه شدم ودرعین حال هم رئیس دفتروالاحضرت شمس پهلوی. درعین حال هم بعد ازیکماه آجودان کشوری اعلیحضرت همایون شاهنشاه. بعدش شیروخورشید سرخ سمت رسمی به من دادند دوتا سمت رسمی اصلی بمن دادند که با فرمان داده میشد درآنجا هم بودم. ازصبح تا صبح دیگرکارداشتم. کارمیکردم بالاخره بعدازاینکه چهارپنج شش سال گذشت ازاین حرفها اینها رفتم سفیرشدم درژاپن

* - سوئیس.

* نفر ثالثی که در مصاحبه حضور داشت.

ج ـ آهان سوئیس بله سوئیس سفیرشدم ودرسوئیس سفیرشده بودم برگشتم بعدرفتم ژاپن سفیرشدم . درژاپن که سفیرشدم به من گفتند، " تایوان هم سفیرشما بشوید ." چشم . بعدگفتند، " برای اولین بارسفیرچیزهم شما هستید ." اسمش چید؟ حواسم پرت است .

* ـ (؟)

ج ـ نه

* ـ آن سالی که برگشتید تهران نبود؟

ج ـ اسمش چه بود؟ سفیرکجا بودم غیرازتایوان ؟

* ـ فیلیپین ، کویت .

ج ـ فیلیپین . فیلیپین وکره جنوبی واینها را هم چهارسال سفیربودم. همش کار کردم شش ماه قبل تمام بشودماموریتم اعلیحضرت همایونی به من خبردادند، " من ترا درنظرگرفتم که رئیس کل تشریفات شاهنشاهی بشوی ، به کسی هم نگو وبیا تهران."

س ـ این چه سالی است ؟

ج ـ این درست ۱۹۶۳.

* ـ ژاپن ؟

س ـ نخیر، رئیس تشریفات .

ج ـ ۷۰ بودرفتم. نه ۷۰

* ـ خوب قبل از

ج ـ نه ، رئیس کل تشریفات .

س ـ وقتی ایشان تشریف آوردند تهران

* ـ پسرمان ۱۰ سال بودندصبرکنید . الان بیست وپنج سال است ، ۱۵ سال پیش

س ـ ۱۹۷۰ مثلا".

ج ـ بله همان قاعدتا " ۱۹۷۰ باید باشد، ۱۹۷۰ بله

* ـ شخص ثالث .

* ـ مثل اینکه ۷۲ بود، نـــه؟

ج ـ ۷۲ نه ۷۰ . نه نه ۸۰

س ـ وزیر اقتصاد چه‌کسی بود وقتی شما

ج ـ نه درست است ۷۰ . همان ۶۹ یا ۷۰

س ـ همان موقعی است که هوشنگ انصاری هم

ج ـ مرا خواستند وزیر بکنند ، مرا علم خواست وزیر بکند من نمیخواستم وزیر بشـــوم. اردشیر زاهدی اصرار گفت ،" نه ، تو وزارت علم را قبول نکن . " والاحضرت اشرف مرا با خودشان بردند به آمریکا برای ..

* ـ (؟)

ج ـ نه برای United Nations بردنم برای اینکه درآنموقع که ایشان همیشه کار United Nations را میکردند مرا بردند آنجا . من برگشتم پهلوی اردشیـــر سفیر بود در لندن . علم هم آمد آنجا اتفاقا " هرسه نفرمان هم منزل اردشیر توخانـــه اردشیر در سفارت بودیم . درآنجا اسامی وزرا را خواندم که یکی دکتر عالیخانی بود نمیدانستم علیخانی است ؟ عالیخانی است ؟ یکی دیگر دکتر باهری کیه اصلا". بعد پرسیدیـــم تحقیق کردیم گفتند دکتر باهری نمیدانم پول فلان دزدیده نمیدانم فلان کرده .

س ـ این میشود سال ۱۹۶۲

ج ـ ۶۳. ۶۲ یا ۶۳ بود گمانم .

س ـ ۶۲

ج ـ برای اینکه ۷۹ من ده سال درست رئیس کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه بودم ده سال .

س ـ ده سال . کی تمام شد؟

ج ـ درهمان آخر دیگر . یعنی هشت ماه قبل از این ده سال من رفتم به ایتالیا سفیـــر شدم ایتالیا بعدش برگشتم تهران و از تهران خوردم زمین کمرم و اینها شکست رفتـــم

* ـ شخص ثالث .

آمریکا برای معالجه ودیگرنتوانستم برگردم . زبان هم یک کمی میدانم اما الان یک چیزی به شما عرض کنم من از وقتی که شاهنشاه فوت کردند من واقعا " زنده نیستم چون زنده نیستم حرف هم دیگر نمیتوانم بزنم واقعا " به شما بگویم. دستم دیگر نمیتواند بنویسد، حرف نمیتوانم بزنم تاریخ یادم نمیآید. من یک کسی بودم که یکروزی درجشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی اعلیحضرت فرمودند،" قریب بیا ، قریب بیا ." رفتم تواتاق دیدم علم وزیردربار ایستاده پیش شاه اعلیحضرت همایونی درسعدآباد تواطاق اصلی شان ایستادند. فرمودند،" ریب ، این روسای کشورها راچطورمی نشانی ؟" من تمامش را با یک ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش اینورو آنورخودشان وعلیاحضرت شهبانورا عرض کردم . به ایشان نگاه کردم به علم فرمودند"چرا مزخرف میگوئید؟" یعنی اینقدرحافظه ام خوب بود ولی الان دیگر متاسفم که نمیتوانم دیگر ازبین رفتم بکلی .

س ـ وظائف اصلی رئیس کل تشریفات چه بود؟

ج ـ میدانید، اصلا" دربار دربار شاهنشاهی فقط رئیس کل تشریفات است والا بقیه اش شوخی است . علتش هم خیلی واضح است . برای اینکه کارهای دولتی هست که نخست وزیر است ووزرایش . آن کسی که رابط بین شاهنشاه ودولت است رئیس دفترمخصوص است . آن کسی هم که بقیه کارهای شاهنشاه راانجام میدهد رئیس کل تشریفات است . دیگر کس دیگری نیست . بنابراین وزیردربار اصلا" این کلمه بعقیده من صلاح نیست صحیح هم نیست هیچ صحیح نیست . من به مرحوم علم خیلی احترام میگذارم برای اینکه آدم خوبی بود شاه را خیلی دوست داشت وخودش هم مردخوبی بود . اما یک حقیقتی است این حقیقت است که الان به شما عرض میکنم .ولیکن تمام کارها کارهائی که مثلا" من میکردم ساعت ۷ صبح میرفتم دفترخودم کارهائی که واجب است بعرض برسانم .

س ـ دفترتان کجا بود؟

ج - دفترم درهمان نزدیک نیاوران بود، دفتراصلی یعنی main office به اصطلاح آنجا بودم، کارهایم را حاضرمیکردم، ساعت ۸ اعلیحضرت همایون شاهنشاه درسعدآباد یادرنیاوران بسته به اینکه کجا هستند آنجا بودند. ساعت ۸ صبح من دفترشخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه را از این سربازهایمان تحویل میگرفتم،

س - گاردشاهنشاهی.

ج - گاردجاویدان تحویل میگرفتم. یعنی دیگربعدازساعت هشت هیچکس حق نداشت بدون اجازه من داخل اتاق بشود. تمام اشخاصی که میخواستندشرفیاب بشوند من بشرفعرض میرساندم اجازه میفرمودند یانمیفرمودند تقاضایشان را عرض میکردم قبلا" وبه ایشان خبرمیدادم وقت برایشان معین میکردم شاهنشاه اوامری داشتندکه به نخست وزیریا اشخاص دیگر من به آنها ابلاغ میکردم، ازآنها جواب میگرفتم، بشرفعرض میرساندم وشب سه بعدازنصف شب، شب، تلفن میشد ازکرمان استاندارتلفن میکرد، " جناب آقای قریب، سلام عرض میکنم." بله چیه؟ " آقا ما میخواهیم فردا اینجا راگلکاری کنیم بکنیم یانکنیم؟" من چه میدانم بکنید یانکنید میخواهید بکنید میخواهید نکنید. برای اینکه ..

س - برای تشریف فرمائی بود.

ج - مثلا" ..... مثلا" محض تشریف فرمائی. یعنی بحث این بودکه می - خواستندکه همه چیزرا ازاعلیحضرت بپرسند وراه نداشتند، راهشان هم من بودم فقط ازمن میپرسیدند. آخرساعت سه بعدازنصف شب که پهلوی اعلیحضرت نمیرفتند معنی ندارد. مثلا" اینجا یک چیز راهم نگفتم یک قسمت قشنگ بود. یکروزی ساعت ۷ صبح خلعتبری، خدابیامرزدش، وزیرخارجه بود وواقعا" ماهترین مرد دنیا بود این مرد تلفن کرد گفت، " هرمزجون، الان ازسفارت ما ازبغدادتلگراف آمده ایدی امین اینجاست ومیآید تهران فرداظهر میخواهد بیاید تهران چکارکنم؟" گفتم من چه میدانم. گفت، " دستم به دامنت ترابخدا یک کاری کن بروبپهلوی اعلیحضرت همایونی بهشان عرض

کـــن اگرا مرفرمودند نیا ید خوب بگوئیم راه را ببندند راه هوائی را ببندنـــد."
گفتم عباس الان میروم . ساعت ۷/۵ من اتاق خواب اعلیحضرت بودم وبه ایشان عرض
کردم که قربان ..

س ـ یعنی رفتید تواتاق خوابشان ؟

ج ـ همیشه ، تنها کسی که میتوانست برود . علم نمیتوانست برود . وزیردربار نمیرفت .

س ـ بین شما وآن اتاق کی بود؟ لابد یک مستخدمی چیزی اقلا" ..

ج ـ نه ،نه خودم آنجا دیگردرمیزدم میرفتم تو ، توحمامشان هم میرفتم

س ـ عجب .

ج ـ من تنها کسی بودم که میرفتم . بعدهم به من دعوا میکردند میگفتند ،" نمیگذاری
راحت باشم ، قریب بگذار یکدقیقه راحت باشم ." بعدبه من فرمودند ،به ایشان عرض
کردم خوب اگرنمیخواهید بیایدمن الان بت خلعتبری میگویم بگویند که راه هوائی
را ببندند بگویند که نه نیاید . بلندشدندوفکرکردند ، باپیژاما بودند راحـــت ،
فرمودند ،" اینقدراین دیوانه است که اگربگوئیم نیاید هم میآید . بنابراین حرفی
نزن بخواهدبیاید بیاید کاریش که نمیشودکرددیگر ."

س ـ خوب می شناختندش .

ج ـ بله ، گفتیم بیاید . حالا همین آدمی که راجع به اوبحث میکنیم ومسخره اش می ـ
کنیم این آمد . فرمودندبه من ،" نخست وزیر ، وزیردربار وشماسه نفربروینفرودگاه
ببریدش به سعدآباد ." خودشان نیاوران بودنـــد . مارفتیم فرودگاه ساعـــت
پنج بعدازظهربود چهاربعدازظهررفتیم فرودگاه . آمدوبردیمش به آنجا .ساعت ۷بعدازظهر
اجازه شرفیابی فرمودند من رفتم امین دادا رابرداشتم باخودم بردم که شرفیـــاب
بشود . یک آدم سیاه گردن کلفت ودومتر قد این رابردمش . این خیلی بااحترام صحبت
میکرد بی نهایت بااحترام صحبت میکرد . بعدازیکساعت هم شام ساعت ۸ شام میخوردند
ساعت ۱۰ هم گفتیم که دیگربرود . سرشـــام که خودمنهم نشسته بودم زنم هـــم

نشسته‌بود درسرشام اعلیحضرت همایون شاهنشاه وقتی میفرمودند که یک موضوعی را مطرح میفرمودندکه باید اینکاربشوداین بلندمیشدازجایش ،بخدا ،اینطوری بلند میشدمیگفت"Yes, Your Imperial Majesty" تعظیم میکرد می نشست . این اینقدرباتربیت بود . اصلا" باورکردنی نیست . من نمیدانم این چطوری بود یک وقتی میگوید به ملکه انگلستان که میخواهم خواهرشاه رابگیرم. یکوقتی اینجوری بود. من اصلا" نمیفهمم. البته بعدش ساعت ۱۰رفت ودیگر

س ـ ممکن است کادری که زیرنظرشما بود تشریح کنید چه‌شکلی بود؟

ج ـ من چهارتا معاون رئیس‌کل تشریفات داشتم بعدچهارتا هم رئیس تشریفات بعد

س ـ آنها زیردست ..

ج ـ من بودندهمه‌شان .

س ـ یعنی مستقیما " هرهشت نفر

ج ـ نه تنها هشت‌تا بعدش هم هست . بعدش هم سی وپنج تاآجودان کشوری بودکه باز زیردست من بود . بعدش درحدودبیست وپنج نفرهم عضو اداری داشتم که مدیرکل اداری تهران

س ـ آنوقت کسی که میخواست ازاعلیحضرت وقت بگیردبه کی تلفن میکرد؟

ج ـ اجبارا " تلفن میکرد به رئیس دفترمن.

س ـ رئیس دفترشما .

ج ـ رئیس دفترمن خبرمیداد من به اومیگفتم که چکارکند. وقت راما مجبوربودیم که مستقیما " به عرض برسانیم ولیکن ...

س ـ خانم لاشائی بودند؟

ج ـ خانم لاشائی بود بعضی وقتها ، بعضی وقتها هم اونبود. سه تاداشتم ولیکن بایست موضوع شرفیابی را میگفت قبلا" که چرا شرفیاب میخواهدبشود ویکنفر راا ینها اصرار کردندهمین معینیان ومتقی که شرفیاب بشود من گفتم کارندارد

نمیتوانند به این علت اینها اصرار کردند گفتم آقا اگر چنانچه ما بخواهیم هرکس تقاضا را بیخود و بیجهت شرفیاب بشود و هرکدام پنج جلسه شرفیاب بشوند اعلیحضرت همایونی ۱۸۰ سال بایستی فقط دست بدهند با اشخاص اینکه معنی ندارد. البته اعلیحضرت همایونی به من امر فرموده بودند، هیچ کاری را بدون اجازه شاهنشاه آریامهر من نمیکردم و ممکن نبود هیچ موضوعی را به ایشان نگویم. این غیرممکن بود. خودشان هم میدانستند تشریف میآوردند میفرمودند، " قریب " بله، " این کثافتکاری ها چیست ؟" کثافت‌کاری چیست ؟ حالا، از قرار معلوم ، من که نمیدانستم آمده بودند، این چیست که با آن بنا میسازند خاک سنگ میتراشند و بنا میسازند

* - (؟)

ج - نه ، سنگ را میتراشند

س - خوب .

ج - بله ،فرمودند، " این را قیمتش را در بازار ۵ ریال گرانتر میفروشند درصورتیکه قرار نبود گرانتر بفروشند ."گفتم نمیدانم قربان ،فرمودند، " چرا نمیدانی ؟" گفتم اه نمیدانم من چیز نیستم که ..

س - ساختمان کجا مطرح بود؟ تو در بار چیزی ساخته میشد؟

ج - نه اصلا" همه جا .

س - بطورکلی .

ج - بطورکلی اصلا" قیمتش را .. بعد فرمودند، " برو تحقیق کن ." من از چهارتا کارخانه در ایران که درجاهای مختلف بودند همدان بود، شمال بود، نمیدانم جنوب بود و اینها تحقیق کردم اینها جواب صحیح اصلا" ندادند همه‌شان دروغ گفتند و صحیح نبود. دو نفر حسابدار کارخانه‌ای که در اصفهان بود اتفاقا" در تهران بودند، پیدایشان کردم همان روز صبح اینها را خواستم آمدند پهلوی من . به آنها گفتم چیه این موضوع؟ گفتند دیدم راست میگویند اعلیحضرت همایون شاهنشاه حق

دارند. گزارش را هم حاضرکردم تلفن کردم به مرحوم هویدا که امیرا مروزبعدازظهر دوشنبه است طبیعتا" جلسه شورای اقتصادهست اعلیحضرت همایون شاهنشاه ازشما راجع به این موضوع سئوال خواهند فرمود خودتان راحاضرکنید. واین مجیدی رئیس سازمان برنامه بود وآن کاراوبود. اوحاضرکرده بوده آورده بودند. بعداز پنج دقیقه شروع این مذاکرات شورای اقتصادمیگذشت من دیدم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دررابهم زدند وخارج شدند. معلوم بودکه آنها گزارش دروغ داده بودنددومرتبه . فرمودند، " گزارش قریب رابخوانید" انداخته بودند سرشان ورفته بودندبیرون . رفتندبیرون که ازبین رفت موضوع بعد درست شد.

س ـ آنوقت فرماندهان ارتش ونخست وزیراینها وقت میخواستند بگیرند

ج ـ همین ، نخست وزیرکه همیشه. نه ببینید ارتش اصلا" وابدا" باماکارنداشت البته کارداشت که معین شده بود دوروز درهفته روزها صبح ها ارتشی ها شرفیاب میشدند، ارتشی ها هم رئیس ستادبزرگ ارتشتاران وفرماندهان نیروهای مسلح شاهنشاهی دیگرکسی شرفیاب نمیشد.

س ـ کجا ثبت میشدکه اینها ..

ج ـ نه ما مینوشتیم، ما مینوشتیم وبه ایشان میدادیم. بعدهم برنامه داشت که میدادیم تقدیم میکردیم به اعلیحضرت همایونی قبلا" که مینوشتندکه فلان ساعت ولی آن روزش ـ معین بودهمیشه .

س ـ منشی اختصاصی هم داشتند اعلیحضرت کسی که ..

ج ـ نه دیگر، ماخودمان بودیم . نه خودمان بودیم ومستقیم من خودم قبلا" به ایشان تقدیم میکردم کس دیگری نداشت .

س ـ پس دوروزدرهفته شان مشخص بودوخودشان استفاده میکردند.

ج ـ بله مشخص بود ، خودشان بله . ارتشی ها به ماکاری نداشتند، هیچ .

س ـ نخست وزیرچطور؟

ج ـ مگراینکه یک کارفوق العاده‌ای اتفاق میافتادکه شرفیاب بشوند که بگویند مثلا"که شوهرخواهرا علیحضرت همایون شاهنشاه که با kite میرفت خورد آنجا به‌سنگ ومرد خوب ، این رافورا " به‌من خبردادند مجبوربودم به اعلیحضرت همایونی عرض کنم این را . بعدهم برایش درست کردیم که‌کارهایش را مرتب کردند .

ولیکن نخست وزیرنه ، نخست وزیرممکن بود بعضی وقتها خیلی کارمهمی راتلفن کند بگوید خودش شرفیاب نمیتوانست بشود مگراجازه بفرمایند ، وزیردربار راهم باید اجازه میفرمودند چون وزیردربار راصبح مثلا" . من اول شرفیاب میشدم ولی وزیردربار قبلا" میآمد به‌من میگفت که "هرمزجان ، امروز من عرض دارم به‌شرفعرض همایونی برسان ." من که کارم تمام میشد به ایشان عرض میکردم که قربان وزیردربار اجازه خواستند . فرمودند ، " بیاید "

س ـ نمیدانستم .

ج ـ این همیشه ، هیچوقت خودش نمیرفت . همیشه من به ایشان عرض میکردم . ولیکن متاسفانه درایران ، بدبختی ایران این بودکه جاسوس زیاددداشتیم . نه تنها دردربار درتمام وزارتخانه‌ها .یک عیب دیگر هم داشتیم‌وآن این بودکه تمام افسرهایمان دریکجاتربیت شده بودند وتمام اسلحه ها راازیکجاخریده بودند این درست نبود برای اینکه بوضع بدی افتادیم .

س ـ اصولا" وقت برنامه روزاعلیحضرت چه‌جوری شروع میشد ؟

ج ـ ازساعت ۷ صبح . ۷ صبح اعلیحضرت همایونی بلندمیشدند

س ـ کسی بیدارشان میکرد یا ..

ج ـ نه خودشان نه ، نه

س ـ یاساعت زنگ میزد ؟

ج ـ نه ، هیچ ، هیچ ، هیچ .اعلیحضرت همایونی ۷ صبح چشم باز بلند میشد .

س ـ کسی بیدارشان نمیکرد ؟

ج ـ هیچکس . خودشان بلندمیشدند سرساعت ۷ همین جوری که خودمن ، زنم میدانند ، منهم آن ساعتی که میخواستم هیچ دیگرنه ساعت زنگ میزد نه هیچکسی همان ساعتی که میخواستم سردقیقه بلندمیشدم.

س ـ خوب ، بیدارکه میشدند اولین کارشان چه بود؟

ج ـ اولین کارشان این بودبعدازاینکه خودشان رابشورند فورا " آن گزارشهای فردوست را میخواندند .

س ـ قبل ازصبحانه .

ج ـ قبل ازصبحانه . گزارشهای فردوست را میخواندند بعدصبحانه میل میفرمودند .صبحانه‌شان سه دقیقه طول میکشید .

س ـ تنها صبحانه میخوردند یا با شهبانو؟

ج ـ تنها ، سه دقیقه طول میکشد . نه شهبانو آنوقت خواب بودند . ویک چای کوچک میخوردند بعدهم تشریف میبردند ساعت ۱۰ صبح هم یک چای میخوردند ، یک چای به این کوچکی ، این همیشه دردفترشان . خلاصه بعدش گزارشات دولت را میخواندند .

س ـ آنها را چه‌کسی میآوردوکی تحویل داده میشداینها ؟

ج ـ اینها همه راصبح آن امربر باصطلاح میآورد میدادبه گاردجاویدان ، گارد جاویدان میبردبالا به‌ایشان تقدیم میکرد . بعدهم درش قفل بودورمز که بسته میشد کسی نمیتوانست بازکند .

س ـ خودشان بازمیکردند .

ج ـ خودشان میتوانستندبازکنند که کلید داشتند ودرعین حال هم پس میدادند دربسته . ساعت بین ۸/۵ و ۹ صبح البته میگویم بین علتش این بودکه بعضی وقتها یکی ازوالاحضرتها کوچک ها فرزندها تشریف میآوردندودست پا پا را میگرفتند و راه ـ میرفتندوبا اوحرف میزدند ، پنج دقیقه دیرمیشد والا ممکن نبود . ممکن نبود یک ثانیه تأخیرداشته باشد شاهنشاه . تشریف میآوردند دفتر . منهم توی باغ

منتظرشان بودم. درباغ منتظرشان میایستادم وکارم را میگفتم ویادداشت میکردم هرچه میفرمودند یادداشت میکردم درست ومیرفتیم بالا دفترشان ودردفترشان هم بقیه را عرض میکردم ،یادداشت میکردم، بعدش هم به ایشان عرض میکردم که طبق برنامه ای که خاطرتان هست (؟) میفرمودند،" بیاید." بعدمیرفتم. آجودان کشوری داشتیم گذاشته بودیم آنجا یکنفرکه وقتی اعلیحضرت همایونی زنگ میزنند یاچای میخواهند یاکسی را میخواهند اوباید برود تو که بین معاونین من بودند همه شان که آنها میرفتندتو. آنها میرفتند بیشتراوقات اعلیحضرت همایونی مرا میخواستند " قریب اینجاست یانه ؟" بله ، " بگوئید بیاید تو." میرفتم‌تو میفرمودند، " به‌نخست وزیراین رابگو." چشم . تلفن های ماهم تلفن اینطوری بودکه یک تلفن پهلویش بودکه (؟) قرمزمیشد وازتلفن دیگرهیچکس نمیتوانست بشنود

س ـ بله ، آن دستگاههای بهم زننده.

ج ـ بهم میزد بله. بهم میزد. بعد (؟) میکردیم . اما قشنگ ترین قسمتش این بودکه یکمرتبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه میخواستند تشریف ببرند جنوب. طبیعتا " برای تشریف فرمائی به‌جنوب من بایستی یک سیسیون درست میکردم که رئیس ساواک ورئیس شهربانی واستاندار وفلان وفلان واینها همه‌شان ، همان رئیس فرمانده نیروی هوائی واینها همه‌شان میآمدنددفترمن وبرنامه حاضرمیشد. آن کسی که نوشته بودبرنامه‌راگفتیم فاصله راغلط گفت. یعنی گفت‌سه ربع طول میکشد ازپایگاه وحدتی تابندربوشهر واین راغلط گفت . من هی گفتم به او که آقا این نمیشود همچین چیزی کمتراست بااین هواپیماقاعدتا " یکربع بیست‌دقیقه دیگر سه ربع چرا؟ گفت ،" نه این فاصله علامت‌گذاشته است‌وفلان واینها ." گفت ،"سه ربع ." بیخودی . نوشتیم سه ربع . برای اعلیحضرت‌خواندم برنامه را فرمودند، " خوبست اما ،" برای اولین بارالبته گفتند،" جنم همه شمایکیست ." من اصلا" این لغت‌رانشنیده‌بودم تاآنموقع. چراقربان ؟ گفتند،" آخرسه ربع چیه یکربع

طول میکشد." گفتم قربان این را سپهبدکی بودکه بعدش هم دردوره این مرتیکه خمینی رئیس..

س - ربیعی .

ج - رئیس چیز

س - نیروی هوائی ؟

ج - بله ، سپهبد..

س - ربیعی ؟

ج - نه ربیعی که مرد کشتندش بدبخت را . سپهبد (آذر برزین) این این را گفت من نگفتم من به اعلیحضرت همایونی عرض نکردم البته . گفتند ،" جنم همه تان بکبست ." این برای من فحش بود به من بگویند . من رفتم اتاق خودم . درست پنج دقیقه بعدش حیوانی خدابیامرزدش امیرعباس تلفن کردبه من . گفت ،" هرمز" بله سلام سلام امیر . گفت ،" الان اعلیحضرت همایون شاهنشاه به من تلفن فرمودند یک چیز فرمودندکه من نفهمیدم . ترابخدا برواز ایشان بپرس . اجازه بگیرکه مجیدی بیاید مستقیما " آنجا اوامرشان رابفرمایند ." گفتم متشکرم امیرجون ، متشکرم همین الان میروم . رفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی اتفاقا " توی اتاق کسی هم بود . رفتم دم گوششان گفتم که قربان بخدا شما راست میفرمائید جنم همه مایکیست فرمودند ،" چه مزخرف میگوئید ؟" عرض کردم قربان جنم مان یکیست برای اینکه الان تلفن فرمودبد به نخست وزیر اوهم چیزی نفهمیده . پس جنم همه مایکیست . اجازه بفرمائید که مجیدی بیاید . فرمودند ،" خیلی خوب ." قاه قاه خندیدندوگفتند ، " خیلی خوب بباید ." ولی درطول مدت سی وخرده ای سال چهل سال سی وهفت سال سی وهشت سال چهل سال که خدمت شاهنشاه بودم من صدای بلند شاهنشاه رانشنیدم نه خودم باصطلاح کسی هم نشنید .

س - آنوقت این ملاقاتها فرمودندساعت ۹ شروع میشد . تاکی ادامه داشت ؟

ج - ۹ شروع میشد تا یک بعدازظهر . ساعت ۲ شروع میشد

س - آنوقت ۱ تا ۲ ؟

ج - ۱ تا ۲ . ساعت ۱ میرفتند منزل دستشان را میشستند صورتشان را میشستند نهار میخوردند. نهار هم تنها میخوردند چون شهبانو قبلا" خورده بود .

س - پس هم صبحانه تنها میخوردندوهم نهار .

ج - بله ، شام فقط با ایشان میخوردند. سرگوشه میزنشسته بودند بعدهم یک سوپ کوچک میخوردند یک سوپ کم خیلی کم . این را میخوردند درست حداکثرطول مدت غذاخوردن شاهنشاه آریامهر شاید مثلا" ۴ دقیقه ۴/۵ دقیقه بود ، نان هم نمیخوردند هیچ چیز دیگرنمیخوردند، هیچی هیچ چیزی هم نمیخوردند.

س - آنوقت میخوابیدند؟

ج - حالا مضحک اینجاست ، اینکه گفتید سرموقع ، ساعت یکربع به ۲ اعلیحضرت همایونی سرصندلی راحت ترالبته مثل این صندلی که شما رویش نشسته اید

س - مبل طوری .

ج - مینشستند اینجوری چشم هم میگذاشتند خواب بودند. هروقت که آنطورمینشستند میخوابیدند.

س - بطورنشسته .

ج - بطورنشسته خواب بودند. درست پنج دقیقه قبل از ۲ شاه بلندمیشدند. من این موضوع را فهمیده بودم میدانستم که آفتاب کی تا شیرداردبخصوص درشمال اهمیت داشت! این موضوع درنوشهر. میرفتم ومیگفتندکه اعلیحضرت همایونی دارندا ستراحت میفرمایند. گفتم خیلی خوب عیبی ندارد. میرفتندجلویشان طوریکه نورآفتاب به شاه نخورد وقتی نورنمیخوردشاه زودبیدارمیشدندبلندمیشدند. بعدا علیحضرت میگفتند، "ازجلویم رد شومزخرف ." خوب ، ردمیشدم.

س - پس فقط استراحتشان همین یکربع بود.

ج - فقط همین فقط . از ۲ تا ساعت ۷ بعدازظهر ۷/۵ بعدازظهرکارمیکردند دومرتبه

بعد ۷/۵ بعدازظهر میرفتند منزل درآنجا ورزش میکردندتواتاق (؟) باصطلاح تواتاقی که حمام میگیرند آنجا ازاین چیزها برمیداشتند

س - (؟)

ج - بله . یکروزهم یکی دستشان بود یکی آن گوشه بود . من دیدم چیز کوچکی است به من امرفرمودند ، " بروبیاور . قریب بیاربده من ." رفتم دیدم یکدستی نمی توانم این را بلندکنم ،گفت ،"دودستی بلند کن ." گفتم چیه قربان این رادستتان گرفتید ؟ بعدهم همین تا ساعت ۸ بعدازظهرطول میکشید۸ یا ۸/۵

س - پس ورزشتان را شب میکردند .

ج - شب میکردند بله ، صبح وقت نداشتند . شب ورزش میکردند ۸/۵ ، ۸/۵ هم که بعدش چیزدیگربود . بعدش میآمدندبرای شام خوردن البته کارهم میکردند بعدسرش . مثلا" ۸/۵ بعدش ساعت ۹/۵ کارمیکردند ، ۱۰ کارمیکردند . یعنی من حساب کردم بطور متوسط روزی ۱۴ ساعت کارمیکردند بطورمتوسط وچون ۱۴ ساعت کارمیکردند من ۱۶ساعت بایستی شلواروکفش واینها پایم باشد خلاصه همه اش اینطوری بود .

س - آنوقت این هفته ای شش روزبود دیگر؟

ج - هفت روز ، جمعه هم کارمیکردند .

س - جمعه هم همینطور۹ صبح میآمدند؟

ج - همینطور ، عینا " . نه تنها جمعه روزهای تاسوعا ، عاشورا ، نمیدانم روزتولد اعلیحضرت رضاشاه کبیر روز نمیدانم فلان تمام روزهای اعیادیا فلان آنروزها راهم کار میکردندهمش .حتی خاطرم هست یکروزی به ایشان عرض کردم یکروزکه قربان فردا روزتعطیل است آیا اعلیحضرت همایونی کارمیفرمایند یا خیر؟ خیلی ناراحت نگاهی به من کردند . فرمودند ، " اگرشما نمیخواهی بیائی نیائید من میآیم ."

س - پس برنامه شان روزجمعه با روزهای دیگرهیچ فرق نداشت .

ج - هیچ فرق نداشت ، نخیر همینطورکارمیکردند . همینطورکارمیکردند هرروز هرروز

هرروز وبرای کی ؟ برای ما . چرا ؟ میخواستند ایران بالا برود مردم وضعشان بهتر بشود زندگی بهتر بشود آدم بشوند آنوقت این شدند که میبینید ، این شدند این است بدبختی ما .

س ـ حالا اگرتوضیحاتی بفرمائید راجع به‌آجودان های کشوری که اینها چه‌جورا نتخاب میشدندوکارشان چه بود؟

ج ـ آهان ، این را .. کارشان واقعا " به هیچ کاری نداشت . کسی که مفید بود یعنی یک کارمهمی ازخودش نشان داده‌بود این یک افتخاری بودبه‌او میدادند ،درست مثل اینست‌که نشان به کسی بدهند این افتخاربه‌او میدادند . من ازآنها استفاده ـ میکردم برای اینکه درروزهائی که تشریف میآوردند برای نمیدانم استادیوم آریامهررا افتتاح بفرمایندوبقیه خوب اینها هرکدام جاهای مختلفی داشتندکه نگاه کنند فلان کنند کارهایشان را مرتب میدیدم واینها . ولی والا کاردیگری نداشتند .

س ـ شما ضمن صحبت تان گفتید که همیشه یکی ازآجودانهای کشوری دم درایستاده بودند

ج ـ بله آجودانهای کشوری که بعنوان آجودان ما گذاشته بودیم ، بعنوان آجودان مخصوص من گذاشته بودم که گفتم قاعدتا " همه‌شان معاونین من بودند .

س ـ یعنی دوجورآجودان کشوری بود؟

ج ـ بله ، معاون آخرفرق داشت . معاون رئیس‌کل تشریفات یعنی آجودان کشوری اعلیحضرت همایون شاهنشاه .

س ـ یعنی آجودان های کشوری ها یکعده‌شان یک کارهائی باصطلاح ازخودشان داشتند؟

ج ـ خوب همه شان داشتند تقریبا ". یعنی یا بیکاربودند پول داشتند زندگی داشتند یا اینکه خودشان کار اداری داشتند هیچ ربطی به این نبود .

س ـ آنوقت یک وظائفی هم داشتند که‌مثلا" هفته‌ای یکروزباید بیایندآنجا یا ...

ج ـ نه ، هیچ وظائفی نداشتند هیچ . هروقت من میخواستم میآمدند فقط . فقط وقتی

من میخواستم کس دیگری نمیآمد

س - چون من

ج - من خودم نفر اولم. یعنی اولین آجودان کشوری شاهنشاه من بودم.

* - chamberlain بودید یکوقتی .

ج - همان آجودان کشوری chamberlain است .

* - Chamberlain? ، فرق دارد.

ج - نه یکی است . فارسی میگوئیم آجودان کشوری .

س - آنوقت عیچکدامشان وظیفه نداشتند پشت درشان بخوابند یا ..

ج - نه ،نه هیچی اصلا" .

س - آجودان نظامی ها هم نبودند؟

ج - این مزخرفات ، مجله سیاه وسپیدنوشته بود. نه بابا اینها نبود مزخرف نوشته بودند. نوشته بودندکه "قریب میرود قبلا" غذا را میخورد سرشام مهمانی ها بعد یکربع می نشیند به اعلیحضرت نگاه میکند چشمک میزد بعدا علیحضرت میخورند".مزخرف نوشت یک مزخرفات مردیکه‌های احمق های دیوث های آخوندا حمق مزخرف نوشتند اینها را .

س - برای اینکه باصطلاح اطمینان حاصل بشودکه غذا خدا نکرده ناجورنباشد چه احتیاطی میشد؟

ج- نه ، احتیاط شده‌بود قبلا" برادر ، شده‌بود. یعنی وضع ما اصلا" اینطورنبود. طوری نبودکه‌یک اتفاقی بیفتد یا وضع بدی پیدا بشود یا واقعا " ناراحت‌کننده بشود .اصلا" اینجورنبود هیچ .

* - (؟)

ج - جانم؟

* - (؟)

* - شخص ثالث .

ج ـ چیزداشتیم خوب ، چیزجاویدان آنجا خودشان بودنداصلا"

س ـ گاردجاویدان توآشپزخانه بود؟

ج ـ نه خودگاردجاویدان . خودشان اصلا" آشپزبودند .

س ـ آهان صحیح . آشپزها خودشان اصلا" جزء گارد ...

ج ـ همه‌شان نه ، بعضی هایشان بودند . نه اینها هیچی اینجوری نبود . اصلا"ما این ناراحتی را نداشتیم ، این ناراحتی اواخرشروع شد .

س ـ نه ، ولی اصولا" شنیده‌بودم که همین آجودان لشکری یاکشوری جزووظائفشان بود که شب‌کشیک میکشند .

ج ـ دروغ میگفتند .این جوری بودسابقا" ،حالاکه‌میگویم سابقا " مال بیست‌وپنج سال قبل ،سی سال قبل البته عرض‌میکنم . این افسرها ازدرجه سرلشکری ببالا اینها هرکدامشان یکشب‌توی کاخ میخوابید توی اتاق دفتر بالباسش واین اسباب‌افتخارش‌بود برای اینکار والاکاری نمیتوانست‌بکند یکنفرتنها برود آنجا بخوابد .

س ـ پس این کارازنظرکارکردن نبود

ج ـ نه بعدا " ازبین رفت هیچی ازبین رفت .

س ـ ازبین رفت .

ج ـ ۱۵ سال بودکه ازبین رفته‌بود نخیر نبوددیگر . دیگرازاین چیزها نبود .

روایت‌کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - یک زمانی بودکه اعلیحضرت تمام آجودان هایشان را عوض کردند یا حذف کردند چه بود آن موضوع؟

ج - بله، دودفعه اتفاق افتاد. دودفعه اتفاق افتاد این موضوع یکدفعه‌اش من خودم هم بودم یکدفعه‌اش هم من نبودم. یکدفعه‌اش درزمانی بودکه مصدق نخست وزیربود وقره‌گوزلو اینها میخواستندکه خودشان دوست خودشان باشد کس دیگری نباشدپهلویشان بعرض رساندندوهمه را ردکردم‌که‌گفتند، " آجودان کشوری اصلا" هیچکس نیست وجود ندارد." یکدفعه‌هم خودمن بودم به‌من فرمودند، " عده آجودان کشوری چندنفراست ؟" بعرض همایونی رساندم گفتم قربان ۴۱ نفر. فرمودند، " خیلی زیاداست." عرض کردم میدانم ودرعین حال هم فکرمیکنم همه‌شان خوب نیستند بدردنمیخورند برای اینکه اینها میروند درخارج خودشان را بعنوان آجودان شاه پز میخواهند بدهند وصحیح نیست. فرمودند، " تمام مالیده."

س - همه‌شان.

ج -"همه‌شان را بفرستیدبروند." گفتم چشم همه بیرون.

س - بعددومرتبه یکی یکی

ج - بعدیکی یکی نه دیگرنیاوردنددیگر

س - عجب.

ج ـ دیگرنیاوردند هیچ ، هیچ نه دیگر. همان موقع خودم هم بخودم کاغذمینوشتم‌که‌دیگر نیستم دیگر.

س ـ آنوقت چه‌کسانی بودندکه وقت ثابت داشتند یعنی مشخص بودکه هرهفته فلان روز فلان ساعت وقت دارند.

ج ـ همین . نظامی ها که به‌شما عرض‌کردم .

س ـ نظامی ها هم فرمودید عبارت بودندازرئیس ستادو

ج ـ وفرماندهان نیروهای سه‌گانه باصطلاح ، رئیس شهربانی هم بود البته‌که این چهارتا ، رئیس ساواک هم بود.

س ـ طوفانیان چطور؟

ج ـ طوفانیان هم بعضی وقتها مینوشتیم .

س ـ ثابت نبود.

ج ـ نه ثابت نبود. به اومیگفتیم میخواهی ؟ میگفت ،" وقت میخواهم."

س ـ پس آنهائی که ثابت بودند: رئیس ستاد..

ج ـ رئیس ستادوفرماندهان نیروهای مسلح شاهنشاهی

س ـ که‌شامل ژاندارمری هم‌میشد؟

ج ـ ژاندارمری وشهربانی هم میشددیگر.

س ـ رئیس ساواک هم میشد؟

ج ـ رئیس ساواک فرمانده‌نیروی مسلح نبودولی اوشرفیاب میشد.اودرروز افسرها شرفیاب نمیشد اوباسیویل شرفیاب میشد.

س ـ آنوقت هرکدام اینها چقدروقت داشتند؟ هفته‌ای یکبار بود یا

ج ـ این هفته‌ای دومرتبه مال ارتشی ها

س ـ دومرتبه.

ج ـ دومرتبه. یکمرتبه صبح تا شب یکمرتبه یا صبح یا عصر. آنوقت نخست وزیر..

س ـ رئیس ساواک هفته‌ای چند دفعه ؟

ج ـ دودفعه هردفعه نیمساعت .

س ـ فقط نیمساعت .

ج ـ نیمساعت بله . رئیس ساواک هیچی نمیدانست به‌شما عرض‌کنم . رئیس ساواک را من خیلی برایش احترام دارم ، خیلی برایش احترام قائلم . هنوزهمکه کشتندش احترام برایش قائلم برای اینکه این مرد یک مورچه‌را نمیتوانست بکشد واقعا " بکشد

س ـ تیمسار نصیری را میفرمائید ؟

ج ـ نصیری . حقیقتا " به‌شما میگویم وتمام حقه‌بازی بود برای اینکه فردوست را ـ جانشین اش بود فردوست رئیس اداره دوم وپنجم وهفتم دستش بود هرحقه‌بازی می ـ خواستندآنها میکردند به‌اینهم نمیگفتند این هم نمیدانست . نصیری واقعا " آدم‌خیلی خیلی خوبی بود سواد زیادی نداشت ولی آدم خیلی خوبی بود . منهم که ازاواستفاده‌ای نمیخواستم بکنم کاری بااونداشتم که ، نه اوخوب بود .

س ـ اوپس دوتا نیمساعت داشت .

ج ـ دوتا نیمساعت داشت .

س ـ دیگر ؟

ج ـ بعدنخست وزیر یک نیمساعت داشت یکروز ویکروز دوشنبه هم بعدازظهرشورای اقتصاد بودکه اوبود البته . اوبودووزرائی راکه مربوط به‌آن میشدند . بعدش دکتراقبال بودکه روزهای چهارشنبه بود

س ـ اوهم نیمساعت .

ج ـ نیمساعت . رئیس سنا بود روزسه شنبه بود نیمساعت ، رئیس مجلس هردوهفته‌نیم ـ ساعت اینهائی که مطمئن حتما " باید باشد .

س ـ وزیرخارجه چه ؟

ج ـ وزیرخارجه هرروز ازظهر ، ظهرنیم بعدازظهرتا یک بعدازظهرهیمشه .

س ـ از ؟

ج - ازنیم بعدازظهرتا یک بعدازظهر اینجوری .

س - هر روزنیمساعت .

ج - هرروز.برای اینکه (؟)میآورد بعرض میرساند وزیرخارجه‌ای که نبود، آن (؟) باید بعرض میرساند، او همیشه .

س - آنوقت وزیردربارچطور؟

ج - نه‌وزیردربارنخیر .

س - وقت ثابت نداشت هروقت کارداشت .

ج - نخیر، هروقت کارداشت بمن میگفت که‌بعرض اعلیحضرت برسانم .

س - بقیه‌وزرا چه؟ مثلا" آقای انصاری میدانم ..

ج - نه هیچوقت هیچ .

س - شرفیابی زیادداشت .

ج - نه، بمن میگفت، ازاوبپرسید

س - وقت ثابت نداشت .

ج - ازخودش بپرسید، ازجمشیدبپرسید جمشیدهم بااینکه وزیربود بعضی وقتها گرفتاری پیدا میکرد تلفن میکرد"رستم...من شرفیاب بشوم‌یا مشکل است؟"مثل بیچاره چیز که کشتندش شهردارتهران .

س - نیک پی .

ج - نیک پی حیونکی که‌کشتندش .خوب، این شرفیابی نداشت ولی بعضی وقتها گرفتار میشد تلفن میکردکه"باجون برای من شرفعرض برسان ووقت بگیر."من برای اووقت میگرفتم .به‌ایشان عرض میکردم که میخواهدبیاید .

س - آنوقت خارجی ها چه؟ سفرای خارج، سفرای آمریکا وانگلیس ؟

ج - اصلا" وابدا ". اصلا" وابدا " هیچکدامشان وقت ثابت نداشتند سفیرآمریکا سفیر انگلیس هرکدام ممکن بود هرماهی یکمرتبه استدعای شرفیابی بکنند یاتوسط من یا

توسط علم که بمن میگفت وبعرض میرساندیم میفرمودندکه بعدازظهرمثلا" ساعت ۵/۵ یا ۶ بعدازظهربیاید نیمساعت یاسه ربع میمانند.

س - آقای دنیس رایت توی مصاحبه مشابه‌ای بمن گفته‌که "وقتی من آنجا بودم شاید سالی سه چهار بار بیشترشرفیاب نبودم." آیا این راست است ؟

ج - راست میگوید .دروغ نمیگویدبرای اینکه به شما گفتم .

س - چون تصورمردم این بودکه ..

ج - نه ،نه اینجورنیست

س - خیلی نزدیک بودند

ج - نه ،نه اصلا" وابدا " اینجورنیست . اعلیحضرت همایونی شاهنشاه بدبختی این بود ازخارجی ها خوششان نمیآمد میدانستند به‌ایشان دروغ میگویند میدانستند خودشان وبهمین جهت هیچ علاقه نداشتند خارجی ببینند. اگرتقاضا میکردند خوب سفیرخارجی رئیس‌کشورمجبوراست بپذیرد قاعدتا " دیگر. خودمن هفت سال سفیربودم خوب بیاید میپذیرفتند.

س - پس اینها واقعا " تماس خیلی زیادی با اعلیحضرت نداشتند ؟

ج - نخیر زیادتماس نداشتند فقط عرض‌کردم کارمهمی داشتندتقاضا میکردندبایدبعرض میرساندیم به‌آنها وقت میدادیم پنج روزبعد، شش روزبعد یکهفته بعد دوهفته‌بعد بستگی به وقت شاه داشت

س - ولی درضمن به من گفته شدکه‌رئیس اینتلیجنت سرویس انگلیس درایران اوبیش ازسفیرشرفیاب میشد .

ج - پهلو علم .

س - پهلو اعلیحضرت .

ج - پهلو علم . رئیس اینتلیجنت کی بود درآنموقع ؟

س - اسمش رانمیدانم چه بود.

ج - درآنموقع درتهران یا کالاهان بود

* - کالاهان آمریکائی بود.

ج - آمریکائی بود ببخشید. مثلا" اسمش چه بود؟ آن پسره چه بودکه هم مدرسه من بود؟ برادر جی .. شاپور

س - شاپور رپورتر مثلا"

ج - رپورتر مثلا" . اوپیش علم میآمد. اوتقریبا" یکروز درمیان یا هرروز یا بعدازظهرپهلوی علم بود، پهلوی شاهنشاه نبود هیچوقت. حتی یکمرتبه یکعده‌ای می - خواستندازانگلیس‌ها شرفیاب بشوند حضوراعلیحضرت همایون شاهنشاه علم بمن گفت، " هرمزجون، من به‌ایشان عرض‌کردم اجازه نفرمودندکه شاپورشرفیاب بشود تویک کاری کن شرفیاب بشود حضورشاهنشاه ." من به‌ایشان عرض‌کردم که قربان اجازه بدهید شرفیاب بشود به‌این علت دراین شرفیابی فرمودند،" خوب بیاید."

س - تصورمن این بودکه این شخص این سفیرانگلیس به من میگفت یک شخص انگلیسی بودکه رئیس اینتلیجنت سرویسشان درتهران بودکه میگفت

ج - نه، درآنموقع پایمن بود، پایمن شرفیاب نمیشد چون من می شناختمش درواقع پایمن رامن میدیدمش اما اوهیچوقت شرفیاب نمیشد هیچوقت. مستشار سیاسی انگلیس بود، رایزن سیاسی سفارت انگلیس بود.

س - آن station chief CIA چه؟ اوهم وقت شرفیابی نداشت؟

ج - هیچوقت. هیچوقت اینها وقت نداشتند. اگرگفتم اتفاقی میافتادکه بایدسئوال میکردند موضوع رامیگفتم بعرض میرساندم اگراجازه میدادند وقت میدادم. خیلی فرق دارد.

س - همین . من خوشوقتم که‌فرصتی است این مطالب را شما بفرمائیدکه درتاریخ ثبت بشود ..

ج - بله، هیچوقت ..

س - چون تصوربراین بودکه

ج - وقت داشته باشندفقط. هرگزوقت نداشتند هیچکدام ، هیچکدامشان . آن چیزی که بایددرتاریخ ثبت بشود این چیزی است که دارم عرض میکنم است . این کنت دومارا ژ رئیس باصطلاح ساواک فرانسه یعنی رئیس SDG فرانسه بود . این آدم با من دوست بود فرانسه‌هم که‌رفتیم آنجا .. شاهنشاه راهم میشناخت از فرانسه میآمدبعضی وقتها تقاضا میکرد یکماه بعدازآن وقت میدادند میآمد بعداز یکماه شرفیاب بشود . این به من تعریف کرد . گفت ،" ژیسکاردیستن بمن گفت برو تهران ،" درهمان سه‌چهارماهی که دیگرمن نبودم من آمریکا بودم که‌وضع عوض شد ، "بروتهران بشرفعرض اعلیحضرت برسان با احترامی که تقدیمشان میکنم که مردم با توبدنیستند بینشان صدنفرپنجاه‌نفر دویست نفرممکن است باشد ، اینها را بگیر بکشی درست میشود . من وقت گرفتم ،" همین کنت دومارا ژ بمن گفت وهیچکس هم نبوده که این چیزها را گفته فقط من بودم ، نمیتواند دروغ بگوید زنده‌هم است چون دلائلی دارم که‌میتوانم همیشه ثابت‌کنم که‌این بوده . من رفتم تهران درحدودبیست‌روزقبل ازاینکه اعلیحضرت همایونی تشریف ببرند ازایران بیرون،"رفتم صحبت‌کردم وبه‌ایشان عرض کردم که قربان اینجورمیگویند که رئیس جمهورفرانسه عرض‌کرده ."

س - شما دارید الان نقل قول میکنید ازیک کنت .

ج - من نقل قول، کنت بله خوب‌کنت دومارا ژ گفت ، من که نه . اوگفت ،"رئیس جمهورفرانسه به‌اوگفته که‌اینجورعرض‌کن . وبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه عرض‌کردم که این پنجاه نفر صدنفررا بکشید وضع درست میشود . اعلیحضرت فرمودند من ایرانی رانمی کشم وهیچ ایرانی رانمیگذارم بکشند وبحرف‌شما هم نمیروم بروید . من برگشتم اتومبیل ژیسکاردیستن درفرودگاه اورلی منتظرمن بود . سوارشدم رفتیم به‌البزه . درکاخ الیزه ژیسکار عاجلانه بمن گفت خوب‌چه‌شد؟ گفتم لوئی شانزده . این چیزی است‌که هیچکس نمیداند به‌کسی نگفته .لوئی شانزده .ولی اعلیحضرت

فرمودند،" نه، من ایرانی نمیکشم." من ایرانی نمیکشم بهیچوجه واجازه نمیدهم..
یکی دیگرهم بازهم هست که علم برای من گفت من برای برادرم تعریف کردم. برادرم باورکرد نکرد نمیدانم، من وبرادرم منزل دکترباهری رفتیم. باهری خوب معاون - کل دربار بود برای او برای علم البته خیلی هم به علم پایش را ماچ میکرد دستش را ماچ میکرد کارندارم وگفتم که دکترباهری بگو این موضوع که من گفتم به برادرم این همین هست یا نه؟ من میگویم حالا. گفت،" تونگو خودم میگویم."
خودش هم وزیربود آنموقع. علم نخست وزیربوده باهری وزیردادگستری وهمین حیوان خمینی خرتوخرمیکند ایران راکه تهران را مقداری آتش زدندوفلان کردندواینها یک عده ازقم میفرستند بازهرمار که بیایند..

س - کفن پوش.

ج - کفن پوش فلان که بیایند تهران. علم بمن گفت خودش. گفت،" هرمز جان میدانی چه کارکردم؟ من دیدم که اگرمن به اعلیحضرت همایونی عرض کنم خواهندفرمود نه، هیچ حق ندارید کسی رابکشید. من تلفن کردم به رئیس ستادارتش گفتم که امرفرمودند که دونا چندتا افسربفرستید واینها رابزنند جلویشان رابگیرند وبزنندشان. خوب آنها هم قبول کردند حتما" که من نخست وزیربودم وباورکردند. این کارراهم کردند. بعدش رفتم پهلوی اعلیحضرت همایون شاهنشاه." خودعلم گفت که "من رفتم تعظیم کردم فرمودند "خوب چیست؟" عرض کردم که "قربان من یک کاری کردم یک گناهی کردم کاربدی کردم. هم حاضرم مرابکشید داربزنید هرکاری دلت میخواهدبکن من اینکارراکردم." فرمودند "چه کارکردید؟" گفت که خود علم که "من بعرضشان رسانده بودم من ازطرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه به ستادگفتم که افسربفرستد یاسرباز بفرستد واین کفن پوش ها رایابکشند یاجلویشان رابگیرندواینکارراکردند." اعلیحضرت همایونی نگاه کردندوخیلی عصبانی وهیچی رفتند." وعین همین حرف را همین دکتربه برادرم گفت،" این راست است این جوربوده." یعنی علم اصلا" خودش گفته بوده اعلیحضرت همایون شاهنشاه هم نفرمودندکسی رابکشد چون ممکن نبود

شاهنشاه کسی را بکشد ، ممکن نبودیک چیزبدی بکند .

س ـ خوب این البته یک جوردیگریکعده‌ای تعبیرکردندوگفتندکه خودا علیحضرت در ـ مواقع خطروبحرانی نمیتوانستند شخص مصمی باشند سست میشدند .

ج ـ آهان ، اشتباه همینست برای اینکه من بازهم‌خودم‌دیدم .رئیس‌سنا ، رئیس مجلس دکتراقبال وعلم دریک موقع اشکالات‌خیلی مهمی ما داشتیم دردانشگاه . اینها آمدند، یک پیشنهاداتی کردندجلوی من ، من ایستاده بودم . فرمودند ،" مزخرف میگوئید اینکاررا بکنید ."آنچه خودشان فرمودند . خودشان تصمیم میگرفتندومیگفتندواصلا" این حرفهائی که اینها میگویند بیخود میگویند . این سه چهارماهی که‌من نبودم که من آمریکا بودم که بعدا" هم تشریف‌بردند مریض‌بودند ، مریضشان کردند این بچه‌ها دورشان جمع شدند ، بچه‌ها حقه زدند نمیدانم چکارکردند اینجوری شد والا اینطوری نمیشد اصلا" اینجوری نمیشد ممکن نبود .

س ـ این مریضی که سرکارالان اسم بردید ازکی شما مطلع شدید؟ واصلا"خصوصیاتش‌چه‌بود؟

ج ـ درست‌ده روزبعدازاینکه دکتربه ایشان گفت .

س ـ دکتردرکجا ؟

ج ـ دراطریش .

س ـ همین دکترفلینگر .

ج ـ فلینگر ، تشریف‌بردند آنجا وفلینگر گفت شماسرطان چیز دارید

س ـ Lymph

ج ـ لنف دارید بله .

س ـ این چه‌سالی میشد؟

ج ـ تقریبا" شش‌سال هفت‌سال قبل ازاینکه ازایران بروند .

س ـ کی به شماگفت ؟

ج ـ خودشان .

س ـ خودشان .

ج- خودشان بمن فرمودند. فرمودند،" قریب ، من دیگرنا خوش نمیشوم بنا براین اتاق را دیگر ۲۱ درجه توزمستان نباشد ۲۰ درجه هم باشد اشکال ندارد" میگفتند ۲۳ باشد اول . ۲۱ باشد اشکال ندارد ۱۹ هم باشد اشکال ندارد. "فهمیدی چه گفتم؟" گفتم بله . گفتم چرا قربان چطوریکمرتبه عقیده شما عوض شدید، سابقاً میفرمودید که ۲۳ درجه یکذره اینوروآنورنباشد حالا میفرمائید ۱۹ درجه . نگاهی بمن کردند وفرمودند،" آهان ، رفتم آنجا فلبنگر بمن اینجورگفت اینکاررا؟ ودوا داد

س- چه به ایشان گفته بود؟

ج - سرطان فلان دارید وبهمین جهت سرما خوردگی پیدا میکنید فوری وخطرناک است برایتان این دواها را مرتب بخورید ودیگرنا خوش نمیشوید سرما نمیخورید. بعدش هم دیگرسرما نمیخوردند. سرما نمیخوردند حالشان هم خیلی خوب بود .

س- فرمودید غیرازشما کی میدانست؟

ج - علم میدانست ، ایادی میدانست ، علیاحضرت شهبانو.

س- پروفسورصفویان کی فهمیدند؟

ج - نه ، اوبعد اینها بعد آخرکه میخواستندبروند. صفویان آنموقع کاره‌ای نبوداصلا" اصلا" کاره‌ای نبود. نه ،آنموقع بعد.

س- خوب این دکترهائی که میگویند میآمدند با هواپیما ودر..

ج- این دکترهاکه با هواپیما میآمدند این دکترها را ایادی ماموریت داشت خودش برود آنها را ازتوآنجا بردارد بااتومبیل مستقیم ببردبکاخ بعدبرگرداند. من چون باید اجازه میدادم که داخل کاخ میشد اتومبیل من میدانستم چه‌کسانی میآیند وبرای اینکه کسی نفهمدهمیشه میگفتم که اعلیحضرت همایون شاهنشاه سنگ کلیه دارندواین سنگ کلیه‌شان رفع نشود دردزیاد میگیرد دوسه روزطول میکشد ودردهم خیلی زیاد است درصورتیکه کیموتراپی بود.

س- دوسه روز طول میکشید هردفعه.

ج - بله ، دوروزطول میکشید دیگر . خیلی دردمیگرفت .

س - وقتی آن چندروز ملاقات نداشت .

ج - دوروز . ولی حالشان خوب بود .

س - خوب ، تعجب اینست که چه‌جورتوایران که معمولا" کسی نمیتوانست سری نگه دارد همچین مطلبی به‌این مهمی درزنکرد وحتی آمریکائی ها ادعا میکنند که دستگاه اینتلینجت شان نمیدانستند .

ج- نمیدانستند ، نمیدانستند برای اینکه .. انگلیسی ها میدانستند حتما "میدانستند اینتلیجنت سرویس حتما " میدانست چون ایادی گفته بود . چون ایادی خودش عضو بود . ولیکن دراین مواقع انگلستان بحرف آمریکا نمیرفت نمیگفت به آنها .

س - بهرحال منظوراینست که چه‌جور این مسئله راتوانسته بود اینقدر ساکت نگهدارید .

ج - چه‌کسانی بودند؟ شهبانومنفعتش ایجاب میکردکه کسی نداند وکسی هم نباید میدانست درضمن زن شاه بود شوخی نبود . علم پرستش برای شاهنشاه داشت ،پرستش‌داشت ونبایستی این حرف ازدهنش درمیآمد . من خودم شاه را میپرستیدم ممکن نبودبگویم به‌زنم هم نگفته بودم ، به برادرم هم نگفته بودم به هیچکس نگفتم . نمیگفتم من به‌هیچکس اگرتیکه‌تیکه‌ام هم میکردند نمیگفتم . اگرمیکشتندمرا من این رانمیگفتم . فلینگر به‌ایشان گفته‌بودکه حداقل ۱۲ سال طول میکشد بنابراین رو حسابی که‌من میکنم قاعدتا " بایستی ازایران که خارج میشدند ۸ سال دیگرتقریبا " شش‌سال هفت‌سال هشت‌سال دیگرطول میکشید ولی خوب‌طول نکشید دیگر . دوسال فقط ...

س - یکی ازصحبت‌های دیگر هم میشود میگویند اعلیحضرت‌که اطلاع داشتندکه باصطلاح خودشان این مرض‌رادارند چرادرآنموقع استعفانداده‌اند وپسرشان رارو تخت ننشاندند؟

ج - آهان نمیتوانستند به چندعلت : اولا" که اعلیحضرت‌همایون شاهنشاه نمیتوانستند استعفابدهند به‌این علت‌که پسرشان ۲۱ سالش‌نبود وطبق قانون اساسی برای اینکه

کسی بخواهدشـــــاه ایران بشود بایستی ۲۱ سال تمام داشته باشد. بنابراین پسرش رانمیتوانست.

س- شهبانو میتوانستند.

ج - شهبانورانمیگذاشتند برای اینکه اگرمیـگذاشتند تمام قوم وخویشهای شهبانـــو میرفتند تمام کارهارادست خودشان میگرفتندوصلاح ایران نبود. واقعا" حالا هم مـــن شهبانوراخیلی دوست دارم . من واقعا" برایشان احتـرام دارم ودوستشان دارم امـا صلاح شهبانوهم نبود صلاح ایران هم نبود. برای اینکه همه هم اشتباه میکردنـــــد همه خیال میکردندکه شهبانو طبق متمم قانون اساسی نایب السلطنه هستند.

س- بله.

ج - نایب السلطنه نبودند. آخرنایب السلطنه نبودند همچین چیزی نیست درمتمـــم قانون اساسی .

س- پس چیست ؟

ج- نه، قراربود اگرچنانچه شاهنشاه فرمان صادرکنندکه‌من میخواهم استعفابدهم درآن فرمان بنویسند طبق متمم قانون اساسی که پسر من پادشاه میخواهدبشودوتاموقعـــی که به۲۱ سال نرسیده شهبانو رسیدگی بکارهابکند. شاهنشاه بنویســـد.

س- خوب میتوانستند بنویسند اگرمیخواستند.

ج - خوب میدانم میتوانستند نکردند بنابراین نبودند. بلـــه میتوانستند ولـــی نکردند اینکاررا. نمیخواستندبکنند ، نه اینجورنبودکه. اینقدرشمادروغ خواهیـد شنید من تعجب میکنم این شخصیت های ماکه هستند همه‌شان دروغ میگویند. چهارجـــور ایرانی مادارریم یعنی پنج جور. یکجورایرانی هائی که همیشه خارج بودند کـــاری ندارم رویش اشاره نمیکنم بمن مربوط نیست. یکی ایرانی استکه‌ازقبل ایـــران وایرانی بودن پول درآوردند وبعدش پولهایشان رایواش یواش خارج کردند رفتنـــــد خارج خارج ماندند. میماند دوتای دیگر. یکعده‌ای بودندکه قبل ازشاهنشاه بعلتـی

بیرون رفته بودند مثل خودمن که اگردیگر مریض نبودم نرفته بودم مرا هم کشته بودند. اتفاق اتفاق است زنده‌ام، میکشتندم. یک عده‌دیگرموقعی که خمینی برگشت تهران فرارکردند همانطورکه مثل بختیار فرارکرد. البته بختیار را من آدم حسابی نمیدانمش حالا هم کار ندارم ولیکن چیزی که است فرارکرد، مثل او فرار کردند. یکعده‌دیگر بعدا" آمدندبیرون. آنهائی که بعدا" آمدندبیرون بعداز پنج ماه شش ماه یکسال دوسال باپول نمیدانم چه‌جوری آمدند، آنرا اعتمادندارم من.

س- صحبت ازعلیاحضرت شد ارتباط دفترعلیاحضرت باآنهائی که جنابعالی سرپرستش بودید چه بود؟

ج- همه‌اش را رئیس دفترش بمن میگفت. رئیس دفترشهبانو، علیاحضرت شهبانو مثلا" میخواستند بروند جنوب شهر بمن میگفت مثلا" میگفتم نه لزومی نداردتشریف ببرند. مثلا" میخواستند باچی بروندبمن میگفت چکارمیخواهندبکنند من میدانستم.هرجا برای تشریفرمائیشان بود بمن خبرمیدادکه من باشم آنجا. آنجا دیگرمن رئیس‌کل تشریفات بودم چون من راست‌که رئیس‌کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه بودم ولیکن رئیس‌کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه یا علیاحضرت شهبانوولیعهدوهمه اینها من بودم دیگر. حتی والاحضرت ولیعهدآنموقع که اعلیحضرت رضا شاه دوم هستندبه‌ایشان میگفتم‌که برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله چطوری راه بروند دنبال اعلیحضرت همایونی که علیاحضرت شهبانو دست راست یکقدم عقب ووالاحضرت ولیعهددست چپ یکقدم عقب این رژه ایستاده موزیک سلام شاهنشاهی میزنداین سه‌تا ردمیشوندمیروند. بعدبه‌ایشان میگفتم (؟) اینجوری سلام میدهید. والاحضرت ولیعهدآنموقع وشاهنشاه فعلی میگفت،" نه،نه من اینجوری سلام میدهم." گفتم اینجوری ؟ حق نداریدوالاحضرت باید میگویم عرض میکنم‌اینجوری سلام بدهید. گفتند، "چراپاپا اینجوری سلام نمیدهد اینجوری سلام میدهد." چون راست میگفتند اعلیحضرت

هیچوقت اینجوری سلام نمیدادند همیشه اینجوری سلام میدادنداینجوری . جواب همیشه اینجوری بود .

س ـ یعنی دستشان را دورتراز چیز ...

ج ـ دستشان دورتروباز هیچوقت نمی بستند هیچوقت . ونطق هائی هم که شده هرنطقشان که "obvicusly"تویش هست مال اعلیحضرت همایونی است اگر "obviously" نباشد حتما " شاهنشاه هم نگفتند حتما ".

س ـ یکی ازمطالب دیگری که کسانیکه تو دربار بودندونزدیک بودند صحبت میکنند راجع به اختلافاتی است که میگویند درداخل دربار درسطح بالا بوده بین تشکیلات مربوط به آقای علم وعلیاحضرت ازیکطرف آقای هویداکه مثلا" طرف علیاحضرت بوده ..

ج ـ نه ، یکدفعه . نه یکدفعه بین هویدا و علم اختلاف پیدا شد یک شخص دیگربینشان اختلاف انداخت من به علم گفتم ،خودم ، که آقای علم ، همین اسدالله خان ، این کارتان بداست برای اینکه الان بین مردم پرشده که شما وهویدا با هم بدهستید واین آبرویتان را میبرد . صلاح میدانم که همدیگررا ببینید با همدیگرشام بخوریدکه مردم ببینند . گفت ،" هرمزجان ، اگربمن میگوئی خیلی خوب خیلی خوب ." به امیر عباس تلفن کردم با همان تلفن قرمز که امیر من با علم صحبت کردم شبها شام دوتائی تان تنها بروید با همدیگردرهتل بالای سعدآباد شام با هم باشید کس دیگری نباشد که شما دوتا را با همدیگرببینند ویک شامی میخورید . گفت ،" هرمز جون متشکرم فرداشب . وقت دارد علم ؟ فرداشب ." قرارگذاشتم وشب به ایشان گفتم وساعت هشت هردوتایشان رفتندآنجا ..

س ـ کجا ؟ هتل دربند ؟

ج ـ هتل دربند شام خوردندکه مردم هم دیدندوبعدفردایش خودم شنیدم که "اه مسأ بیخودمیگفتیم." ، حالا خودم منهم شنیدم ،" اینها با هم رفیقند سرماکلاه میگذاشتند. رفیقند با هم" آخرمن میدانستم چیه نمیگفتم حرفی نمیزدم ولی میدانستم . نخیر

اختلاف اصلا" وابدا " نبود. کی بود آخر اختلاف؟ کدام یکیشان؟ اختلاف نهاوندی با آن چه ارزشی داشت؟ آن یکی که ،کیست که خانمش پرنسس مونا کوپهلوی چیزکار میکند..

س - بهادری؟

ج - بهادری. آقا این حرفها چیست قربانت بروم. اختلاف چه بود اصلا"؟ اصلا" اختلاف چه بود؟ هیچی.

س - خوب همین چیزهاست که باید روشن بشود بهمین دلیل است که من سئوال میکنم.

ج - اصلا" اختلاف نبود. اینها نبود اینها شوخی بود. اختلاف بین اشخاص کوچک بود بی ارزش آخر والا آن نوع اختلاف که شما فکر میکنید آخر اختلاف سطح بالا ند. ولی خوب میشد که اعلیحضرت همایونی (؟) یکدفعه رئیس دفتر بهادری بمن تلفن کرد،" جناب آقای قریب؟" بله وفلان واینها. خیلی هم بمن احترام میگذاشت البته یک چیزی داریم که باید فرمانش را بنویسی یک نشان در United Nations به یکنفر میخواهم بدهیم این فرمانش را لطفا" بفرمائید بنویسند که ازطرف علیاحضرت شهبانو داده بشود." گفتم، همینطور ،علیاحضرت شهبانو حق ندارند نشان به کسی بدهند چون برطبق قانون اساسی درجه، مقام ونشان از امتیازات مخصوص شخص پادشاه است. اگر تو نمیدانی نخواندی من خواندم قانون اساسی را بروبخوان. گفت،" آخر پارسال هم دادند شما نبودید." گفتم من نبودم رئیس تشریفات کسی دیگر بوده بمن مربوط نیست من اصلا" نمیدهم علیاحضرت شهبانو حق ندارند. علیاحضرت شهبانو بمن تلفن فرمودند،" آقای قریب، تعظیم عرض میکنم حالتان. آن فرمان نشان را ننویسند؟" عرض کردم که نه قربان آخر اینطور نمیشود چون علیاحضرت شهبانو حق ندارند که نشان را بدهند فقط شاهنشاه میتوانند." فرمودند،" خیلی خوب. من خودم با شاهنشاه صحبت میکنم." صبح اعلیحضرت همایون شاهنشاه بمن فرمودند." قریب ،چرا اذیت میکنی خوب فرمان بده." عرض کردم قربان قانون اساسی را به آن احترام میگذاریم. طبق قانون اساسی این جمله

هست این جمله هم قابل عوض شدن هم نیست . فرمودند ،" خیلی خوب ، پس اگرچنانچه فلان کس بجای ما رئیس اداره میکند فلانکس را امضاء میکند چه میشود؟" گفتم قربان میخواهید به شما عرض کنم ؟ اگربنویسندکه به امر اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر علیاحضرت شهبانو نشان میدهند حرفی ندارم مینویسم . ولی بایستی امر پادشاه باشد برای اینکه قانون اساسی است من پایم را از قانون اساسی بیرون نمیگذارم . گفتم هرکاری برایتان میکنم اما قانون اساسی قانون اساسی است احترام هم به آن میگذارم همین که هست .حقیقت را هم به شما بگویم که جلوی شما منتشر هم بشود نشود فرق نمیکند یک قسمتش موافق نبودم من . من مسلمانم یک امام رفته توی چاه فوت کرده ولی این امام بعدش میآید بیرون . بیخودمیگویند امام میمیرد امام هم مثل همه مرده فرق نداشته باکسی . اینها چیزهائی است که میخواهیدبیخودبگوئیم میگوئیم . .

س ـ این نشان ها درتشریفات کل ترتیب داده میشد یا دردفترمخصوص ؟

ج ـ نه ،نه فقط تشریفات . حالا چطورتشریفات؟ ینجوری بودرئیس دفترنشان شخص رئیس کل تشریفات شاهنشاهی بود . اما من وقت نداشتم برای اینکار . منتها یک چیزهائی بودکه باید انجام بشود . یکی اینکه اشخاصی که نشان به آنها داده میخواهدبشود ،تقاضا میشودبرای آنها بایستی حتما " ازطرف دادگستری بپرسیم که اینها حبس نرفته باشند عمل مخالف قانون هم نکرده باشند . این یک شرطش بود . شرط دومش موضوع مربوط به این بودکه چون اعلیحضرت همایون شاهنشاه تصویب میفرمودند بایدعینن اش بشرفعرض اعلیحضرت همایون شاهنشاه برسد . یعنی اعلیحضرت همایون شاهنشاه تصویب بفرمایند تا ما فرمان را بنویسیم . سومش اعلیحضرت همایون شاهنشاه قبلا" میفرمودندکه چه میخواهند . یکجا بود که تشریفات دخالت نمیکرد . ارتش بودکه تقاضا که میکرد قبلا" اعلیحضرت همایونی تصویب فرموده بودند ۵۱ نفررا برایشان پیشنهادنشان میکرد ، آنها را عینا " ما میدادیم اما آنهم شرط دارد درجه اش مهم بود که چه درجه ای باشد

آخرهرکسی نمیتواندهردرجه‌ای نشان بگیرد، هرکسی یک مقامی دارد مقامش چیز دارد.

س - پس یک آئین نامه‌ای داشتید؟

ج - خوب مسلم است دیگر آئین نامه‌ای بودکه دردرزمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر نوشته شده بود، آن که عوض نمیشد کرد ماده یک، دو، سه، چهار. آنوقت مثلا" این خیلی مهم است همین نشان که نخست وزیرپیشنهادبه شاه میکرد برای دولت کارمندان دولت فرض کنید سیصدتا، پانصدتا، چهارصدتا یک همچین چیزی. رئیس تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه مثلا" فرض کنید یکیشان حالا نمیگویم پنجاه - تایشان یکیشان را ردمیکرد چون آخر جلویش نوشته بودندکه چکارکرده‌که تقاضای نشان میکنند، ردمیکرد. تنهاجائی بودکه نخست وزیرحق داشت هیئت دولت را بخواهد رئیس کل تشریفات را هم خواهش کند که برود دردولت باهم بنشینند وزیرمربوطه توضیح بدهد رئیس کل تشریفات شاهنشاهی جواب بدهد وچه جوری ردمیشود یا قبول میشود وهمینطوری که همیشه بود. همیشه هم همینطوربود. برعکس همه هم موقعی که من بودم میگفتم مثلا" برای دولت حیوونی امیرعباس. امیرعباس که خیلی مرد خوبی بود اومیگفت، " هرچه میخواهی نده." میگفتم نه میگفتم که به رئیس کارگزینی نشان نمیدهم برای اینکه رئیس کارگزینی پول زیادترازهمه میگیرد. مدیرکل مالی پول زیادترمیگیرد. معاون اداری پول زیادترمیگیرد. اما اگربه‌یک بنا که‌درجنوب کارمیکند تقاضای نشان رابکنید موافقم. به آن کسی که درتابستان راه‌آهن میراند وازاندیمشک ردمیشود وبرمیگردد اگرراضی هستید بنویسید نشان میدهم موافقم صددرصدموافقم. به‌معلم دبستان که درچاه‌بهارکارمیکند بنویسید به اومیدهم اما به‌اینها نشان نمیدهم بهیچوجه. البته به اعلیحضرت همایونی عرض کرده‌بودم.

س - یکدفعه‌بودکه اختلافی بین آقای اردشیرزاهدی وآقای هویدا پیش‌آمد برای نشان دادن. آنموقع سرکاررئیس تشریفات بودید؟

ج - بله بودم. موضوع نشان دادن نبود (؟) خودمن بودم.

س ـ که موجب اصلا" کنار ه‌گیری آقای اردشیرزاهدی دیگرشد ، نه ؟

ج ـ نه ، نه . آن مربوط به نشان نبوداصلا" ، آن مربوط به‌اینها نبود . اردشیریک کمی بی تربیت بود یعنی بیش ازحدبی تربیت بود . میدانید اردشیربا من نسبت دارد قوم‌وخویشیم باهم اما بی تربیت بود . این مثلا" یکدفعه جلوی من درپاکستان دردهلی ببخشید خانم معذرت میخواهم گفت ،" تمام وزرا کونی هستند ." نخست وزیرهم بود . جلوی همه ونخست وزیر .

س ـ جلوی هویدا .

ج ـ هویدا . نگاه کردم گفتم که آره راست میگوئی اردشیر اولیش‌تو . عینا " بقیه جرأت نمیکردند بگویند . آنجا هوشنگ انصاری هم بود . جرات نمیکردند بگویند ولی من جرات میکردم بگویم . اختلاف این شکلی پیدا میشد ولیکن اردشیر با هویدا خیلی بد بود ، خیلی بدشده‌بود .

* ـ برای چی ؟

ج ـ هیچ، هیچ علت نداشت . با هویدا دشمن خونی بود .

ازاتاق اعلیحضرت همایونی درآمد گفت ،" هرمز پای جونت زدم ." بخودمن گفت دیگر

* ـ اردشیر ؟

ج ـ اردشیر .

* ـ چرا ؟

ج ـ من گفتم به‌شاه بعدش ..

س ـ چرا ؟

ج ـ نمیدانم ، من که نمیدانم . خوب لابدا علیحضرت هم باورکردند لابد برای اینکه چهارروز شاهنشاه البته صبح یکدقیقه‌پهلویشان میرفتم عرایضم راکه عرض میکردم به‌من میفرمودند "بله ـ نه ، نه ـ بله ، بله ـ نه ". هیچ سئوال دیگری نمیکردند . من هیچ بروی خودم نمیآوردم . به‌مرحوم علم گفتم که ،" گوش‌کن برادرمرا نمیخواهند

من میروم من اینجوری کار نمیکنم ." گفت ،" هرمزجان برو علتش را به ایشان عرض کن ." گفتم علت چی ؟ آخربگوئیدمن چه‌کردم که علتش را عرض کنم . هرچه‌گفتند بگو علتش را یا نمیدانست یا نمیدانم نمیخواست بگوید همان طبق قانون خودمان که نبایدبگوئیم . ولی سه‌روزه‌ای که اینطوری بود اعلیحضرت همایونی خودشان هم تحقیق کرده‌بودند . سه روزگذشت روزچهارم رفتم آنجا ومنتظربودم که مثلا" بله ، بله باشد . عرض‌کردم قربان یک اینطور . فرمودند ،" بیا جلوترنمیشنوم ." آمدم جلوتر . فرمودند ،" میگویم بیا جلوتر ." بخدا عینا ". آمدم جلوتر اینقدرفاصله دارد مثلا" نیم متریشان . آمدیم جلوتر گفتم قربان اجازه‌میدهیدروی این میزبنشینم؟کجا بیایم بنشینم ، کجا به‌شما عرض بکنم." یکدفعه میخندند قاه‌قاه

البته‌خیلی خندیدند منهم خندیدم هیچی دیگرتمام شد . ولی

س ـ آنوقت تمام شد؟

ج ـ تمام شددیگر ، من نفهمیدم هنوزهم .

س ـ یعنی چه‌جوری به‌شما گفتند؟

ج ـ نگفت . هیچی همان خنده دیگر که دیگربدنیستند با من . ولیکن هنوزهم نمیدانم چه‌گفته بوده ، بجان شما نمیدانم . من خودم میدانم کاربدنکردم چون کاربدنکردم من چه‌بگویم . درضمن هم فراموش‌نفرمائیدکه هیچوقت ازشاهنشاه سئوال نباید کرد باید به‌ایشان عرض‌کردیک موضوعی را همانطوریکه باخدا شما صحبت بکنید ازخدا چیزی نخواهید فقط میتوانید بخدا بگوئید خدایا من آرزومیکنم اینجوربشود . اینجوربشود آرزو میکنم . شما حق اینکه ازخدا چیزی بخواهید ندارید ، خداخیلی بالاترازاین است که شما بگوئید که نه خدایا این رابده‌بمن . نه این معنی نداردوپادشاه سایه‌خداست شوخی نیست .

س ـ این ملاقاتهائیکه ، شرفیابی هائیکه حضوراعلیحضرت میشد خیلی ازآقایانی که باآنها مصاحبه کردیم طوری تعریف میکنندانگارهمیشه اعلیحضرت درحال قدم زدن بودند

وبندرت می نشستند درجلسات . این جریانش چه بود؟

ج - نه . وقتی که نمیخواستند کسی بنشیندپهلویشان ومیخواستند زودتربرود راه - میرفتندتودفترشان اوهم راه مشکل بودبرایش .

س - آن شخص هم راه میرفت یا بایدمیایستاد؟

ج - اوراه میرفت .

س - اوهم همراهشان راه میرفت .

ج - اوهم پشت سرش راه میرفت . ولی اومیرفت زود . ولی وقتی میخواست کسی با ایشان حرف بزند مینشستند .

س - اصولا" مثل اینکه وزرا هیچکدام نمی نشستند .

ج - نه نمی نشستند ، راه میرفتندویااگرمی نشستند وزرا ایستاده بودند ، وزیر - خارجه هم ایستاده بود همه شان .

س - چه کسانی اجازه نشستن داشتند؟

ج - علم مینشست ، نخست وزیرمی نشست . رئیس ستادکل می نشست دیگربقیه ایستاده بودندهمه شان .

س - آنوقت مکالمه های تلفنی اعلیحضرت به چه ترتیب بود؟ آیا ازطریق منشی چیزی

ج - همین . نه ،نه هیچوقت . ما میدانیدکه آخرسه تا تلفن داشتیم هرکدام ممان خودشاهنشاه هم سه تا تلفن داشتند .

س - چی ها بودند؟

ج - یک تلفن تلفن دولتی بود . یک تلفنی بودکه به نخست وزیروزرا وشهردارتهران ونمیدانم رئیس ستادورئیس نیروی زمینی وهوائی واینها به اینها وصل بودند مستقیم ۱۱۵، ۱۸۶ میگرفتند .

س - یعنی اعلیحضرت که میگرفتندخودطرف جواب میداد .

ج - خودطرف جواب میداد برمیداشت .

س ـ اوکه میخواست تلفن کند چکار میکرد؟

ج ـ اوهم میتوانست بگیرد مال اعلیحضرت همایونی را .

س ـ یعنی یک وزیری میتوانست مستقیم ..

ج ـ حق نداشت ، هیچوقت اینکار را نمیکرد اما میگویم میتوانست . میتوانست این نمره را بگیردولی حق نداشت . تازه از این گذشته ،پهلوی خودتان هم بماند،نمره را عوض میکردیم با هم . نمره اعلیحضرت همایونی راکسی نمیدانست ، کسی نمیدانست .

س ـ خوب موقعیتی نبودکه وزیری مستقیم خودش به اعلیحضرت تلفن کند؟

ج ـ اتفاقا" میشد که تقاضا کند بعرضشان برسانیم به اعلیحضرت همایونی بکنند .

س ـ اینجوری بود .

ج ـ مثلا" فرض بفرمائید خیلی اتفاق میافتاد . بیچاره منصورروحانی تلفن کردبه من یک موضوعی میگفت مهم است .

س ـ به شما تلفن میکرد یا به معینیان .

ج ـ به من . نه نه آنها همه من هیچکس دیگرنخیر چون موضوع شرفیابی تلفنی نبود یک چیزی بودکه کارمن بود همیشه . تلفن میکرد به من بعد من میرفتم بعرض میرساندم اجازه میگرفتم میگفتم که فرمودند،" بگو بگیرش بدهندبمن ."

س ـ بگوبگیر . چطوری بگوبگیرش ؟

ج ـ مرکز رابگیر ، مرکز خوددربار را آنوقت دربار میداد . دربار میداد یک چیز قرمز میزدند

س ـ خوب یک تلفن این بود فرمودید سه تا تلفن بود .

ج ـ حالا یک تلفن هم همان تلفن دولتی بود ، یک تلفن آن بود ، یک تلفن خصوصی خودشان بود تلفن معمولی بود . مثلا" مال من تلفنم مثلا" ۸۹۲۲۳۳ بود مال ایشان مثلا" بود ۷۳۹۲۳۱

س ـ یعنی تلفن معمولی .

ج ـ تلفن هم که میشد خیلی مضحک بود البته دیگرنداشتم گاه‌گاهی این تلفن زنگ میزد.

س ـ اشتباهی مثلاً" .

ج ـ یا اشتباه بیشترش اشتباهی . تلفن را برمیداشتندمیفرمودند،"نه آقا من نمیدانم این کجاست خواهش میکنم ببخشید." خیلی با ادب واحترام اینها . تا برمیداشتند من میرفتم بیرون چون نمیخواستند هیچکدامشان بشنونددیگر.

س ـ علامت دادندکه‌به‌ایست.

ج ـ به‌ایست.یکدفعه گذاشتند زمین و میفرمودندکه خوب،" چرا من گفتم‌به‌ایست چرا داشتی میرفتی؟" گفتم قربان تلفن‌میفرمائیدباید بروم دیگر، بروم بیرون که تلفن بفرمائید. فرمودند،" میدانی کی بود؟" گفتم نه. گفتم نخیرقربان من از کجا بدانم. فرمودند،" حاج قاسم نمیدانم فلان بود که دربازار تجریش‌گوشت میفروشد این میخواهدباسبزی فروشی فلان صحبت‌کند.

س ـ اشتباه گرفته بود.

ج ـ اشتباه گرفته بود. " منهم گفتم من نمیدانم نمره‌اش‌چیست‌خواهش میکنم بپرسید تحقیق کنید.."

س ـ مورداستـ این تلفن چه‌بود؟ استفاده‌اش‌چه‌بود این تلفن ؟

ج ـ خوب‌همیشه تلفن لازم داشتند خودشان برای اینکه بااشخاص صحبت‌کنند. با این تلفن که صحبت میکردند دیگرهیچکس نمی شنید. هیچکس نمیتوانست بشنود. باآن یکی دولتی فقط دولتی بود ، دیگرنمیشد جای دیگری راگرفت . یکعده‌بخصوصی بودند یعنی درحدود سی وپنج شش‌نفربودندفقط که خودما بودیم.باآن یکی تلفن دربارهم که خوب‌مرکز میشنید همیشه اومیتواند بشنود چون که‌دوتاچیز میگذارد آنجا خوب‌این میشود یکی هم طرف.

س ـ آنوقت‌آن تلفن باصطلاح مستقیم که خودشان شماره داشتند آنهم روی این دستگاه

بودکه نشود شنید؟

ج ـ نخیر ، هیچ نبود .

س ـ خوب آنرا مثلا خوب ساواک یا تیمسار فردوست میتوانند . .

ج ـ دروغ میگویند نمیتوانند . همین مثل اینجا گفتند . بیخودمیگویند

س ـ نمیتوانستند .

ج ـ میگویندکه فرکانس ما افتاد روی فرکانس تلفن قریب . دروغ میگویند همچنین چیزی نمیشود دروغمیگویند .

س ـ یعنی تلفن بالاخره ازتلفنخانه ردمیشودو درآنجا میشود .

ج ـ آخر فرکانس مان نمیتواند روی آن فرکانس بیفتد آخرمسخره است آخر .مزخرف میگویند دیگر .

س ـ پس کسی نبودکه خودش مستقیما " به اعلیحضرت تلفن بکند؟

ج ـ نخیر ، فقط گفتم

س ـ نخست وزیرهم نمیتوانست ؟

ج ـ چرا ، گفتم بهشما .

س ـ پس خودنخست وزیربدون کسب اجازه تلفن میکرد .

ج ـ تلفن میکرد . کار فوری میافتاد

س ـ رئیس ساواک هم لابد . .

ج ـ خیلی کم . آخراوکارنداشت . بیچاره نصیری خدابیامرزدش اوهیچ کارمهمی نداشت کهتلفن مستقیم بکنداصلا" ، خیلی کم .

س ـ خوب ،اگرجائی شلوغی میشد ، آشوبی میشد . . .

ج ـ هیچوقت نمیدانست او . قبل ازاو آن یارو گفته بود

س ـ فردوست .

ج ـ فردوست ، چون اوخودش آنجا آشوب درست کرده بود سه ساعت قبلش خبرمیداد .

س ـ خوب فردوست را که میگویند اصلا" سالها بود شرفیاب نمیشد.

ج ـ نه، اینجور نمیشود گفت. ببینید مهمانی ها نمیآمد.

* ـ یکشنبه بود همیشه.

ج ـ نه یکشنبه ها نمیآمد. یعنی مهمانی نمیآمد، جمعه نمیآمد

* ـ جمعه هم میآمد.

ج ـ مهمانی ها نمیآمد کم میآمد. مثلا" هرماهی خوب جمعه ها هم من میرفتم همیشه.

س ـ جمعه ها کجا بود؟

ج ـ جمعه ها همان کاخ که بودم نهار میخوردم آخر همیشه ما، کار میکردیم تا ظهر که بعد میرفتیم نهار ما هم بودیم خدمتشان. مثلا" هرماهی یکمرتبه فردوست ممکن بود بیاید، نمیآمد بعضی وقتها میگفت، " کار دارم."

س ـ یعنی خودش وقت شرفیابی نداشت دیگر؟

ج ـ نخیر نداشت.

س ـ خوب این روابط نزدیکش با اعلیحضرت که میگویند پس به چه ترتیبی بود؟ بترتیب همین صندوقها بوده که گزارشها را میبردند؟

ج ـ همین صندوقها. بله دیگر همین صندوق های دروغ.

س ـ خودش تلفنی، حضوری با هم تماس نداشتند؟

ج ـ ممکن بود شب تلفن کند من نمیدانم اما چیزی که هست نخیر در روز نبود هیچ. ممکن بود شب تلفن کند که من نباشم آنوقت یک چیزی هم بود اگر تلفنی از خارج از ایران میشد، از داخل که همه بمن میزدند از تهران، ایران، از خارج که میشد بایستی حتما" با من صحبت بکنند من بگویم که اعلیحضرت همایونی صحبت بکنند یا نخیر. مثلا" چطور؟ فورد یا نیکسون یا اینها، اینهائی که مثلا" رئیس جمهور شدند اینها تلفن کردند که میخواهد President of the United States صحبت بکند اینها. گفتم که نه بدهید من صحبت کنم ببینم. گرفتم صحبت کردم دیدم صدای خودش است

چون من همه را میشناختم با نیکسون هم خیلی رفیقم با فوردهم همینطور.

س ـ یعنی اول خودشما با آقای نیکسون صحبت میکردید؟

ج ـ بله. حتما" من بایستی صحبت کنم بعدمیگفتم که یک دقیقه hold the line خواهش میکنم بعدفورا" با منشی تلفن دولتی که (؟) به آنها میگفتم که فورا" بدهید اعلیحضرت صحبت کنند.

س ـ گفتید بدهید، یعنی کی بدهد؟

ج ـ درآنجا مرکزبده به اعلیحضرت همایونی.

س ـ یعنی وصل کندبه او

ج ـ وصل کنید به او، به آن شماره وصل کنید. هیچ خارجی نداشت. مثلا" یکمرتبه روز چهارم، تولدشاهنشاه آریامهرکی بود؟

س ـ ۴ آبان.

ج ـ ۴ آبان. ۳ آبان نصف شب دیدیم که تلفن ازخارج میشود تلفنچی دادبمن تلفنچی درباء. دادوماگرفتیم ویاروگفت،" یکنفرآمریکائی است." گفت،" ما میخواهیم با اعلیحضرت همایونی صحبت کنیم " گفتم با اعلیحضرت همایونی ؟ الان ـ استراحت فرمودند اگرکاری دارید بمن بگوئید ببینم چیست که به ایشان عرض بکنم یا فرداخودشان بگویم تلفن کنند. گفت،" نه، شما نواربگذارید وبعدازیکدقیقه دیگر این رابعرض برسانید نواررا." گفتیم خیلی خوب. ما هم نوارنداشتیم البته (؟) نصف شب درست بود، این البته بعدازیکدقیقه

تیک صدا آمد بعد

س ـ کی بود این ؟ Happy birthday to you, happy birthday to you. همه اش اینجوری.

ج ـ ازآمریکا یکعده ای بودند. هشتادنفربا هم.

س ـ یعنی آشناهایشان بودند یا اینها غریبه بودند.

ج ـ نه آشنا نبودنداصلا"، چه آشنائی داشتند هیچی.

س ـ این مهمانیهای باصطلاح خانوادگی یا درخودکاخ ..

ج ـ خانوادگی که نبود اغلبشان .

س ـ اعلیحضرت ، مهمانی مرتب کجا ها بود؟

ج ـ هیچ متمرکزنبود هیچ جا .

س ـ مثلا" جمعه ها فرمودیدکه .. مثلا" جمعه ها یا شنبه ها

ج ـ نه ، کاخ خودشان بود . کاخ خودشان بودکه فرق دارد . نه کاخ خودشان خوب باید بروند نهار بخورند .

س ـ منظوریک روزهای خاصی بودکه ..

ج ـ برادرهاکه اصلا" وابدا" یکمرتبه درسال اعلیحضرت منزلشان میرفتند برای خواهرهایشان هم هرپنج هفته شش هفته یکمرتبه میرفتند

س ـ میرفتند .

ج ـ هرشش هفته یکمرتبه .

س ـ پس هفته ای یکمرتبه منزل والاحضرت اشرف .

ج ـ این نه ، اینها شوخی است این مال نودسال قبل است برادر . سال نودسال قبل نخیر .

* ـ (؟)

ج ـ نه ،نمیماندندهم هیچوقت .

*ـ (؟) منتها خصوصی .

س ـ منزل ملکه مادرچی ؟

ج ـ سالی یکمرتبه .

س ـ سالی یکمرتبه ؟ پس اینکه یکشنبه شبها فلان جا ،چهارشنبه شبها فلان جا

ج ـ نه ،نه اصلا" اینجوری نبود هیچ اینجوری نبود . به دوعلت اینجوری نبود یکی اینکه خوداعلیحضرت همایونی مایل نبودندکه بروند ببینندشان واشخاص سوء استفاده

کنندازتشریف فرمائی شاهنشاه به آنجاها چون رئیس دفترداشتند آنها هرکدام ازاین حرفها اینها سوءاستفاده ازایشان بکنند. دوم ازنظر ما برای اینکه ما میترسیدیم برای اینکه هیچوقت نمیتوانند شما را بکشند مگراینکه برنامه شما را کسی بداند.

س ـ درست است.

ج ـ وقتی که سه ماه برنامه شما معلوم شداین دیدم که یکشنبه شب شما هرهفته میروید اینجا، پنج شنبه میروید اینجا، یکی ازاین روزها تراخواهندزد بدین جهت ما هم نمیخواستیم، هیچوقت نمیگذاشتیم اینطوربشود.

س ـ ولی آنها هم بیشترشان خانه شان توکاخ سعدآباد بود

ج ـ نه، اعلیحضرت که کاخ نیاوران بودند فقط سه ماه سعدآباد بودند. ازاین سه ماه هم یکماهش را درشمال بودهمیشه.

س ـ شمال هم که میرفتند سرکار میرفتیدآنجا

ج ـ نخیر، نه نه دفترنمیرفتم من تهران میماندم کارها را میکردم هرهفته‌ای یکمرتبه میرفتم آنجا یا اینکه مثلا" دوهفته میرفتم شمال میماندم. نمیتوانستم.

س ـ آنوقت درآن مدتی که شما آنجا نبودید کارهائی که زیرنظرشما بود آنجا نماینده‌ای داشتید؟

ج ـ نه آنجا کسی را نمیپذیرفتند اصلا" درشمال کسی را نمیپذیرفتند. چون میدانید همه خیال میکنند میگویند شاهنشاه ایران امپراطورایران خیال میکنندکه شاهنشاه روی الماس راه میرفته یا فرض کنید که میزش ازطلا بوده. شاهنشاه درشمال که یکماه تشریف فرما میشدند دواتاق ونصفی چوبی روی آب داشتند فقط همین وتوی آن زندگی میکردند. یکمرتبه من داشتم با ایشان کارمیکردم پهلویشان ایستاده بودم نشسته بودند یکمرتبه یک موج آمد تمام اتاق را اینقدرآب آورد تو ازپنجره بخدا وهمه همه خیال میکنندکه هیچ اینجوربود. مثلا" کسی باورنمیکند رسم

است این چیزها را باید دانست آخر احمق نباید بود. روسای کشورها که به یک مملکتی میروند کادو میبرند و میدهند آنها هم با کادو به او جواب بدهد ، هدیه میدهند. این هدیه‌ها رسم است این کار را همه میکنند. مال آمریکا تنها جای خیلی خوب است ما هم خیلی خوشحال میشدیم اگر ایرانیها این کار را بکنند. آمریکائی میتواند هدیه قبول بکند بشرطی که قیمتش از ۵۰ دلار بیشتر نباشد اگر این کار را در ایران هم میتوانستند بکنند من خیلی خوشحال میشدم ، پیشآمدهم کردالبته.

* - (؟)

ج - علیاحضرت شهبانو و اعلیحضرت همایونی هرچه به آنها هدیه داده میشد همه را در موزه میگذاشتند.

س - در موزه.

ج - موزه. هیچوقت دست خودشان

* - (؟)

ج - هیچوقت ، هیچوقت.

س - درست هدیه گفتید من یک داستانهائی شنیدم راجع به مثلا" آقای امیرهوشنگ دولو

ج - بله ، او

س - که میگویند که مثلا" برای تولد اعلیحضرت ماشین میخریده تقدیم میکرده

ج - دروغ.

س - یا یک کاسه پر از طلا میکرده.

ج - آنکه خودم بودم پایشان افتاده بود پایشان را ماچ میکرد که عوض یکدانه سکه دوتا سکه بگیرد. ولم کنید بابا ، ولم کنید تراخدا حالا مرده من دیگر حرفی نمیزنم. او هم مردند دیگر حرف نمیزنم ، دروغ میگویند بخدا دروغ میگویند به حضرت عباس دروغ میگویند. همش دروغ است.

س - درهرحال چون آن داستانها گفته شده اینورش هم من علاقمند بودم که گفته بشود.

* - شخص ثالث.

ج ـ بله دروغ میگویند همچین چیزی نیست . فقط یکمرتبه یا دومرتبه میگویـــــم علیاحضرت شهبانو مثلا" دومرتبه من میدانم که برای تولدشان هدیه خریدند . یکدفعه یک پیکان خریدند . .

س ـ کی برای کی خرید ؟

ج ـ علیاحضرت شهبانوتولد اعلیحضرت همایون شاهنشاه برای اعلیحضرت همایونی یک پیکان خریدندکه من دیدم . یکدفعه اش هم یک چیزدیگر همین دیگر ده هزارتومان پانزده هزار تومان یک همچین چیزی . من همیشه یک چیزی درست میکردم میدادم درست بکننـــد درخارج میـــآوردم برای تولد شهبانو صبح میدادم به اعلیحضرت همایونی . میگفتـــنـــد ، "چرا ؟ این چیست ؟" میگفتم قربان امروز تولدعلیاحضرت شهبانواست (؟) میفرمودند ، " چرا باید بدهم ؟" میگفتم خوب تولدش است باید بدهید ، تولد ایشـــان باید بدهیددیگر آنوقت اعلیحضرت میدادند بخدا . هیچوقت نه یادشان . . .

آنوقت خودا علیحضرت همایونی هم توجیب هایشان ، بخدا ، بخدا به این اگردروغ بگویم ، هیچی نبود مگر یک قرآن جیبی یک قرآن نازک یک سوم این توی این جیب چپشـــان بود . هیچ چیز دیگرنبود نه مدادداشتند نه قلم داشتند نه کاغذداشتند نه فنـــدک داشتند . برایشان درست کرده بودند ولی نمیگذاشتند هیچوقت ، هیچوقت .

س ـ راست است که جلیقه ضدگلوله میپوشید ؟

ج ـ دروغ است برادر دروغ است . بازدرست کردند . اینجا ندارم اتفاقا" آمریکا پهلـــو سیمین است ، عکس ها را فرستادم برای سیمین . همانجائی که نوشتنددرروزنامه هـــــا که شاه رفته حج وآنجا جلیقه ی ضدگلوله پوشیده من همان راعکسش را دارم انداختیم اعلیحضرت همایونی جلوهستندمنهم پشت سرش نماز میخوانیم سینه اعلیحضرت باز است تا اینجایشان مال منهم تا اینجا باز است معلوم است . مزخرف میگویند دروغ می ـ گفتندآخر . کجا جلیقه ضدگلوله . نه باورنکنید این حرفها را .

روایـــت‌کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محـل مصاحبه : لوزان ـ سوئیـــس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۳

س ـ آنوقت سن موریتس که تشریف میبردند آنجا ترتیب تقاضای ملاقات

ج ـ نه آنجا بازهم نداشتند. آنجا بازهم نداشتند، آنجا دکترایادی درخدمتشـــان بود اوچون دکترمخصوص بود. روسای کشورهای خارجی که دراروپا بودند یا درسوئیـــس مثلا" یا فرانسه ژیسکاردیستن بود اینها، اینها تقاضا میکردند اینها میرفتندبـــه زوریخ درآنجا یا به سن موریتس درآنجا نهاردرخدمتشان میخوردند.

س ـ آنوقت واسطه این کار

ج ـ همان دیگر دکترایادی بود. یعنی آنها تلفن میکردند این جواب میداددیگر. آنجا من نبودم.

س ـ چون درآنموقعی که بحران نفت بود گویا ...

ج ـ اما هروقت چیزمیشد همین اشخاصی که با موافقتش شرفیاب میشدند که جزوچیز نبود بمن خبرمیدادند. یعنی امروزاین واین واین شرفیاب شدند حالا اشخاص همینطور از ژیسکاردیستن گرفته تارئیس جمهور فرق نمیکند. بمن خبرمیدادندهمیشه چون مـــن یادداشت میکردم . آنجا معلوم بود برنامه‌شان که چه‌جوری بوده.

س ـ یک مطلب دیگرکه میخواستم سئوال کنم اینست که‌ترتیبی که افرادمختلف یعنـــی مقامات مختلف شرفیاب میشدندوبعدا وامری ازطرف اعلیحضرت صادرمیشد ظاهرا" کسی دراتاقشان نبودکه‌این فرمایشاتشان رابشنود ثبت‌کندواحتمالا" میتوانست..

ج ـ انجام نشد.

س ـ فرمایشات ایشان یا بدجوری گزارش بشود یا سوء تعبیربشود..
ج ـ خیلی قشنگ ، سئوال فوق العاده خوبی فرمودید. اولا" اعلیحضرت همایون شاهنشاه بینهایت باهوش بودند و بینهایت حافظه خوبی داشتند. یعنی واقعا" جمله‌ای که میفرمودند عین همان جمله راکه‌فرض‌کنید سه‌خط بود دوسال بعدش همان سه خط را ـ میفرمودند، میدانستند. درعین حال به‌آن وزیرمربوطه اگراعتمادنداشتندکه اوکار را نمیکند ازاومیپرسیدندکه این کارشد یا نشد؟ و اگرنمیشدبیرونش میکردند ساده. ساده‌بیرونش میکردند خیلی ساده. وکم هم اتفاق افتاداین موضوع ، خیلی کم یکی دوتا بیشتراتفاق نیافتاد. وخود شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه که‌یکمرتبه خودم یادم هست‌که من سفیربودم درسوئیس اعلیحضرت همایون شاهنشاه ساعت ۵ بعدازظهر تشریف میآوردندبه ژنو. من نهارداشتم میخوردم سفیرآمریکا تیلر به من تلفن کرد. تلفن کردکه ، خیلی هم بااودوست بودم
س ـ سفیرآمریکا درکجا ؟
ج ـ درسوئیس ، درآنموقع البته . تلفن کردکه I want to see you فلان واز این حرفها . من گفتم نه دارم‌حالا نهارمیخورم الان میخواهم بروم . گفت ،" من کارخیلی فوری دارم قریب ." گفتم که من دارم نهارمیخورم خودم الان وقت ندارم. گفت ،" تونهاربخورمن میآیم می نشینم تونهارت‌رابخورمن هم حرفم رامیزنم." گفتم خیلی خوب بیا . آمدپهلوی من واین بمن گفت ،عین این جمله که من به‌شما میگویم، " به‌اعلیحضرت همایون شاهنشاه عرض بکنیدکه‌چراالان به‌انگلستان تشریف میبرند؟ میخواهندبیایند آمریکاچرابه انگلستان تشریف میبرندبعدا" میآیندآمریکا خوب مستقیم‌بیایندآمریکا. چراانگلستان ؟" من هم‌این چیزها رانمیفهمیدم که چه میگوید برای چه‌هست . وقتی رفتم ژنو آنجارفتم خدمتشان ورفتیم توی منزل ومنزل سپهبدزاهدی در (؟) درآنجارفتم اتاق خواب وبه‌ایشان عرض‌کردم. عرض‌کردم که اینجوری وبمن اینجورگفته فرمودند،" به‌او بگوکه‌مردیکه نفهم

شما تمام تدارکات جنگی وچیزهای مختلف توپ وتفنگ ونمیدانم چی واینها را میدهید به عربها"، عربها که میگویم یعنی باصطلاح به‌کشورهای دیگر." شما اینها را اینقدر قوی کردید اینها اینقدر اسلحه دارند آنجا آن را دارد ، آن را دارد، آن را دارد، آنوقت به ما نمیدهید. بعدهم به ما از این حرفها میزنید تازه به‌شما چه، شما چه‌کاره‌اید که‌به‌ما این حرفها را میزنید.

* - (؟) روزنامه دارد

ج - من نمیدانم دیگرکیه حالا. بعد هم من ننوشتم ۱۰ دقیقه صحبت فرمودند. گفتم چشم قربان وفرمودند،" همین الان برگردیدبه بیرون بخواهید به‌او بگوئید." آمدم بیرون فرمودند،" قریب."بله. " من چه‌گفتم؟" چون من ننوشته بودم‌چون قاعدتا "همه مینویسندآخر ننوشته بودند. من درست ده‌دقیقه عین جملات شاهنشاه را به‌ایشان عرض کردم . نگاه‌کردند فرمودند،" توخیلی حرامزاده‌ای برو." بخدا ، بجان شما عینا " اینجور.

س - یک موردی که‌من یادم هست. مثلا" رئیس اتاق رفته بود شرفیاب شده‌بود وبعد اوامری که‌صادرشده‌بود درموردا ین بودکه به‌وزیراقتصادبگوئیدکه‌فلان را فلان بکند، شما به‌ایشان ابلاغ کنید. حالا وقتی که

ج - حتما " هم کرده.

س - این رئیس اتاق میآمد ابلاغ میکرد وزیراقتصادازکجا میدانست‌که این حرفی که این آقا میزنددرست میگوید یانه؟

ج - این درست است ، این حرف‌صحیح است این کاملا"

س - (؟)

ج - آن وزیرمربوطه ، اوهم نفهم نیست اوفورا " به‌نخست‌وزیرمیگوید. نخست‌وزیر میپرسد بعدنخست‌وزیرمیرودبه‌ایشان میگویدکه صحیح است . بخودمن ، حالا مضحکتر است ، من رئیس‌کل تشریفات‌بودم البته نفردوم دربار بودم علم اول بود من بودم

بعدش معینیان بود بعدباهری بود بعدفلان . معینیان رئیس دفترمخصوصشان بود رئیس دفترمخصوص کسی است که طرف اعتمادشان است دیگر درآن حرف نیست . اگر معینیان بمن چیزی میگفت که اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمودندکه شما فلان کار را بکنید من که انجام نمیدادم، من میرفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی . به ایشان عرض میکردم قربان معینیان به چاکرگفت که این کاررا بکن اعلیحضرت همایونی فرمودید؟ یا بله یا نه .

س - موردی هم بودکه بگویند نکنید؟

ج - خیلی ، چنددفعه بیش ازچهل دفعه یادم هست! اتفاق افتاد معینیان شخصاً " نه آنهای دیگربخدا چهل دفعه اتفاق افتادکه دروغ گفتندبه من . به خودمن دروغ گفتند .

س - پس لازم بودکه آدم برود و

ج - حتما " باید میگفتند ،معلوم بوددیگر . اینقدرمهربان بودند.اینقدربلندطبع وبالا طبع وپاک بوده شاه که من هیچکس را مثل اوندیده بودم هیچکس ، هیچکس . مهربان بینهایت مهربان . یعنی شما ممکن نبودازدهن اعلیحضرت یک کلمه ای که شما راکوچک بکند بشنوید . نمی فرمودند هیچ ممکن نبود .

س - صحبت ازدفترمخصوص شد دومرتبه یکی ازمطالبی که بعدازانقلاب گفته شده اینست که پرونده های دفترمخصوص را موفق شده بودندکه قبل ازانقلاب ازایران خارج بکنند .

ج - منهم شنیدم نمیدانم . پرونده ای آخر دفترمخصوص پرونده ای نداشت واین تمام کارمربوط به مردم بودودولت بود وکارهای محرمانه اینجوری نبود که ببرند . من باور نمیکنم خودم نمیدانم اما باورنمیکنم .

س - ازنظرتاریخ مفیداست که اگراین کارشده باشد .

ج - باورنمیتوانم بکنم برای اینکه عرض کردم به شما دفترمخصوص یک پرونده ای نداشت که کسی نبایدببیند چیز نبود چون هرچه اعلیحضرت همایونی امرفرموده بودند همش

بنفع مردم بود کاری نمیکردند. کار غلطی هم میکردند البته مثلا" اگریکروزی پیدا کردیداین مر مجلس روزهای دوشنبه بعدازظهرکه‌شورای اقتصاددرپیشگاه شاهنشاه تشکیل میشد یکیش را بخوانید.

س- یک سری آنرا دارم.

ج - خواندید یا نخواندید؟

س- مال آن که آقای نیک پی باصطلاح منشی جلسه بوده، بله.

ج - خواندید؟

س- بله.

ج - دیدیدکه‌چقدرشاهنشاه‌قشنگ صحبت میفرمایند خوب صحیح میفرمایند ونفع مردم را صحبت میفرمایند. یک جمله‌ای نبودکه‌منتشرباشد. این را نمیدانستند. هیچکس. این شورمجلس‌ها همش قایم میشد، حالا چرا؟ نمیدانم چراقایم میشد نمیدانم.

س- بعد یک سری آن بود که چاپ شد.

ج - کی چاپ شد؟

س - مال زمان گذشته بود.

ج - مال گذشته بوده نمیدانم. ولی‌ندادند اینها را هیچ ندادند. ندادند که تعجب نکنیدبرای اینکه یکروزی من سه چهارروزدیوانه شدم. یکماه‌گذشته بودازاینکه‌رئیس جمهوری آمریکاآمده سرکار، همین احمقه‌کهازبین رفت،

س- کارترمنظورتان همین است.

ج - کارتر، وهی اشخاص‌به من که بله آمریکاراخواهید دید جواب‌شاهنشاه رانداد و فلان وازاین حرفها. کی جواب..

س- وقتی که انتخاب شده‌بود.

ج - انتخاب‌که شدشاهنشاه‌تلگراف فرمودند. این اصلا" بایستی بفرمایند.

س- این تلگراف‌راازکجا میزنند؟ ازوزارتخارجه میزنند یا..

ج - نخیر، دردربار میزدند مستقیم دیگرحاضرمیکرد. بعدتلگراف شده بود جواب ندادند بنابراین وضع خیلی بداست وازاین حرفها. من خیلی ناراحت شدم چطور شدجواب تلفن را ندادند. رادیوراهم همیشه گوش میدادم. نبود هیچ.
ناراحت رفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی صبح وعرض کردم قربان مردم واشخاصی که پهلویم میآیند همه‌شان یک چیزی میگویندکه چاکرناراحتم. گفتند،" چیست؟" عرض کردم‌که قربان جواب تلگراف اعلیحضرت همایون شاهنشاه راکارترنداده؟ فرمودند، "جواب مرا؟" عرض‌کردم بله فرمودند،" یک صفحه‌ونیم جوابم داده وهمش تمجیدوفلان که ازکارهای ایران ومن. چی راجواب نداده؟" عرض‌کردم پس‌چرااین راندادند جوابش رابه روزنامه یابه‌رادیو؟این مزخرفاتی راکه‌میگویند این راندادند. فرمودند، " خودت‌تحقیق کن." ماتحقیق کردیم وازآن معاون که این کارهارامیکرد، مال اطلاعاتی نبود این کارهای دربار رامیکرد. تلفن کردم پرسیدم ازاو

* - (؟)

ج - نه، اوکه نه بابا. نه، پدرش وزارتخارجه بود قبلا". گفتم چرااینکاررا نکرده؟چراجواب نداد؟ گفت،" جواب داده." گفتم خوب‌جوابش راچرانداد‌ی به روزنامه‌ها؟ گفت،" آخرفکرکردیم که لزومی ندارد."گفتم"چطور لزومی ندارد؟"گفت "برای اینکه من پرسیدم. پرسیدم ازمعینیان وازفلان وفلان گفتندکه جوابش لزم - نیست..." (؟) گفتم شمادروغ‌میگوئید مال (؟) جوابش رادادید، دررادیوگفتید، تلویزیون گفتید. گفت،" جوابش هست‌الان برایتان میفرستم." فرستادبرای من. نگاه کردم دیدم چی چی گفته این مرد. رفتم خدمت‌اعلیحضرت همایون شاهنشاه نگاه‌کردند گفتند،" بله،دیدید؟" عرض‌کردم که‌نمیدانستم اجازه میفرمائید بدهم‌منتشربشود؟ فرمودند،" دیرشده‌حالا دیگر، دیرشده."این است. یعنی به‌شمابگویم واقعا" میزدند که‌خراب‌کند این یارو را. میزدند خراب‌کنند راههایش راخودشان فهمیده‌بودند، به یک ترتیبی خراب

کنند .

س ـ در این مرحله میخواستم آن اسم یک سری از افرادی که بیشترشان البته نخست وزیران سابق ایران بودند را من بخوانم وآنهائی راکه شما شخصا " یک تجربه خاطره باصطلاح زنده‌ای از آنها دارید ، باصطلاح مشاهده خودتان کردید که فکرکنید ازنظرتاریخی قابل ذکرباشد اینها را خاطراتتان را بفرمائید .

ج ـ بفرمائید .

س ـ اولشان دکترمصدق . آیا شخصا " شما

ج ـ بله ، شخصا " من این را میشناختم دخترش دیوانه بوددرسوئیس درنوشاتل هنوز هم هست یا مرده نمیدانم . این مرد خودش هم عقلش کم بود بعقیده من

س ـ یک مثالی بزنید که درچه موردی با هم ..

ج ـ مثالش خیلی ساده است . ببینید شما یک تزی میآورید تزرا اعلیحضرت همایون شاهنشاه تصویب فرمودند یعنی نفت را ملی بکنید شاهنشاه هم گفتند بله باید ملی بکنیم . بعدوقتی میبینی موفق نمیشوی صاف بایستی جلوی مردم بگوئیدکه متاسفانه ما موفق نمیشویم . چرا ؟ برای اینکه آبروی خودمن رفت . مرا به‌چکسلواکی فرستادند درآنموقع ، ازسوئیس فرستادندچکسلواکی رایزن سفارت . بمن دستوردادندکه‌حالا گفتند که‌کمونیستها که‌نفت ما را میخرند چکسلواکی چقدرازنفت ما میخرد بهش بفروشیداینقدر . رفتم پهلوی معاون وزارتخارجه چکسلواکی . گفت ، " ما یک قطره‌هم نمیخریم ،یک قطره هم‌نمیخریم . " همین صریح

س ـ چرا ؟

ج ـ گفت ، " چرا نفت شما را بخریم نفت داریم روسیه به‌ما میدهد ما نمیخریم . " دروغ‌گفت آخرمیسازندباهم که یک آدمی که خودش را اینجورمیداند این وقتی که میبینند به او دروغ گفتند سرش کلاه گذاشتند این نبایستی بایستد بگوید ، "بله‌من کاخ نمیروم که یک موقع درکاخ مرا بکشند "دروغ میگوید . آخردروغ میگفت بخدادروغ میگفت .

شاهنشاه کسی را بکشند؟ کسی جرات داشت بیاید درکاخ این را بکشد؟ اینها مزخرف است ببینید یک چیزهای احمقانه ودرضمن گفتم سن هم خیلی دخالت دارد. آدم وقتی پیرمیشود میافتد رو تختخواب مثل من دیگرفکرمقام نباید بکند این حرف دیگر احمقانه است.

س - تیمسار زاهدی را شما هیچوقت با او کار داشتید؟

ج - چرا، زاهدی. چرا خیلی زیاد. برای اینکه تیمسار زاهدی سفیرشدند دراینجا در United Nations یک قسمت اروپائی سازمان ملل متحد. من سفیردربرن بودم آنموقع سه سال ونیم باهم بودیم ولی من سفیردرسوئیس بودم البته .هم مردخوبی بود مردپاکی بود مرددرستی بود مردواقعا" نازنین بود باتربیت بود مهربان بود. من کوچکترین ایرادی به این مردنتوانستم بگیرم.

س - یک خاطره بخصوصی دارید از ایشان؟

ج - خیلی زیاد، اینقدرزیاد است که دیگرباید پیش بیاید. خیلی زیاد آخرهمیشه باهم بودیم.

س - خوب یکی دوتایش را..

ج - یا اومیآمدبه برن یا من تقاطع میکردیم " هرمز جان آمدم. بیا پهلومن."

س - یکی دوتایش راکه معرف باصطلاح خصوصیات ایشان باشد.

ج - میگفتم وقت ندارم. معرف مثلا" من بچه بودم واقعا"، من اصرارمیکردم به ژنو با اتومبیل طول میکشید باترن نزدیکتربود. میرفتم درتوی ه ان ترن ایستاده منتظرمن بود. آخرزاهدی راشما میشناسید زاهدی خیلی آدمی بودکه خودش را میگرفت. منتظرمیشدکه من بروم وبرا بردارد وباخودش ببرد. بعدمیگفت،" هرمز جان بایدشب برویم بخوابیم." میگفتم باباجان من نمیتوانم من نیاوردم هیچی آخراینها، من پیژاما ندارم. اوهم قدش بلندبود میگفت "یک پیراهن هست نو." اینها اینقدربلندتربودپاش هم. میگفتم نمیتوانم. میگفت عیب ندارد بپوش برادرمهم نیست." نه، زاهدی خیلی آدم حسابی بود خیلی.

س ـ اینکه میگویندرا واخرعمرش از اعلیحضرت دلگیری داشته ؟

ج ـ نه ،نه دروغ است . زاهدی من با او خیلی نزدیک بودم . یک کلمه حرف برضدشاه نزده هیچوقت به شاهنشاه جسارت نکرده ودرعین حال هم یک کسی بودکه حقیقتا " شاه ـ پرست بود . مثلا" یک مورد. یک مقاله درروزنامه ایلوستره سوئیس چاپ شد. دراین مقاله نوشته بودند که ،حالا سپهبدزاهدی هم ژنواست وپسرش هم پهلویش بود، بله زاهدی این کارراکرده این کارراکرده این کارراکرده واینها بعدرفت پهلوشاه وشاه راآورد شاه گفت ،" ازمن چه میخواهی به توبدهم ؟ هرچه بخواهی میدهم. زاهدی هم گفت دخترت رابده به پسرمن . گفت ،" چشم." وداد. دروغ میگویند همچین حرفی . من یک نامه ای نوشتم به ایلوستره چاپ شد. نوشتم مزخرف میگویند برای اینکه شاهنشاه راایرانی ها دوست دارند بهرحال . زاهدی همچین تقاضائی ازشاهنشاه نکرده ، اینجورنبوده دخترش پسرزاهدی رادوست داشته زنش شده هرکسی حق دارد فلان ، فلان ، وتقریبا " هم همش حمله به سپهبد زاهدی بود. برایش ترجمه کرده بودند خوانده بود آن پری شهیدی ترجمه کرده بود. بمن حق داد گفت "راست میگوید اینها دروغ میگویند." آخرمن میدانم که دروغ ـ میگویند. زاهدی هیچوقت نسبت به شاهنشاه بدنمیگفت .

س ـ آقای حسین علا چه؟

ج ـ اوخیلی آدم انسانی بود. حسین علا،یک خاطره خیلی مهم، پدرم میگفت . پدرم رئیس اداره مطبوعات وزارتخارجه بود هما نموقعی که حسین علا رئیس دفتروزیرخارجه بود. پدر حسین علا وزیرخارجه بود بنابراین پدرحسین علا وزیرخارجه بود خودش رئیس دفتروزارتخارجه وبابام هم رئیس اداره اطلاعات . پدرم میگفت ،" وزیرخارجه ما راخواست من بودم وچهارنفردیگر "، آنوقت وزارتخارجه کوچک بود چهارتا اداره پنج تا اداره بیشتر نداشت ، "ما راخواست وگفت که "، عین جمله رامن به شما میگویم ،" کارهائی که من به شما میدهم به حسین نشان ندهید. ما گفتیم آخرنمیشود آخررئیس دفترش است آخر

معنی ندارد. گفت، تعجب نکنید من نگفتم حسین جاسوس است من نگفتم حسین نوکر انگلیس‌ها است نه حسین خود انگلیس هاست." این را پدرم راست میگفت دروغ نمی‌گفت به منکه چون معلوم بود دروغ نمیگوید این یک حقیقت است. " حسین خود انگلیسها است "بعدشوخی میکرد میگفت سفیر اطریش رفت. میگفتش که Tres bien un autre chien یک سگ دیگر خواهد آمد. هم autre chien میشود گفت به فرانسه هم اطریشیس - این را کی میگفت؟ آقای علا؟

ج - علا میگفت. از این شوخی ها، خیلی شوخی میکرد دستش را همچین میکرد اینجوری حرف میزد. با علا کار کردم. مثلا" با مرحوم جم مثلا" خیلی آدم خوبی بود با او کار کردم خیلی آدم خوبی بود.

س - از دکتر اقبال چه خاطره‌ای دارید؟

ج - او را خیلی دوستش دارم. نزدیکترین رفیقم بود. نزدیکترین دوست من دکتر اقبال بود که او را با هیچکس مقایسه نمیکردم. برای اینکه این مرد نه تنها مرد پاکی بود نه تنها مرد باسوادی بود نه فقط خواهر مرا از مردن نجات داد دکتر که بود نه اینکه خودم - مریض بودم پهلویم میآید این یک مرد نازنین بود مشروب نمیخورد سیگار نمیکشید یعنی یک چیز دیگر بود نمیدانم اصلا" شبیه نبود به اشخاص دیگر اصلا" شبیه نبود باور کنید. اقبال فوق العاده بود فوق العاده بود. البته باز هم میگویم من اینها را اینقدر دوست دارم خدا بیامرزدش ولیکن من با آن پیشنهاد که کمونیسم در ایران نباشد، این حزب، موافق نبودم نیستم. چرا نبودم؟ با کمونیستها بدم، از کمونیستها نفرت دارم بدم میآید وچون پهلوی کسلر سوسیالوژی خواندم من میتوانم بخندم به ریش آقای لنین، آقای استالین، آقای ماکارماژ، آقای انگلس وهمه اینها چون درس میداد کمونیسم را به ما که چیست وهرجمله‌اش هم شاید مثلا" بیست روز طول میکشید یک جمله کتابش. کتاب سرمایه یا کتاب مانیفست کمونیستش. ولیکن ایران ترس ما از کمونیسم نداشتیم. آخر ما چون نمیترسیدیم چرا کمونیست

رابگوئیم نه برودزیرقایم بشود وبچه‌های ماراخرکند واینطوری باربیاورد . لزومی نداشت آخر. من لزومی نمیدیدم به اوگفتم اینهارا نه‌اینکه نگفتم . بعد گفت من گفتم من نمیدانستم.

س ـ گفته میشودکه ایشان یکی ازافراد نادری بوده که حقایق رابه‌اعلیحضرت میگفته واگرتاروزآخرهم حیات داشت شاید وضع به این صورت نمیشد.

ج ـ راست میگویند. دونفر یکی این یکی علم مسلم ،مسلما" همینجوراست . بعقیده من یکی ازپاکترین آدمهائی که ماداشتیم انسانترین ، پاکترین ، بهترین دکتر اقبال بود. البته داشتیم بازهم ساعد مثلا" مرد فوق العاده‌ای بود، مرد خدا ـ بیامرزدش مردفوق العاده‌ای بود درآن حرفی نیست . ازآنهائی که مثلا" اهمیتی شما به‌اونمیدهید مرحوم هژیر. مرحوم هژیر حالا ارتباط باکجادارد من نمیدانم وبه من مربوط نیست من این چیزهارانمیخواهم بدانم ولی یک مردباسوادوفهمیده وفوق العاده‌ای بود. یعنی مادرایران ازنظر یک انسان کمبود انسان نداشتیم ولی سرمان کلاه میگذاشتند ،کمبود نداشتیم.

س ـ شما اطلاع دارید ازمواردی که مثلا" مطالب واقعا" مهمی رادکتراقبال به اعلیحضرت گفته باشد که دیگران نمیگفتند؟ چه‌نوع مطالبی بود مثلا" ؟

ج ـ موقعی که نخست وزیربود میگفت که من این موضوع رابشرفعرض رساندم اعلیحضرت تصویب نفرمودند ولیکن هیچوقت مخالف نبود. به‌من میگفت ،" بعدمیبینم راست میگویندبرای اینکه مابایستی باآمریکاوانگلیس وفرانسه وآلمان وروسیه ونمیدانم فلان واینهاباهمه کارکنیم. نمیتوانیم یکی رابگیریم وهمه راول کنیم ." واین صحیح بود. اگرما این تانک راازانگلستان میخریم بنابراین تفنگ میترایس راازآلمان بخریم ، طیاره راازآمریکابخریم .... که‌این اختلاف پیدانشود وراست میگفت . گفت که خوداقبال بمن گفت . گفت ،" اعلیحضرت راست میفرمودند." هیچوقت ، شمابودید توخانم (؟) (نامفهوم)

س - آن روزهای آخرهم شما

ج - تا موقعی که ایران بودم بله . تا مرقعی که ایران بودم جمعه‌ها همیشه یا من پهلوی اوبودم یا اوپهلوی من وهیچکس راهم راه نمیداد خیال نکنید دررا میبست .

س - چون درموردایشان هم گفته میشود که باصطلاح روزهای آخرحیاتشان ..

ج - من شنیدم . شنیدم بیخودمیگویند حتی گفتندکه دراثرهمین موضوع دکتراقبال خودش راکشته دراثرهمین موضوع دکتراقبال قلبش گرفته وسکته‌کرده . همه دروغ است اینها ، همه‌دروغ است . دکتراقبال اینقدرمردبودکه درموقعی که یکی ازروسای کشورهاآمده‌بود این وزیردربار بود . این میرفت به‌بالای شمیران نمیدانم برای چه یک کاراینجوری برگردد‌با آن رئیس‌کشور برود . وقتی برگشت من ناراحت دیدم تمامش‌خون است همش‌خون . چیست

* - کی ؟

ج - دکتراقبال . گفت ،" هیچی ، اتومبیلم تصادف‌کردخوردبه‌درخت ".گفتم اینجوری فرستادمش‌بردندش رفت‌بردندش‌همانموقع کاخ سفید ، سعدآباد . کاخ سفیدنه ، کاخ سعدآبادنه . کاخ پهلوی ..

س - مرمر ؟

ج - پهلوی کاخ مرمر .

س - کاخ اختصاصی .

ج - اختصاصی . بردمش‌توی حمام وگفتم دستهایت‌رابشور . اینهاراشست‌وصورتش و اینهادیدم دماغش‌واینجاها ، اینجاها فرو رفته سخت‌اینها . گفتم باید دوا - بگذاری . گفت ،"نه نمیگذارم." گفتم چرانمیگذاری ؟ گفت ،" دردمیکند اگردوا - بگذارم بدترمیشود . دیوانه‌ام مگرمن ." گفتم تودکتری . گفت ،" نه ،" گفت ،"چون دکترم دوانمیگذارم . "

س - خوب مهندس شریف امامی چه ؟

ج ـ نه ، ازاوخیلی بدم میآید.

س ـ چرا ؟

ج ـ بعقیده‌ی من تمام بدبختی های ایران رااوشروع کرده واوتمام کرده، تمـــام بدبختی ها را عقیده‌ام است.

س ـ یعنی شروع کرده ازچه‌کاری ؟ ازچه‌موقعی ؟

ح ـ ازهمان تاریخی که وزیردکتراقبال بود

س ـ وزیرصنایع ومعادن .

ج ـ صنایع ومعادن .ازآن تاریخ شروع کردحقه‌بازی را ، زدن پشت‌اقبال را حقه زدن به‌دکتر اقبال برای اینکه جایش‌رابگیرد تارئیس مجلس‌سناشد وبعدکه نخست‌وزیرکردنش من نبودم تهران ولی اینوقت واقعا" دیگرگریه‌ام گرفت . مثلا" این مردخودش رئیـــس لژ فراماسونری‌بود. اسامی راهمه‌راگذاشت‌خودش رفت . خوب مردتیکه‌دیوانه خـــوب چرااینکارراکردی ؟

س ـ اینهاکه‌قبلا" چاپ‌شده‌بود.

ج ـ نه ،نه آن‌هم چاپ‌نشده‌بود. نه بابا بیچاره‌های دیگربودندکه‌ماندند. میگوئید چاپ‌شده‌بودیکعده‌ای چیزبود عیسی مالک نمیدانم فلان اینها نه همه چاپ‌نشده بود کتاب‌رائین راخواندم، رائین هم مرد میدانید که کشتندش

س ـ بله . پس‌آن لیست‌کامل نبود؟

ج ـ نخیر. نه باتمامش. نه خیلی آدم بدی بود نه آدم بدی است. اتفاقا" من یک چیزی به‌شمابگویم برادرش شوهردخترخاله‌ام است.

س ـ بادکترعلی امینی تاچه‌حدی آشنائی دارید؟

ج ـ خیلی بااوهم نزدیک‌بودم هم دوربودم. ازاوخیلی بدم میآمد والان خیلی خوشـــم میآید. این عجیب‌است

س ـ بله .لابد توضیح هم‌میدهید چرا .

ج - توضیحش را به شما عرض میکنم. مثلا" ، البته من درسوئیس زحمت کشیدم تا اینکه دولت سوئیس یعنی بانک سانترالش توسط کونسه‌ای که دارم گفت ایران کشوری است که سرمایه‌گذاری توش میشود کرد. این را سوئیسی نمیگوید خیلی مشکل است اینکار. بمن پول داددولت من هی داد دادما خوردیم. بالاخره یک کارکردیم. آمدو آن حرف را زدهیچی

س - که‌ایران ورشکسته است.

ج - ایران ورشکسته است خراب شد کار. خوب، این با او بدشدم. اما درهمان بدشدن موقعی که نخست وزیربود آمدانگلستان وآلمان ودرآلمان هم حرفهایش را گوش نکردند آمدسوئیس. سوئیس که میخواست بیاید من تلگراف کردم تهران. تلگراف کردم به همین رئیس دفترمخصوص که میآید بشرفعرض برسانید من میل ندارم بروم به ژنو برای اینکه کاردارم گرفتارم نمیتوانم بروم. جواب آمدکه فورا" بروید حتما" بروید. دیگرمجبوربودم بروم. رفتم البته عکس برداشتند جلویش ایستادم کارندارم اینها خیلی اذیتش کردم، رفتیم به منزل سپهبدزاهدی حیوونکی. آنجا گفت،" آقای قریب کاردارم." بفرمائید. رفتیم توی باغ. شما مطلع هستید که دکترعلی امینی با دکتراقبال خیلی بدبودند، خیلی بدبودند.

س - نمیدانستم.

ج - رفتیم تو باغ وگفت،" من به‌شما میگویم." البته‌به‌من میگوید مقصود این بود که‌من به اعلیحضرت عرض کنم بنویسم که "بهتراینست که‌نخست وزیررا اگرکاربدکرد خوب بردارند بیاندازنددور یک کس دیگری را بیاورند اعلیحضرت همایونی کاری نکنند ماکاربکنیم مابده میشویم ما را بیاندازنددور کس دیگری را بیاورند." منهم این حرف را به‌او زدم. البته من نوشتم این را ولی منتها چیزی که هست این نوشتم که این را این شخص گفت به‌من برای اینکه من بنویسم بشرفعرض برسد حالا دادند به‌ایشان نمیدانم خبرندارم. ولی حالا میبینم که راست گفت. راست گفت یعنی واقعا" راست

گفت این یک حقیقتی است باید قبول کنیم .

س ـ با آقای علم که شما سابقه کاریتان خیلی زیاد .

ج ـ خیلی زیاد از بچگی خیلی . موقعی که ، من گفتم به شما ؟ ، من کاخ والاحضرت شمس بودم او جوان بود من و اینها با اعلیحضرت بودیم و بچه بودیم خیلی یعنی بچه جوان بودیم خیلی جوان بودیم . با هم بیرجند هم با هم رفتیم منزلش و آنجا بازی کردیم فیلم گرفتیم سینما گرفتیم . علم را تنها من آدم حسابی میدانم خیلی مرد حسابی است .

س ـ از چه نظر ؟

ج ـ بعقیده من علم مردی بود که این برای خاطر شاهنشاه خودش را به کشتن میداد واقعا " عقیده دارم به این موضوع . علم یک آدمی بود که اولا" قسم میخورم که آدم پاکی بود برعکس این مزخرفاتی که اینها گفتند اشخاص ، دروغ گفتند مزخرف گفتند . علم احتیاج نداشت هر سال یک میلیون و نیم از بیرجند میگرفت هرچقدر هم پول میخواست از حساب اعلیحضرت میگرفت اصلا" این حرفها شوخی بود . بخود منهم هر دفعه پول داد هفتصد و پنجاه هزار تومان هشتصد هزار تومان از پول اعلیحضرت بخود من امضاء میکرد از طرف شاه امضاء میکرد . اصلا" این نبود میداد یعنی خود اعلیحضرت هم اینجوری بودند او هم اینجور بود و علم یکی از پاکترین بود و هرکس هم بد بگوید بیخود میگوید . هرکس هم هرچه بگوید بیخود میگوید ، هرکس هم هرچه بگوید بیخود میگوید من عقیده ام این است . این موضوع راجع به علم نوشتم .

س ـ تو این نوارهائی که ..

ج ـ بله .

س ـ آقای دکتر باهری تو نوارش اظهار داشته که آقای علم در روزهای آخری که وزیر دربار بود دلسرد شده بود میگفت که به اعلیحضرت نمیشود مطالب را مثل سابق گفت .

ج ـ این به آقای دکتر باهری بگوئید که مزخرف نگو از قول من .

س ـ حالا خودتان بفرمائید .

ج ـ بله خودم عرض میکنم . بگوئید مزخرف نگو برای اینکه اولا" دکتر باهری هیچکاره بود . آقای علم تمام این نوکرها را جمع کرده بود معاون کرده بود . لات ها را معاون خودش کرده بود آدم نبودند اینها هیچکدامشان . حالا میخواهید بدانید سه تایش را ـ برایتان مثال میزنم . یکیش مهتربود ابوالفتح آتابای مهتربود یعنی شش تا اسب نگه میداشت بالای سعدآباد پهلوی کاخ بالا آنجا یک چادرکوچک میزد آنجا نشسته بود توی آفتاب منتظربودکه شاید اعلیحضرت تشریف بیاورند سوار اسب بشوند ، کارش این بود این مهتر . یکی دیگرش آقای جعفربهبهانیان که بانک دارد ایشان . ایشان

س ـ کجا هستند الان ایشان ؟

ج ـ الان دربال ، بانک دربال است خودش درآلمان است . ایشان کارشان این بود ، دراهواز ، تنبان وزیرشلواری واینها را روی دستشان میانداختند جوراب واین چیزها میفروختند یک قران ، سی شاهی ، دوازده شاهی . دیگرکدام یکیشان را بگویم؟

س ـ آقای امیرمتقی ؟

ج ـ اوراکه نمیشناسم که بگویم کارش چه بود . هیچ احتیاج ندارید بدانید برای اینکه خیلی زیاد اینجا هست .

س ـ آقای باهری ؟

ج ـ باهری یک کسی بودکه کسی بیاید خودش برود عضوحزب کمونیست بشود ، کمونیست باشدوبگوید من کمونیستم . بعد صندوق کمونیستها را ازتوآنجا بزنند با پولش برود اروپا بگوید درس میخوانم . خوب این یکی مسخره است . من به باهری عقیده نمیتوانم داشته باشم ، اصلا" ندارم .

س ـ حالا یک مسئله‌ای پیش میآید این آقای علم که شما میگوئیدآدم خوبی بود چرا همچین معاونینی راآورده بودند؟

ج ـ مسئله این بودکه علم متاسفانه این عیب را داشت که دلش میخواست اشخاصی که

با او کار میکنند میبینندش همه‌شان ، همش آن چیزهای سابق خان زاده بود ، دستش را ماچ کنند ، پایش را ماچ کنند ، تخمش را ماچ کنند این خوشش میآمد اینجوری واینها همه‌شان هم دست وپای علم را ماچ میکردند . دونفر ، عجیب است ، یکی ابوالفتح آتابای که ماچ نمیکرددستش را ویکی من. والا بقیه همد ماچ میکردند واین خوشش میآمد . علم ازاین لاتها خوشش میآمدکه‌به‌او تعظیم میکردند . خوب اینهم چیز خان زادگی است دیگر کاریش نمیشود کرد .

س ـ آقای حسنعلی منصوررا شما می شناختید ؟

ج ـ خیلی خوب با او وزارت‌خارجه بودم‌دیگر . حسنعلی معلوم بود میکشتندش ، مسلم بود

س ـ چطور ؟

ج ـ برای اینکه علتش این بود برای اینکه هرکس‌که فکرکندازاولش‌که این میخواهد بالا برود ، میخواهدبه‌یک چیزی برسد ، میخواهد ، میخواهد ، میخواهد بازهم بالاتر بازهم بالاتر این آدم بمان نیست ،نمیتواند بماند . حسنعلی بچه‌ی خیلی باهوشی بود ازنظراقتصادی خودش‌سوادنداشت‌ولی همکارهائی داشت‌به‌او یادمیدادند واین چون حافظه‌اش‌فوق العاده بود ، فوق العاده خوب میگفت: خیلی مرتب‌بود منظم بود باتربیت‌بود . مثلا" من میخواستم بروم ژاپن سفیرشده‌بودم ،اونخست‌وزیربود ، با علم خداحافظی میکردم علم گفت ،" هرمزجان چیزرا هم ببین ." گفتم چرا ؟ گفت ، "آقا نخست‌وزیرمیشود خوب‌نیست ." گفتم نه من نمی بینمش . گفت ،" نه یک تلفن به‌او بکن ." تلفن کردم گفت ،"اگرمیخواهی من بیایم ببینمت‌هرمزجان ." گفتم نه‌من میآیم . رفتم حسنعلی رادیدم وماچش‌کردم‌وصحبت‌کردواینها . یعنی به‌شما بگویم خیلی پسرمودب باتربیتی بود حافظه‌ی فوق العاده‌ای داشت هوش‌خوبی داشت‌وخیلی خوب‌بود ولی بدردایران نمیخورد .

س ـ اینکه‌میگویندکه‌ایشان راسفارت‌آمریکا به‌اعلیحضرت‌تحمیل کرده‌بوده آیا این حقیقت‌است ؟

ج - نه، این دروغ است، مزخرف است برای اینکه خودمن میدانم این حرف مزخرف است برای اینکه یکنفرراشاید آمریکائیها نه انگلیس ها هم نه والاحضرت اشرف شاید توسط والاحضرت اشرف واوهمان رزم‌آرا بود که این را دوئر از آمریکا رئیس اینتلیجنسی

س - Gerry Dooher .

ج - بله که رئیس زهرمار آمریکا است، CIA آمریکا در ایران وپایمن که رئیس اینتلیجنت سرویس انگلستان در ایران بود اینها خودشان بمن گفتندکه اینکار را میکنندودوئر پنج دفعه آمدپهلوی من که وزیربایدبشوداین من بچه بودم یعنی بچه بودم ۳۰ سالم بود گفتم، "نه، نمیشود." والا موضوع دیگری نیست. نه، اینها (؟) اینکه بگویند که آنها اینکار راکردند بیخودمیگویند. اولا" تا شما نخواهید انگلیس وآمریکا دخالت درکارتان نمیتوانند بکنند. میتوانند شما را بکشند ولی دخالت نمیتوانند بکنند. نمیتوانند شما را مجبورکنند کاری که نمیخواهیدبکنید انجام بدهید. شاهنشاه هم کسی نبودند بحرف کسی بروند اینطوری وباخارجی به ایشان دستوربدهد ؟ غیرممکن بود، همچین چیزی ممکن نیست ومن قبول نمیکنم.

س - ولی درموردکترامینی خودشان یک اشاراتی فرموده بودندکه..

ج - موضوع آن دکترامینی خیلی ساده بود. مال امروزودیروزهم نیست. ازسالهای قبل خیلی دورکه شما نمیدانم متولدشده بودید یاخیر دکترامینی را میخواستندببرند نخست وزیربکنندش، اماکی ؟ هان این مضحک است، انگلیس ها نه آمریکائی ها ولیکن انگلیس ها ازبس حرامزاده هستند توسط آمریکا این کارراکردند وامینی مردبا هوشی است اصلا" قابل مقایسه با اینها نیست بهمین جهت هم واقعا" نخست وزیربا هوشی بود، امینی خیلی باهوش است ولی چرا آن جمله راگفت نمیدانم. من هرچه فکرمیکنم هنوزهم نمیفهمم برای اینکه ما وضعمان بدنبود من هرچه فکرمیکنم نمیفهمم. شایدهم من اشتباه میکنم.

س ـ خاطرات تان از آقای هویدا چیست ؟

ج ـ من هویدا را خیلی دوست دارم . هویدا یک چیزی کرد در روزنامه کیهان انگلیسی تهران البته آنموقع از او سئوالاتی کرده بودند راجع به (؟) صحبت کرده بود . پرسیده بودند که خوب شما کی آمدید تهران اینها ؟ گفته بود که اگر آدای قریب نبود من از گرسنگی مرده بودم به تهران نیامده بودم "همینطوری عینا " در تهران که در کیهان انگلیسی هست این موضوع . برای اینکه آمد از ویشی آمد به استامبول من کنسول بودم در استامبول هیچ پول هم نداشت منهم بزور به او پول دادم که بتواند برود به ایران . در ایران هم خیلی با او رفیق بودم اسم مرا هم گذاشته بود حلال مشکلات همیشه ، هرگرفتاری داشت بمن میگفت برایش بیچاره حل میکردم من خیلی هم دوستش داشتم . بعقیده ی من مرد خیلی خیلی خوبی بود . سیزده سال نخست وزیر بود ، سیزده سال پدرش درآمد از صبح تا شب رفت کار کرد ویک کتاب نبود که نوشته بشود در تمام دنیا که این مرد پنج روز بعدش نخوانده باشد ، نبود همچین چیزی ، وخیلی آدم خوبی بود واقعا " مرد خوبی بود .

س ـ ولی ایشان مثل اینکه آن توصیه ای را که آقای امینی به شما درسوئیس کرده بودند ایشان درست خلافش را انجام میداد .

س ـ خوب دیگر بله . آن بله . من به شما بگویم من مخالف نیستم با نظر هویدا راجع به این موضوع . گوش کنید شما اعلیحضرت شاهنشاه آریا مهر را با اندازه من نمیتوانید بشناسید من از بچگی شان که ولیعهد بودند می شناسمشان ، می شناختمشان تا موقعی که از بین رفت این موضوع . باهوش بودند ، فهمیده بودند ، تحصیل کرده بودند همه چیز می دانستند . از تمام ایرانیها هم باهوش تر بودند بدون استثنا به شما بگویم برای اینکه من خودم میدیدم . بهترین جوان تحصیلکرده ما در آمریکا که میآمد ایران وقتی جلو با او صحبت میکردند . میدیدم که چیزهائی اعلیحضرت میدانستند که او نمیدانست وخودش هم قبول میکرد . بنابراین چرا بحرفش نروند ؟ چرا ؟ من سئوال میکنم چرا نروند ؟ من نمیگویم که بحرف هرنوع پادشاهی باید رفت . نه ، بمراتب بهتر است که پادشاه پادشاه باشد

ودولت هم دولت مزخرف بگوید هرچه میخواهدبگوید ، خیلی خوب . ولی حالا این ملکه انگلیس بنشیندآنجا خانم میسیز تاچرآنجا بنشیند دستوربدهد این رانمیدانم؟! اصلا" ملکه چکارمیکند؟ یا ملکه زهرما راست چیست ..

س ـ هلند .

ج ـ هلندیاآن یکی مال دانمارک یا مال نمیدانم فلان این مسخره است آخر یا پادشاه سوئدیا فلان اینها شوخی است مثلا" اولوف پالمه نخست وزیرسوئد یکی از پدرسوخته ترین آدمهای دنیا است . این نخست وزیرسوئد است پادشاه سوئد خیلی آدم خوبی است ولی خوب این مردتیکه این کارها را میکند واین اولوف پالمه یکی از پدرسوخته ترین آدم دنیا است .

س ـ منظورتان را نفهمیدم . به این صورت آنوقت وجودپادشاه زائد میشود یا اینکه نه ..

ج ـ زائدکه میشود بعقیده من وجودنخست وزیرزائدمیشود نه وجودپادشاه . من تازنده ام ممکن است امروزباشد یافردا فرق نمیکند ، من ایمان دارم به پادشاهی یا پادشاه به شاهنشاه عقیده دارم که بایست تمام دنیا شاهنشاهی داشته باشدوتا موقعی که بروم همین عقیده ام هست . امیدوارم که همه مثل شاهنشاه آریا مهرباشند ، امیدوارم .

س ـ آخرین سئوالم درمورد خودتان است .

ج ـ بفرمائیدخواهش میکنم .

س ـ همانطوریکه اطلاع داریدیکی ازعادات یاسنن

ج ـ عادات .

س ـ ایرانیها یاشاید بقیه ملتها هم همینطورباشد که مطالب ضدونقیض یا منفی راجع بهم زیادگفته میشود . خوب ، شما هم که سمتهای مهمی تومملکت داشتید ازاین مطلب معاف نماندید ویکی ازچیزهائی که ذکرشده درموردزمانی است که سرکاررئیس تشریفات بودیدوذکرمیکنند علت اینکه سرکارکنارفتید ارتباطاتی است که مثلا" باکسانی

مثل آقای علی رضائی داشتید یا استفاده‌های شاید، روابط مالی که ...

ج ـ درست است همین .

س ـ من میخواستم شما از این فرصت استفاده‌کنید ومطالب واقعی راکه خودتان میگوئید ثبت بشود .

ج ـ خیلی خیلی متشکرم که این موضوع راگفتید . من فقط ، زیاد طول نمیدهم ، چند جمله برای شما میگویم . رئیس کل تشریفات باید ببینید که کار اولی که میبینند اشخاص چیه به آن کسی که اعلیحضرت نشان میدهند او میگوید حقم است ، به آن کسی که نشان داده نمیشود آن میگوید رئیس کل تشریفات با من دشمنی دارد. اینجا دشمن است . شام نشسته اینقدر جا هست آن اشخاص باید باشند آنهائی که دعوت میشوند آنها میگویند حق ماست ، آن کسی که دعوت نمیشود شام نمیآید میگوید این رئیس تشریفات بدجنس اینکار را کرده با او دشمن میشوند . حالا همین را بروید تا بقیه . اتفاقا " در اینجا راجع به علی رضائی من گفتم . هیچ نوع با علی رضائی ارتباطی اصلا" نداشتم ، هیچ. برای اینکه فریدون مهدوی با او رفیق بود ،با هم منزل من آمدند دودفعه واصلا" این شوخی است . تازه ، بایستی از خودش بپرسید این سئوالات را بگوئید که آیا یکنفر ،حالا آن تنها نه از هرجا ، به من پول داده باشد؟ من قبول میکنم . حرفش را قبول دارم چون بایستی راشی ومرتشی را درنظر گرفت دیگر . آخر این را باید قبول کرد . من نمیگویم از راشی مرتشی را هم من به آن ایراد میگیرم ، پیدا کنند بگویند که یکنفر همچین چیزی باشد .اگر بود من همه چیز را قبول دارم . خیلی ساده خیلی هم آسان وهرجا هم بخواهند همین امروز هم اگر این کشورها مثلا" آمریکا الان موافقت کند بگوید من تورا حفظ میکنم (؟) برو تهران جواب بده . من میروم .

س ـ قبل از اینکه این مصاحبه را شروع کنیم فرمودید که یک مقداری از خاطراتتان را روی نوار ضبط کردید ولطف فرمودید که اینها را ما از رویش یک کپی بگیریم وضمیمه‌ی این نوارها نگه داریم .

ج ـ بله .

س ـ حالا این یک فرصتی است که بفرمائید چه چیزی باعث شد که اینها را بنویسید و اصولا" چیست این نوارها ؟

ج ـ بله ، من میخواستم که این خاطرات خودم را و آن چیزی که واقعا" بطور صحیح در ـ مملکت ما گذشته و شاهنشاه آریامهر فرمودند نوشته بشود این بماند من این را حاضر کردم تمام هم نتوانستم بکنم چون عرض کردم چون دیگر نمیتوانم چون دستم نمینویسد ، زبان حرف هم حرف زدن هم مشکل است و مغزم هم یادم نمیآید یک چیزهائی را که بحث کردم بنابراین نمیتوانم بیشتر حالا شاید حرف زده باشم. ولی بهرحال خواهش میکنم اینها باشد منتها چون در اینجا من راجع به اشخاصی که حقیقتا" هزار در هزار قسم میخورم که راست است گفتند یک چیزهائی را که نمیشود الان گفت این قسمت ها که ضبط شده که شما برمیدارید خواهش میکنم تا مردن من گفته نشود. بعد از مرگ من .

س ـ همانطوریکه در آن فرمی که امضاء شد سرکار ذکر فرمودید و کپی آن هم برایتان ارسال میشود .

ج ـ خواهش میکنم .

س ـ خیلی متشکرم از این وقتی که لطف فرمودید .

ج ـ خیلی متشکرم برادر . شما ناراحت شدید اما من نمیتوانم حرف بزنم معذرت میخواهم میخواستم شاید اگر دو سال ، سه سال ، چهار سال یا پنج سال قبل بود خیلی خوب حرف میزدم ولی نمیتوانم دیگر متاسفانه .

س ـ (؟)

ج ـ مرسی برادر .

مصاحبه با آقای احمد قریشی

رییس دانشگاه ملی

رییس کمیته اجرایی حزب رستاخیز

روایت کننده ـ آقای دکتر احمد قریشی

تاریخ ـ سی ویکم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ـ شهرموراگا ـ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی

نوارشماره ـ ۱

س ـ آقای دکتراگراین صحبت را شروع بکنیم با یك خلاصه‌ای از زندگی سیاسی پدرتان و بعد بیائیم به وقتی کهشما از آمریکا برگشتید و خودتان تدریجاً با سیاست تماس پیدا کردید و ـ وارد ش شدید

ج ـ پدرمن محمد قریشی که از مالکین مشهد بود در خراسان سرشناس بود . آدمی بود خود ـ ساخته یعنی ثروتی که داشت به ارثی بهش نرسیده بود . البته مقدارزیادش ازطرف مادرم به او رسیده بود در دست او بود و بعد اینها راتوسعه داد . مخصوصاً در منطقه شرق خراسان در منطقه خاف که در آنجا املاکی بود که مال مرحوم قوام السلطنه بود ـ سده و سلامی ر دشت سوزن و کلات و آن مناطق راکه پدرم بعد از قوام السلطنه خرید و بیشتر جوانیش را وقت آن کار میکرد و در سلامی سدی ساخته که هنوز هم هست که بزرگترین سد است در خراسان و آن منطقه را آباد کرد وتدریجاً وارد سیاست شد . یعنی بعد از جنگ واقعاً بعد از جنگ جهانی دوم در موقعی که ایران اشغال شده بود در انتخاباتی که در برای دوره چهاردهم مجلس صورت گرفت ـ من آنموقع‌ها خیلی بچه بودم ولی یك چیزهائی یادم میآید از آن زمان . حزب توده در مشهد خیلی با کمك روسها خیلی فعالیت داشت و ترس این میرفت که کاندیداهای حزب توده به مجلس راه پیدا کنند . پدرم آنموقع طرفداری شدید میکرد از امیرتیمور و علی اقبال که اینها از مشهد وکیل شوند . آنموقع پدرم خودش عملاً پشت پرده وارد سیاست بود . یعنی خودش عملاً کاندید نبود و به‌او آنموقع وکیل تراش ـ یعنی نمایندههائی که میخواستند انتخاب بشوند کم وبیش باید از پشتیبانی افرادی مثل پدرم مثل آقای ملك آنموقعی که مالکین عمده خراسان بودند در منطقه قائنات مثلاً از طرف امیرشوکت الملك اینها

حمایت میشدند تا اینها بتوانند انتخاب بشوند . بر اساس فعالیتی هم که پدرم در آنموقع کرد که امیر تیمور را و علی اقبال را و چند نفر دیگر حالا یادم رفته نمیدانم مکرم بود بنظر — اینها را از مشهد وکیل کردند — منوچهر تیمورتاش از کاشمر وکیل شد عماد تربتی از تربت وکیل شد دیگه بقیه‌اش یادم نمی‌آید ولی خلاصه اینها مناطق باصطلاح منطقه نفوذ فامیل ماها بودند . روسها پدر مرا توقیف کردند در آنموقع در مشهد . آمدند گرفتندش و بردندش به تهران

س — در همان حین انتخابات ؟

ج — نه نه بعد از انتخابات — انتخابات تمام شده بود . البته کاندیداهای حزب کمونیست حزب توده در آنموقع در مشهد باقر عاملی بود — پروین گناآبادی بود که نویسنده خیلی مشهوری بود و بعد هم هنوز همین سه چهار سال پیش فوت شد . شهاب . . شهابی بود اسمش اینها بودند که اینها بعد رفتند . پروین گناآبادی رفت از سبزوار وکیل شد . پدرم را روسها توقیف کردند و ماهاهم همه از مشهد آمدیم و به تهران و برای ما در باغ شیرازی که در خیابان کاشف در شمیران بود آنموقعی که من عرض میکنم در سال سال ۱۹۴۳ مثلاً بود گمان کنم. ۴۲ یا ۴۳ آنموقع‌ها که ما آمدیم آنموقع تهران و تهران هم مثل تهران امروز نبود شهر کوچکی بود شمیران هم محلی بود که فقط تابستانها مردم زندگی میکردند ولی ما سرتا سر سال مارا بردند توی آن باغ — رفت و آمد هم مشکل بود و آنجا بودیم تا دو سال که پدرم را بردند به رشت — روسها اول تهران بود بعد بردندش رشت و در رشت کسانی که هم اطاقش بودند زندانیها بودند مرحوم دکتر متین دفتری بود — سرلشکر پورزند بود — جهانگیر تفضلی بود و پدرم اینها — اینها یك اطاق داشتند ما را گاهی وقتی یك دفعه دو دفعه رفتیم دیدنشان در آنموقع. بعد هم که از زندان در آمد شرطش این بود که هیچ نوع فعالیت سیاسی نداشته باشد که روسها بگذارند این را . آمد هم برگشت به مشهد و منتهی در آن مدتی که بود مرض رماتیسم گرفته بود که زیاد هم حالش خوب نبود ولی روسها خودشان طبیب و اینها آوردند و این را و به معالجه‌اش پرداختند و معالجاتش هم — و طبابت آنها هم مؤثر بود الحمد الله حالشان خیلی بهتر شد

در همین مواقع بود که قوام السلطنه در تهران نخست وزیر شده بود ـ قضیه آذربایجان بود . پدرم هم با قوام السلطنه از دورادور یعنی از مدتها پیش رابطه داشت از آنموقع هائی که ایشان در خراسان بود و پدرم املاك این را خرید در خراسان و در انتخاباتی که قوام‌السلطنه انجام داد برای دوره پانزدهم مجلس بود و اختلافی بود بین قوام و دربار سر انتخابات اینها . پدر من طرف دربار را گرفت و انتخابات را در خراسان طوری کرد آنجوری که میل دربار بود و از این موضوع قوام السلطنه خیلی ناراحت شد . چون ادعا میکرد که بگردن پدر من خیلی حق داشته در مورد املاکش و اینها و انتظار داشت که پدرم از قوام طرفداری کند ولی روی دلایلی که من راستش نمیدانم چی بود ولی میدانم که پدرم از دربار حمایت کرد و وکلائی که به میل به خواست چیز دربار بودند آنموقع از مشهد و از تربت و از کاشمر و آن جا ها در آمد . بعد حتی قوام پدر مرا در آن انتخابات تهران احضار کرد که یك چند وقتی هم تهران تحت نظر طوری نگه‌اش داشتند که در خراسان نباشد که شاید انتخابات مال حزب دمکرات ـ حزب دمکرات قوام السلطنه صورت بگیرد . آنموقع البته توده‌ائی ها هم خیلی در خراسان فعالیت داشتند . یك افسرهائی از خراسان فرارکردند ـ افسرهائی که از لشکر خراسان فرار کردند ورفتند به گنبد کاوس و قراربود اینها برگردند و بیایند خراسان را بگیرند و با وقایعی که در آذربایجان صورت گرفته بود و استاندار و فرمانده لشکر و اینها هم مشهد زیاد آنموقع نه قدرتی داشت نه فعالیت داشتند باز پدرم آنجا خیلی مؤثر بود در این خوابانده این غائله در خراسان . در دوره بعد که دوره شانزدهم میشه پدرم آمد خودش از خراسان از مشهد وکیل شد و آمد در تهران . با صدق پدرم دوست بود ولی از لحاظ اجتماعی و از لحاظ سیاسی دو قطب مختلف بودند چون آنموقع پدرم خیلی از دربار طرفداری میکرد همیشه . من دیگه آنموقع ها آمدم خارج برای تحصیلم . آمدم انگلیس برای تحصیل و دورادور در جریان بودم که فعالیتهای

سیاسی پدرم چی میشه . پدرم توی مجلس بود دوره شانزدهکه بعد مصدق نخست وزیر شد . دوره بعد که مصدق نخست وزیر بود انتخابات مشهد صورت نگرفت . دیگه مصدق فکرکرد نمیتواند انتخابات خراسان را انجام بدهد و کاندیداهای طرفدارهای خودش از خراسان انتخاب بشوند اینکه اصلاً انتخابات خراسان را انجام نداد . البته بعد از مصدق پدرم مجدداً از مشهد انتخاب شد . و دوره بعدش که حرف زمزمه اصلاحات ارضی صورت میگیره و میخواستند اصلاحات ارضی انجام بشه در ایران و شاه میدانست که پدر من حتماً مخالفت با این موضوع خواهد کرد این بود که آن دوره نگذاشتند پدرم انتخاب بشود . ولی خب باز برادرم را گفتند از خراسان اگر یك قریشی قراره بشه خب برادرم میشه . برادرم که وکیل شد هیچوقت نیامد مجلس درتمام — فقط بنظرم برای افتتاح مجلس آمد و دیگر نیامد مجلس . و رابطه پدرم با دربار بآن صورت سابق نبود دیگه خیلی بد بود و بعد که زمان دکتر امینی پیش آمد و دکتر امینی اصلاحات ارضی را اجرا خواست بکند پدرم علناً شروع کرد به مخالفت کردن با این جریان و در کابینه علم که علم البته خب هم پدرش خیلی با پدر من مربوط بود همین شوکت الملك هم خود علم پدر مرا خیلی دوست داشت ولی خب با همه این حرفها پدرم سخت مخالفت میکرد با این اصلاحات ارضی طوری بود که جلساتی اینها تشکیل میدادند پدرم با امیرتیمور و با هوشنگ صمصام و خاکبازو یك آقای دیگه بود باسم تولیت که قمی بود و ایشان از مالکین عمده قم بود و نزدیك بود به همین آقای خمینی و اینها فعالیتهائی میکردند برعلیه رفراندومی که شاه میخواست بکند و جلساتی میگذاشتند که سازمان امنیت با خبر شده بود و پدر مرا توقیف کردند در آنموقع . سازمان امنیت پدر مرا گرفت و بردند و مدت خیلی کوتاهی نگهش داشتند دو سه شب بیشتر نگهاش — نداشتند . البته چون آنموقع رئیس سازمان امنیت پاکروان بود و پدر تیمسار پاکروان سالها استاندار خراسان بود و تیمسار پاکروان خدا بیامرزش اینهم خیلی نسبت به پدرم لطف و محبت داشت و در آن چند روزی که پدرم آنجا بود جنبه نصیحت بیشتر داشت

که اینکارها خوب نیست و اصلاحات ارضی به نفع مملکت است . خلاصه — بعد دیگه پدرم که از زندان که از آن از بعد از چند روز توقیف که درآمد دیگه هیچ نوع فعالیت سیاسی عملاً نکرد دیگه کناربود یعنی طوری بود که قدرت دربار طوری بود که نه احتیاجی به پدر من داشتند نه پدر من آن نفوذ سابق را داشت بعد از اصلاحات ارضی . چرا فقط بطور بازنشسته در تهران زندگی میکرد و برادرم هم به فعالیتهای کشاورزی در خراسان ادامه میداد . برادرم زندگی مارا واقعاً برادرم علی میچرخاند . من نبودم در ۱۹۴۸ در می ۱۹۴۸ مرا فرستادند به انگلیس برای تحصیل . آنموقع من پانزده سال داشتم . و البته زبان انگلیسی هم بلد نبودم و تسوی اروپای بعد از جنگ هم مشکل بود زندگی درش . غذا نبود ما هم عادت نداشتیم به آن زندگی اروپائی ولی بهرجهت من اول رفتم به انگلستان — پنج سال در انگلیس بودیم و در ۵۳ باز می ۵۳ آمدم به آمریکا . آمدم به آمریکا و اول رفتم در دانشگاه لوئیزیانا — لوئیزیانا استیت یونیورستی در باتن روژ لوئیزیانا . یکسال آنجابودم و بعد ازدواج کردم و خانمم سوئدی بود و بهیچ وجه آب و هوای لوئیزیانا که خیلی گرم و مرطوب بود بهش نمی‌ساخت . خلاصه آمدیم به دانشگاه کالورادو در (؟) کالورادو — در آنجا بودیم و لیسانسم را از دانشگاه کالورادو گرفتم در اینترنشنال افرز — روابط بین المللی و بعد آمدم در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی و در اینجا مسترم را گرفتم فوق‌لیسانسم را از آنجا گرفتم و یك بورسی دانشگاه کالورادو دومرتبه به من داد من برگشتم دانشگاه کالورادو و آنجا دکترام — پی اچ دی از دانشگاه کالورادوگرفتم و دو سال هم آنجا تدریس‌کردم بعنوان اسیستانت پروفسور. بعد درسال ٦٦ قراربود بروم به دانشگاه وسترن میشیگان — در ایالت میشیگان آنجا تدریس کنم و همه کارم تمام شده بود وقرارداد امان را امضاء کرده بودیم و قراربود سالی ۸٫۵۰۰ دلار هم آنموقع پول بدی هم نبود — ۸٫۵۰۰ دلار به ما حقوق بدهند و من به پدرم هم نوشتم که دیگه اینجا من میخواهم به یك کار دانشگاهی — کار تدریس در دانشگاه ادامه بدهم. پدرم هم مخالفتی نکرد گفت خیلی خب میخواهی آمریکا وایستی وایستا

چون آنموقع هم من دیدم در ایران دیگه املاك هم تقسیم شده و ما آن موقعیت سابق را نداریم و پدرم هم به آن نفوذ را داره و واقعاً معزول بود دیگه . گفتم شاید من هم ایران بروم یك عوض اینکه کمکی برای فامیل باشم یك قوز بالای قوزی برای آنها بشویم این بود که گفتم من همین جا وامی ایستم. پدرم گفت خیلی خب وایستا ولی برای یك تعطیلاتی پا شو بیا ایران که مادرت اینها را هم ببینی .
این بود که در تابستان ٦٦ من رفتم ایران . البته اول از کالوراد و رفتم به میشیگان و تمام اسباب و اثاثیه‌ائی که داشتیم ــ زیاد هم نبود توی یك تریلری گذاشتیم و بردیم آنجا و یك خانه‌ای اجاره کردیم و اسباب و اثاثیه را گذاشتیم توی آن خانه و بعد هم رفتیم ایران . رفتیم ایران و من هنوز پدرم واقعاً در آن روحیه‌اش ضعیف بود بعد از اصلاحات ارضی و اینها ــ زیاد هم خیلی هم انتقاد میکرد از همه اوضاع واحوال ایران .
بعد دکتر بینا بود رئیس دانشگاه ملی شده بود . دکتر بینا از دوستان قدیم پدرمن بود که تو مجلس باهم بودند . این حالا رئیس دانشگاه شده بود و دکتر بینا یکروزی آمد روزهای جمعه پدرم در تهران در شمیران آنموقع می‌نشست و مشهدیها رفقایش می‌آمدند پهلویش . یك دکتر بینا آنجا بود و بعد دکتر بینا صحبت کرد و گفتش از من پرسید شما چی خواندید کجا هستید؟ چکار میکنید؟ گفت چرا نمی‌آئید دانشگاه ملی شما . من هم همینجور گفتم خیلی خب حالا بیام یکروز. رفتیم آنجا ما صحبتی کردیم و دانشگاه ملی آنموقع در همین جای ازین را داشت ولی دانشکده اقتصاد وعلوم سیاسی که ما قراربود درش استخدام بشویم در خیابان ایرانشهر در تهران در خود شهر بود هنوز دانشگاه ساخته نشده بود . ما رفتیم دیدیم دانشگاه خزبی و همکارانمان را که ملاقات یعنی همکارانی که قراربود با اینها کار کنیم دیدیم آنجا دیدیم همه جزانهای بیشتر تحصیل‌کرده آمریکا بودند

س ــ　کی‌ها بودند؟

ج ــ　دکتر بهمن امینی بود ــ دکتر فرخ پارس‌بود ــ دکتر امین عالیمود بود ــ دکتر خسرو ملاح بود ــ آنموقع دکتر جزنی بود البته دکتر جزنی و دکتر ملاح تحصیل کرده آلمان بودند

ولی بسیار جوانان خوبی بودند ولی دانشکده خیلی کوچکی بود آنموقع دانشگاه ملی در مجموع دو هزارو صد تا محصل داشت آنموقع و هر دانشجوئی هم سالی ۴٫۲۰۰ تومان باید شهریه می‌پرداخت و تمام خرجش هم اینها با خودش بود . اینجا جالب است که بگوئیم روزی که ما دیگر از ایران آمدیم ۱۹۷۸ یعنی بعد از ۱۲ سال دانشگاه ملی ۱۲٫۰۰۰ محصل داشت .
هیچ شهریه‌ای هم محصلین نمی‌دادند تمام شهریه را دولت می‌داد و بقیه چیزها هم همه مجانی بود . غذا مثلاً دو تومان میدادند برای نهارو اینها ولی خب با همه این حرفها همه ناراضی بودند . من فکر کردم که خب اگر قراره آمریکا درس بدهیم بهتره آدم همین جا توی مملکت خودش باشه و زیاد هم مایل به اینکه برگردم به وسترن میشیگان آنجا نداشتم. این بود که در ایران البته مادرم هم خیلی خیلی برعکس پدرم که زیاد اصرار نداشت من ایران وایستم ولی مادرم خیلی اصرار داشت که من ایران وایستم و تصمیم گرفتم ایران وایستم از آنجا تلگراف زدم به دانشگاه میشیگان و استعفایمان را دادیم و بعد هم در ایران وایستادیم و شروع کردیم زنم و بچه‌هایمان را آوردیم ایران و البته شرایط هم خیلی مشکل بود چون بچه‌هایم هیچکدام فارسی هم صحبت نمیکردند آنموقع . آمریکا دنیا آمده بودند ـ ده دوازده سال آمریکا بودند ولی بعد از مدارس مثل کامیونیتی اسکول و اینها بودند که آنجا رفتند اسم نوشتند و رفتند و منهم در ایران بودم و استخدام شدم در دانشگاه ملی با ماهی ۳٫۵۰۰ تومان در همان دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی که در خیابان ایرانشهر. و ۶۰۶ در ایران بودم در دانشکده اقتصاد بعد از دوسال که رفتیم به خود دانشگاه در اوین خیلی برای من آنجا مناسبتر چون نزدیك منزلمان هم بود در شمیران در اوین ایام خیلی خیلی خوشی را گذراندیم آنجا واقعاً . دانشگاه ملی خیلی دانشگاه خوبی بود هم از لحاظ آکادمیك آنموقع در ایران بسیار خوب بود هم همکاران خیلی خوبی داشتیم و راضی بودیم. محصلین خیلی خوب بودند خیلی با شوق و شعف

هرروز میرفتیم دانشگاه درس میدادیم . بعد از دو سال آنجا من شدم معاون دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی . البته آنموقع ایران زیاد ـ جوانهای مثل ما زیاد توی بازی سیاسی نبودند یعنی اصلاً مملکت طوری بود که کسی دنبال سیاست نمی‌رفت . خیلی دولت ثابت بود . مملکت داشت یك پیشرفت طبیعی خودش را میکرد . همانطور که میگویند دورهٔ شکوفای ایران بین ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳ بود . مردم رویهمرفته از اوضاع و احوال راضی بودند . البته ما دانشگاهی‌ها از همه مطابق معمول بیشترغر می‌زدیم راجع به اوضاع و احوال ـ یك خصوصیت دانشگاهی است که همیشه باید یك جنبه انتقادی به هرچیزی بگیره . ولی دانشگاه هم آرام بود ـ ساکت بود . مابودیم تا سال ۱۹۶۸ یك میسیونی دولت فرستاد به آمریکا و اروپا برای اینکه برای برنامه چهارم بود ؟ پنجم بود ؟ احتیاج به یك سری تکنیسین به قول خودشان مغزهای متفکر داشتند که اینهائی که جوانانی که تحصیل کرده‌اند و در خارج در آمریکا و در اروپا هستند اینها را تشویق کنند و بیاورند برگردانند به ایران . هیئتی را فرستادند به آمریکا به اروپا تحت سرپرستی آقای دکتر خداداد فرمانفرمائیان ـ آنموقع ایشان بود قائم مقام بانك مرکزی . بعد آقای خداداد فرمانفرمائیان ما را جزو آن هیئت انتخاب کرد که بیائیم به آمریکا ـ توی آن هیئتی که آمد آمریکا من بودم ـ دکتر پرویز صانعی بود ـ دکتر حسین توکلی بود و یك عده دیگر هم که رفتند برای اروپا که آنها را من درست نمیدانم الان اسامیشان را یادم رفته . ما آمدیم آمریکا و دو ماه در آمریکا بودیم و اغلب دانشگاهها رفتیم با جوانان ایرانی صحبت کردیم و تشویقشان کردیم اینها برگردند به مملکت ـ برگردند در رشته‌های خودشان چه در رشته فنی باشد چه در رشته علوم اجتماعی باشد طب باشد هرچی باشد اینهارا تشویق کردیم برگردند به مملکت و بعضی‌هایشان را هم از همین جا استخدام شدند . از خود آمریکا استخدام شدند چه برای بخش خصوصی چه برای بخش دولتی و برگشتند . اولین جائی که ما واقعاً وارد اگر بخواهیم بگوییم وارد بازی سیاسی در ایران شدیم از این

جا بود . از این جابود که من با مرحوم آقای هویدا آشنا شدیم چون بعد دیگه که ماقبل از اینکه بیائیم — نه بعد از اینکه . . وقتی که برگشتیم ایران هردفعه یک گروهی از این آقایونی که استخدام شده بودند برمی‌گشتند ایران ما اینها را می — بردیم پهلوی آقای هویدا خدمت ایشان . و هویدا یک آدمی بود فوق‌العاده تیز هوش خیلی بقول آمریکائیها سنس او هیومری داشت آنهم با این اشخاصی که ملاقات میکرد برای اولین بار واقعاً همه خاطرات خیلی خوبی داشتند خیلی‌خوب خوش برخورد بود خوب میتوانست با اینها چی بگه — زبان اینها را می‌فهمید شوخی باهایشان میکرد بموقع — جدی باهایشان صحبت میکرد تشویقشان میکرد . یادم هست یک جوانی اسمش حالا یادم رفته — مهندسی بود که استخدام کرده بودیم که آمد یکروز آنجا و خیلی هم ناراحت بود آمد پهلوی من که رفته بوده به اداره اش گمان میکنم شرکت نفت بود — شرکت نفت بود بله — که رفته بود آنجا و باهاش بد رفتار کرده بودند خلاصه در آبادان بود باهاش بد رفتار کرده بودند . خانم خارجی‌ائی داشت — خانمش خیلی ناراحت بود و خانمش تهدید کرده بود که ایران را ترک میکنه و من این را تلفن زدم و تقاضا کردم که بروم خدمت آقای هویدا . البته بعد پیش خودم فکرکردم که این کار اشتباه است نخست‌وزیر مملکت هزارو یک کار داره دیگه نمیتواند به درد هر محصلی که تازه برگشته برسد . ولی وقتی که این‌فکر را دیرشده بود فکر کردم قاعدتاً باید بهتر بود به خدادداد فرمانفرمائیان رجوع میکردم چون رئیس‌این میسیون بود و اینها ولی همینجور خواستم جلوی این پسره خلاصه پز بدهم بعقیده‌خودم چیز دیگرنمیخواستم . میخواستم پز بدهم جلوی . . گوشی تلفن را برداشتم که بزنم به نخست‌وزیری که آقا راجع به یکی از این کارها یکی از این جوانهائی که‌برگشته ناراحتی داره ما تقاضا داریم که فوراً حضور آقای نخست‌وزیر شرفیاب بشویم . و بعد به این‌جوان گفتم که تا وقت تعیین بشه من فوری به شما میگویم . بعد ازظهرش بماتلفن

زدند که ساعت ٦ بعد ازظهر بیائید . ما این‌جوان را برد اشتیم و این خیلی هم این
اسـد یـان بود اسمش . خیلی جوان هم ایهپرس شد از این موضوع که بایـن
زودی وقت دادند . رفتیم آنجا پهلوی آقای نخست‌وزیرو این بقدری این جوان ناراحت
بود که شروع کرد به گریه کردن که من خودم هم شروع کردم گریه کردن اینقدر ناراحـت
شده بود . گفت زنم داره مرا ول میکنه چی میشه آنجا بهم بد رفتاری میکنند و اینهاو
هویدا با پیپی که میکشید همینجور دست به سری و گفت پسرجان شروع کرد راجع به
داستان زندگی خودش تعریف‌کردن که من وقتی از بلژیك آمدم ایران و نمیدانـم
ایران اشغال شده بود . با ترن از کجا آمدم و از این حرفها ئی که میزد و ـ خیلی
منهم سختی‌کشیدم و شما باید قوی باشید و برای مملکتتان کار میکنید سختی نبینیـد
پس‌فردا تو خودت رئیس‌شرکت نفت میشی یاد بگیر با زیردستت چه جور رفتار کنـی
اینجوری رفتار نکن که با تو رفتار میکنند از این حرفها . بعد فوری دستور داد که یـك
بلیط بخرند برای خانمش از آبادان بره پهلوی پدر و مادرش برای یك مدتی در ـ یك
بلیط دوسر برای خودش بگیرند و این خانمش بیاید بره آمریکا پهلو مادرش اینها را
ببینه ـ گفت آنجا غریبی میکنه اینها گفت حالابگذار یك مدتی بره تا تو را جا بجا کنیم
و گفت پول ندارم فوری گفت یك بلیط بخرند و بعد دیدم (؟) گفت آقا دو تـا
بچه هم دارم فوری گفت برای بچه‌هایش هم بلیط بخرید و بفرستید بره آمریکا و بعـد
تلفن زد و این را انتقالش دادند از آبادان به تهران و فوق‌العاده این جوان حالا ـ
نمیدانم اصلاً کجا هست (؟) بعد که رفت بیرون هویـدا
صدا زد گفت آقا اینقدر خارج بودید پیپ کشی هم شده یا نه نمیدونم این پیپ میکشـه
یا نه ؟ گفت بله من پیپ میکشم . فوری دست‌کرد پیپ خودش را بهش داد . این
جور ـ بدین ترتیب این جوان را راضی نگه داشت . این خاطراتی که آدم از هویـدا
داره خیلی خاطرات ـ بعد خلاصه این اوایل رابطه ما بود با آقای هویدا . البتـه
هیچوقت هویدا بما پیشنهاد اینکه وارد کار سیاسی و چیزی بشویم نبود و ما روی همین

جریانات هروقت کارهائی که منتهی کارهائیکه این جوانهائی که از خارج برمی‌گشتند اگر مسائلی داشتند که خودشان هم برگشته بودند مربوط به آن میسیون ما نبود اینها اگر مسائلی داشتند اینها معمولاً از نخست وزیری بما تلفن می‌زدند میگفتند آقای هویدا فرمودند که شما بکار این جوان رسیدگی کنید ـ ما پاد وئی میکردیم در واقع در دانشگاه استخدامشان میکردیم و کاری که در دولت داشتند ـ بخش خصوصی داشتند برای اینها تو بانکها . تا اینکه در سال تابستان ۷۲ بود بنظرم ـ نمیدونم شاید دیرتر بود ۷۳ یا ۷۴ اینموقع ها درست الان تاریخش را نمیدانم. یک جلسه‌ای مارا خواستند ـ من وقتی میگویم مارا خواستند یک هیئتی بود تشکیل شده بود بیشتر از همه همه دانشگاهی بودند . منوچهر گنجه‌ای بود ـ غلامرضا افخمی بود ـ امیرعالیمرد بود ـ ابوالفضل قاضی بود از دانشگاه تهران ـ من بودم ما ها را رفتیم به یک جلسه‌ای در دانشگاه تهران در دانشکده حقوق آنجا و گفتند مسئله‌ای که مطرح هست میخواهند ببینند که چرا در ایران هیچ نوع مشارکتی در امور سیاسی بین مردم وجود ندارد و چرا؟ یکنوع گفت و شنود یا دیالوگی بین حکومت و مردم نیست و شما ها که اهل فن هستید و باصطلاح در علوم اجتماعی و حقوق وسیاست و اینها و درس خوانده‌اید این مسائل را رسیدگی کنید و یک پیشنهاداتی به دولت بدهید . البته مسئله‌ای که اینجا مطرح شد اول برای ما ـ که کی ماها را دور میز نشانده؟ آیا واقعاً این از طرف دولت است ـ بعضی‌ها میگفتند نخیر این از طرف سازمان امنیت است . تااینکه معلوم شد که این در واقع از دربار خواسته بودند . ما چند بین جلسه داشتیم . الان تعداد جلسات در هرهفته یادم هست ـ سه‌شنبه بعد ازظهرها جمع میشدیم در دانشگاه تهران ـ تابستان هم بود هوا هم خیلی گرم بود . ولی جمع می‌شدیم آنجا و می‌نشستیم و راجع به این مسائل صحبت میکردیم که چرا مشارکت کم شده یا نیست اصلاً در امور سیاسی . مسئله‌ای که اغلب بهش اشاره میکردند این است که خود دولت مسائلش را با مردم در میان نمی‌گذارد که مردم با خبر بشوند مسائل سیاسی

ایران چه داخلی چه خارجی چه اجتماعی چه اقتصادی چی‌هست؟ این مسائل چیه مردم که نمیدانند. مردم فکر میکنند یك پول نفتی میآید واین پول نفت هم نصفش حیف و میل میشه و بقیه چیزی که باقی می‌ماند بین مردم تقسیم میکنیم و هیچ نوع فعالیت سیاسی تحت این شرایط وجود ندارد. دوتا حزب مملکت آنموقع داشت. حزب ایران نوین و حزب مردم که این هردو حزب هم همه میگفتند که این دو حزب هم وابسطه به دستگاه است و حزب اکثریت که حزب ایران نوین باشد و حزب اقلیت که حزب مردم باشد واقعاً روی هیچ اصلی با هم اختلافی ندارند. اگر بخواهید دولت را انتقاد بکنید یا کاری برای دولت بکنید فایده‌ای ندارد بوید تو حزب مردم — حزب مردم چیزی نیست. رئیس‌حزب مردم آنموقع امیراسد الله خان — امیراسد الله علم بود و نقشی انجام نمیداد در واقع. یا باید اصلاً سیستم حزبی ایران را دگرگون کرد اگر واقعاً دولت میخواهد یك آزادی سیاسی بدهد — یك فضای سیاسی بدهد باید این احزاب چون این مارکی که روی این دوتا حزب خورده که اینها وابسطه به دولت و دستگاه هستند نقش یك حزب سیاسی کامل را نمی‌آورد. انتخابات هم در پیش بود و معلوم‌هم بود اگر انتخابات صورت بگیرد حزب ایران نوین با دستگاهی هم که دارد با تشکیلات خیلی وسیعی حزب ایران نوین تشکیلات سرتاسر مملکت داشت — شعبه سرتاسر مملکت داشت از لحاظ یك تشکیلات حزبی خیلی خوب بود قوی بود و با این تشکیلات و این که خود رهبر حزب که رئیس‌دولت هم هست یعنی هویدا واضح بود او انتخابات را خواهد برد. و نظر این بود که یك جوری بشه که یك این انتخابات طبیعی تر باشد — آزادتر باشد. ما میگفتیم اگر بخواهید این کار را بکنید که باید این سیستم حزبی از بین برود باین صورتی که هست. این احزاب از بین برود دوتا حزب دیگر بیایند با چهره‌های تازه که مردم — چهره‌هائیکه مردم بهشان اعتقاد دارندو بروند وارد سیاست بشوند بحث‌هاخیلی مفصل شد راجع به این موضوع. تا اینکه گفتیم آقا ممالکی که اصلاً در سطح اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ما هستند سیستم دو حزبی یا سه حزبی یا چند حزبی در هیچکدام

این ممالك به جائی نرسیده . شما اگر تمام ممالك آفریقا ـ آسیا ـ خاورمیانه را تماشا کنید باستثنای مثلاً اسرائیل که خب یك تمدن غربی در واقع در میان خاورمیانه‌هست بقیه ممالك هیچکدام نتوانستند یك سیستم دوحزبی سالم یا سیستم چند حزبی بوجود بیاورند . هندوستان هم که می‌بینیم هی بین یك سیستم خیلی قوی و آنارشی هست یا مثلاً ترکیه که باز سعی کرده یك سیستم دو حزبی بوجود بیاورد دیدیم چطور شده . این بود که تو بحث‌شد که چرا سیستم یك سیستم یك حزبی بوجود نمی‌آید در ایران مثل همان جور که در مصر آنموقع بود یا در ممالك آفریقائی هست یا در ممالك کمونیستی هست. روی این موضوع خیلی بحث‌شد و تا آنجائی که من بخاطر دارم گزارشی که تهیه شد آنجا غلامرضا افخمی نوشت و پیشنهاداتی کردند راجع به اینکه در ایران اصلاً این سیستم دو حزبی ـ این دو حزب اصلاً از بین برود و یك حزب فراگیر ملی بوجود بیاید که در این حزب حق مخالفت و موافقت وجود داشته‌باشد و این گزارش را تهیه کردند . این تابستان بود

س ـ تابستان چه سالی

ج ـ ۷۴ بله بنظرم ـ و تهیه کردند و فرستادند و تنها حرفی که ما شنیدیم بعد از مدتها این بود که گفتند این را که بعرض رساندند اعلیحضرت فرموده بودند که اینها مگر قانون اساسی را نخوانده‌اند؟ مگر کتاب مرا نخوانده‌اند که در کتابم گفته‌ام که در ایران باید سیستم چند حزبی وجود داشته باشد و یك حزبی برخلاف قانون است . و این تمام شد وقتی که ما هیچی راجع به این موضوع اصلاً . .

س ـ این دریافت کننده این گزارش فکرمیکنید کی بوده ؟ واسطه برای دربار

ج ـ این رفت به دفتر مخصوص

س ـ پهلوی آقای مصینیان

ج ـ بله ـ رفت دفتر مخصوص و از آنجا هم بعرض رسانده بودند و این حرفی را که ما شنیدیم از منوچهر گنجه‌ای بود . گفته بودند مگر اینها قانون را نخوانده‌اند؟ خب

دیگه ما هیچی نفهمیدیم راجع به این قانون اساسی هم. اصلاً هیچ نوع تماسی نداشتیم هیچ مذاکره‌ای با ما نشد ـ هیچ نظریه‌ای دیگه ازما نخواستند و ما هم مشغول کار خودمان تدریس بودیم دیگه ـ ترم پائیز شروع شد و ما هم مشغول تدریس بودیم و کارهایمان. تا اینکه البته یادم رفت بگویم در سال ۲۱ مرا فرستادند به دانشکده حقوق و رئیس دانشکده حقوق شدم در دانشگاه حقوق

س ـ آقای دکتر پویان رئیس بودند

ج ـ آقای دکتر پویان ـ پروفسور پویان رئیس دانشگاه بود در دانشکده حقوق ـ اعتصاب شده بود ـ رئیس دانشکده آنموقع دکتر معتمد بود که اختلافات خیلی شدید بین استادان و دانشجویان بود و بین خود استادها و اعتصاب بود و توافق بین خود استادهای دانشکده حقوق نبود روی این که کی رئیس بشه. یکی از خارج بقول پویان از خارج دانشکده یعنی دانشکده اقتصاد ـ پویان مرا بعنوان سرپرست دانشکده معین کرد و رفتم آنجا و خوشبختانه با کمك همه استادان آنجا مخصوصاً خدا بیامرزه مرحوم امام جمعه با او دانشکده را الحمد الله آرام کردیم و بطرز خیلی خوبی دانشکده اداره شد و بهترین دانشکده دانشگاه شده بود آن دانشکده.
وخب اسم ما را هم باز توجریانات سیاسی و وقتی میآمد بعنوان دانشکده حقوق. دانشکده حقوق یك دانشکده سیاسی بود چون همه اغلب وزراء ـ معاونین وزارتخانه‌ها وکلا و اینها همه میآمدند آنجا

س ـ جزو اساتید

جزو اساتید ـ ما قضات دیوان کشور داشتیم. خود دکتر علی آبادی رئیس دیوان کشور آنجا میآمد تدریس میکرد ـ عرض کنم دکتر ولیان آنجا درس حقوق تعاونی میداد. عرض کنم حضور شما دکتر جلالی بود ـ دکتر مهران بود ـ دکتر هدایتی میآمد ـ بودند خلاصه

س ـ دکتر سنجابی هم بود ؟

ج — دکتر سنجابی بعنوان مشاور رئیس دانشکده

س— مشاور برای چی لازم داشت رئیس دانشکده

ج — والله — دکتر سنجابی آقای دکتر کاظم زاده وزیر علوم بود . یك جلسه ما را خواستند در وزارت علوم که با نماینده‌ای بود از وزارت خارجه و وزارت کشور و وزارت دادگستری و دانشگاه تهران و دانشگاه ملی — چون دانشگاه تهران و دانشگاه ملی تنها دانشگاههائی بودند در ایران که دانشگاه حقوق داشتند ، ما را خواستند آنجا که بنشینیم درسهایمان را طوری کوئورد بنت بکنیم که دانشجوهائی که از آنجا در میآیند بدرد این وزارتخانه‌ها که وزارت دادگستری — وزارت کشور — وزارت خارجه باشند بخورد . و در آن جلسه اولین جلسه‌ای بود که من دکتر سنجابی را دیدم بعنوان مشاور آقای دکتر کاظم زاده . بعد خواستند که سنجابی بیاید آنجا حقوق کار درس بدهد در دانشگاه و این زیاد مورد موافقت نشد چون پیر شده بود سنجابی درس هم نمیتوانست بدهد . این بود که این سالها بعنوان مشاور رئیس دانشکده حقوق در دانشگاه بود . تدریس نمیکرد ولی بعنوان مشاور بود یك حق مشاوری هم از دفتر مخصوص بهش میدادند . برگردیم به این جریان همین که عرض میکردم مربوط میشد به جریان حزب. ما این گزارش را دادیم و تمام شد و گفتند که مورد پسند واقع نشده ما دیگه دنبال درسهای خودمان را میدادیم و با این کارها کاری نداشتیم. تا یکروز در اسفند ماه دیدیم رادیو و اینها همه اعلام میکنند که در فلان ساعت همه رادیو را گوش بدهید و برنامه مخصوصی است و اعلیحضرت نطق میکنند و بعد که رادیو را باز کردیم دیدیم بله اعلام فرمودند که سیستم احزاب که در ایران هست همه را منحل کردم و یك حزب در ایران خواهد بود باسم حزب رستاخیز و تمام افراد مملکت هم آنهائی که وطن پرست هستند — به سرنوشت مملکتشان علاقه دارند عضو این حزب باشند و در حزب هم چون یك حزب فراگیر است و همه عضو بشوند . همه جور بحث درش هست. بحث آزاد . تقریباً کم و بیش همان حرفهائی که در آن گزارش بود حالا تا چه اندازه واقعاً آن گزارش را خواندند من هیچ اطلاع ندارم هیچ نمیدانم.

که واقعاً ریشه و بنای این حزب بر اساس آن گزارش بود یا نه هیچ من نمیدانم من نمیدانم . چندین دفعه هم من این را خواستم سعی کنم بفهمم . خود مرحوم هویدا هم مدتها میگفتش که تا اون دو روز قبل از اینکه این اعلام شد میگفت من خودم هم بی اطلاع بودم که همچین اعلانی میخواهد بشود . بعد دیگه

س — معلوم نشد طرف مشورت کی بوده؟

ج — حتماً کسی بوده — آیا آقای علم بوده؟ هویدا من میدانم حالا حرفی است که خود آقای هویدا هم گفت . گفت تا دو روز قبلش من خبر نداشتم . من نمیدونم واقعاً . آنموقع هم در موقعیتی هم نبودیم که ما این چیزها را بدانیم نمیدونم. بعد هم دیگه تعطیلات فروردین پیش آمد یعنی تعطیلات نوروز و ما شوهر خواهرم را در عبدالله سعیدی بود در لندن عمل قلبش را کرده بودند ما رفتیم که این را ببینیم و رفتیم و مدتی لندن بودیم و با این برگشتیم سوئیس که این در سوئیس استراحت بکند و در سوئیس بودیم که دیدیم تلفن میزدند که میگویند از تهران میگفتند که از دفتر نخست وزیری با من کار داشتند . ما آمدیم ایران و رفتیم و گفتند که بله کنگره حزب میخواهد تشکیل بشه و یك کمیته‌ای تشکیل میشود برای اینکه برگزار کند این کنگره را و شما هم در این کمیته هستید و چون اعلیحضرت خیلی مورد نظرشان هست که حتماً دانشگاهی‌ها در کار حزب خیلی مؤثر باشند . و از هر دانشگاهی هم چند نفری خواهند بود . از دانشگاه پهلوی از دانشگاه تهران — از دانشگاه مشهد و از دانشگاه ملی هم شما در این کمیته خواهی بود . ما رفتیم در این کمیته و در آن کمیته ازقضا بنده بعنوان دبیر کمیته معرفی شدم

س — چند نفر بودید توی این کمیته ؟

ج — پنجاه نفر بودند بنظرم بله — پنجاه نفر بودند و از بازار بودند از تجار بودند از تجار و صاحبان صنایع آقای قاسم لاجوردی بود — آقای . . یکی دو نفر دیگه سه نفر دیگه از بازار بودند از تاجرها از آن گردانندههای بازار بودند من اسمشان را نمیدانم والله

کی ؟ اسمشان یادم رفته . از وکلای دادگستری ـ رئیس کانون وکلا بود آقای جلال نائینی آن تو بود عرض‌کنم حضور شما ـ از دانشگاه دکتر قاسم معتمدی بود که آنموقع اصفهان بود ـ دکتر هوشنگ نهاوندی بود ـ دکتر فرهنگ مهرپود ـ دکتر مؤدهی بود از وزراء خود آقای هویدا بود ـ آقای آموزگار بود یکی‌دونفر دیگه از وزراء آن توبودند

س ـ مجیدی و انصاری هم بودند ؟

ج ـ مجیدی و انصاری بعد بودند . آنموقع توی آن کمیته نبودند . بعد کنگره حزب تشکیل شد و

س ـ چی بحث بود در این کمیته؟

ج ـ این فقط برای اینکه برای برگزاری کنگره حزب که چه‌جوری کنگره حزب را برگزار کنیم که جنبه تشریفاتی در واقع داشت . بعد که کنگره حزب تشکیل شد اساسنامه حزب مطرح بود که تشکیلات حزب چی باشه و اساسنامه‌اش چی باشه و به چه نحوی باشد . نظر من همیشه این بود که حزب اگر واقعاً سیستم یك حزبی صحیح میخواهید پیاده کنید حزب مافوق دولت ـ یعنی دولت دست نشانده حزب باید باشد همانجور که در همه ممالکی که سیستم یك حزبی هست . در روسیه هم که شما می‌بینید حزب کمونیست است که همه کاره است و دولت باید برنامه‌اش را در دفتر سیاسی حزب مطرح کند ـ نظر حزب را بخواهد . حزب باید در همه جا ـ حزب فراگیر که اسمش است باید همه جا شعبه داشته باشد در امور در تمام امور مملکت دخالت کند . باید مردم دسترسی داشته باشند به حزب بتوانند به حزب شکایت کنند ـ حزب بتواند بازرسی کند مثل سیستم دو حزبی نیست .حالا یك حزب فقط در مملکت هست این حزب باید بر تمام تشکیلات دولت و سیاست دولت نظارت داشته باشد . خود هویدا که البته من فکر میکنم هیچوقت بمن هیچی نگفت ولی حدس من اینست زیاد نظر موافق با تشکیلات حزب نداشت. یعنی یك حزب خیلی مفصل با تشکیلات خیلی زیادی درست کرده بود بعد از سالها ـ حزب ایران نوین ـ حالا یکدفعه‌ای حزبش منحل شده بود و اصرار اصرارهم خیلی هاهم اصرار داشتند که افرادی که در تشکیلات حزب ایران نوین نقش

عده‌ای داشتند دیگه توی رستاخیز نباشند که مردم نگویند همان آش و همان کاسه. یك چند نفری باشند ولی اغلب را دیگه بگذارند کنار یك گروه تازه‌ای بیاورند و هویدا البته چون اعلیحضرت امر فرموده بودند ظاهر امر خوب بود ولی باطناً زیاد با این تشکیلات حزب و این سیستم یك حزبی و اینها موافق نبود و همیشه فکر میکرد که این حزب شاید یك تشکیلات بشود که بخواهند جلوی این یك سدی درست کنند. در عین حالی که خود هویدا دبیر کل حزب هم بود هیچوقت به حزب دو نمیداد که حزب یك پیشرفتی بکند. و حزب به عقیده من همانجوری هم که خود اعلیحضرت در خاطراتشان "جواب به تاریخ" نوشتند یکی از اشتباهات بزرگ بود بوجود آمدن این حزب بود. یعنی خود اصل موضوع خوب بود بشرط اینکه مملکت را بصورت یك حزبی اداره‌اش کنند و حزب را تقویت کنند و بگذارند حزب بدرد مردم برسد حزب تو مردم رخنه کند. تمام این کمیته‌های حزبی که در تمام نقاط مختلف بخواهد تشکیل بشه مردم به‌اینها دسترسی داشته باشند بیایند آنجا بنشینند ـ درد دلشان را بکنند شکایت بکنند و بعد یك نتیجه‌ای بگیرند. نه اینکه این تشکیلات حزب هرشب تشکیل بشه در پائین شهر مردم بیایند شکایت بکنند بعد هم که مأمور حزب بره مثلاً از شهرداری سئوال کند اصلاً محلش نگذارند و بیرونش کنند. بعد دولت بگوید که آقا این حزب داره در کار ما دخالت میکنه و ناراضی درست میکنه

س ـ چه کسانی گردانندهٔ این کارها بودند بالاخره پنجاه نفر که شما جمع شدید بلند میشوید بعد از یکساعت میروید ـ یك کسی هستش که باید صورت جلسه را بنویسه و نمیدونم کارهای اجرائیش را بکنه و او میتواند خیلی کارها را پس و پیش بکنه اینها کی‌ها بودند؟

ج ـ کارهای اجرائی حزب در آن مرحله اول زیر نظر خود هویدا بود. چون هویدا دبیر کل حزب بود و افرادی از خودش آورده بود که در واقع همانهائی بودند که پشت پرده حزب ایران نوین را می چرخاندند

س ـ کی‌ها بودند؟

ج ـ شادمان بود ـ خدا بیامرزش جواد . . .

س— آخرین رئیس‌مجلس

ج — آخرین رئیس‌مجلس— جواد . . .

س— یادم رفته پیدا شی میکنم

ج — بله ایشون بود . تا اندازه‌ای الموتی بود — آزمون بود . جواد سعید اینها بودند

س— یعنی جلسه‌ای که پنجاه نفرتشکیل میشد اینها می‌نشستند

ج — بله اینها می‌نشستند اینها کنگره حزب را درست میکردند. چون اینها آدمهائی بودند که تجربه داشتند توی کنگره‌های بزرگ حزب ایران نوین را تشکیل میدادند . توی این کارها تجربه‌شان بیشتر بود از ماها . که ماها واقعاً در آن موقع تازه وارد مرحله سیاسی شده بودیم و مرحله سیاسی در آن سطح حزب . وارد نبودیم به جریان . اینها بودند که پشت پرده اینها می‌چرخاندند . این کنگره را تشکیل بدهند — چه موقع شعار بدهند — چه موقع نمیدونم

س— کی اول نطق بکنه — کی دوم

ج — نه آنها را کنگره معین میکرد — آنها را این کمیته ما معین میکرد . چه کسی نطق بکنه پشت‌تریبون آنها . ولی راجع‌به تشکیلات خود حزب— سالنش کجا باشد— غذا به چه موقع برسه — اتوبوس‌کی بیاید نمیدونم از شهرستانها چه‌جوری نمایندگان بیایند به تهران شب‌کجا باشند . این کارهای — مکانیسم کار باصطلاح اینها می‌چرخاندند . بعد ازاینکه کنگره تشکیل شد و هیئت اجرائی حزب انتخاب‌شد باز از گروههای مختلف توی هیئت اجرائی باید می‌آمدند . باز از طرف‌دانشگاه چند نفری بودند از هر دانشگاه — از همه دانشگاهها نه از اصفهان و شیراز و مشهد و تهران و ملی . باز ما از طرف دانشگاه ملی . نه‌نه‌یعنی‌از طرف‌دانشگاه ملی یعنی کنگره که انتخاب میکرد یك میگفتند در نظر داشته باشید که اینجور افراد باشند ما انتخاب‌شدیم و — کنگره انتخاب میکرد . اینها البته لیست اینها هم با توافق همین هیئت پنجاه نفری اینها هم میشدند دیگه . واضح بود آن دسته‌ای که اول آمدند همانها انتخاب میشوند . ما جزو هیئت اجرائی حزب انتخاب‌شدیم و بعد هیئت اجرائی

س— آن کسی که لیست را نگه میداشت که خب این باشه این نباشه آن کی بود؟ بالاخره یک آدمی میبایست این لیست را تنظیم میکرد و خط میزد و اضافه میکرد

ج — توی کنگره که شد باز سران از هر استانی که یک هیئتی میآمد او رئیس بود اون هیئت با نظر آنها در نظر میگرفتند در مورد اینکه از هر ایالتی باید یکی باشد توی آن هیئت اجرائی. آنها را اون رئیس هیئت ها ـ خود هیئت ها معین میکردند. گروه دانشگاهی هم اینها را تقریباً کاندیدا زیادی هم نبود برای این کار. با نظر خود هویدا بود و ما رفتیم توی هیئت اجرائی حزب و بعد خود آقای آموزگار ـ جمشید آموزگار آنموقع وزیر کشور بود ـ اوهم آمد و رئیس هیئت اجرائی این حزب شد. اولین کاری که وظیفه عده‌ای که هیئت اجرائی حزب داشت انتخابات بود که باید صورت میگرفت. اولین انتخابات رستاخیز. و سعی در این بود که افرادی انتخاب بشوند که واقعاً در محل قدرت دارند نفوذ دارند و رأی دارند ـ رأی طبیعی دارند که دیگه آنها نگویند انتخابات تحمیلی بوده و قرارهم شد که از هر برای هر کرسی مجلس سه کاندیدا حزب معرفی کند که از این سه کاندیدا یکیش را مردم انتخاب کنند و شرط هم بر این بود که بهیچ وجه دولت دخالتی در امور انتخابات نکند. یعنی بحال دولت و بحال اعلیحضرت فرق نمیکرد کی انتخاب بشود. این سه نفر هست ـ سه کاندید حزب بودند اگر کسی بود که حالا واقعاً دولت یک نظر خاصی داشت که این نباید بشه اصلاً کاندیدش نمیکردند پس اگر این کاندید شد یعنی از نظر دولت این صلاحیت دارد حالا اگر بتواند رأی بیاره بره انتخاب بشود. با کمیته اجرائی حزب تقسیم شد به رسیدگی پرونده‌ها و کاندیداهائی که از نقاط مختلف مملکت خودشان را نامزد کرده بودند. من مسئول کمیته خراسان بودم. با آنجا برای هرکرسی که میخواست ـ هرکرسی مجلس شاید ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر خودشان را کاندید کرده بودند

س— استقبال شد چی

ج — بسیار ـ بسیار زیاد بسیار زیاد. همین جور ورقه بود و پر میکردند و عکس میفرستادند و بعد میفرستادند تهران.

خیلی استقبال شد . یعنی خب تقاضا برای کاندید شدن بخواهم فوق‌العاده زیاد بود . وما سعی کردیم که واقعاً از هر یعنی نه تنها من در کمیته خراسان ـ همه در کمیته‌های مختلف سعی کردند که چهره‌های تازه البته نه تنها فقط چون چهره تازه باشه . کسانی باشند که بتوانند فکر کنند در محل رأی بیاورند . در خراسان خب ما بیشتر آشنائی داشتم میدانستم واقعاً چه کسی . مسئله‌ای که فوری پیش آمد این بود که همه مان در عین حالی که اصلاحات ارضی شده و تمام شده رفته ـ در اغلب نقاط مختلف مخصوصاً شهرستانهای کوچك کسانی که صاحب نفوذ هستند و رأی دارند یا مالکین سابق هستند یا کسانی هستند که وابسطه به روحانیون هستند . این در تهران فرق میکرد . یا در شهر مشهد فرق میکرد ولی مثلاً در تربت یا در کاشمر یا در خاف سبزوار یا نیشابور شما راهی نداشتید جز اینکه اگر میخواهید واقعاً کسی را انتخاب کنید که رأی خودش بیاره ـ صندوق شما پرنکنید رأی خودش بیاره یا ازمالکین سابق بود که بین مردم نفوذی داشت یا کسانی که با روحانیون سروکار داشتند و راه دیگری هم نداشتیم . ما از هرجائی سه نفر ما کاندید کردیم . اغلب سعی کردیم که این نظرها تأمین بشود ـ کسانی باشند که بتوانند در محل واقعاً خودشان رأی بیاورند و انتخابات که صورت گرفت آزادترین انتخاباتی بود که در چند سال اخیر در ایران صورت گرفت . یعنی بعد از انتخابات دوره چهارده این واقعاً آزادترین انتخابی که صورت گرفت یعنی آزاد باین صورت که آزادی بین فقط این کاندیدا چون حزب دیگری که نبود

س ـ صندوقی عوض نشد

ج ـ صندوقی عوض . . صندوق حالا حضورتان عرض میکنم که بعد چطور شد . بعد این انتخابات ـ جاهائی که فقط یك نفر انتخاب میشد انتخابات فوق‌العاده خوب انجام شد مثلاً فرض کنیم از نمیدونم کاشمر که یکی یا مثلاً از تربت جام که یکنفر انتخاب میشد

انتخابات فوق العاده خوب انجام شد و کاندیدا رفتند تو محل ـ نطق کردند و فعالیت خیلی شدید بود فوق‌العاده فعالیت در انتخابات مشهد . البته خرج هم خیلی . برای اولین دفعه شما ما به یک مسئله‌ای برخوردیم که البته در غرب همه باهاش برخوردند که انتخابات خیلی خرج داره . آن کاندیدائی که پول زیادتر خرج میکردند برنده میشدند ـ پول خرج میکردند . . بله؟

س ـ آگهی و

ج ـ آگهی میدادند ـ شبها غذا میدادند نمیدونم روضه خوانی میکردند تو مساجد خیرات میکردند . وسیله داشتند مسافرت بروند ـ ببینند بیایند این خرج داشت این کار انتخابات همه و این بود که شما در عین حال دیدید در امور انتخابات یک عده اشخاص پولدار رفتند مجلس . برای اینکه پول داشتند خرج کنند در انتخابات انتخابات خیلی پر خرج بود . در جاهائیکه یک کرسی بود انتخاباتش فوق‌العاده خوب انجام شد . هیچ دخالت و اینها هم لازم نبود درش بکنیم چون فرق نمیکرد برای دولت کی بره مجلس از سه نفر. جاهائی به اشکال برخوردیم که چند وکیل یکجا انتخاب میشد مثل تهران . بیست و هفت نماینده یا ازاینجا انتخاب میشدند که اصلاً سیستم انتخاباتمان غلط بود . مشهد مثلاً ـ شیراز ـ اصفهان . جاهائی که هفت تا هشت تا چهار تا پنج تا وکیل یکجا میخواهند اینجا جائی بود که وکیل ها بقول خودشان باهم ائتلاف میکردند . لیست درست میکردند . سه نفر چهارنفر پنج نفر باهم لیست درست میکردند . این لیست را به دست مردم میدادند پول میدادند بروند تو صندوقها بریزند صندوقها را عوض کردند . انتخابات شهرهای بزرگ خوب انجام نشد

س ـ صندوق را چطور عوض کردند بدون . .

ج ـ نه صندوق به‌آنصورت مقصود نیست که صندوق را عوض کردند . رأی‌هائی که تو صندوق دارند . لیست را چاپ میکردند میرفتند اون دم صندوق مردم وایستاده بودند رأی بدهند . میدادند تودست مردم پنج . . .

روایت کننده ـ آقای دکتراحمد قریشی

تاریـــخ ـ سی ویکم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ـ شهرموراگا ـ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی

نوارشماره ـ ۲

ومردم از ترس اینکه به این سرنوشت نیافتند هجوم آورده بودند رأی میدادند و برایشان هـــم خیلی مثلاً توی تهران اینها فرق نمیکرد که به کی رأی بدهند میخواستند فقط این رأی را بدهند تو سجلشان هم مهر بخوره که رأی دادند که بعد ... درصورتیکه هیچ همچین چیـــزی نبود ـ هیچکس اصلاً عملی نبود دولت که بیاید سجـل ها را تماشـــاکند ببینه کـــی رأی داده کی رأی نداده . این وحشت و ترس هم تو مردم انداخته بود . بعداً انتخابات انجـام شد رویهمرفته هم انتخابات خوبی بود واقعاً این را هم باید بگویم که آموزگار انتخابات خوبـــی انجام داد . خودش خیلی بی نظر بود در انتخابات و دوسه جا هم میگفتند استاندار یافرماندار دخالت کرده خیلی شدید با اینها رفتار میکرد

س ـ افخمی هم متصدی این کار بود ؟

ج ـ افخمی وعالیمرد بله ـ معاوین وزارت کشور بودند آنموقع و آقای ... الان در بوستون هستند

س ـ صالحـی

ج ـ آقای صالحی هم آنموقع در وزارت کشور بودند بله . بهرجهت این وکلائی که آمدند تهران چهره مجلس بالکل عوض شد . یعنی از وکلای سابق از وکلای ایران نوینی شاید یك سوم بیشتر تـــوی این مجلس نبودند . حتی از یك سوم هم کمتر. بقیه کسانی بودند که اصلاً نبودند توی آن . یا قبل از اصلاحات ارضی تو مجلس بودند و یا اینکه تازه برای اولین دفعه آمده بودنـــد . بعد کابینه‌که ـ دولت تازه که رفت تو مجلس آنموقع همه به فکر این بودند که ... دولت هم کـــه میخواهد به مجلس معرفی بشود ـ یعنی مجلس که تازه تشکیل شد دولت باید استعفا بدهـــد دومرتبه دولت معین بشود . همه در فکر این بودند که دولت عوض بشود یا اقلاً اعضای کابینـــه خیلی هایشان عوض بشوند و باید هم عوض میشدند چون اینها اغلب مال حزب ایران نویـــن بودند ـ یك حـــزب تـــازه‌ای آمـــده سر کار

انتخابـــــات تازه‌ای شده چهره‌های تازه‌ای آمده‌اند و اگر دولت عوض میشد همان موقع یا اقلاً یك تعداد زیادی از وزراء عوض میشدند بعقیده من خیلی بهتر بـــود همه هم این انتظار را داشتند . ولی همان شبی که هویدا رفته بوده گویا کابینـــه‌اش را ـ حالا نمیدانم چه اشخاصی قرار بوده توی کابینه باشند هیچ اطلاعی ندارم ـ رفته بوده دربار اعلیحضرت فرموده بودند نخیر همه وزراء درمرتبه باید سر کارشـــان باشند . این بعقیده من یکی از اشتباهات بزرگ اعلیحضرت بود . همانموقع کـــه میگفتند حالا حزب تازه آمده و اصلاً بالکل تمام اعضای ایران نوین رفته‌اند کنـــار خب یك حزب تازه‌ای آمده و اکثریت با وکلائی بود که تازه اول رفته‌اند مجلس . خـــب دولت هم باید قاعدتاً عوض میشد برای حفظ ظاهر هم شده دولت عوض میشد همان موقع یکی دیگر را اعلیحضرت یا مأمور تشکیل کابینه میکرد یا اقلاً بیشتر این وزراء را عوض میکرد . ولی چون تو روزنامه و جراید و همه جا بحث از تغییر در کابینه شـــده بود یا اصلاً تغییر دولت شده بود عکس‌العمل به این موضوع نفهمیدم چی بـــود خلاصه همه با تعجب دیدند نه باز همان نخست وزیر و همان وزراء وهمان آش‌وکاسه . خود این یك لطمه بزرگی به حزب زد . تنها تغییری که اینجا دادند این بود که آموزگار را از کابینه از وزارت کشور ورش داشتند و شد ـ قرار شد این بشه دبیر کل حـــزب .

س ـ انگیزه این کار چی بود ؟

ج ـ فکر میکنم ـ نمیدانم والله ما که آنموقع محرم اسرار نبودیم ـ فکر میکنم شاید اعلیحضرت توی این فکر بود که این را آماده کند تدریجاً برای نخست وزیری و دبیر کل حزب بشود که حزب را در دست داشته باشد که پله بعدی چی‌بشه بشود نخست وزیر بشود . و البته خوب بود که دبیر کلی و نخست وزیری را از هم جدا کنند بشرط اینکه دبیر کـــل حزب یك کسی باشد که بتواند واقعاً در مقابل دولت ایستادگی کند و بتواند به اوضاع و احوال مملکت درست رسیدگی کند یك کس اجتماعی و سیاسی کامل باشد . متأسفانه آموزگار یك آدم سیاسی اصلاً نبود . آموزگار در صورتیکه ۱۷ سال توی کابینه بود تو تمام دستگاههای مملکت بوده ـ چندین وزارت دارائی داشته ـ وزارت بهـــداری داشته ـ وزارت کشور را داشته و چندین سال هم خودش را برای نخست وزیری ایران

آماده میکرد هیچ فهم و شعور سیاسی اصلاً نداشت که هیچی ـ ایرانی را هم نمی‌شناخت . با توده مردم اصلاً تماس نداشت و دومین ضربه بزرگی که به حزب خورد دبیر کلی آموزگار بود . چون نمی‌فهمید واقعاً حزب یعنی چه ـ کار حزب یعنی چه . کار حزب یك کار اجتماعی است دیگه . شما باید در اطاق باز بشود مردم بیایند بنشینند صحبت کنند پاشوید بروید تو نقاط مختلف مملکت نطق کنید ـ حرفتتان را بزنید ـ دبیر کل یك حزب واحدی توی مملکت هستید پا بپای نخست وزیر باید بروی ـ حتی از نخست وزیر انتقاد کنی ـ نه آموزگار خیلی از هویدا اول از اون خیلی می‌ترسید ـ خیلی از هویدا می‌ترسید و نمی‌خواست هیچ نوع درگیری با هویدا پیدا بکند . تمام مدت هم که دبیر کل حزب بود توی اطاق می‌نشست و پرونده‌های مربوط به اویك را می خواند چون هنوز کارهای اویك زیر نظر او بود . عشق و علاقه او در تمام مدت همان بود . کارهای حزب را هم واگذار کرده بود به آقای فرشچی که معاونش بود و فرشچی هم بسیار بعقیده من آدم خوبی بود ـ حسن نیت داشت یعنی به درد این کار بدرد کار حزب نمی‌خورد ولی پادوی خوبی بود . برای اینکه آقا این صندلی را آنجا بگذار آن میز را آنجا بگذار این را بخرید و آن عمارت را درست کنید و از این کارها . ولی یك کسی که یك فرد سیاسی باشد ـ آموزگار اصلاً نبود و علاقه زیادی هم به حزب نداشت . این واقعاً یکی از چیزهای ـ علت عمده‌ای که این حزب هیچوقت رشدی نکرد این بود که کسانی که در رأس حزب بودند نه باین حزب اعتقاد داشتند نه علاقه زیادی به این حزب داشتند . یعنی در مرحله اول خود مرحوم هویدا که بسیار آدم سیاسی بود برعکس آموزگار هویدا آدم سیاسی بود بعقیده من تنها سیاستمدار به معنی واقعی سیاستمدار در این ده بیست سال اخیر ایران بود . یعنی او بود تا اندازه‌ای آقای علم . این دوتا سیاستمدار بودند

بقیه یك مقدار تکنیسین بودند اینها ـ تکنوکرات افتخار هم میکردند به این کلمه که بگویند اینها تکنوکرات اند سیاسی نیستند و خود هویدا که یك فرد کاملاً سیاسی ائی بود چون دید که حزب خودش از بین برند و می‌ترسید که این حزب یك رقیبی برایش درست کنند هیچوقت به این حزب دو ندا د ـ بعد هم که آموزگار دبیر کل این شد که اصلاً از سیاست بو نبرده بود آموزگار ـ اصلاً نمیدانست . خیلی کارهایش بچگانه بود در موقعی که در حزب بود . و هرکاریش هم میکردیم که آقا شما یك تماسهائی بگیرید ـ یك مسافرتی به نقاط مختلف مملکت بکنید ـ شعبات حزب را رسیدگی کنید کارهای حزب را بکنید . این در تمام مدت این حتی نمیتوانست بنشیند تصمیم بگیرد دبیری برای استانها معین بکند دبیر حزب . علاقه‌ای هم گفتم تمام این مدت این کارش فقط صرف پرونده‌های اوبك بود . هیچ به کار حزب علاقه‌ای نشان نمیداد . عادت هم داشت که صبح‌ها بیاید ساعت نه و ده میآمد سرکارش و پرونده ها را رسیدگی میکرد ظهر هم توی اطاقش نهار میخورد و یك دونفر مهمان داشت و بعد هم همیشه بایستی استراحت میکرد فوری بعد از ناهار. دو سه ساعتی یکساعتی هم استراحت میکرد و بعد میآمد . . زیاد هم اصلاً توی این کارها نبود . ویك اشتباه دیگری هم که آموزگار کرد که هرچی هم مابهش گفتیم قبول نکرد این بود که اشتباه کرد در موقعی که دبیرکل حزب بود وزیر مشاور کابینه هم بود . این اشتباه بود . ما بهش گفتیم آقا شما دبیر کل حزب هستید دیگه توی کابینه نباش که دستت باز باشد . وقتی که توی کابینه نشسته‌ای شما یعنی سیاست دولت را تمام را شما باهاش موافقید در صورتیکه این حزب را میخواهیم یك کاری کنیم که بعضی موقعها یك جائی باشد که مردم بتوانند عقده‌هایشان را خالی کنند از دست دولت . تو نرو تو دولت بنشین . ولی اینهم کلکی بود که هویدا که یك مرد صد در صد سیاسی بود به این زد و این را شب گویا قرار بود آموزگار بعدا قول داد صبح که وارد کابینه من نمی‌شوم. هویدا گفته بود بیاوزیر ارشد کابینه ـ وزیر مشاور معرفی می‌کنم. ما یعنی ما که میگوییم من بودم و غلامرضا افخمی و مهناز افخمی

بود ـ امیرعلیمرد بود . اینهائی بود یم که به حساب کرد اننده جناح آموزگار بود یم. ما گفتیم پیشنهاد کرد یم که آقا شما بهیچوجه وارد کابینه نشو. این کلکی است که هویدا میخواهد به شما بزند . د بیر کل حزب هستید ـ د بیر کل حزب هستید د بیر کل حزب اصلاً د رشأن د بیر کل حزب نیست برود تو کابینه بعنوان وزیر زیر د ست نخست وزیر بشود و این کار را قبول نکن. گفت خیلی خب . فردا صبح گفت نخیر من . . پرسید یم گفت هیچی د یشب گویا یعنی شب گذشته اش د ر منزل والاحضرت عبد الرضا گویا مهمانی بوده ـ جشنی بوده چی بوده که اینهم آنجا بوده و هویدا د ست او را گرفته و برده حضور اعلیحضرت گفته قربان میخواهم وزیر ارشد کابینه را به حضورتان معرفی کنم. این حرفی بود که از طرف آموزگار من شنید م حالا راست یا خیر. برای اینکه گفت من نمی‌توانستم کاری کنم و مجبور شد م قبول کنم. ولی د رعین حال د لش میخواست وزیر بشود چون آموزگار ۱۷ سال وزیر بود وحشت و ترس عجیبی د اشت که از کابینه بره کنار این بود که بهر نحوی شده میخواست خود ش را وزیر نگه د ارد . و همانجور هم بعنوان د بیر کل حزب و وزیر مشاور ماند .

س ـ شما هم راهی ند اشتید که نظراتتان را به بالاتر برسانید که آقا این . . .

ج ـ نه یعنی بالاتر

س ـ مثلا بگوئید مثلاً که بره به شاه بگه

ج ـ آقای علم آن موقع‌ها من یکد فعه با آقای علم ملاقات کرد م راجع به این موضوع . یعنی راجع به این موضوع نبود بعد از اینکه فوت پد رم ـ بعد از فوت پد رم آقای علم خیلی لطف کرد ند و آمد ند مشهد و برای تشییع جنازه و اینها . بعد که من آمد م تهران رفتم خد متشان که تشکر کنم اینها از من راجع به حزب پرسید بهش گفتم به آقای علم گفتم وضع چیه است . هیچی نگفت علم د یگه نمید انم والله تقصیر چی بود . هیچکس اصولاً علم هم حزب را جد ی نگرفته بود چون او هم مال حزب مرد م بود . ا ر م حزب را . . این حزب را اصلاً به بازی نگرفتند از روزاول ـ همه میخواستند روی یک چیزی سر مرد م را بند کنند

س — اینجور که معلوم است مثل اینکه خودشاه هم زیاد علاقه

ج — والله یك دوتا . . حالا خدمتتان عرض میکنم . یك دو دفعه — چندین دفعه به حضور اعلیحضرت رفتیم آنموقع . حالا آن را بعد میرسیم بهش . خلاصه این جریان بود تا اینکه آموزگار بعنوان دبیرکل حزب بود . مثلاً دفتر سیاسی حزب قرار بود اقلاً هردو هفته یا ماهی یکبار تشکیل بشه دفتر سیاسی حزب و رسیدگی بشود به مسائل مملکتی . این بندرت تشکیل میشد . اصلاً یك بودجه‌ای دولت میخواست ببره به مجلس . خب این بودجه دولت را اقلاً باید قبلاً در حزب مطرح بشود — فرصتی بدهند — بخوانند . دفتر سیاسی حزب هم تشکیل شده بود از هفت نفر هشت نفر وزراء — هفت نفر هشت نفر از هیئت اجرائی حزب . خب همه وزراء ارشد تو دفتر مثلاً آقای انصاری بود — همین مجیدی بود — معینی بود خود آقای هویدا بود — شریفی وزیر آموزش و پرورش بود اینها بودند . و اینها نشسته بودند یك بودجه را می‌آوردند — یك بودجه دفتر پانصد ششصد صفحه‌ای را می‌آوردند نشان میدادند اول تمام که میشد ماهم نمی‌گذاشتند ببینیم اصلاً نظری بدهیم حرفی بزنیم . تا اینکه کابینه عوض شد — کابینه هویدا عوض شد و آموزگار آمد . یکهفته قبل از اینکه این کار بشود البته هویدا رفته بود به یونان برای استراحت تابستانی دو هفته میرفت با دوست و آشناهاش و خلعتبری و آن موقع بود که این خاموشی در ایران صورت گرفته بود — مردم ناراحت بودند

س — خاموشی برق

ج — خاموشی برق واینها بله — واضح بود که یك تغییراتی یك چیزی در جریان هست قبل از اینکه هویدا بیاید . یکروزی من رفتم بالا توی دفتر آموزگار بروم — آنموقع دبیرکل حزب بود دیدم توی اطاق انتظار آموزگار این آقای احمد احمدی نشسته . احمد احمدی هیچ توی بازی سیاسی هم نبود هیچ هم نبود . گفتم اینجا چکار میکنی؟ گفت نمیدونم والله مارا . . خیلی هم احمد احمدی رك صحبت میکند . گفت نمیدونم والله از جون ما چی میخواهند فرستاده عقبمان حالا ببینیم چی میگه .

من رفتم تو اطاق پهلوی آموزگار و صحبت کردیم راجع به مسائل حزبی واینها . بعد بهش گفتم که این احمد احمدی را میخواهید چکارش کنید او را میخواهید توی حزب و اینها . گفت نه نه مسائل دیگری مطرح است . گفتیم نخست وزیری و این چیزها ؟ گفت نه نه بموقع خبر میدهم. من فهمیدم یك چیزهائی هست چون بعد هم دیدم اون رضا عمید و اینها را ما دیدیم

بعد آمدیم و یك هفته بعدش هم بود شب بود که آموزگار تلفن زد که منزل بودم شب هم بود . از قضا شبی هم بود که باید منزل شما میآمدیم شام منزل آقای حبیب لاجوردی قرار بود شام آنجا مهمانی بود که شب بما تلفن زد آموزگار که بیا به حزب . رفتم حزب و گفت بله من مسئول تشکیل کابینه شدم — مأمور تشکیل کابینه شدم و وزرایش را داشت تهیه میکرد . ولیست وزراء را داشت میگفت و این و او و او . . نظر میخواست البته همه تصمیمهایش را گرفته بود . این از لحاظ تشریفات حزبی میخواست . چون گفت که من که از حالا که نخست وزیر میشوم نمیتوانم رئیس هیئت اجرائی حزب باشم . این است که تو رئیس هیئت اجرائی حزب بشوی . این میخواست خلاصه از لحاظ فورمالیته این چیزها — و رفت و فردا ش هم دیگه کابینه اش را تشکیل داد و نخست وزیر شد . در زمان نخست وزیریش هم همین کارهائی که زمان دبیر کلی اش میکرد . واقعاً تماسی با مردم نداشت . این در عین حالی که چند بن سال خودش را آماده کرده بود برای این پست نخست وزیری — هیچ نوع آمادگی نداشت وقتی نخست وزیر شد اصلاً از این مسئولیت می ترسید وحشت داشت البته خب بد موقعی هم شد چون موقعی شد که تمام این گرفتاریها — اوایل این گرفتاریها بود و آزادی این فضای باز سیاسی بود و خودش هم اصرار بر این داشت که نخیر حتماً این فضای باز سیاسی باید ادامه پیدا کند . و دیگه نه به امور کارهای حزبی که اصلاً رسیدگی نمیکرد

س — دبیر کل ماند ؟

ج — دبیر کل برای یك مدتی بود تا اینکه باهری شد دبیر کل حزب . باهری توی کابینه

این باهری شد دبیر کل حزب و جالب این است که باهری هم اول خودش مایل نبود دبیر کل حزب بشود . چون من آنجا بودم که باهری را خواست و به باهری گفتش که شما دبیر کل حزب بشوید — پیشنهاد میکنیم شما دبیر کل حزب بشوید . البته یك مطلب دیگر — قبل از اینکه باهری بیاید توی اطاق من با آموزگار بودم دبیر کل حزب میدونی گفت باهری . گفتم چرا باهری ؟ گفت امر فرمودند . بعد خودش هم گفت انتخاب خوبی نیست . گفت انتخاب خوبی نیست من خودم مایل بودم کس دیگر دبیر کل حزب بشود — یکی از شماها — یکی از شما ها حالا نمیدانم مقصودش کی بود — من مقصودش نبودم چون به من گفت یکی دیگر — یکی از شماها دبیر کل حزب بشوید که البته هیچ کدام از ماها بدرد این کار نمیخورد — همان باهری خیلی بهتر بود . ولی این گفت نه باهری — باهری گفتند باهری باشد . باهری را خواست و من هیچوقت این ژست باهری — ژست باهری را فراموش نمی کنم . در صورتیکه آنچه هیچوقت من با باهری زیاد مربوط نبودم ولی این ژستی را که آمد آنشب خیلی در من تأثیر گذاشت . آمد بهش گفتش که شما دبیر کل حزب میشوید اولین حرفی که باهری زد گفت من باید تلفن بزنم به آقای علم و از ایشان کسب تکلیف کنم . علم آنموقع جنوب فرانسه بود ناخوش بود داشت میمرد — تازه هم — تازه از وزارت دربار افتاده بود — هویدا شده بود وزیر دربار تازه هم افتاده بود هیچکاری هم آنوقت داشت هم میمرد . آموزگار گفت امرفرمودند . گفت میدونم اوامر اعلیحضرت برای من مطاع است ولی اجازه بدهید بنده بروم آن اطاق تلفن کنم از ولینعمت خودم کسب تکلیف کنم ببینم چی اجازه میفرمایند . آموزگار خیلی عصبانی شد ولی این ژست باهری خیلی در من اینکه آدم حق شناسی بود واقعاً چون خب این یك موقعی سابقه توده‌ای داشت و کناربوده علم دست این را گرفته بود و بهمه جا رسانده بودش حالا گفت من بدون اجازه علم — باید از ایشان کسب تکلیف کنم . رفت خلاصه تلفن

زده بود توی آن اطاق البته آقای علم هم گفت بله بروید دبیر کل بشوید . باهری برعکس تمام اینها و در عین حالی که علاقه به دبیر . . نمیخواست دبیر کل حزب بشود مایل بود وزیر دادگستری بشود آمد و دبیر کل حزب شد در عین حالی که نمیخواست این شغل را ولی از همه دبیر کل‌های حزب این بهتر بود . یك کس سیاسی بود توی مردم بود — میدانست مردم چی هستند . ناطق خوبی بود — نویسنده خوبی بود . البته نقطه ضعفش هم — نقطه ضعف داشت یکی اینکه میگفتند این توده‌ای بوده و صندوق حزب توده را نمیدونم چکار کرده و بعد هم وابستگی به علم داشت و اینها نقاط ضعفش بود . ولی خودش شخصاً آدم بسیار خوبی بود و بدرد این کار حزب هم خیلی میخورد . تنها کسی بود که میخواست حزب را یك حزب سیاسی اش بکند و به جان دولت میافتاد — مخالفت میکرد با بعضی کارهائی که آنها میکردند . میگفت برنامه‌هایتان را باید بیاورید حزب و برای این بود که آموزگار از روز اول کمرقتل این را بست . منتهی چون میانه‌ای هم با هویدا نداشت این بود که یك اتحادی غیرمقدسی که اگر میخواهید این ا نهولی الا ینس بقول یارو بین آموزگار و هویدا تشکیل شد که کلك این باهری را بکنند از حزب . چون داشت زیاد میخواست دو بگیره

س — وزیر مشاور که نبود آن دیگه

ج — نه نه این فقط دبیر کل بود و کار خوبی هم کرد هیچ کابینه نرفت — واقعاً داشت تشکیلات سیاسی به حزب میداد و اختلاف اینها طوری شد که قرارشد برویم حضور اعلیحضرت . یعنی باهری هرهفته یکروز شرفیاب میشد گزارش حزب را بعرض میرساند. گویا در این جلسات که میرفته حضور اعلیحضرت از دولت خیلی انتقاد میکرده — از کارهای دولت و اعلیحضرت هم میگفتند انتقادات را به دولت میگفتند این دولتی ها ناراحت شده بودند . البته باهری هیچوقت به من اطمینان نداشت هیچوقت در حالی که من رئیس هیئت اجرائی حزب بودم ظاهر را حفظ میکرد باطناً فکر میکرد من آدم آموزگار هستم و هیچوقت به من اطمینان نداشت و محرم اسرارش ما نبودیم خلاصه

ما را رقیب خودش ـ رقیب خودش که نمیدونم ولی خلاصه ما را توجیه نخالفش میدید . هی هم بمن میگفت این رفقایت نمی‌گذارند من کار کنم و راست هم میگفت راست هم میگفت . این آموزگار اینها نمی‌گذاشتند . تا اینکه یك روز جلسه‌ای بود تشکیل شد از آموزگار ـ هویدا وزیر دربار بود ـ باهری که دبیر کل حزب بود هوشنگ انصاری که جناح سازنده بود ـ پیشرو جناح سازنده بود و مجیدی که جناح پیشرو بود . منتهی انصاری هنوز توی کابینه مانده بود در عین حالی که آموزگار نمی‌خواست این را نگه‌اش دارد . آموزگار همان شب اول به اعلیحضرت گفته بود اجازه بدهید این را مرخصش کنم . این شد که اعلیحضرت گفته بودند نه وایسته بعنوان و خود انصاری هم نمیخواست توی کابینه وایسته ـ خود انصاری هم نمیخواست توی کابینه وایسته ولی نگهش داشته بودند ولی مجیدی خارج از کابینه بود ولی هنوز رهبر جناح پیشرو بود ومن تو آنموقع شده بودم حالا رئیس دانشگاه ملی . ما رفتیم و آقای معینی هم که بعنوان ـ آنجا نشسته بود و صورتمجلس . . . رفتیم حضور اعلیحضرت . ما فکر کردیم حالا در این جلسه مسائل حزبی سیاسی مطرح میشود و حرف میزنند که حزب را چکار کنیم . رفتیم دیدیم نه یك مقداری اعلیحضرت اول یک مونولوگ عمده‌ای راجع به مسائل مملکتی گفتند و آن اوایل کار آخوندها و اینها بود و راجع به مسائل سیاسی زیاد . . . تا اینکه خلاصه بعد رسید به اختلافات که اختلافاتتان چی هست ؟ باهری یك مسائل را مطرح کرد خب ما باید وظیفه حزب مشخص بشود برای اینکه حزب اصلاً میخواهد چکار بکند ؟ تکلیف حزب چی هست ؟ آیا ما هرکاری که دولت بکند باید تأیید کنیم یا ما باید نظر بدهیم به دولت ـ دولت باید از ما نظر بخواهد ما نظرمان را بدهیم به دولت ـ ما گرفتاریهای مملکت را بدهیم دولت بر اساس حرفهائی که بهش میزنیم برنامه را معین کند . حرفش هم درست بود . من هم از آنجا از باهری پشتیبانی کردم گفتم حتی باید ما اینجور که این حزب را فراگیر کردیم دیگر عملی نیست بیائیم افراد حزب را محدود بکنیم ـ یك سری یك کادر

فعالی در حزب داشته باشیم که اینها بتوانند رهبری را در دست بگیرند . در واقع من گفتم واضح عرض کنم یک سیستم باید در این سیستم یک حزبی که داریم بهترین نمونه موفق سیستم یک حزبی که در دنیا هست حزب کمونیست روسیه است . اگر بخواهید یک کاری بکنید باید آنجوری پیاده شود . بعد قرار شد این جلسات هر دو هفته یکبار تشکیل بشود

س ــ در حضور شاه

ج ــ در حضور شاه و تشکیل میشد . ما برای این چهار پنج جلسه تشکیل شد بعد دیگه ماند یک ماه دو ماه بعد که میرفتیم آنجا و خلاصه اینها کاررا بجائی رسانیدند که باهری بدبخت را مجبورش کردند که دیگه از کار برکنار شد . و هیچ ماموریت این کار را هم آموزگار بما داد که ما برویم به باهری بگوئیم استعفا بدهد ولی باهری خیال میکرد واقعاً من از پیش خودم در میآورم . مقاومت کرد باهری ــ نمیخواست استعفا بدهد میگفت باید هیئت اجرائی حزب تشکیل بشود و کنگره تشکیل بشود و دبیر کل . . .
خلاصه همین طور هم شد . کنگره‌ای تشکیل شد و باهری برکنار شد و آقای آموزگار دومرتبه آمد هم رئیس دولت شد و هم دبیر کل حزب. آن موقعی که فقط دبیر کل حزب بود به کارهای حزب نمیرسید حالا که دیگه هیچی ــ هم نخست وزیر شده هم دبیر کل حزب که دیگه هیچی . اصلاً دیگه آنموقع واقعاً هم معلوم بود که حزب داره بوی الرحمن میگیره چون هیچ نوع فعالیتی در حزب نمیشد ــ تشکیلات حزب مرتب تشکیل نمیشد هیئت اجرائی حزب ــ من سعی میکردم هیئت اجرائی را ماهی یک دفعه تشکیل بدهم ولی مسئله‌ای توش مطرح بشه ــ یک دفعه مثلاً یادم میره یکی از نمایندگان آذربایجان آمد توی حزب خیلی انتقاد شدیدی کرد از سیاست کشاورزی دولت و فردا خوری آقا گفتند این گفته وزیر کشاورزی خائن است و باید حرفش را پس بگیره و میدونند ــ میگفتند اصلاً مخالفتی اصلاً نشه با دولت . این بود تا اینکه دیگه آموزگار در موقع نخست وزیری‌اش هم همانجوری که عرض کردم زیاد به کارهای حزب خودش را درگیر نمیکرد و کارهای حزب

را بازعملاً داده بود به دست فرشچی یعنی کارهای چیزش را . بعضی روزها جلسات هیئت اجرائی یا دفتر سیاسی را تشکیل میدادیم ـ میآمد و . همانروزیکه تبریز شلوغ شد مثلاً ما هیئت اجرائی داشتیم و آموزگار توی هیئت اجرائی بود . واضح بود که اصلاً خودش را باخته ـ نمیدانست چکار کند . هی میدوید پای تلفن و هی میآمد این اصلاً حواسش نبود ـ خیلی زود خودش را میباخت . خب این برعکس هویدا در مواقع حساس میدیدی خودش خیلی روحیه‌اش را خوب نگهداشت و خودش را قوی نگهمیداشت و هیچی نشان نمیداد این خیلی زود خودش را می‌باخت . و بعد دیگه یکروزی هم در تابستان بود ـ آخرهای تابستان بود ـ تابستان ۷۸ بود دیگه بله ـ که من رفتم آنجا نخست وزیری برای کارهای حزب باهاش صحبت کنم و اینها گفت من استعفا میدهم میروم . گفتم چرا؟ گفت نمی‌گذارند کار کنم . گفتم کی نمیگذاره شما کار کنید؟ گفت فراماسون ها . گفتم فراماسون ها کی‌ها هستند که نگذارند شما کار کنید . گفت نه این فراماسون ها دشمن های اصلی من این فراماسون‌ها هستند . اینها نمی‌گذارند . اینها منافعی دارند . آموزگار هم یك کسی بود که همه چیز را ازیك دیدکانس پیراسی میدید . یك مدتی فکر میکرد یك توطئه‌ائی این شلوغی‌هائی که میشد و این آتش سوزی‌هائی که میشد و ناراحتی هائی که بود آنموقع . مثلاً قضیه تبریز و اینها را میگفت اینها ـ اینها را هویدا با ثابتی دست بدست هم دادند که این کارها را بکنند . حالا چه نفعی هویدا داشت در این کار ـ میگفت میخواهیم ثابت کند که فقط او میتواند مملکت را اداره کند ماها نمیتوانیم . بعد ازیك مدتی باز بند کرد به این فراماسون ها . که این فراماسون‌ها هستند که نمیگذارند ـ اینها حالا من استعفا میدهم و میروم و بگذارید این فراماسون ها بیایند سرکار ببینید این ها چکار میکنند . من فکر نمیکنم بگذارند. بچگانه اینجور است . بعد خلاصه یك هفته بعد شر استعفا داد و رفت و شریف امامی نخست وزیر شد . من رفتم منزل آموزگار تو تجریش سرپل بود آنموقع . رفتم دیدنش و گفت آقا هی بهت گفتم این فراماسون ها دارند خرابکاری میکنند

هی‌شما گفتید من نمی‌فهمم ــ حالا دیدید فراماسون ها آمدند ــ این تمام کابینه از فراماسون‌ها تشکیل شده . که من فکر میکنم این برحسب تصادف بود ولی اواین دید را داشت .

س ــ حالا اجازه بدهید برگردیم به پانزده شانزده سال پیش . آن دوره مجلس‌که شما انتخاب‌شدید به وکالت آن جریانش چی بود؟

ج ــ بله اون مربوط میشود به ۲۲ سال پیش در ۱۹۶۰ بود . من آنموقع هنوز در دانشگاه کالوراد و بودم نه در برکلی بودم در برکلی بودم رفتم پدرم گفت‌تابستان بیائید ایران من هیچ خبر نداشتم رفتم ایران شب ــ بعد از دو سه شبی که ایران بودیم شوهر خواهرم عبدالله سعیدی آمد گفتش‌که بیا برویم توی حزب طیون اسم نویسی کنیم حزب طیون آنموقع دکتر اقبال تشکیل داده بود حزب طیون را و آقای علم هم حزب مردم را داشت . و من گفتم که چرا ؟ گفت برای اینکه شما را میخواهند کاندید بکنند از خاف برای وکالت مجلس . آنموقع دیگه اعلیحضرت نگذاشته بودند پدرم وکیل مجلس بشود برادرم وکیل بود از مشهد و هیچوقت هم نیامد مجلس . و این دوره هم چون دیدند که برادرم آن دوره نیامده و اصلاً از این کارها ــ توی این خط ها اصلاً نبود برادرم هیچوقت توی سیاست و اینها اصلاً خوشش نمی‌آمد از این حرفها و هیچوقت نیامد مجلس . این دوره خلاصه گفته بودند که حالا چون پدرم نباید بشود و برادرم هم نمی‌آید نوبت ما بود . من هنوز البته سی سالم هم نبود آنموقع . رفتیم و توی حزب طیّون پهلوی آقای دکتر کاسمی بنظر اسمش بود . دکتر کاسمی که دبیر کل حزب طیّون بود . رفتیم پهلوی او و از این‌آنکت ها را پر کردیم و عکس‌دادیم و که خودمان را کاندید مجلس بکنیم. و بعد ما رفتیم مشهد و حرف زیاد بود که کی کاندید بشود . مثل همین حزب همه میخواستند که چهره‌های تازه بیایند مجلس و . جالب بود که وقتی که شوهر خواهرم سه دوره وکیل مجلس بود از نیشابورو او کار او قطعی بود که خیال میکرد

س ــ اسمش

ج — عبد الله سعیدی — او فکر میکرد که کار او صد در صد است که او وکیل میشود . بعد که ما رفتیم مشهد و یکروزی که ساعت دو بعد ازظهر اخبار را میدادند و اخبار را گوش میدادیم دیدیم کاندیدا را که اعلان کردند کاندید حزب ملیون را مرا از خاف گذاشته بودند ولی شوهرخواهرم راازنیشابور نگذاشته بودند — درعین حالی که این خیلی مطمئن بود از خودش. حتی هم که نگذاشته بودند این بود که میگفتند اینها باز همین مالکین و مالکین بزرگ و اینها چون او از مالکین بزرگ نیشابور بود — سعیدی هم. نگذاشته بودندش و مرا کاندید کردند از خاف . و من واقعاً زیاد وارد به یعنی اصلاً وارد سیاست آنموقع نبودم . حالا تازه هنوز توی برکلی تازه مستمرمان را گرفته بودیم میخواستیم برویم کالوراد و برای پی اچ دی و انتخابات هم از خاف برای من خب واضح بود وکیل میشوم از خاف . چون خاف محل — منطقه ما بود و تمام املاکمان آنجا بود و اینها . مسئله‌ای نداشتیم. رقیب من از حزب مردم آقای ابراهیم صهبا شاعر معروف بود . خیلی هم آدم خوبی خیلی شاعر با ذوقی هم هست . نمیدونم هنوز زنده هست یا نه . آقای صهبا از دوستان نزدیک آقای اعلم بود . یعنی دوست که چه عرض کنم ولی تو دم و دستگاه آقای علم می‌چرخید . این یکروز آمد به تربت حیدریه — از تربت حیدریه تلفن زد به خاف به برادرم که آقا بما آقای علم دستور داده‌اند بیائیم به خاف حالا بیائیم یا نیائیم؟ امیراسد اللهخان هم پیغام داده بود به برادرم که حتماً یک چندتا رأئی باید برای آقای صهبا باشد چون نمیشود همه‌اش . صهبا هم اینجا چون آنموقع منهم هنوز سنم به سن قانونی نرسیده بود یک شعر مفصلی گفت یادم رفته ولی یک بیتش یادم هست که میگه نمیدونم ای رقیب، ره جبهون جنگ بگذار و صلح کن آئین کسر پول مرا تو تأمین کن کسر سن تو من کنم تأمین . بعد بهرجهت انتخابات تمام شد و طبیعی بود که من انتخاب میشوم یکه چون آنموقع همان جور که عرض کردم آن منطقه — منطقه ما بود و آمدیم تهران . آمدیم تهران آن مجلس خوشبختانه اصلاً تشکیل نشد آن دوره —

منحل شد . آن انتخابات که تمام شد معلوم بود که حزب طیّون تعداد زیادی کرسی را برده و ناراحتی ایجاد شد . نمیدانم فعل وانفعالات تو انتخابات زیاد شده بود . این بود که من واقعاً همینجور که عرض میکنم آنموقع زیاد ما وارد جریان نبودیم. بنده یادم میآید صبحی بود ــ یکروز صبحی با پدرم رفتیم پهلوی دکتراقبال در نخست وزیری . دکتر اقبال خب علاوه بر اینکه خراسانی بود و اینها با پدرم خیلی نزدیک بود خیلی رفیق بود خیلی آشنا بود با پدرم . پدرم به دکتر اقبال گفتش که آقا مثل اینکه ناراحتی زیاد است و میخواهند انتخابات را منحل کنند . گفت ابداً همچین چیزی نیست . انتخابات هست و هیچ اعلیحضرت هم هیچ نگرانی ندارند . این آقای علم میره آنجا پهلو اعلیحضرت یک مزخرفاتی میگوید و سیحضرت را ناراحت کرده . نخیر انتخابات هست و هیچ نگرانی نیست ــ مجلس هست . ظهر بود منزل بودیم مرحوم سردار فاخر از کاخ میآمد . ما منزلمان هم توی زعفرانیه پهلوی کاخ سعدآباد بود . این از کاخ برمیگشت سرراه وایستاد و آمد تو و گفت خب آقا این مجلس هم تمام شد . گفتیم چی هست ؟ گفت بله اعلیحضرت گفتند که این مجلس منحل بشود چون انتخابات درست انجام نگرفت ــ انتخابات مجدداً ــ انجام میشود . من گفتم خب این وکیل هائی که انتخاب شدند باید چکار کنند ؟ گفت هیچی بهشان بگوئید استعفا بدهند . من هم راستش خیلی خوشحال شدم چون میخواستم برگردم تحصیلم را تمام کنم. زیاد هم آنموقع هنوز توی این کارها نبودیم . فوری هیچ رفتیم استعفا دادیم و برگشتیم به برکلی و من رفتم کالورادو . من توی آن مجلس یعنی ما هیچوقت راه به مجلس هم ــ مجلسی اصلاً تشکیل نشد

س ــ چه خاطراتی از آن آقای علم دارید ؟

ج ــ آقای علم را من آنموقعهائی که خیلی بچه بودیم پدر ایشان هم این شوکت الملک از قائن میآمد بره تهران واینجاها مشهد میآمد خانه ما من همینجور یک خاطراتی ازش دارم ــ خود آقای علم را من دیگه ندیدم واقعاً تا وقتیکه ایشان وزیر دربار بود . یعنی در

تمام مدتی که ایشان فعالیت داشت و نخست وزیر بود من خارج بودم. موقعیکه ما آمدیم ایران ایشان اول رئیس دانشگاه پهلوی شیراز بودند و بعد هم شدند وزیر دربار. و دیگه ما واقعاً در مقامی نبودیم که زیاد با آقای علم در تماس باشیم. که ایشان بیشتر با برادرم خیلی تماس داشتند چون بالاخره املاکش نزدیک املاک ما بود در خاف و قائنات و اینها. ولی خود من شاید پنج شش دفعه آقای علم را دیده باشم آنهم یعنی خصوصی. توی مجالس و سلام و این چیزها که هیچی ولی خصوصی شاید پنج دفعه شش دفعه در باغشان در دزاشیب آنجا خدمتشان رسیدم و یک دفعه بیشتر مربوط میشد به موضوع دانشگاه و ریاست دانشگاه. چون هروقت از وقتیکه من رئیس دانشکده حقوق بودم هروقت رئیس دانشگاه عوض میشد فوری حرف ما بود که ما می‌شویم رئیس دانشگاه. آقای علم هم خب در دانشگاه علاقه‌ای داشت به این آقای صفویان باصطلاح صفویان دختر قوام زنش بود. قوام هم که به آقای علم مربوط بود. دختر قوام شیرازی یعنی یکی از نوه قوام شیرازی زنش بود. و آقای علم هم ایشان را مایل بودند و موفق شدند و آقای دکتر صفویان که رئیس دانشگاه شدند اینها آقای علم بعنوان دلجوئی از ما که نگذاشته بودند ما بشویم ما را یکی دو دفعه خانمشان خواستند و رفتیم و — نوبت شما هم میرسه هنوز جوانید عجله نکنید. هی ما میگفتیم حالا ما عجله‌ای نداریم بله. و بعد البته بعد از فوت پدرم دو سه دفعه ایشان را دیدم ایشان خیلی لطف کردند به فامیل ما و همانجوری که عرض کردم آمدند مشهد برای تشییع جنازه و بعد من تهران بودم حضورشان رفتیم و یکی دو دفعه خودم رفتم و یک دفعه با آقای اسدی رفتم با نوه اسدی رفتیم آنجا پهلویشان

س — خانه و دم و دستگاهش چه جوری بود؟ شنیدم..

ج — والله من وقتی میگویم خصوصی من رفتم — وقتی خصوصی میرفتیم خانه آقای علم بفندرت بود که آقای علم را تنها میدیدی. صبح مثلاً میگفت ساعت هشت نه بیا منزل. ما میرفتیم نه منزل وارد باغ که میشدی همین جور از تو سرسرا تا توی آن راه پله ها مردم نشسته بودند. انواع و اقسام مردم — هم از خاف و قائنی و بلوچ با لباسهای محلی نشسته

تا تیمسار و وزیر و همه . و میرفتیم آنجا می‌نشستی و جائی و اینها می‌آوردند و آقای علم هم بالا بودند - گاه وقتی مثلاً میگفتند - پیشخدمت میآمد میگفت آقا فرمودند بفرمائید بالا - میرفتی بالا . مثلاً یکی دو دفعه که من رفتم آنجا گفتند آقا - رفتیم بالا - ما رفتیم بالا و نشستیم

س - آنجا دیگه تنها بودید یا بازهم آنجا کسی . .

ج - نه نه آنجا تنها بودیم . ایشان یا داشتند لباس می‌پوشیدند یا داشتند صبحانه میخوردند و از این حرفها . بعد که میآمدند پائین دیگه همه بلند میشدند ازهمان راه پله - کاری هم که آقای علم میکرد با همه یك خوش و بشی میکرد و دست میداد و یك عده‌ای دستش را ماچ میکردند و یك عده تعظیم میکردند از آن ور هم ماشینش را سوار میشد میرفت شهر . جالب این بود که من چند دفعه رفتم همان عده را من چند بین دفعه دیدم . که همینجور قرار بود یك عده‌ای، مثل اینکه راهی بود صبحها بروند خانه علم بنشینند توی سرسرای آقای علم

س - خب این دلیل خاصی داشت ؟

ج - من والله من که چیزی ندیدم . چرا شاید بعضی ها کارهائی . . برای من هم خیلی جالب بود که ببینم یك عده‌ای بیکارند آنجا صبح ها میروند آنجا بنشینند که آقای علم از پله‌ها میآمد پائین و یك سلامی میکرد و یك خوش‌وبشی با همه میکرد . گاه وقتی بعضی‌ها همینجور هی آقای علم راه میرفت دنبالش میرفتند هی دم گوشش یك چیزهائی میگفتند لابد یك تقاضاهائی داشتند - یك چیزی داشتند و یك نوع دربار کوچك یك بارعامی میداد که از قضا بد هم نبود . خب مردم که دسترسی به هیچکس نداشتند میرفتند تو باغ آقای علم . بعد هم یك جوری بود و آزاد نه آسان بود رفتن به باغ آقای علم زیاد کار مشکلی نبود - اجازه و تعیین و وقت قبلی و این چیزها - تا آنجائی که من میدانم نبود چون همه جور آدم میدیدی آنجا - همه جور آدم می‌دیدی از . . گفتم از تیمسار و نمیدونم وزیر گرفته تا محلیها آنجا می‌آمدند و

س — اینکه از ایشان تعریف میکنند که اینقدر سیاستمدار زبردستی بوده

ج — والله علم در اوضاع و احوال داخل مملکت خیلی وارد بود چون اول از اون شهرستانی بود . همانجوری هم که گفتم با همه جور طبقهٔ مردم تماس داشت . همین صبح ها که شما میرفتید خانه او همه کس را آنجا می‌دیدی همه جور آدم می‌دیدی . آدم رفیق بازی بود — یك نقطه ضعفی که علم داشت که باز مربوط میشد به همان خاصیت خانی‌اش و خان بودنش این بود که یك عده را که تحت توجه خودش قرار میداد و جزو دربار خودش میدانست به اینها میخواست همه چیز برساند . اینها را واقعاً جزو نوکرهای دربار خودش میدانست و اینها را مال خودش میدانست و باید به اینها همه چیز برسد . اینها را مقام بهشان بدهند — کمیسیون بگیرند نمیدونم همه وسایل برای — اینها فراهم باشد . البته اشخاص خوب هم دور و بر آقای علم بودند — همشان نمیشه گفت بد بودند . دکتر خانلری مثلاً آدم بسیار خوبی بود — مرد بسیار فاضل و فهمیده‌ای . آقای علم بهمان صورت سابق درباری‌ها که با این شعرا و نویسندگان و اینها تو دربارش باشه — توی دربار خصوصی خودش از اینها داشت . مثلاً همین دکتر خانلری خب نویسنده، شاعر — آدم فاضلی بود . آن رسول پرویزی — رسول پرویزی آدمی بود شاعر و نویسنده ولی بد رد مظلوکی بود . تریاک و هروئین و عرق ، همه چیز . و اینهم همیشه آنجا بود برای آقای علم شعر میگفت شوخی میکرد — دلقکی بود ولی خب هیچی . یك عده دیگری البته دور و بر آقای علم بعنوان نوکر آقای علم بودند جزو نوکرهای آقای علم که اینها هم خب اینها سوء استفاده های خیلی بزرگی کردند و لی گفتم اینها باز مربوط میشد به همان سیستم خان بازی که آقا داشت که میخواست نوکرهایش همه چیز . . و این ها هم پز میدادند و افتخار میکردند به نوکری علم . ولی علم در اوضاع و احوال داخلی — روحیه ایرانی را خوب میدانست چون با همه جور طبقهٔ تماس داشت همه را می‌شناخت — خیلی آدم می‌شناخت . علم خیلی آدم مردم داری بود . هویدا هم خیلی مردم دار بود — هویدا واقعاً پاپلیك ریلیشنش خیلی خوب بود ولی ایرانی را

بطوری که علم می‌شناخت نمی‌شناخت . هویدا باز هزاری نکته یك فرهنگ خارجی داشت عمرش را خیلی در خارج گذرانده بود به روحیه ایرانی به آن چیزی که علم میدید او نمی‌دید . علم یك سیاستمدار ایرانی بمعنی واقعی اش بود . ولی هویدا نه — هویدا هنوز در عین حالی که خیلی هم سیاستمدار بود و مردم دار بود و اینها مردم ایران را مثل علم نمی‌شناخت

س — حالا یك مثالی میتوانید بزنید که علم مثلاً . .

ج — علم مثلاً با آخوندها — با آخوندها خوب تا میکرد — خم و راست هم میرفت و نمیدونم بموقع اش هم برود و تعظیم هم بکند و حرفش را هم بزند ولی در موقعی هم تهدیدشان میکرد . در موقعش هم تهدید میکرد اینها را که فلان کار را نکنید میزنم مثلاً در پانزده خرداد

س — خیلی داستانها راجع به آن هست چی . .

ج — در پانزده خرداد بطور قطع اگر آقای علم نبود شاید همانموقع کلك سیستم کنده شده بود چون اعلیحضرت که هیچ وقت — آنموقع هم میگفتند ما باور نمیکردیم ولی حالا واضح است که اعلیحضرت هیچوقت میل به جنگ و خونریزی و اینها نداشت — اصلاً وحشت داشت از این موضوع . هیچوقت حاضر نبود که قشون را رو مردم — روی همان عده‌ای که بالاخره نظم را میخواهند بهم بزنند قشون بکشد . چه در سی‌تیر در زمان مصدق من این را خودم از دهن رئیس‌شهربانی وقت شنیدم . که میگفت ما را آوردند بیرون و هی هم تلفن میزدند آقا تیراندازی نکنید میگفتم آقا پس چکار کنیم شهر دارد آتش میگیرد — شلوغ است ما چکار کنیم — تیراندازی نکنیم چکار کنیم . بعد پانزده خرداد هم همین بوده . اعلیحضرت خیلی . . نمی‌خواسته بهیچ وجه تیراندازی بشه تا علم بعنوان نخست‌وزیر بالاخره میگوید بنده مسئولیت را قبول میکنم شما بفرمائید بنده میروم دستورم را میدهم کارم را میکنم اگر شد شد نشد شما فردا بنده را بگیرید تیرباران کنید . این را دیگه خود آقای علم میگفت و دستورش را به اویسی میدهد که هم نگذارد اینها از میدان حسن آباد بیایند بالا به هر قیمتی‌شده . که گویا این آقای اویسی میگوید باید اعلیحضرت بگویند — میگوید

من بعنوان نخست وزیر بهت میگویم. اوویسی آنموقع فرمانده گارد بود . و کتبا" به این دستور میده ـ کتبا" مثل اینکه این کار را میکند . خود آقای علم میگوید من این را دستور دادم و بعد رفتم ـ بعد ازظهر بود رفتم خوابیدم . بعد بهش گفتم آقا چه جور شما توانستید بخوابید . میگفت آنکه جلو مسلسل است ترس داره ما که پشت مسلسل بودیم و قضیه را بآن صورت خواباندند . البته آقای علم با خارجیها هم در سیاست خارجی ایران علم بمراتب موثرتر از وزیر خارجه بود . چون سفرای ممالک بزرگ مثل سفیر آمریکا سفیر انگلیس ـ سفیر روسیه اینها هیچوقت سرو کار زیادی باوزارت خارجه در ایران نداشتند . اینها اغلب حرفهایشان را میرفتند به آقای علم میگفتند ـ علم هم بعرض میرساند و نظر میخواست و میداد مذاکرات عمده با خارجیها را علم انجام میداد تا وزارت خارجه . غیر از آنچیزهائی که خود اعلیحضرت به آنها بزنند . ولی بعد از اعلیحضرت علم بود که با خارجیها در تماس بود مخصوصا" با سفیر انگلیس وروسیه و آمریکا . این سه تا سفیر در واقع خود علم دستور میداد و خود علم با اینها مذاکره میکرد . آدم پخته‌ای بود علم درسیاست . خوب دیگر این از خودش میگفت ـ تعریف میکرد که میگفت اولین دفعه‌ای که تو کابینه رفته بوده در کابینه ساعد آنجور که من یادم میآید نمیدونم بیست و هفت هشت سال بیشتر عمرش نبوده که این را بعنوان وزیر کشاورزی معرفی میکند . حتی میگوید که من که رفتم وارد کابینه شدم ساعد گفتش . . گفتند علم ساعد گفت آقا من مقصودم امیر شوکت الملک است . گفتم قربان امیرشوکت الملک که فوت شده پدر من . میگوید البته ساعد اینجا خودش را به شیطنت کرد که بگه ـ بعد هم این قرار بوده این وزیر کشور بشود اعلیحضرت گفته بوده این وزیر کشور بشود واین را وزیر کشاورزی معرفی میکنه . بعد اینجور که میگویند راست یا دروغ دیگه من نمیدانم میگویند بعد اعلیحضرت به ساعد میگوید که من که گفتم این وزیر کشور بشه چرا وزیر کشاورزی . ساعد میگوید قربان گوشم درست نمی‌شنود کشور ـ کشاورزی اینها خیلی شبیه هم است من اشتباه

شنیدم. بله از آن سن دیگه این وارد کارهای . . سن بیست و پنج شش سالگی این وارد سیاست بود . وارد سیاست بود و اعلیحضرت هم خیلی بهش اعتقاد داشت و اطمینان داشت ، گفتم هیچوقت هم تماسش را با مردم قطع نکرد علم . هیچوقت تماسش را با مردم قطع نکرد . البته نقاط ضعف عمده‌ای داشت . همین که گفتم یکیش مربوط میشد واقعاً به همان که دربارش بچرخد و تمام نوکرهائی که توی دربارش هستند هریکی به جائی برسند و حیف و میل و این چیزها بشود .

س — تا چه حدی با شاه میتوانست صحبت بکند ؟

ج — والله من نمیدونم تا آنجائیکه من میدانم میگویند که این ازلحاظ سیاسی از هرفرد دیگری به شاه نزدیکتر بود ولی نمیدانم — من که هیچوقت در آن مرحله نبودم — در آن درجه نبودم که ببینم اینها چه رابطه‌ای با هم داشتند

س — چون دکتر امینی در چنین مصاحبه‌ای میگفت که در همان ۱۹۶۲ من به آقای علم میگفتم که خب شما بروید و شما که به ایشان نزدیک هستید و اینها بگوئید و ایشان گفته بود من حرفهائی که خوش آیند نباشد را علاقه‌ای ندارم بگویم .

ج — والله من یک حکایتی شنیدم که این درست هم هست . مربوط میشود به همین جریانی که شما میگوئید — زرنگی حالا آقای علم میخواهید میگویند اعلیحضرت تشریف آورده بودند مشهد که دانشگاه مشهد را افتتاح کنند یعنی یکی از بخش‌های بیمارستان — هزارد بیهشت ماه اعلیحضرت تشریف می‌آوردند مشهد یک چیز را افتتاح کنند . ایندفعه یکی از این بخش‌های بیمارستان شاهرضا را میخواستند افتتاح کنند — قبلاً آقای ولیان که استاندار مشهد بوده میآید به رئیس دانشگاه بولشی بهش میگوید که وقتی این سالن جراحی یا هر چی هست افتتاح کردند این را از اعلیحضرت بخواه — استدعا کن که بگو این سالن را بکنند باسم سالن اسدی . رئیس دانشگاه میگوید که پس چرا خودتان نمی‌کنید ؟ میگوید نه من تو رئیس دانشگاه هستی تو این را تقاضا کن و این را هم آقای علم از من خواسته‌اند .

آقای علم بمن گفته‌اند که به شما بگویم که شما همچین خواهشی از اعلیحضرت بکنید که این

سالن را بکنند باسم . . آهان این تالار را بکنند تالار اسدی چون اسدی نایب التولیه خراسان بوده و اصلاً این بیمارستان شاهرضا را پایه‌اش‌را اسدی گذاشته بود که البته بعد رضاشاه تیرباران‌اش‌کرد . رئیس‌د انشگاه هم میگوید خب اگر آقای علم گفته‌اند لابد قبلاً چك کرده‌اند . اعلیحضرت که این را بازرسی میکنند تمام میشوند خیلی هم رضایت‌د اشته‌اند از این تالار و اینها ـ تشریف‌می‌برند سوار اتومبیل بشوند رئیس د انشگاه بعرض‌میرساند که قربان اگر اجازه بفرمائید از من خواسته شده ـ استاد ان ـ د انشگاه این تقاضا را کرده‌اند که بعرض‌مبارك برسانیم که اجازه بفرمائید که این تالار را ما اسمش‌را بگذاریم تالار اسدی . اعلیحضرت برمیگردند به رئیس‌د انشگاه تماشا میکنند میگویند که تالارکی؟ میگوید قربان اساتید استدعا کرده‌اند اسمش را بگذاریم تالار اسدی‌به رئیس‌د انشگاه میگویند خودشما میدانید اسدی به چه سرنوشتی مبتلا شد؟ میگوید بله قربان . میگوید چطورشد؟ میگوید تیرباران شد . میگوید وقتی یك کسی را د ادگاه محکوم کرده و د ادگاه و رأی د ادگاه این بوده که این تیرباران بشود و تیرباران شده حالا شما باسم همچین یك فردی میخواهید یك تالار د انشگاه باسم این بکنید ؟ این رئیس‌د انشگاه میگوید من هیچی نتوانستم بگویم تعظیم کردم و رفتم کنار . بعداً آقای نایب التولیه آقای ولیان میگوید آقا این وضع چی بود؟ میگوید والله آقای علم به من گفتند پس‌لابد . این بوده که اینجور چیزها بوده که مثلاً آقای علم ن د رعین حالیکه میخواسته این کار بشود چون آقای علم خیلی به اسدی ها مربوط بود . میخواسته یك همچین کاری بشه ولی خودش جرأت نکرده بوده این را بعرض برساند میخواسته از طریق رئیس‌د انشگاه بشه که البته مورد موافقت هم قرار نگرفت . این چیزها بود . این چیزهائی‌که ما د رخارج بودیم ولی اینها واقعاً رابطه این دوتا د ر د اخل چی بوده؟ تا چه اندازه اینها با هم نزد یك بودند ـ بدون شك علم هم باید مواظب خودش بوده خب بالاخره یك چیزهائی بگوید که زیاد موافق چیز اعلیحضرت نباشد .

البته در تشریفات و در جلسات که ما میدیدیم همیشه این خیلی مؤدب و ساکت پشت سر اعلیحضرت وامی ایستاد ــ هیچوقت هم حرف نمی‌زد ــ جلوی مردم هیچوقت با اعلیحضرت تا آنجائی که من . . . مثلاً در کنفرانسهای راسر ــ کنفرانسهای آموزشی راسر من هیچوقت ندیدم علم حرف بزند همینجور ساکت وامی ایستادند ولی خصوصی چی بوده من نمیدانم.

س ــ توی یك جا نوشته بودند که ایشان تحصیلاتش را در آکسفور تمام کرده؟

ج ــ نخیر ــ تا آنجائی که من میدانم در دانشگاه کشاورزی کرج بوده .

س ــ این آکسفورد اصلاً هیچ . . .

ج ــ نمیدونم والله ــ گمان نکنم . البته اگر من این را میدانم اگر میخواسته برود آکسفورد به آسانی میتوانست برود آکسفورد چون پسر امیر شوکت الملك بود و با رابطه‌ای که انگلیسها احترامی که برای امیر شوکت الملك داشتند اگر میخواست برود آکسفورد قطعاً قبولش میکردند ولی تا آنجائی که من میدانم همیشه

س ــ انگلیسی بلد بود؟

ج ــ انگلیسی بلد بود بله بله ــ نه انگلیسی صحبت میکرد . خوب هم انگلیسی صحبت میکرد

س ــ یکدفعه میگفتند آقای علم و آقای اقبال و آقای شریف امامی باصطلاح این سه تا پایه‌ائی هستند که درو بر شاه هستند و بیش از هرکسی مثلاً این سه تا . . .

ج ــ والله باز هم این را بگویم ماها من خودم در سطحی نبودم که واقعاً بتوانم ببینم که این سه تا چقدر به اعلیحضرت نزدیك بودند یا نبودند . ما آخر هیچوقت آنقدر نزدیك نبودیم ولی تاآنجائیکه بنظر میآمد علم از همه بیشتر به اعلیحضرت نزدیك بود . اقبال خدا بیامرزدش آدم خیلی سالمی بود ــ خیلی آدم سالمی بود . او از همه بیشتر تظاهر میکرد که به شاه نزدیك است . همیشه میخواست ــ من خودم دیدم توی تشریفاتی که بودند ــ تو دانشگاه و اینها همیشه حتی مردم را عقب و جلو میکرد که پشت سر اعلیحضرت همیشه خودش باشد . شریف امامی را من اصلاً نمیدانم تا چه اندازه

به شاه نزدیک بود . شریف امامی یک آدم توداری بود . نمیدونم والله هیچ نمیدونم شریف امامی تا چه اندازه . . . او راجع به بنیاد پهلوی و اینها شاید یک . . . بدون شک نزدیک بود به اعلیحضرت ولی تا چه اندازه او نزدیک بود — البته بعضی ها معتقد هستند از همه نزدیک تر به شاه فردوست بود یا ایادی . سه نفری که اسم می‌بردند که خیلی به شاه نزدیک هستند ایادی بود — فردوست بود و امیر اسد الله خان — این سه تا میگفتند از همه بیشتر به شاه نزدیک هستند . دکتر اقبال همانجور که عرض کردم خیلی مایل به این بود که مردم فکر کنند این مشاور اصلی اعلیحضرت است . همه جا با اعلیحضرت باشد و آدم وفاداری بود و آدم فوق‌العاده هم درستی بود . هیچ یک از این درعین حالی که او هم دلش میخواست یک دربار کوچکی داشته باشد ولی و — اقبال هم خیلی دوست و رفیق داشت — تو مردم هم خیلی چیز داشت ولی هیچوقت آن نقطه ضعف علم را که به نوکرهایش باید چیز برسه نداشت . البته او هم گفتم علم او برمیگرده به او موضوع خان بودنش و اریستوکرات بودنش و که خب باید نوکرهایش همه اوضاعشان درست باشه .

س — آشنائی شما با آقای اردشیر زاهدی — آشنا بودید نبودید ؟

ج — بله بله‌بله — من اردشیر را — اولین دفعه‌ای که ایشان را دیدم در سانفرانسیسکو بود . آنموقع من در برکلی تحصیل میکردم و ایشان سفیر بودند در واشنگتن . یک عده از محصلین در برکلی سر همین آقای قطب زاده که آنموقع بیرونش کرده بودند و از دانشگاه نمیدانم جرج واشنگتن بود یا جرج تان کجا بود بیرونش کرده بودند خلاصه

س — جرج تان بود

ج — بله — بیرونش کرده بودند و سفارت ایران هم این را بهانه قرار داده بود و ویزای این را تمدید نکرده بود و این را میخواستند اخراجش کنند خلاصه . محصلین خیلی شلوغ کرده بودند و محصلین بحساب چپی و آنموقع . سردسته اینها در دانشگاه برکلی که ما بودیم سردسته این گروه آقای چمران بود همین که بعد وزیر دفاع شد و بعد هم شهید شد — آقای اللهوردی فرمانفرمائیان بود — آقای قریشه دلفی بود جمشید

وچندنفردیگر. لباسچی یکی بودباسم لباسچی کالا ، بدبخت میگویند تهران ازاین خانه به آن خانه فرار میکند شبها واینها همه شروع کردند مخالفت برعلیه دولت درجلوکنسولگری دمونستراسیون کنندواینها . آقای حسین اشراقی آنموقع سرکنسول بود درسانفرانسیسکو وبا من هم خیلی رفیق بود آقای اشراقی . درآن ایام بودکه آقای زاهدی آمد سانفرانسیسکو . آمد سانفرانسیسکو ومن توسط اشراقی آنجا باآقای زاهدی آشنا شدیم واین دوستی واین آشنائی بود تا البته چون این بعدبرگشت واشنگتن وبعدعوض شد ورفت لندن ویعنی رفت تهران ازتهران رفت لندن، دیگر من زیادبا ایشان تماسی نداشتم. یکی دودفعه‌ای که میرفتم لندن آنجا می دیدم ایشان را . بعد دیگر تا وقتی رفتم ایران رفتم ایران وازروز همانسالی که من ایران رفتم بعدازپنج شش ماه هم ایشان آمد وشد وزیرخارجه . درزمان وزیرخارجه ایشان دودفعه سه دفعه من تووزارت خارجه نهار دعوتمان میکرد یا شام دعوت میکرد توی این مجالس میرفتیم وحصارک هم آنموقع یک چند دفعه میرفتیم . جالب بود آنموقع ایران هریکی ازاینهائی که به شاه نزدیک بودند هریکی برای خودشان هم یک دربارکی داشتند آقای علم دزاشیب راداشت ، اردشیرحصارک راداشت که بازآنجا حصارک هم که شما میرفتیدهمین تقریبا " یک چیز کوچکی ازدزاشیب بود . آنجا هم میرفتی یک عده‌ای همیشه صحها نشسته بودند روی تراس واردشیرهم بالا توی اطاقش بودوورزش میکرد . یا یکی را میخواست بره بالا یا بعدمیآمد پائین اینها را میدیدواوهم تقریبا " همین جوربود اوهم دوروبری هاش بودند آدمهائی که واقعا " شاید صلاحیت نداشتند که دروبر یک کسی چون ...

س - خودا ردشیر چه‌جورآدمی بود؟

ج - من اردشیررا یک آدم خیلی وطن پرستی میدانم. یک آدم خیلی وفاداری میدانم نسبت به .. هم نسبت به مملکتش هم واقعا " نشان دادکه نسبت به شاه مملکتش چقدر وفاداراست ونسبت به رفقایش . اردشیرهمیشه تظاهربه این میکرد.

روایت کننده ـ آقای دکتر احمد قریشی

تاریـــــخ ـ اول فوریه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ـ شهرموراگا ـ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی

نوارشماره ـ ۳

س ـ در نوارقبلی شما داشتید راجع به خصوصیات آقای زاهدی صحبت میکردید

ج ـ بله همانطور که عرض کردم اردشیر بسیار آدم باهوشی است . زود می فهمد باچه کســی طرف است چه جور رفتار بکند من یادم هست خیلی خوب یادم هست که این در تهران که بودیـــم اردشیر سفیر بود در واشنگتن اغلب این سناتورها و سیاستمدارهای آمریکا که آنموقع دائـــم میآمدند تهران و میرفتند اینها راتوی مجالس مهمانی که از طرف سفارتخانه یا وزارت خارجـــه یا نمیدونم دوست ها و رفقا و اینها دعوت میشد ما اینها را می دیدیم من چند تایشان را درست یادم هست یکی سناتور گلدواتر بود که منزل خدا داد فرمانفرما شـــب مهمانی بود و سناتـــور گلدواتر هم آمده با سفیر آمریکا و آنجا باهاش صحبت میکرد . همان موقعهائی هم بود که تـوی بحبوحه قضیه واترگیت بود در آمریکا و گلدواتر وزیر نیکسون و اینها صحبت میکرد بعد من ازش ـ سئوال کردم گفتم آقا سفیر ما در آنجا چکار میکند ؟ برگشت گفت شما یك سفیری دارید در آمریکا که از هر آمریکائی قدرتش بیشتر است در واشنگتن . میگفت اگر سناتورهای بعضی ایالات قـــدرت زاهدی را داشتند یابه کسانی دسترسی داشتند که زاهدی دسترسی داره اوضاع و احوال . . . بسیار از هوش زاهدی و طرز کارش تعریف میکرد . از قضا چند روز پیش هم که همین آقای سالیوان که تازه در آمده می خواندم راجع به تعریف میکرد که شب رفته بوده واشنگتن قبل از اینکه برود ایران سفیرشه ـ یعنی سفیر شده بود هنوز نرفته بود ایران . شب در واشنگتن در یك ضیافتـــی که در سفارت ایـــران بوده شرکت کـــرده میگفت من همین جور دوراد ور شاهد این بودم کـه اردشیرچه‌جوری رفتارمیکند باتمام‌این رجالی‌که شب در این مهمانی‌هستند. ومیگفت من‌دیدم‌چشم خودم‌که یك

د پیلمات حرفه‌ای مشغول عمل است . و این ایجی که اردشیر از خودش درست کرده بود بعنوان یك پلی بوی و خودش اصرار داشت واقعاً" تظاهر زیاد به این موضوع بکند که پلی بوی است درست نبود این ایج درست نبود . البته اردشیر پلی بوی بود — اردشیر خوشش میآمد مهمانی بدهد با خانمهای قشنگ رفت و آمد داشته باشد سرو کار تمام این حرفها بود ولی این یك جنبه از اردشیر بود شما اگر بخواهید بگوئید تمام فکر و ذکر اردشیر این بود که آهای مهمانی‌ها چی بشه و شب با کی . . .
این از این مهمانی‌ها استفاده میکرد برای مأموریتی داشت که در واشنگتن بود در این مهمانی‌ها بود که این با اغلب سفرا با اغلب وزراء آمریکا سناتورهای آمریکا نمیدونم کانگرس من ها با این تمام اینها خیلی خیلی رابطه نزدیك و خوبی داشت و برای مملکت و شاه در آنموقع خیلی خدمت کرد . البته نقاط ضعف همانجور که عرض کردم داشت این شاید زیاد هم مجبور نبود این مهمانیها را در آن سطحی که میداد بدهد که حرف توش دربیاید یا هدیه‌هائی که میداد به مردم مختلف . ولی این واقعاً" این هدیه دادن اردشیر و اینها این فوق‌العاده آدم سخاوتمندی بود . بقول اینها فوق‌العاده آدم لارجی بود حالا چه پول مال‌خودش بود چه هنوز هم که هنوز است در سوئیس داره زندگی میکنه باز هم دست و دلبازاست با آن چیزی هم که داره خوب میرساند بهرکی دستش برسه میدهد .

س— صبح یك صحبتی راجع به مرحوم قوام میکردید و شما خاطراتی داشتید از جهانگیرتفضّلی در سفر به روسیه

ج — بله بله این را البته من نقل میکنم از قول آقای جهانگیر تفضّلی که امیدواریم هنوز زنده باشه نمیدونم هیچ چیزی نشنیدم حالا جهانگیر چطور است وضعش . جهانگیر تفضّلی همانجوری که یکدفعه هم عرض کردم خدمتتان خیلی از دوست نزدیك فامیل ما بود این در موقعی که پدرم در زندان روسها بود این هم اطاق زندانی پدر بود . بعد از زندان در آمد و روزنامه‌ای داشت در ایران باسم روزنامه "ایران‌ما "که در آنموقع خیلی روزنامه به حساب

متمایل به چپ و افراطی بود و با قوام السلطنه هجا میکرد و در عین حالیکه خیلی جوان بود با تمام رجال مملکت رابطه خیلی نزدیک داشت در آنزمان . تمام اینها را میشناخت . البته آدم اهل قلم بود با ملك الشعراء بهار خیلی مربوط بود با قوام نزدیك شد با هژیر نزدیك بود با همه رجال سروکار داشت خلاصه . در آن سفری که قوام السلطنه رفت برای قضیه آذربایجان به روسیه . . .

س — که مارچ ۱۹٤٦ میشه.

ج — بله — درست تاریخش را نمیدونم آنموقع بوده من — بله رفت به روسیه یك هیئتی که همراهش رفتند مرحوم نیك پور بود و چند نفر دیگه که نمیدونم ولی خلاصه جهانگیرتفضّلی هم قاطی اینها بود . جهانگیر تفضّلی سالها بعد که من رفتم ایران سه چهار سال پیش بود یکشبی که حرف میزد راجع به قوام السلطنه آن مطلب را گفت خیلی برای من جالب بود . میگفت ما وارد روسیه که شدیم وارد مسکو که شدیم بعد ازظهری بود شبی بود ما را بردند به یکی از این ویلاهائی که مخصوص مهمان‌های خارجی است آنجا بودیم و بعد گفتند شب بیائید که خدمت مارشال استالین برسید . میگفت، رفتیم و اول که وارد کرملین شدیم مولوتف بود و مولوتف مارا برد توی اطاق انتظار مارشال استالین . میگفت در حدود یك هفت هشت دقیقه‌ای ما آنجا منتظر شدیم بعد در باز شد و گفتند بروید تو پهلو مارشال . میگفت قوام‌السلطنه رفت و پشت سرش ماها رفتیم و میگفت دیدیم تو اطاق هیچکس نیست . یك نقشه‌ای به دیواراست و استالین وایستاده داره این نقشه را تماشا میکند پشتش هم به ما است . گفت اولین چیزی که من متوجه شدم دیدم استالین خیلی برخلاف آن غولی که ما فکر میکردیم استالین خیلی آدم بالاخره پرجثه ای باشد دیدیم یك آدم خیلی قد کوتاه وکوچکی هم هست ولی پشتش بما بود داره یك نقشه تماشا میکند بالکل اصلاً برنگشت بما هیچ حرفی هم بزند . تا بعد از یك چند دقیقه‌ای مولوتف یك سرفه‌ای کرد یك سرو صدائی در آورد که این استالین برگردد ببیند چه خبراست. استالین برگشت آمد جلو و دست داد و خیلی تشریفاتی یك چند دقیقه‌ای نشست و گفت خیلی خب بروید و دوساعت دیگر بیائید مذاکرات را شروع می‌کنیم . دوساعت دیگه میشد ساعت یازده این موقع‌های شب . میگفت معلوم بود ازچهره

قوام‌السلطنه که واقعاً خیلی عصبانی است . وقتی آمدیم از اطاق بیرون به مترجم که کسی گویا باسم حبیب دزی بوده همچین اسمی حبیب دزی مترجم بوده آنجا میگفت به ایـــن گفتش که به آقای مولوتف بگوئید که دیگه لزومی ندارد ما امشب جلسه‌ای داشته باشیم چـون ما داریم برمیگردیم و این چند انهای ما راهم بگوئید از ویلا بگذارند توی ماشین و برمی‌گردیم فرودگاه ما برمی‌گردیم برویم مملکتمان ـ ما حرفی نداریم بـــا هـــم میگفـــت ماند مترجم یك مدتی مکث‌کرد که ببیند درست داره می‌شنود گفت آقا همین که گفتـــم عین این را شما ترجمه کنید . گفت‌عین این را ترجمه کرد به مولوتف و مولوتف گفت‌چرا چطور شده ؟ گفت برای اینکه بمن اهانت‌شده . شما صدراعظم ایران را نمیتوانید ده دقیقـــه بیست دقیقه تو اطاق انتظار نگه دارید بعد هم که من وارد اطاق میشوم مارشال داره نگه تماشا میکند پشتش بمن است ـ بی احترامی بمن کرده من تحمل این را ندارم و برمیگردم و هیچ حرفی هم ندارم هرکار هم میخواهید بکنید بکنید . تصمیم شما خیلی قوی اســـت و زورتان میرسد هرکار میخواهید بکنید بکنید ولی حق اهانت بمن را ندارید . و حـــق اهانت را بمن ندارید و من برمیگردم . مولوتف هم گفت اینکه نمیشه ـ گفت نه همیـــن کـــه هست هست و خواهش هم میکنم من هم‌از اینجا میروم سفارت ماشین بفرستید چند انهـــای ما را بیاورند ما برمیگردیم همین امشب . بعد راهش‌را کشید رفت . بعد از نیمساعـــت فوری مولوتف برگشت و دور زد که آقا مارشال خیلی عذرخواهی کردند این سوء تفاهـــم شده همچین چیزی نبوده و برگردید شام را با مارشال بخورید میگفت وقتی برگشتیم اصـلاً ورق برگشته بود مارشال استالین خیلی روی خوش‌نشان داد و خیلی پذیرائی گرمی کرد و خیلی احترام گذاشت به قوام السلطنه واینها میگفت خلاصه اینها دیدند قوام السلطنه یك آدمـــی نیست که بتوانند روز اول بترسانندش و اینها . این را از شجاعت قوام تعریف میکرد . البتـه حکایت دیگر از قوام همه دارند ولی این یك چیزی بود که شاهد عینی جهانگیر تفضلی میگفت

س ـ چیز دیگری هم راجع به قوام شما شنیده بودید که الان بخاطر داشته باشید

ج ـ والله ـ نه من میدونم این موضوع موقعهائی که این والی خراسان بود و با پدرم اینها یك چیزهائی ولی درست یادم نیست من چیزی نشنیده بودم و اینها

س — مثل اینکه ساعد هم یك همچین . . .

ج — از قوام السلطنه یك چیز دیگر شنیدم که اورا از خدا بیامرزد محمدخان اکبر شنیدم.
محمدخان اکبر — آقایون اکبر در رشت از مالکین عمده رشت بودند وخب آزد ان دربار
هم بودند و حسن خان و محمدخان و همه اینها . محمدخان تعریف میکرد میگفت
یك روزی قوام السلطنه با دکتر اقبال و سپهبد امیر احمدی از لاهیجان می آمده بیاید
تهران از آن راهم میآید رشت و ظهر وارد خانه اکبر اینها میشود . از قضا همانروزهم
دوتا از والاحضرتها گویا غلامرضا و نمیدونم محمود رضا بودند گویا . آمده بودند آنجا
برای شکارو اینها بالا تو اطاق بودند و هیچکس هم نمیدانسته قوام میآید . یکدفعه
در باز شد و اتومبیل آمده و جناب اشرف و آنتراژش آمدند پائین و محمدخان میگفت
من فوری خودم را پائین پلهها رساندم و تعظیم کردم و خیلی خوش آمد گفتم و از پلهها
که داشت میرفت بالا که بیاید بالا میگفت بعرضش رساندند که قربان چقدر خوبه که
والاحضرتین هم بالا هستند . میگفت یکدفعه وایستاد گفت کدام والاحضرتها ؟ گفتند
غلامرضا — محمود رضا . فوری از پلهها آمد پائین . این خانه اکبر اینها یك حیاطچه‌ای
جلو پلهها بود و یك حوضی بود که آنجا من چندین دفعه خودم رفتم و دیدم خیلی خانه
قشنگی داشتند در رشت . یکدفعه قوام السلطنه آمد پائین و دور این حوضچه هی
راه رفت هی ما ایستادیم خدایا چرا نمی‌روند بالا تکلیف چی‌چی است . تا بالاخره
دکتر اقبال آمد مرا گرفت و کشید گفت برو بگو والاحضرتین بیایند پائین ایشان نمی‌روند
بالا آنها باید بیایند پائین اول . میگفت ما رفتیم بالا به اینها گفتیم بابا بیائید پائین
جناب اشرف . ومیگفت اینها آمدند هیچ حرفی هم نزدند . آمدند پائین و آنجا با
اینها دست داد و بعد رفت بالا آنها هم دنبالش رفتند بالا .

س — خیلی توجه مثل اینکه داشته به . . .

ج — بله بله بله خیلی گویا آدم به مقام و موقعیت خودش و احترامی که برای خودش قائل بوده وبله

س — ساعد هم مثل اینکه یك آدم استخواندار بوده با وجود . . .

ج — ساعد او البته این را باز میگویم ـ ساعد هم ما تمام این حرفهائی که ما میگوئیم از قول کسان دیگر چون ساعد هم من خودم فقط یادم است من ساعد را دو دفعه روزهای سلام دیدم که این پیرمرد دیگه از پله‌ها نمی‌توانست بره بالا ـ زیر بغلش‌را میگرفتند وخیلی یك دوصحنه دیدم که خیلی خوشم آمد دیدم چند تا از این وزارت خارجه‌ایها زیر بغلش را میگرفتند ومی‌رفتند روز عید هم بود دستش را ماچ میکردند خیلی خوب بود این آدم واقعاً قدرشناسی از این میکرد از این پیرمرد وطن پرست. ولی چیزهائی‌که من شنیدم یکی از آقای جواد کوثر شنیدم که توی وزارت خارجه بود بعد سفیر ما شد در یونان و بعد هم حالا نمیدونم کجا بازنشسته است . این تعریف میکرد که میگفت موقعی من رئیس دفتر ساعد بودم موقعی که ساعد وزیر خارجه بود و هم نخست وزیر گویا بوده هم وزیرخارجه بوده . گفت غروبی سفیرروسیه آمد و رفت پهلوی ـ وقت گرفته بود آمد و رفت پهلوی ساعد . میگه من هم توی آن اطاق بودم نمیدانستم چی میگه . یک دفعه دیدم زنگ میزنه بعد از نیم ساعت زنگ میزنه و رفت و بیائید رفتم تو اطاق، و گفت درخروجی را به آقای سفیر نشان بدهید.میگفت من اصلاً ماندم . این سفیره هم نشسته بود گفت یك چیزی به روسی به سفیره گفت چون روسی ساعد صحبت میکرد من نفهمیدم . یك چیز خیلی خشن به روسی گفت و یك کاغذ جلویش بود این کاغذ را پرت کرد به سفیر ـ به سفیر روسی . این کاغذ را پرت کرد به سفیرروسی

گفت این را پرت به سفیر روسیه بمن گفت آقا گفتم درخروجی را به سفیر نشان بدهید و یك چیز دیگر باز به روسی به این گفت سفیر هم بلند شد رفت. بعد میگفت بقدری عصبانی بود و شروع کرد فحش دادن میگفت ساعد خیلی . میگفت بعد روز بعد گفتیم قربان چی بود؟ گفت آمده بود به من اولتیماتوم داده ـ اولتیماتوم من قبول نمی‌کنم . منهم به روسی بهش گفتم آقا حق ندارید شما با من اینجور صحبت کنید اولتیماتوم آمدید پرت کردم گفتم برو هرکاری‌هم‌میخواهی بکن . اینهم از آقای ساعد . اشخاص وطن پرست بودند بالاخره .

س — این جمال امامی چه جور آدمی بوده و میگویند که موضوع حزب باد را ایشان . .

ج — بله جمال امامی . . .

س— خودتان دیده بودینش ؟

ج — بله بله ـ جمال امامی خیلی با پدرم دوست بود می‌آمد آنجا از قضا یك چند هفته قبل از فوتش آمد منزل ما و با پدرم نشسته بود ـ البته آن موقعها این هم زیاد دیگه خارج از دستگاه بود ـ مورد غضب بود طوریکه . . . شغل و مغلی هم نداشت بیکار بود از یم برگشته بود دیگه چیز نبود . پیشخدمتی داشتیم باسم حبیب توی اطاق میرفت پشتقاپ جمع میکرد جا سیگاری خالی میکرد چای میآورد اینها . دفعه سوم چهارم که این بدبخت رفت توی اطاق جا سیگاری این را عوض کند یکدفعه آقای جمال امامی عصبانی شد پرید به اینکه با آن لهجه ترکیش فلان فلان شده هی میآئی توی این اطاق که ببینی جمال چی میگه بروی به ساواك بگوئی ـ بیا خودم بنویسم چی میگویم چراهی میآئی تو . این خیال میکرد این مأمور ساواك است که هی میآید توی اطاق و از این چیز مینویسه بله . جمال امامی هم یك آدم خیلی کله شقی بود واقعاً . یك آدم قلدر گردن کلفتی بود وامیایستاد او . البته او زمان مصدّق تنها کسی بود که تو مجلس جلو مصدّق وامی‌ایستاد . آن نطق مشهورش کهمصدق را گفت ازمجلس برو بیرون برو جلو این برای این لاتهای دم مجلس صحبت کن و

س— چی بوده این موضوع ؟

ج — والا تا آنجائی که من خاطر دارم یکروزی مصدّق میآید مجلس میگوید که وکلا شلوغ کرده بودند چی بودند ؟ میگه این میره جلو توی بهارستان وامی‌ایستد برای مردمی که آنجا بودند نطق میکند میگوید این نماینده واقعی مردم شماهائید . روز بعد که میآید مجلس امامی میگوید آقا پا شو برو ـ پا شو برو پهلوی همان لاتها صحبت بکن تو لازم نیست بیائی مجلس . او قضیه ـ مثلاً همین قضیه حزب باد میگوئیم این مربوط میشه به موقعی که این سناتور بود . و میخواستند همین سیستم دو حزبی را درست بکنند ـ حزب ایران نوین و طیّون و اینها نمیدونم یا طیّون یا ایران نوین خلاصه . میگه پاشد پشت تریبون مجلس میگه آقا لزومی نداره شما در ایران بیائید یك سیستم دو حزبی درست کنید . قویترین سیستم حزبی دنیا در ایران هست . همه تعجب میکنند . میگوید حزب باد آقا حزب باد ـ با همان لهجه ترکیش ـ حزب باد . به هر طرف که این بره همه دنبالش میروند چرا میخواهید حزب بیخود

درست کنید بعد رو میکند گویا به هادی هدایتی که وزیر بوده نمیدونم وزیر چی بوده وزیر آموزش بوده چی بوده آنجا نشسته بوده . رو میکند به هادی هدایتی میگه پسر تو توده‌ای نبودی؟ بعد مصدّقی نشدی؟ حالا هم شاهی نیستی؟ خب همین را من میگویم دیگه همین میره با باد حرکت میکند . حرفش را البته همه خندیده بودند ولی حرفش درست بود و بعد از آن هم بود که دیگه گویا بکل کنارش گذاشته بودند. آدم قلدری بود جلو زیاد هم اهل تعارف و تشریفات و اینها هم نبود

س — چرا کنارش گذاشتند او که طرفدار باصطلاح . . .

ج — بله چون روی همین حرفهاش — حرفهایش را میزد — قلدری میکرد زیر بار نمیرفت یکدفعه هم خب البته سه چهارسال هم بطور تبعید در روم بود سفیر بود که آنجا هم زیاد به کار سفارت و اینها وارد از تشریفات و این چیزها خوشش نمی‌آمد . ولی خب چند سالی هم آنجا بود زندگی کرد و آمد ایران و بعد هم سرطان گرفت بیچاره مرد .

س — یك صحبتی که در جلسه قبل کردید راجع به اصلاحات ارضی بود — فکر میکنم که مفید باشد اگر شما شرح بدهید که این اصلاحات ارضی که شد چه اثری گذاشت روی باصطلاح املاك خانواده شما چون این نمونه زنده است از اینکه اصلاحات ارضی چی بود و چه کرد و چی شد

ج — بله اصلاحات ارضی وقتیکه شروع‌شده بود یعنی آن ۶۳ و اینها که اصلش‌بود . من آنموقع هنوز در آمریکا بودم ایران نبودم ولی خب می‌دیدم حتی کار بجائی رسید که برادرم بمن نوشت که وضع مالی ما دیگه طوری خواهد بود که گمان نکنم اگر شما بخواهید آنجا همین جور ادامه بدهید ما بتوانیم برای شما پول بفرستیم چون املاك راگرفته‌اند و بعد آن زمینهائی که تمام شخم میزدند و قابل کشاورزی بود آنها را گرفته بودند و بین زارعین پخش کرده بودند . آن تیکه زمینهائی که بایر بود گذاشته بودند برای مالکین یعنی در مورد ما . گمان کنم همه جا همینطور بوده — در مورد ما چون اعلیحضرت اصرار داشت که مالکین عمده املاك آنها زودتر تقسیم بشه و شدیدتر اصلاحات ارضی در مورد اینها اجرا بشه که دیگه مالکین کوچك حرفی نداشته باشند شکایتی بکنند و البته خود این باعث این

بود که پدر من هم همانجور که دفعه پیش گفتم مخالفت شدید میکرد تا بالاخره گرفتند اند اختند ش یك چند روزی توی ـ بازداشتش کردند برای اصلاحات ارضی و املاك ما که عمده اش آنموقع در خاف بود ـ همه اش در خاف بود آنجا هم آنجور عمل میکردند که تمام زمینهائی که زراعت میشد و قابل کشت بود همه را گرفتند و بین زارعین تقسیم کردند و بعد هم بر اساس مالیاتی که شما روی این داد بدنمیدونم قیمت معین میکردند چند سال نمیدونم البته هیچکس هم مالیات نمیداد. در نتیجه پولی که راجع به زمینها دادند خیلی کم بود قرضهای ملی که ناچیز بود . و پدرم و برادرم که بیشتر آنموقع مسئول کشاورزی مسئول کارهای ما بود هیچ راهی ندیدند جز اینکه این زمینهای بایر را آباد کنند . برای اینکه زمینهای بایر را آباد کنند مجبور بودند و دیگه زارع هم بصورت سابق نبود مجبور بودند مکانیزه کنند این بود که شروع کردند به چاه زدن آنموقع قنات ـ همه کارها را رو قنات میگذاری و آن سدی که عرض کردم پدرم چند ین سال پیش در سلامی ساخت که بزرگترین سد در خراسان است و آن سد هم خب نصف آبش را باید به زارعین میداد نصفش را نگه میداشت این بود که شروع کردند به چاه زدن . یك چاههای با این موتورها که خیلی مسئله گرانی بود خیلی مسئله گرانقیمتی بود و من ۶۵ که رفتم ایران از اروپا یك ماشینی درست یادم هست ویك ماشین خریدم و باخودم ـ من رفتم بعد ماشین را با کشتی فرستادند خرمشهر . این کشتی که خرمشهر من رفتم ماشین را بگیرم گفتند ۴۲٫۰۰۰ تومان باید گمرك ماشین را بدهید . آنوقت من گفتم خیلی خب . رفتم به برادرم تلفن زدم به مشهد که ۴۲٫۰۰۰ تومان گفتند اریم . گفتم یعنی چی؟ گفتند اریم گفت این ۴۲٫۰۰۰ تومان نداریم که بدهیم برای این ماشین . ماشین را بفروش . و من خیلی ناراحت شدم از این موضوع که آقا اگر وضع اینقدر بد است و پول ندارید ۴۲٫۰۰۰ تومان پس مرا برای چی از آمریکا ـ من که آمریکا کار داشتم در دانشگاه وستون میشیگان مشغول بودم چرا مارا آوردید؟ ولی خب علاج نبود . این بود که رفتیم پدرم بعد آنموقع تلفن زد به مصطفی تجدد که او رئیس بانك بازرگانی بود آنموقع ـ رفتیم و او ۴۲٫۰۰۰ تومان بما قرض داد که ما یکساله قرض او را بدهیم. یعنی وضع ما اینجور بود که همانموقع ۴۰٫۰۰۰ تومان با ۴۲٫۰۰۰ تومان

که پول این گمرك ماشین را باید میدادم نداشتیم یعنی وضعمان اینقدر بد بود . شاید تمام پول هرچی ثروت داشتیم پدرم این ریسك را کرد و این را شروع کرد به کارهای چاه‌زدن و تراکتور آوردن و آن زمینهای بایر را آباد کردند که چندین سال طول کشید تا سه سال چهارسال واقعاً وضع آن موقع که من برگشته بودم وضع مالی ما خیلی بد بود حتی بفکراین بودند که شاید خانه شیمرانمان را هم بفروشیم که یك پولی تهیه کنیم ولی بعد از سه سال چهارسال تا این ثمر رسید این زحمات و سرمایه گذاری کرده بودند بعد وضع خوب شد . وضع خوب بود و با آن زمینهای بایری هم که آباد کردند محصولش خوب بود و این سالهای آخر کشاورزی وضعمان کم کم داشت از لحاظ درآمد داشت به جریان قبل از اصلاحات ارضی میرسید چون البته خب خیلی با اصول صحیح که کشاورزی میکردند نمیدونم ردیف کاری میکردند و چاه و تراکتور و کانباین و تمام اینها . خیلی البته چیز گرانقیمتی بود این کار ولی خب از لحاظ محصول هم خوب بود . من خوب یادم میآید در اردیبهشت در آوریل یا می ۱۹۷۷ بود که یکروزی آقای ولیان تلفن کرد به برادرم . که اعلیحضرتین که تشریف میآورند به خراسان به مشهد علیاحضرت میخواهند بروند به سرحد خاف به سرحد خاف که پهلوی افغانستان است ـ سرحد افغانستان است . و چون آنجا تشکیلات دولت طوری نیست یك ناهار را بیایند به خشکه سلامی . برادرم هم گفته بود البته باعث افتخار است برای فامیل که سرفراز بفرمایند . هرطوری که میگوئید تشریفاتش از لحاظ تشریفاتش و اینها شما تهیه کنید بقیه کارهایش را ما میکنیم. بعد ولیان به من تلفن زد به تهران که آقا علیاحضرت تشریف می‌آورند شما خودت هم بیا مشهد که خاف باشی وقتی علیاحضرت تشریف می‌آورند .گفتیم چشم . ما رفتیم خاف و خب وسائلی تهیه کرده بودند که غذاهای محلی درست کنند و نمیدونم بطور محلی از ایشان پذیرائی بشود . قراربود فقط علیاحضرت تشریف بیاورند و همراهاشان . ما نمیدانستیم دیگه همراهاشان چند نفر هستند . شب قبلش که قراربود علیاحضرت تشریف بیاورند شب قبل تلفن زنگ زد و آقای ولیان به برادرم گفت که آقا نمره یك خودش میآید . معلوم بود اعلیحضرت میخواهند تشریف بیاورند . وخب ورق باز

عوض میشد به یك تشکیلات برای اعلیحضرت باید طوری دیگرباشد پشت سرش هم دیگگارد و افسرهای گارد آمدند که باغ را تحویل بگیرند و از لحاظ امنیتی همه جا را گشتند . ولی روز بعد که اعلیحضرتین تشریف آوردند با هلیکوپتر توی باغ اعلیحضرت به شوخی گفتند این بچه خانها را بگوئید بیایند . این عکسی هم که الان اینجا دارید می‌بینید این عکس مالهمان توی باغ سلامی است . دکتر اقبال بود و علاء وحیدی بود خدا بیامرزش او بود و ولیان بود و چند نفر دیگر از امرای ارتش و اینها بودند جلوی روی همه اینها اعلیحضرت وایستاد وگفت این بچه خانها را بگوییـــد بیایند . ما رفتیم و من و برادرم رفتیم آنجا لطف فرمودند بعد گفتند که فرمودند که خب وضع شما واقعاً میخواهم بدانم حالا بهتره یا قبل از اصلاحات ارضی . برادرم یك مدتی مکث کرد هیچی نگفت. بعد گفت از دولتی سر اعلیحضرت وضع ما حالا هم خوب است . فرمودند نه سئوال من این نبود که وضع شما الان خوب است یا بد است سئوال من این بود که اصلاحات ارضی وضع این منطقه را بهتر کرده یا بدتر. وضع شما مقصودم وضع مملکت است وضع این منطقه است . خیلی واضح بود که جوابش بود بله بهتر شده جـــزو آن زمین بایری که افتاده بود حالا آباد شده بود . برادرم بعرض رساند که قربـــان در این سد سلامی که این بالا هست روزهای جمعه در این منطقه ـ خاف دم سرحـــد است آنجا هیچ پرنده پر نمی‌زد آنموقع‌ها . گفتند در این منطقه قربان یك رفت و آمد شدید میشه ـ طوری میشه که جا نیست مردم ماشینشان را پارك بکنند . اعلیحضرت گفتند یعنی چی؟ گفت بله قربان این اطراف دهات اطراف و از تربت جام مردم بعنوان تفریح با اتومبیـــل میآیند در این منطقه ـ یعنی منطقه‌ای که ده سال پیش دوچرخه‌ای هم کسی نداشت سوارش بشه . حالا کار طوری شده که با ایـــن ماشینها ـ اتومبیلهای پیکان و موتورسیکلت واینها مردم میآیند اینجا برای تفریح و پیك نیك . اعلیحضرت از این موضوع خیلی خوشحال شدند . خیلی خوشحال شدند و بعد سری تکان دادند و گفتند پدر شما چرا با این موضوع اینقدر مخالفت میکرد

س ـ این بعد از فوت پدرتان هست ؟

ج ـ بله بله پدرم فوت شده بود ـ پدرم ۷۵ فوت شد این دو سال بعد از آن است . برادرم گفت

والله چه عرض کنم. البتـــه بعد فـوری خدا بیامرزه دکتر اقبال را فوری گرفت دنبال حرف را گرفت که قربان قریشی یك آدم خود ساخته‌ای بود تمام این منطقه هیچی نبود او این منطقه را آباد کرده بود و خب دید این منطقه را آباد کرده حالا از دستش میگیرند و اینها . . . دیگه اعلیحضرت حرفش را قطع کردند سری تکان دادند و رفتند بله. آنروز هم اعلیحضـــرت آنجا ناهار خوردند و یك چیزی که آنجا من دیدم اعلیحضرت که ناهارکه خوردند سر میزناهار فرموده بودند که برادرم بنشیند ــ برادرم و خانمش بنشینند. خب آنجا یك میز کوچك بود ۱۲ نفر بیشتر دور میز نمی‌توانستند بنشینند. بعد دکتر نهاوندی گفته بود که قربان اجـازه بدهید دکتر قریشی هم سرمیز بنشینند. گفته بودند مگر نیست؟ گفته بودند خب جا نیست چکار کنیم؟ دکتر ایادی دیدم از اطاق آمد بیرون و گفت تو برو سر میز. گفتم قربان . . گفت آقا من هرروز با شاه نهار می‌خورم تو برو بنشین پهلوی شاه برای من که این چیزها این حرفها نیست من هرروز با ایشان هستم تو برو. ما رفتیم سر میز نهار. نشستیم آنجـــا و البته غذاهائی هم که آنروز ــ غذاهائی که ما درست کرده بودیم بحساب غذاهای محلـــی و اینها هیچکدام سر میز نیاوردند آشپز مخصوص آمده بود و غذای مخصوص برای تهیه کرده بود آن غذاها را آنها سرو کردند غذاهای مارا این پائینی‌ها خوردند و بعد هم ایادی آمـــد به علیاحضرت گفت کلاه سرتان رفت آن غذاهای محلی خیلی خوشمزه تر بود

س ــ این از روزی چیز امنیتی بود یا چی بود؟

ج ــ نمیدانم والله یا از لحاظ بهداشتی بود یا از لحاظ امنیتی خلاصه آنجا خودشان آدم . . .

بعد از نهار یکدفعه اعلیحضرت آمدند و این آقای علامه وحیدی یك شعری خواند و خیلی ــ اعلیحضرت خیلی آنروز توی مود خوبی بودند اعلیحضرت . میگفتند و می‌خندیدند و شوخـــی میکردند هی متلك به خانمها میگفتند و این بچه خانمها را بگوئید دومرتبه بیایند و از این حرفها بمن . میگفتند خب حالا تو شعبه حزب را در اینجا باز کرده‌ای یا نه ؟ بعد از ناهار فرمودند که خب ما کجا استراحت کنیم. البته این یك موضوعی بود که ما تهیه نکرده بودیم ما نمی‌دانستیم اعلیحضرت میخواهند استراحت کنند و این تشریفات دربار هم نگفته بودند و ما هیچی بهم تماشا

کردیم همش . فهمید اعلیحضرت فهمیدند که جای استراحت برایش تهیه نکرده‌اند .
یک دفعه گفتند بالش هست اینجا ؟ گفتیم بله قربان . فوری رفتند دو تا بالش آوردند و
رفتند تو اطاق و گفتند که بالش‌را بگذارید روی زمین دراز کشیدند . روی زمین دراز —
کشیدند و یکساعتی استراحت کردند . روی زمین توی اطاق همه هم آن اطاق نشسته
بودند — ایشان روی زمین و خیلی ساده مثل یک سرباز کلاهشان را برداشتند و یک
بند کمر — لباس یونیفورم نیروی هوائی هم داشتند . بندشان را هم باز کردند وخونسرد
یکساعتی دراز کشیدند و بعد هم بلند شدند و رفتند با هلیکوپتر رفتند

س — این وضع آن باصطلاح زارعین سابق که حالا صاحب ملک شده بودند آنها هم بهتر شده
بود وضع‌شان

ج — بله بمراتب بهتر شده بود . من یادم هست از موقعیکه اعلیحضرت آمدند — این مطلب را که
میگویم جالب است — موقعیکه اعلیحضرت آمدند آنجا برای آن روزی که اعلیحضرت آنجا بودند
یک خط سیم مستقیم آورده بودند آنجا گذاشته بودند که اعلیحضرت با همه جا تماس داشته
باشند وقتی‌که رفتند یادگاری که از اعلیحضرت آنجا ماند آن تلفن بود که این تلفن را میشد باهاش
همه جا دایل کرد مستقیم خیلی خوب . آن قدیم باید میرفتی از طرف مرکز و از مرکز سیم وصل
میکرد به یک جا — این دیگه حالا مثل خود تهران دایل میکردیم مستقیماً هرجا را می —
خواستیم. بعد از یکی‌دو سه ماه برادرم آنجا بود و خواب بود و از آن خودش دایل کرد
مستقیم تهران . من گفتم خب‌خوب‌شد حالا سر اعلیحضرت یک تلفن مستقیم هم از خاف
به اینجا . گفت آقا یعنی چه خیلی برای ما داره گران تمام میشه . گفتم برای چی ؟ گفت‌در ماه
گذشته‌اقلاً ده‌تا ازاین‌خافی‌ها آمدند از این تلفن با بچه‌هایشان یاآمریکا صحبت کردند
که بچه‌هایشان در آمریکا دارند تحصیل میکنند . بله حتی در منطقه‌ای مثل خاف اقلاً ده
پانزده فامیل بودند که بچه‌هایشان داشتند در آمریکا تحصیل میکردند . دوسه‌تایشان الان
در همین سن خوزه هستند

س— هیچ علامتی هست که اینها در این انقلاب چه نقشی داشتند ـ این تیپ آدمها

ج — نه نه ـ اینها هیچ نقشی نداشتند . این انقلاب زارعین کشاورزان در این انقلاب اصلاً نبودند . کارگران هم اگر در اصل بخواهید بروید نبودند تا آن مراحل آخرش که اعتصابات شروع شد تا آبان و این موقع‌ها نبودند کارگران هم توی این کار نبودند نخیر. این انقلاب انقلاب طبقهٔ متوسط و بازاری و روشنفکران و اینها بود . همین طبقه‌ای که حالا میگویند اشتباه کردیم.

س— از این آقای ولیان چه خاطراتی هست؟

ج — آقای ولیان من همیشه بخودش هم گفته‌ام یک گاو نه ،ن شیر بود یعنی زحمتش را می کشید فوق‌العاده زحمت می‌کشید واقعاً برای خراسان خیلی زحمت کشید ولی رفتارش با مردم طوری بود که ارزش آن زحمت‌ها را هم از بین می‌برد . این کاری که کرد مثلاً در مشهد در همان دور ظلکه را درست کرده خب واقعاً خدمتی بود آن ـ خیلی آنجا را قشنگ کرد تمیزکرد آبرومند کرد . شما اصلاً حظ میکرد آدم وقتی به حرم مشرف میشد . یا آن بازاری هم که درست کرده بود بازار سر پوشیده توی مشهد خیلی بازار قشنگی بود ولی رفتارش خوب نبود اینکه به مردم فحش بدد و بد دهنی بکند و نمیدونم بولد وزر بگذارد دم بازارو بگه آقا اگر تا یک قرن دیگر نیائید بیرون خانه‌ها را روی سر مردم خراب میکند . اینجور قلدربازی‌ها و این کارهایش طوری بود که برای مردم واقعاً چه دوست و دشمن همه دیگه خسته شده بودند از این کارش . والا تا آن جائی که من میدونم آدم درستی هم بوده . بهترین نمونه‌اش اینه که الان توی واشنگتن نشسته و بدبخت هیچی هم نداره . آدم پشتکار داری بود آدم بیری بود ولی خب این نقطه ضعفش را داشت بقول جلال نائینی عفت کلام نداشت . خودش هم میگه خودش هم میگه ـ الان هم میگه

س— یعنی خیلی‌ها تعجب میکردند وقتی که میشنیدند که ایشان تدریس مثلاً میکنه چون یکجوری . .

بله بله ـ نه نه این آدم تحصیلکرده بود ـ دکترایش را از دانشگاه پاکستان از یک جائی . . .

ولی خب نه آدم فهمیده‌ای بود ـ آدم چیزی نبود . آخه خیلی از اینها ما همه‌مان در ایران

هرکسی برای خودش یك بقول آمریکائیها یك فرانتی بد رست میکرد که یك جوری . . این ولیان هم میگفت اگر آقا من فحش ندهم و بد دهنی نکنم ولیان نیستم ــ مردم ولیان را اینجوری شناخته‌اند ــ یك آدم بد حرف بد دهنی است که کارهایش را از پیش میبره .

س ــ در مشهد نقش باصطلاح روحانیون و علما این اواخر چه حدی بود در چه مواردی کسی باصطلاح اینها را بهشان توجه میکرد یا . . استاندار گرفته تا مثلاً کسی مثل برادر شما که آنجا زندگی میکرد و اینها

ج ــ برادر من همیشه اصولاً ما فامیلاً با روحانیون رابطه‌مان همیشه خوب بود چون تو تو خراسان بودیم و اینها رابطه همیشه پدرم با تمام آیات‌عظام که در خراسان بودند روحانیون رابطه‌اش خوب بود . ولی در مشهد درگیری عده‌ای نبود تا این اواخر که آیت الله شیرازی یك چند دفعه‌ای شلوغ کرد و او هم با آقای ولیان ــ اگر با آقای ولیان صحبت کنید ایشون خاطرات مفصلی راجع به این موضوع داره که و آیت الله‌اش با آقایان و علما آن دوره مشهد مقرری دولت ماهی یك میلیون تومان پول میداده

س ــ سردار فاخر حکمت هیچ تماسی با پدر شما توی خانه شما یا اینکه آشنائی باهاش داشتید ؟

ج ــ با سردار فاخر بله ما خیلی آشنائی داشتیم. سردار فاخر پسرش دکتر عماد حکمت شوهر همشیره منست . ما در نتیجه این نسبتی که داشتیم رفت و آمد زیاد داشتیم . سردار . .

س ــ چرا بهش سردار میگفتند اسمش بود یا اینکه . .

ج ــ لقبش بود گویا در آن موقعیتهائی که در شیراز بوده نمیدونم فرماندهی چیزی داشته چی بوده بهش میگفتند سردار فاخر ــ اصرار هم داشت خودش که بعنوان سردار فاخر همه لقبش کنند

س ــ پس اسم اولش ؟

ج ــ رضا بود ــ رضا حکمت یعنی سردار فاخر لقبش بود و باو چیز میکرد . سردار فاخر یك آدم کهنه سیاست مداری بود که البته این سالهای آخر عمرش هم دیگه کنار بود از سیاست . یعنی از ۱۹۶۳ به این طرف . یعنی از زمان دکتر امینی به اینطرف دیگه کنار بود و هیچوقت هم شغلی نداشت نه سناتوری بود نه شغل دیگه‌ای داشت . یکی دو دفعه پیشنهاد سناتوری بهش کرده بودند قبول نکرد چون میگفت من اگر بشوم باید رئیس سنا بشم ــ تازه رئیس سنا هم

شریف امامی بود . یك آدم خیلی قدّی بود خیلی آدم متکبری بود خیلی آدم مؤدبی بود سردار فاخر خیلی آدم لارجی بود . من یادم هست این هروقت میآمد خانه ما این نوکر و کلفت ها خیلی خوشحال بودند که دیدونستند این که از در میره بهر یکی یك انعامی میده و از در میره بیرون تااواخرعمرش خیلی آدم لارجی بود — خاطره چی حرف سیاسی من از سردار نشنیدم نه

س— رابطه‌اش با دربار چطور بود ؟

ج — رابطه‌اش.. آن اوایل کار که خیلی نزدیك بود موقعی که رئیس‌مجلس‌بود و اینها خیلی خیلی نزدیك بود به اعلیحضرت ولی این هفت‌هشت ده سال اخیر نه رابطه‌ای گمان نکنم اصلاً رابطه‌ای داشت نه . چون دیگه پیر هم شده بود سردار اروقتی‌که فوت شد گمانم هشتاد وپنج بیالا داشت سردار بله

س— خب‌حالا اگرشه راجع‌به اولین آشنائیتان با امام‌جمعه و دانشکده حقوق از آنجا شروع کنیم

ج — بله — همانطوریکه قبلاً هم عرض‌کردم دانشکده حقوق دانشگاه ملی دومین دانشکده حقوق ایران بود یعنی فقط‌دوتا دانشکده حقوق در ایران بود یکی دانشگاه ملی بود یکی‌دانشگاه تهران . در این دانشکده اختلاف‌شدیدی شده بود بین اساتید که سرایت کرده بود به محصلین‌و اختصاب‌هم‌شده بودحتی رئیس‌دانشکده را دکتر معتمد را اهانت‌بهش‌کرده بودند — کتکش‌زده بودند و محصلین نمیرفتند نه محصلین میرفتند سرکلاس نه اساتید و بین خودشان هم توافق نمیکردند که کی رئیس‌دانشگاه بشه . همه جبهه گرفته بودند برعلیه دکتر معتمد و توافق هم نمیکردند که کی رئیس‌دانشکده بشه . این بودکه پروفسور پویان که آنموقع رئیس‌دانشگاه بود و من معاون دانشکده اقتصاد وعلوم سیاسی بودم بمن گفت آقا تو بعنوان یکی‌خارجی یکی‌که هیچ درگیری با دانشکده حقوق نداری و بیطرفی تو بیا سرپرست این دانشکده بشو. ما هم آنموقع استقبال کردیم از این موضوع — خب‌خیلی برای بنده یك باصطلاح پروموشنی بود رئیس‌دانشکده حقوق شدن سرپرست دانشکده حقوق شدن . قبول کردم فوری و بعد همه میگفتند که آنجا که رضی از همه بهتر آقای امام جمعه است و باید

اگر ا مـــام کمکت کند انشاء الله موفق میشوی اگر نه کارت مشکل است . من رفتم آنجا و روز اول که رفتم البته اول تمام اساتید را آوردند تو دفتر پویان و ما را به اینها معرفی کردند و آنها هم همه زیاد روی خوشی بما نشان ندادند . یکی از خارج بیاید آنجا خب طبیعی بود .

س— تفاوت سن هم که زیاد بود

ج — بله بله بنده از همشان جوانتر بودم . بعد رفتم توی دانشکده و منصور بود دربان — پیشخدمت بحساب رئیس دانشکده بود . به این منصور گفتم که شما برو پائین پله ها وایستا — گفتم آقا آمده اند آقای امام تشریف آورده اند ؟ گفت نخیر ایشان معمـــــولاً ساعت یازده میآیند ساعت دهونیم این وقتها .گفتم شما برو پائین پله ها وایستا هروقت آقای امام تشریف آوردند تا اتومبیلش را دیدی بیامرا خبر کن تا خودم بروم پائین پله ها و از ایشان استقبال کنم. گفت چشم . این رفـــت و منهم به امید اینکه این پائین خبر میده یک دفعه ساعت یازده بود دیدم در اطاق باز شد و رسم امام هم این بود که هیچوقت نمی گذاره کسی بهش سلام بکند . در راکه باز کرد و گفت سلام علیکم تماشا کردم دیدم امام جمعه است . پریدم گفتم قربان بنده از این منصور خواهش کرده بودم که مرا خبر کند . گفت میدونم دیدمش فهمیدم چی بهش گفتم همانجا وایستا . بنشین پسر بنشین بعد ایشون روی صندلی من رفتم پائین صندلیش بنشینم گفت نه برو پشت میزت . گفتم قربـــان بنده هیچوقت پشت میز نمی نشینم وقتی سرکار اینجا می نشینید . خلاصه آنجا نشستیم و

س— کجا نشستید ؟

ج — همان با ایشان پهلویش صندلی را می کشیدم زیر دستش و نشستم آنجا پهلویش . بعد گفتم خلاصه ما چند صباحی که اینجا مهمانتان هستیم در دانشکده حقوق امیدم شمائید قربان والا همه آقایون اینجا سمت استادی به بنده دارند و بنده نمیخواهم به هیچکس ریاست بکنـــم ولی وضع دانشکده تان الان طوری است که نه استاد و نه دانشجو هیچکس نمیره و اگر بخواهیم این دانشکده را بچرخانیم بنده به کمک همه احتیاج دارم و سرکار باید لطف بکنید که این دانشگاه را بیاریم تا بعد هرکی را آقا امر میفرمایند رئیس دانشکده بشوند . بما گفت نه نه خودت هستی خودت هستی و خودت هم اداره میکنی بنشین . گفتم باشد . بعد هم شورای دانشکده را تشکیل دادیم و خلاصه آقایون همه دیگه امام حالا قبلاً باینها تلفن کرده چی و خلاصه دانشکده شروع

کرد بچرخیدن و او سه سال سه‌سال‌ونیم چهارسال من آنجا رئیس دانشکده بودم هیچوقت مسئله عده‌ای ما توی دانشکده حقوق نداشتیم البته بکمك امام. امام خدا بیامرزه آقای سنگلچی را که تازه فوت کرده ـ آقای سنگلچی همیشه میگفت از او دوازده امام که بگذریم امام سیزدهمش اینه ـ البته مقصودش امام جمعه بود نه این امام که حالا هست . میگفت از دوازده امام که بگذریم امام سیزده‌است . یك آدمی بود امام جمعه آنموقعی‌که من با این آشنا شدم و جزو مریدانش شدم امام ۷۲ یا ۷۳ سال عمرش بود . خب اختلاف سنی ما خیلی بود . من آنموقع هنوز سی‌و پنج شش‌سالم هم بیشترنبود . ولی یك آدمی بود که خب هم رئیس‌مجلس‌بوده یکموقعی ـ وکیل بوده سناتور بوده و هیچوقت هم البته اینها را به هیچ جانه ـ فقط موقعی که رئیس‌مجلس‌بود رفته بود رئیس‌مجلس. با تمام رجال مملکت نشست و برخاست میکرد . نصف‌وزراء شاگردش بودند اصلاً همشان. خیلی با اعلیحضرت مربوط بود . ولی این اواخر کار نه کسی زیاد آنموقع به این احتیاج داشت این موقعی بود که میدونید یك هفت هشت ده سالی بود که دیگه واقعاً آخوندها بکل کنار بودند بهر نحوی بود . ونه این سعی میکرد خودش را به مقامات نزدیك کند ولی دائم کارش این بود که بیاید تلفن کند وگره از کار مردم بردارد . دائم میآمد یادم میآید صبحها میآمد توی دفتر من می‌نشست تا ساعت یازده دوازده . دوازده و ربع میخواهم بروم نمازم را بخوانم و یك چرتی بزنم و باز عصر میآیم. و همیشه میگفت‌خیال نکنی من میآیم توی این‌دفترت دلیل خاصی داره . فقط یك دلیل داره ـ دلیل اینه که جای دیگر ندارم بروم . کاردیگه‌ای ندارم. میرفت آنجا و آنجا تلفن میزد دائم یا تلفن میزد به وزارتخانه‌ها آقا فلان کس‌کارش گیر است‌خواهش‌میکنیم درست کنید ـ و باوزراء صحبت میکرد . و بآن وزرائی تلفن میزد که واقعاً میدانست یا شاگردش بودند یك احترامی برایش داشتند . هیچوقت‌خواهشی و چیزی هم نمیکرد . با اضران و اینها بیشتر مربوط بود مثلاً من چند بن دفعه دیدم تلفن زد به نصیری به کار یکی از این آخوندها که گرفته‌بودند یك کارش این بود که آقا این را ولش کن . حتی‌یك حادثه حالا ببینیم یك موقعی بود یکی‌از آخوندها را گمان کنم الان درست خاطرندارم گمان کنم مصفی بود این را نگذاشته بودند بره منبر و این آمده بود به امام گفته بود که مرا نمی‌گذارند بروم روی منبر. ماه رمضان هم پیش بود آخوندها آنموقع‌پول عمده را

ماه رمضان در می‌آوردند دیگه (؟) امام جمعه تلفن میزند به نصیری که چرا این را نمی‌گذارید برود روی منبر. نصیری میگوید والا پرونده‌اش را میفرستم خدمتتان ـ خودتان این پرونده را مطالعه کنید . اگر بعد از مطالعه باز هم اصرار کردید ما این را میفرستیم روی منبر بره ـ والله نمی‌توانیم بفرستیم. گفت پرونده را بفرستید . پرونده‌ای که آمد پرونده با چند قطعه عکس بود از این آخوند که گمان کنم نمیدونم والله بطور دقیق ولی گمان کنم فلسفی بود . عکس بود از فلسفی با لخت با چند زن . با یك زن لخت در چند پوزیشن‌های مختلف و امام خیلی سخت عصبانی شد . این عکس را به من نشان داد . بعد هم این عکس‌را گویا برای چند نفر دیگه فرستاده بودند . عصبانی شد و تلفن زد به نصیری . گفت آقا این پرونده را من مطالعه کرده‌ام آن چیزی که دستگیرم شد اینست که این آدم هنوز مرد است . چرا نمیگذارید برود روی منبرآقا؟ گفت آقا قربانت (؟) این با زنش بوده آقا. گفت نه آقا این زنش نیست . گفت صیغه‌اش بوده گفت مامیدونیم صیغه‌اش نیست . گفت شما از کجا میدانید صیغه‌اش نیست . آخوند است میتواند همانجا فوری صیغه کند هرکس‌را میخواهد . شما به چه مناسبت با یك فردی که با صیغه‌اش با محرمش تو اطاق است ـ چه‌جوری آقا عکس‌گرفتید ؟ شروع کرد آقا به حتی گفت آقا اگر این کار را با من میکردید من میرفتم روی منبر میگفتم آی ایها‌الناس من با صیغه‌ای که حلال‌تر از شیر مادر است توی اطاقم نمی‌توانم باشم از دست اینها که عکس برمیدارند . یك الم‌شنگه‌ای بپا کرد سر همین موضوع . این شاهد عینی بنده خودم توی اطاق بودم که این همین جور با نصیری حرف زد . امام همیشه کارش این بود که یك جور گره از کار مردم بردارد . یك جوان دیگری بود اسمش یادم رفته ـ حتماً شما توی این مصاحباتی که میکنید میتوانید بفهمید یك جوانی بود در وزارت‌خارجه به این یك پیکی داده بودند ببره مسکو. توی راه در روسیه این سوار طیاره که میشه نمیدونم از اروپا بوده از کجا بوده که بره مسکو ـ یك‌خانمی پهلوی این می‌نشیند خانم خیلی قشنگی بوده و خلاصه با این آشنا می‌شوند و مسکو که میروند این خانم هم با این جوان میره و خلاصه شب اینها با هم بوده‌اند . صبح این خانم زودتر میره بیرون بعد که میخواهد بره سر صبحانه

یك دانه روسی میآید می‌نشیند یك سری عکس میدهد به این مردیکه . این تمام عکس شب با این خانم توی اطاق چکارها کردند تمام اینها عکس است . و این را بلاك میلش میکنند اینهم زن داشته و اینها . یارو را بلاك میلش میکنند و میگویند آن پیك را بده . بده ما از روی این عکس برمیداریم بهت پس میدهیم هیچکس هم نمی‌فهمد . این هم خلاصه پیك را میدهد . یعنی تمام مدارکی راکه داشته میدهد و بعد هم آنها پسش میدهند اینهم میره به ایران . پنج شش ماه بعد یا سه چهار ماه بعد فهمیدند همچین چیزی هست . آنهم گمان کنم باز یکدستگاههای خارجی به دولت ایران اطلاع دادند که همچین اتفاقی افتاده و آن مدارك هرچی بوده روسها دارند . خلاصه من نفهمیدم چطور خلاصه . این جوان را گرفتند . این جوان را گرفتند و محکومش کردند به اعدام . دادگاه تشکیل شد و این محکوم شد به اعدام . پدر و مادر این جوان صبح میآیند در خانه امام جمعه چون این شاگرد امام بوده یکموقعی در دانشگاه ما . که آقا دستم بدامنت این را گرفتید و محکوم به اعدامش کردید و یعنی دولت محکوم به اعدامش کرده دادگاه نظامی بوده گمان کنم او سپهبد بهزادی بود کی بود سرتیپ بهزادی بود که یك موقعی هم توی دانشکده حقوق آنجا فوق‌لیسانسش را گرفت. خلاصه این را محکوم به اعدامش کردند و هیچ راهی هم ندارد فقط مگر اعلیحضرت این را عفوش کند . امام جمعه آمد و خیلی هم ناراحت بود آمد و توی دفترما تلفن زد به آقای معینیان که میخواهم حضور اعلیحضرت شرفیاب شوم . آنموقع هم امام جمعه شاید فقط روزهای عید حضور اعلیحضرت بود یا اینکه اعلیحضرت اگر مسافرتهای رسمی میکردند این میرفت فرودگاه که دعای سفر بخواند . این آقای معینیان هم چون یکدفعه‌ای تلفن زده بود گفتند حالا گفت کار لازم . . گفت خیلی کار لازمی دارم اگر بشه یا امروز یا فردا ایشان را حتماً ببینم . ساعت دو سه بعد ازظهر هم بود که تلفن زدند به دفتر ما از دفتر آقای معینیان که آقای امام جمعه هستند؟ گفتم نخیر . گفتند به ایشان بگوئید که ساعت ٦ بعد ازظهر وقتمعین شده است برای ایشان . ما هم روز تا ساعت ٦ بود . امام جمعه رفت فردا صبحش که تشریف آوردند به دفترما آقای امام گفتیم آقا چطور شد این جریان . گفت هیچی گفت آقا رفتم دیروز آنجا و حضور اعلیحضرت و قیافه اعلیحضرت را طوری دیدم که دیدم نمیشه

همچین چیزی را با ایشان در میان گذاشتم خیلی اوقاتشان تلخ بود و ناراحت بودند سر یك جریانی که نمیدونم. دیدم توی موی نیستند که من حالا همچین خواهشی ازشان بکنم که این جوان را ببخشند. تا بالاخره اعلیحضرت خودشان ملتفت شدند من یك حرفی میخواهم بگویم و نمیگم. بلند شدند گفتند امام چی میخواهی بگوئی بگو. گفتم قربان می‌ترسم بگویم. گفت حالا بگو حالا چی میگوئی؟ چی میخواهی؟ گفتم همچین چیزی هست. میگه تا اسم این را آوردم اعلیحضرت برافروخته شدند عصبانی گفتند تو چه جور میتوانی از من همچین خواهشی بکنی. این بمن که خیانت نکرده که من ببخشمش. این اگر مرا میخواست بکشد تو میآمدی میگفتی بخشش می‌بخشیدمش — این به مملکت خیانت کرده آبروی ما را جلوی خارجی‌ها برده — خیلی لطمه به تمام مملکت زده — چه جور میشود یك همچین چیزی را بخشید این باید اعدام بشود هیچ — دومرتبه هم از من یك همچین خواهشی نکن — خیانت به مملکت. گفتند هیچ راه نداره و امام تعظیم کرده و آمده بود بیرون. و همینجور هی پیش را می‌کشید امام جمعه و هی میگفت نمیشه این جوان کشته بشه آخه خب یك اشتباهی کرده امام خیلی واقع‌بین میگفت آقا این جوان است خب یك زنی هم آمده زیر بالش خب جوان دیگه — یك کار طبیعی صورت گرفته این دیگه نباید این را کشت سر این موضوع. گفت باید یك کار دیگری بکنم. تلفن زد به خواهرزاده‌اش فرمانده نیروی هوائی خاتم — فرمانده نیروی هوائی بود. خیلی به اعلیحضرت نزدیك بود. تلفن زد به او و جریان را به او گفت. گفت آقا تو یك کاری بکن. او گفت اصلاً من در این مورد هیچوقت من جرأت نمیکنم اسمش را جلو اعلیحضرت ببرم چون این یارو اگر این جور واقعاً خیانت کرده — البته هیچکس هم نمیدانست جریان را همه سری بود یك جوری خیانتی کرده که این در آن صف است که اعلیحضرت اینقدر ناراحت شده اند و آبروی مملکت رفته و نمیدونم اسرار مملکت بدست روسها داده‌اند و چی بوده باید اعدام بشود. او هم نظامی بود امام همیشه این پیش را سر بالا می‌کشید میگفت نه نمیشه — با اینها نمیشه این قضیه را درست کنم باید بروم دومرتبه بروم حضور اعلیحضرت. تلفن زد به معینیان که آقا میخواهم حضور اعلیحضرت شرفیاب شوم. اینها تمام اینها را که عرض میکنم خودم

شاهد بودم. تلفن زد به معینیان که آقا میخواهم شرفیاب شوم . معینیان بعد تلفن میزند میگوید فرموده‌اند مربوط به همان موضوع است یا مطلب تازه‌ای است؟ امام گفت آقا یك مطلب خیلی اساسی است ــ یك مطلب تازه خیلی اساسی است . بنده باید فوری بعرضشان برسانم من که الان چند سال است تقاضای شرفیابی نکرده‌ام این موضوع خیلی مهم است . و معینیان هم باز تلفن زد گفت مثلاً نمیدونم فردا صبح ساعت چند بیائید . امام رفت و بعد که برگشت آمد چون ما آنموقع دیدیم این کاخ نیاوران بود. اعلیحضرت ــ این دانشگاه اوین از آن ور میآمد دیگه امام سر راه . آمد و حالش خیلی خوب . گفتم چطور شد؟ گفت گمان کنم کار یارو را درست کردم گفتم چطور؟ گفت رفتم توی اطاق و یك مقداری شرح وری راجع به بقیه حرفها به اعلیحضرت زدم و بعد هی اعلیحضرت بمن تماشا میکردند و هی بعد که خواستم بروم گفتند حرف اصلیت را هم زدی امام یا نه؟ گفتم نه قربان . گفت حرفت چیه؟ گفتم قربان این جوان که میخواهید بکشید شر ــ خائن هم مملکت هم هست این سیّد هم هست قربان . راب جدّ این و جدّ مرا چی‌چی میدهید روز قیامت اگر آمد یقات را چسبید گفت برای اینکه این جوان یك شب یك کار طبیعی کرد . قربان این جوان است این بیست و چهار پنج سال بیست و شش سال بیشتر عمرش نیست ــ یك کار طبیعی برای این کار جانش را گرفتید آن دنیا جواب جدّ این را و جدّ مرا چی میگوئید قربان . گفت همین را گفتم از اطاق آمدم بیرون . گفت آمدم بیرون اعلیحضرت صدایم زدند . برگرد . گفت این چه حرفی بود زدی امام؟ گفتم قربان بنده مجبورم حقایق را حضور اعلیحضرت عرض کنم. این جدّ من و جدّ این از شما بازخواست میکند قربان و این جوان را برای چی کشتید؟ بنده عرضی ندارم دیگه من رفتم . گفت وقتی میرفتم اعلیحضرت یك لبخندی بمن زدند یك سری تکان دادند گفتند کار خودت را کردی و آمدیم بیرون ــ بعد فهمیدم که یارو را به حبس ابد محکوم کردند . بعد باز عید رفت امام تخفیف گرفت بعد ده سال بعد از دو سه ماه خلاصه آزاد شد .

س ــ پس اینکه میگوئید شاه اعتقادات مذهبی داشته بیخود نبوده

ج ــ بله این اعتقادات مذهبی شاه خیلی داشت بنده در این مورد من در یك مورد دیگر

میدانم کشاید از آقای امیر تیمور سئوال کنید بدانید . یك یارو دعا نویسی بود مشهد نمیدونم اسمش چی بود ــ که گفتند این دعا مینویسد . این را از مشهد آوردند تهران که دعا بنویسد برای اعلیحضرت که صبحها از زیر دعا رد بشوند واز این حرفها بله بله این امام از این چیزها ــ از آن کسی که امام جمعه را یك جوانی بود که امام جمعه را چاقو زد زمان نخست وزیری رزم آرا . امام جمعه وقتی میآمد سوار ماشین بشه از مسجد که میآمد بیرون یکی با چاقو حمله میکند چاقو میزند به گردن امام که بکشد امام را که گردنش را بزند ولی خوشبختانه به این شاهرگش نخورده بود ولی این دست راست امام فلج بود دیگه از همانجا . این جوان را امام بعد از زندان درش آورد . درش آورد و توی پهلوی مسجد شاه یك دکانی به این داد و این تا این اواخر این یارو همان دکان را داشت و همیشه میآمد توی دانشگاه میآمد پهلوی امام میآمد ــ هرکاری هم داشت امام برایش میکرد و امام همیشه میگفت حالا اگر این را کشته بودند یك فامیلی داشت همیشه بمن فحش میداد حالا من این را آورده ام کار داده ام دو فامیل هم هی بمن تعریف میکنند میگویند امام جمعه عجب آدم خوبی است این کار را کرد . نه امام خیلی آدم ــ اول از آن خیلی آدم روشنی بود امام ــ میدونید که هم تحصیلات مذهبی کرده بود در نجف و هم تحصیلات حقوقش و اینها در سوئیس کرده بود دکترا از سوئیس داشت

س ــ سید حسن امامی این اسم

ج ــ سید حسن امامی بله بله و این قبل از اینکه امام جمعه بشه خب استاد دانشکده تهران بود استاد بود

س ــ چه جور ایشان امام جمعه شده بود؟ پدرش امام جمعه بوده ؟

ج ــ پدرش امام جمعه بود یا عمویش امام جمعه بود؟ عمویش امام جمعه بوده مثل اینکه . که پدر امام زودتر مرده بوده بعد به این ارثی رسیده بوده ۱۹۴۴ این موقع ها . آن موقع این استاد حقوق دانشگاه تهران بوده ــ قاضی دادگستری بوده . در ۱۹۲۸ رفته بوده فرنگ یعنی رفته بوده سوئیس تحصیلاتش را کرده بوده ــ استاد مسلم حقوق مدنی بود ــ یعنی نظیرش را نداشتیم ــ چهار جلد کتاب حقوق مدنی که نوشته دیگه بهترین . . .

س — آخه وظیفه‌ای هم داشت — حالا در این رژیم جدید امام جمعه هنوز جمعه نماز هم می‌خواند و مردم میآیند و . .

ج — بله بله ایشان هرروز در جمعه نمازش را در مسجد شاه می‌خواند ولی خب جمعیت باین صورت امروز که نبودند نمیرفتند تخیر . میدونید در مذهب شیعه اصولاً — این یک چیز است امام جمعه — سنی‌ها امام جمعه را ندارند رئیس مملکت یا رئیس قوم مرکز خود او میخواند . در شیعه به نیابت از رئیس مملکت یک کسی امام جمعه میشه بخواند

س — آنوقت با این آیت الله ها هم رابطه خوبی داشت یا بسته به این بود که کی باشه ؟

ج — با بعضی‌هایشان . با بعضی‌هایشان رابطه خیلی خوبی داشت . با بعضی ها نداشت نه . مثلاً با آیت الله کفائی مشهد خیلی رابطه‌اش خوب بود . برای آیت الله قمی خیلی احترام قائل بود میگفت این سید که شقی است ولی . باخمینی در نجف بودند منتهی میگفت خمینی سه سال از من کوچکتر بود یعنی بآن صورتی که او میگفت خمینی اینقدر که میگویند سن دارد ندارد — سنش کمتر از او هست . چون اگر سه سال از امام کوچکتر بود امام حالا چه میدانم هشتاد سالش مثلاً میشد . امام ۷۷ سال اینجور سن دارد و البته با خمینی میدونم هیچ رابطه‌ای نداشت با اینهای دیگه زیاد رابطه نداشتند باهمدیگر . امام اصولاً از مذهب بصورت یک نهاد سیاسی مخالف بود . میگفت مذهب رابطه شخص است با خدا و اصل موضوع را هم تکیه میکرد روی خدا و این مثلاً ۱۲ امام و ۱۴ معصوم و این تشکیلاتی که بودند به این حرفها زیاد چیز نداشت فقط به خدا — ولی نمازش را هرروز می‌خواند نمازش را مرتب می‌خواند . هیچوقت برخلاف آن حرفهائی که مردم می‌زدند و من خیلی با امام ده سال بودم یکدفعه ندیدم لب به مشروب بزند . حتی توی مجالسی که بود مشروب سرو نمیکردند به احترام امام هیچوقت . نمازمرتب روزه نمیگرفت چون نمیتوانست از لحاظ سلامتی روزه نمیتوانست بگیرد . ولی نمازش را مرتب می‌خواند . یک اعتقادی نسبت به خدا داشت و یک بقول خودش یک . . و برای همین هم بود هیچوقت نگران هیچ چیزی نبود . هرچی بود میگفت یک توکل به خدا داشت میگفت هرچه بود خواست خدا است . این خواهرزاده‌اش را

خیلی دوست داشت این تیمسار خانم را .

روایت کننده ــ آقای دکتر احمد قریشی

تاریخ ــ اول فوریه ۱۹۷۲

محل مصاحبه ــ شهر موراگا ــ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوار شماره ــ ٤

روزی که ایشان آن تصادف را کرد و مرد روز بعدش من رفتم بحساب برای تسلیت خدمت امام. امام خیلی آرام بود ساکت بود . گفت صبح رفته بودم پهلوی خواهرم که مادر تیمسار میشه دیدم خیلی ناراحت است . بهش گفتم که خواست خدا است . خدا اراده است خدا اهم میگیرد . هیچ خیلی وقایع را یك جور طبیعی میگفت هیچ ناراحتی زیادی هم نداشت . یادم است موقعی که پدر من فوت شد آمد منزل ما . خب مادرم اینها خیلی ناراحت بودند خیلی به آنها میگفت باید حقیقت را قبول کرد اینها خواست خدا است وزیاد نباید ناراحت شد باید توکل به خدا داشت . ایمان عجیبی به خدا داشت امام جمعه

س ــ این اواخر امام جمعه هیچ نقشی در باصطلاح ارتباط بین روحانیون و دولت و شاه و اینها . . .

ج ــ بله بله ــ این اواخر پنج شش ماه اخیر سلطنت اعلیحضرت خب این را خیلی میخواستند این میرفت دربار سعی میکرد امام منتهی امام جمعه هم معتقد بود که نباید دولت در مقابل این آخوندها کوتاه بیاید . او هیچ ــ هیچ موافقت با سازش با آخوندها نداشت . خیلی آن موقعی که یادم میآید تقویم را عوض کردند و تقویم شاهنشاهی را آوردند امام فوق العاده ناراحت بود که چرا تقویم را عوض بشه تقویم شاهنشاهی میآورند یك حرفهائی یعنی چه . و بعد که شریف امامی آمد این تقویم را عوض کرد دومرتبه . امام بیشتر عصبانی شد گفت آقا الان موقعش نیست شما تقویم را عوض کنید . الان هرچی شما باج بدهید اینها بیشتر باج میخواهند . شما باید در یك نقطه قدرت قرار بگیرید بعد با اینها صحبت کنید . نه وقتی که اینها دارند هی شما را عمل میدهند هی بیشتر با اینها بسازید چون هرسازشی نقطه ضعف را نشان میدهد . هیچ اصل موافقت با سازش بهیچ وجه با اینها نبود وهمیشه هم میگفت آخوند را من می شناسم آخوند را من میشناسم شما با آخوند نمی توانید کنار بیائید بدین وضع باید آخوند را مطیعت کنی و سعی میکرد تشکیلاتی هم میخواست بدهد که یك نحوی از همه بیشتر روحیه اعلیحضرت را تقویت کند . اعلیحضرت را وادار کند باینکه یك تصمیم جدی تری بگیرند ولی خب اعلیحضرت

مخالف بودند با این جریانات

س— شما گفتید یك جلساتی هم داشتید با امام ـ جلسات نهاری شامی

ج — آنها بله آن جلساتی بود خارج از چیز هرد وهفته یکبار جمع میشدیم با آقای امام جمعه دوسه نفری بودیم نهار و شام بخوریم چیزی بگوئیم و اینها

س— قبل از اینکه ریاست دانشگاه از آقای صفویان رئیس دانشگاه بشود یاد رزمانی که شد من یادم هست که صحبت از این بود که یکی از والاحضرت ها ریاست عالیه بشود و بعد یك عده از استادان هم مثل اینکه ناراضی بودند از رئیس جدید

ج — بله بله ـ آقای صفویان رئیس دانشگاه بود تقریباً بعد از یکسال که آقای صفویان رئیس دانشگاه بود آقای (؟) شد که بر اساس پیشنهاد از قضا این را بعد آقای علم برای برادرم تعریف کرده بودند که صفویان رئیس دانشگاه بوده بعد خود صفویان میآید میگوید آقا هر دانشگاهی یکی بنحوی وابسطه به دربار است ـ دانشگاه ملی هم که وزیر دربار رئیس هیئت امناء است بهتر اینست که یك ریاست عالیه داشته باشد و یکی از والاحضرتین ریاست عالیه دانشگاه ملی را قبول کنند . مثل اینکه دانشگاه مشهد والاحضرت شهناز بود ـ دانشگاه اصفهان والاحضرت فاطمه بودند

س— مثل اینکه بدین ترتیب مشمول بعضی از مقررات بود .

ج — بسله میشد و این بهتر اینست که دانشگاه ملی هم والاحضرت عبد الرضا ریاست عالیه اش را قبول کنند . آمدم میگه من بهش گفتم که بابا این والاحضرت عبد الرضا را بیاورید رئیس این کار را بکنید آنوقت بعد کنترل از دست خودت و من در میرد . این والاحضرت میخواهد همه جور دخالت بکند و دانشگاه زیر نظر خودش بگیرد بعد هم رئیس چیزی معین کند خلاصه مزاحمتان میشود . گفت نخیر این گفته بزند که این کار را بکنید . پیشنهادی میشود و اعلیحضرت هم قبول میکنند که والاحضرت بشود ریاست عالیه . ایشان که شد ریاست عالیه دانشگاه اطلاعاتی میخواست راجع به دانشگاه داشته باشد چی بود که یکروز مرا احضار فرمودند . رفتیم آنجا و دیدیم که یکسری اطلاعاتی راجع به دانشگاه میخواهد . بعد گفتند میخواهم با بقیه اساتید هم آشنا بشوم و از هر دانشکده ای دو نفر سه نفر رفتند پیش والاحضرت و صحبتهائی شده بود و همه

اظهار نارضایتی کرده بودند از اوضاع و احوال دانشگاه آنموقع . و والاحضرت یکروز بنده را خواستند و گفتند که من تصمیم گرفته‌ام که این رئیس دانشگاه را عوض کنم و شما بشوید رئیس دانشگاه یعنی بنده بشوم رئیس دانشگاه . گفتم هرجور امر بفرمائید و گفتند همین امروز عصری هم گفته‌ام هیئت امناء تشکیل بشود و شما میشوید رئیس دانشگاه . ساعت ٤ بعد ازظهر هیئت امناء تشکیل میشود شما میشوید رئیس دانشگاه . گفتم خیلی خب. گفت پس شما بروید من ساعت ٤ به شما خبر میدهم . من رفتم . رفتم از قضا رفتم این کاخ والاحضرت عبدالرضا درست یك گوشه خیابان کاخ بود و کاخ نخست وزیری آن گوشه دیگرش بود . رفتم آنطرف تو کاخ نخست وزیری رفتم پهلوی راجی— راجی آنموقع رئیس دفتر

س— پرویز راجی

ج — پرویز راجی رئیس دفتر آقای هویدا بود . رفتم و به او جریان را گفتم. او هم رفت تو و آقای هویدا ما را احضار کرد و تبریك بما گفت و روبوسی کرد و گفت بالاخره میدانستم این روز میشه و از این شوخی ها کرد و هرکاری از دستم برمیآید میکنم — بودجه دانشگاه را اضافه میکنیم و خوابگاه برای محصلین درست میکنیم و لابراتوار درست میکنیم. یکی دوتا بیمارستان اضافه به دانشگاه میدهیم و خیلی خیلی مارا تشویق کرد . ما رفتیم برگشتیم به کاخ عبدالرضا . نمیدونم چی بود که فوری مارا باز دومرتبه احضار کردند توی اطاق . رفتیم تو اطاق عبدالرضا بنشینیم باز راجع به دانشگاه با هم صحبت کنیم و جلسه عصر را چه جور ادامه بدهیم چه جور تشکیل بشود هیئت امناء . در همان حین اینکه این حرف زده بود . بنده بودم توی اطاق بودم در همان حین تلفن زنگ زد . تلفن زنگ زد و گفتند آقای علم میخواهد با والاحضرت صحبت بکند . آقای علم خارج بود . شب قبل آمده بود به تهران و هیچ خبر هم نداشت از این جریان . آقای علم البته این پروفسور صفویان را تقویت میکرد چون هم قوم و خویش خانمش بود اما خب این را دوستش داشت طبیبش بود واین صفویان خبردار شده بود که جریان چی هست . رفته بود به آقای علم گفته بود . به آقای علم تلفن زد که والاحضرت که آقا این جریان این جلسه بعد ازظهر هیئت امناء چی هست چون آقای علم هم رئیس جلسه هیئت امناء بود . گفت بله گفته و میخواهم

رئیس د انشگاه را عوض کنیم . گفت برای چی قربان؟ گوشی را گذاشت رفت نیمساعت بعد تلفن زد به عبد الرضا مجد د ا" که اعلیحضرت امرفرمودند هیچ لزومی ندارد این کار رابکنید فعلا" دست نگهدارید تا یك کمیسیونی تشکیل بشود و باین موضوع رسیدگی کند . به این شکایاتی که از آقای صفویان شده . و والاحضرت خیلی عصبانی شدند گفت آقا این موضوع خودم مستقیم با اعلیحضرت چك کردم و اعلیحضرت گفتند همچین کاری بشود گفت آقا بنده الان از حضور اعلیحضرت آمدم و اعلیحضرت هم فرمودند هیچ لزومی ندارد شما این کار را بکنید و گوشی را گذاشت . خیلی والاحضرت از این موضوع ناراحت شد چون جلو روی من فوری میخواست یك رئیس د انشگاه که چیز خیلی عمده‌ای هم نبود رئیس د انشگاه را عوض کند اینجور وزیر د ربار گفت تخیر حق ندارید همچین کاری کنید و معلوم بود که این خودش رفته به اعلیحضرت گفته این کار را نکنند . خیلی جلوی من ناراحت شد تلفن زد به هویدا . تلفن زد به هویدا خیلی ناراحت که من از ریاست عالی د انشگاه ملی استعفا میدهم . اگر من نتوانم رئیس د انشگاه را عوض کنم ریاست عالی من که تیتر نمی‌خواهم . اینها که تیتر نیست برای من ـ اینها که مقام نیست برای من . من آمده‌ام خدمت کنم میخواهم یك د انشگاه را د رست کنم . آقا همین کارها را میکنید . خلاصه شروع کرد (؟) من استعفا میدهم الان استعفا میدهم . ماگفتیم خب بس . ما خلاصه آمدیم بیرون و بعد هویدا مرا خواست ـ رفتم پهلویش گفت برو به والاحضرت عبد الرضا بگو مبادا استعفا بدهند ـ حکم اعلیحضرت را که کسی استعفا نمیدهد

س ـ که این نخست وزیر به برادر شاه نصیحت میکرد

ج ـ بله بله بله ـ برو حتما" حتما" بعرض والاحضرت برسان که نباید استعفا بدهند این . این حکم را اعلیحضرت د ادند ـ مگر حکم اعلیحضرت چیزی است که آدم استعفا بدهد مبادا همچین کاری بکنند . بعد هم ما رفتیم خلاصه گفتیم آقا قضیه‌ای است شما نباید استعفا بدهید . حالا عصبانی هستید نباید استعفا نباید بدهید . گمان نکنم استعفا د اد ولی هیچوقت جلسه هم تشکیل ند اد . و این برای من جالب بود از قدرت آقای علم که این والاحضرت عبد الرضا از

پیش‌خودش این کار را نکرده بود . رفته بوده گفته بوده از جریان دانشگاه را گفته بوده و به اعلیحضرت گفته بوده که فلانکس را رئیس بکنیم لابد ایشان هم یك چکی کرده بودند گفته بود خیلی خب بگوئید بهش موافقت کرده بودند . ولی آقای علم شب که از مسافرت آمد بهش گفته بودند دوساعت بعد تمام جریان را بهم زد و آدم خودش را گذاشت آنجا .

س ـ شنیدیم که آقای علم رفته بوده پهلوی اعلیحضرت گفته بوده که این اگر صفویان عوض بشه من در منزل با خانم گرفتاری خواهم داشت

ج ـ والله این را گفتند من نمیدانم من که توی اطاق نمیدونم چی میشه . خلاصه هر چی بوده به یك نحوی . .

س ـ و این جور شایع شده بود بعد آنوقت روی این حساب شاه هم گفته بوده که چون . . .

ج ـ من این حرف کویا ـ من این حرف را گمان کنم درست یادم نیست ولی گمان کنم والاحضرت عبدالرضا این حرف را بمن گفت . که گفته بوده قربان حالا اگر این را بگذاریم دیگه ملك تاج مرا توی خانه راه نمی‌دهد . بله من این را گمان کنم از والاحضرت شنیدم بله حالا دیگه بوده یا چه چیزی بوده یا نبوده نمیدانم. ولی این یك نمونه بود از قدرت آقای علم

س ـ اصولاً شایع بود در ایران که خیلی از تصمیمات مهم مملکتی در همین جلسات خصوصی و مهمانیها چه در دربار که باصطلاح جلساتی که شاه حضور داشته و وزراء یا این و آن خودشان را میرسانند و مطالب را میگفتند و موافقتی میگرفتند چه در سطح پائین تر در مهمانی‌های ـ عصرانه و کوکتل پارتی و اینها که وزراء و نخست وزیر و اینها بودند و خیلی مسائل آنجا ها تصمیم گرفته میشده

ج ـ بدون شك این مهمانی‌ها و این دورهها و این کوکتل‌پارتی‌ها خیلی مهم بود در جریانات سیاسی . همین جور در همه جا همین ـ واشنگتن هم لابد همین است خیلی از این کارها توی مهمانی‌ها و کوکتل‌پارتی‌ها انجام میشود ـ آشنائی پیدا میشه ـ حرفها میشه قراردادهائی زد و بندهائی میشه . من خودم یك چیزی که باز مربوط به خود من میشه بود موقعی بود که

پرویز راجی شد سفیر در انگلستان . شب مهمانی به افتخار پرویز راجی داده بودند در منزل یکی ازاین فرمانفرمائیان در یك جائی باسم پونك ـ پونه نمیدونم چی‌چی بود آن پائین نزد یك فرودگاه ـ پونه بود اسمش یا پونك یك همچین چیزی . حالا منزل کدامیکی از اینها بود ماشاءالله تعداد اینها زیاد است یادم نیست . خلاصه منزل یکی از اینها مهمانی بود و ما رفتیم آنجا و خیلی خیلیها بودند ـ از قضا والاحضرت عبد الرضـــــا هم بود . و آقای هویدا هم تشریف آوردند

س ـ خانه فکر کنم رضا مجد بوده

ج ـ در پونه بود ـ نمیدونم پونه بـــــــود و زنش دختر فرمانفرمائیان بود ـ بله بلـه حالا نمیدونم گمان کنم خلاصه یکی از این جاها بود حالا نمیدانم . و بعد در آنجا من دیدم مجیدی و پرویز راجی هی بمن تماشا میکنند و یك چیزی به هویدا دارند میگویند و بعد رفتیم سر میز شام و سر میز شام بلند شدند از این نطقهای بعد از شام بکنند و کردند . هویـــدا بلند شد و گفتش که من خیلی متأسفم که راجی داره از دستم میره و میره لندن و چی وایـــن شوخی‌ها کرد و از این حرفها . بعد گفت میخواهم جانشین راجی را معرفی کنم . راجی آنموقع مشاور رئیس دفتر نخست وزیر دیگه نبود ـ مشاور عالی نخست وزیر در امور بین‌المللی همچین چیزی بود یعنی کارهائی که تمام نخست وزیر با خارجیها داشت راجی انجـــام میداد اعم از اینکه مخبرهای خارجی بیایند ـ سفرا بیایند از این حرفها . وگفت میخواهم جانشین راجی را هم الان بهتان معرفی کنم و خیلی خوشوقتم که امشب این تصمیم راگرفتیم و همه منتظر بودند که ببینند . یکدفعه گفت احمد باشو ـ قریشی باشد . باه الان قبولیت رااعلام کن . من اصلاً هیچ آمادگی به این موضوع نداشتم . بلند شدم خب نخست وزیر مملکت است . گفتیم هرچی امرمیفرمائید البته‌بنده‌قبول میکنم با کمال میل و افتخار و اینهـــا و شوخی هم کردم بشرط اینکه قربان بنده را هم بعد سفیر یك جائی بکنید . بلند شـد گفت بله بله او را سفیر لندن تر را سفیر بنگلادش میکنم و نشستیم . بعد شب آمدم خانـه هرچی فکر کردم دیدم آقا من مجیدی را کشیدم کنار گفتم برادر این چه کاری بود شماکردید من که همچین شغلی نمی‌خواهم عزیزم ـ بدرد کار من نمی‌خورد . من توی دانشـــگاه هستم الان ـ توی کارهای دانشگاهی داریم . گفت نه این خوب است برایت تو نمی‌فهمی

تو با هویدا نزدیك بشی . بعد وارد کابینه میشوی . گفتم آقا همین الان که بنده توی دانشگاه هستم و زیاد هم اینکارها راه‌دستم‌نیست واینها . خلاصه گفت نمیشه دیگه قبولیت را اعلان کردی اصلاً قضیه تمام شده . گفتم خیلی خب

س— مثل اینکه مقرراتی هم بود که بایستی آدم درآمدی از خارج نداشته باشد و کار خصوصی را ول میکرد

ج — کار خصوصی باید ول میکردی بله بله از این چیزها بود . من هرچی فکر کردم دیدم من نمیتوانم خلاصه این کار را بکنم . آنشب خوابم نبرد . اصلاً بفکر اینکه هرروز پاشوم بروم آنجا و ... هم که هیچوقت کارهای اداری نکرده بودم . بروی آنجا بنشینی کار هم هی این سفیر را ببینی و نمیدونم گزارش تهیه کنی این چی گفته بری بگوئی و با روزنامه‌نگاران که میآیند آنجا تماس داشته باشی و نمیدونم از این امنستی اینترنشنال میآید بنشینی باهاش صحبت کنی — از این کارها که اصلاً بدرد من نمی‌خورد . دوساعت بعدش مهمانی بود باز به‌افتخار راجی در منزل هوشنگ باتمانقلیچ که باز آقای هویدا هم بود . بدیهی‌است این بود که چه در مجلس و چه در مهمانی همین فرمانفرمائیان در پونه و چه در منزل باتمانقلیچ سفرای خارجی هم خیلی بودند . هویدا وقتی این چیز را کرد به انگلیسی هم گفت و من هم به انگلیسی جواب‌دادم قبول کردیم جلو این سفرا . بعد هم اینها هی میآمدند به ما تبریك گفتند . حالا منزل باتمانقلیچ من دیدم هیچ کار نمیتوانم بکنم دیگر.

چون اگر این امشب هم بگذرد راجی بره دیگه من هیچ دسترسی ندارم این کار. راجی را کشیدم کنار گفتم هرجور شده تو این جریان را بهم بزن من این کار را نمی‌توانم بکنم هرجور شده این کار را بکن . مجیدی را هم گفتم آقا بروید شما دوتا اگر این کار را برای ما درست کنید استدعای ما اینه ما را راحت کنید از این کار. اینها رفتند به هویدا یك چیزی گفتند هویدا سر میز شام باز بلند شد نطق کرد و باز شوخی و اینها کرد . گفت آقا چند شب پیش بنده جانشین راجی را معرفی کردم ولی متأسفانه این کسی که من اسم هم نبرد گفت" این کسی که" من پیشنهاد کردم قبول نکرده و خب نکند هیچکس هم مجبور نیست نکند و یکی دیگر پیدا میشه کار ما که لنگ نمی‌ماند . بعد هم که رفت بیرون با من دست نداد ناراحت بود . البته بعد هم زود فراموش کرد هویدا — زود هم فراموش کرد . و این جریاناتی که میگوئید

را مربوط به مهمانی‌ها و اینها میشه خب همانشب توی همان مهمانی این اگر راجی و مجیدی نرفته بودند گوش هویدا ننشسته بودند خب آن پیشنهاد نمیشد . من همانجور که دفعه پیش هم گفتم مثلاً خود آموزگار که وارد کابینه شد برای این آخرین دفعه‌ای که بعنوان وزیر مشاور شد میگفت نمی‌خواستم بروم ولی شب توی مهمانی دست مرا هویدا کشید برد توی آن اطاق جلو اعلیحضرت گفت قربان میخواهم وزیر ارشد کابینه را بحضورتان معرفی کنم. گفت من دیگر . . .

س— کسی که قرار بود دبیر کل بشود

ج — بله بله — این چیزها بود

س— این چند دقیقه‌ای که مانده تا آخر این نوار اگر یك مقداری راجع به مسائل دانشجوئی که شما بعنوان معاون دانشکده اقتصاد و بعنوان رئیس دانشکده حقوق و بعد هم بعنوان رئیس دانشگاه ملی داشتید و خب طبیعتاً تماسهائی که با دستگاههای امنیتی بالاجبار برای شخص در این سمت پیش میآمد . چون خیلی‌ها در خارج هستند فکر میکنند که یعنی میگویند که هرکسی مثلاً رئیس دانشکده بوده یعنی ساواکی بوده خودش. در صورتیکه خب شغلش گویا ایجاب میکرد که برای نجات دانشجو و یا برای مسائل دیگر اولین باصطلاح شلوغی دانشکده‌ای که شما بیاد دارید کی بود ؟ چه‌جوری بود؟ چه تیپ آدمهائی بودند؟

ج — من در سپتامبر ١٩٦٦ در دانشگاه ملی شروع بکار کردم. در آن سه چهار سال اول یعنی تا واقعاً ١٩٧٠ شلوغی‌ائی ندیدیم ما در دانشگاه — خیلی آرام بود دانشگاه . حتی یك چیزی می‌شنیدیم که مثلاً ١٦ آذر میگویند دانشگاه تهران — آن ١٦ آذر یك تاریخی بود که نمیدونم مدتی پیش پانزده شانزده سال پیش در دانشگاه فنی دانشگاه تهران سه تا جوان کشته شده بودند و هر سال در آنروز یك تظاهراتی در دانشگاه صورت میگرفت . الحمد الله حالا روزی سی چهل تا را می‌کشند دیگه این کار عادی شده کسی این روزها به این موضوع‌ها اهمیت نمیدهد . ولی آنموقع زمان شاه سه نفر را کشتند خیلی مهم بود . و میگفتند که روز ١٦ آذر ما توی دانشگاه که میرویم می‌شنیدیم که مثلاً در دانشگاه تهران

محصلین نرفته اند سرکلاس. در دانشگاه ما هیچ ناراحتی نداشتیم و آن موقعی هم که معاون دانشکده اقتصاد بودم هیچوقت اعتصاب یا ناراحتی ـ ناراحتی ما در سطح این بود که محصلین میگفتند آقا شهریه گران است. ٤٠٠٠ تومان گران است و شهریه نداشتند بدهند و ما سعی میکردیم به یک نحوی دولت به اینها وام بدهد ـ ناراحتی در این چیزهای حلی بود. مثلا بد است یا غذای کافه تریا گران است یا نمیدونم.. اصولاً دعوا سر شهریه بود این سالی ٤٠٠٠ تومان گران است ما نمی‌توانیم بدهیم در صورتیکه دانشگاه اعلان کرده بود که آقا هرکس‌وارد این دانشگاه میشود بایستی سالی ٤٠٠٠ تومان بدهد. آنهائی که نمی‌توانند نیایند. بعد هم کنکور می‌گذاشتیم چون بعد یک عده را بورس‌میدادیم و یک عده دیگر را هم خب میتوانستند بدهند. این در آن سطح بود. اولین دفعه‌ای که شلوغی دانشگاه شلوغ‌شد سه چهار سال بعد از اینکه من استخدام شده بودم. ١٦ آذر بود ـ صبح کلاسها همه تشکیل بود و هیچ خبری نبود. ظهر بود من با غلامرضا افخمی و عالیمرد و دکترعلی اکبر و اینها با ماشین داشتیم میآمدیم از دانشگاه برویم نهار بخوریم. یکدفعه دیدیم کامیون ژاندارم که داره میرود به طرف‌دانشگاه. آنموقع دانشگاه طی توی منطقه اوین بود از منطقه کلانتری هم خارج بود جزو محافظتش با ژاندارمری بود ودیدیم سروصدا شروع‌شد. برگشتیم دانشگاه. برگشتیم دانشگاه دیدیم بله محصلین از توی دانشگاه از پشت این نرده‌های دانشگاه دارند سنگ پرت میکنند و این ژاندارمها هم دور دانشگاه نشسته‌اند و با تفنگ اینجور آماده‌به شلیک هستند و این محصلین هم هی سنگ میزنند و هی شعارمیدهند. البته شعارها هم هیچ شعارهای نمیدونم مرگ بر شاه و این حرفها نبود ـ دانشجو آزاد است از این حرفها و این پلیس‌ها هم گرفته بودند. ما رفتیم توی دانشگاه ـ رفتیم تو باشگاه استادان دانشگاه دیدیم پویان نشسته و جدلی و ـ جدلی معاون دانشگاه بود ـ و آقای آبینی که او هم باز یک معاون دیگر دانشگاه بود اینها نشسته بودند. گفتیم آقا وضع اینست یک کاری بکنیم والا الان ممکنست این محصلین جوان هستند نمی‌فهمند سنگی بزنند این امنیه هم که وضعش معلوم است چیزی نمی‌فهمد و یک تیری زد اینجا و یک الم‌شنگه‌ای بپامیشه

پویان بلند شد گفت هیچ راهی ندارم پاشویم ما برویم بین محصلین و امنیه و این مأمورین و یك جوری مأمورین پلیس‌ها محصلین را بکشیم تو دانشکده علوم که آنجا دم پنجره بود و این امنیه‌ها را هم مرخص کنیم بره. باهمینجور که داشتیم آمدیم که ببین دانشجو و این مأمورین برویم که اینها را از هم جدا کنیم محصلین که سنگ میزدند پویان که برگشت یك سنگ که همینجور که محصلین می‌زدند این سنگ خورد به پیشانی پویان واین ابروی پویان و یکدفعه خون خیلی شدیدی رسید و خود پویان ملتفت نشد ولی این خون تمام صورتش را گرفته بود و یك قیافه وحشتناکی پویان شده بود و خون ریخت روی لباسهایش و اینها. و پویان برگشت که به محصلین دعوا کند ــ محصلین صورت پویان را که دیدند پراز خون است و خون همینجور ریخته روی سرو کله‌اش یکدفعه شروع کردند به شعار دادن "پلیس پویان را زده" "پلیس پویان را زده" که سنگ از طرف خود محصلین آمده بود و آمدند پویان را بغل زدند پویان، اینجا شد یك رل قهرمان ــ روی دوششان گرفتند و ما همینجور که پویان راه افتاد بطرف دانشکده علوم و محصلین و اینها همه دنبالش رفتیم توی دانشکده علوم. رفتیم توی دانشکده علوم در را بستیم. دیگه که نگذاشتیم اینها بیایند بیرون و بعد هم نهار خوردیم و بعد امنیه را مرخص کردیم و رفتند و آنروز احتمال این داشت که واقعاً یك زد و خوردی بشود در صورتیکه این قضیه هم بود بعد ازظهر ساعت مثلاً ٢ . بعد عصرش هم رفتند همه رفتند سر کلاس این محصلین . دیگه خبری نداشتیم. چندین مدتی بود که فقط همین روزهای ١٦ آذر در دانشگاه ــ این هم جنبه پیك نیك طوری داشت و اقعاً یك جنبه تفریحی بود که میدانستیم این ١٦ آذر محصلین میریزند بیرون و چند تا شعار میدهند دوتا شیشه می‌شکنند و پاسبانها میآیند و کاردهم میآید و میروند حالا میروند سر کلاس. این بود تا این دوسه سال آخر. این دوسه سال آخر واضح بود که کار دارد جنبه سیاسی پیدا میکند ریشه‌اش هم البته توی دانشگاه ملی نبود. ریشه این کار توی دانشگاه پلی‌تکنیك بود و دانشگاه آریامهر و

س ــ بعد از سیاهکل بود دیگه اینها

ج ــ بله بله ــ بعد از سیاهکل بود. ودانشکده فنی دانشگاه تهران. این سه تا دانشگاهها

فنی پایه و اساس انقلاب محصلین را این دانشکده‌های فنی گذاشته بودند . دانشگاه ملی از همه جا ـ همینکه نه‌که از شهر دور بود و محصلینش اصولاً از یك تیپ دیگر بودند فرق میکرد شلوغی درش . . . موقعی ما مثل بقیه شدیم که تحصیل رایگان شد . یعنی ٢٠٠٠ محصل داشتیم و هیچکدامشان هم شهریه نمیداد

س— تیپ شاگردها هم عوض شده بود ؟

ج — بله بله ـ بکل عوض شده بود ولغلب محصلینی که توی کنکور قبول میشدند محصلینی بودند که از این مدارس مذهبی فارغ التحصیل شده بودند . محصلینی که از این مدارس مذهبی فارغ التحصیل شده بودند بمراتب از محصلینی که از مدارس دولتی میآمدند سطح معلوماتشان بالاتر بود و اینها توی کنکور قبول میشدند ـ کنکور سرتاسری بود و اینها هم به چند دسته بودند . آنموقع خب البته همه مخالف شاه بودند مخالف رژیم بودند ولی اینها تویشان هم از این مجاهدین داشتیم هم توده‌ای داشتیم هم مسلمان داشتیم همه جور داشتیم . و این را شما بیشتر این را خیلی آسان میدید توی قیافه دختران دانشکده ـ اینهائی که با چادر می‌آمدند . قبلاً مثلاً چادر بسر نداشتیم . حتی من یادم هست یك خانمی داشتیم در دانشکده اقتصاد ـ ارمنی بود ولی چادر سرش میکرد . یکروز نشستم باش و گفتم دختر مگر تو مسلمان شده‌ای ؟ گفت نخیر . گفتم چادر چرا سر میکنی؟ گفت این بعنوان اعتراض است چادر از لحاظ مذهبی نیست . گفت هیچکدام از این دخترائی که چادر سرشان است اعتقاد ندارند . گفت این بعنوان اعتراض است . یك سمبل اعتراض به حکومت است این چادر . در دانشگاه اغلب این جنبشها باز از توی مسجد دانشگاه شروع میشد ـ جائی بود که خب هیچکس هم نمیتوانست چیزی بگوید . میرفتند توی مسجد که نمازی بخوانند بعد تفسیر قرآن میکردند ـ قرآن میخواندند ـ تفسیر قرآن میکردند بآن نحوی که خودشان میخواستند . کاست هائی از ـ این اواخر کاست از خمینی می‌آوردند ـ ولی آن اوایل خب از کسان دیگر از روحانیون دیگر کاست می‌آوردند پخش میکردند و توی بلندگو می‌گذاشتند گوش میدادند . یا شعاری هم که میدادند الله اکبر بود که هیچکس نمیشد بهش اعتراض بکند میگفتند الله اکبر . ولی رویهمرفته در دانشگاه ملی زد و خورد بمراتب کمتر بود از دانشگاههای دیگر . هیچوقت خوشبختانه دیگه هیچوقت کشت و کشتاری ندادد دانشگاه ملی ـ زخمی هم

خیلی تعدادش کم بود ـ خیلی محدود بود . با این جریان سیاسی بین بیشتر جنبه مذهبی داشت ولی چپی‌ها پشت پرده از همه بیشتر فعالیت میکردند چه در استادها وچه در دانشجوها . البته توی استادها که ما کم داشتیم. بیشتر دانشجوها بودند و پشت پرده واضح بود که چپی‌ها این مذهبی را می‌چرخاندند ـ در آن موقع

س ـ اولین باری که یك دانشجوئی را بازداشت کردند و بردند کی بود؟ و بعد عکس‌العمل شما چی بود؟

ج ـ دانشجوهائی که باز داشت میکردند اولین دفعه را من والله بخاطر ندارم . همیشه وقتی این چیزها شلوغ میشد یکی‌دوتا از اینها را میگرفتند دیگه ـ میگرفتند و میبردند بعد هم پدر و مادرهای اینها می‌آمدند و به دانشگاه که آقا فرزند انمان را یك جوری در بیاورید . ماهم تلفن میزدیم به مأمور هرد انشگاهی یك مأموری داشت رابط بود باسازمان امنیت.

س ـ توی خود دانشگاه بود؟

ج ـ یا توی خود دانشگاه بود یا خارج از دانشگاه بود که کارهای دانشگاهی را میکرد . ما باو تلفن میزدیم آقا ـ آقای فلان آقای فلان و خانم فلان را مثلاً مهمان شماهستند؟ میگفتند بله . چکار کردند میگفتند . بعد معمولاً تا این اواخرکه وضع سخت‌شد تا آنموقع میگفتند اگر یکی توی دانشگاه ضمانت بکند که اینها دیگه هیچ کاری نمیکنند ما اینها را آزاد میکنیم. همیشه هم یکی از این اساتید فوری ضمانتش را میکرد . من خودم خیلی ها را ضمانت کردم اینکه میگفتند هرکی توی دانشگاه هست ساواکی است خب البته حرف مزخرفی بود . شما هرکی توی دانشگاه استخدام میشد مثل همه جای دیگه باید سه‌کیوریتی کیلیرنسی داشت و یك فرمهائی پر میکردیم میفرستادیم میرفت و آنها یا . . .

س ـ فرم الف

ج ـ فرم الف یا بلامانع بود یا میگفتند نخیر استخدامش نکنید این چیز بود . چیز فوق‌العاده‌ای نبود . میفرستادیم این فرم ها برای هرکی مثل‌هرکی کارمند دولت بود دیگه باید یك سه‌کیوریتی کیلیرنسی داشته باشد . گاهی‌وقتی تلفن میزدند که مثلاً فلان استاد در سر کلاس فلان حرف

را زده بگویید آقا نصیحتش کنید این جور حرفهای بو د ار نزند . سیاست بنده همیشه د ر این موقعها این بود که هیچ چی به او استاد هیچی نگویند چون اگر میگفتید می‌فهمید باز بد تر میکرد . د یگه هیچوقت هیچوقت به استاد نمیشه گفت آقا این حرف را زد ی آن حرف نزد ی یك وقت فقط یکی از اسلتید د انشگاه — استاد یاربود که ما د اشتیم باسم عباس‌میلانی — یك د فعه فقط از کاد ر آموزشی تا آنجائی که من خاطرد ارم یکی را فقط گرفتند آنهم این عباس‌میلانی بود . اینهم د انشجو بود د رهمین برکلی بعد هاوائی پی اچ د ی اش را گرفته بود آمـــده بود ایران استاد علوم سیاسی بود یعنی استاد یارعلوم سیاسی بود . پسر بسیار با ســواد و خوبی‌هم بود . این را برده بود ند خد مت نظام وظیفه از آن طرحهای بیست و چهارهفته‌ای بود که این د رعین حال آمده بود د ر د انشگاه ولی واقعاً نظامی بود د ر د انشگاه خد مت نظام — وظیفه‌اش را باصطلاح میکرد . یکروزی یك د کتر جواهریانی بود استاد شیمی بنظرم مال د انشگاه تهران بود که رفیق این بود از برکلی با هم آمده بود ند . این بمن تلفن زد . من آنموقـــع د ر د انشکده — من آنموقع رئیس د انشگاه نبود م — توی د انشکده بود م . تلفن زد بمن کـــه آقا عباس‌میلانی را گرفته‌اند و زنش را هم گرفته‌اند و شما خواهش میکنم یك کاری کنید که ایـــن از زند ان د ر بیاید . گفتم کجا گرفته‌اند ؟ گفـت د ر د فتر منوچهر گنجی گرفتـند ش . منوچهر گنجی آنموقع وزیر آموزش بود . من تلفن زد م به منوچهر که آقا این قضیه ؟ گفت بله . گفـــت بله گرفتند و اعد امش هم میکنند . گفتم برای چی ؟ گفت برای اینکه ارتشی است و ارتشی است و گرفتند ش د ر موقعی که با این چریکها بوده و د ر کوههای کرمانشاه تعلیمات نظامی به ایـــن چریکها میداده و د ر د ادگاه نظامی این را اعد امش میکنند . گفت بله . ما تلفن زد یم به ایـــن رابطمان که باسم آقای خاکی بنظر اسمش بود . مال سازمان امنیت مال د انشگاه بود . بـــه این تلفن زد م که آقا جریان چی است ؟ گفت بهتان بعداً خبر میدهم . تلفن زد گفت نخیـــر این آقا این کارش با د ادگاه نظامی است چون افسر ارتش است و د ر کوهها و این کارهـــا را کرده این اعد ام میشود . قطعاً اعد ام میشه و هیچ اقد امی هم شما نکنید که هیچ کـــارش هم نمیشه کرد چون افسرارتش هم هست و بعد برعلیه خود د ولت اسلحه د ست بگیرد هیچ چیزی ند اره . ما باز — این عباس‌میلانی خواهرزاده د کتر شاد مان بود که وزیر مشاور هویدا بـــود .

شادمان معروف بود به سیّد بهش میگفتند سیّد شادمان . ما به شادمان تلفن زدیم که برادر این خواهرزاده‌ات را گرفته‌اند . گفت راست میگوئی ؟ گفت این فلان فلان شده همیشه توی فامیل دردسر درست کرده ـ ولش کن اصلاً . گفتم آقا جونش میگویند در خطر است . گفت ولش کن هرجاهست این اصلاً یك فامیل را به عذاب آورده . در هرصورت ولش کن . یك برادر دیگری داشت که استاد دانشکده طب ما بود . نیورولاجیست هم بود . ما به این تلفن زدیم آمد و گفت آقا این برادرت. گفت بله گرفتندش ولی آقا زنش و اینها فامیل مارا اینها به عذاب آورده‌اند . هیچی هم زیاد مثل اینکه توی فامیل هم ناراحت نبود که این بدبخت را گرفتند و این را میخواهند اعدامش کنند . ما تلفن زدیم آخر سر به خود آقای ثابتی . که آقا این استاد ماهست شما اگر این را بگیرید و بخواهید محاکمه کنید و بکشید دیگه توی دانشگاه از این یك قهرمانی درست میکنید که هیچکس جلوی این محصلین نتواند بگیرد چه اصراری دارید محاکمه‌اش بکنید بکشیدش . مگه این چکار کرده . گفت بعد به شما میگویند . بعد تلفن زد که آقا این افسر است . این را شما باید با نظامی‌ها صحبت کنید . این افسر بوده و در حین انجام وظیفه رفته اسلحه می داده به این چریکها توی کوههای کرمانشاه و نمیدانم تعلیمات نظامی به اینها میداده و این اصلاً کوبا رفته و تعلیمات در کوبا دیده است. گفتم خب حالا راهش چی است ؟ چکارش میکنند ؟ گفت والله به ما مربوط نیست این کارش با نظامی‌هاست بعد تلفن زد گفت آقا اگر یکجوری شما به این بگوئید که این همکاری کند بیاید تمام اطلاعاتی که داره بده ـ مقاله‌ای بنویسد اظهار ندامتی بکند شاید بخشیده بشود و همین عده‌ای هم که چیز بود این چون توی دانشگاه بود نمیخواستند واقعاً مجازات خیلی شدیدی این را بکنند چون در دانشگاه خیلی مواظب دانشجو . . . . مثل امروز نبود که دانشگاه اصلاً اهمیت نداره ـ دانشگاه را ببندند و بروند . آنموقع اگر یکروز دانشگاه تعطیل میشد به هزارجا باید باز وخواست میکردی چرا دانشگاه تعطیل شده ـ الان یارو سه سال است دانشگاه را تعطیل کرده هیچکس هم حرفی ندارد بزند و باین بگوئید همکاری کند . ما باین

پیغام دادیم که آقا همکاری را بکن توسط برادرش . برادرش هم نمی‌خواست خلاصه به زور برادر فرستادیم یکروز جمعه برود این را ببیند . رفته بود ببیندش گفته بوده آقا از فلانی گفته که شما همکاری بکن . یك مقاله‌ای بنویس . این یکسری مقالاتی نوشت توی کیهان و اطلاعات هم چاپ شد راجع به سرنوشت خودش چه کارهائی کرده واینها . بعد هم یکسال نگه‌اش داشتند و ولش کردند . بله ولش دادند و بازتوی جریان انقلاب و اینها گویا خیلی اکتیو بود مو جزو . . از دانشگاه ملی انتقال کرده به دانشگاه تهران و بعد گویا از دانشگاه تهران حالا اینها بیرونش کردند یا یك بلائی سرش آورده‌اند نمیدونم

س— این رسم دستگاه بود که اگر کسی اظهار ندامت میکرد . .

ج — بله بله — یك کسی اظهار ندامت میکرد بیرونش می آوردند . البته خیلی‌ها اظهارندامت کردند آمدند بیرون و بعد هم وزیر شدند بله این آقایون . . . اغلب وزراء کابینه‌ها از همین توده‌ایهای سابق و نمیدونم مصدقی‌های سابق بقول خدا بیامرزدش جمال امامی را همین حزب بادی ها بودند اینها بله . زیاد بودند از این ها

س— این مسئله شکنجه چی ؟ آیا دانشجویانی بودند که شما . . .

ج — من در تمام مدتی که در دانشگاه بودم که شاید در این مدت صدتا دانشجو را گرفتند و ول دادند . ما یك دانشجوئی نداشتیم که گرفته باشند و همین جور نگه داشته باشند

س— اعدامی هم نداشتید ؟

ج — هیچ هیچ — دانشگاه آریامهر داشت . دانشگاه آریامهر سه چهارتا اعدام شد نه چون کارهای ساباتاجی کرده بودند و بمب گذاشته بودند و نمیدونم افسر کشته بود نه و رئیس‌گارد دانشگاه را کشتند . دانشگاه ملی ما هیچ اعدامی نداشتیم خوشبختانه نه . در تمام این مدتی که من آنجا بودم که این دانشجوها را گرفتند و می‌بردند و می‌آوردند بعد که از زندان در میآوردیم . خودمان آنجا اغلب اینها ما خودمان ضامن میشدیم اینها بعد میآمدند تشکر کنند . یك نگذام از اینها را من ندیدم که واقعاً" او تورچری که باصطلاح میگویند شکنجه ای که دیده باشند هیچکس از اینها شده باشد . چون بالاخره اگر یکی را شکنجه بکنند باید علامتش یك چیزی یك جائی باشد . اگر یکی رامیگویند

داغش کردند و مهر زدندش و شلاق زدندش — یکجا باید پوستش در آمده باشه. ما هیچ جا اینجوری این آقای رضا براهنی یادم هست یک دفعه که میگفت — شاعری بود آقای رضا براهنی حالا نمیدونم بدبخت کجاست — خیلی این جاها مخالف رژیم صحبت میکرد مقاله مثلاً بقول خودش مقالات علمی مینوشت در مجله ای مثل هاستلر یا پلی بوی گمان کنم برعلیه شاه. بعد میگفت مرا شکنجه دادند. یکروزی بهش گفتم آقا اینقدر میگوئی شکنجه دادند و نمیدونم با دستگاههای برقی سوزاندنت یک جا باید یک ردی باشه نشان بده ما ببینیم. هیچ جا نتوانست نشان بدهد. من توی دانشجوها هم هیچکدام ندیدم واقعاً که علائمی باشد. میگفتند چرا میگفتند کتکشان زده‌اند — توی گوششان زده‌اند — پس کلکشان زده‌اند و اینها. ولی طوری که علائم شکنجه باشد که ببینیم من هیچی ندیدم

س — اصولاً اگر خبر دست اول مهمی پیش میآمد توی ایران شما از کجا میشنیدید این را؟

ج — یعنی خبر دست اول چی؟

س — مملکتی میشد که هنوز باصطلاح تو روزنامه و رادیو منتشر نمیشد

ج — آن اخبار در ایران — گمانم در هیچ مملکتی اخبار بهزودی ایران به همه جا سرایت بکند رادیو — تلویزیون و نمیدونم جراید که نمی‌نوشتند ولی خب توی همین مهمانی‌ها فوری آدم میشنید تا یکی را بگیرند تا یکی نمیدونم بخواهد وزیر بشود تا بخواهد وکیل بشه فوری اخبارش را ما می‌شنیدیم. همه میگفت فوری گفتند و شنیده‌اند یا از دستگاه آقای علم است که خبر میآمد یا از دستگاه نخست وزیری است که میداد یا نمیدونم از سازمان امنیت است که اطلاع داشت میداد. از این جاها شما فوری اخبار میشنیدید که کی میخواهد چطور باشد. خیلی موقعها بود که مثلاً اخبار را کسانی که اصلاً خارج از دولت بودند زودتر از خود دولتی‌ها میشنیدند. مثلاً من خوب خاطرم میآید روزی که هویدا استعفا داد خیلی‌ها خیال میکردند انصاری نخست وزیر میشود و دومه تا از وزراء کابینه منبعطه یادم میآید منوچهر گنجی بمن تلفن زد که آقا انصاری شد؟ گفتم نه آقا آموزگار است. گفت تو از کجا میدانی؟ گفتم آقا من میدانم — من که نمی‌توانستم بهش بگویم که آموزگار یکهفته قبل بمن گفته است. گفتم نه آقا آموزگار است — نمیدانستند حتی یک

عده‌ای دسته گل فرستاده بودند برای انصاری که خیال میکردند انصاری نخست‌وزیرمیشود

س— پس آن دوسه نفر اولی که‌اخبار دست اول را بهشان میدادید کی‌ها بودند؟

ج — که کی بهشان اخبار میدادم؟

س— اخبار دست اول مثلاً میرسید که فلانکس داره نخست‌وزیر میشه یا فلان تغییر داره حاصل میشه آن دوسه نفر اولی که تلفن را برمیداشتید و بهشان خبر میدادید کی‌ها بودند؟

ج — والله بستگی به این داره ببینید در آن مورد خبر بدرد کی میخورد . اگر مثلاً یك وزیری داشت‌عوض‌میشد معاونینش بایدخبردار میشدند اگر من آشنا بودم مثلاً به یارو میگفتم که آقا این وزیره داره میره — اگر دانشگاه بود به دانشگاهیهائی‌ها میگفتی — به یـــك کسی میخواستی بگوئی که مثلاً یك نفعی برایشان داشته باشد

مصاحبه با ارتشبد حسن طوفانیان

رییس رکن سوم ستاد نیروی هوایی

رییس اداره طرح ستاد ارتش

ریاست خرید اقلام دفاعی

معاون و جانشین وزیر جنگ

روایت‌کننده : تیمسار ارتشبد حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن - واشنگتن دی .سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با تیمسار ارتشبد حسن طوفانیان درروزپنجشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۴ برابربا ۹ مه ۱۹۸۵ درشهر واشنگتن دی سی - مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - تیمسار امروز اولین بخش مصاحبه را به‌شرح حال شما اختصاص میدهیم تقاضای من اینست که بعدازذکرتاریخ ومحل تولدتان به‌تفصیل درباره سوابق پدر، مادر شرایط خانوادگی واجتماعی محیط رشد ودوران تحصیل خودتان صحبت کنید.

ج - بطورکلی آنچه‌که من یادم هست تولد من در۱۵ شعبان ۱۳۳۱ قمری بودوپدرم این را پشت قرآن نوشته بود وآخرش هم نوشته بود که انشاء الله‌که عاقبت بخیرباشی . بعدا " آنروزی که من متولد شدم درایران سازمان سجل احوال ، سازمان ثبت اسناد سازمانهای اداری منظم وجودنداشت بنابراین من دارای سجل احوال نبودم، چیزی نبودکه‌سجل احوال بگیرم، بخاطرم میآید حالا چندساله بودم نمیدانم بخاطرم میآید که پدرم من ویک یادوبرادرم راهمراه خودش برد درخیابان ری درکلانتری برای ما شناسنامه گرفت . یعنی من راه‌میرفتم که این شناسنامه‌درست‌شد اداره سجل احوال درست‌شد . شناسنامه من عبارت‌بودازیک تیکه کاغذ نوشته‌بودند حسن آقا پسرآمیرزا مهدی متولد هزارودویست ونودویک شمسی ، نه روزداشت نه چیزهای دیگر. این سجل احوال من بود. بنابراین بعدها فهمیدم ۱۵ شعبان ۱۳۳۱ قمری مطابق ۱۲۹۲ است

اما حالا که در آمریکا آمدم با آنچه که یادم بود و تطبیق کردم و گفتم تاریخ تولدم در اینجا شده ۱۲ جون ۱۹۱۲. محل تولد من تهران است، پدر من یک مغازه خیاطی داشت و یک مغازه پارچه‌فروشی محقر خیلی بزرگ نبود ولی یک زندگی سلامت و متدین داشت. من به مدرسه ابتدائی بنام مدرسه ترقی رفتم، دولتی ترقی. این فکر میکنم اولین مدرسه‌ی دولتی بود که در زمان رضا شاه ایجاد شد. اما در افراد خانواده من اشخاصی بودند که میگفتند آمیرزا مهدی از دین خارج شده برای اینکه بچه‌اش را - مدرسه ترقی گذاشته. این خیلی جالب است. برای خاطرچی؟ برای خاطر اینکه آنروزی که من بدنیا آمدم و آنروزی که من بمدرسه رسیدم تقریبا" همه‌چیز دست آخوند بود و ملا. این نه تنها آنروزیکه پهلوی آمد دست آخوند و ملا بود در زمان سلسله قاجاریه هم شاه‌های قاجاریه سلطنت نمیکردند، شاه بی تخت و تاج ملاها بودند، سادات اخوی بودند حجت الاسلام فلان بودند، آیت الله فلان بودند اینها بودند نه شاه‌ها، ملاحظه کنید آقاجان چه‌شکلی است. یک مملکتی دارای سه بنیه‌ی قدرت است. قدرت قانون - گذاری قدرت قضائی، قدرت اجرائی. آنوقتی که من بدنیا آمدم قدرت قانونگذاری دست آخوند بود، دست ملا بود. یعنی مطابق قوانین مذهبی اسلامی شیعه اثنی عشر به استناد آیات و روایات و احادیث تمام مملکت اداره میشد پس قدرت مقننه قوه مقننه دست آخوند بود. قوه قضایه چیست؟ عدلیه است، ثبت اسناد است و ثبت احوال. پدر من که میخواست یک خانه بخرد من بخوبی یادم هست حمام نواب خانه ما بود پدر من مرا برداشت برد منزل آشیخ جعفر نهاوندی، آشیخ جعفر نهاوندی یک کاغذ زیرش امضاء کرد انتقال آن خانه از خریدار به..

س - از فروشنده به خریدار.

ج - از فروشنده به خریدار. یا اینکه اگر بین پدر من و همسایه و یا میرآبی که آب تو خانه میانداخت دعوا میشد، این دعوا را کی حل میکرد؟ آشیخ جعفر نهاوندی و آمیرزا حسن فلان که آشیخ بودند. پس بنا براین قوه قضائی هم در بست دست آخوند بود

بعدمیماند قوه اجرائی . قوه اجرائی چیست ؟ دریک قوه اجرائی دوعامل مهم است یکی آموزش وپرورش یکی finance مالی . آموزش وپرورش دربست درانحصار آخوند بود، برای چه؟ برای اینکه دم حمام نواب سرتخت یک دکان بود تهآن خاک ، گل بچه‌ها صبح گلیمشان را زیربغلشان میگذاشتند میآمدند آنجا می نشستند آمیرزا به آنها میگفت" الف دوز بر ان دوزیر ان دوپیش او ." این عمه‌جز که تمام میکرد تمام بود یا درا ما مزاده یحیی زیرچراغ سوخته یک آمیرزای دیگرنشسته بود بچه‌ها هم یک پوست بره پاره ویا یک گلیم زیربغلشان میآمدندمیگذاشتندآنجا این بودمدرسه آنوقت این که تمام میشد اینها میرفتند مسجد . درهرمسجدی یک حجره داشت ، این حجره ها آخوندها توی آن بودند ، جوانها ازدهات مختلف میآمدند تواین حجره‌ها بودند آنوقت درهرجائی مثلا" من آشنائیم با مسجد مروی ومسجدحاج ابوالحسن درحمام نواب است . آنجا یک مدرس داشت . این مدرسه یک آخوندمیآمد آموزج وشرح النامه ونساء الصبیان واینها را میداد این میشد مدرسه متوسطه بعدمیرفتند یاقم یاکربلا شرح - نامه‌ومغانی وبیان و اینها را میخواندند آخوندمیشدند حجته‌الاسلام میشدند . بنابراین وقتی که من بدنیا آمدم مملکت دردست آخوند بود اما رضا شاه چکارکرد ؟ رضا شاه آرام بی سروصدا خیلی یواش اولا" آمد خودش هم شکل آخوندها شد . من خودم بخوبی یادم هست که رضا شاه با ملکه با محمدرضا ولیعهدوهمه‌ی بچه‌ها روز عاشورا شب شام غریبان اینها آمدند خانه‌سادات شمع قدی روشن میکردند، شمع روشن کردن آخرچیست ؟ این میآمدشمع روشن میکرد .یا من خودم دسته‌ی سربازخانه‌قزاقخانه‌را یادم هست اینها آنوقت چکارکرد؟ رضا شاه خیلی آرام آمدضمن سازمان دادن به‌اصطلاح آمریکائی ها این آخوندرا ازاین حقوق مسلم که‌مال خودش بود deprive کرد، مجروم کرد. یادم رفت بگویم‌که گفتم که‌دریک قوه اجرائی مهمترینش یکی آموزش است که برایتان تشریح کردم چه‌شکل صددرصددرانحصار آخوندبود ، یکی قدرت مالی که‌اینجا میگوییم finance مالیه ، اینهم بوسیله تمام موقوفات صددرصددرقدرت آخوندبود .

آنوقت آخوندچه بود؟ آخوندبچه های یک آخونددیگربودند که تحصیل نداشتند ببینید برای اینکه پدرمن ، پدرشما اینها یک چیزی دادند. آخوندمیآید طوری دراعصاب این آدم اثرمیکند که این اگرکسی هم پول دارد میآید این را وقف میکند. وقف نامه را چه کسی مینوشت؟ آخوند مینویسد. چه شکلی مینویسد؟ طوری مینویسدکه این ثروت اعم از منقول وغیرمنقول این ثروت ازدست خودش وبچه هایش خارج نشود. بنابراین وقف - نامه اش چه میگوید؟ میگوید این باغ ، این زمین ،این خانه ، این را من وقفش میکنم برای سیدالشهدا اما این آخوندباید اجاره اش را بگیرد منافعش را بگیرد خرجش بکند ، حالا این چه شکلی خرجش میکند؟ حساب را به چه کسی پس میدهد؟ یا اینکه میگوید تولیت این املاک دردست این آخوندواولاد این نسل اندرنسل درصورتیکه عمامه سرش باشد باشد پس بنابراین نتیجه چه میشود؟ نتیجه میشودکه آخونددرآخوند نسل به نسل آخوند اما چون خودمن قوم وخویش آخونددارم ، خودمن دارم سادات دروندی دائی های من هستند ، خوب من دیدم که این آقای مثلا" آسیدمحمد دربندی ،آسیدعلینقی دربندی این تمام اینها این دربندی ها را من دیدم. اینها بچه هایشان اینقدری که راه افتادند یک عمامه هم سرشان میگذارند برای اینکه .. اما رضا شاه آمدچکارکرد؟ رضا شاه گفت این لباس باید بتن کسی باشدکه تحصیلاتش را داشته باشد برای چه شما باید بیست سال زحمت بکشید تا دکتربشوید ، سی سال زحمت بکشیدتا دکتربشوید یک آخونده بلند بشود چون پسرآخونداست عمامه سرش بگذارد آخوندبشود ، آنوقت این میشودکه الان میشود جز تقلب جز دروغ چیز دیگرآخوند ندارد. بنابراین رضا شاه آنروزکه من بدنیا آمدم ، خیلی معذرت میخواهم آقای دکترچیز ، من توی شرح حال خودم رسیدم به اینجاها ..

س - بله . شما یک مقداری راجع به شرایط اجتماعی آن زمان صحبت کردید. من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که بپردازیم به سوابق پدرشما وسوابق مادرتان وبپردازیم به دوران تحصیل شما .

ج ـ آهان ، سوابق پدرم گفتم پدرمن یک کاسب بود .

س ـ اسم ایشان چه بود؟

ج ـ میرزا مهدی ، آمیرزا مهدی اسمش بود میرزا مهدی .

س ـ کاسب که میفرمائید . .

ج ـ کاسب گفتم خیاط دیگر ، اول گفتم برای شما خیاطی داشت وپارچه‌فروشی داشت یک کاسب بود . اما

س ـ شما همیشه ساکن تهران بودید؟

ج ـ همیشه ساکن تهران واما یک کاسب روشنفکربود ، بعقیده‌ی آنروزخودش دوستانش تمام ازهمان آخوندها. برای اینکه‌آخونددوجوراست ، چندجوراست ، هزارجوراست ولی یک عده‌ای شان هستندکه واقعا " تحصیلکرده‌هستند ، دانشمندنیستند . بهرحال ، این پدرمن با این نوع آخوندها چیزبودش ، شبها که خانه‌ی ما یا خانه‌ی دوستانش مهمانی بود تمام این موضوعهائی که من الان میشنوم آنوقت بحث میشد ، این موضوع ولایت فقیه من خیلی خیلی کوچک بودم ، خیلی خیلی کوچک بودم دور پای کرسی نشسته‌بودیم ومهمانی همین پلووخورش اینها میخوردنداین آخوندها وهمین مسئله ولایت‌فقیه بود ، همین چیزها . الان که من می شنوم یادم میآید اه اینها درزمان رضا شاه وپیش ازرضا شاه بوداینها ، موضوع معراج روحانی بحث میکردند ، معراج جسمانی بحث میکردند تمام اینها رااین دوستان پدرمن که‌میآمدندمی نشستند بحث میکردند من میدیدم آنوقت بود . بنابراین من مدرسه ابتدائیم رادرمدرسه ترقی تمام کردم .

س ـ مادرشما فرمودیدکه ازخانواده روحانی بود؟

ج ـ مادرمن از ، مادرمادر من سادات دربندی بود . پدرمادرمن اسمش بود آشیخ علی عرب . اوهم روحانی بود .

س ـ روحانی .

ج ـ بله ، روحانی بود . اینها روحانی بودند متمول هم بودند زندگی داشتند دربند

همش مال اینها بود که میدادند مردم به آنها میدادند بهمین شکل که گفتم.

س - شرایط خانوادگی شما چطور بود؟ آیا درمحیط مذهبی بزرگ شدید؟

ج - محققا"، محققا"، محققا". پدرم نماز میخواند روزه میخواند، مادرمن قرآن ازحفظ بود. من خودم الان میتوانم خیلی ازقسمتهای قرآن را ازحفظ برای شما بخوانم.

س - بله، بله.

ج - میتوانم. برای اینکه من وقتی که بچه بودم چون دریک خانواده روحانی بزرگ شدم میرفتم همان مسیرحاج ابوالحسن.

س - یعنی همان مکتب خانه؟

ج - نه مسجد حاج ابوالحسن مدرس بود دوستان بودند اینها بعدآمدند با همان عمامه ما رفتیم متوسطه من عمامه نداشتم اما دوستان من عمامه داشتند.

س - پس شما دبیرستان را درواقع درآن نوع ..

ج - نه، نه دبستان را من دردبستان دولتی ترقی خواندم دولتی بود اما این درپهلوی این درسهای عربی مثلا" نساء الصبیان و آموزش وشرح نامه ومعانی وبیان را تومسجد با آن آخوندها خواندم وبهمان شکل با آخوندها میخواندم پی بردم به این آخوندی. ابتدا پدرم میگفت من سعی کردم ارتش ونظام را دوست داشتم، سعی کردم پدرم هفت تا بچه داشت ۵ تا پسر ۲ تا دختر. بعدا مکان نداشت برای یک کسب کوچک که همه اینها کارنکنند، همه ی اینها درس میخواندند فقط من کارمیکردم.

س - شما پسرچندمی بودید؟

ج - من اولی. من اولی کار..

س - شما اولاد بزرگ بودید.

ج - بله، بله من کارمیکردم. بعدرسیدم به جائی که هم درس مدرسه ترقی را خواندم

بعدرفتم مدرسه ادب ، دبیرستان ادب . ضمن دبیرستان با دوستانم که اینها لیسانس حقوق شدند اینها فرماندارشدند ، هرکدام ما یک راهی را رفتیم ، دکترشدند آنوقت من مدرسه متوسطه را دردبیرستان ادب ودارالفنون طی کردم . ادب ، علمیه ، دارالفنون دیپلم علمی ازدارالفنون گرفتم . دیپلم علمی که ازدارالفنون گرفتم رفتم مدرسه طب . مدرسه طب آنوقت خیلی زحمت کشیده شده آقاتا مدرسه طب ایجادشده . مدرسه طب آنوقت چهارراه لاله‌زار تو خانه سردار اسد بختیاری بود ، چندتا اتاق بود ادیب الملک هم رئیسش بود آنوقت برای تشریح یک مجسمه‌های مقوائی چوبی بود اینها را میگفتند ومن ارشد آن کلاس بودم رحمتیان اینها این دکتراینها آنجا هم دوره من بودند . آنوقت ما آنجا پول نداشتیم بدهیم برای اینکه بیعانه میخواستندبرای لابراتوار من سروصدا راه انداختم ادیب الملک مال پلیس با اسب واینها آمدندوبعدا " ادیب - الملک مرا صدا کردوگفت ، " پسرچرا اینجا را شلوغ میکنی ؟ چرا شلوغ ." گفتم ما کاخ نمی خواهیم ، اتاق تشریح میخواهیم ، این چیست ؟ دادوبیدا دکردم . گفت ، " بچه زبانت را ببندوالا بدمیبینی ." من ازهمانجا آمدم بدون اینکه به پدرم بگویم بدون اینکه به مادرم بگویم بدون اینکه بخانواده‌ام بگویم صاف رفتم‌دانشکده افسری ، صاف رفتم اداره نظام وظیفه . اداره نظام وظیفه رفتم گفتم من میخواهم بروم نظام وظیفه . گفتند ، " اه آقا این یکماه باید رضا شاه دستورداده‌که اشخاصی که تحصیل کرده هستند دیپلمه ولیسانس ودکترهستند یکماه بروند توی سربازخانه مثل سربازندگی بکنند تا اینکه به‌زندگی سربازی پی ببرند . اینکاردوهفته است انجام گرفته بنابراین تو رانمیتوانیم قبول بکنیم وازطرفی همه درمیروند ، توچطورمیخواهی بیائی خدمت سربازکنی ؟" گفتم من دلم میخواهد . رو میزش نگاه کردم دیدم اه دارد معافی مرا مینویسدبرای مدرسه طب . گفتم آقاجان این معافی من است ؟ننویس . من میخواهم بیایم خدمت بکنم . گفت ، " خیلی خوب ." گفت ، " اما دوتا عکس میخواهد ." گفتم یک عکس که روی اینست یک عکس هم من توی جیبم دارم بگذار رویش . گذاشت

رویش . گفتم برادر من گفتم ، یک استوار بود نبود آنوقت که من نمیفهمیدم نظام یعنی چه ، اصلا" این درجات را نمی شناختم ، رسته‌ها را نمی شناختم . گفت ،" برو توآن اتاق باید معاینه‌ات بشود . رفتم آنجا دیدم یک آقائی هم آنجا ایستاده ، یک گروهبان بود از این طبیب مجازها یک کسی آنجا ایستاده بود وگفت ،" تومیخواهی خودت بیائی خدمت وظیفه ؟" گفتم آره میخواهم بیایم خدمت وظیفه . گفت ،" همه درمیروند . " گفتم من میخواهم بیایم سلامت هم هستم . گفت ،" اگرسلامتی برو ." اصلا" نگاهم نکرد . رفتیم دانشکده افسری خدا بیامرزد این دفتری ، دفتری ستوان بود آجودان دانشکده افسری بود . گفت ،" کجا میروی ؟" گفتم والله من هیچی نمیدانم ، هرجا مرا بفرستی میروم . گفت ،" برو هنگ بهادر پهلوی ." رفتیم هنگ بهادر . هنگ بهادررفتیم یک جوان زبروزرنگ بودیم . رفتیم رفتیم آنجا این افشارطوسی که کشتندش اوستوان بود فرمانده‌آن گروهان دانشجوها بود . گفت ،" این آقا فکل را ببریدکله‌اش را بتراشید رخت های نظامیش را تنش کنید، کراواتش را وردارید . ماکراوات هم داشتیم . آنوقت بحساب ایران یک خرده هم فرنگی مآب بودیم . آمدند وکله‌مان را هم تراشیدند ولباس نظامی تن مان کردیم رفتیم به میدان گفتند قدم آهسته . قدم آهسته‌کردیم وشب‌جمعه بودومرخص‌مان کردند . حالا پدرومادرم دنبالم میگردندکه من کجا هستم . بالاخره آمدیم شب باکاتلیک وقایلمه ونان ، جیره‌مان را هم که دادند باخودمان برداشتیم وآمدیم خانه‌مان . آمدیم خانه پهلوی پدرو مادرم ، نگاه کردند ،" اه چرا همچین شدی ؟" گفتم رفتم دیگر، رفتم، رفتم نمیتوانستم . حالا میدانی برای چه‌نمیتوانستم ؟ من یک مادروپدرداشتم ، میآیم میرفتم درپلی کلینیک شیروخورشیدسرخ بادکتر ملک افسری کارمیکردم . این تهران این نبود که روز انقلاب ماولش‌کردیم . من اینجائی که میدان بود تمام لجن بود . تمام لجن بود ، تمام گل بود . ما این پلی کلینیک پائین این میدان ، نه این میدان ایستگاه راه آهن بود ، راه‌آهنی که میرود شاه‌عبدالعظیم روبرویش اصلا" گل بود .

س ـ میدان ری را میگوئید یا مولوی را ؟

ج ـ نخیر، ری ومولوی وجودنداشت ، ری ومولوی بعدها شد. آن پائین تمام لجنزار بود، تمام مالاریا بود، تمام بدبختی بود، تمام بیچاره‌گی بود. ما رفتیم توآن پلی کلینیک ، تواین پلی کلینیکی که ما رفتیم یکی آمد گفت ،" آقای دکتربداد من برسید امشب ." ملک افسری به‌من گفت ،" طوفانیان بیا باهم برویم." ما باهم رفتیم آقای دکترشما نمیدانید این خانه چه بود. یک درداشت گود اصلا" یک وضعی همه بیمار، همه حصبه. ما اینها را نگاه کردیم اما من اعصابم میلرزید، تنم میلرزید ازبدبختی . آمدم منزلم یک مادرپدرداشتم که خانم بسیارخوبی بود. به مادر پدرم گفتم مادر امشب من وضعیت بدی دیدم ونمیدانم چکارکنم . به‌من گفت ، " مادرمیخواهی دکتربشوی ؟ یک دکترطب همیشه مواجه با بدبختی مردم است ، هر چقدرپول داشته باشد." آنوقت لغت میلیون ومیلیارد را آن خانمها نمیدانستند ولی مقصودش این بودکه اگرشما میلیاردرهم بشوید ناخوش‌که بشوید بدبختی . گفت ،" اگرکه میخواهی باخوشی .. " گفت ،" اما تواگردکتربشوی میتوانی مردم‌را ازبدبختی نجات بدهی اما همیشه خودت مواجه با بدبختی مردم‌هستی باید ببینی اگرمیخواهی خوشی مردم رایبینی برورقاص بشود، برومطرب بشو دایره زنگی بزن ختنه‌سوران ، حمام زایمان ، عروسی هرجاکه‌رقص است دعوتت میکنند. " اما من .. بالاخره اینها هزینه داشت ، خرج داشت پدرم دوتابرادرهای کوچکتر هاء مرا وبعدی مرا بعدازمن یعنی دومی وسومی راگذاشته‌بود توبازار. من که میرفتم ازآنطرف میخواستم بروم پلی کلینیک دیدم اینها رو کولشان بقچه‌ی جوراب است ، توپ پارچه‌است . خودم پیش‌خودم فکرکردم گفتم چه‌فایده‌دارد من دکتربشوم برادرهایم حمال بشوند، همان روز این چیزها را هم دیدم وبه‌مادربزرگم گفتم تصمیم گرفتم بیایم بروم خدمت وظیفه‌ام رابکنم ببینم چطورمیشود. واین برادرهایم رادربیاورم درس بخوانند وکردم. رفتم دانشکده‌افسری وبردندم هنگ بهادروسرم راتراشیدم‌وآمدم

مهر ۱۳۱۳ آقای دکتر که اولین کلنگ ساختمان سالن دانشگاه را زدند من افسر وظیفه هوائی شدم. حالا چرا هوائی؟ من عاشق هواپیمائی بودم. به شما گفتم وقتی که من مدرسه ابتدائی میرفتم آخوندها جورا واجور هستند کلاس سوم ابتدائی بودم یک آخوندی بود بنام شیخ محمد موحد نیشابوری. هواپیماهای یونکس که میآمد و میرفت آلمانها میآمدند میرفتند دوشان تپه می نشستند. من به دو میرفتم این هواپیماها را تماشا میکردم نفهمیدم چطور شد. من این هواپیما را که دیدم توحیاط مدرسه بالا و پائین میپریدم. برگشتم تو اتاق این آخوند به من گفت، "پدرخر، بالون را که میبینی نپر بالا و پائین سرت را بیانداز پائین خجالت بکش جاپنی ها.." ژاپن را میگفت جاپن، میگفت، "جاپنی ها پنجره ی اتاقشان را شیشه نیانداختند با پوست آهو می پوشاندند تا وقتی خودشان شیشه ساختند برود نبال صنعت." واین توکله من بود. وقتی هم که از مدرسه طب آمدم صاف رفتم دانشکده افسری. تو دانشکده افسری یادم هست مرحوم نخجوان، تیمسار نخجوان با یزدان پناه آمدند تو سالن بزرگ. گفتند، "اعلیحضرت رضا شاه دستور داده که چون داوطلبین وظیفه بچه های تحصیلکرده بهتری هستند، "میدانید؟ من دیپلم علمی گرفته بودم ولی آنروزی که من رفتم دانشکده افسری با کلاس ۵ متوسطه دبیرستان نظامی هیچ سوادنداشت میآمدند دانشکده افسری بنابراین برای ما خیلی ارزش قائل بودند. گفتند "رضا شاه گفته امسال برای هوائی هم وظیفه بگیرند." من اولین نفری بودم که بلندشدم گفتم حاضرم بیایم. خیلی هم از من تمجید کردند بنابراین با وجود اینکه من دانشکده افسری احتیاط پیاده را دیده بودم لباس افسری هوائی پوشیدم، لباس پیاده دیگر نپوشیدم. آنوقت رفتیم به رضا شاه معرفی شدیم.

س - شما هم دیگر بالکل مدرسه طب را ول کردید.

ج - مدرسه طب را ول کردم.

س - چه مدتی شما در مدرسه طب بودید؟

ج - مدرسه طب یکسال هم نشد، سال اول PCN را دیدم. PCN را دیدم تحمل نتوانستم بکنم.

س - بعدرفتید دیگرنیروی هوائی را ..

ج - رفتم زمینی وبعدنیروی هوائی رفتم ویک حرف قبلی ..

س - فرمودیدکه بردندتان پیش رضا شاه.

ج - رضا شاه آره. یک جمله آنجا رضا شاه آنجا گفت که این آدمی راکه میگفتندبیسواد. آن روز اولین روزی بودکه رضا شاه گفت، " افسران من." برای اینکه پیش ازآن روز مهر ۱۳۱۳ افسران را میگفتند صاحبمنصب. آنروز گفت.. آنوقت یک بهروز بود تیپ نیروی هوائی به او کاردادهبودند بانخجوان اینها ما یک فرهنگستان درست کرده بودیم توی نیروی هوائی که این فرهنگستان سعی میکردیم لغات فارسی قدیمی را، این دره ناصری راخواندید؟

س - بله، بله.

ج - تمامش اصلا" عربی است. ما سعی میکردیم زبان فارسی را آن بهروزرا اینها زبان فارسی را اشاعه اش بدهیم آنوقت افسرازآن روز ۱۳۱۳ شد. رضا شاه به ما گفت، " افسران من بروید بدنبال ایجادخانواده اگرخانوادهتان را شما دوست داشته باشید خانهتان رادوست داشته باشید، محلهتان رادوست دارید. اگرمحلهتان رادوست داشته باشید شهرتان رادوست دارید، اگرشهرتان رادوست داشته باشید، اگر استان تان رادوست داشته باشید مملکتان رادوست داشته باشید بنابراین پایه وطن پرستی خانوادهاست، دوست داشتن زن وفرزندوخانوادهاست". درهرصورت آن هم خیلی بیراهنبود، خیلی بیراه نبود، مردبسیاروطن پرستی بود. البته هرکسی اشتباه بکند، کیست که اشتباه نمیکند اما من بشخصه فکرمیکنم که رضا شاه اگراملاکی راگرفت دوروبریهایش گرفتند. این فکرمیکردکه اینها راآبادبکنند برای مملکت، فکرمیکرد اینها راکهبرای مملکت آبادکرد ولی بعدازشهریور ۲۰ تمام خانههائی که برای

دهاتی ها درشمال ساختند دهاتی ها خودشان خراب کردند. پس ما خودمان هم خرابیم. حالا وسط صحبت پیش میآید. رفتم درکرمانشاه یک دسته زیرچادرشان پائین زندگی میکردند..

س - چه سالی آقا؟

ج - این مثلا" حدود هفت هشت ده سال پیش. یک دسته ای پائین زندگی میکردند خانه ها را دروپنجره ها را شکسته بودندسرتپه چه خانه های ماه وخوشکلی. گفتم آخه بابا آن - خانه ها چرا نمیروید تو آن. گفت، " به ، آنها را برای ما ساختند ما خودمان درراشکستیم ریختیم دور ما میخواهیم توچادرزندگی کنیم ". حالا چکارش میشود کرد؟ این میخواهدتوچادرزندگی بکند کاریش نمیشود کرد. این حالا اسمش را میگذارند آزادی یا هرچه میگذارند خوب هست دیگر. درهرصورت ما آمدیم دانشکده افسری ازدانشکده افسری ستوان سوم وظیفه هوائی شدم آمدم نیروی هوائی دوره دیده بانی هوائی را دیدم. دوره دیده بانی هوائی راکه تمام کردم دروسط دوره به ما گفتندکه اگرشما یک امتحانی بنویسید Ecole supérieure aéronautique فرانسه. به ما گفتندکه میفرستیم شما Ecole supérieure aéronautique فرانسه به شما یک ماه مرخصی میدهیم. به ما یک ماه مرخصی دادند ما رفتیم درس خواندیم و اگر داوطلب بشوید میفرستیم تان، من نمیخواستم داوطلب بشوم. ما بعشق رفتن به فرانسه ودرس خواندن و Ecole supérieure aéronautique خیلی خیلی چیز قشنگی بودآنوقت برای یک جوانی مثل من، مثل آنروز من. بنابراین عشق به این Ecole supérieure aéronautique مرا وادار به این کرد، ضمنا " به شما بگویم من تمام دوران متوسطه تمام درسهایم را بفرانسه خواندم. شیمی میخواندم، فیزیک میخواندم. مثلا" Astronomie درس.. تمام معلمین مان فرانسه بودند. دانشکده افسری هم که آمدم همه افسرهایمان که به ما درس آموزش میدادند فرانسوی بودند. بنابراین من اصلا" کولتور فرانسوی

را داشتم وفرانسه ازنظرادبیات تحصیل کردم. خوب بطورکلی آمدم دانشکده‌دیده‌بانی که‌رفتم به‌من گفتند داوطلب‌بشوید تا بفرستیم تا ن Ecole Supérieure ما داوطلب شدیم امضاء کردیم. امضاء کردیم بعد دیدیم که اه‌کسی را نفرستادند فقط یک نفر را فرستادند. بنابراین من اعتراض‌کردم . گفتم من داوطلب شدم مشروط به‌اینکه مرا بفرستید به Ecole supérieure aéronautique فرانسه گفتند،" امضاء کردی ، تمام شده دیگرکاری نمیشود." وواقعا " هم حکم رفته بود به‌ارتش وکاریش نمیشد کرد ماماندنی شدیم. گفتیم حالا که ماماندنی شدیم یواش یواش هم به ارتش آشنا شدیم دیگر. دیدیم که آتیه یک افسرمنوط به‌اینستکه دوره‌های منظم تحصیلی نظامی را دیده‌باشد . گفتم آقاجان باید مرا بفرستید دانشکده افسری . ایستادم واصرارکردم بالاخره آنوقت دانشکده افسری دوسال بود، سال اول عمومی بود سال دوم تخصصی . آنوقت ما را فرستادند دانشکده افسری گفتند بروید دانشکده افسری سال اول را امتحان بدهید اگرقبول شدید بروید سال دوم . پس‌بنابراین من دوره‌پیاده را دیده‌بودم ، دیده‌بانی هوائی را دیده‌بودم رفتم دانشکده‌افسری سال اول را امتحان دادم گفتم میخواهم توپچی بشوم . رفتم سال دوم توپخانه دیدم. ازتوپخانه آمدم بیرون ، آنوقت درطول یکسالی که دوره توپخانه را دردانشکده‌افسری دیدم روز شنبه نمیرفتم دانشکده‌افسری ، شنبه‌ها میرفتم نیروی هوائی پروازمیکردم. بنابراین من تنها کسی بودم که شنبه‌ها با یکی چندنفردیگرافسراحتیاطی که قبول شدند دردانشکده افسری حالا نمیدانم کجا هستند باآنها ما میرفتیم نیروی هوائی پروازمیکردیم هم حقوقم را میگرفتم هم حق پروازم وحقوق وپروازمن دردانشکده‌افسری پول بسیارعالی ای بود، من تقریبا " حقوق توان سومی ۵۷ تومان بود، ۳۰ تومان هم حق پروازبود ۸۰ تومان تقریبا " من حقوق میگرفتم. ۸۰ تومان درآنوقت حقوق یک سروان بود، اصلا" میشد یک عائله ۱۵ نفری راشما با ۸۰ تومان اداره کنید. ما سال دوم راطی کردیم وبرگشتیم نیروی هوائی رفتیم دوره خلبانی . دوره خلبانی

رادیدیم وخلبان شدیم وتقریبا "توهم دوره‌هایم اولین نفری هم بودم که‌تنها وسالها دوره خلبانی راطی کردیم بعددرجنگ دوم جهانی من سروان بودم ..

س - یعنی درشهریور ۲۰ .

ج - شهریور ۲۰ ستوان یکم بودم فروردین ۲۱ سروان شدم. من درغالب جنگهای داخلی امنیت کردستان وکوه‌چیلسه واینها شرکت کردم . بعدا " دردسامبر ۴۲ یا اینکه زمستان ۱۳۲۲ من رفتم به انگلستان . مرافرستادند به انگلستان بدون اینکه خودم بخواهم مرافرستادند به انگلستان برای اینکه دوره‌های خلبانی رادرزمان جنگ درانگلستان ببینم . آن دوره‌ها رابا موفقیت طی کردم برگشتم به ایران .

س - شما ۱۳۲۲ تشریف بردید انگلستان ؟

ج - سال ۲۴ هم برگشتم .

س - ۲۴ هم برگشتید ، دوسال انگلستان بودید .

ج - هیجده ماه تقریبا "، هیجده ماه انگلستان بودم. این دربحبوحه جنگ من در انگلستان بودم . باکشتی رفتم باکشتی هم برگشتم تاسوئز . ازتهران تاقاهره باوسائل زمینی اتوبوس ترن وترن وفلسطین وحیفا واینها رفتم تاقاهره ازقاهره باکشتی باکولبوی رفتم به بریستول آنجادوره دیدم باکشتی برگشتم به‌قاهره ازقاهره باهواپیمای نظامی برگشتم تهران . بعدپایه‌ی پروازی نیروی هوائی راگذاشتم. وقتی که به‌ایران رسیدم، هواپیماهای دو موتوره انسون نیروی هوائی که انگلیس‌ها داده بودند به‌ماتمامشان توآشیانه مانده بود پرواز - نمیکردند شروع کردم به آموزش دادن خلبانها وتقریبا " وقتی که انقلاب شد تمام خلبانهای ایرانی را من تربیت کردم تادرجه تقریبا " سرهنگی . سرهنگی به پائین دیگرازهواپیمائی آمده بودم بیرون .

س - درسال ۱۳۲۴ حدودا " نیروی هوائی ایران چقدرهواپیما داشت ؟

ج - بطورکلی نیروی هوائی ایران رابه‌شما عرض کنم . رضاشاه پایه بسیارقشنگی برای

نیروی هوائی گذاشت . رضاشاه پایه‌بسیارقشنگی برای ارتش‌گذاشت . رضاشاه به internal security یا همان امنیت داخلی اهمیت میداد . بهمین دلیل پادگانهائی که درست کرده‌بودبراساس جمعیت اطرافش بود ، لشکرتبریز ، لشکرمشهد ، لشکرکرمانشاه لشکرخوزستان ، اهواز ، لشکرشیراز ، کرمان اصفهان اینها رانسبت به اهمیت منطقه ایجادکرد . وهمیشه‌به‌امنیت داخلی اهمیت میداد ویک مرد بسیار وطن پرست هم بود هیچکس نمیتواند تواین دنیا اشتباه نکند ، هیچکس . هرکس بگوید من اشتباه نکردم دروغ میگوید ، بطورحتم هرکسی توزندگیش یک اشتباه میکند وهرکسی هم یک اشتباه میکنددیگر . آنوقت من متاسفم‌که‌اصولا" هم اطرافیان بدهستند . همین محمدرضاشاه که رفت والله‌خیلی ازاطرافیانش بالاخره خودش هم یک کارهای بدکرد . ولی خوب بعضی ازاطرافیانش بدبودند دیگر .

س - برمیگردیم‌به آن موضوع . فعلا" برگردیم راجع به نیروی هوائی .

ج - نیروی هوائی وقتی که ..

س - سئوال من این بودکه چندتا هواپیما داشت وازچه‌نوعی بودند ؟

ج - آهان ، دروقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد مایک گردان شکاری فیوری داشتیم ، هواپیماهای انگلیسی بود با موتورملخ دار (؟) که این درقلعه مرغی بود ، دوگردان اکتشافی داشتیم ..

س - رویهمرتبه‌چندتا میشد آقای طوفانیان ؟

ج - الان میگویم دیگر . مایک هنگ مختلط شماره یک داشتیم درقلعه مرغی ، یک هنگ بمباران داشتیم دردوشان تپه‌که من بعدرفتم آنجا ، هنگ تبریزداشتیم ، هنگ مشهدداشتیم ، هنگ اهوازداشتیم . این هنگ هائی بودکه ماداشتیم . هواپیماهایمان یک هواپیمای مشقی بود تایگر موس داشتیم ، هوکر هنگ داشتیم و هوکر اوداک داشتیم و هوکرفیوری آنوقت‌سه چهارپنج تا هواپیمای آرپیات به آن میگفتند R5 روسی داشتیم ، دوتا سه تا

هم هواپیماهای یونکرس آلمانی . اینها برای چه بود؟ اینها برای رقابت دول بزرگ . چه‌شکلی بود؟ برای اینکه رضاشاه وقتی میخواست نیروی هوائی درست کند یک عده فرستاد انگلستان ، یک عده فرستاد فرانسه ، یک عده معدود فرستاد آلمان وشوروی . بعدرقابت اینها شروع شد . رقابت این کشورها برای فروش هواپیما به ایران شروع شد . رضاشاه چندتا دانه معدود کمتر از انگشت‌های دست از فرانسه خرید ، حالا اسمش یادم رفته ، که اینها اصلا" بسلامت به ایران نرسید . چندتا هواپیما از R5 ازشوروی خرید ، یونکرس از آلمان خرید وآخرسر اینها درابتدا فقط ما یک قلعه - مرغی را داشتیم ، بعد مهرآباد اضافه شد بعددوشان تپه اضافه شد بعداینها . ما تو آن قلعه مرغی تمام این متخصصین به‌جان هم بودند ، کمونیستها ازیکطرف ، اینها تمام مبارزه کمونیستی بوداینها . مثلا" آن قائم مقامی راآن بخش کمونیست کشت هواپیمای تایگرموس اش رافرمان هایش رازد درهمان آبادان که‌داشت آزمایش میکرد خردزمین مرد وهواپیما ازبین رفت . این رقابتها بود انگلیس ها بردند . انگلیس هائی که بردنددرزمان رضاشاه ماآن چندتائی که ازشوروی وآلمان خریده‌بودیم ماندو آخرین پروازش راهم من کردم ، آخرین پرواز رو R5 و یونکرس را من کردم کردم . فرانسوی ها که اصلا" نرسید به ایران . آنوقت اینها ماند ولی دیگر هواپیماهایمان شد تمام انگلیسی : تایک محمودمیرزای خسروانی بودکه شاه فرستادش . آنوقت ما ازانگلستان دونوع هواپیما خریدیم . یک دانه هاریکن خریدیم . یک دانه هاریکن فرستادند برای آزمایشی برای ما ، آنوقت سه تا اوکسفورت خریدیم قرار بود یک مقداری هم بلنهایم بخریم بلنهایم دو موتوره بمباران که سه تا اوکسفورت رسیدجنگ شروع شد . بلنهایم های مارارو هواپیما برگرداندند انگلیس ها ، به‌ما پس ندادند که بعدفکرمیکنم هواپیمای انسون که به‌ما دادند یا اینکه مسافرتی که نوع من را ۱۲ نفرما بودیم ، مارادرانگلستان قبول کردند بحساب او بلنهایم ها

که فکرمیکنم قبول کردند. آنوقت ما شروع کردیم از آمریکا خرید کردن. از آمریکا هم ما هواپیمای کرتیس خریدیم که این هواپیماهای کرتیس تمامش توصندوق دربسته درآبادان بوسیله انگلیس ها رفت به سنگاپور جنگ که شروع شد وحتی کارخانه دوشان تپه ما، آقای دکترما هفتصدتا تایگرموس بیشترساختیم آنوقت هوکر هاین وهوکر هوداکس هم میساختیم منتها موتورما نمیتوانستیم بسازیم، هرکشوری نمیتوانست موتور بسازد. موتورهایمان را وارد میکردیم ولی بدنه وبال اینها پارچه بودوا مالیت واینها میساختیم ومن خلبان آزمایشی همان کارخانه بودم که اینها را میساختند وما ماشینهای قشنگ آلمانی هم آنجا داشتیم ماشینهای تراش خوب آلمانی که تمام ماشینهای خوب ما را انگلیسها وقتی آمدند به ایران بردند بنابراین وقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد ما توپهای خوب داشتیم، ما هواپیمای مناسب روز، البته آن هنوز جت نیامده بود همه ی دنیا ملخ داربود ولی ما آنچه که مناسب روز بود خوبش را داشتیم. البته حقه به ما زدند، حقه به ما زدند هما نوقت هم به ما حقه زدند. من که خلبان آزمایشی هواپیماهای هانگ بودم درکارخانه میساختیم همه چیزش را به ما دادند جز مسلسل هایش را. بنابراین سوم شهریور ۲۰ که هواپیماهای انگلیسی آمد روی تهران من هواپیما داشتم بدون اسلحه بفرض هم پروازهم کردم فورا" هم رفتم عقبشان ولی من کاری نمیتوانستم بکنم انگلیس ها میدانستند که کاری نمیتوانم بکنم. یک دانه هواپیما مسلح خوب که ما داشتیم هاریکن پیش از سوم شهریور توموتورش یک آشغالهائی ریختندکه آنهم موتورش خرد شدوآمدنشست. بنابراین میدانستندما هیچی نداریم، میدانستند خوب خوب میدانستند ما هیچی نداریم. هرکاری میخواستند بوسیله چندتا آدمی که داشتندمیکردند. این مال چیز.

س- حالا تیمسار شما بنابراین خدمتتان به این ترتیب درآغاز درنیروی هوائی بود.

ج - نیروی هوائی بود.

س - میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که به‌ترتیب مشاغلی راکه‌داشتیدتوضیح بفرمائید تاپایان وتاآخرین تصدی رتبه درایران داشتید آنرابا ذکرتاریخ اگرامکان دارد..

ج - تاریخش را اصلا" نمیتوانم بگویم. تاریخش یادم نیست.

س - یاحدوداً " تاآنجاکه امکان دارد لطفا " اینها رابفرمائید.

ج - حدودی ، حدودی برایتان میگویم. بطورکلی تاوقتی که من سرهنگ بودم درنیروی هوائی بودم ومن مسئول آموزش خلبانها بودم ومسئول مرکزآموزشی هم یک مدتی هم بودم چه‌افسرفنی ، چه‌افسرخلبان من تربیت میکردم. یک دسته‌رقیب داشتم البته ، تلاش رقیب‌ها این بودکه من پایم هیچوقت به واحدرزمی بازنشود ودوروبرم تمام مراقب من بودند که‌مرا.. درایران یک قصه برایتان میگویم که آنوقت این معلوم میشودکه من چه‌کارها کردم.

س - تمنا میکنم.

ج - درایران حزب‌کمونیست درنیروی هوائی نفوذ کرد. نفوذ حزب‌کمونیست جوانها ستوان دوم بودند زربخش ونمیدانم چی واینها ، اسمهایشان یادم رفت..

س - اینها دیگربعدازجنگ است ، یعنی دیگردوران اعلیحضرت محمدرضا شاه است.

ج - محمدرضا شاه. مثلا" اینها ستوان بودند میگفتند ما باید سرلشکربشویم. میگفتم باباصبرکنید. صبرکنید زحمت بکشید شما هم وقتی که‌رسیدید به‌یک مدتی خدمت کردید بالا میروید. اما اینها تحریک شده‌بودند دیگر، تحریک شان کرده‌بودواسه چی ؟ واسه چیز مثلا" طوفانیان سروان باشد توسشوان باشی ، خوب‌نمیشد. اینها هواپیماها را برمیداشتندودررفتند. یک دسته هواپیما ازواحدخودمن برداشتند دررفتند پهلوی پیشه‌وری.

س - بله ، شماآنموقع سروان بودید؟

ج - من آنوقت سرگردبودم.

س - میشود ۱۳۲۴.

ج - ۱۳۲۴ ، سرگردبودم. اینها برداشتندرفتند. درنتیجه شاه آمد فرمانده نیروی هوائی را یک سرلشکرزمینی گذاشت ، حالا اسمش یادم رفته ، اسمش حالا یادم میآید. یک سرلشکرنیروی زمینی راگذاشت فرمانده نیروی هوائی . آنروزاولی که سرلشکرنیروی زمینی راگذاشت فرمانده نیروی هوائی من سرنگهبان دوشان تپه بودم سرگرد بودم وسرنگهبان دوشان تپه . بنابراین پیشه‌وری هم توآذربایجان شلوغ واینها میکرد بنابراین این ازراه رسیدوما رااحضارکرد روزاول مرااحضارکرد بدفترش ورفتم دفترش گفت ،" چراتوجاسیگاری من آشغال است ؟" گفتم که به‌من چرا میگوئید؟ گفت ،" شما سرنگهبان هستید. " گفتم من سرنگهبان ، افسرنگهبان ولی توجاسیگاریتان آشغال است به گماشته دم درتان بگوئیدنه به‌من . گفت ،" تو بی انضباطی ." گفتم نه خیلی خوب هم انضباط دارم. دومرتبه هم آئین نامه انضباطی راامتحان دادم هردومرتبه‌اش راهم بیست گرفتم. یکدفعه افسراحتیاط پیاده‌امتحان دادم یکدفعه هم توپخانه امتحان دادم بیست هم گرفتم ، خیلی هم انضباط دارم اماجاسیگاریتان رانمیدانم. گفت ،" ای وای ." دید بدشکل طرف است . گفت ،" ای وای توتوپچی بودی ؟" گفتم آره . گفت ،" منهم توپچی بودم." گفتم خیلی خوب . گفت ،" دست بده. باهم رفیق بشویم ." گفتم خیلی خوب . پس ما سرگردبودیم با سرلشکر ، حالا اسمش یادم رفت ، دوست شدیم درهرصورت . ما باهم دوست شدیم . این خودش که میدانست هیچی ازهواپیمائی نمیداند یک دسته شارک هم دوروبرش بودند ، گیلانشاد این ، آن اینها دوروبرش بودند اذیتش میکردند . این هروقت گیرمیکرد مرایواش صدا میکرد . با من اینقدرنزدیک شده‌بود که مرا صدا میکرد میگفت چکارکنم . منهم راهنمائی وجدانی راهنمائیش میکردم نه اینکه بخواهم برای اینکه نه‌دنبال جاه‌بودم نه‌دنبال مقام بودم نه‌دنبال پول ، دنبال هیچی نبودم دنبال خدمت بودم چه خدمتی ازدستم برمیآید بکنم به مملکتم اصلا" طبیعتم این بود . این یک روز که ازشرفیابی آمد ، هفته‌ای یک دفعه میرفت شرفیاب

میشد. منهم اتفاقا" برخوردکردم درموقعی که با ماشینش رفت. صدا کردمرا گفت، "بیا دفترمن." آمدم تودفترش. گفت، "الان پهلوی اعلیحضرت بودم، یعنی محمدرضا شاه قضیه آذربایجان هم بیخ گرفته بود سخت شده بود. گفت، "الان آنجا بودم" ما انگلیس ها گفتم به جبران بلنهایم هائی که به ما ندادند، به جبران یک هواپیما رفت دردوران جنگ به شمال آفریقا وسط راه خورد زمین قهرمانی وافخمی وشیبانی وهمه اینها کشته شدند به جبران اینها به ما فکرمیکنم سی ودوتا هاریکن دادند. توجه میکنید؟ این هاریکن ها یک فرمانه اش آمده بود دوفرمانه اش نیامده بود یک squadron leader Gipps بود مربی اینها بود. بنابراین این هاریکن ها تو ایران نشسته بود توزمین ولی چون دوفرمانه اش نیامده بود که تعلیمش را بدهند اینها همین جوری مانده بود. سرلشکربه من گفت که فرمانده نیروی هوائی به من گفت، نمیدانم چرا اسمش یادم نمیآید، به من گفت، "بیا چیزکن." گفت، "پهلوی شاه بودم شاه بسیار اوقاتش تلخ بود دراینکه اینهمه هاریکن اینجا هست این آذربایجان هم وضعش این شکلی است وهیچکس نمیتواند بپرد." گفتم چطورنمیتوانند بپرند؟ میتوانند بپرند کاری ندارد پریدن با این هواپیما ها. گفتم پریدن با این هواپیما ها ازآب خوردن هم آسانتراست. گفت، "یعنی چه؟" جالا ضمنا" شاه هم شروع کرده بود به پرواز. وقتی شاه شروع کرده بود من مربیش بودم. گفتم مثل آب خوردن است. گفت، "راست میگوئی؟" گفتم والله اصلا" کاری ندارد بپرید. گفتم من الان ۱۴ تا ۱۶ تا خلبان اسم میبرم که میتوانند همین آن بپرند. گفت، "بنشین تودفتروا ین خلبان ها را هم نگهش دار تا من برگردم." گفتم باشد نشستم. رفتش شرفیاب شدوبرگشت وگفت، "اعلیحضرت دویا سه بعدازظهرمیآیدقلعه مرغی. این خلبان هائی که گفتید میتوانند بپرند بردا روبیا وروخودت هم هرچه میخواهی به او بگو گزارشت را بده. گفتم خیلی خوب. ما رفتیم وخلبانها را صداکردیم که ازجمله خلبانها خانم بود، خانم فرمانده نیروی هوائی بود، آنوقت من خیلی ارشدتر ازاوبودم. آمدو

رفت آوردمشان آنجا وبخط کردم وشاه رسید. گفت ،" آهان .." فرمانده نیروی هوائی مرا معرفی کردبه او وگفت ،" طوفانیان ." اعلیحضرت گفت ،" خوب ، چه میگوئی ؟ چکار میکنی ؟ " گفتم اعلیحضرت اینها همه شان میتوانند بپرند. گفت ،" خطر ندارد؟" گفتم اعلیحضرت ازآب خوردن آسانتر چیزی سراغ دارید؟ یکدفعه این آب گلوله میشود توگلوی آدم ممکن است آدم راخفه بکند، آب خوردن که خیلی آسان است . گفتم این پروازمثل آن آب خوردن است خطرش اینقدراست . اینها چندتایشان اصلا" در انگلیس (؟) پریدند، میتوانند بپرند، بلنها پریدند کاری ندارد اجازه بده همه شان بپرند. گفت ،" خیلی خوب . " خودش رفت وآنوقتها فرودگاهها باندواین چیزها نداشت . باندهم مثل اینکه داشت باند داشت ولی یک آمبولانس میگذاشتند خودش هم پهلوی آمبولانس ایستادوگفتم اگراجازه بفرمائید من ازجوانترمیفرستم . اولین جوانی که فرستادم یک ستوان بود اسمش جهان بین ، جهان - بینی یک همچین چیزی ، یک جوان شارپی بود فرستادمش . آقا این هاریکن راگرفت بلندشدرفت بالا معمولا" من وقتی آکروباسی نزدیک زمین میکردیم آنوقت که جوان بودیم طرف راتا نزدیک زمین میآوردیم ولی میبردیم آن بالا ، آن - بالاها می چرخاندیمش اما این طیاره راآورد ازسر آشیانه رو سرشاه همانجا شروع کرد غلتش دادن ونمیدانم این مثل رابرای چه آوردم ولی این چیزی بودکه من شروع کردیم اصولا" این آموزش واین چیزها را من میدادم وبالاخره حالا نفهمیدم این رابرای چه ، یادم رفت .

س - راجع به تصدی شما داشتیم صحبت میکردیم.

ج - آهان تصدی .

س - تصدی مشاغلی که داشتید.

ج - تصدی من بیشتر یک اشخاصی بودندکه خودشان هم علاقه داشت . مراچون می شناخت برای اینکه هردفعه میرفتم عملیات ۴۸ ساعت بعدهرعملیات مشکل بود زودختمش

میکردم . بنابراین از اول اطرافیان من با شاه طوری کرده بودند که این شاه خوش نداشت من سرواحدرزمی باشم درصورتیکه من افسررزمی بودم. بنابراین من تا سرهنگ بودم تونیروی هوائی بودم، فرمانده آموزش بودم و این گردن .. بگویم چی. شما وقتی که راست باشید، درست باشید قدرت دارید. کجی ضعف میآورد.. من فرمانده‌ی مرکز آموزش که بودم فرمانده نیروی هوائی،حالا فوت کرده گیلانشاه بود. این یک افسرنالایق راا ین آدمی بودکه پول میخواست ، من نه پول میگرفتم نه پول میدادم. الانه شما توی یک مملکتی هستید که پرزیدنت های کمپانی های عظیم است نورتروپ هست ماکدانلد داگلاس هست ، لاک هید هست ، بوئینگ هست ، گرومن هست چی هست ، یکنفررا پیدا بکنید که این بگوید مستقیم یا غیرمستقیم یک سیگاربه من داده نمیتوانید پیدا کنید نیست . همین شکل هم بودم وقتی که سرگردوسرهنگ دوم وسرهنگ بودم ، فرمانده مرکزآموزش بودم. یک نیت داشتم صبح که سوار ، جیپ داشتم آنوقت ، سوارجیپ میشدم میگفتم خدایا توبه من توفیق بده حق رانا حق نکنم نا حق را هم حق نکنم. بنابراین وقتی که میآمدم توی مدرسه‌ام اگرکسی لایق تنها رفتن وپریدن بود به او میگفتم بپر. اگرنبود خودش را میکشت نباید میگفتم. دیگر من نباید آنجا حقه‌بازی میکردم از این پول میگرفتم آنکه میتوانست پرواز بکند دلش نمیخواست میگفتم نکن ، آنکه میخواست بکند نبود این شکلی . بنابراین نه‌کسی را تحت فشاربدون دلیل میگذاشتم که ازاواخاذی بکنم وبه‌کسی هم دیناری نمیدادم حالا هررئیسی هرکسی باشد . فرمانده نیروی هوائی نبود این شکلی ، فرمانده‌ها میخواستند اخاذی میخواستندبکنند با من نمیتوانستند. بنابراین اینقدرهم عملم طوری بود دردل طبقه پائین جاگرفته بودم که میترسیدندمرا ازجایم تکان بدهند. آنوقت مثلا" همان هاریکن ئی که به‌شما گفتم یک دفعه اینها مانوردادند این خانم دست راست من میپرید. من سرمیپریدم. توحسن آبادقم مانورکه میکردم فرمانده‌نیروی هوائی وقتی من فرمان به‌هواپیماها میدادم‌میترسید میگفت ،" رادیوراخاموش کن صدای این

نیایدکه‌شاه بفهمد."بعدمیآمدندبچه‌ها به‌من میگفتند. بنابراین من سرهوائی دارم و این رقابتها بود. آخرسروقتی میدیدندکاری نمیتوانند بکنند، من یکی دودفعه‌استعفا دادم رفتند مرادانشگاه، گفتم دانشگاه جنگ هوائی راایجادبکن. گفتم خیلی خوب. رفتم دردانشگاه جنگ ودوره ستادهوائی راتشکیل دادم، برنامه نوشتم کارکردم خیلی چیزهای دیگر. خوب برایشان دادم. بازیکروز دیگرگیلانشاه‌تلفن کرد وگفت،" طوفانیان، بالاخره تو مثلا" بیاسراداره سوم." مارفتیم سراداره سوم همان آموزش عملیات. مثلا" همان اداره سوم هواپیماها که‌میرفت مشهدوزاهدان وکاشان اینجاها یک کرایه نومینالی ازهمه میگرفتند. این پول دراختیار من بود. پول ورزش هم یک پول نومینالی میگرفتند، اینها دراختیارمن بودند. حالا اگریک درجه داری میآمدآنجا به‌من میگفت که من زنم زائیده‌گرفتارم اینها من به‌اوکمک میکردم ولی گیلانشاه‌میخواست این پول رابخورد نمیشد. من نمی‌کردم. آخرسرکه‌نوشت،" طوفانیان نمیشود من باتونمیتوانم. توخیلی ول وگشادی وپول خرج کنی نمیشود." بالاخره مارا نمیتوانستند ازهواپیمائی بیرون کنند تااینکه پیمان بغداد تشکیل شد. پیمان بغدادکه‌تشکیل شد شاه فرمانده‌نیروی هوائی گفت،" یک افسرهوائی بفرست به‌ستادبزرگ برای پیمان بغداد که‌ازنیروی زمینی هم خبرداشته‌باشد." من بودم که‌ازنیروی زمینی هم دانشکده‌افسری پیاده‌دیدم هم توپخانه هم اینکه میخواستند مرادکم بکنند. بنابراین بهترین فرصتی بودکه مارا محترمانه ازمدرسه بیرون برویم نه بیرونمان بکنند. مارفتیم ستادبزرگ. اماستادبزرگ که‌رفتیم آنوقت هدایت رئیس ستادبزرگ بود. من رفتم دراداره سوم رئیس‌اداره‌آموزش شدم. یک مدتی رئیس‌بسیج شدم، طرحهای مختلف‌نوشتم وتوی ستادبزرگ هراداره‌ای که من بودم کنترل آن اداره دست من بود وبرای طرح ریزی های پیمان بغداد میرفتم بغدادومیآمدم وازتمام اینها خبرداشتم، خبردارم وباوجودابنکه ستادبزرگ دارای اداره دومی بودکه‌باید این کارهایش رامیکرد روابط خارجی ستادبزرگ‌رابیشترش رامن انجام‌میدادم.

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن ، واشنگتن دی.سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

ج - آنوقت در اداره سوم گفت ، "مرتبا" هروقتی که برای طرح ریزی میرفتیم بغداد جزو طراحها بودم چون مسئولش بودم. بعدا" هروقتی که کمیته‌ای برای ، کمیته نظامی یا شورای وزیران میشد من با وزیر خارجه میرفتم وتمام پرسنلی که باید میرفتند برای سنتو که بعدا" شدسنتو ما با اینها بودم.

س - شما آنموقع چه‌درجه نظامی داشتید؟ سرهنگ بودید؟

ج- آنموقع من سرهنگ بودم، آنموقع سرهنگ بودم. آنوقت من مثلا" ازجم وخاتم واینها ارشدتربودم. آنوقتی که میرفتیم پیمان بغداد من بودم وجم‌بودومنصورافخمی بودوعلی زندبودوارباب ، ما ۵ تاجزو طراحها بودیم که‌طرحهای مختلف نظامی را آنوقت آنجا هم خیلی حرف است . میدانید برای نوشتن هرطرح اولین چیز ، آن چیز اول concept است ، political guidance است ، basic assumption است ، threat است . سیاست چیست ؟ خط مشی چیست ؟ تهدیدچیست ؟ کسی نبود ، چیزی نبود. همان وقت من رفتم مثلا" وزارتخارجه رفتم اداره آگاهی رفتم اداره‌دوم دیدم اصلا" چیزی نمیدانند ، گزارشاتراکه آوردندچه‌بود؟ آقای فلان ازپشت‌دیوارسفارت انگلیس ردشده . بابا تواگرمیخواهی جزویک پیمانی بشوی که خط دفاعی جلوی روسیه بکشی باید بدانی درشوروی چندتا ، درمرز قفقازچندتا لشگرنشسته ، چندتا فرودگاه آنجا هست ، چندتا هواپیما آنجا هست . آنوقت درترکستان روسیه وضع چیست ، راهها چیست

حسابتان چیست راهتان کجاست ، کمیت تان کجاست . اگربه‌شما الان هزارتا تانک دادند شما میتوانید هزارتا تانک را بگردانی؟ میتوانی این را حرکتش بدهی ؟ این حسابها نبود . آنوقت اولین برآوردتهدید من بودم . من نشستم آنجا دیدم اصلا" هیچی ندارم . هرچه درتهران مراجعه کردم نه وزارت . گفتم من نظرآخری را میدهم . نظرآخری چکارکردم نشستم ترکیه نظرش را داد ، پاکستان نظرش را داد ، انگلیس نظرش را داد همه اینها یکی بالا داد یکی پائین داد ما اینها را جمع کردیم تقسیم به‌تعداد کردیم حد وسطش را ما نظرداديم . برای اینکه چیزی نداشتیم ما نمیدانستیم که ، آنهم بزحمت . اصلا" ما بلدنبودیم یک مدرک استراتیژیکی را نگهش داریم . زحمت کشیده‌شده‌برای این ارتش . درهرصورت ما توی اداره سوم معاون اداره سوم بودم وهر اداره‌ای بودم تمام تمرکز، حالا این را شما ممکن است یا اشخاصی که‌بشنوند این را تعبیربه‌خودستائی بکنند ولی خودستائی نیست این حقیقت بود وزیرنظرمن بود آنوقت بعدمن شدم سرلشکر . آنوقت مثلا" همانوقت که‌میرفتم طرح بغداد تواداره سوم بودم یادم هست به‌هدایت گفتم آخرچرا ؟ اگرمن عیب دارم به من بگو عیب داری ،اگر عیب ندارم من ازجم ارشدترم چرا به جم سرتیپ میدهید، خاتم را سرتیپ میکنید مرا نمیکنید ؟ میگفت ،" والله ما به‌شاه‌گفتیم شاه گفته توجوانی ." گفتم یعنی چه؟ جوانی یعنی چه؟ من ازهمه‌ا، پاپیرترم چرا به اینها درجه میدهد به‌من نمیدهد؟ بالاخره به‌ما دادند تا اینکه سرلشکرشدیم .

س - یادتان هست که چه سالی شما سرتیپ وسرلشکرشدید؟

ج - سرتیپ وسرلشکرا اینها باید یادم باشد ، دفعه دیگربه‌شما میگویم . تمامش یادم هست تمامش را بعدیادداشت بعدتطبیقش بکنم میتوانم بگویم . آنوقت سرلشکرکرد من رئیس اداره طرح بودم . میدانید ، اگراین خمینی ها عاقل بودند ما طرحهائی درستادبزرگ من درست کرده ، گذاشته آماده داشتم که اینها صاف میتوانستند بروند به مغز بغداد صاف طرح اینها را داشتیم . تواداره طرح وجودداشت . من اصولا"

ازکارمالی وآن قورخانه‌بدم میآمد. من طراح بودم خوشم میآمد آموزش وعملیات، آموزش وپرورش وعملیات . اصلا" این کاره نبودم اما تواداره طرح که بودم اتفاق افتادکه من اولین قراردادخرید نظامی راباآمریکابستم. یعنی چه ؟ یعنی ماتا چهارم جولای ۱۹۶۴ ما متکی بودیم به آنچه که آمریکا به‌ما میداد وماچیز نمیخواستیم. من آنجا یک گزارش نوشتم به شاه ودرکمیته درآنکارا به‌همین این متفقین مان گفتم گفتم که روسها، برای اینکه concept پیمان بغداد این چه‌بود؟ دفاع درخط البرز، دفاع درمقابل کمونیسم درخط البرز. مادرآنکارا به‌اینها گفتیم آقاجان این خط البرزی که شما درست کردید روسها ازرویش پریدند آمدند دربغداد کودتا کردند کمونیستی راآوردند پشت ما، من به شاه میگفتم. گفتم ناصرآمده، مصروناصر نه‌قدرتش راداشت نه پولش را که‌برود یمن جنوبی . من به شاه میگفتم میگفتم قربان این یمن جنوبی ناصرنرفته کمونیست‌ها این رافرستادند دریمن جنوبی که کنترل باب‌المندب راداشته باشند جزیره سوکاترا وکنترل باب‌المندب ؛ ما اینقدرگفتیم وشاه گفت تااین ژنرال تویچر الان توهمبن واشنگتن هست . این ژنرال تویچررافرستادند با من نشستیم Contingency Plan نوشتیم.

Contingency Plan برای امکان دفاع ازجنوب است . براساس این Contingency Plan ما نیازداشتیم به یک لشکرزرهی درجنوب بنابراین من به اعلیحضرت گفتم،با اعلیحضرت صحبت من میکردم اینها رافقط من صحبت میکردم حالا اگرمن من بگویم شما چیزمیکنید . اما بخواهید صحبت میکنم.

س - خواهش میکنم.

ج - گفتم اعلیحضرت بایدیک کاری بکنیم،باید یک کاری بکنیم که آن چیزی که میخواهیم بخریم . ما صدوشصت هزار تفنگ کهنه M1 داشتیم، تفنگ جنگ دوم جهانی یک تعدادی تانک M47 کهنه ، یک مقداری GMC کامیون کهنه ، یک مقداری توپ کهنه .

ما اصلا" چیز نو نداشتیم. آنوقت ۱۹۶۴ بالاخره ، من رئیس اداره طرح بودم،این گزارشات

را به‌شاه دادم شاه صحبت‌کرد قرارشد دولت آمریکا براساس این طرح Contingency دویست میلیون دلار درظرف ۴ سال به ما وام بدهد که وام اولش ۵۰ میلیون دلار بود واین قرارداد چهارم جولای ۱۹۶۴ را من امضاء کردم . پس درنتیجه چون من طرف صحبت بودم ومکاتباتش را من ازاداره طرح میکردم این اتفاق افتادکه ما تدیم رئیس اداره خرید ما رئیس خرید نبودیم . اما اشخاصی که دندان تیزکرده بودندبرای یک میزی که بخرند صنارازروش ببرند اینها دائم حمله میکردند. حمله اینها چه‌شکلی بود؟ حمله اینها این ریختی بودکه ، به این شکل بودکه اینها نامه مینوشتندبه‌ستادبزرگ ،مخصوصا " فرمانده‌نیروی هوائی ، نامه به ستادبزرگ مینوشت که سرلشگر طوفانیان دراداره طرح حق ندارد ازنظرلوجستیک وماتریال دستور بدهد این رئیس اداره طرح است ما پرونده‌هایمان قاطی پاتی شده. بالاخره یکروزی شاه ، آریانا بود رئیس ستادبزرگ ، به‌آریانا میگوید ،" خوب ، من نمی .." حالا شاه هم درعقب من آدم گذاشته بود حالا بعدها من فهمیدم یک کسی را پشت سرمن گذاشته بود که این گزارشات مرتب به اومیدادند. من اولین خریدی که مثل رئیس اداره طرح کردم یک ناوشکن کهنه وچهارناوشکن نوازانگلستان بود. وقتی رفتم درانگلستان با سر ریموند براون رئیس فروش انگلستان صحبت‌کردم حرفهای من آنجا رکورد شده‌بوده بعرض شاه رسیده‌بوده . آنجا من چه‌گفته‌بودم؟ من میدانستم که‌چهارتا هواپیما کهنه‌خریدن گیلانشاه واینها آنجا دعوا داشتندسرحق الحساب . من به اوگفته بودم، میخواسته ببینند من چقدرحق الحساب بایدمیخواهم، من به اوگفتم قیمت‌تان رابیاورید پائین دیناری به احدی ندهید. من امانمیدانستم که این حرفهای من رکورد میشود میرود پهلوی شاه . این شاه پشت سرمن ناظرداشت . بنابراین منهم نمیدانستم چون نمیدانستم این گزارشها که ازنیروی هوائی میآمد یا نیروی زمینی یا هرچی بحساب میبردند پهلوی شاه . شاه میگفت"من میخواهم این سراین کاربا شد. حالا اگراداره طرح نیست‌کدام اداره هست؟ "گفتند اداره چهارم .بنابراین

من از اداره پنجم رفتم سر اداره چهارم. اما اصولا" من وقتی که اولین قرارداد ۶۴ را امضاء کردم آنوقت گزارشی درپشتیبانی این قرارداد 4 July 64 به شاه دادم. حجازی آنوقت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود. حجازی گزارش میکند میبرد پهلوی شاه. ضمن اینکه شاه مرا از سروانی می شناسد. حجازی که گزارش مرا میبرد پهلوی شاه نمیتواند توضیح لازم را به او بدهد. شاه، آنوقت منهم سرلشکر بودم، گفت به حجازی گفت، " دیگر گزارش طوفانیان را تو نیاور خودش بیاورد." بنابراین از آن تاریخ من بعنوان رئیس اداره طرح مستقیم میرفتم پهلویش هفته‌ای دوروز وپای من به شاه باز شد.

س- شما نسبتی با خانواده پهلوی دارید؟

ج - هیچ ندارم، هیچ ندارم. من هیچ، خانواده پهلوی جرات نمیکردند طرف من برند تمام اینها پای خون من بودند برای اینکه جلوی دزدی، جلوی .. نمیگذاشتم حالا قصه خیلی دارم برایتان بگویم. آنوقت ما از آنوقت رفتیم پهلوی شاه. شاه وقتی که دید به رئیس ستاد زور میآورند دستور داد من با پرونده‌های خریدم از اداره پنجم طرح بروم اداره چهارم طرح ومن در اداره چهارم رئیس اداره بودم. آنوقت نه تنها من اولین مذاکرات با ... مذاکراتی با آمریکائی ها تمام شد چهارم جولای ۱۹۶۴. آنوقت ما با روسها مذاکره کردیم. مذاکرات با روس را فقط من بودم وشاه وهیئت شوروی درکاخ سعدآباد ویکی on the rock هم با هم خوردیم. آنوقت ما با روسها درچهارم ژانویه ۶۵ صحبت کردیم. روسها آنشبی که ما نشستیم چهارم ژانویه ۶۵ که شاه من وهیئت ژنرال سه زارویچ بود وژنرال (؟) اسمهایشان را یادم رفته سه زارویچ یادم هست اسمهایشان یادم رفته ولی میتوانم فکرش را بکنم اسمهایشان یادم بیاید. ما نشستیم اینها بعد رفتیم توهمان طبقه بالای سعدآباد یک سالن سینما دارد. اینها یک فیلمی درباره محصولاتشان به شاه ومن نشان دادند. آن فیلم را ما تماشا کردیم ورفتیم واعلیحضرت هم به من گفت، " با گاز barter پایاپای با آنها معامله کن

ببین توپ وموپ وموشک وتوپ ضدهوائی واینها هرچه میتوانی وخودرووا ینها ازآنها بخرکنه من واردمذاکره شدم باآنها . فردایش یا پس فردایش اینها مرادعوت کردند روبروی درسفارت انگلیس یک انجمن فرهنگی ایران وشوروی است دست راست ، یک خیابان است که میخورد به خیابان شاه دست راست یک ساختمان هست که آن انجمن فرهنگی ایران وشوروی است .

س - بله ،میدانم کجا را میگوئید .

ج - مرادعوت کردندآنجا ،فقط من بودم وهیئت شوروی . آنجا اینها به من موشک ضدهوائی Sam 1, Sam 2, Sam 3 نشان دادند اما من دردرجه سرتیپ یا سرلشکری ام در آمریکا درفورد ، درآمریکا درتکزاس مرکزدوره Modern Weapon Orientation Course رادیدم. Modern Weapon Orientation Course آنسالی که من دیدم تمام این موشکها رادیده بودم ، تمام این سیستم های الکترونیکی رادیده بودم بنابراین من اطلاع داشتم. اینها به من موشک ضدهوائی خودشان Sam 1,Sam2,Sam3 که درردیف Hawk است اینها به من نشان دادند. وقتی که به من نشان دادند اینها فقط launcher اش را وتیراندازیش رانشان دادند. آن دستگاه هدایتش که من میدانم اینها کامپیوترها توجعبه است اینها رانشان ندادند. فردا من آمدم به شاه گفتم اینها دنبال این هستند ولی اینها به من نشان ندادند اینها میخواستندسادگی قضیه رابه من نشان بدهند نه اصل قضیه را . بعدا" هم که رفتم به شوروی برای مذاکرات با اینها اولین باری که من رفتم ، یکدفعه باشاه رفته بودم ولی اولین دفعه که رفتم به شوروی برای مذاکره host من ،مهماندارمن یک ژنرال دوتانشان hero داشت ، شوروی هوائی اوبود. این مرتب ودکا رامیخورد میگذاشت رو سرش گیلاس خالیش رانشان میداد. آن جا میخواستند به من میک بفروشند ، آنوقت هنوز میک ۲۵ ومیک ۲۶ نیامده بود ، میک ۱۷ ومیک ۱۹ اینها آمده بود ومرا بردند بفرودگاه . درفرودگاه یک چادر زده بودندو ودکا وکنیاک گذاشته بودند وصبح مرا بردند به فرودگاه این میک ها

را نشان دادند. من به منطق خودم که ما الان رفتیم رو سیستم آمریکائی برای ما الان ساده نیست برگردیم به سیستم شوروی. من قبول نکردم. بالاخره وقتی که دیدند هواپیما نمیتوانند بفروشند برای کلوب خنواستند به ما کلوب هوائی میخواستند قبول نکردم. بعد گفتند به ما این یک هواپیما executive به خودت میدهیم برای رفتن این وروآنور باز هم قبول نکردم. بالاخره آمدیم یکدفعه فکر کردم نیروی هوائی ما روی right track است، روی مسیر صحیح است از نظر آموزش و پرورش وهرچه هرکسی میگوید بیخودی میگوید. هرچیزی که ما خریدیم با آموزش است با قطعات یدکی اش است و با برنامه است. حالا درهرصورت رفتیم اداره چهارم، در اداره چهارم با شوروی صحبت کردیم با انگلیس صحبت میکردیم با آلمان صحبت میکردیم این چیزها را کردیم و اما درهرصورت پاپوش و نگرانی برای ما داشتند یک اشخاصی. بنابراین رفتم پهلوی شاه به شاه گفتم این سازمان صنایع نظامی با این بودجه ای که ما میخواهیم اینجا بگذاریم این فعلا" آنوقت دریاسالار رأفت سرش بود، این حالا منهم سپهبد شده بودم این نمیشود، این نمیتواند بکند وضع خراب است تفنگ نساختیم فشنگ نساختیم گلوله توپ نساختیم این را فقط طوفانیان میتواند اداره کند. اینقدر رفتند این را توگوش شاه کردند شاه هم قبول نمیکرد. تا یکروز که من شرفیاب شده بودم شاه گفت به ما، " میگویند که تو میتوانی سازمان صنایع نظامی را اداره بکنی این سرمایه‌گذاری ومن میخواهم که هم خرید نظامی با تو باشد هم سازمان نظامی". گفتم شما یعنی میفرمائید که تهیه وتولید با من باشد. گفت، " آره بله همینطور است." گفتم که به من یکروز یا دوروز مهلت بدهید یک سر من بروم سازمان صنایع نظامی نگاه کنم هرامری بفرمائید میکنم قبول دارم وانجام میدهم، بگذارید بروم نگاه کنم بعد ابلاغ بفرمائید، بعد امر بفرمائید. گفت، " خیلی خوب." ما رفتیم نگاه کردیم و دیدیم خیلی خراب، خرابتر از آنچیزی است که میخواهیم. به کارگر ۲۵۰ تومان حقوق میدادند. درهرصورت، نه غذا داشتند نه جا داشتند هیچ بالاخره آمدم به شاه گفتم اعلیحضرت

حاضرم بروم سرسازمان صنایع نظامی اما اجازه بفرمائیدکه حقوق اینها از ۲۵۰ تومان به ۵۰۰ تومان برسد درماه. اعلیحضرت گفت، " برای چه؟" گفتم برای اینکه اینها بایدزندگی کنند، نمیشود با ۲۵۰ تومان زندگی کرد کارگر باید زندگی بکند نمیشود با ۲۵۰ تومان. گفت، " آخرصددرصدهم نمیشود." گفتم شما امربفرمائید من میکنم. یعنی اینقدرمیفهمیدم‌که‌وقتی من امر اعلیحضرت را ابلاغ کردم کسی رویش حرف نمی‌توانندبزنند. این را شما که دکترتحصیلکرده‌اید میدانیدکه‌من چه‌راهی را انتخاب کردم ازقدرت دیکتاتوری به نفع مستضعفین استفاده بکنم. وشاه قبول کرد من رفتم با اداره خرید هم درسازمان صنایع نظامی اولین کاری که کردم حقوقشان را دوبرابر کردم‌وطبق یک طرحی که‌به‌شاه نشان دادم برای تمام اینها غذاخوری درست‌کردم، برای تمام اینها خانه‌درست.. همه‌شان خانه‌شان دیگرنرسید مهدکودک درست‌کردم، غذاخوری درست‌کردم زندگی. حقوقشان را، آخرین حقوقشان آقای دکتر حالا چون که دیگر یادم آمددیگراین آخرین خدمت من همین است. آهان، ضمنا " به شاه گفتم که اعلیحضرت اگرمن مسئول تهیه‌وتولید باشم من دوشغل، دو-موقعیت رسمی سازمانی باید داشته باشم که هم دسترسی به طرحهای ستادبزرگ ارتشتاران داشته باشم هم دسترسی به بودجه خرید. گفتم مشاور عالی تسلیحاتی رئیس ستادبزرگ ارتشتاران جانشین وزیرجنگ. قبول کرد. بنابراین من شدم رئیس‌سازمان صنایع نظامی، رئیس‌اداره خرید جانشین وزیرجنگ مشاورتسلیحاتی رئیس‌ستادبزرگ. این آخرین شغل من بود. ودراین آخرین شغلم من دسترسی داشتم به طرحهای سازمان ستادبزرگ ارتشتاران که این چه‌طرحهائی دارند وچه‌نیازمندی دارند بعدمثلا" من هرسال یک ماده واحده‌آقای دکترمینوشتم. شاه میگفت، " نمیخواهد." میگفتم اعلیحضرت من کارغیرقانونی نمیکنم، بنفع اعلیحضرت هم‌است. اینها بودکه اعلیحضرت مرادوستم داشت. گفتم اجازه بفرمائید من ماده‌واحده‌درست‌بکنم اسم ماده‌واحده‌را هم گذاشته بودم ماده واحده تقویت

بنیه دفاعی کشور." نگذاشته بودم"بودجه خرید وسائل دفاعی". " تقویت بنیه‌دفاعی کشور." یعنی اگرمن تشخیص میدادم ، البته اعلیحضرت تصویب میکرد .
اگرمن تشخیص میدادم که الان دربلوچستان نزاع پاکستانی میتواند الان جنگ بکند چهارتا هلیکوپترمیدادم بهش ، چهارتا هواپیمای C۱۳۰ میدادم به پاکستان . خودم خریده‌بودم ولی منتقل میکردم میگفتم اعلیحضرت پولش را ازآنها نگیر . صدتا اتوبوس میدادم به پاکستان پولش را نمیگرفتم. تا اینکه وزیردفاع پاکستان میآمد پهلوی من وشاه صدمیلیون دلار بلاعوض‌به‌اومیدادم بعنوان ... این برای چه ؟ برای تقویت بنیه دفاعی کشور. بعداین را منتها میتوانید یک شکل دیگرهم‌تعبیربکنید خوب تعبیربکنیدولی ما نیت پاک بود ، نیت‌خدمت‌به‌مردم بود ، نیت‌خدمت‌به ملت‌بود پاک بود . درهرصورت ، دراین ماده واحده تقویت‌بنیه دفاعی کشور مینوشتم که مجلسین به وزارت‌جنگ اجازه میدهددرغالب اینقدر برای تقویت‌بنیه دفاعی کشور هزینه‌بکند این هزینه ازقانون محاسبات دولتی مبراست دیگرقانون محاسبات دولتی رویش ، طبق قانون دولتی نباید بشود . یعنی وقتی ما تصمیم میگیریم اف۱۴ بخریم یکدانه اف۱۴ است دیگرمن که نمیتوانم اف ۱۴ را با دولت شوروی به مناقصه‌بگذارم، تانک چیفتن را من نمیتوانم با فرانسه به‌مناقصه بگذارم. موشک تو را من نمیتوانم که‌با شوروی به‌مناقصه بگذارم ، مال شوروی را هم که نمیتوانم با آمریکا به‌مناقصه بگذارم. بنابراین باید این قانون را داشته باشم. این قانون را داشتم واین قانون را با دقت من انجام میدادم ولی هرانسانی جایز..

س ـ خطاست .

ج ـ ممکن است اشتباه بکند ، به خطا من نمیکردم.

س ـ اشتباه .

ج ـ اشتباه ممکن است بکند. یا اینکه ممکن است کلاه سرش بگذارند . من همیشه به‌شاه میگفتم میگفتم اعلیحضرت من درظرفیتم تلاش میکنم کلاه سرم نگذارند اما وقتی

کسانی ازمن زرنگترند خوب کلاه سرم میگذارند، واضح است کلاه سرم میگذارند. وقتی کلاه سرم گذاشتند کلاه سرم گذاشتند کاری ندارد. بنابراین من این شغل رسمی ام بود اما یک کارهای غیررسمی هم میکردم. مثلا" وقتی که هندوپاکستان باهم جنگشان شد در۱۹۶۵ شاه مرا احضار کرد. شاه مرا خواست گفت، " طوفانیان فورا " سوارهواپیما شو برو قرارگاه جنگی پاکستان وبه پاکستان هرکمکی میتوانی بکن ." یعنی سیستم من با سیستم تمام افسرها تفاوت داشت حالا این را تعبیربه خودخواهی بکنید هرچه .اختلافش را الان برایتان میگویم اختلافش دراین بود. این آرتیسته اسمش چه بود؟ یادم رفت که " پرنده‌ها به لانه برمیگردند " مجیدمحسنی . مجید محسنی یک فیلم درست میکرد "پرنده‌ها به لانه برمیگردند" ، این نیازداشت به دوتا یا سه‌تا یا چهارتا یا ده‌تا یا بیست تا تفنگ که دراین فیلم عکسش را بردارند. میرود به فرمانده نیروی زمینی مراجعه میکند، فرمانده‌نیروی زمینی گزارش مینویسد به ستادبزرگ ، رئیس ستادبزرگ میبردپهلوی شاه ، شاه تصویب میکند. تفنگ میخواهد عکسش را بردارد طوری نمیشود زمین به آسمان نمیرود. یا فلان آقا میخواهدبرودمرخصی یا فلان آقا .. اما شاه به من گفت ،" توبرو پاکستان به پاکستان کمک کن ." من دیگرازشاه اجازه نگرفتم طوری اجازه نگرفتم‌که من برای پاکستان midget submarine قاچاقی ازایتالیا خریدم ولی با اعلیحضرت رفتم پاکستان پرزیدنت ایوب درپیشاور سرصیحانه باهم نشسته بودیم اعلیحضرت وپرزیدنت ایوب واینها . پرزیدنت ایوب ازاعلیحضرت راجع به midget submarine تشکرکرد. اعلیحضرت ماند midget submarine چیست ؟ گفتم اعلیحضرت من خریدم اینها را . گفت ،" کی خریدی؟" گفتم همانوقت که گفتید من برایشان خریدم وتشکرش را قبول بکنید. این این تفاوتش است . midget submarine به‌من گفت خریدم . فقط یک دانه‌اش را برای اعلیحضرت گفتم نودتا طیاره (؟) که ازآلمان خریدم به اعلیحضرت گفتم . حالا چطوری خریدم؟ گفتم اعلیحضرت این ممکن است گرفتاری سیاسی پیدا بکند، خدا بیامرزهویدا

همبود هویدا تو این اتاق بود من پهلوی شاه بودم با هویدا. (؟) گفتم ممکن است گرفتاری سیاسی پیدا بکند. اعلیحضرت گفت، " چکار کنیم؟" بعد اعلیحضرت گفت، " اگر گرفتاری سیاسی پیدا کرد میگوئیم تو اشتباه کردی." گفتم بله بفرض هم من اشتباه کردم بازنشسته ام کنید زندانم کنید اگر گرفتاری سیاسی پیدا کرد. تلفن کرد به هویدا گفت، " طوفانیان میرود ولی میگوید ممکن است گرفتاری سیاسی پیدا کرد. اگر گرفتاری سیاسی پیدا کرد میگوئیم طوفانیان اشتباه کرده بازنشسته وزندان." بله آنوقت ما بلند شدیم رفتیم. رفتیم ونودتا طیاره را هم خریدیم. ودتی خریدیم یکروزی گرفتاری سیاسی پیدا شد، هندی ها آمدند اعتراض کردند که شما حق نداشتید. آنوقت خود این یک قصه است.

س - که برای پاکستان هواپیما بخرند.

ج - آره. خود این یک قصه، اصلا" بقدری شیرین است این حدندارد خود این خرید هواپیماها. بعدا علیحضرت به من گفت، " گرفتاری شد؟" گفتم قربان دوتا solution اینجا داریم. گفت، " solution ها چیه ؟" گفتم یکیش اینست که مرا بازنشسته کنید زندانم کنید اسمی بکنید، من اسمی بازنشسته وزندان. solution دیگرش، راه حل دیگرش اینست که بیست روز دیگر بیست وپنج روز دیگر نمایش روز هواپیمائی است. نمایش روز هوائی را درمهرآباد بگیرید من تمام این هواپیماها را با پرچم ایران میآورم رژه میبرم. اینها را خلبان آلمانی از آلمان آورده بود دزفول وخلبان پاکستانی از دزفول برده بود پاکستان. گفتم من تمام اینها را میآورم رژه میروند. گفت، " خوبست." این برنامه را گذاشتیم. گفتم پرزیدنت ایوب وموسی را هم دعوتشان کنید بیایند. پرزیدنت ایوب وموسی را هم دعوتش کردند وآمدند نشستند آنجا وما هم نشستیم عقبش وطیاره ها را هم ترتیباتش را دادیم وآمدند زاهدان بنزین گیری کردند وآمدند اصفهان بنزین گیری کردند وآمدند رژه رفتند با علامت ایران رفتند. من وابسته نظامی اسرائیل با من دوست بود انگلیسی بلد بود گذاشتم

بغل دست کور دیپلماتیک . سفیرهند ووابسته نظامی هند گفتم گوش بده ببین اینها چه میگویند بیا به من گزارش بده . آمدوبعدگفت اینها ماتشان برده بود . گفته بودما صددرصدمطمئن بودیم این هواپیماها پاکستان هست این طوفانیان چکارکردما نمیفهمیم . طیاره‌ها آمدندرژه‌رفتندوبرگشتند تمام شد .

س - همانروزهم برگشتند به‌پاکستان ؟

ج - خوب طول میکشد باید بیایندوبنزین گیری بکنند . مسافت طولانی است این شوخی ندارد . الانه من ساده دارم به‌شما میگویم ولی این چقدرگرفتاری داشت خدا میداند این خیلی گرفتاری داشت . درهرصورت مثلا" آنوقت ، غالب اوقات من با پاکستان مشورت میکردم . مناسبات ایران وپاکستان .. مرادرپاکستان بیشترازایران می - شناسند ، مرادرپاکستان بیشترازایران می شناسند . آخرین دفعه‌ای که ضیاءالحق الان هم رئیس‌جمهورش است آمدبه‌ایران فقط من بودم وشاه ، چرایکی دیگرهم بود آقای اردلان که شده‌بود وزیردربار . آنوقت آنتراژ ضیاءالحق دیگرایرانی دیگری نبود . هدف هم چه بود؟ من ضیاءالحق راگفته بودم باضیاءالحق صحبت کردم که‌این شاه راتقویت‌بکن ، روحیه به‌اوبده تصمیم بگیرد این شکل مملکت رابی تصمیم نگذارد . مبارزه بکند نمیشود شمایک‌کسی مبارزه بکند . نمیشود یک‌کسی بگوید جمهوری اسلامی نه یک‌حرف‌اضافه ، نه یک‌حرف‌کم یکی این شکلی بگوید یکی هم بگوید بگذارید ببینیم چطورمیشود . نمیشود ، نمیشود این دوتانمیشود باهم . آنوقت وقتی که شام تمام شد تو سعدآباد مجلس‌عزابود دیگر . شاه آمدتادم پله تادم ماشین برای او . ضیاءالحق گفت ،" اجازه بفرمائید طوفانیان با من بیاید ." آنوقتش ضیاءالحق آن خوابگاهشان باشگاه‌این بودکه‌درنیاوران بود یک‌جائی درست کرده بودند نمیدانم . رفتیم آنجانشستیم . گفت ،" والله ماهرچه‌گفتیم شاه نمیتواند تصمیم بگیرد." گفت ،" حتی من به شاه گفتم که دریک incident من صدوپنجاه تا ، حالا درست‌رقمش یادم نیست ، صدوپنجاه تایادویست‌وپنج نفرکشتم ولی ازاین

موضوع من پشیمان نیستم . بدلیل اینکه این صدوپنجاه تا یا دویست وپنجاه تا یا هرچند تا اینکه کشته شدجلوگیری ازکشته شدن ده‌ها برابر این میکرد"، گفت ،" حتی این راگفتم." اماشاه گفته بود چی ؟ جواب شاه هم‌آنترسیان بود. گفته‌بود، " یکی انقلاب میکند همه‌چیزرا نابودمیکند. من شاه‌هستم من سلطنتی که‌پایه‌اش برخون باشد نمیخواهم." آخراین دیگرکاریش‌نمیشود کرد، این چیکارش میتوانی بکنی شما . بارها به‌خود من هم گفت . گفت ،" نمیشود، نمیشود من شاه باشم ولی پایه سلطنتم بخون باشد." اینهم خوب‌البته خیلی مهم بود. خوب‌البته یک کارهای دیگرمن خیلی میکردم مثلا" من مناسبات‌با اسرائیل راادارہ میکردم، بنا اسرائیل راخیلی اداره میکردم.

س ـ باچه‌سمتی آقا ؟

ج ـ درهمان محل هائی که آخربودم من ..

س ـ ممکن است‌آنها رابفرمائید کدام محل هابودید، کدام سمت رامیفرمائید؟

ج ـ همین آخردیگر. همین آخرکه‌من رئیس‌سازمان صنایع ـ نظامی جانشین وزیرجنگ آخراصولا"..

س ـ شماچه‌سالی ازسرلشکری به‌سپهبدی رسیدوارتشبدشدید. اینها راممکن است‌لطف بفرمائیدبگوئید؟

ج ـ این سالهایش راممکن است‌به‌شمابگویم، سالهایش راالان یادم نیست .

س ـ حدودا " لااقل.

ج ـ حدودا " ولی من جمعا " ۴۶ سال بدون رفتن بمرخصی درارتش‌خدمت‌کردم ۴۶ سال . آنوقت مثلا" ارتشبدی مرا شاه خیلی راجع به من حساس‌بود، میدانید؟

س ـ ازچه‌نظر آقا ؟

ج ـ نمیخواست‌کسی به من منت بگذارد. میدانید؟ مثلا" نشان درجه یک همایون را تلفن کرد خودش‌به‌من داد. من باتمام ارتشبدها یکوقت‌کسی نرفته تقاضای درجه‌ارتشبدی

برای من بکند. خودش تلفن کرد که توارتشبدشدی ، یک چیزهائی داشت هیچ ، یک چیزهائی داشت. آنوقتش من همین پست جانشین وزیرجنگ ،ولی میدانید چه‌شکلی بود؟ وقتی که‌آن ماده واحده‌که گفتم تصویب میشد وزیرجنگ بیشتر عظیمی بود ، عظیمی بیشتروزیرجنگ بود - زیرش مینوشتند ارتشبد طوفانیان مسئول اجرای این ماده‌است دیگراختیارش دست من بود ، به‌کسی گزارش نمیدادم. آنوقتش تهیه سیستم‌ها دراین مکانی که‌من بودم دراینجائی که بودم مثلا" شما میشنوید که‌ما اف ۱۴ خریدیم، شما میشنوید ما اف ۱۴ خریدیم شما میگوئید که این اف ۱۴ را مثلا" نیروی هوائی خیلی رویش مطالعه‌کرده‌وکارکرده واینها آنوقت‌بعدتصمیم گرفتند. ولی همچین چیزی نبود ، همچین چیزی نبود . شاه به‌من میگفت ،" بین اف ۱۴ واف ۱۵ راکدام بخریم؟" منهم میفهمیدم چه‌خبراست ؟ منهم مواظب‌خودم بودم. من میرفتم فکرمیکردم مطالعه میکردم وکاملا" مشخصات اف ۱۴ را ومشخصات اف ۱۵ را قیمت وavailability و productionودرچه‌مراحلی است واینها بررسی میکردم و آمدم به اعلیحضرت گزارش‌کردم که ماتااینجاها رفتیم. اما میگفتم اعلیحضرت این مسئله ساده‌ای نیست اگربخواهید تصمیم بگیرید بین اف ۱۴ واف ۱۵ یکدامش را بخرید اجازه‌بدهید project manager اف ۱۴، project manager اف ۱۵ سفیرآمریکا باوزارت‌دفاع نیروی هوائی نیروی دریائی برای اینکه‌یک هواپیمایش مال نیروی هوائی است ویکیش مال نیروی دریائی . اینها بیایند دوتارقیب درمقابل همدیگر اعلیحضرت‌را brief کنند. اگرهمه راضی شدند کدام رابخرند آنوقت‌نظر بدهند. گفت ،" خوب نظری است‌بکر ." ماآمدیم با ، سفیرهلمزبود آمباسادورهلمز باآمباسادور هلمز صحبت‌کردیم یک هیئت‌هوائی آمد یک هیئت‌دریائی . ژنرال نیمدانم، (؟) هوائی بود با گرهارت مال دریائی اینهاآدمیرالهای دریائی آمدند. آنوقت توسعدآباد توآن سالن نهارخوری دوتارقیب تخته سه‌پایه‌ها یشان راگذاشتندودوربین ها یشان راگذاشتند اسلایدها یشان راگذاشتند کوروها

وبررسی هایشان راگذاشتند شاه آمد. شاه نشست ، هلمزنشست ، ازهاری رئیس ستاد بزرگ نشست ، خاتم نشست ومن . دوتا رقیب درمقابل هم مشخصات هواپیمایش را availability و technical وقیمت و price واکونومیک و همه چیزهایش را گفتند. پس این جمعیتی که اینجا نشسته بود ، این آدمهائی که اینجا نشسته بودند مقامهائی بودنددیگر بایدتصمیم بگیرند. آنوقت شاه بایدوقتی بلندمیشود بایدچکارکند؟ من وشماکه الان اینجا نشستیم میگوئیم شاه بایدوقتی که اینها راگوش کرد بلندشد ازآن دربرود تودفترش باید بگوید خاتم بیا من این راقبول کردم یاآن را ولی شاه این کاررانمیکرد، میدانیدچکارمیکرد؟ شاه مراصدامیکرد میگفت ،" بیا تو." مارفتیم تو گفت ،" من قانع نشدم." بلندشو بروآمریکا اینها رابببین . این برای من خیلی خطرناک بود، خیلی خطرناک بود ولی میگفت پاشو بروببین .

س - ازچه نظرآقا خطرناک بود؟

ج - آخرنمیدانم الان هم دلم نمی آید بگویم برای اینکه آنهائی که اشخاصی که این وسط بودندمیخواستند حق الحساب بخورند آدم رامی کشتند. چه بگویم؟ بالاخره ماپاشدیم وآمدیم. پاشدیم وآمدیم آمریکا . رفتیم Long Island اف ۱۴ رادیدیم. رئیس تمارت اف ۱۴ توی Long Island یک آدمیرال بارنشسته بود بنام Tomzan میدانید اف ۱۴ Tomcat است که این اسمش گرفته شده ازاسم دوتا آدمیرال که خیلی مهم بودند توارتش آمریکا ، آن یکیش نمیدانم اسمش چه بود ولی این Tomzan بود. Tomzan به من گفت ،"ژنرال طوفانیان این یک آقائی که وابستهٔ دریائی آمریکا درایران بوده آمده این دلالی این هواپیمای اف ۱۴ رامیخواهد." گفتم این چیست؟ گفت ،" اسمش کاپیتان پولارداست ." گفتم این کاپیتان پولارد چکاره است؟ کیست؟ واسه چی؟ گفت ،" این کاپیتان پولارد میگوید من بودم که درسال ۱۹۵۲ دلارها رابردم ایران وشاه را روی تخت سلطنت نگهش داشتم .

س - ۵۳ .

ج ـ وشاه به‌من مدیون است .بنابراین بایدبه‌من حق الحساب بدهد نمایندگیش را بدهد . گفتم که‌به هیچ عنوان ،دیناری برای این هواپیماها به‌کسی نبایدبدهید گفت ، " Armed Services Procurement Regulation, ASPR " گفت ،" در ASPR یک ماده داردکه‌ما میتوانیم به توزیع کننده ونمیدانم چه‌اینها پول بدهیم. گفتم من ASPR را عوضش میکنم نمیگذارم وندهید قیمت‌تان را بیاورید پائین . رفتم همانجا سوار هلیکوپتر ، آن هواپیما را تماشا کردم رفتم ساندویچ اف ۱۵ را دیدم رفتم لوس‌آنجلس واف5و اف 5E واینها را دیدم وبرگشتم آمدم واشنگتن و رفتم پنتاگون آنوقت یک آقائی رئیس میشود بنام اولدی گفتم آقای اولدی شما در ASPR تان ماده‌ای دارید که حق العمل میدهید. گفت ،" بله ." گفتم من خریدی که‌میکنم نمیخواهم حق العمل بدهم. گفت ،" آخربرای چه؟" گفتم نمیخواهم بدهم، پول دفاع مال مردم است ، مال پیرزن هاست برای چه حق العمل بدهم نمیدهم. بنابراین من میخواهم به ASPR یک ماده‌برای ما اضافه‌کنید . رفت وآمدوگفت نمیشود . گفتم نمیشود ندارد ،من میخرم اگرخریدارمنم میگویم یک ماده‌بایدبگذارید ، یک note بگذارید . یک note به ASPR اضافه‌کردم،یک note گذاشتم procurement for Iran خریدبا ایران . درخرید این ماده نوشته‌که هیچ نوع حق العمل وپولی recurring expense حق ندارندمنظورکنند .میدانید ، اینجا هم باز به ما حقه زدند اینجا هم حقه بود . برای چه؟ برای اینکه بعدها که گذشت ... حالا خیلی رفتیم آنور

س ـ خواهش میکنم ، بفرمائید .

ج ـ بعدها که گذشت ما فهمیدیم که اه این گرومن ۲۵ میلیون دلاربه یکی داد . با میلاس را صدایش‌کردم وگفتم بیا ایران . آمدایران . گفتم من به شما چه‌گفتم؟ مگرنگفتم دیناری به‌کسی حق العمل ندهیدشنیدم حق العمل .. گفت ،" آره ." گفتم برای چه ؟ گفت ،" قرارداد داشتیم ." گفتم قرارداد چه‌داشتید گفتم قراردادت را ببینم . آقا یک قرارداد داشتند با یک واسطه‌که‌این قرارداد اگربرحسب آن قرارداد رفتار میکردند ۱۲۰ میلیون دلاربرای آن خرید این واسطه میگرفت . بعددیده‌بودندکه این پول

را نمیشود گرفت . آمده‌بودند نصفش کرده‌بودند شصت میلیون . با زدیده‌بودند نمیشود این یک کاری کرده‌بودند که آخرش ۲۵ میلیون بود . آخرین تجدیدنظرش بیست وپنج میلیون بود . بعدتوهین آور . بالاخره ما آمدیم ورفتیم وزارت دفاع . گفتم که این پول مال منست ، مبنی که میگویم یعنی دولت ایران . آخرازاین نورتروپ هم من چهار میلیون گرفته بودم این پدرسوخته‌ها آخوندها این مدرکش وقتی گرفتند ، اینجا آمدند چک به من دادند . این چک را بعدرفتم اینجا سفارت توواشنگتن تلگراف کردم که این پول را من ازنورتروپ گرفتم وقتی انقلاب شد این احمق ها ، این نمیدانم چی ها ، این منقلب ها این دروغگوها این کاغذرا آوردند توی تلویزیون واینها که ببینید افسرشاه چه‌شکلی پول برای شاه گرفته؟ بابا این نه‌افسر ، من افسرشاه بودم اما من پول برای شاه نگرفتم این پول را از خزانه‌ی دولت آمریکا گرفتم که شکم کارد خورده‌شما حالا دارد میخورد . آنوقت گفتم این ۲۵ میلیون دلار مال منیست ، یعنی "من " متوجه میشویدکه‌مال من یعنی خزانه دولت . گفتند ،" نه ." وما دعوایمان شد آنوقت رامزفلد بودوزیردفاع . گفتم که‌باید بدهد . این مدیرکل پرزیدنت است ، گرومن زیر بارش نمیرفت . تابالاخره یکدفعه‌دیگرآمدم وجلسه‌شدوbusiness line شد با رامزفلد . آن فیش هم رئیس‌اداره فروش بود نشستند . گفتم ببینید من یکروزی آمدم‌تواین وزارتخانه ، این رامزفلد مردمنصفی بود من تقریبا " نتوانستم نهاربخورم گفتم آقای رامزفلد من یکروزی آمدم‌اینجا من زبان انگلیسی ام هم خوب‌نیست ادبیات انگلیسی نخواندم من این جمله‌ای که الان به‌شما میگویم به آن کسی جای این ژنرال فیش‌نشسته بود گفتم من گفتم که خریدی که من میکنم نمیخواهم ، گفتم من مخالف‌این نیستم که کسی که کارمیکند حق کارش رانگیرد ، هرکسی کارمیکند باید مزد کارش رابگیرد ولی من مخالف‌این هستم که یک‌کسی یک‌گوشه‌ای بنشیند الکی پول مردم رابگیرد ، برای چه؟ من آمدم گفتم یک ماده‌ای بگذارید که من وقتی هواپیما ، تانک ، کشتی هرچه

میخرم پول مفت به کسی ندهیم. من دیگرادبیات انگلیسی را نمیدانم که این جمله‌اش را چه‌کار کنم ولی من این را گفتم. حالا اینها دارید به من میگوئید که این را ما جزو recurring expense نگذاشتیم، این را ما از corporate دادیم. آخر از چه corporate ؟ corporate ای که درحال ورشکستگی بود، آخرگرومن وقتی که ما سفارش دادیم به او میخواست قرض بکند، هیچ جا به او قرض نمیداد این میخواست صد، دویست میلیون دلار قرض بکند که کارش را راه بیاندازد کسی به او قرض نمیداد. بانک ها به او میگفتند، یکنفر اول به شما قرض بدهد که شصت میلیون پنجاه میلیون، هفتاد میلیون به شما قرض بدهد باقیش را ما میدهیم. اما تا یک کسی آن اولیش را ندا ده ما نمیدهیم. اینها با من صحبت کردند گفتم من به شما میدهم. رفتم پهلوی شاه گفتم اعلیحضرت من الان پول دارم با یک بهره متداول مملکتی هرچه که.. این پول را میدهم به بانک مرکزی یا بانک ملی هرکدام را که بگوئید. این پول را میدهم به آنها به گرومن قرض بدهند با بهره متداول، با بهره روز آنچه که ازنظرفنی - مالی آنها تایید بکنند. این پول به گرومن که گرومن ورشکست نشود بتواند باقی بماند. بنابراین دادم پول را به بانک مرکزی یا بانک ملی، درست یادم نیست، آنها به گرومن وام دادند گرومن تا روزی که بهره‌اش را داد بعدا" هم یکمرتبه دربست وقتی آن بیست وپنج میلیون آمد همه‌اش را برگرداند همه‌اش را داد هیچ صحبتی نیست. گفتم آخرببینید آقای رامزفلد گرومنی که وضعش این شکلی بوده من دادم این corporate اش پول ازجیبش داشت که بدهد. پول من دادم، این خرید را من کردم پول مرا میخواهد بیست وپنج میلیون بدهدبه یکی برای چه؟ این ازقیمت منست. آخریک مسائلی هست وقتی که نیکسون آمد به آنجا من فقط میدانم کس دیگری نمیداند، نیکسون.. برای اینکه من آمریکا بودم نیکسون میخواست بیاید ایران شاه تلفنی مرا ازآمریکا احضار کردکه پیش ازمذاکرات نیکسون من با او حرف بزنم، بعدا" هم با من حرف زد. نیکسون با شاه موافقت کرد که آنچه تسلیحات conventional شاه میخواهد

به او بفروشد غیراتمی آنوقت هم وزیردفاع یکی دیگربودکه آن وزیردفاع به من گفت ،" دستورنیکسون اینست که آنچه که شما بخواهید ما به شما بفروشیم." آنوقت گفته بود ،" که شما همان قیمتی را خواهید دادکه وزارت دفاع درمقابلش ،مگر اینکه یک چیز اضافه بگیرید." بنابراین وقتی ما یک هواپیما را میخریدیم ما قیمت flight-away را میگرفتیم آنوقت اگرشما آموزش میخواهید ، قطعه یدکی زیادتر بخواهید اینها هرچقدربخواهید پول میدهید .اما مقایسه اصلی قیمت دوهواپیما دوتا هواپیمای لخت قیمت هایش چنداست ؟ آنوقت هرچقدررویش میآید آنوقت آنها را هم باهم شما باید مقایسه کنید. اگرموشک مثلا" heat-seeking guidance میگوید این heat-seeking guidance ها این بردش است ، این rate اش است ، این وضعش است ، این قدرت تخریبش است ، این قیمتش است . اینها این شکلی تک تک هم این شکلی مقایسه میکنیم. درهرصورت ، نمیدانم اینها را برای چه گفتم ، آنوقت ما این بیست وپنج میلیون را ادعا کردیم که این بیست وپنج میلیون را باید پس بدهیم وبالاخره رامزفلد درآن جلسه گفت ،"ژنرال طوفانیان صحیح میگوید." این خیلی بی شائبه خیلی بدون کلک بدون حقه دارد این حرفها را میزند راست هم میگوید حالا اگرشما بازی جمله کردید به این دخلی ندارد . این میگوید من این را گفتم شما هم این ماده را برای من گذاشتید تو ASPR گذاشتید بنابراین حالا هم نباید بدهید حالا هم پس پرزیدنت چیزرا باید به او بگوئید بیست و پنج میلیون اش را باید برگرداند ازقیمت ."

س - گرومن را ؟

ج - گرومن را بله . وبیست وپنج میلیون را موافقت . آنوقت منتهای مراتب گرومن آمد ایران به من گفت ،" من نمیتوانم پول بدهم شما بیا ازمن قطعه یدکی بخر شما که قطعه یدکی میخواهی ." گفتم توممکن است قطعه یدکی وازده به من بدهی ، من مستقیم ازتوقطعه یدکی نمیخرم. نماینده هایت بنشینند با نیروی

هوائی مطالعه کنید بررسی کنید آن قطعات fast using item میدانید درقطعات یدکی یک fast using item است ، یک low moving item است .
شما اگر low moving item بخرید همه‌اش تواتبارتان میماند ولی بهتر است که شما fast using item بخرید زیادتر که این همیشه توانبارتان هست . نیروی هوائی هم بعدهم فکرمیکنم که انقلاب شد اوتحویل ندادو آن - دلاله هم اینجا ازاوپولش راگرفت یک همچین چیزها فکرمیکنم ، نمیدانم خبر ندارم‌دیگر . خوب حالا دیگرچه‌میخواهید سئوال کنید؟

س - تیمسار ، شما قطعا " ازدوران تصدی هریک ازمشاغلی که ذکرفرمودید خاطرات مهمی دارید . ممکن است لطف بفرمائید وآن خاطراتی راکه بنظرشما حائز اهمیت تاریخی است ومیتوانند پژوهندگان تاریخ ایران رادرشناخت عینی دستگاه رژیم سابق وعلل سقوط آن یاری دهند به‌تفصیل صحبت بفرمائید .

ج - عرض میشود حضورشما من اینقدرخاطره‌ها دارم ،برای اینکه اولا" میدانیدکه من تا روزآخری که شاه بوددرایران بودم ومن درتابستان ۱۹۷۸ وضع روانی شاه راتشخیص دادم . بنابراین ترتیب یک بازدیدی رادر پارچین تنظیم کردم . کمپانی فریتزورنز میخواست با من یک قراردادی درباره ساخت راکت ، سوخت جامد وموادشیمیائی واینها ببندد این مسئله را ..

س - بفروشد .

ج - بفروشد . این را باصطلاح وسیله‌ای کردم که شاه رادروسط جمع ببرم ودرحدود بیست وپنج هزارکارگروخانواده‌اش رادرپارچین جمع کردم . اینها راکه درپارچین جمع کردم شاه وفرماندهان نیرو ورؤسای ستادش راهمراه آوردیم ووزیرجنگ دریک سالن توجیه برای من یک brief درست‌کرده بودند ، بعدا " یک brief فنی بود . اما وقتی که پشت‌تریبون رفتم‌آن تیکه‌کاغذی که brief برای من درست‌کرده‌بودندپیش من بودانداختم . این کاغذراکنارانداختم شروع کردم شفاهی

شروع کردم فقط صحبت کردن . عصبانی شده‌بودم ، ناراحت شده‌بودم ازاینکه شاه تصمیم نمیگیردشروع کردم صحبت کردن . گفتم ،" اعلیحضرت من نزدیک ۴۶ سال است برای اعلیحضرت خدمت کردم من توی این تهران بودم من این شترخوان یادم هست دم دروازه‌خراسان . من این تهران یادم هست که توی کوچه‌های تهران آدم لخت میکردند، دروازه‌خراسان من یادم هست . من میدانم مملکت چقدرپیشرفت کرده . این مملکت را ازدست ندهیم شروع کردم به آن چیزهائی که بودوتغییرکرده‌بودوشد گفتم . گفتم دراین پارچین که شما الان آمدید آدمهائی که‌ما اینجا داشتیم شب تنشان رانفت سیاه‌میمالیدند که پشه مالاریا نزندشان مالاریا بگیرند . اگرمیخواست این از دروازه‌خراسان بیاید به پارچین باید باگاری میآمد اگریک گاری پیدا میشد، اما این جاده‌ها را درست کردیم، این دانشگاهها را درست کردیم، اینها را ازبین نگذاریم برود تصمیم‌بگیریم." یکوقتی من نگاه کردم دیدم وزیرجنگ واین افسرهائی که پشت سرشاه نشستند شاه دارد گریه‌میکند همه اینها هم دارند گریه‌میکنند . صحبت هایم را تمام کردم وخیلی گفتم آمدم پائین . آنروزگفته بودم تیپ گاردحفاظت شاه بامنست نه باهیچ احد دیگری نیست من شاه‌را . بیست وپنج هزارنفرش هیچوقت شاه وقتی که ازیک جائی عبورمیکرد کسی حق نداشت توبالکنی بایستد روپشت بام بایستد . من آنروز کارگرها راگذاشته بودم توتمام بالکنی ها ، تمام پشت بام ها . دورتادور بیست وپنج هزار نفر شوخی نیست اینها راآنجا گذاشتم شاه راهم آوردم وسط اینها . قبلا" باقطبی رئیس تلویزیون ورادیو صحبت کردم‌که آدم بفرست آنجا فیلم بردارد چیزبکند توتلویزیون نشان بدهدوشاه روحیه‌اش بالا برود بلکه تصمیم بگیرد ومملکت نجات پیدا بکند .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن دی .سی - واشنگتن

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

ج - تمام شد، آنروزتمام شدوطوفانی شدوبادگرفت وهمه بهم خورد شاه هم سوار هلیکوپترشد برگشت واتوموبیل ها شلوغ شدونشد. بالاخره بهم خورد آنروز رفت شب آمدم من خانه. من آمدم شب خانه نگاه کردم به تلویزیون. دیدیم اه یک معاون مرادارد نشان میدهدباشاه سپهبد نجائی نژاد،پسربسیارخوبی بود این معاونین من که به‌اسم میبرم پسرهای بسیارخوبی بودند، این نجائی نژاد این توکلی اینها زارمیزدندپهلوی من میگفتند،"به‌شاه بگوتصمیم بگیرد نگذاراین آخوندها این کاررابکنند." بعدشب توتلویزیون نگاه کردم دیدم اه فقط این نجائی نژادوشاه رانشان میدهد جمعیت کو؟ به‌قطبی گفته بودم تلویزیون بیاورد دوربین بیاورند کو پس این جمعیت، هیچی. صبح آمدم اداره نجائی نژاد آمد پهلوی من گفت،" تیمسار شمافکرمیکنید دیشب من متأسف شدم ازاین فیلمی که دیدم یاخوشحال ؟" گفتم اگرعقل داشته باشی متأسف شدی، اگرعقل نداشته باشی خوشحال شدی." گفت،" شماکه‌میدانید من عقل دارم من متأسف شدم دراینکه دیدم نه‌تلویزیون دست‌شاه‌است نه رادیو دست‌یک‌کسان دیگری است، مملکت‌دست شاه نیست دست .."

س - تیمسار شاه دراین بازدید یونیفرم نیروی هوائی پوشیده‌بودند؟

ج - بله ممکن است.

س - بله ، برای اینکه من عکس این را درروزنامه واشنگتن پست مثل اینکه دیدم.
ج - بله آنموقع من آمده بودم. گفت ، " خیلی بد است ." گفتم ، "خوب ، کاری نمیشود کرد ." فردا من رفتم پهلوی شاه ، فردا یا پس فردا رفتم پهلوی شاه قطبی هم تو دفتر آژدان نشسته بود ، آره . به قطبی گفتم ، " مگر من با شما تلفنی صحبت نکردم مگر قرار نبود تلویزیون نشان بدهد؟" گفت ، " والله رادیو تلویزیون دست من نیست جوانها آمدند دست یک دسته دیگری است ." گفتم ، " یعنی چه آخر؟ یعنی چه دست من نیست ؟" ما پا شدیم ورفتیم شرفیاب شدیم کارهایمان را کردیم وگفتم ، " اعلیحضرت ، این بازدیدی که تشریف آوردید این چیزی که دیدند تلویزیون دست شما نیست ." هیچی نگفت . گفتم ، " یک همچین اتفاقاتی افتاده ، یک همچین چیزی دیشب که دیدید ." خوب حرفی نزد . این گذشت وچندروزگذشت وبه من گزارش دادند که درپارچین اعلامیه برضدشاه پخش کردند ، من اعلامیه را نگاه نکردم ولی به من گزارش دادند گفتم که آن ضد اطلاعات را هم خواستم وگفتم بروید پخش کننده اعلامیه را پیدا کنید ببینید این اعلامیه ازکجا آمده . پیدا کردند ، یک کارگر پیدا کردند آوردند پهلوی من یا پدرش ، مادرش ، خواهرش ، برادرش که اینها پنج نفر بودند بیست وپنج هزار تومان درماه حقوق میگرفتندتو پارچین .
س - یعنی ۵ نفری .
ج - ۵ نفری ، بیست وپنج هزار تومان ، بیست وچهار هزار تومان درست رقمش یادم نیست ولی دراین حدود پنج نفری حقوق میگرفتند . دوتا آپارتمان داشتند همه جور زندگی داشتند اما یک آخوند آمده بوددوکیلومتری پارچین تو یک مسجد ، فکرمیکنم این خلخالی بوده فکرمیکنم نمیدانم یا یکی مشابه این ، که به من گزارش دادندکه این آخوند رفته خوزستان رابهم زده شیرازرابهم زده حالا آمده اینجا . گفتم بگیریدش وگویا گرفتندش حالا درست یادم نمیآید گرفتندش یا نگرفتندش درست یادم نمیآید .
برای اینکه خلخالی رفته بودتوزندان خیلی عقب من گشته بود من فکرمیکنم خلخالی

بوده یا اینکه اینها نیستش پیش خودشان تبلیغات .. آخر میدانید ملانصرالدین ، خوب است وسط این صحبت ها ، گفت آنجا آش رشته میدهند دروغکی یک دسته دویدند تا دویدند یک چندنفرکه دویدند این را گفت خودش هم باورکرد خودش هم دوید واسه دروغی که خودش گفت . برای اینکه این آخوندها اینقدر به ما دروغ گفتند ، به ما نسبت دروغ بستند که الان خودشان هم باورمیکنند برای اینکه به من نسبت دادند سی وپنج میلیون تومان من دادم نمیدانم چه کردم ، فلان چه کار کردم آمدم . اولا" از این خبرها نبود ، از این پولها نبود اینها الان دارند این کارها را میکنند . من مبارز حق و حساب دادن بودم درمملکت . آمریکائی میگوید سازمانی که ارتشبد طوفانیان داشت دردنیا بی سابقه است برای اینکه من یک دسته جوان داشتم میلیاردها دلار - خرید میکردند یک دانه سیگار نمیگرفتند ، منتها تبلیغات . من وزیردوره محمدرضا شاه را تولوس آنجلس دیدم که زنش شیرینی پخته ودر دکان شیرینی میفروخت . من سپهبد توانین واشنگتن می شناسم که نان ندارد بخورد . خوب اینها دروغ می - گویند دروغ گفتند تبلیغات کردند اینقدر تبلیغات کردند برای خاطر اینکه من الان نتوانم تکان بخورم . این تبلیغات را برضد آن کسانی کردندکه میتوانسته تکان بخورد . شما اگرمدیریت داشته باشید ، شما اگربتوانید دریک مملکتی مثل ایران یک صنایعی درست بکنید که جنازه اش الانه دارد با عراق میجنگد شما مدیریت دارید . باید شما را طوری بدنام بکنند که دیگرنتوانی سرت را بلندبکنی . باید طوری نسبت های بد به تو بدهند نسبت دزدی وخیانت وهمه چیز به شما بدهند که زنت هم ازتومتنفرباشد این سیستم کمونیسم است ، این سیستم کمونیسم است ودنیا نمیفهمدکه این سیستم سیستم کمونیستی است ، این سیستم سیستم کمونیسم است آقاجان . آقای دکتر ، ببین بگذاربرایت بازیک خرده یک چیزدیگر بگویم گفتی مثال بزن حالا برایت میگویم . ببین یکروزی من رفتم سعدآباد پهلوی شاه . این را من میدانم شاه به هیچکس نگفته من الان به شما میگویم . جلوی میزش ایستادبه من گفت ، " درتاریخی که من رفتم به

آستارا برای اتصال لوله گاز ایران به‌شوروی برژنف به‌من گفت ، به‌ما گفت نگفت به‌من به‌ما گفت . به‌ما گفت ،" بیا نفوذشوروی را از ایران ومنطقه قطع بکن ..

س ـ نفوذ آمریکا را .

ج ـ " آمریکا را از منطقه قطع بکن ما سلطنت تورا پشتیبانی میکنیم آمریکائی نمیدانند ." ولی شاه دیگرپشت سراین ، این در۷۸ بود یک تاریخی در۷۸ بود ولی شاه دیگر به‌من نگفت .حیف شد نکردم کاشکی میکردم هیچی دیگر این را نگفت . ولی این را به‌من شاه گفت . این را نمیگویم برای خوداین نتیجه از این میخواهم بگیرم .آخرین میسیونی که آخرین هیئتی که ازشوروی آمدند به‌ایران اسکاچ کف بود که وزیر تجارت خارجی آمریکا(شوروی)است با اسکاچ کف یک ژنرال چهارستاره آمده بود . من بارها به‌شوروی رفتم وهمیشه با شوروی مذاکره داشتم ومسئله داشتم چیز میخواستم بخرم اینها . به receiving line که رسیدم خط پذیرائی که رسیدم خط پذیرائی که رسیدم اسکاچ کف رسید به‌من گفت که، ازمجرای مترجم، گفت ، " به پولدارترین ژنرال دنیا خوش آمدمیگویم اما حیف که این ژنرال پولدار همه پولهایش را میدهد به آمریکا ." گفتم ،اینها مخصوصا " به همدیگرمیگویندکه برادر ، به روسی چه میشود؟

س ـ تاواریش .

ج ـ تاواریش ولی من به‌اینها میگفتم Excellency مخصوصا " به آنها میگفتم Excellency میگفتم Excellency من به‌شما هم پول دادم، ازمجرای مترجم ، من به‌شما هم پول دادم ولی یک تفاوت بین شما با آمریکائی ها هست ، آمریکائی ها هرچه من میخواهم به‌من میفروشند شما هرچه خودتان میخواهید میخواهید به‌من بفروشید، نمیشود. این را برای چه‌گفتم؟ برای اینکه من میدانستم که‌عراقی ها موشک سطح به سطح اسکات دارند ومنهم دنبال موشک سطح به سطح بودم رفته‌بودم مسکو ، به مسکو مراجعه کرده‌بودم که ازآنها موشک سطح به سطح بخرم نداده‌بودند

وبا آنها دعوا داشتیم. بنابراین من جواب اورا این شکلی دادم. وقتی که آمدم توی ومن همیشه‌هم به‌روسها میگفتم من کاپیتالیست ام‌من کمونیست نیستم من مثل شما نیستم من خانه‌ام برده‌بودم روسها را، به‌شاه میگفتم، من تنها کسی بودم که‌هم خانه‌ی هر کسی میرفتم خانه‌ی هرکسی هم میآمدم سیاسی وبدون اجازه هیچکس دیگر.. هر کس دیگر توملکت اجازه‌میگرفت روسها را من آوردم خانه‌ام آدم روسی دان هم وسط شان گذاشتم، وقتی که‌رفتندروس ها آمدبه‌من گفت،" تیمسار میدانی اینها چه‌میگفتند؟" گفتم نه. گفت،" هرکسی میخواهدتوایران زندگی کند بایدژنرال طوفانیان باشد." من فورا" رفتم پهلوی شاه. گفتم اعلیحضرت اینها را من خانه‌ام دعوت کردم دیشب اینها یک همچین حرفی را زدند اجازه بدهیدمن اینها را دعوت‌کنم به سلطنت‌آباد ببرم همه خانه افسرها را ببینندکه‌ببینند خانه افسرها بهتراز خانه‌های آنهاست." گفت،" آخر برای چه؟" گفتم اینها میدانند اینها چی چیه، چیزی نیست‌بگذارید ببینند. گفت،" بکن."روسها را من دعوت کردم سلطنت‌آباد بردم خانه سپهبدمقدم،نعمتی سروان، سرگرد، کارگر همه را دیدند. اینها خانه‌ی کارگرها راکه‌دیدند دیدند خانه ۱۵۰ مترمربع است مفید زیربنا همه‌شان قالی دارند، همه‌شان تختخواب‌دارند، همه‌شان میزنها رخوری دارند،همه‌شان مبل دارند، همه‌شان همه‌چیز دارند اینها خیلی ناراحت شدند. اینقدرناراحت شدند که‌سرتیپ‌شان آمد پهلوی من. گفت،" تومیخواهی چکاربکنی؟" اینها خیلی بی حیا هم هستند. گفت،" توچکارمیخواهی بکنی؟" گفتم من میخواهم برای همه‌کارگرها خانه‌بسازم ودارم هم میسازم. گفت،" نمیتوانی." گفتم میتوانم. گفت،" من باتودوستم دیگرروسها رانیاور این خانه‌ها رانشان بده." روس نگفت. گفت، " مال ما رانیاور." گفت،" نمیتوانی." گفت،" اشتباه‌داری میروی." گفت، " اگربخواهی برای تمام ملت‌خانه درست‌بکنی به‌هرخانواده بیش ازشصت‌هفتادمتر بیشترنمیرسد. با ۱۵۰ هیچ کشوری با هرثروتی نمیتواند به‌همه خانه بدهد." اینقدر

ناراحت شده بود از این . درهرصورت وقتی که آمدیم باهم رفتیم توسالن ژنرالـه آمد طرف من . ژنرالـه آمد طرف من مراکشید کنار وبا مترجم .گفت "بیا بنشـین کارت دارم." گفتم ها . نشستیم باهم. گفت ،" جناب آقای طوفانیان تواسمـت وقتی که درپولیتبورو میرودهمه می شناسندت بیا ازفرصت استفاده کن ." ببینیـد این دوتا مثـل خیلی مهم است . برای چه خیلی مهم است ؟ مهمیش اینست کـه روسـه ازنظرتوسعه فعالیت ، جاسوسی ، وتوسعه رژیمش این offensive اسـت defensive نیست ، این میداند شاه کمونیست نمیشود امابه اومراجعه میکنـد ، این میداند ژنرال طوفانیان کمونیست نمیشود امابه اومراجعه میکند ، این میآیـد اینقدربی باک است که میآید سرتیپ مقربی راکه نماینده ... میآید دم درسـتاد بزرگ ارتشتاران بااومذاکره میکند . آنوقت هدف هم نه برای شخصیت خودم اسـت نه شخصیت شما همه ماگذشتیم . هدف من اینست که این کسی که این شکلی اقداماتش offensive است این میآید خمینی را ۱۴ سـال نجف بگذارد بااوارتبـاط نداشته باشد؟ میشود ، شماباورمیتوانید بکنید؟ ۱۴ سال خمینی نجف بماند اینهـا بااوارتباط نداشته باشند . آنوقت یک مملکت بااین طرز تفکر میخواهد توسعه نفوذ بدهد درکشورهمسایه میآیـد زیر اسـم حزب توده یاکمونیسم میآید توسعه نفـوذ بدهد که غیرقانونی است درآن مملکت ؟ خوب ، نمیآید . میآید زیریک اسمی توسعـه نفوذمیدهدکه همه مردم مستضعفی که میگویند اینهاجذبش بکنند . میآید زیرعمامـه توسعه میدهد . آنوقت این کاری ندارد ، هیچ هیچ کاری ندارد . شماکه یک آنالیسـت هستید بنویسید یک جدول درست کنید بنویسید استالین ، خمینی ، مائو ، پل پـات چیست ماویتنام شمالی ؟ مال ویتنام شمالی کی بود؟

س ـ هوشه میـن .

ج ـ هوشـه مین اینهارا بنویسید طرزاداره شان ، تبلیغاتشان اینهارا هم بنویسیـد شماکه درس خوانده هستید اینهارا grade ش بدهید ، نمره بدهید . استالیـن

اینقدرنگفته‌که خمینی گفته . خمینی گفته ،" تمام افرادملت من ساماوای من هستند هرکسی باید ازبغل دستش اطلاع بدهد ." اگراستالین دراینجا پنجاه میگیرد خمینی صد میگیرددیگر . الانه هرکسی نفس بکشد کشته میشود پس اگراستالین پنجاه‌بگیرد خمینی صدمیگیرد . شما این نمره‌ها رابگذارید جمعش بکنید . اگرخمینی صفر آوردخمینی مسلمان است اما اگرخمینی ازاستالین بیشترنمره میگیرد ازهوشه‌مین بیشترنمره گرفت از پل پات بیشترنمره‌گرفت ازمائو بیشترازاینها ، خوب‌کمونیست صددرصد کمونیست است دیگر . ازفیدل کاستروبیشترنمره‌گرفت . آخراین که نمیشود که بگویند که"آن پدرسوخته شاه‌که رفت"، من طرفداری ازکسی که‌نمیکنم ولی بگوید "آن پدرسوخته شاه که رفت همه کوپنهایتان راهم برد." باباکوپن به‌کسی نمیدادند که کسی کوپن ببرد .

س ـ تیمسار ، شما ازموقعی متوجه شدید که‌رژیم درمعرض‌خطراست ؟

ج ـ من ازروزی که‌کارترزفت . .

س ـ ازایران ؟

ج ـ ازایران وشاه‌درفرودگاه مصاحبه کرد برای اینکه‌من باشاه صحبت میکردم ، هیچکس نمیدانست ونباید کسی میدانست . من باشاه‌درمورد شاخ آفریقا صحبت‌کردم پیش ازاینکه‌باکارترصحبت بکند . دراین اتفاق حبشه پیش‌ازحبشه صحبت‌کردم نباید بگذارند حبشه کمونیست بشود . میدانستم من بایک‌جاهائی ارتباط دارم اینها را صحبت میکردم بافهمیده‌ها ، آدمهائی که‌به‌اینجاها آشنائی داشتند فهمیده‌بودند صحبت میکردم . شاه وقتی که . . بازمیدانید این تعبیربه خودستائی میشود شاه بیش‌ازاینکه نیکسون راببیند با من صحبت‌کرد بعدهم که صحبت‌کرد به‌من گفت ، پیش‌ازاینکه کارترر ببیند با من صحبت‌کرد . بعدهم به‌من گفت . شاه به‌من گفت ،" اصلاً" کارتر نمیدانست ، نمیداندتاریخ را ، نمیداند Horn of Africa چیست .این مسائل رانمیدانم چطوربه اونگفتند ، چطوربی اطلاع است ." بعدهم رفت توفرودگاه . اگر

خاطرتان باشد. توفرودگاه یک خبرنگار از او یک سئوالی کرد راجع به شاخ آفریقا گفت، " اگرخطری ایجادبشود ما مثل عمان نیروخواهیم فرستاد." که خطرناک بود. این خطرناک بود، روسیه نمی گذارد، روسیه پدرش را درمیآورد. روسیه مگرمیگذارد شاه بسومالی، آنوقت رئیس جمهور سومالی را هم دعوت کرد. بطوراصولی، الان خیلی کتابها نوشتند اگراین کتابها را شما بخوانید اینها را با همکه تطبیق بکنید اینها غالبا" با هم نمیخواند. کتاب سالیوان نوشته. کتاب سر وزیر..

س - وانس.

ج - نه، نه سفیرانگلستان درتهران بود. سر..

س - میدانم چه کسی را میگوئید الان دقیقا" دراین لحظه اسمش یادم نمیآید.

ج - اوکتاب نوشته. این کتاب یک کلمه راست ننوشته، یک کلمه راست ننوشته. میدانید اصلا" نمیشود اینها میگویندکه ما توصیه میکردیم به شاه، حالا من میفهمم، اینها به شاه توصیه میکردندکه با اینها راه بیاید. اینها توصیه میکردندکه حکومت نظامی این شکلی.. مگرمیشود حکومت نظامی. میدانید این marine آمریکا درلبنان بعلت این کشته شد که آمریکائی انگلیسی اجازه دادند سرتفنگ سرباز ایرانی درتهران گل میخک بگذارند. اصلا" تومیدان ژاله سربازها کسی را نکشتند فلسطینی ها کشتند، فلسطینی ها کشتند. آمریکائی ها خوب میدانستندکه اینها کجا دارند تروریست تربیت میکنند. با تروریست که نمیشود civilized و constitutional رفتار کرد. با تروریست باید مثل خودش رفتار کرد. نمیشود شما حکومت نظامی درست کنید سرباز وظیفه را بیاندازید توشهر وبه او بگوئید هیچ. آنوقت تانک چیفتن چرا انداختی توشهر؟ تانک چیفتن نباید انداخت توشهر. تانک چیفتن را بدون مهمات میخواهید چکار کنید؟ غلط بود دیگر. هرچه هم من به شاه میگفتم قبول نمیکرد شاه. شاه خیال میکرد.. من خیلی قصه دارم با شاه، من خیلی قصه دارم با شاه، خیلی قصه دارم با شاه. شاه را بدتوصیه به او میکردند. چرا؟

س - شیما رقبل ازاینکه پرزیدنت کارتر بیاید به ایران وآن مصاحبه صورت بگیرد یک ناآرامی هائی درایران ظاهرشده بود ..

ج - نمازمیخواندند توخوابگاه دانشجویان نمازمیخواندند. این را ببینید آقای دکتر بایدمراقب بود. ببینید،شما اگریواش یواش گفتید این ارث پدرمن است به من رسیده ومراقبت نکردید ارث پدررا یک زرنگترازدستتان میگیرد. ارث پدرش هم چه پول باشد چه جاه باشد چه مقام آدم باید مراقبش بشود، مواظبش بشود باید بداند. میدانید آقای دکتر، دانش یک چیزی است که اگرشما یک چیزهائی را بشناسید یک چیزهائی را بدانید درموقعی که گرفتارمیشوید چه ازنظردفاع ، چه ازنظرتعرض میتوانید به نفع خودتان ازآن استفاده کنید. درسازمان ساواک ما دانش نبود، دانش نبودکه ببیند آخوند دارد چکارمیکند. ازبعدازجنگ دوم جهانی یک آفتی وقتی که دریک مزرعه ای افتاد باید ریشه آفت کنده بشود. شما اگریک دوای رقیق زدید فردا بازدرمیآید، رضاشاه نتوانست ریشه این آفت رابکند، این آفت است برای همه آفت است. من وقتی تولوس آنجلس نمیدانم کجا شنیدم که سادات دارد میگوید که سادات دارد اعلام میکند،" هرکسی بخواهد رهبرمذهبی باشد باید دارای آموزش باشد، تااجازه آن لباس به اوبدهند." من فورا " به بچه ها گفتم بچه ها عمرسادات سررسید برای اینکه این چیزی بودکه رضاشاه گفت، رضاشاه میگفت،" هرکسی میخواهدمذهبی باشد میخواهد آخوند باشد باید امتحان بدهد." آنوقت مسئله اداره یک مملکت ... ببینید هفته پیش چندوقت پیش این فیلم چین رادیده باشید ، مائوعین خمینی بوددیگر، مائو دستش راهمچین میکرد هزار، هشتمدمیلیون جمعیت زار زارگریه میکردند برای مائو. شمانمی توانید بگوئیدکه چینی نفهم است. من اولین بارا ین چینی ها را درکاخ ورسای درفرانسه دیدم. رفته بودم شو aéronautique درفرانسه آخرش یک مهمانی میدهند نشستند تمام ملتها آنجا. ما ارتباط باچینی ها نداشتیم. من دیدم چینی ها

وقتی که آمدند هرکدامشان یک کتاب قرمز دستشان بود هزار میلیون جمعیت این کتاب قرمز دستش است ، این آسان ترین وسیله برای خرکردن مردم است ، هیپنوتیزم کردن مردم است . آخر چه شکل دکتری که میداند ماه یک کره ای است که رویش رفتند تغوط هم گردند عکس خمینی را میخواهد تماشا کند؟ نیست دیگر ، نیست . اینهمه روایات .. من تمام این کتابها را خواندم آقای دکتر دارم به شما میگویم . من این کتاب روایات وآیات نمیدانم مال انور نمیدانم مال کی مال کی اینها را همه را بچه که بودم چون خانواده ام مذهبی بود اینها را خواندم . شما اگر بواسیرتان درآید فلان کار را بکنید ، اگر سرتان درد میکند فلان کار را بکنید ، موی سرتان میریزد فلان کار را بکنید ، فلان دعا را سه دفعه دور خودتان .. آقای دکتر اینها هست تا وقتی که درلوس آنجلس تا وقتی که درواشنگتن زن شما ، زن بنده وامثالهم سفره حضرت رقیه میاندازند خمینی به خر خودش سوار است صددرصد .

س - شما چه موقعی از ایران بیرون آمدید؟

ج - من تقریبا " سپتامبر ۷۹.

س - سپتامبر ۷۹.

ج - من تقریبا " ۹ ماه قایم بودم.

س - یعنی بعد از خروج شاه شما در ایران بودید .

ج - بله من در ایران بودم . من تا روز آخر در ایران بودم . ببینید ، اینها را وقتی با هم تطبیق میکنیم ..

س - آیا حقیقت دارد که شاه قبل از اینکه از ایران خارج بشود امرای ارتش را جمع کرد وبرای آنها سخنرانی اختصاصی کرد که بعد نوار آن سخنرانی پیدا شده بود

ج - بهیچ عنوان ، بهیچ عنوان .

س - پس آن نوار ساختگی بود؟

ج - صددرصد ساختگی است . شاه تا آخر من با او بودم . ژنرال هایزر از راه که رسید

دفترمن آمد از دفترمنهم رفت. شاه یکروز همان روزها به من گفت، "این سالیوان وهایزرچه ازمن میخواهند؟ میخواهندبیایند مرا ببینند." گفتم اعلیحضرت بپذیرشان، چرا نمی پذیرید؟ البته من تلاش میکردم بلکه شاه تصمیم بگیرد شاه تصمیم نمیگیرفت ناخوش بود نمیدانم چه بود. چه میگویند لیت وتعلل؟

س - لیت ولعل.

ج - لیت ولعل همینطور به لیت ولعل میگذراند. گفتم بپذیرا علیحضرت چرا نپذیری. پذیرفت ایشان. گفت، "پس فردا توبیا ببینیم چطورمیشود." سالیوان وهایزرآمدند رفتند پهلوی شاه. معمولا" دوتا دربود دفترشاه وسط بود تونیا وران یک درما میرفتیم، یک دروقتی که سیاسیون واینها میآمدند ماشین میرفت دم آن در آن wing میرفت آن بال ساختمان میرفتند. من رفتم توآن بالی که سیاسیون بودند. آنجا این شمشیرهای اهدائی واینها بودند تماشا میکردم واینها. منتظرشدم که ببینم. گفتم کی توهست به آن پیشخدمت واینها کشیکها ونگهبان ها مرا می شناختنددیگرآنجا. گفتم کیست؟ "سالیوان وهایزر پهلوی شاه هستند." ایستادم تا سالیوان وهایزرآمدند بیرون. گفتیم چه شد؟ چه کارمیکنید؟ بالاخره چه؟ آخراین شکلی که نمیشود چکارمیکنید؟ سالیوان به من گفت، "اعلیحضرت تصمیم گرفتند ازکشوربروندبیرون." من خیلی ناراحت شدم. من فورا" به آن گاردوپیشخدمته گفتم من میخواهم بروم پهلوی شاه، بگوئید من میخواهم بیایم ازهمانطرف نه ازآن طرف دیگر. گفتندورفتم تو. گفت" آهان چه شد؟ چه خبرشد؟ سالیوان وهایزراینها چه گفتند؟" برای اینکه معمولا" این کارهایش را من میکردم." چه خبر شد؟ چه شد؟ کجا شد؟" گفتم که اینها به من گفتند تصمیم گرفتند اعلیحضرت بروندبیرون. گفت، "نه"، این جمله ای که میگویم عین جمله شاه است، "خیر، اینها به ما تکلیف کردند برویم." گفتم که تکلیف کردندبه شما بروید؟ برای چه تکلیف کردند؟ یعنی چه؟ همین شکلی با اوحرف زدم. گفتم نمیتوانند اینها تکلیف بکنند نمیتوانند. گفتم

اگر اعلیحضرت میخواهید بروید من باید با شما بیایم من نمی مانم. گفت ،" نه ،شما بمانید وظائف میهنی تان را انجام بدهید." گفتم اعلیحضرت من هیچ وظیفه میهنی ندارم دیگر. وقتی که من یک عمر گفتم اعلیحضرت فرمانده کل قوا اگر اعلیحضرت بروید بیرون من نمی مانم تو این مملکت ، منهم باید بروم منهم باید ببرید. اعلیحضرت دید خیلی من محکم دارم حرف میزنم اصلا" نمیشود. گفت ،" ببین ، بمان اینجا برای ما روشن کن ، ما که به انگلیس و آمریکا بد نکرده بودیم چرا اینها این کار را با من کردند؟" گفتم اعلیحضرت خودتان نتوانستید بفهمید چرا انگلیسی ها و آمریکائی ها اینکار را کردند حالا میخواهید من بفهمم ؟ من از کی بفهمم ؟ گفتم من چه بفهمم اعلیحضرت ؟ از کجا من بفهمم؟ مرا باید با خودتان ببرید من نمیتوانم بی اعلیحضرت اینجا بمانم. اعلیحضرت گفت ،" پس ، فردا یا پس فردا بختیار و فرماندهان را من گفتم بیایند اینجا پهلوی من شما هم بیا ."
گفتم اعلیحضرت با زنشستگی مرا تصویب بکنید. گفت ،" نمیشود آخر." گفتم نمیشود ندارد مرا بازنشسته کنید من میروم ، من نمیتوانم تو مملکت بیکار بمانم مرا بازنشسته ام کنید من بروم . گفت ،" بازنشستگی تو را تصویب کردیم اما اعلام نکن هر وقت دلت خواست موقع را مناسب دیدی اعلام بکن اما پس فردا بیا بختیار میآید پهلوی ما ." گفتیم خیلی خوب . ما رفتیم بیرون .

س ـ هنوز بختیار نخست وزیر نشده بود؟

ج ـ تازه شده بود ، تازه الان میشد هنوز وزیر جنگ معین نبود . ما رفتیم معمولا" دفتر شاه یک مبل بزرگ داشت اینجا ، یک مبل کوچک داشت اینجا یک مبل کوچک اینجا .آنوقت دوتا میز جلوی این بود عین اینهم آنطرف بود. شاه روی آن مبل نشست بختیار آنجا نشست . من رفتم پهلوی بختیار نشستم نرفتم پهلوی بقیه افسرها بنشینم. قره باغی نشست اینجا افسرهای دیگر نشستند آنجا . شاه نفهمیدم الان هیچ یادم نمیآید شاه چه گفت هیچ نمیدانم اینقدر ناراحت بودم که نمیتوانستم ، یادم نمیآید چی گفت

شاه. ولی میتوانم حس میکردم که مقصود از این جمع شدن، باصطلاح این gathering و این آدمها با هم دورهم جمع شدیم مقصود این بودکه احتمالا"، این را مددرصد نمیدانم، شاه میخواست بگوید هنوز افسرها با من هستند اگرهم تورا نخست وزیرگذاشتم من گذاشتم یک همچین چیزهائی آدم حس میکرد. یک چیزهائی گفت شما مثلا" به این بختیار مثلا" اعتماد داشته باشید یک همچین چیزهائی.

من نشستم افسرها را مرخص.. آهان در اینجا بختیار یک چیزی گفت. در اینجا بختیار گفت،" اعلیحضرت توی روزنامه‌ها اشاعه انداختندکه اعلیحضرت دهها.." درست یادم نیست نمیدانم گفت دهها یا صدها یادم نیست،" بیلیون دلار بیرون فرستادید." درست یادم نیست ولی دهها که بود حالا اگرصدبود یادم نیست. اعلیحضرت گفت،" طوفانیان." روکردبه من گفت،" ما چقدر از نفت درتمام عمرسلطنت مان گرفتیم که اینقدر بیلیونش را من برده باشم." بعدشاه روکرد به بختیار گفت، حالا افسرها رفتند، گفت،" ما که رفتیم معلوم میشودکه ما بردیم یا نبردیم." این تمام شدوگفتم اعلیحضرت من عرض کردم حضورتان امروز فرمودید بیا من نمی مانم من ارشدترین افسر ایران هستم من بیکار تو مملکت نمیمانم موافقت فرمودیدکه من بازنشسته بشوم من بازنشسته بشوم من بروم. من بختیار را نخست وزیرهم نگفتم. گفتم به آقای بختیار بگوئید پاسپورت مرا گرفته از هاری نداده بختیار بده من بروم بیرون از مملکت من نمی ایستم. بختیار گفت،" اگرشما هم دربروید دیگرکسی اینجا نمی ماند." گفتم که من نمی مانم من تقاضای بازنشستگی کردم ومیروم. بختیار به من گفت،" تیمسار طوفانیان تا وقتی که حالا بازنشستگی کردید نکردید با لباس نظامی بی لباس نظامی تا وقتی که من سر کارم شما مشاور من باشید. اعلیحضرت رو به من کرد گفت،" برو روزها دفترقره باغی به قره باغی کمک بکن." ما هم مرتب تلفن تهدیدبه من میشد.

س - ازکجا آقا؟

ج - نمیدانم کی.

س ـ آهان ازآدمهای ناشناس .

ج ـ ناشناس . این تلفن های تهدیدمیشد توخانه‌ی ما هم گارد داشتیم ومسلسل گذاشته بودم واینها . ماآنروز گفتم که اعلیحضرت نمی مانم وزیرجنگ کیست آخر؟ من ارشدترین افسرم کی راگذاشتی وزیرجنگ ؟ یعنی‌میدانی اینقدردرباره من حرف بدزده‌بودند که شاه‌میترسید بگذارد وزیرجنگش ، میترسید . حالا به‌شما میگویم اختیار دارد . این تبلیغات قشنگ شده‌بود برضدهرکسی که قدرت‌کاری داشت اصلا" توخیابان خون راه نیافتاده‌بود ، کسی توخیابان خون راه نیانداخته بود که اینهاجوب‌خون نشان میدادند . اینها یک دسته بندی عظیمی بود . آنوقتش بختیار گفت ،" شما هم اگردربرویدکه نمیشود ." شاه هم گفت ،" بروآنجا ." ما هم وقتی ازجلسه آمدیم بیرون مصلحت مان بود هرروز برویم دفترقره‌باغی وهرروز میرفتیم دفترقره‌باغی . تا روزی که من میگفتم قره‌باغی .. آهان حالا قره‌باغی چطورشد؟ قره‌باغی چطورشد رئیس‌شد؟ قره‌باغی بیکاربود ،من عصبانی وبا راحت‌بودم مرتب میرفتم پهلوی شاه . میگفتم اعلیحضرت این شکلی نمیشود ، من ازتابستان ازعید به‌شاه میگفتم . میگفتم این راه راهش‌نیست . بگذارید برایتان بگویم . یکروزی وزیرجنگ نرفته بود شرفیاب بشود . عظیمی وزیرجنگ بود ، گزارشاتش راآوردبرای من من گزارشها رابردم پهلوی اعلیحضرت . این گزارش‌ها رامیآوردند من همیشه باشاه راه میرفتم صحبت میکردم ، اشخاص‌دیگرنوشته‌شان رامیبردند شاه ورق میزد میگفت تصویب‌کردم ، تصویب‌نکردم ولی من باشاه حرف‌میزدم صحبت میکردم . گزارشات وزیرجنگ که میآمد من اینها رانگاه میکردم بخوانم که ببینم چیست‌که واردبشوم رویش‌خلاصه‌اش‌را هم میگذاشت . وقتی که من صحبت‌های خودم با شاه تمام شد شاه میرفت پشت میزش می نشست من گزارشها رامیگذاشتم جلو میگفتم اینها مال وزیرجنگ است . ورق میزد تصویب میکرد . قبل ازاینکه اینها رامن ببرم خواندم ، دیدم نوشته ، نمیدانم چی چیه‌حاج سیدجوادی وکیل دادگستری ..

س ـ احمدصدرحاج سیدجوادی .

ج ـ نمیدانم ، نمیدانم الان درست یادم نیست حاج سیدجوادی اش یادم هست حالا صدربود نبود ؟ هیچ این تیکه اش یادم نیست . حاج سیدجوادی به وکالت ازآقای آیت الله شریعتمداری تولیت موقوفات سلطنت آباد که سازمان صنایع نظامی رویش بیمارستان وخانه ساخته به دادگستری شکایت کرده وازوزارت جنگ ۶۵ میلیون تومان پول زمینهای موقوفه را متولی خواسته که این ملک را تبدیل به احسن بکند . یعنی کلک بازی درست کرده بودند که ۶۵ میلیون تومان به آقای آیت الله شریعتمداری بدهند . ما این را قبلا" خوانده بودیم گذاشتیم روی میز اعلیحضرت ، اعلیحضرت این را ورقش زد یعنی تصویب کرده بود .گفتم اعلیحضرت کجا ؟ این را چرا ورق زدید؟ گفتم اعلیحضرت این را ورق زدید ،مطالعه نفرمودید . گفت ،"چیه؟" گفتم اعلیحضرت ۶۵ میلیون تومان دارید به آیت الله شریعتمداری میدهید چی چیه؟ گفت ،" خوب آره به او بگوئید دهنش را ببندد ." گفتم اعلیحضرت چی ؟ من زیراین بنویسم اعلیحضرت تصویب فرمودند ۶۵ میلیون تومان من بدهم به شریعتمداری وبه آیت الله بگویم دهنش را ببندد ، میتوانم بنویسم؟ گفتم اجازه بدهید خودوزیرجنگ بیاید به شما بگوید . بعدبه اعلیحضرت گفتم که اعلیحضرت من رفتم پاکستان ... ، من با ضیاء الحق دوست بودم ، ضیاء الحق من دیدم خیلی اسلامیزه شده چادربازآمده بازدارد این کارها را میکند . درنهار .. نمیتوانستم به خود شاه بگویم برای این مثل میزدم ، به ضیاء الحق گفتم ،" ضیاء یک دانه آخوندبرای یک مملکت زیاد است ." اعلیحضرت به این آخوندها اعتماد نکنید . خوب کرد دیگر . مگرخمینی کم پول گرفت . خوب از انگلیس ها میگرفت از East Indian Co. برایش مرتب میفرستادند خمینی درنجف ، خوب الان کسی نیست الان کسی به کسی پول نمیدهد . الان کسی نمیتواند کاری بکند ، الان کسی زورش به این چیزها نمی رسد . خوب ، داشتم چه میگفتم ؟

س - تیمسار من میخواهم اینجا یک سئوالی از شما بکنم .

ج - بگوببینم.

س - راجع به مسئله خرید اسلحه. صحبتش بودکه ،عرض کنم خدمت شما ، سفیرسابق آمریکا درایران ریچارد هلمز.

ج - هلمز می شناسم .

س - بله ، ایشان هم نقشی داشته درخرید اسلحه‌های ایران . شما از این موضوع چیزی به‌یادمیآورید؟

ج - ریچاردهلمز همه سفرا ما با آنها صحبت میکردیم. نقش داشته یعنی چه؟

س - یعنی اینکه .. نه آن زمانی که سفیربوده. بعداززمان سفارتش .

ج - نخیر ، هیچوقت . هلمز را من خوب می شناسم من با هلمز ملاقات میکردم نهار میخوردم. نقشی داشته یعنی چه؟ هیچ نقشی نداشته .

س - یعنی ایشان باصطلاح شغل مشاوری

ج - نه ، ببینید اشخاصی که مشاورت داشتندمن می شناختم. میدانید مسئله ، نخیر اوعاقل تراز اینست که این کاررابکند، این رئیس CIA بوده این قوانین و مقررات آمریکا را می شناسد ، این میداند اسمش چیست ، این ارزش اسمش را دارد. این الان بازنشسته شده‌شرکت consultation دارد ولی او یک شخصیتی است اسمش خوب است ،خودش ارزش اسمش را .. اوهیچ دخالتی.دراسلحه نمیکند. الان برای شما گفتم اف ۱۴ ، اف ۱۵ هلمزهم نشسته‌بود. دنباله‌ی همان هم که‌برایتان بگویم من آمدم اینجا اف ۱۵ درسن لوئیز نتوانست بپرد برای اینکه معمولا" اینها وقتی که پروازآزمایشی میکنند با chase plane میروند یکی هم بغلشان میآید. یک عیب پیداکرد نتوانست . بنابراین من پرواز اف ۱۵ ندیدم. رفتم لوس‌آنجلس برگشتم واشنگتن درواشنگتن وزیرهوا پیمائی ازمن خواهش کرد که"من یک‌طیاره جت‌دراختیار شما میگذارم شما برو Edward Air Force Base مرکزآزمایش‌هواپیماهای

آمریکا اف ۱۴ واف ۱۵ را ببین درآنجا با خلبانهای آزمایشی هم صحبت بکن ." گفتم من الان رسیدم ازلوس آنجلس گفتم میروم. یک طیاره نظامی جت گرفتم رفتم لوس آنجلس Edwrd Air Force Base پرواز اف ۱۴ واف ۱۵ را دیدم با خلبان آزمایشی صحبت کردم برگشتم ایران درایران به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت فعلا" نخرید. اعلیحضرت فرمودند، " برای چه نخریم؟" گفتم تصمیم نگیرید. گفت، " چرا تصمیم نگیرم." گفتم به دلیل اینکه این هواپیماها باید آزمایشات عملیاتی وتیراندازی بمب باران همه اینهاش تمام بشود بعد مطلوب بود از آزمایش خوب درآمد آنوقت بخرید حالا صبر بکنید من اطلاع میدهم به اعلیحضرت. گفت، " خیلی خوب." ماندیم چهار ماه پنج ماه شش ماه ماند گزارشات مرتب به من میرسید که این آزمایش.. گفتم این موتورش چه عیب دارد آن موتورش چه عیب دارد با خلبان آزمایشی صحبت کردم. بعد از پنج شش ماه که شد رفتم گفتم اعلیحضرت طیاره حاضراست هردوطیاره الان حاضراست اما بازهم، برای اینکه مراقب باید باشد آدم، گفتم بازهم اجازه میخواهم که همان دوتا تیم competitor را دعوتشان کنم مجددا " پیشرفت کار را به اعلیحضرت گزارش بدهند برای اینکه ازمن بهتر میدانند. گفت، " بسیار خوب است." مجددا " همان دوتیم را دعوت کردم دوبار این تیم آمد ایران. دعوتشان کردم آمدند سعدآباد دوتا تیم. دوتا تیم آمدند نشستند، هلمز هم نشست اینها تشریح کردند همه چیزها را گفتند. من و اعلیحضرت میدانستیم اف ۱۴ خواهیم خرید اما باز اعلیحضرت مرا صدا کرد رفتم تو اتاق پهلوی اعلیحضرت. گفتم اعلیحضرت تصمیم تان را اینجا نگیرید، گفتم بروید طیاره‌ها را هم خودتان ببینید. اعلیحضرت با ملک حسین بلندشد آمد آمریکا برایش لباس پرواز اف ۱۴ درست کرده بودند لباس پرواز اف ۱۵ هم گرومن هم مک دونالد برایش لباس مخصوص درست کردند، پرواز هم نکرد هواپیماها را دید تصمیمش را اینجا اعلام کردکه ما اف ۱۴ میخریم. نه، هیچ اینها.. البته اینها کمک میکردند ولی سفرای آمریکا درایران کمک میکردند راهنمائی میکردند ولی میدانید بطور اصولی

همه ازوظائفشان منفک شده‌بودند آقای دکتر. CIA درایران میدانید استیشن chief داشت، این station chief بایداطلاعات میگرفت. این اطلاعات نمیگرفت. این فقط متکی بود به سازمان امنیت. سازمان امنیت هم خیلی قبلا" باآخوندها ساخته‌بود، سازمان امنیت خیلی قبلا".. اصلا" آقای دکترتاالان مملکت ایران رو پایش مانده باذخیره‌مالی گذشته ازنظرمالی، سیستم اطلاعاتی ساواک وخریدارتش من بود. این سه‌تا اگر نبود تاحالا ازبین رفته‌بود. شما غافلید ما laser-guided bomb داشتیم، laser-guided bomb ماموشکهائی داشتیم‌از ۱۴ کیلومتری میتوانستند تانک رابزنند. مگرنفس میتوانست بکشد عراق باجنازه ارتش‌ایران طرف شد. مایک کارخانه خریده‌بودیم ازآلمان سالی ۴۰ هزارتاتفنگ میرساند ۱۴ سال پیش‌ازانقلاب، سالی ۴۰ هزار، هیچوقت به‌ظرفیت چهل هزارتا من رساندمش به صدهزارتا. درتمام دوران رضاشاه دوهزارتاتفنگ یک جور نداشت‌رضاشاه. وقتی انقلاب شدماهشتصدهزارتفنگ دوسه جورداشتیم. سالی صدمیلیون گلوله تفنگ‌من میساختم.

س ـ تیسمار، راجع به این موضوعی که شماصحبت‌فرمودید راجع به نقش CIA در ایران واینکه اصولا" CIA برای اطلاعاتش متکی بودبه‌سازمان امنیت اصولا" مقامات‌آمریکائی میگویند که‌این قراری بوده بین CIA وشاه که اصولا" CIA درباره اطلاعات‌داخلی ایران دخالتی نکندواگراطلاعاتی لازم دارد از ساواک بگیرد. به این علت‌بودکه‌ازجریان داخلی ایران اطلاع نداشت.

ج ـ بله، نه غلط بوده خودخواهی شاه‌بوده. ببینید، خدابیامرزد نصیری را، خدا بیامرزد مقدم را هردوتایشان کشته شدند.ولی نصیری بیسوادترین افسرایران بود مقدم هم پدردامادمن است اوهم دست‌کمی ازاونداشت. نمیشود، اساس‌هرچیزاطلاعات است. چراگذاشتند اینقدرتبلیغ. میدانید، خمینی زیرک است، زرنگ است‌کلاه سرهمه‌گذاشته برای اینکه راهی که‌انتخاب‌کرده همان راهی است‌که مائو انتخاب

کرد، همان راهی است که استالین انتخاب کرد وآنها در.. اینهم دوازده ، چهارده سال عمردارد برای اینکه مردم را بالاخره اینقدرتحت فشار میگذارند که خود مردم یک کاوه آهنگر، اینها از (؟) هرچه بگویند الکی است . باید این مردم تحت همان فشار بمانند تا یک کاوه آهنگر از توهمان آن در ایران درآید واین ضحاک را بزند زمین . اگرآن کاوه آهنگربتواند ضحاک را به مردم برساند برای اینکه من وشما اینجا ئیم داریم میگوئیم. آنجا میکشد. آنوقت آنجا شما نمیدانید کسی که مذهبی بودن اولین چیز ،یک نفر مذهبی کینه‌توزی ، انتقام جوئی ، یکدندگی است . بنابراین اینهائی که مذهبی هستند کینه‌توزند، اینها انتقام جوهستند، اینها یک دنده هستند. پدرسوخته، بیست وپنج هزار ایرانی، درکدام جنگ بین المللی دوم دریک نبرد بیست وپنج هزار کشته شدند ؟ اینها ارث پدر تو نیستندکه، این جوانهای ایرانی ارث پدرتونیستند. باید همه ایرانی ها بلندشوند بروند جلوی سازمان ملل همه تان بیآیم ، بروند آنجا بنشینند. خاک برسراین سازمان ملل بکنند، بنشینند ن پدرسگ نماینده اش را بزنند توکله اش بنشینند جلوی سازمان ملل . این انسان هستند اینها ، اینهائی که کشته دارند میشوند تو این جنگها انسانند ، اینها جوان هستند. نمیتوانیم ما همه مان بگوئیم که چشمشان کورشود همین گه ای که خوردند خودشان خوردند باید تکان بخورند.

س ـ معذرت میخواهم ، برمیگردیم به این جریان خرید اسلحه . من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اگرامکان دارد برای شما برای ما توضیح بفرمائید ببینیم که آقای کرمیت روزولت آیا دخالتی درجریان خریدوفروش اسلحه ایران داشته یا نه؟ وهمچنین صحبت آن زمان ازبرادران محوی بود...

ج ـ برادران محوی نیست ، برادران لاوی .

س ـ معذرت میخواهم ، لاوی بود. وهمچنین آقای محوی .

ج ـ عرض میشود حضورشما کرمیت روزولت . کرمیت روزولت یک کتاب نوشته .

س - Counter-coup

ج - counter-coup بله،خودآن کتاب تاریخ انتشارش اصلا" معلوم نیست برای چه - برای چه‌درآن تاریخ این را انتشارداده.. کتابش هم هیچی نیست . معلوم نیست برای چه . اما کرمیت روزولت . یک قصه دارم فقط میگویم.

س - تمنا میکنم .

ج - یکروزی خانم به‌من تلفن کرد گفت ،" طوفانیان دیشب خانه قطبی بودیم روزولت شروع کردبه‌توحمله‌کردن ، قطبی دائی ملکه ، من کشدمش‌کنار گفتم آقای روزولت با طوفانیان درنیفت ، طوفانیان راشاه به‌اوصددرصد اعتماددارد وصحیح و روال درست هم است با اوکاری نداشته باش ." گفت ،" دهنش رابستم اما مواظب باش یکدفعه به‌این حمله نکنی این خطرناک است ، این رافقط به‌توگفتم که خبر داشته‌باشی ." آنوقت ماچندسال قبل موشک Hawkراخریدیم من رئیس اداره طرح بودم. موشک Hawk راخریده‌بودیم از Raytheon مثل‌اینکه که مرکزش هم همانجائی است‌که شما هستید .

س - ماساچوست ؟

ج - نه ، آن یکی .

س - کانا تیکت ؟

ج - نه ، نه . شهر که ورودی هم است ، همان طرف شما شرق است .

س - ازایالت نیوانگلندا ست‌آقا ؟

ج - نه ، نه همین جا شهربزرگی است . حالا به‌شما میگویم .

س - تووینرجینیا ست ؟

ج - نه ،نه توطرف شما ست .

س - طرف ما باشد این طرف ماساچوست باید باشد .

ج - دانشگاه شما کجاست ؟ ایالت‌تان چیست ؟

س ـ توکمبریج است ، توماساچوست است .

ج ـ ایالت تان چیست ؟

س ـ ماساچوست .

ج ـ نه بعدازماساچوست چیست ؟ بوستون ، بوستون .

س ـ بوستون توماساچوست است آقا .

ج ـ من رفتم بوستون . عرض میشود حضورشما بوستون هم رفتم یک مقداری Hawk آنجا میسازند هما نوقتها رفته بودم. ما خریدیم برای اینکه رئیس اداره طرح بودیم این چیزها شد، واین نفهمیدم . آدم،میدانیدوقتی ما خریدهائی مثل Hawk میکردیم این خدمه Hawk ، engineer Hawk یک عده شان ۶ سال آموزش دارد، یکعده شان ۴ سال،۳ سال دارد تا میرسد به ۶ ماه. ما وقتی این را خرید میکنیم اول آن long - term آدم را میفرستیم بعدتاریخ تحویل را مطابق این میگذاریم که تمام این ۶ سال و۴ سال و۵ سال و۲ سال و۱ سال و۶ ماه خدمه عملیاتی معمولا" ۳ ماه ۴ ماه اینها با هم بیایندبه ایران . ما آن long-term ها را هم فرستاده بودیم. من یکهونفهمیدم چطورشد این بهم خورد. حالا چی فرمانده نیروی هوائی گزارش کرده بوده به شاه وچه بوده اینها که این بهم خورد. این بهم خورد یعنی بهم نخورد تا خیرا فتادیا چیزشد. اینها دیگرقرارداد Hawk عملی نشد. آن آدمهای long-range هم که فرستادندبه پروژه دیگرفرستادند.گذشت زمان . زمان گذشت ویکروزشاه به من تلفن کرد گفت ،" کیم روزولت را می شناسی ؟" گفتم اسمش را شنیدم، حالا خاتم هم قبلا" به من تلفن کرده بود، دیدمش هم . گفت ،" این الان به توتلفن میکند وقت به او بده بیاید پهلویت ." گفتم خیلی خوب . ما تلفن را گذاشتیم زمین دیدیم او تلفن کرد . گفت ،" من میخواهم بیایم ." گفتم شب بیا منزل . کیم روزولت با پرزیدنت Hawk و Raytheon آمدمنزل من . آمدندمنزل من ونشستند ویک خرده صحبت کردیم و اینها . گفت ،" اعلیحضرت امروزا مرفرمودند که ما اینقدرگردان Hawk بخریم."

گفتم اگرا علیحضرت امرفرمودند میکنیم. اینها رفتند. ما برداشتیم کاغذنوشتیم به نیروی هوائی ستادبزرگ که مطابق فرمان مطاع شاهانه اینقدرهم گردان Hawk باید بخریم. کارهایش راکردیم، گفتیم کارهایش را بکنیم پیشنهاداتش را بیاوریم. پیشنهادات راکه آوردند بعدازاینکه پیشنهادات را آوردندمن رئیس هیئت مستشاران را خواستم گفتم این شکلی قبول ندارم باید یک affidavit برای من بیاورید که دراین affidavit قیدکرده باشید فروش این سیستم بدون واسطه است و مخصوصا " کرمیت روزولت دراین دخالت ندارد. این آدم ژنرال ویلیامسن است و الان اینجا است ناخوش است الان. ویلیامسن گفت، " من چنین کاری نمیتوانم بکنم." گفتم برای چه؟ گفت "مملکت ما دموکراسی است اگرکسی نماینده کسی باشد، مستشارکسی باشد پول میگیرد به من دخلی ندارد دخالت بکنم." گفتم که برو با سفیرتان صحبت بکن بگو سفیرتان بیاید. سفیرشان هم Mac Arthur بودآنوقت با من دوست بود. گفتم بگوسفیرتان بیاید. اما توفکربودم. توفکربودم که چکاربکنیم؟ چه شکلی میشود؟ خانم هم به ما warning داده که "با این یکدفعه درنیفتی". ما رفتیم وما یک خرده فکرکردیم وبعد ازمدتی به من خبرداد که سفیرمیآید. سفیربا مستشارهوائی آمد. اما من ناراحت بودم ازاین موضوع که خیلی احتمالات زیاد است. خیلی فکرکردم. بفکرم این شکلی رسید که من قبلا" letter of intent قصدخریداین سیستم را دادم، اینها قبولش کردند منتهاآن عقب افتاده متوقف شده. بعدازچندسال حالا این پرزیدنت کمپانی با این آمده بنابراین نمایندگی این به آن گذشته برنمیگردد. من وقتی صحبت کردم که این نماینده نبوده حالا پس بنابراین.. این بفکرم رسید وگفتم پرونده را بیاوریدوکاغذ خریدو letter of intent بندوبساط واینها را همه آوردند وما خواندیم دیدیم بله گفتیم اینها را قشنگ منظمشان کردیم وحالا Mac Arthur آمد. Mac Arthur آمد وگفتم آقای Mac Arthur من این سیستم را میخرم ولی مشروط به اینکه affidavit بدهیدکه دیناری به کسی نده ومخصوصا " باید اسم کیم روزولت تو این نباشد.

گفت ،" ما نمیتوانیم بکنیم ." گفتم چرا ؟ گفت ،" برای اینکه مملکت ما دموکراسی است ." گفتم مملکت شما دموکراسی باشد من دیکتاتوریم اما پولم را دارم میدهم ونمیخواهم ازروی پول من به کسی چیزی بده ، خرید مال منست . گفت ،" من نمیکنم ." گفتم شما به این اصل عقیده‌داری که قانون عطف به ما سبق نمیشود؟ گفت ،" چرا ." گفتم خوب من قبلا" این را خریدم این بعدا " آمده . من میگویم دلالی که بعدا " آمده حق ندارد روی مسئله معامله من که قبلا" گفتم دخالت بکند . گفت ،" بیار پرونده‌ات را ببینم اگریک همچین چیزی تو داشته باشی جالب توجه است ."صدا کردم وپرونده را آوردند. Mac Arthur به این مستشار هوائی گفت "پرونده را نگاه کن ."پرونده را نگاه کرد گفت ،" عالی است ، خیلی عالی است ." گفت ،" راست میگوئی ." گفتم حالا که راست من میگویم تو این letter of intent مرا برایم بنویس با این شرایطی که من میگویم .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن دی .سی - واشنگتن

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

ج - بله آنوقت گفت ،" من نمینویسم ." گفتم آقای ambassador آقای سفیر من اگربنویسم انگلیسی من خیلی خوب نیست." اما مادیگردل تودلمان نبود ، خانم هم به ما تلفن کرد گفت ،" طوفانیان ،این چیزی که من به‌تو گفتم توکه‌با این درافتادی." گفتم خوب درافتادم حالا که‌شده‌دیگر. خانم به‌من warning کرد. اما مادیگر دل تودلمان نبود تا فردا رفتیم پهلوی شاه. رفتیم پهلوی شاه وگفتم اعلیحضرت این Hawk را من دارم میخرم ولی یکی از این شرایطش اینست که‌کیم روزولت نباید دخالت بکند affidavit دادند که دیناری به‌کسی ندهند. شاه گفت ،" کیم روزولت به توچه‌دخلی دارد؟ تومگرچه‌کاره‌ای تو این مملکت؟" گفتم اعلیحضرت من تو این مملکت هیچ کاره‌ام ، اما کاری که به‌من دادید صحیح میکنم ونباید بشود. گفت ،" آخر او خودکمپانی به‌او میدهد اگریک چیزی به او بدهد." گفتم اگرمن نخرم کمپانی چیزی به او نمیتواند بدهد، نمیکنم. گفتم فکرمیکنم که اختلاش ۳۰ میلیون دلاراست ، ۳۰ میلیون دلاربه یک کسی بدهیم؟ گفتم نمیدانم چقدراست هیچ چیزش را - نمیدانم اما فکرمیکنم یک همچین چیزی باشد، چراآخر؟ گفتم ببینید.. گفت ،" تو اصلا" میخواهی برخلاف عرف تجارت رفتاربکنی یا زهم ؟" گفتم ببینید اعلیحضرت اگرشما ازمن پشتیبانی بکنید من میکنم برای اینکه این پول دفاعی مال مردم است باید مراقبش بود، اگرنکنید هرچه‌دلتان میخواهد. گفت ،" خیلی خوب ، برو بروهر

کاری میخواهی بکن ." ما پاشدیم وآمدیم گردن کلفت ایران چیزی که تن مان میلرزید باگردن کلفتی آمدیم وکارمان راکرده بودیم . یک نفراز Raytheon فرستادند برای اینکه باما قراردادمان را مبادله بکند، یک آقائی بود سبزه‌روهم بود مثل اینکه ایتالیائی بود گفت ،" قشنگ کارکردی ." گفت ،" خیلی قشنگ کارکردی ." گفت ، " منهم بودم همین کاررا میکردم." قراردادتمام شدوکارها رفت یکروزی ماخبردارشدیم که‌کیم روزولت آمده پهلوی علم، معمولا" هم‌کیم روزولت وقتی میآمد پهلوی علم تقاضای ملاقات باشاه میکرد نهاررا باشاه میخورد. ما ازتوی دفترعلم خبرداشتیم به‌یک راهی که این آمده تودفترعلم وتقاضای ملاقات کرده . ای دادوبیداد مافکر کردیم که اگرما باید نفس مان به‌نفس شاه پیش ازاین برسد برای اینکه یک چیزهائی خواهدگفت که شاه را ..

س ـ منصرف خواهدکرد .

ج ـ منصرفش خواهدکرد. درهرصورت ، ما اما مراقب بودیم که چه‌خبرمیشود. ما مراقبت کردیم وشاه اتفاقا" یکروزرفت پاکستان وآمد همانوقت ، نمیدانم چه‌تاریخی بود یادم نیست . مادسترسی به‌شاه نداشتیم وشاه رفته بود پاکستان فردا آمد اما ماخبردار شدیم که وقتی شاه رسیده این تقاضا به‌شاه داده شاه گفته ،" نمی پذیرم." برای اولین بارگفته ،"کیم‌روزولت را نمی پذیرم ." به‌ماخبردادآن عامل من که شاه نمی ـ پذیرد. ما وقتی فهمیدیم نمی پذیرد خیلی خوشحال شدیم . خوشحال شدیم وواقعا" هم واقعا" همین است که دارم میگویم. اگردوروبرشاه خوب بودند خوب میشد. شاه نپذیرفتش خیلی هم خوب کرد. نپذیرفتش این مجددا" رفت پهلوی علم. به‌ماخبر دادند این به‌او ابلاغ کردند مجددا" اصرارکرده یادداشت نوشته که من هدفم ازملاقات را اعلیحضرت گزارش درباره ژنرال طوفانیان است که این تابحال به‌من خیلی زیان واردآورده ومیخواستم راجع به‌این .. شاه هم گفته ،" طوفانیان هیچ کاری .." باز ما ناراحت شدیم بعدمجددا" خبردارشدیم که شاه جواب داده بوسیله علم به

او ، " طوفانیان هیچ کاری برخلاف دستورما نمیکند . آنچه طوفانیان میکند دستورخود ما است ." ودیگرشاه نپذیرفت روزولت را . ضمنا " یک پولی هم میگرفت ازسفارت اینجا صدوپنجاه هزاردلار ، دویست هزاردلار درسال میگرفت که آن پول هم مثل اینکه قطع شد . تا این گذشت فکرمیکنم ..

س ـ ازسفارت ایران درواشنگتن ؟

ج ـ بله ،بله .

س ـ بابت چه آقا ؟

ج ـ برای روزنامه . برای تبلیغات روزنامه یک همچین چیزهائی بود ، نمیدانم ،نمی ـ دانم .

س ـ Public Relation?

ج ـ آره . من اطلاع کافی ندارم من شنیدم ،بله . آنوقت نپذیرفت تا وقتی که آخرین مسافرتی که شاه رفت سن موریتس مثل اینکه یک کسی وسط افتاد باشاه ملاقات کردودیدواینها . وقتی شاه برگشت مراخواست وبه من گفت ، " این روزولت را حال ندارد بخواه وپسرش را هم بخواه وباخودش وپسرش یک کاری دارند کارشان را راه بیاندازد ." که من مجددا " روزولت را خواستم که فرستادم باصطلاح reconciliation شد برایمان. این قصه روزولت بود . ولی روزولت البته بعدها شکایت کرده بود از مجساری مختلف که من ایجنت کمپانی نیستم من consultant هستم. منهم ماپون consultant بتنم خیلی خورده بود بدلیل اینکه همین این ابوالفتح محوی که میگوئید ما با کمپانی راکول یک قرارداد داشتیم ، یک قرارداد الکترونیکی داشتیم برای شبکه استراق سمع ،آیبکس .

س ـ آیبکس بله .

ج ـ یک طرح آیبکس داشتیم برای استراق سمع . قراردادش راکه آوردند پهلوی من جوانی بود حالا باید یا توزندان است یا پدرش را درآوردندتوایران عصرجدید

این طفلک خیلی بچه‌خوبی بود. من قرارداد را توقیف کردم گفتم قرارداد مثل اینکه خوب نیست گفت، " تیمسار شما پدر من هستید.."

س - کی گفت آقا این را؟

ج - عصرجدید که مسئول قرارداد در نیروی هوائی بود. گفت، " شما پدر من هستید مثل اینکه یک کسی تو این دخالت دارد." گفتم چطور top secret آخر اول من صحبت کردم بعد خانم رفته بود با راکول صحبت کرده بود قرارداد نوشتند خانم قرارداد را برده بود پهلوی شاه که امضاء کند. شاه گفته بود، " قرارداد را بده برای طوفانیان طوفانیان خودش باید امضاء کند شما حق ندارید امضاء کنید." آنوقت قرارداد را - فرستادند برای من. من وقتی قرارداد را نگاه کردم دیدم قرارداد بومیدهد. بعد عصرجدید را صدا کردم عصرجدید گفت، " آره، خوب حس کردی." گفتم چیه؟ گفت، " ابوالفتح محوی است." گفتم چطور آخر؟ به ابوالفتح محوی چیز top secret میگویند. راکول را خواستم بحرفهای محوی کاری ندارم من با او کار دارم. نماینده کمپانی را خواستم ویک آدم خیلی گردن کلفت وگنده‌ای هم بود. گفتم به من affidavit دادی امضاء کردی که دیناری به کسی ندهی sue ات میکنم پدرت را درمیآورم. این قد گنده اصلا" رنگ از رویش پرید، حالش بهم خورد. گفتم رو قرارداد سری چرا به کسی دادی. یک خرده دادوبیداد کردیم وگفتم قرارداد را درآور. قرارداد را درآورد از او گرفتم. قرارداد امضاء شده‌اش را agency agreement را از او گرفتم. از او گرفتم گفتم میروی لغوش میکنی. این را دیگر اشتباه کردم نباید لغوش کنم باید همان آنرا لغو میکردم که اصلا" چیزی وجود نداشته باشد. رفت و یک لغو آورد برای من که قرارداد بوده لغو کردم ولی این خودش غلط است باید قرارداد وجود نداشته باشد. اگر یک قرارداد باشد لغوش کنید خودش یک تعهد آور است. آنوقت گذشت دیدم اینها تحقیق کردم دیدم اینها گفتم که، عصرجدید را صدا کردم گفتم چرا تعقیب نشد؟ وقتی قرارداد میگویند اینجنت نباشد باید Fee ش از آن

رفته باشد چرا نرفته. گفت، " تیمسار، مثل اینکه هست." گفتم بگوئید رئیس، پرزیدنت کمپانی بیاید. پرزیدنت کمپانی آمد و گفتم که مثل اینکه باز هم (؟) گفت، " آخر شما به من گفتید ایجنسی نداشته باشد ما consultant داریم." گفتم اه consultant داری ؟ چه consultant؟ در آورد ببینم consultant ات را. قرارداد ش را درآورد دیدم که پشت جلدش نوشته consultation conduct ورق زدم دیدم اه همان پورسانتاژ است همه چیزش همان است جلدش را عوض کرده. گفتم مرتیکه آخر مرا که نمیتوانی گول بزنی. درست است من ایرانیم تو آمریکائی هستی آخر جلدش را عوض کردی ؟ داد و بیداد سرش کردیم و گفتم میروی از قیمت چیزت کسر میکنی. گفت، " آخر اگر بخواهم پولی به.." گفتم من اگر کسی کاری انجام بدهد برای کسی برای انجام کارش، کار بکند employee تو باشد من هیچوقت به تو نگفتم صورت حقوق employee ات را بده برای اینکه صورت حقوق employee ترا وزارت دفاع از طرف من چک میکند. اما به کسی کار نکند حق نداری پول بدهی، واسه چی ؟ در هرصورت، اما بعدها خبردار شدم که همین آقای ابوالفتح محوی رفته یک شرکت باز کرده در نیویورک و بنام employee آن حق العمل را گرفته است ولی از کنترات منهم آن پول را هم زدند. اما از این چیزها خیلی زیاد بود، خیلی از این کارها کرده بود که من black list اش کردم. ولی شاه پشتیبانی از او میکرد، شاه بدون دلیل، شاه نباید پشتیبانی از او میکرد. پشتیبانی از او کرد آخر سر گفت، " این یک مرد خوبی است و این مرد تمام دارائیش را بنیاد محوی کرده و اقلا" یک لوطی گری هائی دارد و از black list درش بیاور." از black list درش آوردم. غیر از محوی یکی دیگر را هم پرسیدید. برادران لاوی را ؟

س - لاوی را بله ؟

ج - برادران لاوی بسیار مردمان زیرکی هستند، تاجرند. اولا" ،میدانید، یک چیزی به شما بگویم. کسی که تاجر شد اطلاعات دارد، خیلی اطلاعات دارد، بسیار

مردمان زیرکی هستند. محققا " میلیونها دلاربه‌اسم من گرفتندازاشخاص مختلف بدون هیچ شک، بدون هیچ شک. برای اینکه یک بارش را یک شخصی آمد خودم دیدم، یک شخص ژاپنی آمد، یک کمپانی ژاپنی آمد گفت، " من اینقدر پول برای شما دادم به لاوی." محققا " گرفتند. اینها یک سیستم داشتند. اینها وانواع اینها یک سیستم داشتند. درتهران توهیلتون می نشستند chase میکردند شکارقیافه‌ی ناآشنا را به‌مملکت راشکارمیکردند. آنوقت این راشکارکه‌میکردند اسامی ایران راهم میدانستند دیگر، میگفتند ما با این ارتباط داریم، ما با این ارتباط داریم، ما با این ارتباط داریم، واین ارتباطات را اسم میبردندوحتی، نه لاوی ها یک کس دیگرشان پرزیدنت یک کمپانی دانمارکی بود یورگن‌ها یر این آمد دفترمن خیلی بولوندوا ینها بود نشست ویک خرده همچین همچین کرد. گفتم چرا ناراحتی؟ گفت، " آن ژنرال طوفانیانی که من دیدم تونیستی یک ژنرال طوفانیان دیگرمن دیدم." گفتم چطور قصه‌اش رابگو. بعد فهمیدم اولین باری که آمده ازطیاره پائین آمده هیلتون برخورده به‌این shark ها، گیرش آوردندوبردندش تویک خانه ویک نفرزاهم اسم نظامی تنش کردند گفتند ژنرال طوفانیان ازاویک نمایندگی گرفتندوازاوحق الحساب هم گرفتند ومن اطلاع دارم که، حالا به‌من میگویند، هفته پیش یک کسی به‌من اطلاع داد که ۱۴ میلیون مارک به‌اسم من ازیک کمپانی درآلمان گرفتند. حالا من باید چکارکنم؟یکدانه‌یکشاهی اش راهم به من هیچوقت به‌هیچ عنوان ندادند. ولی خوب چکارمیتوانم بکنم؟ کاری نمیتوانم بکنم. کارنمیتوانم بکنم.

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهرچوی چیس - مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۵

ادامه مصاحبه با تیمسار ارتشبد حسن طوفانیان درروزپنجشنبه ۲۷ تیرماه ۱۳۶۴ برابر با ۱۸ جولای ۱۹۸۵ درشهر چوی چیس - مریلند. مصاحبه کننده ضیاء صدقی.

س - تیمسار میخواهم ازحضورتان تقاضا کنم که امروز شروع کنیم ازخاطرات تان درباره شهریور ۱۳۲۰. ازسوم شهریور ۱۳۲۰ شما چه‌خاطره‌ای دارید؟

ج - من دردوران شهریور ۱۳۲۰ ستوان یکم خلبان بودم‌وچندماهی، یک یادوماه قبل ازشهریور ۲۰ یکماه‌هم کمتربود درآنموقع سه‌هواپیمای دوموتوره‌ی آکسفورد ازانگلستان برای ایران خریده‌بودند اینهاآمده بود به‌دوشان تپه با یک خلبان آزمایشی و من اولین کسی بودم که روی این هواپیمای دوموتوره پروازمیکردم. رضاشاه یکروز سرزده به‌دوشان تپه‌آمد باامرای ارتش که باصطلاح همیشه درالتزام رکاب‌بودند. وقتی اعلیحضرت‌رضاشاه رسیدبه دم آشیانه بزرگی که این هواپیمای دوموتوره‌توش بود اشاره کردبه‌امرا، امرارفتند. اعلیحضرت‌ماندومن ومنهم ستوان یکم حسن طوفانیان بودم. من دردرجه ستوان یکمی جلورفتم به‌اعلیحضرت‌گزارش‌نظامی دادم‌که خلبان این هواپیمای دوموتوره هستم. اعلیحضرت به‌من گفت، "میتوانی راست‌بگوئی؟" گفتم که چه‌دلیل داردکه‌اگرسئوالی ازمن بکنید دروغ بگویم. گفت، "چرابه من گزارش‌دادند این هواپیماهای دوموتوره چوبی رابرای من خریدند؟ چرابرای من هواپیمای چوبی خریدند؟" گفتم که بنده‌اولا" درست‌است این هواپیماها همه‌شان از

چوب است موتورش از فلز است . گفت ؛" بدنه اش چطور؟" گفتم بدنه اش آن سکان فرمانش یک خرده فلزی است بقیه اش همه اش چوب است . اما اعلیحضرت این هواپیمارا برای مقصودی که خریدند خوب است . مقصودخرید این هواپیماها آشنائی خلبانیان جوان با هواپیمای دوموتوره با جمع شدن چرخ ، زدن flaps واینهاست برای این منظورخوب است . گفت ،" این بمب باران نیست ؟" گفتم برای بمب باران از آن تمرین میشودکرد بمب های یک کیلوئی ، پنج کیلوئی ولی هواپیمای بمب باران نیست . گفت ،" این بهتراست یاآن هواپیماهای هاینند یک موتوره ." گفتم آن هاینند یک موتوره میتواند بمب بمراتب بیشتر از این ببرد اگر از نظر بمب میفرمائید . آن بهتر است ولی این مشقی است ، این دررل هواپیمای آموزشی هواپیمای خوبی است اما اعلیحضرت همایونی تا آنجاکه من شنیدم هواپیمای بلنهایم هم خریدید واین هواپیما بلنهایم آن فلزی است آن بمب باران چنگی است بایدبرسد ولی درهر صورت آن هواپیماها که خریده بودند نرسید ودریک کشتی که بود گویا درقاهره توقیف شد . بعدا " یک هیئتی میفرستند برای اینکه آن وسائل توآن کشتی را درقاهره بفروشند ونرسید . اعلیحضرت رضا شاه یک هواپیما دیگری خریده بود بنام کورتیس از آمریکا این اولین هواپیمای غیرانگلیسی بود که شاه خریده بود که سرتیپ یا سرهنگ محمود میرزا خسروانی برادراحمدمیرزا خسروانی فرمانده نیروی هوائی این رفته بود به آمریکا برای خریدوتحویل این هواپیماها وبرگشته بودومیگفتند توهمین خرید هم یک نادرستی هائی شده . درهرصورت این هواپیماها درشهریور ۲۰ با صندوق به آبادان رسیده بود . یک فروندش را سوارکرده بودند آوردندش به تهران وسروان ابوالفتح اقخمی که معلم خلبان بود با این هواپیما می پرید تا آنجائی که من خبردارم این هواپیماها را انگلیسی ها بردند به سنگاپور . درروزی که شهریور ۲۰ ابلاغ شد من دردفترسرگرد مهدی سپه پورفرمانده هنگ که بمب باران تودفترش بودم ازستاد نیروی هوائی احضار شد رفت به ستادنیروی هوائی . ازستادنیروی هوائی تلفنی بمن خبردادکه بمان تا

برگردم . وقتی که سپهبدبرگشت گفت ،" جنگ شروع شده ، فورا " هواپیماهایتان را دور فرودگاه تقسیم بکنید وآماده باشیم برای اتفاقات ." ولی دراینجا یک مسئله هست مسئله عبارت ازاین بودکه ما دردوشان تپه درسوم شهریور هواپیمای هوکرا وداکس هوکرهایین و تایگرموس میساختیم . ما درحدود صدفروند تایگرموس در دوشان تپه درزمان رضاشاه ساختیم . این تایگرموس هواپیمای آموزشی بود کاری برای جنگ نمیتوانست بکند ولی دوهواپیمای دیگر هوکرهایین و هوکرا وداکس من مثل خلبان این هواپیماها راآزمایش میکردم ولی برای این هواپیماها مسلسل نیامده بود . .

س - بله فرمودید اینها را .

ج - بنابراین هواپیما بغیرازاینکه پروازبکند کاردیگری نمیتوانست بکند . بنابراین ما متفرق شدیم دردورفرودگاه ، هواپیما را متفرق کردیم وهواپیماهای انگلیسی آمدند روی تهران هواپیماهای روسی آمدندتوتهران ، روی تهران که آمدند یکی دوتا بمب خیلی کوچک درمشرق دوشان تپه انداختند چیزی نبودنداصلا" ، چیز مهمی نبود .هواپیما انگلیسی هم یک پروازنمایشی انجام دادند رفتندما هم برحسب وظیفه ای که میتوانستیم بلند شدیم ولی کاری نمیتوانستیم بکنیم . تنها کاری که میتوانستیم بکنیم هواپیما خودمان را بزنیم گوآنکه به آنهم نمیرسیدیم یا نرسیدیم .ودرهمین روزها وقتی که من بعنوان یک ستوان یکم با رضاشاه درباره ی اینها صحبت کردم من بودم ورضاشاه بنابراین کسی نبود .

نفهمیدم عکس العمل رضاشاه چه بود که بعدا " فرمان دستور انتقال من ازتهران به تبریزآمد ولی دیگرفرصت نشد من منتقل نشدم وآنجا که بودم همین دسته بندی ها درنیروی هوائی هم بود . روزسوم یا چهارم شهریور که اصلا" تکلیف هیچکس روشن نبود من بخاطرم میآید که افسرهاریختندآشپزخانه دیگ غذا را برداشتندورفتند .افسرها ریختند انبار بنزین ، افسران جزء ودرجه داران ، بنزین ها برمیداشتندومیبردند یا اینکه اسلحه را میبردند اصلا" انضباط بکلی ازبین رفت .

س - شما خودتان کجا تشریف داشتید؟

ج - من دوشان تپه بودم. درهمان موقع احمدوثیق، اوهم ستوان یکم بود اویا سروان بود- اوسروان بود من ستوان یکم - اودرقلعه مرغی بود. او جوانها را برمیدارند وانقلاب میکنند وشروع میکنند فرمانده نیروی هوائی را میگیرند بازداشت میکنند. بعد هواپیما مظفوی ازقلعه مرغی آمدبه دوشان تپه گفت آنجا شلوغ شده وبالاخره شلوغ شده بود وهیچ انضباط بکلی انضباط ازبین رفته بود هیچ انضباطی نبود وروز دوم - سپهبورمرا صدا کرد گفت، "باید ما برویم به دزفول. گفتم الان که همه مملکت بهم خورده ماکجای دزفول برویم؟ گفت، "بالاخره مثل اینکه ما را ستادنیرومیخواهد من وتورا بفرستد که آنجادم باصطلاح برویم درآنجا بالاخره مواجه با یک خطراتی میشدیم "ویک دقیقه دیگر همان چندلحظه‌ای ازاین وضعیت گذشته بودکه ما دیدیم چند تا هواپیما های دیگرآمد. سرگردشیبانی بود فرمانده هنگ هوائی تبریز این آمد نشست لحظه‌ای گذشت جهانسوزی یک خلبان ازاهوازاورسید. این اخباری که اینها دادند معرف این بودکه تبریزوخوزستان واهوازواینها آبادان واینها همه متلاشی شده ویک خبرهم رسیدکه یک جهانسوزهم بودکه برادربزرگ این جهانسوز که ازاهوازآمد اودرمشهدباهواپیما آمده بودکه بیاید به‌تهران درراه سانحه‌ای دیده‌بودوفوت کرده‌بود بنا براین رفتن ماهم، سپهبورومن که‌ما آماده‌شده‌بودیم که با هواپیما پروازبکنیم وبرویم به‌خوزستان منتفی شدودرهرصورت ارتش ازهم پاشیده‌شد، انضباطی دیگروجودنداشت ونیروی دریائی بکلی منحل شد مثلا" چندنفرازافسرهای نیروی دریائی رافرستادندبه نیروی هوائی، درنیروی هوائی کریم آقاخان یک چندروزی بعنوان فرمانده نیروی هوائی شدکه سرتیپ کریم آقاخان بوذرجمهری، چندروزی او فرمانده نیروی هوائی شد ولی انضباط بکلی پاشیده‌شده‌بودکه‌قرارداد باصطلاح متارکه امضاء شد.

س - چراارتش به آن شکل عمل کرد تیمسار؟

ج - من فکرمیکنم بهمین ترتیب که دراین انقلاب درداخل ارتش نفوذ کرده‌بودند در

آنموقع هم قبلاً" درداخل ارتش نفوذ بود. ببینید، برای شما این شکلی تشریح میکنم. ما یک هواپیمائی داشتیم که میتوانست با هواپیماهای مشابه متفقین، یک دانه ما داشتیم، که میتوانست این برابری بکند. یک دانه هاریکن ما داشتیم. سه روز قبل از اینکه سوم شهریور این هاریکن یا خلبانش که روی قلعه مرغی پرواز میکرد موتورش stop کرد یعنی کاری روی موتورش کرده بودند که موتور متوقف شد و طیاره آمد نشست هیچی.

س - سقوط کرد آقا؟

ج - نه، سقوط نکرد طیاره نشست ولی موتورش متوقف شد. آنوقت ما در دوشان تپه یک مستر پیترز متخصص انگلیسی بود و یک متخصص آلمانی هم بود. درمقابل چندین متخصص انگلیسی یک متخصص آلمانی بود ولی اینها فشار میآوردند این یک متخصص آلمانی برود، این متخصص آلمانی همه چیز این هواپیمای یونکرس را نگاه میکرد و اینها نفوذ داشتند، انگلیس ها بودند دیگر. مثلاً" انگلیس ها بودند که به ما کمک میکردند ما آن هواپیما را می ساختیم موتورش از انگلستان میآمد، لون ژرون و بال و بدنه و اینها قطعاتش از انگلستان میآمد. در اینجا پارچه کشی میشد و اما لیت مالی میشد و دوخته میشد اینها این طیاره ها سرهم میشد طیاره سازی این شکلی بود آنوقت مثل حالا نبود. بعد این را مونتاژ میکردند و پرواز آزمایشی میشد. ولی همان انگلیسها پیش بینی میکردند که برای این هواپیماها مسلسل نیاورده بودند بنابراین چیز داخلی بود یعنی خرابکاری داخلی بود همیشه، این بارهم بود برای این انقلاب هم بود، بنابراین متلاشی شد. متلاشی شد از بین رفت ارتش. نه، هیچ انضباط وجود نداشت بعداً" هم تا چندین ماه انضباط وجود نداشت بهمین ترتیب ناجور بود بدون انضباط بود ارتش.

س - تیمسار وقتی محمدرضا پهلوی ولیعهد ایران به تخت نشست باورعمومی براین بود که او برعکس پدرش میخواهد سلطنت کند نه حکومت ولی او در اندک زمانی با کنترل ارتش

دولت را نیز تحت سلطه خود درآورد. درچه تاریخی محمدرضا شاه کنترل نیروهای مسلح را بدست گرفت و این کار را چگونه انجام داد؟

ج - نمیدانم که شما کتاب سر دنیس رایت را خواندید یا نه؟

س - بله.

ج - اگر کتاب سر دنیس رایت را خوانده باشید که در آخر کتاب گرچه اصولاً" این کتاب به آن مرحله کاری ندارد توجه داده که درسوم شهریور دولت انگلستان نمی - خواست محمدرضا شاه شاه بشود وعلاقه داشت چون رضا شاه توجه کامل به منافع انگلستان نکرد، علاقه داشت بلکه از خانواده قاجاریکی را بیاورد وحمید پسر محمد حسن میرزا را آماده کرده بودند. الان هم آن حمید قاجار الان هم درلندن است.

س - بله، ما با ایشان مصاحبه کردیم. بله آنچه که خاطرات شماست ما میخواهیم.

ج - بله، حالا من تا آنجا که من خاطرم میآید محمدرضا شاه دردوران خلبانی من معلم خلبانش بودم ۱۳۲۵. بسیار دموکرات بود. اولین بار با هواپیما من با ایشان رفتم به همدان. آن مراقب فرودگاه همدان اصولاً" هیچ نمیدانست شاه کیست. اعلیحضرت آمد و نشست روی یک جلبی بنزینی خیلی دموکرات رفتار میکرد، بی اندازه دموکرات رفتار میکرد. ولی اصولاً" همیشه تا مقدار زیادی خودخواهی را داشت. برای اولین باری که محمدرضا شاه تصمیم گرفت به لار برود. لار میدانید کجاست؟

س - بله.

ج - لار پشت، یک دره لار پشت سلسله جبال البرز لار یک جای خوبی است رودخانه لار عبور میکند، یک فرودگاه کوچکی آنجا ساختند من مثل معلم جلوی هواپیمای اعلیحضرت نشسته بودم، اعلیحضرت با دماغ میرفت توی سمت ارتفاعات. من یواش یواش سعی میکردم دماغ را بالا ببرم. وقتی که خواست بنشیند من دیدم که بدجوری است گاز دادم یک دور بلند شدیم وبعد آمدیم نشستیم وگفت، " چرا گاز دادی؟ می نشستم چرا دادی؟" گفتم اعلیحضرت پرواز درکوهستان یک آموزش های لازمی دارد برای

اینکه درکوهستان (؟) و down draft است بنابراین باید مراقبت کرد آنجا هم بعدمیرسیم. بعدهم به من گفت، " سوار اسب شوو بیا ." منهم سوار یک اسب ایلخی شدم ورفتیم وشب آنجا ماندیم. خیلی دموکرات رفتار میکرد، خیلی دموکرات خیلی .. اما حاضر نبود همیشه حرف را تا آنجائی گوش میکردکه خودش را ما فوق همه تلقی بکند. من فکرمیکنم که بعدازسال ۵۳-۱۹۵۲ بعدازمصدق شروع کرد به اصطلاح حکومت ..

س - کنترل ارتش.

ج - کنترل ارتش وحکومت کردن ولی اصولا" همواره علاقه به ارتش فوق العاده داشت ودرهمان دوران مصدق درشمال بودوبا خاتم ازشمال با هواپیمای بیچ کرافت رفتند به بغداد..

س - ازکلاردشت.

ج - ازکلاردشت که درشمال بود. بنابراین من فکرمیکنم بعدازدوران مصدق بتدریج که قدرت میگرفت بسمت حکومت کردن میرفت. عقیده شخص من اینست که بعدازآن. ولی ذاتا " دموکرات بود. میدانید، بعضی چیزهای متضاد را نمیشودبا هم قاطی کرد نمیشود هم دموکرات باشید هم دیکتاتور. نمیشود هم دل رحم باشید هم ظالم اینها با هم نمیخورد باید یک جایش باشید. فکرمیکنم بعدازآن بود.

س - گفته میشودکه وقتی که رضا شاه ازایران میرفته به پسرش سفارشی که کرده بوده این بودکه ارتش را درنظرداشته باشد ومدنظرقرار بدهدوسعی بکندکه ارتش را با خودش نگه بدارد.

ج - این محقق است. رضا شاه بازحمت ارتش ایران را درست کرد، رضا شاه گسترش ارتش را براساس امنیت داخلی پایه گذاری کرد. هرجائی که جمعیتی زیادتربود یک لشکرگذاشت وهمیشه توجه به امنیت داخلی داشت. رضا شاه شاهی وسلطنت یا حکومت را بازحمت بدست آورده بود وچون بازحمت بدست آورده بود این را بازحمت ونظارت

ومراقبت مظنش میکرد . گرچه اشخاص میگویند ولی خوب این باکی نداشت . من قصه ای مثلا" ازرضا شاه درهمین جا برای شما بگویم : درست پیش ازاینکه من به دوشان تپه بیایم . . .یک شخص وطن پرست بود رضا شاه درروزی که میخواست هنگ هوائی تبریز را بفرستد ، هنگ هوائی تبریزحاضرشده بود درقلعه مرغی . فرمانده هنگ شیبانی بود وافسرانش به منش وقلقسائی . رضا شاه وقتی که این هنگ را بازدید میکردکه هنگ به تبریز برود شیبانی خیلی چاق بود قلقسائی وبه منش لاغربودند . رضا شاه ازشیبانی میپرسد "توخودت چرا اینقدرچاقی ؟ زیردست هایت چرا اینقدرلاغرند ؟ " شیبانی پاسخ به رضا شاه میدهد ، " قربان من باصطلاح متأهل نیستم من تنها زندگی میکنم حقوقی که به من داده میشودکافی است که من چاق بشوم ولی اینها زن وبچه دارند حقوقشان کافی نیست بنابراین من استدعا دارم که به اینها هم حقوق بیشتری داده بشود وحق پروازرا اضافه کنید ." آنوقت حق پروازبود ۳۰ تومان . بااصرار شیبانی به رضا شاه حق پروازمیشود ۴۵ تومان . آنوقت رضا شاه هم علاقه داشت به چیزهائی که خریده شده بود . آنوقت رضا شاه ازهنگی که برگشت من فرمانده گروه هشت هنگ اکتشافی بودم . جلوی من که ایستاد من احترامات نظامی گذاشتم آمد توصورت من قیافه من نگاه کرد رو کردبه فرمانده نیروی هوائی گفت ، " این افسرجوان را . . " گویا من ستوان دوم بودم یا تازه ستوان یکم شده بودم ، گفت ، " این افسرجوان را بفرستید فرنگ تحصیل بکند این میتواند کارچندین بلژیکی های نادان را بهترانجام بدهد ." اینها علاقه به کارداشتند ولی این امررضا شاه تبدیل شدبه آگهی مزایده که کی پول بیشتربدهد برای اینکه برود فرنگ هیچکس را هم بالاخره نفرستادند شهریور ۲۰ شد . من فکرمیکنم بیشتراوقات محمدرضا شاه خیلی دموکرات بود و دارای دو خاصیت متضادبود هم دموکرات بود هم خودخواه بود .

س ـ گفته شده است که شاه درمقابله باخطرات جسمانی احتمالی مثلا" ناشی ازرانندگی اتوموبیل وپروازهواپیما بینهایت شجاع بود ولی درروبروشدن با موقعیت های انسانی

دشوار بسیار ترسو بود. ممکن است ملاحظات خودتان را در این باره توصیف بفرمائید؟

ج - اعلیحضرت خیلی شجاع بود، همین شکل که شما میفرمائید همین طور بود. برای اینکه مرتبه دومی که با اعلیحضرت ما درخدمتشان رفتم، بعدازظهر بود. فرمودند، "من تنها میخواهم با هواپیما پرواز کنم." تنها هواپیما را داشتند رفتند، هواپیما تا رگرموس بود آنوقت، وتا نزدیک تاریکی برنگشتند. حالا این را میشود به دوچیز تعبیرکرد: هم میشود به عدم دانش، هم میشود به خودخواهی، هم میشود به شجاعت تعبیرکرد، همه اینها میشود تعبیرکرد. تا آنجائی که ما ناراحت شدیم ومن دستور دادم که تمام سربازهائی که برای حفاظت آنجا هستند بوته جمع بکنند ودوطرف آن خیابانی که ممکن است هواپیما بنشیند بوته‌ها را بگذارند والبته بزنندکه اگرتاریک بشود اعلیحضرت بتواند بنشیند. این را همان آنوقت ما تعبیر به شجاعت میکردیم ولی خوب درراننده‌گی هم همین شکل بود. نمیدانم باجم مصاحبه کردیدیا نه؟

س - بله.

ج - باجم مصاحبه کردید. من بخاطرمیآورم که جم آنوقتهائی که من خودم شرفیاب نمیشدم جم برای من تعریف میکردکه خیلی اعلیحضرت دلش میخواست مردم قضاوت رضاشاه را رو او بکنند، نگویند پدرتان همچین بود واین به‌درجه‌ای رسیده بود آخرها که اگرکسی میگفت پدرتان اینکار را کرده خوشش نمیآمد. جم تعریف میکرد که، ماشین خیلی آنوقت کم بود، وتازه اعلیحضرت شده بودندوبا ماشین ازشمیران به‌شهرمیآمدند طرف قصر یک سرباز وظیفه را سوار ماشین میکنند جم واعلیحضرت و سرباز وظیفه هم آن پشت می نشیند. اعلیحضرت ازسرباز وظیفه می پرسد، "شاه چطوراست؟" میگوید، "این شاه شاه نیست شاه باباش بود." هرکاری میکندکه این سرباز وظیفه را وادارش بکندکه صحبتی بکنددراین باره این میگوید، "شاه آن باباش بود، نه این هیچ کاری نمیتواند بکند." این همیشه این شکلی بود، به

این ترتیب شده بود. حالا ممکن است جم همین قصه را برای شما گفته باشد. وغالبا " اینکه شما میگوید صحیح است غالبا " تحت تأثیر قرار میگرفت ، تحت تأثیر حرف . یکروزی به من فرمودندکه .. درباره خرید اقلام دفاعی صحبت کردم گفتم اجازه بفرمائید نمیشود گذاشت هرکسی بیاید هرچه ازوسائل دفاعی بخواهد ببرد دارد بنابراین ما دررادیووتلویزیون من یک سخنرانی کردم وآمدند دفتر من فیلم سخنرانی را ... من روی میز مشت زدم وگفتم که پول دفاعی متعلق به مردم است ومن اجازه نمیدهم کسی پول دفاعی را بعنوان حق العمل بگیرد وازحلقوم هرکسی درمی - آورم. این راخیلی خشن وسخت صحبت کردم ومشت محکم روی میز .. شب دریک جائی دعوت داشتم سه بارشاه تلفن کرد ، سه بار اعلیحضرت تلفن کردبه من که ، " این چه صحبتی است کردی ؟ چرا این صحبت را کردی ؟" من حالا خبرداشتم که دردربار مهمانی است ، این درباری ها ریختند سرشاه که این کاری که طوفانیان کرده حتی گفته بودند به من ، به گوش من رسید ، من خودم نبودم ، به گوش من رسید گفته بودند این میخواهدبیاید جای شما را بگیرد تا اینجا به او گفته بودند واعلیحضرت به این موضوع بسیار حساس بودوآنها همکه با او ملاقات میکردند. بنابراین اینقدر اطرافیان اعلیحضرت را تحت تأثیرقرارداده بودند که دویا سه بار به من ، عصربود مهمانی که من خانه ی عطائی مهمان بودم رمزی عطائی تلفن کرد ومن ازمهمانی رفتم پای تلفن . فردا یا پس فردا من رفتم خدمتشان خیلی عصبانی بودند" این یعنی چه ؟ این چه حرفی است ؟ کی به توگفت این حرفها را بزنی ؟ "گفتم اعلیحضرت ببینید من حرف بنفع خودم زدم یا بنفع اعلیحضرت زدم ؟ نه ، وقتی که این اتفاقات میافتاد اولین سئوالی که اعلیحضرت میکرد این همیشه لفظ ..." توچکاره هستی که این صحبت را میکنی ؟ " همیشه این صحبت را وقتی که میکردند من فکرمیکنم به بقیه هم باجم هم که من صحبت کردم همین را میگفت ، وقتی میگفت "چکاره هستی ؟" میگفتم اعلیحضرت من هیچ کاره هستم اما یک کاری که اعلیحضرت به من مرحمت فرمودید من آن کار را باید بکنم و

صحیح هم باید بکنم. این سئوال راکرد. آنروزهم سئوال کرد،" چکاره‌ام ؟" گفتم اعلیحضرت هیچ کاره‌ام اما ببینید صحبتی که من کردم حرفی که من کردم بنفع من بوده یا بنفع اعلیحضرت ؟ بنفع من که محققا " نبوده برای اینکه الان من موردبازخواست اعلیحضرت قرارگرفتم که نمیدانم نتیجه‌اش چه بشود ولی این بنفع اعلیحضرت بوده صددرصد برای خاطراینکه درهمه‌جا درافواه است که خانواده سلطنتی corrupt است این حرفی که من میزنم بنفع اعلیحضرت است . فوری قانع شد، فورا " بدون معطلی فورا " قانع شد. یعنی پس تحت‌تأثیر حرف اطرافیان فورا " قرارمیگرفت وما هم میدانستیم . بنابراین قانع شدو گفت ،" آخر این شکلی نباید حرف زد به این خشنی ازمن یادبگیر آرام صحبت بکن ببین من چه جوری ." گفتم چشم درآتیه آرام صحبت خواهم کرد. بنابراین این عقیده‌ای که شما میگوئید صحیح است ممکن است صحیح باشد برای اینکه تحت‌تأثیرقرارمیگرفت یعنی گرچه با مواجهه رانندگی واینها شجاع بود، با مواجهه با گرفتاریهای اشخاص ضعیف بود.

س ـ بله. من منظورم اینجا بیشتر مواجه شدن با بحرانهای سیاسی واجتماعی درمملکت..

ج ـ درمملکت محققا " ضعیف بود ضعیف‌ترشده‌بود. میدانید این ضعف بود ولی ضعیفتر شده‌بود.

س ـ چرا آقا ؟

ج ـ ناخوش بود ، مدتها ناخوش بود وما هم نمیدانستیم. ببینید شما اگربا قره‌باغی واشخاصی که شرفیاب شدند نگاه کردید دراین دوران آخر به‌تمام اشخاص اعلیحضرت میگفت ،" بگذاریم ببینیم چطورمیشود." ببینید ما حق وناحق را میگذاریم کنار، می بینیم طرفیت دوفردرا میگوئیم. یک فرد میگوید بگذاریم ببینیم چطورمیشود یک فردمیگوید جمهوری اسلامی نه یک حرف بالا نه یک حرف کم. این دوتا نمیتوانند باهم مبارزه‌بکنند. نمیدانم حالا عقیده‌شما ... این دوتا سنخ فکرنمیتوانند باهم‌مبارزه کنند. یکی میگوید من نمیخواهم قدرتی داشته باشم یا سلطنتی داشته باشم که‌پایه‌اش

برخون باشد یکی میگوید، " بکشید، نابود بکنید هرشکل که میشود." این دوتا نمیتوانند با هم روبروبشوند. شما درست است شاهی نباید پایه‌اش برخون باشد شاهی نباید پایه‌اش برظلم باشد. اما شما وقتی که پای مملکت درمیآید پای مملکت میآید به میان نباید مملکت را دست یک دسته قاتل داد نباید داد. آخوند آخونداست شاه عیدانسته.. یک قصه برایتان میگویم..

س - تمنا میکنم.

ج - یک قصه برایتان میگویم اینجا خوب است. من تابستان ۷۸ حتی بهار ۷۸ بود وقتی که وزیرجنگ شرفیاب میشد گزارشات وزیرجنگ را من میبردم، این را نمیدانم گفتم برایتان یا نه؟

س - یادم نیست الان.

ج - من شرفیاب میشدم. معمولا" پرونده وزیرجنگ را میآوردند پهلوی من، این پرونده گزارشات وزیرجنگ بیمه و بازنشستگی و پرداختها و اینها نزد من اینها را، یک صفحه خلاصه هم رویش بود این خلاصه‌اش را هم من میخواندم بعدمیبردم بشرف عرض میرساندم. معمولا" شرفیابی من باهمه یک تفاوت داشت. من با شاه را میرفتم صحبت میکردم ولی وقتی که پرونده وزیرجنگ را میبردم شاه فورا " می نشست روی صندلی پشت میزش. من پرونده را میگذاشتم جلویش. اولین بارهم که رفتم پرونده را گذاشت جلویش گفت، " هرچه من ورق زدم یعنی تصویب کردم." بنابراین این یک روش مخصوص بود وزیرجنگ که میشد می نشست پشت میز. بنابراین من پرونده وزیرجنگ را خلاصه‌اش را خواندم دیدم یک پرونده هست نوشته حاج سیدجوادی به وکالت از طرف آیت الله شریعتمداری..

س - بله فرمودید.

ج - این گفتم به شما؟

س - بله، بله دقیقا " یادم هست.

ج - دقیقا " اگر یادتان هست ضبط کردید؟

س - بله، بله.

ج - بنابراین آنوقت من به شاه گفتم اعلیحضرت، بهار ۷۸ بود، یک آخوند برای مملکت زیاد است، پدرش هم به او گفته بود صددرصد وپدرش هم مراقب آخوندها بود ولی شاه آخوند را فراموش کرد. برای چه فراموش کرد؟ برای خاطر سنتو. شاه ما را داخل آدم نمیدانست ولی خارجی که با او حرف میزد قبول میکرد.

س - آخوند چه ارتباطی به سنتو داشت آقا؟

ج - آخوند چه ارتباطی به سنتو؟ وقتی که سنتو.. رضا شاه هدفش امنیت داخلی بود وقتی که با سنتو رفتیم جزو سنتو شدیم دیگر امنیت داخلی رفت کنار. ببینید یک طرحی که مینویسند، شما که پروفسور هستید، طرح نظامی یا سیاسی همین است. طرح نظامی یک political guidance دارد یک basic assumption دارد یک trait دارد بعد force development دارد force requirement دارد. ما توسنتو هم همین کار را میکردیم. این political guidance هم وزارت خارجه ما متاسفانه نمی نوشت ما مینوشتیم. یک راهنمای سیاسی مینوشتیم که مثلاً" چه شکلی است بعد یک basic assumption مینویسند اگر جنگ بشود مثلا" اردن میآید طرف ما، اسرائیل میآید طرف ما چه شکلی میشود. بعد تهدید را بررسی میکردیم، ما وارد به این چیزها که نبودیم، ما وقتی که به سنتو .. رضا شاه یک ارتشی درست کرده بود مبنای ارتشش هم امنیت داخلی بود هیچوقت رضا شاه ارتشی برای جنگ با خارج درست نکرد شیخ خزعل بود، سمیتقو بود، میرزا کوچک خان بود نمیدانم محمدتقی خان کلنل پسیان بود فلان، فلان اینها همه اش برای امنیت داخلی درست کرد تا امنیت داخلی ایجاد شد و سلطنت هم به ارث نبرده بود با زحمت بدست آورده بود. محمدرضا شاه این سلطنت را به ارث گرفت با آن وضعی که انگلیس ها او را هم میخواستند بگذارند، به ارث گرفت و بعد این را که به ارث گرفت، باید این را که به ارث گرفت باید درزمان رضا شاه این را محققا" باید فهمیده باشد اگر نفهمیده باشد ندانسته. میدانست برای اینکه من خودم خانه سادات روز عاشورا شب شام غریبان خودم رضا شاه با ملکه با محمدرضا شاه

اینها را میدیدم میآمدند شمع قبلی روشن میکردند. پس بنا براین نمیتوانند محمد رضا شاه بگوید من از ملا وآخوندبی اطلاع بودم، محققا " اطلاع داشته ، محققا "از خطرات اینها اطلاع داشته ولی چرا این خطرات را نادیده گرفت؟ بیشترش برای خاطر سنتو بود. سنتو اول که ما رفتیم، من طراح سنتو بودم، رئیس اداره طرح که بودم فعالیت سنتو زیردست من بود. وقتی که درعراق کودتا شد ما رفتیم آنکارا فعالیت سنتو دست من بود. ما polical guidance این همه را که نوشتیم آنوقت این تهدید تهدید کمونیسم بود تا عراق کودتا شد یعنی که تهدید کمونیسم ودفاع از ایران درخط البرز. وقتی که عراق کودتا شد یعنی کمونیسم از روی خط دفاعی پیمان بغداد پرید پشتش پرید. اتفاقا " همین جمله را من درآنکارا درکمیته نظامی گفتم. گفتم حالا که عراق پرید ما باید فکر دیگری بکنیم. براساس همین فکر قرار شد ما یک contingency plan بنویسم که این تهدیدی که قرار... اولا" تهدید سنتو شد communist and communist inspired threat آنوقت یک ژنرالی هست که الان هم اینجا هست ژنرال توئیچر هم از آمریکا فرستادند با هم ما نشستیم یک contingency plan نوشتیم که این co tingency plan دفاع از سمت جنوب هم بود. برای چه؟ برای اینکه وقتی که عراق کودتا کرد ناصر نیرو به یمن جنوبی فرستاد. این صحبت ها بود که من شخصا " با شاه میکردم، منهم عواملی داشتم که صحبت میکردیم. میگفتیم تهدید کمونیست و اینها.. آنوقت ژنرال توئیچر که آمد ما یک طرح contingency plan نوشتیم نتیجه آن طرح contingency plan اولین خرید ما از آمریکا بود که درچهارم جولای ۱۹۶۴ وضع اقتصادی ما بهتر شد اولین خرید نظامی را ما از آمریکا کردیم که دویست میلیون برای ۵ سال به ما اعتبار دادند که اول مثلا" ۴۵ میلیون خریدیم بعد یواش بتدریج اضافه شد. بنا براین ما همش روتهدید کمونیسم صحبت میکردیم والان هم اگر یک خرده عمق مسئله را بگردید باز هم تهدید کمونیسم است زیر عمامه است ، الان هم تهدید کمونیسم است به هدفشان

رسیدندکمونیست ها ، تهدیدکمونیسم زیرعمامه . روسها اینقدرعقل دارندکه اگربخواهند کمونیسم را توسعه بدهند دریک کشورهمسایه که کمونیسم یک حزب غیرقانونی است این را نیایندبه اسم آن ، میآیندبه اسم یک چیزی که مردم جذبش بکنندتوسعه میدهند . آن چیست ؟ عمامه ودین است . وقتی که با عمامه ودین رفتید البته همه میگویند مسلمان کمونیست نمیشود ولی یک کمونیسم هست اسم است یکی هست فاکت است ، فاکت ها را ببینیم . ببینیم مثلا" استالین چه کارها کرده ،الان توایران چه میشود . همان است دیگر .

س ـ تیمسار ، میگویند که خانم اشرف پهلوی دریاری دادن به شاه برای تسلط به دولت نقش اساسی داشت . مشاهدات شما دراین باره چیست ؟

ج ـ ببینید بطوراصولی من سیاسی نبودم ، من یک نظامی بودم که کارم از ابتدا آموزش و پرورش بودوعملیات طرح ریزی . اتفاق افتاد که من سرتسلیحات وخرید افتادم . یعنی من سرادارهٔ طرح بودم اولین قراردادبا آمریکا را بستم درنتیجه این اتفاق برایم افتاد. من اصلا" این کاره نبودم. بنابراین دردورانی که من .. ازروزی که ما خرید نظامی را شروع کردیم من بدون آنکه بدانم ، نمیدانم برایتان صحبت کردم یا نه ، شاه برای من مراقب گذاشته بود . برایتان گفتم این را یا نه ؟

س ـ یادم نمیآید این موضوع.

ج ـ اگریادتان نمیآید برایتان میگویم .

س ـ تمنا میکنم ، بفرمائید .

ج ـ من وقتی که به درجه ارتشبدی رسیدم وقتی که آجودان شاه شده بودم ما هفته ای یکشب درقصرشاه میخوابیدیم وآجودان کشیک بودیم . دراین آجودان کشیک شاه احضارمیکردما را . ما میرفتیم حضورش شرفیاب میشدیم اوامری ابلاغ میکرد این اوامررا به اوامرگیرنده ها ابلاغ میکردیم . یک دفتری بود درسعدآباد پشت اتاق انتظار درآنجا یک میزتحریربود یک تختخواب هم میگذاشتند شام هم باصطلاح ازآشپزخانه شام میآوردند ما آنجا میماندیم . یک شبی که من آنجا کشیک بودم دیدم یک آقای سبزه ای آنجا با کیفش نشسته . اعلیحضرت مرا

احضارم کرد. یک مسئله‌ای راجع به‌وزارت آب وبرق بود امرفرمودندکه‌بروم ابلاغ بکنم. چون پیشخدمت آمدگفت، " تیمسار طوفانیان تشریف بیاورید اعلیحضرت احضارکرده آن آقا اسم مراشنید. آقائی که دراتاق انتظارنشسته‌بوداسم مراشنید. آمدجلوبه‌من سلام وتعارف کرد وقتی من برگشتم وگفت، " ما به‌شما افتخارمیکنیم وفلان." گفتم من شما را اصلا" نمی شناسم. گفت، " من ازشما گزارش دادم." گفتم شما کی هستید؟ چه‌هستید که از من گزارش دادی به‌حضورشاه؟ گفت، " خوب به‌شما نشان میدهم." درکیفش را باز کرد من دیدم یک گزارش از British Aircraft Corporation دارد که British Aircraft Corporation آمده‌بودبا ما یک موشک (؟) یک چیزی بفروشد معامله‌هم تمام نشده‌بود اینها یک گزارش ازسفارت انگلیس فرستاده‌بودند برایش که‌در این گزارش نوشته بودند، " ما امروزآمدیم با ژنرال طوفانیان مذاکره‌کردیم He was tough and polite آخرش این جمله بود. این را بردپهلوی شاه. بردپهلوی شاه وقتی که‌برگشت گفت، " من ازشاه اجازه‌گرفتم‌خودم را به‌شما معرفی کنم." گفتم شما کی هستید؟ گفت، " من همیشه‌دنبال شما بودم. من شاپوراردشیرجی هستم. بنام شاپور رپورتر liaison اینتلیجنت سرویس هستم باشاه ومن همیشه دنبال شما بودم وحالا شاه‌به‌من اجازه‌داده‌خودم را به‌شما معرفی کنم." من فکرمیکنم اولین خریدی که ما کردیم براساس آن .. پیش ازآن contingency plan ازانگلیس‌ها بود که‌ما چهار تاناو بوسپر خریدیم‌ویک ناوشکن آرتیمیز دست‌دوم که‌من رفتم ومعامله‌اش راانجام‌دادم این عقب من بوده‌وآنوقت chief head of defense sale مراتنها خانه‌اش دعوت‌کرد با من مذاکره‌کرد. من گفتم شما ازقیمت‌تان پائین بیاورید به‌کسی هم چیزی ندهید. این آنجا به‌من گفت، " من هیچوقت ازخاورمیانه چنین جمله‌ای را نشنیدم ازاشخاصی که‌ازخاورمیانه. دفعه‌اولی است که‌ازشما می شنوم." من فکرمیکنم، اطمینان ندارم، اینکه عقب من بوده‌گزارشاتی که‌درباره‌ی من میداده‌به‌شاه اعتماد شاه‌را به‌من زیادکرده روی این گزارشات. این اعتمادشاه‌را زیادکردبه‌من که‌همین اعتماد

بودکه هرکاری کردندکه اداره خریدرا ازمن جدا بکنند هرجائی کدمن رفتم شاه دستورمیداد اداره خریدبا توبیاید کما اینکه اداره طرح که من بودم با اداره خریدبود وقتی که گزارشات مختلف دادندکه خرید را نمیتواند اداره طرح بکند من رئیس اداره چهارم شدم باز اداره خریدرا با خودم بردم. بعدازاینکه رفتم خیلی صحبت ها بها علیحضرت کردندا طرافیان شاه مجبورشدمرا بگذاردسرسازمان صنایع نظامی من اداره خریدرا با خودم بردم. شاه گفت، " به این شرط میروی آنجا ." من رفتم رئیس سازمان صنایع نظامی شدم اداره خریدهم با من بودا ما برای اینکه قادرباشم هم بودجه را هم طرحها را اطلاع داشته باشم مشاورعالی تسلیحاتی رئیس ستادبزرگ ارتشتاران بودم طبق فرمان جانشین وزیرجنگ طبق فرمان وکارهائی که میکردم من قانونی میکردم وحتی خاطرم هست یکبارشاه گفت ،" خوب بکن دیگر." گفتم اعلیحضرت بهتراست که ما ماده قانونی بدست بیاوریم. آنوقت مثلا" درظرف سال میزانی که ما خریدمیخواستیم بکنیم این میزان خرید را من بررسی میکردم یک برآوردی میکردم با توجه به طرحها یک ماده واحده درست میکردم که این ماده واحده اسمش بودماده واحده "خرید اقلام دفاعی بمنظورتقویت بنیه دفاعی کشور" ما اینجا هیچ جایش نمینوشتیم خرید دفاعی برای ارتش ، مینوشتیم خرید دفاعی بمنظورتقویت بنیه دفاعی کشور ودرغالب این پاراگراف که این را من میبردم پهلوی نخست وزیر نخست وزیرمیآوردبه مجلس مجلس تصویب میکرد برمیگشت به دولت من میرفتم درآن کمیسیون بودجه ازاین ماده دفاع میکردم برمیگشت میآمدبه وزارت جنگ . وزیرهم زیرش مینوشت ، " ارتشبد طوفانیان جانشین وزیرجنگ مسئول اجرای این پاراگراف است ." بنابراین این اختیارات به من داده میشد . اختیاراتکه به من داده میشد مثلا" اگربه پاکستان ما کمک مالی میکردیم این را به چه استناد میکردیم؟ به استناد اینکه الان دربلوچستان شورش واغتشاش است یا ما هم بایدسربازبفرستیم یا اینکه ما هلیکوپترمیفرستادیم یا پول میدادیم. ما پول میدادیم ،هلیکوپترمیفرستادیم. ازاین اعتباری که میدادیم میتوانستیم برویم برای اینکه ما آنرا تعبیرمیکردیم بعنوان " تقویت بنیه دفاعی کشور".

س ـ شما که آجودان اعلیحضرت بودید قطعا" با افراد خانواده سلطنت هم نزدیک بودید هرگزندیدیدکه والاحضرت اشرف پهلوی نقشی سیاسی ایفا بکنند یا

ج ـ من با رها با شاه صحبت کردم راجع به اشرف پهلوی . میدانیدیکی از آن مواردی که به اشرف پهلوی، این را میتوانم بگویم تهمت میزدند، تهمت میزدند مسئله خریدنودفروند هواپیمای جنگی ازآلمان برای پاکستان بود که این را وقتی ..

س ـ بله آن را فرمودید داستانش را .

ج ـ داستانش را گفتم.

س ـ من اینجا فقط منظورم تحت نفوذدادن شاه ازنقطه نظرسیاسی است .

ج ـ ازنظرسیاسی ..

س ـ ازنظرسیاسی که یاری بدهدبه شاه برای حکومت کردن وکنترل کردن دستگاههای دولتی .آیا شما هیچوقت شاهدوناظراین جریان بودید؟

ج ـ نه . شاه به اشرف علاقه داشت . وقتی که مثلا" توروزنامه ها مینوشتندتریاک وازاین چیزها مینوشتندکه این بوده میگفت ،" بیخودی میگویندبه خواهرمن ، این نسبت ها را بدون دلیل به این میگویند." ولی بطوراصولی اشرف اذعان داشت که پسرش شهرام دخالت درامورمالی مختلف میکندوکارهائی که میکردخیلی بدبود، شهرام ، خیلی بد بود، نمیبایداین کارها را میکرد. برای اینکه یکروز پرزیدنت و وایس پرزیدنت مصربه من مراجعه کردند. اینها گفتندکه یک کسی ما را برده درنیس وما را تحت تلقین کرده خواسته نمایندگی برای ما بگیرد، برای ما بدهیم. البته به من وقتی که مراجعه کرد او به من میگفت پرنسس شهرام . گفتم این پرنسس نیست این پرنس است .حتی لقبش را اشتباهی میگفت وازاین کارها شهرام زیادمیکرد. پرزیدنت یک کمپانی دیگربه من مراجعه کرد. من به اودستوردادم که شما هرچه بخواهید من میکنم بیک شرط . شماکه میگوئیدهمه زیرامرشماست بیائید این امرتان راجلوروی من به ارتشبد طوفانیان بکنید برای اینکه

من به اینها دستور داده بودم با اینهائی که با من طرف بودند که وقتی که با اینها طرف شدید از اینها بخواهید که اینها بیایند حضور من این دستور را بدهند نه اینکه در غیاب بگویند ما دستور میدهیم به فلانکس اینها را قبول نکنید و هیچوقت نیامد و هیچوقت نتوانست بیاید اما این مانع این نمیشود که اینها کمپانی ها را تحت تأثیر قرار نداده باشند برای اینکه میدانید ما مواجه بودیم با یک مقدار زیادی تبلیغات خیلی عمیق . آقای دکتر . .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ جولای ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

ج - درهرصورت من فکرمیکنم که اعلیحضرت خودشان علاقمندبه کارهای سیاسی واینها بودندوبطورکلی هم اشخاصی که‌با ایشان صحبت‌میکردند اگربه‌نفع این قسمتی بودکه خودشان به‌آن توجه داشتند توجه میکردند، محققا" توجه میکردند واگرخوب بنفع میدانید درهرصورت هرکسی دارای یک اخلاق ذاتی خودش است مثلا" یکی است اصولا" ذاتا" خودخواه است شمانمیتوانید این راتغییرش بدهید ایشان یک اخلاق های ذاتی داشتند ولی دراینکه‌ایشان وطن پرست بودند هیچ شکی نیست ، دراینکه بهبود زندگی مردم رامیخواستند هیچ شکی نیست . هیچوقت نمیخواستند اشخاص واقعا" ، این ذات خودماست ، من معتقدم که‌شاه نمیخواست که‌اشخاص رادرزندان زجربدهند ،من عقیده‌شخصی ام‌است حالا ممکن است یک کسی بگوید دستورشاه است ، من معتقدم که دستورشاه نیست برای اینکه من خودم دراین ارتش که‌خدمت کردم درستادبزرگ ارتشتاران بودم بارها رئیس اداره دوم آنوقت مثلا" من سرهنگ یا سرتیپ بودم علاقه‌داشت مرا به‌اداره دوم ببرد بشدت علاقمندبود ولی من هیچوقت نمیرفتم برای اینکه پیش خودم معتقدبودم‌که‌این ادارات اطلاعاتی وضداطلاعاتی اصولا" اینها طوری هستندکه‌ممکن است حق راناحق وناحق راحق بکنند وچون معتقداتم عقیده‌ام این بنظرخودم این عبادت روزانه‌من بود . عبادت شما این نیست که‌عربی بخوانید شما بهرزبانی که‌خدای

خودت را بپرستی. خدای خودت را پرستیدی . من همیشه میگفتم که خدایا به من توفیق بده که حق را ناحق وناحق را حق نکنم. بنابراین وقتی که میدانستم یک اداره‌ای در آن اداره ممکن است حق ناحق ،ناحق حق بشود خوب نمیرفتم توی آن خدمت بکنم. از این این نتیجه را میگیرم اشخاصی که میرفتند تو این ادارات ذاتا " خودشان دنبال این کارها بودند، ذاتا " خودشان . آنوقت همینکه میگفتم بروکلاه بیاور سرمیآوردند اینها این امثالی که در ایران بوده اینها مثال نیست اینها حقیقت است . به یک کسی گفتند بروکلاه را بیاور رفت سربریده را آورد . اینها تمام حقیقت است من معتقدم که ما خودمان هستیم، ما خودمان هستیم آخرچه شکل شما ممکن است فکربکنیدکه یک کسی پیدا بشودبا دوتا انگشت چشمهای یک کسی را دربیاورد خوب اینها را درتاریخ وقتی ما برویم همه اینها را خوب میبینیم دیگر. پس ما خودمان یا اینکه الان چه کارها میکنند.

س - شما هیچوقت شخصا " ناظرویا شاهدنقشی ازجانب خانم اشرف پهلوی درامورسیاسی ویا دولتی ایران نبودید؟

ج - درامورسیاسی ویا دولتی نبودم ولی درامورمالی بودم. اینها را نمیدانم برایتان گفتم یا نه؟

س - نمیدانم کدامشان مد نظرشماست درحال حاضر.

ج - بطورکلی مثلا" RCA یکروزاشرف پهلوی مرا درقصرسعدآباد احضارکرد .رفتم درآن قصرسعدآباد. درآنجا به من گفت ،" من بعنوان هیئت امناء دانشگاه جندی شاپور RCA بمن مراجعه‌کرده که اگرما این چیزها را بخریم ۱۰درصد یا نصف منافعش را به این دانشگاه میدهد. به من دستوردادندکه اگرممکن است شما را ، مرا ، این وسائل را RCA بخرم که این منافعش به دانشگاه جندی شاپوربرسد."گفتم که چرا این به‌خودمن مراجعه‌نکرده؟ بخودمن مراجعه میکردمن اینکاررا میکردم. اما این دستور ایشان برای من چیزنادرستی بود، دارای یک اشکالاتی توی آن بود. بنابراین رفتم دنبال این تحقیق کردم. تحقیقش این نیازبه یک تعدادی برجهای کنترل پروازی -

متحرک بودکه این برجهای کنترل پروازی هم ازنظرتعدادکه هم نیروی دریائی درخواست کرده‌بود هم نیروی زمینی تعدادا ینها خیلی زیادبود. خانم ومین باشیان مرتبا " تلفن میکردندکه این معامله را هرچه‌زودترمن تمام بکنم ولی من وقتی که مطالعه کردم دیدم تعدادش اینها لازم ندارند. وقتی هم تعدادش را لازم ندارند تعدادش را - آوردم پائین ، قیمتش را هم فرستادم مستشاری ببینم قیمتش چیست . مستشاری دیر کرددردادن قیمت . دراین دورانی که‌دیرکرددردادن قیمت من شرفیاب شدم دیدم اعلیحضرت یک کاغذ به‌من دادند. دیدم کاغذ RCA است . گرفتم وکاغذرا گذاشتم توکیفم لای کتابچه‌ام آمدم دفترم خواندم مطالعه‌کردم دیدم RCA تهمت‌های زیادی این توزده‌به‌من . من آنموقع نمیدانستم که RCA رفته پهلوی هیئت مستشاری دیده‌هیئت مستشاری من ازمستشاری هم تقاضای قیمت‌کردم هم تقاضای این کردم که‌این دستگاهها را ازمجرای کمک نظامی بخرم.

س - هیئت مستشاری آمریکا ؟

ج - آمریکا . RCA این اطلاع ازآنجا گرفته‌یک کاغذبرضدمن نوشته بود. نوشته بودکه مثلا" من این وسائل راکه‌مال جنگ دوم جهانی است وازخط خارج است بقیمت دوبرابر وسه‌برابرخریدم. بعدا " که این کاغذرا مطالعه‌کردم‌دفعه‌دیگرکه خدمت اعلیحضرت رسیدم اعلیحضرت فرمودند، " چه‌شدجواب ؟" گفتم اعلیحضرت این کاغذ را من خواندم، اجازه‌بفرمائید اصل قضیه‌راحضورتان عرض‌کنم. گفت ،" چیست ؟" گفتم که‌اشرف مراصداکرده این صحبت‌ها را با من کرده اما اعلیحضرت به‌چه‌دلیل ؟ اگر اعلیحضرت یا والاحضرت میخواهندبه‌دانشگاه جندی شاپور کمک بشود ما این پول کمکمان رابدهیم دست خارجی ، آنوقت ازخارجی دست‌نیازدرازبکنیم، ازخارجی استمدادبکنیم وگدائی بکنیم ازخارجی بگیریم که پول خودمان را به‌خودمان برگردانند. اعلیحضرت اگرمیخواهید پولی به‌دانشگاه جندی شاپورداده‌بشود اجازه‌بفرمائیدخودمان بدهیم. بعدگفتم که‌اعلیحضرت این کاغذرا من همه‌اش راخواندم این یک قسمتش . قسمت دیگرش

نوشته این و این را مال جنگ ... اصلا" این وسائل درجنگ دوم جهانی اختراع نشده بودکه من قیمت جنگ دوم جهانی یا گرانتربخرم. بعدحضورشان عرض کردم تا امروزقیمت این نیامده اجازه بفرمائید هفته دیگرمن قیمت ازمستشاری بگیرم مقایسه قیمت را بیاورم خدمتتان . هفته دیگرقیمت گرفتم ، درست نمیدانم الان اصل قیمت چقدراست ولی مقایسه قیمت مثل مثلا" چهارصدهزاردلاربا هشتصدهزاردلار یا هفتصدهزاردلارهفتصدوینجاه هزاردلاریک همچین چیزی بود هریک دانه اش . بردم دوتا راجلوی اعلیحضرت گفتم ببینید اینها قیمتش است . گفتم ببینید وقتی من قیمت نمیدانم محققا " والاحضرت اشرف نمیدانند آنوقت این کمپانی هم که نمیآید بگوید این را به دوبرابرفروختم . این کمپانی میآید میگوید این را رو این قیمت من ده درصداستفاده کردم ۵ درصدمال شما .بنابراین این دزدی راکمپانی کرده برای خودش به اسم اشرف . اعلیحضرت تأیید کرد گفت ، " نخردیگر." همین،ولی خوب اینها ازاین کارها میکردند ولی بیشتر مردم بودند که واردمیکردند. مردم ، دلال ها ، واسطه ها اینها را ول نمیکردند. اینها هم هربشری هم دلش میخواهد اینها هم میرفتند دنبال اینها اینها میآمدند. ولی من ازنظرسیاسی هیچ نمیدانم دخالتی کرده یا نکرده .

س ـ تیمسار درباره قتل افشارطوس شما چه بخاطردارید؟ چه افرادی دراین کارشرکت داشتند؟ چرا وکجا وچگونه افشارطوس راکشتند؟

ج ـ من ازاین موضوع من افشارطوس را روزاولی که واردخدمت وظیفه شدم این بعنوان ستوان یکم فرمانده گروهان من بود وبهیچ عنوان ازقتل این هیچ نوع خبری ندارم برای اینکه این یک قدری سیاسی بوده ..

س ـ همان چیزهائی که منتشرشده .

ج ـ منتشرشده بود .

س ـ درباره رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چه خاطراتی دارید؟ آیا شما دراین جریان نقشی داشتید؟

ج - در ۲۸ مرداد ۱۹۵۲.

س - ۱۹۵۳.

ج - من تازه از دوره ستاد آمریکا آمده بودم.

س - آمده بودید ایران.

ج - ایران. برای اینکه من ۱۹۵۲ دوره Air Command Staff College اینجا را دیده بودم. در اینجا تو روزنامه ها یک چیزهائی میدیدم. مثلا" میدیدم که مثلا" عکس ناصر را کشیدند دماغ خودش را بریدند برای اینکه دماغش خیلی گنده است یا چیزهای مصدق را میدیدم.

س - بهرحال روز ۲۸ مرداد کجا بودید؟

ج - من روز ۲۸ مرداد دوشان تپه بودم. یادم نیست کی بود سفیر.

س - سفیر در کجا؟ در آمریکا؟

ج - سفیر آمریکا در ایران.

س - بله، لوئی هندرسن.

ج - مثل اینکه در روز ۲۸ مرداد لوئی هندرسن یک کسی، حالا درست یادم نمیآید برای اینکه توجه نداشتم. این آمد با یک هواپیمائی مثل اینکه رفت از تهران بیرون که در تهران نباشد، یک همچین چیزی. من در دوشان تپه بودم. من در دوشان تپه بودم که خبر شلوغی شهر را شنیدم و تا به شهر رسیدم شلوغی بهم خورده بود بعکس شده بود و من بهیچ عنوان در جریان نبودم فقط اینقدر میدانم که خانم که با شاه بودند پرواز کردند به بغداد اینها، روزی که برمیگشتند من با یک دسته هواپیما به عنوان بدرقه شاه پرواز کردم بعنوان پیشواز.

س - استقبال.

ج - به استقبال شاه پرواز کردم ولی چیز دیگری نمیدانم ولی میتوانم این را بگویم که نیروی هوائی مرا بی اطلاع میگذاشت بدلیل اینکه رقابت زیاد در نیروی هوائی بود

گیلانشاه - خاتم اینها بودند رقابت بود من اطلاع نداشتم که تمام اشخاصی که جزو ... نظامیان حزب توده زیردست من آمده بودند. مثلا" یکیشان اسمش دادستان بود این پسر خاله شاه بود من اینها را بردم تحویل زندانشان دادم.

س - درچه تاریخی آقا؟

ج - این مثل اینکه همان حوالی ..

س - بعد از اینکه سازمان نظامی کشف شده بود؟

ج - آهان کشف شده بود.

س - بایستی سال بله ۱۳۳۳ این موقع ها باشد.

ج - اوضاع این شکلی بود به این ترتیب بود که مثلا" خودآجودان من، من از اتاقم که میآمدم بیرون وقتی برمیگشتم توکشوی میزمن اعلامیه حزب توده بود یعنی خودآجودان من حزب توده بود بعدمن این را تحویلش دادم چون به من هیچ چیزی نمیگفتند ومن فرمانده مرکز آموزش خلبان مکانیسین دانشگاه هوائی بودم. فرمانده دانشگاه به من هیچ چیزی نمیگفتند چون هیچ چیزی نمیگفتند ما خبرنداشتیم تا آنکه چیز نظامی که گرفته شد کشف شد..

س - سازمان نظامی.

ج - سازمان نظامی به ما اطلاع دادند ما اینها را برداشتیم تحویلشان دادیم ما هیچ خبرنداشتیم. اینها چه کار کردند اینهاش هم هیچ نمیدانستم.

س - میتوانید به ما بگوئید که از رؤسای مختلف ستاد ارتش ایران چه خاطراتی دارید؟ لطفا" اگر امکان دارد از اولین تا آخرین آنها را نام ببرید و در هر مردی توضیح دهید که چرا رئیس ستاد شاغل از کار برکنار شد بخصوص در مورد این سه نفر که نام میبرم: ارتشبد هدایت، ارتشبد آریانا و ارتشبد فریدون جم؟

ج - بطورکلی، من عقیده ام است ممکن است غلطی فکر میکنم.

س - نه آنکه شما شاهدش بودید، اطلاع دارید.

ج - من شاهدش بودم مثلا" من ارفع مرده است الان ،خدا بیامرز، من این را یک آدم متعادل روانی نمی شناختم.

س - چرا آقا ؟

ج - برای خاطر اینکه مثلا" من خودم ستوان یکم که بودم باید سروان بشوم رئیس ستاد ارتش بود الکی گفته بود این نباید، بدون دلیل گفته بود ، حالا درجه بگیرد تا اینکه رفتم درعملیات کرمانشاه به من درجه دادند. من این را اصلا" غیرطبیعی میدانستم . بنا تمانقلیچ را من رئیس ستاد ارتش .. غیرطبیعی میدانستم. من اشخاصی را که رئیس ستاد ارتش بودند وصددرصدطبیعی بودند هدایت میدانم ولی بقیه ممکن است طبیعی بودند ولی دارای یک اخلاق های بخصوصی بودند. من افسرخلبان آس نیروی هوائی بودم. تنها افسرهوائی بودم که هم دوره پیاده دیده بودم ، هم دوره توپخانه دیده بودم، هم مدارس خلبانی RF کالج را درانگلستان دیده بودم،هم United States Air Command Staff College آمریکا را دیده بودم، همه اینها را دیده بودم. وقتی که پیمان بغداد تشکیل شد، میخواست تشکیل بشود نوری سعیدواینها بودند علا بودواینها مرا منتقل کردندبه ستادبزرگ . درحقیقت با این عمل ما را محترمانه ازنیروی هوائی بیرون کردند چون ما خدمتگذارنیروی هوائی بودیم، به این ترتیب ما آمدیم ستادبزرگ . من وقتی که ستادبزرگ که آمدم هدایت رئیس ستاد بزرگ بود، میر جلالی معاونش بود، حجازی رئیس اداره سوم بود. ما جای خودمان را درنیروی هوائی، درستادبزرگ بازکردیم وگرچه من هیچ کاری به مناسبات ارتش با خارجی اداره سوم ، مناسبات ارتش با خارجی با اداره دوم است اگریک مهمانی میآیداگر یک کسی میآید یک کسی میرود من توی اداره سوم که بودم تقریبا " تمام کارهای روابط خارجی با ارتشبد هدایت را من انجام میدادم. وارتشبد هدایت مردبسیار فهمیده وبسیار منطقی بودوخیلی نظربلندبود ومن ازارتشبد هدایت همیشه نظرات خوب داشتم به دلیل اینکه ما یک زندگی محدودی داشتیم بعنوان ... پیمان بغدادمیرفتیم

درسال دوسه مرتبه دربغداد می نشستیم طرح ریزی میکردیم وقتی برمیگشتیم معادل فوق العاده مان به ما پاداش میداد واین پاداش ها روی انواع مثل من اثرمیگذاشت. هیئت هائی که ما میرفتیم آنجا دربغداد بررسی میکردیم جم بود، منصورافخمی بودکه خدابیامرزمرد، من بودم نصرت الله اربابی بود علی زند. ما پنج نفرمیرفتیم این طرحها را میریختیم، می نشستیم طرح ریزی میکردیم که بعدا" هم که من آمدم رئیس اداره طرح شدم همه این فعالیتها تمامش زیردست من بود. آنوقت ما اصلا" نمیدانستیم هیچ نمیدانستیم بطورکلی گفتم که درهرطرح ریزی اول میآیند تهدیدها را می سنجند من چون اداره سوم بودم تهدید به من دخل نداشت، تهدید با اداره دوم بود باید تهدیدبگوید. چون اربابی ماموریت بودم من رفتم دنبال تهدید. ما به وزارت خارجه وبه شهربانی هرکجا مراجعه کردیم دیدیم اینها اطلاع ندارند وقتی که شما می نشینید در یک پیمان بغداد ومیخواهید درمقابل تهدیدکمونیسم بررسی بکنید باید بدانید در قفقاز روسها چندتا لشکرمکانیزه دارند، چندتا لشکرموتوریزه دارد، چندتا لشکرزرهی دارند، چندتا فرودگاه دارند؟ چندتا هواپیما دارند؟ روسها درترکستان چقدردارند؟ intention اینها چیست؟ باید اینها را بدانید، ما ازاین چیزها اصلا" نداشتیم اصلا" ازاین چیزها نمیدانستیم. من وقتی که درآن کمیسیون رفتم هم پیمانهای ما چه کسانی بودند؟ ترکها بودند، عراقی ها بودند، انگلیس بود، آمریکا ناظربود، پاکستان. پاکستان وترکیه درسیتووسنتو بودند وما هیچی. انگلستان هم عواملی که میفرستاد ازقبرس میفرستاد واینها یک پرونده هائی رو کاغذهای زرد داشتند یعنی اطلاعات اینها اینقدرقدیمی بود که اینها میآمدند اطلاع میدادند. ما آنجا مثلا" میگفتیم که.. گفتم من آنجا که نشسته بودم هیچی نمیدانستم، گفتم من نفرآخرجواب میدهم. توآنجا که می نشستم این ۴ تا که میگفتند نظرشان میدادند، آمریکا هم که هیچی نمیگفت چون ناظربود ولی این وسط پاکستانی خیال میکرد انگلیس وآمریکا میخواهند به آنها چیزبدهند، سعی میکرد پاکستانی تهدید را بالابرد. انگلیسه تهدید را می -

خواست پائین بیاورد که ما را قانع بکند به آن چیزی که داریم باشیم. منهم وقتی که اینها را میدیدم این چهارتا را میگرفتم جمع میکردم تقسیم به چهار میکردم میگفتم این نظر من است، ما در ایران هیچی نداشتیم. آنوقت سرچهارراه پهلوی یک خانه بود مال ملکه مادر..

س - بله.

ج - آنوقت اداره دوم آنجا بود و ما را از انگلستان یکعده آمدند که به ما اصلا" یاد بدهند یک پرونده سری را چه شکلی نگه میدارید، ما اصلا" طبقه بندی و اینها را هیچ نمیدانستیم اینها آمدند اینها را به ما یاد دادند طبقه بندی. آنوقت ما پرونده های سنتو زیردست حاج علی کیا توآن ساختمان بود. ما هروقت راجع به پرونده های سنتو میخواستیم صحبت بکنیم میرفتیم آنجا صحبت میکردیم، نمیدانم مسئله چه بود که به اینجا رسید.

س - من داشتم از شما میپرسیدم که راجع به روسای مختلف ستاد ارتش ایران صحبت بفرمائید وچرا از کار برکنار شدند؟

ج - همیشه برای ما، میرفتیم که طرح ریزی میکردیم آنوقت یکمرتبه با حجازی می رفتیم کمیته deputy military committee آن چیزهائی را که ما نوشته بودیم حجازی تصویب میکرد و معاونین ستاد اینها، بعد با هدایت میرفتیم در آن کمیته نظامی بعد council که میشد وزیر خارجه ها میآمدند ما با هیئت آنها میرفتیم این طرحها را بررسی میکردیم...

س - راجع به هدایت صحبت میکردید.

ج - راجع به هدایت، هدایت من باید به شما بگویم که در هر مسائل نظامی یک اصول است. یکی وحدت فرماندهی است، وحدت فرماندهی یکی از اصول نظامی است. ما تا مدتی در طرحهای نظامی برضد این اصل دفاع میکردیم که سنتو یا پیمان بغداد اصلا" فرمانده نمیخواهد، این را مثلا" ممکن است از طرف شاه به هدایت گفته شده بود. بعد یادم هست که توانگلستان که رفتیم یکمرتبه ما که چندسال بود بر

خلاف وحدت فرماندهی صحبت میکردیم یکهو درتوحید فرماندهی باید صحبت میکردیم این یک برگشت صددرصدبود. هدایت دارای خانواده‌ی قدیمی وثروت کافی بودومن نمی‌توانم قبول بکنم‌که‌هدایت برای صدهزارتومان یا دویست هزارتومان یا پنجاه هزار تومان یا یک میلیون تومان مرتکب دزدی شده‌بود که‌مستوجب محاکمه باشد من این را نمیتوانم باورکنم. این مال هدایت. دیگرچه‌کسی راگفتید عوض شد؟ آریانا؟

س - بله آریانا وبعدتیمسار فریدون جم.

ج - آهان. آریانا، بگذارید یک خرده جلوترازآریانا برویم..

س - تمنا میکنم بفرمائید. من عرض کردم بخصوص این سه نفررا. بقیه را شما خودتان بفرمائید.

ج - حجازی رئیس ستادبود وحجازی بعدازاینکه عبدالله‌هدایت را با دفتری اینها را تحویل محاکمه دادندورفتند حجازی جای عبدالله هدایت آمد وچون من اداره‌سوم‌بودم وحجازی به‌من اعتماد داشت. یکی ازچیزها من حقه به‌کسی نمیزدم مثلا" باحجازی مثل معاون رفته بودیم من دیدم این میخواهد گزارش شرفیابی رادرست کند وقتی میآید بعرض برسانند. افسرهای دیگرکمکش نمیکردند من بی ریا کمکش میکردم، گزارشش را مینوشتم. یک چیزی هم که من باید به شما بگویم اینست که‌اززمان هدایت که من تو ستادبزرگ رفتم همیشه‌رئیس ستادبزرگ ارتشتاران که با خارجی ملاقات میکرد من بودم ومن حرفها راگوش میکردم میآمدم مینوشتم ماشین میزدند وروزی که رئیس ستاد میرفت برای شرفیابی میدادم برایش برود. بیشتربااین، رو این اصل با رئیس ستادها آشنا بودم. وقتی که حجازی رئیس ستادشد من، فکرمیکنم، تنهاکسی بودم که‌من بدون اجازه همیشه تودفترش میرفتم، بدون اجازه همیشه تودفترش میرفتم وکارهایش را میکردم. حجازی مردشکاکی بود مثلا" حقوقش راکه آجودانش میآوردپنجاه دفعه‌حقوقش رانگاه میکرد، صددفعه‌این حقوقش رامی شمرد اصلا" شکاک بود ولی با من اینقدراین اعتماد داشت که‌وقتی که مردبسیارسریع العمل بود، مردبسیاردرست کردار

بود. اینقدرترسوبودکه حدندارد، حداکثرترسوبود وخیلی خودخواه بودبعداین خودخواهیش هم خودش راکشت. بعدهفته‌ای یکروزهم با ملکه نهارمیخورد.

س ـ کدام ملکه آقا؟ ملکه مادر؟

ج ـ ملکه مادر.هفته‌ای یکمرتبه میرفت میگفت،" امروزمیروم آنجانهار." واین مرد یک خرده غیرطبیعی بود عصبانی وفلان. درزمان این یک روزی به‌من گفت، " اعلیحضرت شما را درشمال میخواهند، درعلی آبادشمال." گفت،" بالباس سویل برو." ما بالباس سویل رسیم.ما بالباس سویل رفتیم ورفتیم‌آنجا اعلیحضرت تو قصرمشغول نهاربود. ازقصرآمدبیرون وشروع کردبا من قدم زدن دورقصروصحبت کردن. صحبتش این بودکه عارف‌آمده بودقاسم راازبین برده‌بود حالا عارف‌آمده‌بود کنترل را گرفته‌بود. مشایخ فریدنی سفیرما دربغدادبود وآرام وزیرخارجه‌بود.شاه آنروزبا من صحبت شفاهی کردوگفت،" میروی فورا" دستورمیدهی دولشکربه‌کردستان حمله بکنند،یک لشکردولشکربه‌کردستان حمله بکنند، هواپیماها هم روی کردستان پروازبکنندوفلان بکنند."یک دستورهای این شکلی داد..

س ـ کردستان ایران آقا؟

ج ـ کردستان عراق. ودستوردادبه‌من که‌من با پاسپورت سویل، من برای اینکه همیشه با پاسپورت سیاسی مسافرت میکردم. دستوردادکه من با پاسپورت عادی مثل یک تاجربه بغدادمسافرت بکنم.واین حرفها راتکراربکنم،یادداشت نکنم، دستوراتی که به‌من میدهندشفاهی بخاطربسپارم وبروم با عارف مذاکره‌بکنم. من رئیس اداره طرح هم بودم. گفتم اعلیحضرت ما نمیتوانیم لشکربفرستیم. لشکرما فاقدتحرک کافی است وبدتربن چیزهم عبورازمرزبین المللی است. گفتم‌من خیلی معذرت میخواهم هرچه‌اعلیحضرت بفرمائیدمن بخاطرم هست اما وظیفه‌دارم‌ازاعلیحضرت همایونی اجازه بخواهم به من بفرمائید چه‌کسی این پیشنهادراکرده به اعلیحضرت که ماازمرزبین المللی ازهوا و زمین عبورکنیم. اعلیحضرت فرمودند"سفیربه‌ماگفته‌ووزیرخارجه به‌من گفته." گفتم

اعلیحضرت این بدترین کاری است که ما میتوانیم بکنیم. با این عمل ما، گفتم اعلیحضرت رفتن توی جنگ نامنظم آسان است بیرون آمدنش خیلی مشکل. گفتم الانه آمریکا با تمام قدرتش رفته توی ویتنام گرفتار است و ما نباید بکنیم. بنابراین خیلی صحبت کردیم، این را من الان خلاصه اش را میگویم. خیلی صحبت کردیم گفت، "پس برو حجازی و آرام را تفهیمشان بکن." ما برگشتیم آمدیم تهران پاسپورتمان را هم گرفتیم اما گفت، "اگر توانستی اینها را تفهیم بکنی و اینها منصرف شدند ما منصرفیم والا برو." ما آمدیم اشکال ما این بود که آرام دفتر حجازی نمیرفت حجازی هم دفتر آرام نمیرفت باید این دوتا بهم ... آخر سر ما اینها را خانه مان دعوتشان کردیم نهار. سر نهار با اینها نشستیم به حجازی گفتم تیمسار من میدانم mobility ما از نظر خودرو چقدر کم داریم، من میدانم mobility ما نداریم. آنوقت ما نمیتوانیم در خانواده بین المللی پاسخ عبور هوائی - زمینی را از مرز بین الملل بدهیم. ما متجاوز تلقی میشویم و ما وقتی که متجاوز تلقی شدیم کوچکترین کمکی آمریکا به ما نخواهد کرد، کوچکترین اقدامی نخواهد کرد. ما با اینها نشستیم خیلی صحبت کردیم و اینها منصرف شدند. پس بنابراین حجازی ... آنوقت حجازی با هم ما رفته بودیم به نوشهر و با بچه هایمان با حجازی ما رفته بودیم آب تنی میکردیم. نفهمیدم من فکر نمیکنم آب تنی و آفتاب به سرا ثر داشت هرچه بود آنجا حالش بهم خورد. هرچه بود حجازی آنجا حالش بهم خورد. حالش که آنجا بهم خورد من فورا " دستور دادم هواپیما آمد حجازی را آوردیم تهران بردیمش بیمارستان بازرگانان. من فورا "تلفن زدم حضور اعلیحضرت از اعلیحضرت اجازه گرفتیم یک دکتر متخصص مغز از انگلستان آوردیم آنجا و نگاه کردند و عکس گرفتند و کارهایش را کردند ولی حجازی دیگر خوب نشد. حجازی دیگر ناخوش بود، حجازی فراموشی آورده بود. من میرفتم می نشستم با او صحبت میکردم طرحها را با او صحبت میکردم آنوقت همان اولی که حجازی حالش بهم خورد یعنی همان اولی که ما ۱۹۶۴ که ما اولین قرارداد خرید نظامی را بستیم اولین دومین سومین گزارش من

بودکه‌حجازی گزارش مرا میبردپهلوی شاه‌نتوانسته بودتوضیح بدهد. وقتی نتوانسته‌بود توضیح بدهد شاه گفته بود ،" طوفانیان را همیشه خودش‌را بفرست بیاید گزارشاتش را بکند." این وسیله شدکه‌من همیشه مستقیما " خودم‌گزارشاتم را به‌شاه‌میدادم، دیگر من گزارش هم به‌رئیس ستادبزرگ واینها نمیدادم . آنوقت یک طرحی بود، نمیدانم طرح تقویت‌نیروها بود، داشتم من مینوشتم. یک طرحی بودنوشتم تهیه‌کردم حجازی هی رفتم پهلویش‌تمرین کردم‌که‌این را ازحفظ بکند. گفتم تیمسارحجازی این را بده‌من ببرم بشرف عرض‌برسانم شمانبر. گفت ،" نه، من خودم..میگوئی من نمیتوانم؟" گفتم خیلی خوب خودتان ببرید. ما با حجازی رفتیم درچهارراه‌پهلوی دفترخاتم‌که‌میزخاتم بود اتاق خاتم بود همه‌چیزش‌خاتم بود،اعلیحضرت توآن اتاق نشسته‌بود. من با یزدانپناه‌بیرون تودفترمجاوردفترا علیحضرت همایونی نشسته‌بودیم. حجازی رفت تو معطل کرد،یزدان پناه‌هم‌رئیس دفترمخصوص‌بود،یک چیزی بود، میرفت هرروزشرفیاب میشدگزارشات‌را به شاه‌میداد. من یادم هست‌که یزدان پناه خیلی معطل شدوحجازی هم آن توبود. من یکمرتبه دیدم صدای بلندمیآید، اعلیحضرت هیچوقت‌با صدای بلندحرف نمیزد. دیدم صدای بلندمیآید،" توچه‌میگوئی ؟ توپرت میگوئی ؟" یکهودررا باز کرداعلیحضرت ، اعلیحضرت‌خودش‌دررا بازکرد. خودش‌دررا بازکردوبه‌من گفت ،"هاشمی ـ نژادرا بگوئیدآریانا را بگویدبیاید وخودت هم بیاتو." حجازی آمدبیرون ومن رفتم‌تو. گفت ،"خوب‌افسری بود حیف‌که همه‌چیزش مختل شده، همه‌چیزش‌قاطی شده." آنوقت‌حجازی عوض شد وحجازی رفت‌جای آریانا ژنرال آجودان شد، آریانا آمد رئیس‌ستادبزرگ. آریانا که آمدرئیس‌ستادبزرگ مایک معرفی افسرها داشتیم‌که‌حجازی ما را معرفی کرد. آن که تمام شدمن وفریدون جم رفتیم پهلوی آریانا. رفتیم پهلوی آریانا فریدون جم‌با من دوست است الان ، اینکه میگویم‌حقیقت اینست. فریدون جم به آریانا گفت ،" تیمسار آریانا فکرنکن حجازی رئیس‌ستادبزرگ بود طوفانیان رئیس‌ستادبزرگ بود. ما باید قدرت‌طوفانیان را حالا تقسیم بکنیم. اداره سوم باید کارخودش‌را بکند، اداره چهارم

کارخودش راکه "، جلوی روی خودمن گفت با آریانا بنابراین اگرحرفی زده بود جلوی روی خودمن گفته بود .منهم بدم نیامد گفتم بکنید هرکاری میتوانید بکنید. آنها با صطلاح کریم‌لو راگذاشتندرئیس اداره سوم سپهبدکریم لو که مارا قدرتها راتقسیم بکنند. قدرتها را یک خرده تقسیم کردند. آریانا رئیس ستادبزرگ شد. آریانا رئیس ستاد بزرگ شد من معمولا" باکسی معاشرت نمیکردم ، همین کاری که اینجا میکنم تهران هم میکردم خانه‌هیچ افسری نمیرفتم. اداره بودم خانه بودم . بجای اینکه بروم‌خانه این یاقمار بعمرم دست به‌ورق نزدم، نزدم نمیکنم بلدنبردم. آنوقت بنابراین یا میرفتم اداره یا میرفتم مطالعه‌میکردم. مطالعه‌همیشه‌بهترازهرچیزدیگری است شما میتوانید عمرتان رابا مطالعه‌شیرین بگذرانی ، فکرت را متوجه بررسی هایت بکنی . درهرصورت بعدا " که‌معرفی شدیم به‌آریانا ، آریانا برایش‌گل میآوردند من برای کسی گل نمیبردم. یک‌کسی یک پست میگرفت دسته‌گل .. من بیرون بودم دیدم یک افسری یک دسته‌گل خیلی گنده‌آورده‌و "ای آریانا حق به حق دار رسید" فلان میدانید که‌میکنند مردم .من رفتم توپهلوی آریانا . آریانا خودش رانا پلئون میدانست ،بیخودی خودش رانا پلئون میدانست فکرمیکرد نا پلئون است ، گفت ،" طوفانیان ."گفتم بله گفت ،" من میخواهم دوارتش زرهی دیگر، سه‌ارتش ،نمیدانم، پیاده‌دیگر، دولشکرزرهی دیگراضافه‌کنم." گفتم تیمسارآریانا شمارا میگویند رئیس . گفتم اولا" اجازه بفرمائیدازروزاول تکلیف مان راروشن کنیم. اگرشما فکرمیکنیدکه‌من بیایم مثل آن افسرتودالان به‌حجازی فحش بدهم وتملق شمارابگویم من نمیگویم برای اینکه اگرمن آمدم به‌شما به‌حجازی فحش دادم تملق شمارا گفتم فرداکه‌شما رفتید من میمانم باید شمارافحش بدهم وتملق .. نه به‌اوفحش میدهم ونه‌تملق شمارا میگویم. الان هم به‌شما رک میگویم ماکمک نظامی راازآمریکا مشروط به‌این میگیریم که سطح نیرو، پرسنل نیروهای مسلح ایران صدوشصت هزارنفرباشد وشما یک نفرنمیتوانید اضافه‌کنید وامروزارتش مسئله economy واقتصادمطرح است . من رئیس اداره‌طرح شما هستم . شما هرچه‌که

بخواهیدبخرید شما یک تفنگ که بخریدصدتومان درعمرتفنگ ده برابر این صدتومان این هزینه نگهداری دارد. هرسلاحی که بخرید هزینه نگهداری دارد چون اینها را میدانستم بررسی کرده بودم. گفتم شما هیچ نمیتوانید هیچی اضافه کنید ضمن اینکه اجازه بدهید با شما رک صحبت بکنم. شما رئیس ستادبزرگ ارتشتاران هستید. ممکن است اگرنخست وزیر عوض بشودسیاست مملکت عوض بشود ولی شما رئیس ستادبزرگ ارتشتاران هستید. افسر ستادبررسی میکند راه حل میدهد فرمانده تصمیم میگیرد. بنابراین فرمانده که عوض نشده ، شما رئیس ستادبزرگ ارتشتاران هستید بنابراین عملی نمیتوانید بکنید. منهم مستقیماً با بزرگ ارتشتاران با فرمانده کل قواتماس دارم میدانم که کاری نمیتوانید بکنید مگراینکه ما یواش یواش وضع پول ومالی طوری تنظیم بشودکه بتوانیم . ولی در هرصورت شاه ضعف اینها را میدانست . ضعف اینها را که میدانست من فکرمیکنم آریانا را وقتی که نیروی دریائی را دستوردادند که ازشط العرب خط القعر خط Thalweg مرز بشود ازآن عبوربکند نمیدانم چه اتفاق افتاده بودکه همه افسرها را اعلیحضرت خواست آریانا هم بود. آریانا یک چیزی گفت مثل اینکه شاه تعبیربه ترس ووحشت کرد. گفت ، " میترسید؟" شاه با من هیچوقت بی ادب حرف نزد هیچوقت ولی به افسرها بعضی وقتها ازجم واینها شنیدم خشن حرف زده ولی مؤدب حرف میزد ولی آنروزیک خرده ای خشن با آریانا صحبت کرد. فکرمیکنم سرهمان هم بیکارش کرد. اما روی جم چه اثر..

بطوراصولی بایدبگویم که من خودم وقتی میرفتم پاکستان گارداحترام ازسه نیرو برای من میگذاشتند درموقع ورود. گارداحترام ازسه نیرومختص شاه است ، مختص رئیس مملکت است ولی بقیه دیگربایدگارداحترام ازیک نیرو. آخرین دفعه ای که من رفتم پاکستان گارداحترام سه نیروگذاشته بودند. من نپرسیدم ازجم فکرمیکنم، فکرمیکنم برای جم هم گارداحترام ، نمیدانم، سه نیروگذاشتند واصولاً" اعلیحضرت بعضی چیزهایش خیلی حساس بود. جم ازپاکستان آمده بود. دادستان ارتش سرلشکر، اسمش رافراموش کردم یک سرلشکربود این راکشتند. دادستان ارتش کشته شد .میدانید هرکسی که باصطلاح شهید

میشد هرکسی که شهید میشد فرسیو، دادستان ارتش سرلشکر فرسیو بود. فرسیو را با اصطلاح تروریست ها زدند. بنا براین طبق قانون خودمان که اصلا" خودشاه امضاء کرده بود این یکروز بعد از مرگش یک درجه بالا میگیرد. جم از پاکستان آمده بود و آمده بود شرفیاب بشود توهمان دفتر منهم با او نشسته بودم. گویا در روزنامه اعلان کرده بود که بنا به درخواست ستاد بزرگ ارتشتاران و تصویب ملوکانه سرلشکر فرسیو از یک روز بعد از مرگش به درجه سپهبدی مفتخر شده بود. شاه به او تلفن کرده بود گفته بود، " شما که درخواست نکردید من خودم گفتم." ولی کار جم بی منطق نبود بهیچ عنوان. ما نشسته بودیم جم از این موضوع مکدر بود." تکذیب بکنید که شما درخواست نکردید من خودم درجه دادم." جم با من صحبت میکرد مبشر یک پسر احمقی هم مبشر آجودان کشیک بود. این با من صحبت کرد که من کار خلافی نکردم، آن قانون را هم اعلیحضرت توشیح فرمودند. اعلیحضرت مثل برادر بزرگ من است، اعلیحضرت سرپرست ... من هیچ نوع.. خیلی با احترام صحبت میکرد. ما نفهمیدیم چه شد، من نفهمیدم چه شد که مبشر رفت توی دفتر اعلیحضرت همایونی برگشت آمد بیرون همه چیز یکمرتبه بهم خورد. یکهو شلوغ شد وامر فرمودند جم برود ویک وضع ناجوری. حالا این پسرچه بشرف عرض رساند ما نفهمیدیم. ما شرفیاب یا شده بودیم قبلا" این صحبت شد، یادم نیست، که آمدم دفترم علم به من تلفن کرد. علم به من گفت، " شما که حضور داشتید جم چه گفت؟" من گفتم که جم بهیچ عنوان بی احترامی نکرد، هیچ مقصود بی احترامی نداشت، هیچ مقصود بی حرمتی نداشت جز احترام، جز اطاعت هیچگونه حرف دیگری نزد ولی جم رفت که رفت دیگر چون این سه تا را خواستید به شما گفتم که مثلا" این دوتا این شکلی است و آنهم که.. عبداله هدایت را هم که گفتم برای شما.

س - خیلی ممنون. تیمسار چگونه ستاد ارتش ایران سازمان داده شد؟ ستاد بزرگ شامل چند اداره بود؟ کار ویژه یا عمل اصلی هر اداره چه بود؟

ج - بطورکلی ۱۹۲۴ درآنوقتها نیروی دریائی پایه گذاری شد. وقتی که من آمدم به

ارتش ورفتم به نیروی هوائی درستاد ارتش یک دفتربود به آن میگفتند " دفترامور ثلاث " که درآن دفتریک افسرهوائی بود یک افسردریائی یک افسرژاندارمری ویک نیروی زمینی . بنابراین در آن دفعه ایران یک فرمانده .. رضاشاه فرمانده بود بعدهم محمدرضاشاه فرمانده شد ولی یک رئیس ستاد داشت که نیروی هوائی یا نیروی دریائی جزواین سازمان ستاد ارتش بودند . فکرمیکنم ، الان درست یادم نمیآید ، من درجه سرهنگی داشتم وفکرمیکنم ، حالا درست یادم نمیآید ، سال ۵۶ - ۱۹۵۵ درآن سال سازمان ستادبزرگ ارتشتاران تشکیل شدکه گفتند فرمانده نیروی هوائی ،فرمانده نیروی زمینی ، فرمانده نیروی دریائی ، رئیس ستادبزرگ ارتشتاران ویک ساختمان مرکزی که برای وزارت جنگ ساخته بودند یک طبقه اش طبقه ی بالا شدستادبزرگ ارتشتاران طبقه زیرش شدوزارت جنگ که آنوقت بعدها برای ستادبزرگ ارتشتاران محل ساختند که سرساختن همان محل هم ارتشبدهدایت به زندان رفت واینها . این ستادبزرگ ارتشتاران چون شاه میخواست کنترل ارتش دستش باشد وبعداز ۵۳ - ۵۲مصدق که رفته بود هیچوقت یادش نمیرفت محققا " که یکوقتی یک نخست وزیری بودکه وزارت جنگ را ازاوبگیرد یک وزارت جنگ بی اثردرست کرده بود ویک ستادبزرگ ارتشتاران ..

س - مؤثر؟

ج - بی اثرتر که ما هم توی آن بودیم . ما هم توی آن بودیم نمیگوئیم .. وکنترل همه اینها دست خودشان بود . بنابراین روزدوشنبه وپنجشنبه هرهفته رئیس ستادبزرگ .. نه هرروزفرمانده نظامی ودریائی اینها نمیرفتند . رئیس ستادبزرگ منهم میرفتم . من رئیس اداره طرح بودم ، بعدرئیس اداره چهارم بودم ، بعدرئیس سازمان ..

س - راجع به این موضوع ازشما سئوال میکنم . الان دلم میخواهدکه توضیح بفرمائیدکه این ستادبزرگ ارتشتاران شامل چنداداره بود وعمل اصلی هرکدام ازاین ادارات چه بود؟

س - ما درستادبزرگ ارتشتاران یک رئیس ستادبزرگ ارتشتاران داشتیم ویک آجودان و

ومعاون ودفترواینها داشت . اداره یکم داشتیم ، اداره یکم مسئول امورپرسنلی بود . اداره دوم مسئول اطلاعات وضداطلاعات بود ،اداره سوم مسئول آموزش عملیات بود اداره چهارم مسئول لوجیستیک بود ، اداره پنجم مسئول طرح بود ، اداره ششم مسئول مخابرات بود ، اداره هفتم داشتیم مسئول کنترل بودبنام کنترل بودچه‌واینها ، بنابراین،۷ تا اداره داشت . بطورکلی درهرهفته بتفاوت فرماندهان نیروهائی که مسئله داشتند دوروزنظامی ها بودکه رئیس ستادبزرگ ، فرمانده‌زمینی ، هوائی ،دریائی میآمدندشرفیاب میشدند منهم میرفتم رئیس شهربانی وژاندارمری . بنابراین ۷ تا نظامی میآمدندشرفیاب میشدند. بعضی ازاینها همیشه‌بودند ،بعضی از اینها بعضی وقتها . رئیس ستادهمیشه بود ، من همیشه‌بودم برای اینکه همیشه یک مسئله‌ای داشتیم . فرمانده‌نیروی هوائی مثلا" بیشترچون خاتم بودمثل اینکه‌خودش یک شکل دیگرمیرفت ولی وقتی که‌ربیعی بود ربیعی میآمد ، فرماندهنیروی دریائی میآمد . اینها میآمدندواینها هم مسائلشان راحل میکردند . آنوقت ستاد بزرگ ارتشتاران جنبه‌ی هم آهنگ کننده سه‌نیرو راداشت ولی فرمانده‌نیروها نبود .فرمانده نیروها بعنوان فرمانده‌نیرومیرفت شرفیاب میشدودستوراتش راازشاه میگرفت از اعلیحضرت همایونی میگرفت . آنوقت هرنیروئی یک رئیس ستادنیروهم داشت ولی دیگررئیس ستادنیروشرفیاب نمیشد فرمانده‌نیروشرفیاب میشد . این کافی است یا اینکه توضیح بیشتربدهم؟

س ـ خواهش میکنم ، اگرتوضیح بیشتر دارید بفرمائید .

ج ـ نه‌دیگرتوضیح بیشترکه‌نمیخواهد . بطوراصولی آنوقت یک طرحی که‌تنظیم میشد اداره طرح که‌مثلا" یک مدتی من بودم بعدازمن یکی آمد این اداره طرح براساس راهنمائی های که‌ازرئیس ستادبزرگ ارتشتاران میگرفت براساس political guidance و basic assumption وتهدیدطرح گسترش نیروها رامینوشت ومثلا" اگریک تهدیدی ازعراق بود درموقعی که‌من خودم رئیس‌اداره طرح بودم ما مثلا" یک طرح داشتیم که اگریکوقتی میخواستیم، Contingency Plan داشتیم، برویم به‌سمت عراق

چه‌شکلی باید برویم یک طرحهائی داشتیم. آنوقت ضمن اینکه هرنیرویک طرح آماده‌باش داشت. خوب اینها همه‌بستگی داشت به‌تصمیم‌گیری فرماندهان بسیار محدودبود ولی خوب خیلی .. مثلا" برای نمونه به‌شما عرض بکنم یکوقتی یک کسی بودهم وکیل مجلس شد هم.. مجیدمحسنی . مثلا" این میخواست یک فیلم " پرستوها به‌لانه‌برگردند" بنویسد. این چهارتا قبضه‌تفنگ میخواست . این دوتا قبضه‌تفنگ میخواهد از آن فیلم بردارد باید میرفت پهلوی فرمانده‌نیروی زمینی ، فرمانده‌نیروی زمینی گزارش میداد به‌ستاد بزرگ ارتشتاران ، ستاد بزرگ ارتشتاران گزارش میداد به‌رئیس اعلیحضرت همایونی ، اعلیحضرت همایونی اجازه‌بدهد که این چهارتا تفنگ بدست اینها بدهند. درصورتیکه خوب فرمانده‌نیرو میتوانست این کار را بکند ولی اینقدر اینها مثلا" هرواحدی ..

س ـ کنترل .

ج ـ هرواحدی کنترل . هرواحدی که میرفت برای مانور باید قبلا" اینها گزارش میشد به‌شرفعرض میرسید. اینها اصلا" این شکلی بوددیگر.

س ـ تیمسار ، میتوانید به‌ما بگوئید که از فرماندهان مختلف ارتش ایران چه‌خاطراتی دارید؟ لطفا "اگر امکان دارد نام آنها را ذکرکنید ودرهرموردی بفرمائیدکه‌چرا فرمانده‌شاغل برکنار شد بخصوص درموردارتشبد فتح الله‌مین باشیان.

ج ـ میدانید ، من اصولا" درنیروی هوائی بودم..

س ـ بالاخره با فرماندهان مختلف سروکار داشتید..

ج ـ بله سروکار داشتم.

س ـ وازهرکدامشان خاطره‌ای دارید.

ج ـ بله . وبرخلاف بقیه‌افسرها که‌هم دوره‌داشتند من تقریبا " همدوره‌نداشتم برای اینکه اول آمدم دانشکده‌افسری احتیاط پیاده بعدآمدم دانشکده‌دیده‌بانی هوائی دیدم برگشتم‌دانشکده‌توپخانه‌دیدم ، برگشتم مدرسه خلبانی دیدم رفتم انگلستان دوره‌هائی آنجا دیدم ، آمدم آمریکا دوره command وفرماندهی ستادرا دیدم

برگشتم اینجا با زدوره Modern Orientation Course دیدم . دائم مسافرت میکردم . من خیلی اولا"با هیچکس معاشرت نمیکردم ،با هیچکس نمیرفتم نمیآمدم برای اینکه عقیده نداشتم خیلی به آنها .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۷

ج - من باصطلاح سبک مخصوص خودم را داشتم ولی مین باشیان را که چطور شد بردا شتند میگویند مین باشیان دریک مسافرتی که اعلیحضرت همایونی به جنوب کرده بودند ایشان شکایت از وضع زندگی واینها کرده بودند و؛ علیحضرت به ایشان گفته بودند ، " ما که ترا فرستادیم برای معالجه به اروپا واینقدر خرجت کردیم واینها ." ولی او گویا یک چیزی گفته بود راجع به اشرف واینها ، راجع به دربار یا اشرف حرفهائی زده بود که از سر کار او را برداشتند ولی درهرصورت هرکدام از اینها بعللی میرفتند واین علل را آن فردوست باید بگوید به شما . فردوست میدانید کجاست الان ؟

س - نخیر .

ج - چه خبر دارید از او ؟

س - ما هیچ خبری از ایشان نداریم .

ج - چطور خبر ندارید ؟

س - همین شایعاتی است که شنیدیم .

ج - شایعات چه شنیدید ؟ آخرین شایعات چه شنیدید ؟

س - شایعات همین هائی هست میگویند که ایشان از قبل با آقای خمینی وگروه ایشان ارتباط داشت وهنوزهم برای رژیم حاضر کار میکند و مسئول اداره ساواما است . این چیزهائی است که ما شنیدیم ، اطلاع بیشتری نداریم .

ج - نخیر، نخیر آخرین خبر اینست که ایشان الان درزندان اوین هستند. تا سال گذشته با چیزخمینی همکاری داشتند. سال گذشته املاک ایشان را میخواهند ازاو. اوصورت املاک را میدهد، دارائیش را میدهدومینویسد مال بنگاه مستضعفان. رئیس اداره مستضعفان قبول نمیکند دفاترثبت اسنادرا میبرنددراوین وتمام دارائیش را به اسم منتقل میکنندبه بنگاه مستضعفان وفعلا" درزندان اوین است. یک کسی که اخیرا" ازایران آمده بود برای من این راگفت واین شکلی گفت گفت،" حتی من خودم دیدم." ولی حالا تاچقدراینها هم راست باشد آدم بحرف هیچکس نمیتواند خیلی گوش بدهد. هرکسی که فرمانده میشد، ببینید ملاحظه کنید فردوست کنترل ارتش، من میخواهم بگویم ،دست فردوست بود برای اینکه فردوست و نصیری اینها یک رقابتی با هم کردند و یک گزارشاتی نوشتند. یک گزارشاتی فردوست نوشته بودبرضدنصیری که نصیری کارهای اطلاعاتی را صحیح نمیکند همیشه دنبال معامله واینها هستندوگویا وقتی که یک گزارشات این شکلی میدادنددرردهما شاه این گزارشات را بخودما میدادکه ما دفاع بکنیم خودمان .. ومثل اینکه نصیری این گزارش را شاه میدهدبخودنصیری ونصیری دفاع میکندوشاه نظرنصیری را می پذیرد. مثل اینکه فردوست یک بی ادبی هائی هم میکند درنتیجه تا اینجاکه من شنیدم ، من فردوست را درتمام عمرم سه یا چهاردفعه بیشترندیدم، این دیگرهیچگاه، این اصولا" هیچگاه فردوست شرفیاب یا اینکه کمترشرفیاب میشده وفقط گزارشات روزانه را میداده اما تمام سپهبدهای ارتش باصطلاح تحت تاثیرفردوست بودند. ازمعاون ستادبزرگ ارتشتاران تمام این سپهبدها بخش ۱۱ ،نمیدانم، تمام این سپهبدها تمام سپهبدها معصومی کی، کی همه اینها کرده، اصلا" قره باغی.
قره باغی دروغ میگوید توکتابش نوشته من فقط یک دفعه فردوست را دیدم. قره باغی اصلا" همه چیز فردوست بود، اصلا" نفس بدون اجازه فردوست نمیکشید بیخودی میگوید بیخود بیخودمیگوید وبنابراین این فرماندهان یک راه دیگری هم بوده یک گزارشی فردوست برایشان میداده ، آن گزارشی که فردوست میداده باعث تغییرات اینها هم میشده

دائما ". اصلا" هرسیویل ،غیرنظامی ،نظامی همه درباره همه‌فردوست گزارش میداده .
س ـ چطوربودکه آقا آقای فردوست توانسته‌بودیک چنین قدرتی بدست بیاوردولی درعین حال صحبت ازاین بودکه‌ایشان نارضائی هائی هم‌داشتندبخاطربدست نیاوردن رتبه‌ای که‌ایشان خودشان را باصطلاح شایسته‌آن میدانستند .
ج ـ چه‌رتبه‌ای مثلا" ؟
س ـ مثلا" ایشان ارتشبدنشدند .
ج ـ ارتشبدشد .
س ـ ارتشبدشدند؟
ج ـ بله . ارتشبدشد بموقع هم شد . من ازهمه‌اینها ارشدتربودم همیشه . ولی بطور اصولی شما ، الان که مدارک یواش یواش درمیآید یک چیزهائی را بغل همدیگربگذارید ازنظرتاریخی خیلی چیزها را میفهمید . شما باحمیدقاجار interview کردید . حمید قاجاردیدیدفارسی بلدنیست . این Je ne parle pas un mot persan یک کلمه ایرانی هم نمیدانند . آنوقت بعدمیبینیدیک جای دیگرمن تویک مدرک خواندم‌که شاه تویادداشتهای خودش هم نوشته‌که ما برای رفتن به‌مجلس دیرشد تأخیرداشتیم گرفتاری داشتیم . گرفتاریشان چه‌بود؟ انگلیس وآمریکا آخرسرهم نیامدندتومجلس در مراسم قسم خوردن شاه‌ولی شاه راالبته افسرها یادم هست پژوه افسرها اینها اتومبیلش راحتی بلندکردند ما بودیم . ولی بطوراصولی وقتی آدم نگاه بکند الان تومدارکی که‌میبینند می بیندکه فردوست دروقتی که‌سفیرآمریکا درایران اسمش چه‌بود؟ سفیر آمریکا سر ، حالا اسمش یادم میآید به‌شما میگویم ، فردوست میآید پهلوی شاه به شاه میگوید ، " اگراجازه‌بدهید من میروم آشنادارم باسر ریدر بولاردمیروم پهلوی سر ریدربولارد وموافقت این را میگیرم که‌شما برویم مجلس قسم بخوریم . "
وبا یک صرافدم سفارت انگلیس اعلیحضرت به‌او اجازه میدهدبرود مشروط به‌اینکه تو سفارت نرود . من این را یک جائی خواندم نمیدانم . من به‌استنادآن خواندن دارم ـ

میگویم. آنوقت با آن صراف میروند خانه صرافه سر ریـــــدر بولاردوفردوســـت ملاقات میکنندودرآنجا سر ریـــدر بولارد میگوید، "ما یک رضا خان دیگرنمیخواهیم ." فردوست قول میدهدکه محمدرضا دیگررضا خان نخواهد بود. میگوید، " من این حرفهائی که زدید تا اینجا بطوراصولی قبول دارم اما چون لرد (؟) فرمانده کل قوا خاور- میانه درایران است یک جلسه بایدبا اوهم باشیم اوخط مشـــي سیاسي میگذارد. آنوقت فردوست وسرریـــدربـولارد ولرد (؟) همدیگررا ملاقات میکنند بالاخـــره موافقت میکنندکه این برود. موافقت میکنندکه اعلیحضرت برودمجلس وقسم بخورد. آدم این راکه وقتی نگاه میکندوآن حمیدکه اوانگلیسی میخواند اینها را بغل همدیگـــــر بگذارد به این نتیجه میرسدکه فردوست جاسوس انگلیس ها بوده ازآنوقت وانگلیس هـــا هم نمیخواستند محمدرضا شاه شاه بشود. وقتی که آنجا تیرشان به سنگ میخوردونمیتوانند برای اینکه اتمام حجتی با شاه کرده باشند فردوست را تحریکش میکنندکه برودپهلـــوی شاه وباشاه این قرارمدارها را بگذاردوبعدهم بگوید "انگلیس ها قبول میکنند که شمـــا بروید." فروغی راهم ازیکطرف چیزمیکنند. آنوقت چیزی که برای خودمن اتفاق افتاد وقتی که سالیوان وهایـزر رفتندپهلوی شاه وشاه به من گفت، " بیا ." من رفتم ازدر سیاسیون ، آنجائی که سیاسیون قسمت انتظارسیاسیون پهلوی شاه ، سالیوان وهایزر به من گفتند "اعلیحضرت تصمیم گرفتندبروند ازمملکت بیرون ." من رفتم تـــــو. اعلیحضرت گفت ، " چه خبراست ؟" گفتم اعلیحضرت تصمیـــم گرفتید تشریف ببریـــد کجا میروید؟ اعلیحضرت به من گفت ، " اینها به ما تکلیف کردند." این لغتی که میگویـم عین حقیقت است ، " اینها به ما تکلیف کردند." گفتم اعلیحضرت نمیتوانند تکلیـــف بکنندبه شما ، کجا بروید؟ اگرمیروید منهم باید با شما بیایم . گفت ، " توبمـــان به وظائف میهنیت رفتارکن ." گفتم اعلیحضرت من یک عمر گفتم اعلیحضرت همایونـی فرمانده کل قواست گفتم بـــزرگ ارتشتاران فرمانده ، کجا بمانم وقتی که شمـــا تشریف میبرید؟ من نمیتوانم من اینقدربه شما بگویـــم من نمیتوانم بمانم. گفت ،

" توبمان برای ما روشن کن . ما که به انگلیس وآمریکا بدنکرده بودیم چرا ما را گفتند بروید." این خیلی مهم است. بنابراین شاه باید، شاه عاقل که بود، میدانست فردوست جاسوس انگلیس ها است والا به او چیزنمیکرد. آنوقت آدم نمیآیدیک کسی را بگذارد سردفترشکایات مخصوص آنوقت با او خوب نباشد ، نپذیردش یگانگی به او نشان ندهد. نتیجه این میشودتمام گزارشاتی که به شاه داده عوضی داده چطور شما میتوانیدبگوئیدکه گزارش عوضی به شاه نداده . نمیتوانید، نمیتوانید قبول بکنید اگراین حرف صحیح باشدکه دوسال آخرسلطنت شاه فردوست را شاه نمیپذیرفت فقط صبح آن کیف گزارشات را میداددست شاه بنابراین فردوست شاه را منحرف کرده بدون شک . آنوقت تمام سپهبدها هم دراختیار..

س ـ فردوست بودند؟

ج ـ فردوست بودند. آنوقت محققا "وقتی .. آخرمهمترین لشکرگارداست . تمام گاردی ها با فردوست بودنددیگر. آنوقت تانک بدون فشنگ درمملکت برای حکومت نظامی چکار میتواندبکند؟ تانک بدون فشنگ چکارمیتواندبکند؟ چرا چیفتن را تومملکت می ـ گذارند واصولا" نیروی زمینی را ، من حضورا علیحضرت بارها عرض کردم اعلیحضرت این حکومت نظامی نیست . میدانید تمام گرفتاری الان ، الان اگرشما یکوقتی خواستید یک مجله چاپ بکنید یک لوله تفنگ درست کنید تولوله تفنگ یک گل میخک بگذارید این را پرپرش بکنید پرهایش را هرکدام بکنید یک گلوله یک نارنجک دستی یا دینامیت بچه ها راکه ریختندتوکوچه . من ازاین طرف میروم تمام پدرآمریکا راآن کسانی در آوردند که نگذاشتنداول اعلیحضرت جلوی این کاررا بگیرد. من ازاینورمیگفتم اعلیحضرت مملکت دارد داغون میشود، به آتش کشیده میشود ؟ خوب با مردمی طرفید که آن سینما رکس آبادان را درست میکنند ، چهارصدتا چهارصدتا میکشند آنوقت به مردم میخواهی بگوئی خون ازدماغ کسی نیاید ؟ مگرمیشود؟ توبا یک آدمی طرفی که در سینما را قفل میکندوبه آتش میکشد چهارصدوپنجاه نفررا داغون میکند آنوقت مقدم

بیچاره را به او تهمت میزنندکه او کرده . تمام اینها را ، تمام این گرفتاریهای امروز با تروریسم دست آن اشخاصی است که بچه مدرسه را از کلاس درآورد فرستاد تو خیابان گفت ، " تولوله تفنگ گل میخک بگذارد ." امروزهم توبیروت هم همین است . ببینید این آمریکائی یک دانه آمریکائی ببینید الان سالیوان کتاب نوشته درباره ایران . چرا یک آمریکائی ، سفیر آمریکا به چه دلیل باید سناتورو congressman ها که میآیند به ایران با شاه ملاقات کنند با من ملاقات کنند؟ من کجای اعراب بودم؟ کجای قضیه بودم؟ من وزیرخارجه بودم؟ من رئیس دولت بودم؟ چرا اینها هیچوقت نپرسیدند؟ سالیوان وهایزربعد از اینکه من از اوضاع شهربا راحت بودم جفتشان آمدنددفترمن جفتشان . من به اینها گفتم نکنید . من میگفتم نکنید ایران را تبدیل به لبنان نکنید ، تهران را تبدیل به بیروت نکنید . این راهی راکه شما دارید میروید وعقب نشینی شما . این کاری که دارید شما میکنید ایران را تبدیل به لبنان میکنید ، تهران را تبدیل به بیروت میکنید . سالیوان وآنتونی پارکینگز ، عوضی گفتم ، دوتائیشان آمدنددفترمن . پارکینز میگفت

س - منظورتان پارسنز است .

ج - آنتونی پارسینگ

س - پارسنز سفیرانگلستان درایران .

ج - آره پارسنز دوتائیشان آمدند تودفترمن ، رومبل بغل هم نشستند . پارسنز به من میگفت ، " حالا ۳ - ۱۹۵۲ نیست که ما با هم اختلاف داشته باشیم الان هرچه من میگویم سالیوان میگوید ، هرچه وزیرخارجه آمریکا میگوید وزیرخارجه انگلیس میگوید ، هرچه نخست وزیرانگلستان میگوید کارترمیگوید ، هرچه وابسته دفاعی انگلستان میگوید . . " گفتم با با مملکت دارد میسوزد دارد آتش میگیرد دارد میرود شما میگوئید . . ول - کنید همه را . الان همه را ول کردند . آخر اینکه نمیشود چه آزادی ؟ این ببینید با با خمینی مثل آمپول هاری است ، شما نمیتوانید آمپول هاری را به دست پلنگ حیوان

بزنیدوتو جمعیت رهاکنید. این باید تو cage باشد. حکومت نظامی، من معتقدم، من معتقدم برای اینکه من درسهم خودم اینقدری که من کمک به مستضعفین کردم درتمام این ۶ سال خمینی نتوانسته بکند، بقدریکسال من نکرده. حقوق مستضعفین را بالا بردم، خانه برای مستضعفین درست کردم، مدرسه برای مستضعفین درست کردم، همه چیز، غذا به آنها دادم همه چیز دادم. اینها چه کاری برای مستضعفین دارند میکنند؟ اصلاً" عیب کار چه بود؟ برای شما یک قصه گفتم یک دکترا ینجا دیدم. این دکتره به من می‌گفت،" میدانید من برای چه با شاه مخالف بودم." گفتم برای چه مخالف بودی؟ گفت، " برای خاطر اینکه ازهرافسری میخواست درجه بگیرد پول میگرفت." گفتم تو این را کی توکله ات کرده؟ این داری به من میگوئی؟ من ازکوچکترین درجه تا بالاترین درجه آمدم یک شاهی هم به ارتش ندادم، کسی هم مرا پشتیبانی نکرده غیرازدرس خواندن. من منتها ۴۶ سال بدون مرخصی خدمت کردم، کی میتواند بکند؟ یکروز من نشدکه ساعت ۷ تودفترم نباشم. من درتمام عمرم ده تا سینما نرفتم همش کارکردم همش خواندم همش مطالعه کردم. آنوقت گفت،" اگرازافسرها پول نمیگرفت شاه پس ازسفرا میگرفت." گفتم این سفیرآنجا نشسته ازاو بپرس پول میگرفت. اوگفت،" من یکشاهی به کسی ندادم." گفت،" اگراین شکل نبود فرصت ندادند بهمه." حالا من میدانستم این بچه یک دهاتی است مال..

س- بله فرمودید اینها را دفعه قبل. تیمسار شما ازفرماندهان مختلف نیروی دریائی ایران با کدامشان آشنا بودید ومیتوانید بفرمائید که چرا ایشان که زمانی که شاغل بودند ازکاربرکنار شدند بخصوص صحبت بفرمائید درباره دریاسالار رمزی عطائی؟

ج- اولاً" رمزی عطائی فکرنمیکنم..دریاسالار شد؟

س- نمیدانم.

ج- دریادار بود سرلشکرشد. بطوراصولی درنیروی دریائی من همه آنها را می شناختم.

س- ممکن است راجع به هرکدامشان یک مقداری صحبت بفرمائید؟

ج - درنیروی دریائی رسائی فرمانده نیروی دریائی شده‌بودودرردیف دریابد یبا ارتشبد رسید. رسائی نمیخواست پشتش پرباشد میخواست پشتش خالی باشدکه بیشتر سرکاربماند.

س - منظورازپشتش پربودن وپشتش خالی بودن را بفرمائید.

ج - یعنی این مثلا" یک سرارتشبد است شش تا سپهبدداشت. تمام سپهبدها را یکدفعه بازنشسته کرد. نتیجه مجبورشددرجات موقت به افسرها بدهد برای اینکه این پست امیری بود. باید یک سرهنگ حداقل ۴ سال بماند امیربشود این سرهنگ ها را با ۲ سال امیرکرد. رمزی عطائی باجناق پسرمن بوده وازمن یک کاغذ بعدازانقلاب گیرآوردند توجیبب های من کهاین را توروزنامه‌ها چاپ کردند. من تنها کسی هستم که هیچگاه ازاعلیحضرت درخواست زمین نکردم، هرچقدرزمین مجانی به هرکسی میداد من هیچوقت درخواست نکردم ولی همه امراسعی داشتند درشمال ،جنوب اینها واگرهم یک تیکه زمین خواستم بچه‌ها یمخواستندرفتم‌یک زمین بایررا خریدم آبادش کردم. برای خودم‌باغ درست کردم خانه درست کردم آبادکردم. این یک کاغذبه‌من داده‌بودتوجیب من بود نوشته بود،" من هیچ جاخانه ،زمین ندارم. یک تیکه زمین توآبادان دارم میخواهم بفروشم." من رفتم وساطتش راباشاه بکنم. رفتم به‌شاه گفتم اعلیحضرت چرااین را زندانیش کردید؟ این اینقدردزدی نکرده‌که این رااین شکلی زندانش دارید میکنید. اعلیحضرت گفت ،" سرقرارداد چاه بهاربیش از ۱۰۰ میلیون دلار این میخواهتند بگیرد."

س - گرفته ؟

ج - میخواهدبگیرد نمیدانم یا میخواهد بگیرد یاگرفته‌یانه. گفتم اعلیحضرت این نگرفته اگراین گرفته تیربارانش کنید من معتقدم اگرگرفته تیربارانش کنید چرا زندانش میکنید؟ اعلیحضرت به‌من خیلی عصبانی شد گفت ،" من نمیفهمم من میدانم این باتو نسبت سببی داردولی توچرادرکاراین دخالت میکنی ؟ تودرکاراین دخالت

نکن :"منهم خیلی ناراحت شدم وگفتم خیلی خوب . بعدمرا صدا کرد گفت ،" توشخصیت بالاترازاین است که به اینها دخالت بکنی تودخالت نکن نروببینش ." گفتم خیلی خوب . ما آمدیم سالها ، ولی من میدانستم که اصلا" قضیه چاه بهارا مضاء نشده که اینقدرپول ازآن بگیرند. گذشت اززندان آزادشد یک مدتی گذشت به من گفت ، " طوفانیان ، کی به ما عطائی ۱۰۰ میلیون دلار قرارداد چاه بهار .." خودشاه اینکه میگویم عین حقیقت است . گفتم اعلیحضرت خودشما به من گفتید من چه میدانم کی به شما گفت . گفت ،" بله حقیقت ندارد ، بروپرونده اش را .." گفتم کجا من بروم پرونده اش را پیدا کنم؟ چه پرونده ای من نگاه کنم؟ ومیدانید البته یک فرمانده عاقلی نبود . یک فرمانده عاقل نبود ممکن است دزدی کرده باشد ،ممکن است قراردادهائی به برادرش داده باشد ازبرادرش پول گرفته باشد . آقای دکتردرهفته پیش یک ژنرال بازنشسته آمدپهلوی من . این ژنرال بازنشسته که یکوقتی رئیس هیئت مستشاری در ایران بود . گفت ،" درایران تمامش corruption بود ." گفتم مگراینها درایران تمامش corruption نبود؟ گفتم من سالها بیلیون دلارازآمریکا خریدمیکردم .سالی هیجده یا بیست میلیون دلار هزینه ی هیئت مستشاری رادرایران من میدادم. گفتم که الان که من پرونده ندارم ولی تمام روسای کمپانی هائی که من ازآنها خریدکردم از گرومن گرفته لاکهید گرفته ، نورتروپ گرفته ،مک دونالد دوکلاس گرفته ، بوئینگ گرفته همه همه صدتا کمپانی . همه رؤسای کمپانی ها هستند پرونده هایشان هم اینجا هست . بروید ازاین کمپانی ها سئوال بکنید این کمپانی ها بگذارید بررسی کنند ، آنالیز بکنند اگریک کمپانی روی این بیلیون ها دلار یک دانه صناری به ما دادند ، یک پول سیاه یک دلار به من یا وابسته های من بهرشکل وهرصورت دادند بیاورید بیرون . اما من تو ایران بودم سالی بیست میلیون دلاری که به مستشاری میدادم ازاین بیست سی میلیون دلار اینقدر ناجورخرج کردیم که ازوزارت دفاع auditor آمد سرهنگ مسئول پرونده را audit بکند. سرهنگ مسئول پرونده پرونده را آتش زد. چرا سرهنگ مسئول پرونده پرونده راآتش زد؟ غیرازاینکه توی آن corruption

باشد؟ اینکه به او گفتم این سرهنگ به من گفت، " شما یکشاهی به من پول دادید؟" گفتم منهم میخواستم همین سئوال را از شما بکنم. آن یک سرهنگ ارتش آمریکا اگر corrupt شد این دلیل ندارد همه مردم آمریکا corrupt باشند. من این مثال را فقط برای شما آوردم تا شما این حرف را زدی و این جواب را به شما بدهم که دلیل ندارد اگرچند تا corrupt بودند همه مملکت corrupt است. نه corruption بطرق مختلف در تمام دنیا هست، در تمام ممالک هست به شکل های مختلف. این شکلش تغییر میکند. شما دادن پورسانتاژ را اینجا میگویند پورسانتاژ. اینها میگویند distribution agency اینها هیچوقت این را corruption نمیدانند. چطور شد اگر تو ایران یک شرکت سازنده ای پول distribution یا پول حق العمل پورسانتاژ بدهد همش corrupt میشود در جای دیگر corrupt نیست؟ مگر این کسی که ماشین ها را میفروشد مگر agent نیست مگر اینها چیز نیستند؟ شما یک ملکی میخواهید بخرید، همه جا هست. شما یک ملک بزرگ بخر بخواهید این را subdivide اش بکنید. شما تا نرویدیک اصطلاحی هست برای پول جمع کردن، یک اصطلاحی هست plate میخرید plate صددلار، plate هزار دلار، plate دوهزار دلار. این plate را میخرید برای چه؟ برای اینکه آنجا شهرداردرست بشود، آنجا برای اینکه فرماندار بشود، اسم اینها corrupt است؟

س - fund raising منظورتان است؟

ج - آهان fund raising مثلاً خوب این fund raising چیست؟ شما یک زمین بزرگ بخر دریک منطقه بخواهید این زمین را subdivide بکنید اگرشما توانستید subdivide ش بکنید تا اینکه اهل محل را ببینید، تا اینکه fund raising همه جا هست اسمش.. بنابراین نمیشود نه با یک راست همه مملکت راست میشود نه با یک کج همه مملکت کج. ولی درهرمملکتی یک اشخاصی هرکسی مسئولیت خودش را صحیح انجام بدهدخوب است. دکتر، مهندس اینها باید کار خودشان را بکنند.

س - تیمسار رازسایرفرماندهان نیروی دریائی ایران چه‌خاطراتی دارید غیرازتیمسار رمزی عطائی ؟

ج - من دردوران انقلاب حبیب اللهی را هرروزمیدیدم برای اینکه هرروزدردفتررئیس ستادبزرگ ارتشتاران بودوروزهائی هم که‌میرفتیم شرفیاب میشدیم حبیب اللهی را میدیدم. من حبیب اللهی را پسرزیرک وباهوش ومنطقی میشناختم ووقتی که‌من کلیه‌ی افسرانی که‌یکروزدرنیاوران حاضربودندبحضوراعلیحضرت همایونی بردم وبه‌اعلیحضرت همایونی پیشنهادکردم که‌درصورتیکه اجازه‌بدهیداین شورش وبلوا را من میتوانم در مدت بسیارکوتاهی خاموش بکنم ومیشود خاموش کرد وضیاء الحق جتی آمدبه‌ایران شب درمهمانی ما بودیم ضیاء الحق باشاه‌صحبت کردوبه‌شاه‌گفت ،" کشتن ۱۵۰ نفردریک case جلوگیری کرداز ۱۵۰ هزارنفر."

س - بله فرمودیداینها را .

ج - وقتی اینها را گفت حبیب اللهی هم با ما بود، حبیب اللهی هم جزء آن افسران بود وتمام آن افسرها بسیارمردان پاک وشجاع وخوب بودند وتمام این افسرها نیت پاکی داشتند. بعدازاینکه‌اینها تمام شد حبیب اللهی رفت به من پیشنهادکردکه‌اجازه‌بدهند قره‌باغی هم بیایددراین تیم ما . من بااوارتباط خانوادگی دارم.

س - باکی آقا ؟

ج - باقره‌باغی وحبیب اللهی ارتباط خانوادگی داشت ورفت قره‌باغی راقصه این جلسه وهدف ازاین جلسه ، هدفی که همه‌اینها قسم خورده بودندکه‌برای نجات ایران فعالیت بکنند به‌قره‌باغی هم گفت ومحققا " قره‌باغی این را به فردوست گفته ، درنتیجه‌قره‌باغی آمده‌جای این اینکاررا بکند، قره‌باغی هم باحبیب اللهی یکی بود هرروزهم منا حبیب اللهی را میدیدیم ،حبیب اللهی هم ،قره باغی توکتابش نوشته ،" من یک کمیته بحران درست کردم ." من ازکمیته‌بحران اصلا" خبرندارم هیچوقت من بنام کمیته بحران نمیرفتم پهلوی او. من به‌شاه گفتم من ارشدترین افسرهای ارتش شما هستم

من نمیتوانم بیکاربمانم یا مرا ببرید با خودتان یا یک کاری بدهیدکه من الان دراین بحران مملکت من یک وظیفه‌ای دارم مطابق این وظیفه‌ام کارانجام‌بدهم . شاه‌هیچی به‌ما نداد وقتی هیچی نداد من چاره‌نداشتم جزاینکه بروم دفتراو. شاه‌هم به‌من گفت ، " برودفتراو." بایدمیرفتم دفتراو برای اینکه مرتب به‌درخانه من هم تلفن میشد هم به‌درودیوارما چیزمینوشتند . بعدها من فهمیدم که بچه‌باغبان منهم تلفن های من رانوارمیکرده‌دست اینها میداده .بنابراین من حبیب‌اللهی راآنجادیدم باقره‌باغی خیلی یکی بود ، بیشترترجمه‌هائی که باهایزرمیکرد حبیب‌اللهی میکرد . من حبیب‌اللهی رابچه باهوش وزیرک وپردانش میشناسم ولی دیگرمن بااینها شناسائی نداشتم که بتوانم درباره اینها حرفی بزنم.

س ـ بافرماندهان نیروی هوائی چطور؟

ج ـ بافرماندهان نیروی هوائی همه‌شان رامیدانم .

س ـ ممکن است که یک مقداری راجع به‌هرکدامشان صحبت‌بفرمائید وخاطراتتان راذکر کنید؟

ج ـ میدانید ، بطوراصولی من آس‌خلبان نیروی هوائی بودم..

س ـ بله فرمودید این را .

ج ـ وقتی که من درنیروی هوائی بودم‌تا تم وقتی من با هاریکن پروازمیکردم wingman من بود ، پهلوی من پروازمیکرد . یک فرمانده‌نیروباید دارای مشخصاتی باشدکه‌سازمانش اداره بشود . متأسفانه‌خیلی هزینه‌راجع به‌نیروی هوائی شدوفرمانده نیرو خاتم هم تقصیرنداشت . میدانید ، جنگ دوم جهانی که‌شد بین جنگ دوم جهانی و بعدازمصدق ۵۳ یک زمان بود . اززمان ۳ـ ۴۲ تازمان مصدق اینجاخیلی کم محصول افسر هوائی آمد خیلی کم . بعدازجنگ دوم جهانی من خودم فرمانده مرکز آموزش هوائی بودم . این جوانی که‌از دانشکده‌افسری میآمد من میخواستم خلبانش بکنم ،حالا این چه‌اثرچه‌بود؟ نمیدانم . من یادم هست رفتم دردانشکده‌افسری برای دانشجویان

سال اول محبت کردم که بیائید خلبان بشوید و در هوا پیما خدمت بکنید. وقتی که این میآمد میگفت "چندمیدهی ؟" میدانید، شما نمیتوانی خلبان بشوی فقط "چندمیدهی" را بدانی. شما باید عاشق این خلبانی باشی، عاشق خدمت نظامی باشی نه عاشق "چندمیدهی" باشی. گفتم آخر به تو پرواز که کردی ما حق پرواز هم خواهیم داد این کافی نیست؟ گفت "من از دانشکده افسری که بیایم بیرون میروم فرمانده گروهان میشوم درمرز کردستان، درمرزفلان ده برابر این حق پرواز تومن درماه پول درمیآورم." وقتی که مدارس ما این شکل شد دیگر مملکت نمیماند. من بچه های من مدرسه طب بودند. من تنها ارتشبد ارتشم که چهارتا پسرم خدمت وظیفه شان را انجام دادند بدون اینکه به کسی متوسل بشوم خدمت نظام وظیفه شان را انجام دادند. این بچه های من برای من تعریف میکردند که دکترهائی که آمده بودند خدمت وظیفه بکنند دوای همه را میخوردند. اگر میدانستند درمرز دوای این و آن را میخوردند این دیگر دکتر نیست، نمیشود این را گفت دکتر. یا اینکه تو بیمارستان میگفتند دکتر به آن یکی پول میدهد شکم مریض را عوض اینجا آن نرسه آنورش را پاره میکند. این وقتی که مردم این شدند، مردم با تبلیغات وقتی که به این شکل فاسد شدند خوب این گرفتاریها برایشان پیش میآید. باید یک مقداری هرکسی درهرکاری یک مقداری ازخودگذشتگی داشته باشد، این ازخودگذشتگی نبود دیگر.

س - راجع به سایرفرماندهان نیروی هوائی چه بخاطر دارید؟

ج - خاتم، نباید تدین فرمانده نیروی هوائی میشد.

س - چرا آقا؟

ج - برای اینکه این اصلا" خلبان نبود، باید یک کسی فرمانده نیروی هوائی بشود که خلبان باشد. باید وقتی که یک سازمانی هست.. ببینید این ربیعی، آذربرزین اینها تمام اینها همدوره بودند.

س - از اینها چه خاطراتی دارید آقا؟

ج ـ اینها شاگردهای من بودند، اینها همدوره‌بودند. اینها را نباید شاه یکنفر اینها را انتخاب میکرد میگذاشت فرمانده نیروی هوائی. باید یکی را بالای سر اینها میگذاشت. وقتی که ربیعی وآذر برزین اینها با هم نساختند یکروزمن پهلوی شاه بودم شرفیاب بودم. شاه به‌من گفت، "طوفانیان، توپیرمرد این ارتش، این نیروی هوائی هستی. اینها را بخواه با اینها صحبت بکن بلکه اینها بسازند. به‌این آذر برزین ۵ ـ ل وزارت بده. من اگر اوضاع درست بشود این را وزیرش میکنم. به‌اینها قول بده." ما هرکاری کردیم اینها با هم نمیساختند، سالها با هم نمیساختند. نتیجه‌چه شد؟ نتیجه خیلی بدبود. نتیجه‌اینکه آذر برزین با طالقانی ساخته‌بود، آذربرزین همین چیزهائی میگفت‌که همین ها میگفتند. آذربرزین همان روزها به‌من گفت، "تیمسار طوفانیان ما میخواهیم آن چیزی که‌شما توکله‌ی ماکردید ازکله‌مان دربیاوریم عوضش کنیم." گفتم چی را میخواهی عوض‌کنی؟ گفت، "شما به‌ما یاددادید خدا ـ شاه ـ میهن ما میخواهیم خدا ـ میهن ـ شاه." گفتم بگو اما خودت را نکش. قره‌باغی تمام فرماندهان را ازصبح تاشب‌نگه میداشت‌تودفترش معاونینشان که‌همه‌شان با آخوندها ساخته‌بودندتوقسمت هایشان کارهای خودشان را میکردند. آنوقت یک چیزهای ناجور پیش‌آمده‌بود. وقتی که‌من به‌شاه‌گفتم‌اعلیحضرت این چیفتن را ازتوخیابانها بردارید، نگذارید گل میخک بزنند سرتفنگ ها، این چیفتن ها را ازاینجا.. اقلا"سربازبرروسی بگذارید. ما BMP Van خریده‌بودیم توی آن ۸ نفرآدم مینشست (؟) داشت این راحت هم بود، اقلا" سربازیک جاراحت داشته‌باشدکه‌بنشیند. گفتم اینها را بردارید BMP Van بگذارید. بالاخره اینقدرگفتم شاه قبول کردکه‌من به نیروی هوائی بگویم‌ازاینها ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ تاخریده‌بودیم تقریبا" هفتصد هشتصدتایش رسیده‌بود. من تلفن زدم به‌اویسی، اویسی فرماندارنظامی بود. گفتم اعلیحضرت امرفرمودند هفتادتاصدتاازاینها رابیاورید توشهرعوض چیفتن ها. گفت، "من یک دانه راننده برایش ندارم." اه اینکه نمیشود. اگرشماآموزش نداده‌باشید

یک نیرورا آموزش نداده باشید که نمیشود. آنوقت خانم وقتی که فرمانده نیروی هوائی بود اشخاص این را فرمانده پادگانها میگذاشت که آن اشخاص برای آن کار درست نشده بودند. مثلا" یک کسی را میگذاشت فرمانده پادگان دزفول. پادگان دزفول مهم بود نمیشد افسری که از نظر اخلاقی فاسد است سر یک پادگان گذاشت. آنوقت نمیشود یک عده ای درستادیک نیرو باشند دنبال منافع مادیشان باشند خلبان درپایگاه بپرد، نمیشود برای اینکه آن خلبان میگوید چرا من درپایگاه بپرم آنکه توستاد نیرو نشسته منافعش را ببرد نمیشود. من خیلی با زبه خانم میگفتم. یکروز به خانم گفتم خانم نگذار افسرت یکوقت سرش hairpiece بگذارد برود پول بگیرد یکوقت با سرکچلش برود پول بگیرد. گفت، " میدانم چه کسی را میگوئی اما چه کار کنم؟" گفتم نگذار. گفت، " این شامه تجارت دارد. " گفتم اگر این شامه تجارت دارد با زنشسته اش کن بگو برود سر تجارت ولی نگذار تو نیروی هوائی باشد این کار را بکند. اگر گذاشتی تو نیروی هوائی باشد اینکار را بکند نتیجه اش این میشود که همه ناراضی میشوند، وقتی ناراضی شدند میروند دنبال.. تو مملکت هم همین است. باید همه مراقبت بکنند نباید بگذارند. مثلا" این بچه منست چون بچه منست تمام پول را باید من بدهیم به این نه؟ برای چه؟ باید برای همه باشد. ببینید این concept ای که من داشتم میگفتم پول دفاعی مال همه است چون مال مردم است حق ندارد یکنفر بنام اینکه من والاحضرت هستم یا علیاحضرت هستم یا فلان هستم این همه این را بگیرد. این هیچ حق ندارد، حق ندارد. من اینجا که خرید میکردم به وزیر دفاع اینجا به وزارت تجارت اینجا به وزارت خارجه گفتم هیچکس حق به اسم من بگیرد اما با وجود این میدادند، به اسم من به اشخاص میدادند. آنوقت تا من گیرشان نمیآوردم اینها میگرفتند. آنوقت اینها هم که نمیدانستند چه خبر است چون تبلیغ روی این شده بود، اصولا" تبلیغات این شده بود. این سیستم باید برگردید، باید یک خرده شما که بررسی میکنید باید برگردید به زمان نادرشاه، به زمان صفویه به زمان زندیه، به زمان قاجاریه. آنوقت میدانید این یک دوران خیلی کوتاهی بود

شصت سال هفتاد سال درتاریخ خیلی کوتاه است که توانست تمامیت ایران جمع بشود در این مدت . والا یکوقت یک شاه تهران بود، یک شاه اصفهان بود، یک شاه قزوین بود یک شاه مشهدبود، اینها یک مدت . آنوقت این را رضا شاه نتوانست تمام بکند. شما وقتی که یک آفتی گیرمیآورید آفت را سمش میزنید باید این سم طوری باشدکه ریشه .. این ریشه اش ازبین نرفت آن ریشه بود. آنوقت این استفاده چه شد؟ کمونیسم،کمونیسم ازاین استفاده ، دست بدست هم دادند. ممکن است خمینی سرهمه شان کلاه گذاشت ، ممکن است خمینی همه اینها را منحرف کردورفت راهی راکه میخواست ولی اساس عادت خودمان است .

س ـ بله ، تیمسار ازتیسماررییعی موقعی که درسمت فرماندهی نیروی هوائی بودند چه خاطراتی دارید؟

ج ـ من ربیعی شاگردم بود. من نجاتم مرهون ربیعی است .

س ـ درچه موردی آقا ؟

ج ـ بعدازانقلاب . به دودلیل : یک دلیل اینستکه هواپیمائی که ازدهران آمده بود به ایران،آمریکائی،که مرابردارد وبیاورد .این به آن کسی که با هواپیما آمده بود برای ماموریت دیگر ولی میخواست مراهم ببرد به اوگفته بود"اگرطوفانیان بیاید میزنندش ."

س ـ کجا بیاید آقا ؟

ج ـ اگربیاید توفرودگاه که با این طیاره دربرود ."همه جا دنبالش هستند ." بعدها او به من گفت . گفت ،" توجانت را مدیون اوهستی ." این را او به من گفت . اما خودم وقتی که باقره باغی ،حبیب اللهی ،ربیعی ،بدره ای ،افشار ،مقدم تودفترقره باغی نشسته بودیم من به آنها گفتم تصمیم بگیرید "دولت باید بکند" معنی ندارد ، تصمیم بگیرید . رئیس ستادبزرگ ارتشتاران تصمیم بگیر، مملکت دارد ازبین میرودتصمیم بگیر . ربیعی برگشت به من گفت ،" تیمسار نگواین را .شما مثل پدرمن هستید اما نگوئید ." گفتم برای چه آخر؟ گفت ،" شما هیچ حرف نزن ." گفت ،" برای اینکه هرچه اینجا میگوئی شب دست

آخوندها است ، حتی طرزنشستن ما را در اینجا ، اینجا قره باغی می نشیند ، اینجا شما می - نشینید اینجا من می نشینم حتی این را هم رفتندگفتند ." این خیلی مرا روشن کرد . یک warning سختی به من داد . اگرقره باغی این را به من نگفته بود من تا لحظه آخر میرفتم ، این warning را بمن داد . اما وقتی که الفریق یتشبث بکل حشیش میگویند وقتی که گرفتار شد گفته بود ، " طوفانیان .." درمحاکمه اش گفته بود ، محاکمه که نبود ، " طوفانیان مرا فرستاد ." به او گفتند چند دفعه رفتی اسرائیل ؟ گفت ، "طوفانیان مرا فرستاد ." راست میگوید من میفرستادمش . یا اینکه میگفت ، " من ساختمان ارزانتر از طوفانیان .." این نمیدانست که آخونددنبال ساختمان نیست دنبال این حرفها نیست ، بیخودی میگفت . این حرفهایش . من فکرنمیکردم اینقدر کم ظرفیت باشد ولی وقتی آدم پای جان میرسد همه چیز میگوید . من از او یاد خوب دارم ، پسرخوبی بود ، پسرشجاعی بود .

س - بعنوان فرمانده چی آقا ؟

ج - بعنوان فرمانده هم خوب بود . فقط عیبش این بود که یک دسته همدوره بودند ، میدانید؟ ببینید ، ربیعی وآذر برزین ونمیدانم ، اسمهایشان الان یادم رفته ، اینها تقریبا " هفت هشت تا بودند اینها تومدرسه خلبانی زیردست من بودند ، هفت هشت تائی نیروی هوائی را میگرداندند . آنوقت هر ، حاج سیدجوادی ، هفت هشت تایشان میخواستند فرمانده باشند ، نمیشود . باید یک کسی مسن تر یا لای سر اینها میگذاشتند . آنوقت تدین نمیتوانست مسن تر باشد برای اینکه تدین افسرفنی بود اینها خلبان بودند زیربارش نمیرفتند . بنابراین نمیشد .

س - درگفت وشنود قبلی شما ضمن صحبت عبارت اطرافیان فاسد شاه را بکار بردید . ممکن است مطلب را کمی بشکافید وجزئیات آنرا برای ما وصف کنید ؟

ج - اطرافیان فاسد شاه که من میگویم یکیش هوشنگ دولو بود . راجع به هوشنگ دولو برایتان گفتم record کردید .

س - بله ممکن است من الان دقیقا " یادم نمیآید .

ج - رکوردش کردید. ن هوشنگ دولو افسرها ووزرا میرفتندپای منقل وافورش می - نشستندومن برای شما تشریح کردم که یک بار این رفته بودنمایندهی ریتیان را گرفته بود.

س - بله ،فرمودید.

ج - گفتم برایتان . که حتی شاه سه کاغذبه من دادوبعدیک کاغذش . این فاسد بوددیگر آنوقت شاه نمیبایدازاین پشتیبانی میکرد. شاه نمیباید مرا مجبورمیکرد، من برای اینکه انسانم اول ازهمه جان خودم رادوست دارم تا یک مقداری میتوانم مقاومت بکنم نباید شاه مرا مجبورمیکردکه من زمین این رابخرم رویش کارخانه باطری سازی بسازم، نباید. بایدولش میکرد شاه این عملش غلط بود. شاه به من میگفت" جلوی دزدی را بگیر" اما اینها که دورش بودندنمیگذاشتند. مثلا" آنوقت بعضی ها اشتباه میکردند بعضی ها مثنوی یک شعر، خیلی قصه بلنددارد،میگوید کنیزک کدورا دید.. قصه اش خیلی مفصل است

س - بله میدانم کدام را میگوئید. قصه کنیزک وکدوودیدن خانم خانه دار.

ج - این خیلی مهم است. من پایه ندادن agent راگذاشتم. این پایه ندادن agent قدرت میخواست بیاید تووزارت دفاع بگوید حتی شما دراسپر میگوئید پورسانتاژ بده من میگویم یک ماده برای ایران بگذارید. این راقبلا"میگذاشتم بعداگر خبردارمیشدم یقه Grumman رامیگرفتم میگفتم باید ۲۵ میلیون دلاررا بدهید. این یقه نورتروپ رامیگرفتم میگفتم چهارمیلیون دلار دومیلیون دلار چقدربه محوی دادید باید بدهید. اما این کاررا هویدا خواست بکند. این کاررا هویدا سریک چیزمخابرات بود با پیج الکترونیک هویدا خواست بکند نتوانست برای اینکه پیش بینی نکرده بود. آنوقت اطرافیان برای چه؟ میدانید،ما یک طرح مخابراتی امروزتواین ساختمان مدرن اینجاکه من نشستم من مستقیم بالندن ،پاریس آلمان نمیتوانم حرف بزنم باید عفررا بگیرم حرف بزنم. اما شما ازرشت ، مازندران،مستقیم میتوانید اینجا حرف بزنید.

ما یک طرح مخابراتی داشتیم که این طرح مخابراتی را درست کردم ۱۴/۵ بیلیون دلار. این طرح مشترک مخابرات ارتش وسیویل بود. این طرح مخابراتی بعدازاینکه متخصصین آمریکائی آمدندشاه را brief اش کردند شاه دستوردادکه این طرح زیرنظرمن باشد. این طرح که زیرنظرمن بودیعنی این ۱۴/۵ بیلیون را من قبول کردم وگفتم خیلی خوب آمدم بیرون. آمدم تو تک آمدم به اتاق شاه پهلوی اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت این نمیشود، این برخلاف پروتوکل است. اعلیحضرت گفت، "برای چه برخلاف پروتوکل است؟" گفتم مرا اعلیحضرت هیچوقت وزیرنگذاشتید، مرا وقتی وزیرنگذاشتید من نمیتوانم یک طرحی را اجرا بکنم که یک مقداریش مسئولش وزیرپست وتلگراف است. من بایدکمیته‌ای تشکیل بدهم وزیرپست وتلگراف بایدبیایدزیردست من بنشیند من خودم هیچوقت اسم وزیرنبوده. گفت، "توارتشبدی بالاترازوزیری." گفتم اعلیحضرت نمیشود، این دوست من، امربفرمائید میکنم.

س - چه‌کسی بود آقا وزیرپست وتلگراف؟

ج - وزیرپست وتلگراف؟ یادم نیست.

س - درچه‌کابینه‌ای بود؟

ج - همین کابینه پیش از... کابینه هویدا دیگر. گفتم این نمیشود. آنوقت ملک ابهری رئیس مخابرات بود. ما اقدام کردیم وبادقت فوق العاده بل تلفن آمریکا را برای بررسی این طرح گذاشتیم که جزواین طرح دوتا satellite میتوانستیم بخریم وباآن satellite مسئله بیسوادی را درمملکت امکان داشت ازبین ببریم چونکه با آن satellite درتمام ایران دریک وقت معین میتوانستیم که سوادآموزی را آموزش بدهیم باکمبودمربی ومعلم. یکی ازبرنامه‌هایش این بود. آنوقت بعدازاینکه این طرح اجراشد من بعضی وقتها ملک ابهری میآمدازمن دستورمیگرفت. من سپهبدتوکلی را که سپهبدمخابرات بود این راگذاشتم سرپرستی این که این طرحها وهزینه‌های این را مطالعه بکند قراردادهایش را، قراردادهایش بدون واسطه باشد، بدون دغل باشد بی

دغل با زی وا ینها با شد . ا ین کا ری که ما کردیم بعددیدیم‌که کا ردرست پیشرفت ندا ردرفتم با زدیدطرا حها .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۸

ج - این طرحها بوسیله یک عده‌جوان تحصیلکرده ، آقای دکتر ،دریک سالن بزرگی بود یک عمارت بود توامیدان سپه‌که بالایش آنتن واینها بود ، آنجا یک سالن بود این جوانها توآن سالن جمع شدندمن رفتم پهلویشان . باآنها صحبت‌کردم دلگرمی دادم ، اینها ازکمبودحقوق مینالیدند . من گفتم که‌یک کار برایتان اول میکنم . شماها چون دارید طرح مختلط مخابرات راانجام میدهیدشما مثل ارتش هستید . میدانید فورا " چه امتیازی میشود؟ فورا " اینها ازدادن مالیات معاف میشوند . خودمعافیت ازمالیات وضع زندگیشان رابهترمیکند . اینها تابع ارتش شدند ، جزوارتش شدندواقدامات‌ش راکردندکه‌مثل ارتش حقوق بگیرندوبه‌آنها شب عید پاداش میدادم . زندگیشان خوب شد و این طرحها خیلی آرام وقشنگ به‌جریان میافتادتا یک روزملک ابهری آمدپهلوی من گفت ، " تیمسار ،این کابل هائی که‌ما برای تهران خریدیم آقای بوشهری شوهراشرف‌آمده حق نمایندگیش را میخواهد ، چه‌کنم؟" گفتم حق نمایندگی ندارد . اینها مستقیم‌خریده شده‌وکسی نمایندگی نمیتواندداشته باشدکه حق نمایندگی داشته باشد . این گفت ، "آخرنمیشود ." گفتم نه نشدن ندارد میشود ، نمایندگی نمیدهیم . ونمایندگی به‌این گفتیم ندهیم . گذشت ویکی دوسه‌دفعه‌دیگربازآمدوملک ابهری گفت ، " این میخواهد ." گفتم نه . تا یکروز هویدا مراخواست . هویدا مراخواست ورفتم تودفترش وگفت ، "طوفانیان دیشب‌تودربارخینی خبربود وبایدمراقب باشی ." گفتم ،"چطور؟" گفت ،

"همه‌حرفها برضدتوبود." گفتم راجع به چی ؟ گفت ،" بوشهری وحق العمل کابل ها را میخواست گوشی دستت باشد." گفتم ندادم نمیدهم. گفت ،" تومیتوانی اما ما نمیتوانیم." گفت ،" تومیتوانی اما من نمیتوانم." گفتم خیلی خوب حالا فکرمیکنم. ما گوشی دستمان فردا رفتیم، فردا یا پس‌فردا شرفیاب شدیم. اعلیحضرت گفت ،" این طرح را چه‌کارکردی ؟" گفتم کدام طرح را . فهمیدم که اعلیحضرت را هم سخت briefاش کردند هم درمضیقه‌اش گذاشتند، درمضیقه‌سخت گذاشتندش . گفتم اعلیحضرت چه میگوئی . بالاخره گفتم اعلیحضرت کابل های تهران را میگوئید؟ گفت ،" آره ،این چیه؟" گفتم اعلیحضرت من روزاول گفتم که این کارمشکلی است اجازه‌بفرمائید من معاف باشم ولی اعلیحضرت کابل برای ایران خریدم برای تهران خریدم تلفن تهران لزومی ندارد حق العمل به‌کسی بدهیم. اعلیحضرت گفت ،" آخرتومیخواهی با عرف تجارت مخالفت کنی؟" دیدم briefش کردند ،اعلیحضرت brief شده . لغت " عرف تجارت " را یک کسی برضدما گفته که این طوفانیان برخلاف عرف تجارت داردرفتارمیکند. گفتم خوب ، گفتم نه‌قربان اگراعلیحضرت پشتیبانی بکند عرف تجارت راهم میشودردکرد. اعلیحضرت فرمودندکه "این قراردادکابل ها پیش ازاینکه مسئولیت این پروژه‌با توباشد بسته‌شده یا بعدش ؟"من دیدم اه چه brief ای کردنداعلیحضرت را . گفتم که‌پیش ازاینکه من سراین کاربیایم‌بسته‌شده . گفت ،" پس‌به توکاری ندارد." گفتم به‌من کاری ندارد. واینها بدبودند اطرافیانی که‌میگویم اینها بدبودند. نباید برودنبال این . وقتی که‌من گفتم نباید حق العمل بگیرد نباید بگیرددیگر، نباید برود دنبال .وقتی برونددنبال این آنوقت بدتربشود. نتیجه چه‌شد؟ نتیجه این شدکه آن جوانهائی که‌من همه‌نوع کمک به‌آنها کرده‌بودم، پاداش‌داده‌بودم ، حقوقشان را بالا بردم اینها روزی که‌انقلاب شد اینها دسته اولی بودند، میدانید دراینجا وقتی که طرح را مینویسند رو کاغذ زردوآبی وقرمزرنگ وارنگ مینویسند. باهلیکوپترازروی میدان سپه‌دسته‌اولی بودندکه‌این برگهای زردوقرمزوآبی را پاره‌میکردندازدفترها میریختندپائین غافل از

اینکه میلیونها دلارپول این بررسی ها داده‌شده ،میلیونها دلارپول این بررسی ها داده شده .

س ـ درنشست قبلی شما گفتیدکه‌اختلافات زیادی با اعضای خانواده‌پهلوی داشتید .لطفا " ماهیت ..

ج ـ نه ، من که نگفتم .

س ـ بله ،بله درنوارهست .

ج ـ نه ،من اختلاف ..

س ـ این اختلاف نظر ، اختلاف سلیقه،حالا برای من دقیقا " روشن نیست که چه بوده . بهمین دلیل من میخواستم که‌اگرلطف بفرمائید ماهیت بعضی ازآنها را وچگونگی آن اختلاف را واین اختلاف سلیقه را ...

ج ـ نه ،من اختلاف سلیقه‌داشتم من با همه‌نداشتم . من مثلا" فقط میگفتم شهرام نباید دخالت درمعاملات دفاعی بکند ، من میگفتم اعضای خانواده‌ی سلطنتی بهیچ عنوان نبایددخالت درخرید اقلام دفاعی بکنندونباید نمایندگی بگیرند . اقلام دفاعی پولش مال مردم است . ببینید اولین وسپری که من خریدم ،کمپانی وسپر تورنی کرافت لندن اولین ناوهائی که‌ازآنجا من خریدم یک ارمنی بودکه‌با اشرف یا خاتم اینها اگرمن میگویم اختلاف نیست طرزتفکرمن این شکلی بود که‌با اینها مثل اینکه شریک بود ، یک ارمنی بود . آن سعی میکردکه مثلا" مرا دعوتم بکند من هیچوقت نمیرفتم دعوت او درانگلستان . این آمده‌بودشکایت کرده‌بود به‌اعلیحضرت واعلیحضرت شکایتش را به‌من داد . این نوشته بود ،"درمملکت اعلیحضرت سیاست ایجادکار را داریدبکارمیبرید ، یک ژنرال دارید بنام ژنرال طوفانیان ایجاد بیکاری میکند . من سالها نماینده تورنی کرافت آرمسترانگ بودم واین جزکشتی چیزدیگری نمی فروشد ، نمایندگی مرا قطع کرده‌انگلستان ومن آدمها یم تو ایران بیکارشدند ." آنوقت ارتشبدهم نبودم .یا ژنرال طوفانیان بایدحق العمل مرا بدهد

یا به انگلیس ها بگوید نمایندگی به من بدهند من حق العلم را بگیرم". اعلیحضرت یک کاغذ به من دادکاغذرا خواندم. گفتم اعلیحضرت این یک مقداریش صحیح است یک مقداریش غلط است. صحیح اینست که اگرکسی کاری بکند باید مزدکارش را بگیرد. من نباید درایران عملی بکنم که ایجادبیکاری بشود. این آقا نه درایران دفتر دارد نه کارمنددارد اما یک کلوب دارد توانگلیس، نمیدانم توسوئیس چه دارد نمیدانم جای دیگرنمیدانم یک کلوب دارد آنجا آشپزدارد پیشخدمت دارد ازاشخاص پذیرائی میکند. اگرپول نگیرد نمیتواند این پذیرائی را بکندوبه من هم دخل ندارد. آخرسر هم نوشته، " این یک پورسانتاژ جزئی است." درست است پورسانتاژ جزئی است ولی روی خرید چهارتاکشتی است خیلی هم کلی میشود من نه پول دارم به این بدهم نه اینکه میتوانم به انگلستان بگویم به این نمایندگی بدهد فورا " میگوید اینقدر پول بایدبدهی که من بدهم به این . من با اینها مخالف بودم. میگفتم نباید اشرف با این اینقدرنزدیک باشد، خاتم با این نبایدنزدیک باشد. وقتی من میروم هواپیما را میخرم بدون agent نبایدخاتم بعدازمن برود یک کسی را هم ببردبغل خودش که نمایندگی به او بدهند. با اینها من مخالف بودم ونباید بشود.

س ـ تیمسار، نقش دکترایادی غیرازپزشک مخصوص شاه بودن چه بود؟

ج ـ دکترایادی وقتی شاه میرفت سن موریتس اگرما تلفن میکردیم اول تلفن راایادی برمیداشت. گزارشات شرفعرضی را میبردبه شرفعرض میرساند. این زیادترازدکترشاه بود، دکترشاه نبود. آنوقت این درایران یک بیمارستان درست شد که نقشه اش بدون تأیید دکترایادی بود، حقوق کارمندانش بدون تأیید ایادی بود، سیستم های بهداشتی اش بدون .. آن بیمارستانی بودکه من درست کردم. توایران چندنفرانگشت شمار بودند که اشخاص یا به اینها احترام میگذاشتندیا میترسانندند یا تقیه میکردند برای اینکه اینها به دربا ربستگی داشتند. یکی ایادی بود، یکی همین فردوست بود، یکی سازمان امنیت بود، ممکن است یکی هم من بودم نمیدانم مردم چه میگویندرباره من، نمیدانم.ولی

من به اینها خیلی اهمیت نمیدادم برای اینکه خودم ارتباط داشتم با شاه وهمیشه هم سعی میکردم که حق وناحق وحق نکنم. ممکن است کرده باشم ولی سعی ام این بوده که نکنم، بادرک هم نبوده.

س - لطفا" مراحل مختلف انتخاب وسفارش دادن وسائل مهم جدیدنظامی را توضیح بدهید ودرضمن بفرمائید تا چه اندازه فرماندهان نیروهای مسلح، رئیس ستاد ارتش، هیئت مستشاری ایالات متحده وسایرین درچنین تصمیم گیری مشارکت داشتند؟

ج - میدانید محققا" نیازمندی ارتش براساس یک طرح گسترش است. ما وقتی که عضو کمک نظامی شدیم دولت آمریکا درآن زمان به ما اطلاع داد که درصورتی که سطح ارتش را درصدوشصت هزارنفرنگه دارید از این صدوشصت هزارنفر پشتیبانی خواهدکرد وروی این درحدود صدوشصت هزارتفنگ ام ۱ به ما داد، یک مقداری مسلسل داد، یک مقداری تانک داد، یک مقداری هواپیما داد. هواپیمای هارورد داد، هواپیمای LT22 داد هواپیمای استیلمن داد. کمک نظامی ازآن اول شروع کردبه آموزش تدریجی. درسال ۱۹۶۴ که وضع اقتصادی مملکت بهترشد، شاه هم متوجه شدکه حفظ موقعیت خودش باید متکی به ارتش قوی باشد شروع کردند به بررسی تقویت ارتش. آنوقت مثلا" اولین قراردادی که ما بستیم قرار بود چهارصدوشصت تانک ام ۶۰ بخریم، چهارتا هواپیمای ۳۳۰ اگرما مثلا" یک گروه هواپیمای اف ۵ بخریم، مثلا" ۲۵ تا ما بخریم ۲۵ تا هم آمریکا مجانی به ما میدهد، یک همچین چیزی. یک مقداری مسلسل بخریم یک همچین چیزها بود. آنوقت سال به سال که اینها زیادترمیشدوپول زیادترمیشدمیتوانم من بگویم که براساس درخواست ستادبزرگ ارتشتاران نمیشد. من میگفتم که چنین وسائلی را اینها دارند یک مقداری تصمیمات سیاسی توی آن بود. ببینیداعلیحضرت مثلا" میخواست ازانگلستان خرید بشود، میخواست ازنظرسیاسی ازشوروی خریدبشود بنابراین رئوس مسئله را به من میگفت، نیازمندیهای ارتش را هم من میدیدم آنوقت ما مثلا" چهارم جولای ۱۹۶۴ اولین قراردادخریدرا باآمریکا بستیم، چهارم ژانویه ۶۵ اولین قراردادخرید را

با روسها بستیم. تقریبا " بفاصله هشت ماه نه ماه. من نمیتوانم بگویم که آنها شرکت نمیکردند یا اینکه صددرصد شرکت میکردند. یک قصه برایتان میگویم تا قضیه روشن بشود. دولت آمریکا به اعلیحضرت مراجعه کردند گفتند دوتا جوان سیستم آنالیست بفرستند به دفتر من. این دوتا جوان سیستم آنالیست که آمدند اعلیحضرت به من گفت، " اینها را بگیر." گفتم قربان این سیستم آنالیستها با سیستم ما جوردرنمیآیند نمیشود. اعلیحضرت گفت، " چرا؟ بیایند خوب بررسی میکنند." گفتم اعلیحضرت، اعلیحضرت میفرمائید که دویست تا هلیکوپتر B2-14 بخرید. اگر من به این سیستم آنالیستها بگویم این دویست تا را بخرید اینها میآیند مسائل را تجزیه وتحلیل میکنند آنوقت به ما میگویند بیست تا بخرید. وقتی اعلیحضرت به من امر فرمودید دویست تا بخرید آنوقت با آن بیست تا جوردرنمیآید و من هم نمیتوانم همه چیز را به اینها بگویم. اعلیحضرت فرمودند، " خوب بیا را اینها را تا آنجا که میشود از اینها استفاده کن." من اینها را آوردم ضمنا " تو سازمان هم جوانهای تحصیلکرده آمریکائی را آورده بودم مثل مثلا" کاظم زاده، مثل دهش، مثل اشخاصی که اینجا سالها زحمت کشیده بودند هم توصنایع الکترونیک هم تو (؟) یکروزی دوتا از اینها، من روزها نهار هم ده دقیقه یک چیز میگذاشتم دهنم و میرفتم سرکار من خیلی مسئولیت داشتم. اینها آمدند سرنها رو به من گفتند این سیستم آنالیستها یک بررسی کردند از این وامهائی که شما، آنوقتی بود که ما وام میگرفتیم، می - گیرید سال دیگر دولت ایران ورشکست میشود، ورشکستگی دولت ایران هم مقصرش شما هستید. گفتم که اینها چرا .. آنوقت اینها خیلی ناراحت بودند. گفتند اینها میروند این گزارشات را به کنگره میکنند، به سنا میکنند، اسباب زحمت میشود آنوقت ما هیچی دیگر نمیتوانیم بخریم و اینها. من گفتم خیلی خوب بعد از شما را اینها بیایند پهلوی من. اینها آمدند دفتر من وگفتم که شنیدم شما یک همچین گزارشی نوشتید؟ گفتند، " بله ما نوشتیم." گفتم این گزارشها چرا به این دوتا staff جوان من دادید؟ یک گزارش به این مهمی که ما در اثر وام گرفتن سال دیگر ورشکست خواهیم بود این را باید بیاورید به من بدهید نباید

به این دو staff جوان من بدهید. ببینم. گرفتم ودیدم curve های کشیده بودندواینها درست دقت کردم واینها. گفتم خیلی خوب، شما بروید خودتان را به رئیس هیئت مستشاری معرفی کنیدمن دیگرشما را نمیخواهم. برای اینکه curve را نگاه کردم وفاکتورهائی که روی آنالیزاینها effect هایش را نگاه کردم دیدم یک فاکتوررا اینها نگذاشتند، یعنی من به اینها نگفتم هیچکس هم توایران نمیدانسته این فاکتورعبارت ازاین بود که ما قیمت نفت را بالا خواهیم برد. غیرازشاه ومن فکر میکنم خودمن، من میدانستم حالا ممکن است کسان دیگرهم میدانستند نمیدانم، اما من میدانستم شاه با من با هم صحبت کرده بودیم. بنابراین اینها را بیرون کردم. اما وقتی که بیرون کردم دیدم که کاربزرگی کردم، شاه گفته اینها بیایند دفترمن، من اینها را الان بیرونشان کردم ممکن است سفیر رئیس هیئت مستشاری بروند دومرتبه اینها بیایند. فورا" تلفن کردم تقاضای ملاقات کردم. رفتم حضورشان گفتم اینها یک همچین چیزی آوردند اینهم curve هاشان است من همه چیزرا نمیتوانستم به اینها بگویم، اینها را الان هم بیرونشان کردم ومحققا" سفیراینها میآیند خدمتتان. گفت، " خوب فهمیدم." دیگرهرکاری سفیراینها کردندشاه قبول نکرداینها مجددا "بیایند. آخرسر رئیس هیئت مستشاری آمدبه من گفت، " طوفانیان، حقیقتا " اگرمیخواهی بدانی اینها مجانی بودند، من پول همه را میدادم ولی این دوتا مجانی بودند." گفت، " اگرراستش را بخواهی اینها آمده بودندببینند توچه کارمیکنی که اینهمه خریدمیکنی با این staff کم." گفتم من به کمک شما ها دارم میکنم شما ها متوجه نیستید. درهر صورت غرض من اینست که نه من میتوانم بگویم که رئیس ستادبزرگ ارتشتاران صددرصد مؤثربود نه میگویم غیرمؤثربود. یعنی مثلا" ما اف ۱۴ خریدیم. این را برایتان گفتم یا نه؟

س - نمیدانم آقا، بفرمائیداگریادم بیایدبه شما عرض میکنم.

ج - ببینید ما اف ۱۴ خریدیم. اعلیحضرت خوب میدانست چه کاردارد میکند، نمیخواست

همه‌قدرتها دست خانم باشدشما که‌ازخارج نگاه میکردیدفکرمیکردیدکه‌انتخاب بین اف ۱۴و اف ۱۵ بایدشاه به‌خانم بگویدوخانم بگوید ولی شاه‌به‌من میگفت . منهم میدانستم که اگربفهمندکه‌من به‌شاه advise دادم گرفتاری برایم پیدا میشود بنابراین منهم اینقدرهوش داشتم که‌باشاه‌چه‌شکلی صحبت بکنم . ما باشاه‌صحبت‌کردیم گفتم قربان اجازه بفرمائید project manager F15 project manager F 14 بیایندشخص اعلیحضرت را brief بکنند .

س ـ بله ،فرمودیداینها را .

ج ـ آنوقت اینها آمدند هلمزنشسته‌بود ، هلمزالان اینجاست ، شاه‌نشسته‌بود . دراین سئوالی که‌میکنید رئیس‌ستادنشسته‌بود ،فرمانده‌نیرونشسته‌بود منهم نشسته‌بودم .آنوقت وقتی شاه‌ازاتاق آمدبیرون مراصداکردتواتاق گفت ،" توبرونگاه‌کن ." نمیدانم به شماگفتم که‌کاپیتان پولارد آمده‌بود نمایندگی گرومن رابگیرد .

س ـ نخیر ، این رانفرمودید .

ج ـ آنوقت اعلیحضرت خانم راصدانکرد مراصداکرد اما دربriefing هم رئیس‌ستاد بودهم فرمانده نیرو هم اعلیحضرت . دورقیب روبروی همدیگرشاه راتوجیه‌کردند . شاه مراتواتاقش‌صداکرد گفت ،" من قانع نشدم بروا ینها راببین ." من آمدم اینجا Long Island پرواز اف‌را۱۴ دیدیم . رفتم‌سن لوئیس پروازاف ۱۵را دیدم رفتم لوس‌آنجلس پرواز F 5E رادیدم . برگشتم واشنگتن وزیرهواپیمائی ایشان یک مهمانی داده‌بودند به‌من مراجعه‌کرد گفت ... اف ۱۵ توسن لوئیس نتوانست‌بپرد ، معمولا" این هواپیماها با chase میروند ، نتوانست‌بپردمجددا " من رفتم Edward Air Force Base پروازاف ۱۴ واف ۱۵ رادیدم باخلبان آزمایشی شان صحبت‌کردم نقاط ضعف واینهارادیدم . آمدم ایران بازبه‌اعلیحضرت توصیه‌کردم که‌تصمیم نگیرد چون هواپیماها هنوز operational test شان و unit trial شان رانکرده‌بودند . گفتم من درجریان پیشرفت unit trial و operational test اینها هستم بموقع بعرضتان میرسانم . وقتی که موقعش شد بازمجددا " بعرض اعلیحضرت

رساندم که الان هواپیماها برای خرید حاضراست، اجازه بفرمائید همان دوتیم را مجددا " دعوت بکنم بیایند اعلیحضرت را brief بکنند. مجددا " دوتیم رقیب آمدند اعلیحضرت را brief کردند. این بار اعلیحضرت تصمیم شان را گرفته بودند من میدانستم اف ۱۴ رامیخواهند بخرند درصورتیکه نیروی هوائی میخواست اف ۱۵ رابخرد. آنوقت به اعلیحضرت عرض کردم که اگر اجازه بفرمائید اعلیحضرت تشریف ببرید آمریکا اعلام آنجا بکنید. اعلیحضرت آمدند اینجا هم گرومن هم مک دونالد دوگلاس برایشان لباس پرواز درست کردند، طیاره بهایشان نشان دادند همه چیز، اینجا هم اعلام کردند اف ۱۴ میخرند. من گرچه از این نیروها دوربودم ولی دانشم بمراتب از اینها بیشتربود برای اینکه من بیشترمیدیدم وبیشترمطالعه میکردم والبته هیچوقت هم درایران نمی گفتم ،به احدی نمیگفتم ونمیبایدهم میگفتم، اگرمیگفتم جزدشمن تراشی هیچ چیزدیگربرای خودم نمیکردم. ما، اینکه شما میگوئید چه کسی تصمیم میگرفت ،براساس تصمیماتی که اعلیحضرت گرفته بود تانک شریدن راخریدیم باموشک شلیلی اما من مطالعات میکردم وبررسی میکردم. میدانید، یکنفرکه رئیس است یک تاجربیشتراز غیره اطلاعات دارد. میدانید، وقتی من این موتوردیزل را میخرم تمام دیزل سازها میآیند آوانتاژ دزآوانتاژی این را به من میگویند. اگرمن عاقل باشم باهوش باشم لزومی ندارد متخصص دیزل باشم، آن آوانتاژودزآوانتاژ راخوب یادمیگیرم خوب مطالعه میکنم من بهتراین را میدانم تایکی دیگر، روی همین اصل ماحتی پول هم دادیم، پول قبلی پول هم دادیم اینها سفارش هم داده بودند. اما من مطالعه میکردم اینها را ولی دیدم که درریتنام این تانک های شریدن خیلی ضعیف است، خیلی ضعیف است اززیرشکم منفجرمیشدند. رفتم حضوراعلیحضرت وگفتم قربان ما این راخریدیم اما اگراجازه بفرمائید این اولا" ازخط ساخت آمریکا خارج شده نخریدبرای اینکه ما بعدها قطعات یدکیش راگیرنمیآوریم. اگرچیزخوبی بودآمریکا حالا حالاها میساخت، آمریکا هم دیگرنمی سازد. اعلیحضرت گفت،" ازرئیس اداره لژ

اردنانس وحمل ونقل واینها را هم مهندسین اینها را هم با خودت یکدفعه ببر برو ببین بیا بعدگزارش بده. ما با نجائی نژادوا مجدی الان توی ..

س - نجئی ؟

ج - نجائی نژاد، بعدا " آمدمعاون خودمن شد، آمدرئیس اردنانس شد. سپهبد امجدی الان لوس آنجلس است. اینها را برداشتم وآمدم رفتم آنجا که تانک را میساختند تانک شریدن را شنیده بودم که این محل کابینش خیلی تنگ است با مذاکرات و مطالعاتی که کرده بودم. گفتم یک لباس کار برای من بیاورید من میخواهم با این تانک رانندگی بکنم یکنفرهم به من یاد بدهد که چه شکلی رانندگی بکنم. این دوتا سرلشکر بودند، دوتا سرلشکرزمینی وسرتیپ های زمینی که با من بودند اینها آمدند، " تیمسار شما نروید بداست اینها." ولی رفتم . رفتم به من هم یاددادندورانندگی کردم دیدم نه جای کابینش خوب است وازروی این bump که درست میکنند برای تست حتی رانندگی کردم. ردشدم وگفتم مرا ببرید مرکززرهی تیراندازی اینها را هم ببینم. بردندم تکزاس مرکززرهی . درتکزاس گفتم طرزتیراندازی موشک شریدن وگلوله هم گلوله توپ با آن میشد وهم گلوله کس لس تیراندازی میشد. گفتم طرز تیراندازی اینها را به من بگوئید. اتفاقا " ازایران هم آمده بودند مربیش سیاه بود من برایم تعجب آوربود چون تو ایران بزرگ شده بود. آنوقت مربی آمدو laser واینها به من یاددادند. رفتم تومیدان تیرهم تیراندازی کردم تیراندازی خوب بود. اما همه را مطالعه میکردم. گرفتم وبرگشتم. برگشتم آمدم ایران . همین چیزهائی که به شما گفتم حضورا علیحضرت گزارش کردم. گفتم این کارها را کردم اما نظرم توصیه ام ،عقیده ام به اعلیحضرت اینست که ما اینها را پس بدهیم نخریم. اعلیحضرت گفت ، " نمیفهمم، چه شکلی ، چطور توخودت رفتی همه اینکارها را کردی اما الان میگوئی نخرید." آهان ، ضمنا " گفتم مرا ببریدتعمیرگاه. مرا بردندتعمیرگاه دیدم هرتانکی که از ویتنام آمده زیرشکمش پاره شده آدمهاتوش هم کشته شدند. رفتم همه اینها را ببر-

داشتم گفتم که .. گفت ،" چطور؟ میگوئی خودت با آن خوب کار کردی اما حالا میگوئی نخرید." گفتم اعلیحضرت دلائل نخریدنم اولا" اینکه شما یک دانه ارتشبد طوفانیان دارید من ۳۰ سال خلبان بودم بنابراین زودیا دمیگیرم. شما تانک را میخواهید بدهید دست سربازی که ازده آمده ، این با امروز من خیلی تفاوت دارد واز طرفی عرض کردم اصلا" production اش متوقف شده واززیرشکم.. گفت ،" پس بدهید." نمیشود گفت که آیا تصمیم گیری ، آنوقت یک مقداری وسائل خریده بودند، قطعات یدکی اینها خریده بودند یک مقداری هم ما زیان کردیم ولی آن زیان بیشتر از این بود که این تانک را ما برداریم بیاوریم توی .. ولی این کار را من باید فقط خودم میکردم نباید درباره این کارها کوچکترین تبلیغی میکردم برای اینکه یک قضیه خیلی چیزی که در اینجا اتفاق افتاد برایتان میگویم اینست که ما با آن سرلشکر نجائی نژاد وا مجدی در Hill Air Force Base در Salt Lake City بودیم. روز ، اینها را هیچکس نمیداند ، جمعه بود و ما باید فردا میرفتیم لوس آنجلس شنبه و یکشنبه را لوس آنجلس میماندیم از دوشنبه یک برنامه یک هفته تو لوس آنجلس داشتیم. سفیرمان از واشنگتن به من تلفن کرد که اعلیحضرت احضار کرده فورا" بیا . بیا اعلیحضرت گفته نیکسون روز سه شنبه با من ملاقات میکند پیش از ملاقات نیکسون به من گزارشات را بده . من هم از آنجا فورا" گفتم برایم هواپیما بگیرند ، با این هواپیما آمدم لوس آنجلس . تو هیلتون یکشبی آنجا ماندم ومهمانی برایم دادند نورتروپ میخواست من یک محصول پروژه اش که در دست مطالعه داشت ببینم. روز شنبه کارخانه را بازکرد مرا بردند توکارخانه ، همه چیز هم اثاثیه مرا فرستادند توفرودگاه توهواپیما من از کارخانه مستقیما" رفتم توهواپیما رفتم لندن از لندن آمدم تهران رفتم حضور اعلیحضرت وگزارشاتم را دادم وخدمتشان از نیاوران رفتم سعدآباد که نیکسون هم رفته بود تاج گل بگذارد درمزار رضا شاه آنجا هم خبردار شدم یک بمب ترکیده در دیوار و بمب ترکاندند. از آنوقت بود ، از آنوقت باید مراقبت میکردند ، بمب ترکیده بود . بالاخره رفتیم و اعلیحضرت را پیدا کردیم

وآنوقت این ملاقات اعلیحضرت با نیکسون بودکه اعلیحضرت قبول کردند نکسون پیشنهاد کرد که ژاندارم خلیج وبعدا زاین ملاقات ..

س ـ همان دکترین معروف نیکسون .

ج ـ همان دکترین . دراین ملاقات انجام شد . البته من تومذاکراتشان نبودم من بیرون بودم ولی من با اعلیحضرت آمدم ، اعلیحضرت هیچوقت مرا نمی آورد ولی من خبرداشتم قبلا" که اعلیحضرت را دیدم من صحبت کردم که چه چیزهائی میخواهیم چه کار بکنیم چه کار نکنیم صحبت کرده بودم . آنوقت آن دکترین نیکسون دراین ملاقات شد . آنوقت که من آمدم Schlesinger وزیردفاع بود . آمدم اینجا Schlesinger به من گفت نیکسون به Schlesinger دستورداده غیرازسلاح nuclear هرسلاح دیگررا به ما بدهند که آنوقت ما با آنها صحبت کردیم مثلا" من معتقدبودم که دونفربا هم روبرومیشوند باید سلاح مشاوره داشته باشند . روی این اصل من میدانستم عراق اسکود دارد ، موشک سطح به سطح اسکود دارد . من اینجا اصرارکردم که به ما موشک سطح به سطح بدهند پرشینگ اینها داشتند . Schlesinger به من گفت موشک سطح به سطح یک سلاح رعب و وحشت است یک سلاح accurate نیست شما با یک هواپیما ، نظرا علیحضرت هم همین بود ، میتوانید ده تا با ریک موشک را ببرید . آنوقت بعدرفتم با روسها مذاکره کردم که روسها هم ندادند که آنوقت بعدبا اسرائیلی ها مذاکره کردم موشک خریدم که نرسیدبه اینها . حالا بپرسید .

س ـ جلسات برای هم آهنگی خریدوسائل نظامی که درآن فرماندهان نیروهای مختلف رئیس ستادارتش وشاه همگی حضورداشتند هرچندوقت به چندوقت تشکیل میشد ؟

ج ـ تقریبا " هیچوقت تشکیل نشد .

س ـ هیچوقت تشکیل نمیشدکه همگی حضورداشته باشند ؟

ج ـ نه ، تقریبا " هیچوقت .

س ـ متناوبا " هرچندوقت به چندوقت شاه درجلسات رسمی با امرای نظامی اش روبرومیشد ؟

ج ـ خیلی کم .

س ـ هیچکدامش را بخاطرداریدکه یکی یا دوتایش را برای ما توضیح بدهیدکه چگونه بودو چه گذشت ؟

ج ـ چرا دارم. یکدفعه اعلیحضرت آمدستادبزرگ ارتشتاران یک طرح گسترش نیروها بود که با آن شرکت ، که تشریف آوردندوشرکت کردند. البته هرسال اعلیحضرت دردانشکده افسری ودانشگاه میآمدند با امرا روبرومیشدند، با افسرها روبرمیشدند افسرها دائم شرفیاب میشدند. این آخرها یکی دومرتبه یکمرتبه دردانشگاه جنگ خودشان تشریف آوردندبرای افسرها صحبت کردند نخست وزیراینها آمدندصحبت کردند ولی ..

س ـ ولی نظم وترتیبی نداشت که هرچندوقت یکبار..

ج ـ چرا نظم وترتیب داشت .

س ـ تمام امرای ارتش با شاه ملاقات کنند.

ج ـ نه ،تمام امرای ارتش .. ببینید مثلا" ۲۱ آذربود رژه میشد امرا میآمدند .آنوقت یا اینکه جشنهای دانشکده افسری بود، دانشگاه نظامی بود . آنوقت یک دفعه من یادم هست که درستادبزرگ اعلیحضرت شرکت کردند یادم نیست جلسه اش راجع به چه بود ،یادم نیست ، آمد یکدفعه شرکت کرد .

س ـ ارتشبدفریدون جم گفتند که درزمانی که ایشان رئیس ستادارتش بودند خریدوسائل مهم نظامی بدون آگاهی ورضایت اوصورت میگرفت . اگرحرف ایشان حقیقت داردتوجیه منطقی این روش چه بود ؟

س ـ خریدوسائل نظامی ، برای اینکه ارتشبدجم دوست ورفیق منست ، بسیاردوست ورفیق منست ولی نمیخواست ارتشبدجم از قالب لباس ورخت واینها ، میدانید ، نمیخواست خارج بشود . ببینید برای شما یک مثال میزنم مثل اینکه میشودمسائل را با مثال . شما نیازداریدبه مطالعه تا اینکه مثلا" بفهمیداین موشک چیست . آسانترین چیزدردنیا عیب جوئی است . شما بگوفلانکس دزداست ،فلانکس اینقدردزدیده کسی ازشما برای این مالیات نمیگیرد. این آسانترین کاراست . اما صحیح ترین کارچیه ؟ دانش است . شما

هیچ جا حب زبان انگلیسی گیرنمیآوریدبه‌شما حب زبان انگلیسی . شما مفتی دکترنشدید چه‌شبها بیخوابی کشیدیدتا دکترشدید . یکروزی من رفتم پهلوی شاه .شاه یک کتاب به‌من دادبه‌این کلفتی ، به‌این کلفتی این نوارشما ، من افسرهوائی بودم، وشروع کردراجع به‌وسائل زرهی با من صحبت‌کردن . وقتی شروع کردوسائل زرهی با من صحبت‌کردن، من یک خرده جوابش را دادم بعدکه‌توجه‌فرمودند ،فرمودند "این کتاب را بگیربروبررسی بکن بخوان مطالعه‌بکن بعدبیا با من صحبت بکن ." گفتم خیلی خوب . ماکتاب راگرفتیم کتاب به‌این کلفتی این را برداشتیم آوردیم خانه وشروع کردیم بخواندن . من آنوقتی که یک خرده‌سنم کمتربودکتابی که‌میخواندم زیرجملات جالب توجه‌اش یک خط نازک قشنگ میکشیدم. آنوقت هرجائی که‌با نظرم موافق بود موافقتش را میگذاشتم مخالف بود مخالفتش را میگذاشتم به‌چه‌دلیل موافقش را .. باصطلاح آخوندهای قدیم حاشیه‌نویسی میکردم. اتفاقا " درآن هفته‌هویدا مراهم صداکرد. رفتم دفترهویدا ،هویدا خیلی ازمن تجلیل کردواینها بالاخره نشستیم جلوی میزش . گفتم نفهمیدم آقای هویدا این تجلیل تان ازچه‌بود؟ برگشت پشت میزش را به‌من نشان داد دیدم یک کتاب اینقدری است . گفت ،" این کتاب راخواندم ، خواندی یانه؟" گفتم نمیدانم که‌چیست . گفت ،" این investigation عوامل لاکهیدد است ." گفت ،" این کتاب را اگرشما بخوانید هراسمی که‌توی این کتاب است .." لغت ملوث راگفت ،" هراسمی که‌تو این کتاب است ملوث است غیرازاسم تو. این رابه‌شاه دادم یکهفته‌طول کشیدخواندم حالا شاه‌گفته‌بدهم‌به‌تو. این رامیدهم به‌تو بخوان ." ما این کتاب راگرفتیم وبرداشتیم. بنابراین من دوشنبه شرفیاب شده‌بودم پنجشنبه بایدشرفیاب بشوم . آن کتاب گنده‌راداشتم این کتاب هم خیلی برایم جالب بوددیگر باید این کتاب راهم میخواندم. ما نشستیم روزاداره‌مان رفتیم کارهایمان راکردیم شب که‌میآمدیم تادوو‌به‌بعدازنصف شب مینشستیم این کتابها را میخواندیم. مافردا رفتیم، روزپنجشنبه باصطلاح ، شرفیاب شدیم. وقتی شرفیاب شدم شروع کردم باشاه صحبت زرهی کردن اول . اولا" خودا این

حرفی که شاه به من زد نشان میداد که شاه هم میخواند، شاه هم بی مطالعه.. من تا شروع کردم صحبت زرهی با او کردن اعلیحضرت به من گفت، " مثل اینکه همه این کتاب را خواندی ؟" گفتم بله. گفت، " چطوری خواندی ؟" درکیفم را باز کردم وکتاب را در آوردم گفتم اینطوری خواندم، زیرش این خط ها را کشیدم ورق ورق زدم حاشیه نویسی کردم. ااین موافقم، با این موافق نیستم. گفت، " نه، این را نگفتم." گفتم پس چه شکلی فرمودید؟ گفت، " در این مدت کم چه شکلی توانستی این کتاب را بخوانی ؟" گفتم اعلیحضرت این کتاب تنها نبود، شما یک کتاب گنده تر هم داده بودید به آقای هویدا راجع به investigation لاکهید که هویدا بدهد به من، آنرا هم خواندم. گفت، " ای دادبیداد کاشکی ما افسرهایمان اهل کتاب بودند. تو میتوانی کاری بکنی که افسرها را وادار به مطالعه بکنی ؟" گفتم اعلیحضرت من چه شکل میتوانم. من تنها این بار خودم را اگر بکشم خیلی هنر کردم. آنوقت میدانید، آنوقت نتیجه چه بود؟ نتیجه این بود که همین که راجع به تانک شریدن به شما گفتم من قادر بودم نقاط ضعف این را پیدا کنم و به شاه بگویم وچیز خریده را برگردانم. اما اگر شما بخواهید فقط افسر جشن باشید، ببینید ما یک اصطلاح داشتیم میگفتیم افسر رزمی، افسر بزمی. اگر شما فقط در بزم باشید آنوقت مطلع نیستید. میدانید، ما اسلحه نخریده بودیم به شما گفتم ما امنیت داخلی را فراموش کردیم. ما اسلحه نخریدیم برای برادرکشی، ما موشک ماوریک خریدیم آقای دکتر، که این television-guided missile من مطالعه میکردم وبازدید میکردم و میدیدم که effect اینها چیست. اگر یک ژنرال دیگری رئیس ستاد هم بشود فقط بگوید من نمیدانستم، من مخالف بودم، این خیلی آسان است. اما اگر خواندی، من تو ایران بودم جنگ ایران وعراق اتفاق میافتاد یک سرباز عراقی نمیتوانست به ایران پا بگذارد. ببینید برایتان الان یک چیز میگویم. یکدفعه من رفتم لاهور ژه در پاریس نمایش هوائی دیدم. پیش از من آریانا، کریم لو یکدسته رفته بودند آنها یک موشک اس اس ۱۱ داشتند ورولند بود اینها مال آلمان ومتشکل. گفتم که این نوعش این شکلی است دریک

کمیته‌ای که بودیم. اینها گفتند ما هم همانجا بودیم که تو بودی ما ندیدیم. گفتم برای اینکه شما ها نگاه نکردید، شما ها نخواستید ببینید. درست است شما ها جمعا " بیست تا ستاره سرشانه‌تان بود اما اگر آنجا را نگاه میکردید میتوانستید ببینید. این تفاوت میکند خیلی تفاوت میکند. من وقتی که میدیدم فرانسه، من به دانش دنیا مطلع بودم. وقتی میدانستم فرانسه موشک تلویزیون guided دارد، وقتی می - دیدم laser-guided هست، وقتی اینها را مطالعه میکردم آنوقت میرفتم پهلوی شاه. راست میگوید جم، دروغ نمیگوید جم، برای اینکه جم نمیداند، نمیداند television-guided missile میتواند در فاصله سیزده کیلومتر یک دانه تانک را بزند. البته هر نوع سیستم سلاحی که شما بگیرید یک نقاط pro and con دارد یک نقاط ضعف و قوت دارد. من مثلا" موشک TOW خریدم. من آنکه بهتر بود میخریدم. ببینید، من خمپاره انداز ۱۲۰ میلیمتری تا مپلا از اسرائیل خریدم. کمک نظامی مال آمریکا چهار رودوا ینچ آمریکائی بود. وقتی که این را آوردم تو میدان تیر آزمایش کردند افسرهای آمریکائی میگفتند "اگر ما قدرت ترا داشتیم ما چهار رودوا ینچ با این صدو بیست عوض میکردیم." میدانید، اینجا، من اینجا آمدم ۱۲ هواپیمای ۷۴۷ دست دوم از TWA خریدم. هر هواپیما را خریدم ۱۵/۵ میلیون دلار. الانه هرچه رفته اگر من هرچقدر دزدی کرده باشم امروز خوش بحالم برای اینکه یک عائله بزرگی دارم و میدانم که الان دزدی ایران چه خبر است. بنابراین باکی ندارم به شما بگویم میدزدم یا ندزدیم میدزدیم یا نه، باکی از شما ندارم از حرف هیچکس هم باک ندارم. هرکسی هرچه بخواهد بگوید بگوید. من خودم باید خودم را بشناسم بحرف احدی هم اهمیت نمیدهم، از هیچکس هم باک ندارم این را هم شما بدانید. چه میخواستم بگویم؟

س - راجع به TWA صحبت میکردید.

ج - آهان، من ۱۲ تا از TWA خریدم اینها را دادم صندلی هایش را اینجا بیاندازند با بوئینگ قرارداد بستم که این را Tanker Cargo بکند. اگر این هواپیما ها

ایران نبود الانه خمینی مرده‌بود تاالانه، بدکاری کردیم . اما وقتی اینهـــا را تانکـر کارگـــو کردم، میدانیدبوئینگ آورده‌بودیک پیشنهاددادده‌بودبه‌اعلیحضـــرت اعلیحضرت دادبه‌من . بالایش‌نوشته بود ،" من‌بوئینگ۹ راتانکـــر کارگـــــو میکنم۵۰ میلیون دلار." مثلا" ۴۰ میلیون دلار. اما این ۴۰ میلیون رادرشت‌نوشتـــه بود ولی این زیرش ، زیریک چیزهائی نوشته‌این میشد ۱۲۰ میلیون دلار .اعلیحضـــرت گـــفت ،" آخراین ۴۰میلیون .." گفتم اعلیحضرت شما درشت هایش راخواندید، ایـــن ریزهایش‌راهم استدعادارم بخوانید ببینید این ریزهایش‌راهم که‌بخوانیدمیشـــود ۱۶۰ میلیون یا ۱۲۰ میلیون‌دلارآنوقت آمدم‌اینجا من رفتم پنتاگون به‌وزیردفاع گفتـم من استدعادارم که‌مرا بفرستیددرStrategic Air Mobility مرا brief ام بکنند که‌شمادرآتیه تانکـــر کارگـــوچه‌طیاره‌ای انتخاب میکنید؟ ۱۰۱۱ رامیگیرید؟ ۷۴۷ را میگیرید؟ یک طیاره‌های نمیدانم چی چی رامیگیرید. ماراقرستادندآنجا . من پیش از آنکه آن ژنرال های هوائی مرا brief ام بکنندراجع به Strategic Air Mobility من رفتم پشت‌تریبون آنهارا راجع به‌کاری که‌کردم brief کردم. گفتم من ۱۲تا یا ۱۴ تا ۷۴۷ ازاین خریدم یکی ۱۵/۵ میلیون دلار، یکی ۵ میلیون دلارهم دادم ایـــن را تبدیل به تانکـــر کارگـــو.. یـــادم نیست‌الان رقـــم تبدیلش‌یادم نیست‌ولی رقم خریدش‌یادم هست ، کارگـــــوکردند یک همچین چیزی . آنوقت من فکرمیکردم بـــرای اینکـــه‌این رادیده‌بودم. دیدم جنگ اعراب واسرائیل هیچ جا به‌هواپیمای آمریکائی اجازه لندینـــگ ندادند بنابراین فکرمیکردم وقتی که‌ماتمام وسائلمان متکی بـــه پشتیبانی قطعات یدکی آمریکاست ما باید یک‌کاری بکنیم ازآمریکا یک‌سربتوانیـــم جنس‌مان رابیاوریم ایـــران . آنوقت اینهارا تانکـــر کارگـــو کرده‌بودم . هـــم کارگـــو بودهم میتوانست یکیـــش‌با (؟) پروازبکند، با formation بنزین گیری بکند رو هوا برساند. این فکرمیخواهد، ممکن است‌الان این فکرغلط باشد بنظرشما ، الان ما فکربکنیم که‌ما ازامنیت‌داخلی منفک شدیم یک‌آخوند آمدهرکـــاری

میخواست با ما کرد اما ممکن است الان این فکرها بشود ولی آنوقت صحیح فکرمیشد. صدر مدصحیح فکرمیشد. ما تریالی که برای ایران خرید روی حساب میشد. میدانید، ما laser-guided bomb داشتیم در ایران. در اینجا مارتین ماریتا آمد ایران به من گفت، اینها سری است نمیشود، الان هم اینها سری است، میگفت، " ما گلوله داریم.." میدانید، در اروپا وقتی که مقابله ارتش ناتو و پاکت ورشو میشود تعداد تانک آنها بمراتب بیشتر از اینهاست. پس اینها حساب میکنندچی؟ اینها حساب میکنند که باید هرچه ممکن است وسیله باشد که تانک آنها را بزنند. بنابراین اینها آمدند یک گلوله های توپخانه ای درست کردند که این توپخانه laser-guided projectile دارد و این laser-guided projectile چه شکلی است؟ این گلوله هائی که در میکنند آن نفرسرباز وسط laser designator دستش است با laser designator هدف میگیرد آن گلوله میآید میخورد به آن. از نظر علمی خیلی مهم است. ولی من گفتم نمیخواهم. برای چه؟ برای اینکه حسابهایش را میکردم. حسابهایش یک سرباز نمیتواند یک رادیو داشته باشد، یک سرباز نمیتواند.. بی حساب هیچوقت. این چیزهائی که خریدیم اگر نیروها بهمان میتوانستند، گرفتاری ما این بود، همینکه گفتم، اعلیحضرت گفت، " چه کار کنم که هیچکس نمیخواند." وقتی هیچکس نخواند خوب نمیخواند دیگر. خوب واضح است ممکن است از یک نظر حرفم راست میگوید. من یکروزی یک مقداری سرباز زبر زرهی خریده بودیم از روسها، من غالبا " هرجا میخواستم بروم با هلیکوپتر میرفتم. با هلیکوپتر پرواز کردم دیدم توانبار اردنانس جنوب مهرآباد دیدم پر از این وسائل آنجا چیده. من وقتی از هواپیما آمدم رفتم حضور اعلیحضرت. گفتم اعلیحضرت نمیشود بخریم و بچینیم. همین قره باغی دوست منست خیلی دوست منست، خیلی هم به من احترام دارد. این قره باغی آمده بود گزارش کرده بود حضورشاه که یک تانک در سال ده کیلومتر راه برود بس است. اعلیحضرت بمن گفت. گفتم نه، غلط میگوید نمیفهمد. گفتم تانک باید کار بکند، گفتم این concept قدیم است که شما تانک را یکجا بگذارید گرد و خاکش

را بگیرد نه. تانک اگرراه نرود نه راننده‌اش آموزش میبیند نه gunner نه مکانیسینه نه عیب پیدا میکند که مکانیسینه عیبش را رفع کند بنابراین به‌چه‌درد میخورد؟ شما وسیله‌را باید مصرفش بکنید ومصرفش که‌کردید آن مکانیسین تعمیرش بکند، آن بنزین. اگرشما بخواهیدیک ارتش مدرن داشته‌باشید بنزین نخواهید بدهید، مگرمیشود؟ باید بنزین باشد، باید تانک برود، باید هواپیما برود. کارارتش کارکرد است، شما کارکرد باید بکنید. یک خلبان اگردوماه‌نپرد باید برودروی trainer ruling برود ruling آموزش ببیند. حل میشود قضیه باید بخوانند، بکنند نکنندنمیشود. جم بسیارمردخوبی است ولی عیب بزرگش این بودکه‌این ازکمربندویراق ونشان واینها نتوانست خارج بشود. زبان فرانسه خیلی خوب میدانست، زبان انگلیسی خیلی خوب میدانست، سخنرانیش خیلی خوب است، مردبسیارمحترمی است، صحبت کردنش بسیارشیرین است، ازنظرنظامی یک اصولی راخوب میداند، توانسته خودش را دراجتماع حفظ بکند. خوب دامادشاه بوده، من ارشدترازاوبودم روزی که افسرشدم. این همدوره شاه یایکسال قبل ازاوست من خیلی بیشترازاو. ولی وقتش را به‌مطالعه‌روی ارتش مدرن نداد. درست است ما اشتباه‌کردیم هیچ شکی نیست که ما تهدیدداخلی را صفرگرفتیم. اعلیحضرت آنروزی که‌من به‌اعلیحضرت گفتم که اعلیحضرت،

سرچشمه‌بتوان گرفتن به‌بیل چوسیلاب شد ...

س - چوپرشد نشاید گرفتن به‌پیل

ج - چوپرشد نشاید گرفتن به‌پیل. به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت نگذارید، نگذارید من رفتم پاکستان، آخرین سفری که‌رفتم پاکستان، جوانهای پاکستانی مراخیلی دوست دارند.

روایت‌کننده : تیسمار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۹

ج - وقتی رفتم پاکستان درپاکستان ، جوانهای پاکستان خیلی مرا دوست دارند، اینها مرا بردندمرکز تحقیقاتی شان مرکزاتمی شان تمام اینها را به من نشان دادند. یک جوانهای خیلی چیز هم درپاکستان بودندکه اینها غالبشان به من چیزهائی که developed کرده بودندبه من نشان میدادند. من به آنها نظرمیدادم که این ، من به آنها می - گفتم You are inventing the wheel چرا اینجا را از اینجا شروع کردی ؟ اینها invent شده ، اینها را ول کن بیا از اینجا شروع بکن . اینها هم برای این مرا خیلی دوست داشتند ، با من خیلی صحبت میکردند. درآنجا جوانها به ما میگفتند ما داریم برمی - گردیم .گفتم مرا ببرید توشهرببینم. رفتم توشهر دیدم اه همان حجابها بازآمده ، مثل کرباس یک چیزمیانداختندسرشان. اینجاش سوراخ سوراخ نگاه میکردند. آمدم نهار ، ضیاء مرا دعوت کرده بود رئیس ستادهم بود ، ضیاء مرا دعوت کرده بودوخیلی هم مرا دوست داشت . با هم نهارکه میخوردیم سرنهار به ضیاء گفتم که ضیاء خیلی آخوندرست کردی اینجا ، خیلی اینجا را داری مذهبی میکنی . گفتم که من به شما توصیه میکنم که یک آخوند برای یک مملکت زیاد است .

س - بله فرمودیداینها را ، راجع به پاکستان .

ج - این را به شاه هم گفتم . گفتم یک آخوندبرای یک مملکت زیاد است ، نگذار. چرا

۶۵ میلیون تومان به‌آقای شریعتمداری بدهیم؟ آنوقت آقای شریعتمداری ۶۵ میلیون تومان بگیرد چکار بکند؟ آنوقت رمزی عطائی را واسه چی میاندازید زندان؟ الانه زندگی رمزی عطائی میدانید چه‌شکلی است؟ دروغ است، رمزی عطائی الان واسه نان شبش محتاج است، زنش ازاو طلاق گرفته دوتا هم بچه‌دارد، واسه چی؟ ما همه‌مان گرفتار تبلیغات آخوند، دزد، مفت خورکلاش شدیم. همه‌ما. آزادی چیست؟ آزادی حد دارد. آزادی تا آن حدی که‌به‌آزادی شما لطمه‌نزند. شما نمیتوانید یک پلنگ را که‌مرض چه‌میگویند؟ ریبی داشته باشد

س - هاری.

ج - هاری داشته‌باشد شما نمیتوانید یک گرگ هاری را توجمعیت ول کنید. این دانشجویانی راکه‌ول کردند الان سپاه‌پاسدار.. این چیست زینب این دخترها اینها را نمیشود ول کرد، اینها را باید کلاس برد اینها را باید... همه دنیا درقرن بیستم نیست آقای دکتر، همه‌دنیا درقرن بیستم نیست. الان من دیروزرفتم Air-Space Musuem یک دختر کثافت یک مجسمه گذاشته لباس زندانی تنش است آنطرفش هم اعلان زده، این کیست توپاریس الانه؟

س - بله، مجاهدین.

ج - مجاهد. خاک برسرت کنند دخترپدرسوخته، آخراین مردیکه میخواهدچکارکند؟ این مردیکه ازخمینی بدتراست که.

س - تیمسار، گفته شده‌که وسائل نظامی بدون درنظرگرفتن نیروی انسانی موجود ابتیاع میشد. بعنوان مثال هلیکوپترهائی که‌دراصفهان مستقربودند غالبا" بعلت نداشتن خلبان که‌هرچندوقت آنها را به پروازدرآورد بدون استفاده‌مانده‌بودند؟

ج - ماتمام کارها طرح ریزی است. شما بهیچ عنوان، عرض‌کردم..

س - معذرت میخواهم، اولا" این موضوع حقیقت دارد؟

ج - خیلی حقیقت ندارد. خیلی حقیقت ندارد، تدریجی است. میدانید، ما بزرگترین

مرکزآموزش هلیکوپتررا درا صفهان درست کرده بودیم. وهلیکوپترها میپریدند ولی تعدادش خیلی زیادبود، تعدادش زیادبود نسبتا" وپروازمیکردند وبسیارپیشرفت مرکزهلیکوپتر خوب بود. ما آن مرکز خلبانی وفنی راکه ما درست کرده بودیم ممکن است یک مقداری - تعدادنیروی انسانی کم بود. الانه من میفهمم ولی به من هیچوقت گزارش ندادند من خریدار بودم. ببینید، این تقصیرآن فرمانده نیرواست برای خاطراینست که باید اویسی میگفت من نمیتوانم مکانیسین تربیت بکنم هیچوقت نگفت. ما بالاخره هلیکوپترها یک مقداری ممکن است تاحدی اگرمیخواستیم همه شان را اعزبگذاریم نمیشد بایددرجه دارمیشد میشدبگذاریم مدرسه خلبانی خوب داشتیم، مدرسه خلبانی برای هلیکوپترداشتیم. حالا سئوال کنید.

س - میگویندکه حضورتعدادزیادمستشاران آمریکادرایران قبل ازانقلاب تاثیرنامطلوبی درجامعه ایران داشت وموجب نارضائی توده مردم ازرژیم شد. اگراین موضوع حقیقت دارد آیا هرگزاین موضوع باشاه به بحث گذاشته شده بود؟

ج - این موضوع هیچوقت باشاه به بحث گذاشته نشده بود. من بعدازانقلاب نواری که صحبتهائی که من برای مستشارها کردم این را.. این تبلیغات اینقدرعمیق بودکه نواری که من تواصفهان برای مستشارها صحبت کردم این نوارش رابعدازانقلاب اینها گذاشته بودند. من خسروداد، خدابیامرزدش، یکوقت به من گزارش دادکه اینها دراصفهان مشروب میخورند. ما اولا" با Bell واینها با اینها صحبت کرده بودیم اشخاصی که درویتنام باعث دردسرشده بودند اینها را به ایران نفرستند ومتاسفانه میفرستادند. ولی بطور کلی یک مسائلی حقیقت دارد. آن مسائل پول زیاد همه را ازوظائف اصلیشان منحرف کرده بود. همه رفته بودندعقب تجارت، عقب کسب. سازمان امنیت غالب رده بالایشان مال دنبال کسب وکاربودند. افسرها غالبشان دنبال زمین واینها بودند ولی این موریانه آخوندبود. آخوندوکمونیسم این موریانه که بجان ارتش افتاد آخوندبودوکمونیسم. آنوقت این آخوندوکمونیسم به اسمهای مختلف بود. مجاهدین خلق، فدائیان خلق

نمیدانم مذهبیون . ببینید ، این یکی از این مسائل .. و اینها ببینید ما یک دسته بدون اطلاع از تبلیغ یعنی ارتش بدون اطلاع از تبلیغ با یک دسته مبلغ طرف شده بودیم آخوندیعنی چه آقای دکتر؟ لغت آخوندیعنی چه؟ یعنی مبلغ مذهبی دیگر. مبلغ مذهبی هیچ تفاوت نمیکند چه پریست وکشیش ، اینها مبلغ مذهبی هستند. ارتش یک مردمان ساده هستند. این مردمان ساده مواجه با یک دسته مبلغ شده بودند که این مبلغین به همه جای جوانها دخالت داشتند. آنوقت اینها سه دسته هستند روسها و انگلیس ها وشرکت نفت این آخوندها را دراختیار داشتندوکمونیست ها . اینها با هم ساختندوایران را - داغون کردنددیگر.

س - تیمسار ، نقش هیئت مستشاران آمریکائی درایران چه بود؟ تا چه اندازه هیئت مستشاران آمریکائی بجای حفظ منافع ایران حافظ منافع آمریکا بود؟

ج - آمریکائی ها حافظ منافع آمریکا بودند به ایران کاری نداشتند. حافظ منافع آمریکا را داشتندولی مستشار بودند advise به ما میدادند ، advise میدادند. مستشار رده های مختلف دارد. ببینید ، ما یک دسته داشتیم این مکانیسین روی هواپیما بود ، این آموزش میداد ، به سیاست مملکت کاری نداشت . رئیس هیئت مستشاری هم به سیاست مملکت کار نداشت . این به آموزش وگسترش وخریدوپول دادن واقساط دخالت داشتند ، اینها کاری به سیاست مملکت نداشتند . سیاست مملکت دست دولت ایران بود سفیر آمریکا با آنها کار داشت . آنوقت نماینده CIA هم آنجا بود .میدانید ،در هرکشوری یک شعبه CIA هست میگویندکه Station Chief ایران هم یک Station Chief داشت . آخری ها پیش ازما ماقبل آخر اسمش بودمسترسایدل اینها .. متاسفانه اینها هم ازوظیفه شان منحرف شدند. اینها نمیدانم با سازمان امنیت . ببینید ، سازمان امنیت باید میدید ، باید میدید این مدارس مذهبی چیست یعنی باید اشخاص باسوادتری رادرسازمان امنیت میگذاشتند این چیزهائی که الان تو تاریخها مینویسندباید آنوقت گفته میشد ، اگر آنوقت گفته میشد آنوقت این اتفاقات نمی افتاد. جدی میگویم باید گفته میشد اینها . متاسفانه همه .. این آخر

چقدرمدرسه مذهبی درست شد. دختره را میگرفتند، دخترها را میبردند روسری سرشان میکردند ماهی پنجاه تومان حداکثرماهی صدوپنجاه تومان برایش خرج میکردند. این پولها ازکجا میآمد؟ ازکجا یکمرتبه تمام ایران پرازرادیو یک موجی شدکه فقط بی بی سی را میگرفت، اینها ازکجا آمد؟ امروزاین پولها چرا نیست. خوب آخوندراکه شما بهترمیدانید ازصدسال پیش ازکمپانی هندشرقی حقوق میگرفتنددیگر، اینها ازهمه جهت حقوق میگرفتند، الان کسی نمیتواند مخالفت با اینها بکند، پول دستشان است.

س - شما یک مسئله‌ای راگفتیدکه این هیئت مستشاران آمریکائی درایران درواقع بیشتر حافظ منافع آمریکا بودند. ممکن است این را با ذکریک مثال یا دومثال روشن بفرمائید.

ج - حافظ..

س - یعنی بجای اینکه درراه حفظ منافع ایران خدمت بکنند..

ج - آخرحفظ منافع ایران یعنی چه؟

س - مثلا" فرض بفرمائیدکه..

ج - حفظ منافع ایران یعنی چه؟

س - عرض میکنم الان خدمتتان که منظورما چیست.

ج - یک آمریکائی منافع خودش را میخواهد.

س - بله، ولی یک آمریکائی که استخدام شده که بیاید ایران و..

ج - درآن چهارچوب استخدامش وظائفش را انجام میداد. چهارچوب استخدامش چیست؟ آموزش است، کمک است. هم آموزشش را میکرد هم کمکش را میکرد. ولی آمریکائی است ایرانی نیست به او دخلی ندارد، ما به او دخلی نداریم، ما به آمریکائی دخلی نداشتیم. آن منافع آمریکا، من اینکه میگویم منافع یک آمریکائی منافع خودش را میخواهد ولی وظیفه‌ای که به او محول شده بود وظیفه‌اش را انجام میداد. اگردرطرح ریزی بود طرح ریزی میکرد، اگردرنگهداری بود نگهداری بود اگرآموزش بود آموزش میکرد. من خیلی، یا متاسفانه یا خوشبختانه، مستشارندیدم ولی مستشارها را من پولشان را میدادم، زیرنظر

من بودند، من برایشان خانه میساختم درا صفهان حتی کلیسا برایشان میساختم مدرسه برایشان میساختم اینها کارخودشان را میکردند، کارشان آموزش بود. یک جائی که ما خودمان میتوانستیم بکنیم خودمان میکردیم، یک جائی که خودمان نمیتوانستیم از اینها کمک میخواستیم. دردالاس مثلا" بـــــل مرتب داوطلب میگرفت بنام مکانیسین وکمک مکانیسین اینها را میفرستاد آنجا. هلیکوپترها میپریدندتا وقتی که ما بودیم، هلیکوپترها میپریدنـــد، تعدادشان زیاد بود ولی خوب ممکن است خیلی هایشان رفتندبعد از اینکه انقلاب شـــد یا خیلی هایشان را کشتند.

س - آیا شما آگاه بودیدکه حضور این تعداد زیاد مستشار آمریکائی در ایران موجب نارضائی مردم است؟

ج - نه.

س - از این نارضائی اطلاع داشتید؟

ج - نه، ما هیچوقت اطلاع نداشتیم. من هیچوقت اطلاع نداشتم.

س - شما هیچوقت دستگاهی وسیله‌ای نداشتیدکه تأثیرحضور اینهمه آمریکائی را درجامعه ایران بررسی بکند یا اطلاعی داشته باشد؟

ج - نه، نه. من برای اینکه یک وظیفه داشتم. این وظیفه سازمان امنیت کشوربودوهیچوقت سازمان امنیت کشوربه من نگفت.

س - گزارشی تهیه نکرد.

ج - چنین چیزی به من نگفت یا من خبرندارم. نخواسته به من بگویدیا به من نگفتنـــد مرا در chain آن کسی که باید اطلاع بدهـــــد نمیدانستند، من نمیدانستم ولی چرا ایرانی.. خوب ممکن است، ممکن است این چیزی راکه شما میگوئیدصحیح باشد برای اینکه اینها وقتی آمدنداجاره خانه یکهورفت بالا چون به اینها ما پول میدادیم. آنوقت اینها بتدریج حقوقهایشان را هـــی بردندبالا. مثلا" اول یک مکانیسین میگرفت ۲٫۰۰۰ دلار بعدرساندندبه ۸٫۰۰۰دلار. من غالبا" به اینها میگفتم این عمل غلط است. چرا مکانیسین

۲٫۰۰۰ دلار ۸٫۰۰۰ دلارمیگیرد؟ این زیاداست . میگفتند این را corporate مسئول بیمه‌ودکتروخانواده‌ومدرسه بچه‌اش‌واینهااست روی این اصل باید بدهیم .یک همچین چیزهائی میگفتند .

س - ۸٫۰۰۰ دلارآقا درایران ؟

ج - بله‌درماه میگرفتند .

س - شایع بودکه یکی ازوظائف اصلی هیئت مستشاری ایالات متحده‌درایران جلوگیری از کودتای ضدشاه‌بود .

ج - مزخرف است .

س - اگراین موضوع حقیقت دارد چگونه‌این هیئت میتوانست‌ازوقوع کودتاجلوگیری کند؟

ج - مزخرف میگویند هیچ همچین چیزی نیست ، هیچ همچین چیزی نیست .

س - شما درصحبت قبلی گفتیدکه شاه‌گزارشات‌را ورق میزد ، منظورتان ازاین مطلب‌چه بود؟ شاه‌میبایست درروزگزارشهای زیادی دریافت میکردکه‌شایدمتجاوزازچندصدصفحه بودند . تاچه‌اندازه شاه گزارشات‌را مطالعه‌میکرد؟ وقتی شاه باپیشنهادی موافقت میکرد آیابرداشت‌شما این بودکه‌شاه کاملا" میداندباچه‌چیزی موافقت‌کرده‌است ؟

ج - بطوراصولی هرگزارشی که‌به‌شاه میدادند ، یک پرونده که جلویش میدادند روی صفحه جلویش‌یک summary بود ، آن summary رابطورحتم شاه‌میخواند . واینهااینقدر کلاسیک بود شاه‌میدانست . شما مثلا" زندانی هائی راکه‌اینهازندانی مسلح بودند ، اینهامال وزارت‌جنگ مال من نبود . این زندانی ها مسلح هستند اینها محکوم شدند بعضی هایشان تجدیدنظردادند اینهاراشاه‌میدانست‌دیگر عادت‌کرده‌بود . اینهارامی - دانست آنوقت مرخصی رادربست‌قبول میکرددیگر لزومی نداشت‌یکی یکی بخواند . آن - summary رامیخواند آنوقت میگفت ،" اینهاراقبول دارم ." همان است .

س - شماگفتیدکه‌شاه رازودمیشد منصرف کرد ممکن است‌باذکرمثال کمی دراین باره توضیح بدهید؟

ج - منصرف‌کرد؟

س - بله . از امری اگر ایشان تصمیم میگرفت راجع به جریانی درمصاحبه قبلی شما صحبت کردید که میشد از آن امر منصرفش کرد . آیا میتوانید با ذکر چند تا مثال این موضوع را یک کمی روشن کنید؟

ج - نه نمیشد منصرف کرد . بگذارید ببینم چه شکلی ، نمیدانم مقصودم چه بوده گفتم که شما این را سئوال میکنید . نمیدانم چه بوده . شاه ، من به شما گفتم . .

س - مسلما " درمورد تصمیم گیری ، اگر ایشان فرض بکنید که راجع به یک موضوع تصمیم میگرفت و یک موضعی اتخاذ میکرد بعد میشد منصرفش کرد از آن قضیه .

ج - نه باید قانعش میکردیم .

س - خوب ، منظور منهم همان است درواقع .

ج - این مسئله را من آنجا گفتم که اشخاصی که سعایت میکردند ، من این را آنجا گفتم ، آدم حرف صحیح که میزد قانعش که میکرد برمیگشت ، آن سعایت اثر نمیگذاشت . برای شما قضیه ری تیان وهوشنگ دولو را گفتم که من تواتاق بودم به اعلیحضرت تلفن کرده بود که اسباب نگرانی شده بود ووقتی که من به اعلیحضرت همایونی حقیقت را روشن کردم از تحت تاثیر دولو خارج شد ، این تفاوت میکند یعنی آن سعایت رویش حقیقت را باید به او میگفتند حقیقت را قبول میکرد یعنی مرد منصفی بود .

س - شما گفتید که روابط ایران با اسرائیل را شما اداره میکردید . ماهیت این ارتباط چگونه بود آقای طوفانیان ؟

ج - من از نظر نظامی بودم .

س - بله ممکن است یک مقداری راجع به این موضوع توضیح بدهید که ما چه ارتباط نظامی با اسرائیل داشتیم ، اسرائیلی که ما حتی دولتش را به رسمیت نمی شناختیم؟

ج - برای چه نمی شناختیم ؟

س - خوب رسما " که آنها سفارت در ایران نداشتند .

ج - سفیر داشتند لبرانی آنجا سفیر بود ، عزی سفیر بود ، وابسته نظامی داشتند نمرودی نماینده نظامیشان بود .

س - بله ،ممکن است که از شما تقاضا کنم که یک مقداری راجع به این موضوع توضیح بفرمائید که اصولا" ماهیت روابط ما با اسرائیلی ها چگونه بود؟ مسلما " نظامی .

ج - ماهیت روابطمان ، هم من آنجا نماینده داشتم هم ساواک داشت هم وابسته‌ی نظامی آنها در ایران داشتند . من از آنها وسائل دفاعی میخریدم ، از آنها توپ ۱۰۶ ضدتانک خریدم هم به پاکستان دادم هم به اردن . ما با هم معامله میکردیم ، اوزی که دست هرکسی بود درهرکشوری بود واضح است که هرکسی نگاه میکرد اوزی اوزی ساخت اسرائیل است دیگر . ما از آنها انواع موتورسیکلت ها را خریدیم تامپل ها واضح است تامپل ها مال اسرائیل است . تامپل ها مال فنلاند صاحب تامپل ها درفنلاند است ولی در اسرائیل ساخته میشود . کمپانی ۱۲۰ تامپلها وگلوله اش اسرائیلی است . من چندین سفر به اسرائیل رفتم و با اسرائیل همکاریهای نزدیک داشتیم، هم ژنرال رابین ، یادم نیست ، ولی دایان محققا " به ایران آمد ، شیمون پرز که الان نخست وزیرشان است محققا " به ایران آمد من بارها به اسرائیل رفتم، یک قرارداد بزرگی هم آخر با آنها داشتیم با رتربا نفت داشتیم . من دستور میدادم که نفت به آنها بدهند نفت به آنها میدادند و پولش را میدادند پولش هم به آنها میدادم برای یک قرارداد فنی که با آنها داشتیم . اگر مسلمانها با اسرائیلی ها بسازند بنفع مسلمانها است بضررشان نیست برای اینکه با یک مردم دانشمند ساختند . من فلسطین را در دسامبر ۱۹۴۲ دیدم هم محله اسرائیلی، آنوقت اسرائیلی وجود نداشت ، راتوش رفتم وهم محله مسلمانها را . محله اسرائیلی ها خیلی پاکیزه‌تر از محله مسلمانها بود ، خیلی تمدن وفرهنگ اسرائیلی ها بالاتر از مسلمانها بود .بنابراین اگر این دوملت با هم بسازند ، درک بکنند همدیگررا وعقده ها را کنار بگذارند میتوانند خوب زندگی بکنند .ولی اگر با هم نسازند هیچوقت نمیتوانند زندگی بکنند ، اگر همدیگر را بکشند هیچوقت نمیتوانند زندگی بکنند .

س - تیمسار اسناد بدست آمده از سفارت آمریکا از ابوالفتح محوی بعنوان عضو ما فیاکه شرکت

هواپیمائی ونیروی هوائی ایران را تحت کنترل داشت یا دمیکنند .شما درباره این اتهام چه میگوئید؟

ج - من درباره این اتهام... تواسنادنوشته؟ میگویدمافیاست؟

س - بله.

ج - مافیا یعنی چه؟ یعنی جزودسته امریکا؟

س - بله دیگر همین سازمان..

ج - ابوالفتح محوی ابتدا دارای یک شرکت نفت بود.

س - همین سازمان مافیاکه اینجا بعنوان organized crime معروف است.

ج - والله من محوی را غالباً دردفترعلم میدیدم وبارها به خانه من آمده ودفترمن آمده وغالباً به خانه من آمده. این را من یک تاجرباابتکاروباهوش می شناختمش. این هم ابتکار داشت هم هوش داشت هم بسیارمادی وکنس است. بارها سفارش ابوالفتح محوی را علم به من میکرد ولی علم به من میگفت، " من باابوالفتح محوی رفیقم نه شریک." چون آن سفارشاتی که میکردجنبه بازرگانی داشت، جنبه خریدوفروش داشت، ولی ازاینکه این جزومافیا بودخبرندارم ولی من بعلت دخالت درخریدوسائل دفاعی این رادرلیست سیاه گذاشتم. بعداً " یکروزشاه به من گفت، " این آدم تمام اموالش را به بنیادمحوی واگذار کرده وچون این اموالش را واگذارکرده این تنهافردی است که اگریک خرده دلالی میکند گذشت ومردانگی هم دارد." وبه من بگوئیم یادستورداد یاخواست که این را ازتولیست سیاه دربیاورم. وقتی من این را ازلیست سیاه درآوردم چندتا رفیق دیگرخودم هم که آنها را هم تولیست سیاه گذاشته بودم بعلت دخالت درخریدهای دفاعی آنها را هم ازتولیست سیاه درآوردم .ولی این مافیا بود نمیدانم. ولی نمیشد من خبرداشتم که این یک رل پرنس را بازی میکرد. این دلالها صحنه میساختند. ببینید شما باید یک موضوعهائی را توجه بکنید. دلالها صحنه میساختند من این را در review ای که با هم کردیم غالباً " گفتم. گفتم که یکروزی یک، تو همین نواری که خواندیدگذاشته بودم،کسی، یک رئیس یک کمپانی آمد به من گفت این ژنرال طوفانیانی که من دیدم آن ژنرال طوفانیانی که

قبلا" دیدم نیست . بنا براین دلالها صحنه‌سازی میکردندواین صحنه‌سازی ها توأم میشدبا تبلیغات عمیقی که‌ازبعدازجنگ دوم جهانی درمملکت میشد . مثلا" این ازآتش زدن سینما رکس‌آبادان این جزء طرح بوده ، این اسامی افسرها واشخاص مختلف رانوشتن که‌اینها ارز بخارج بردنداین جزء طرح بوده . حالا این طرح راآیاآخوندبتنهائی نوشته ، آیاآخوند ومسلمان مارکسیست بااوکمک کرده نوشته ، آخوندوتوده‌قسمت کرده ، شرکت نفت را ، این طرح بسیاردقیق بوده ، بسیارعمیق بوده ، بسیارطولانی بوده . حالا این طرح را آخوندتنها نوشته من نمیدانم ، آخوندوکمونیست بااوکارکرده ، شوروی بااوکرده ؟ من نمیدانم . شرکت نفت انگلیس هم بااینهاکارکردند؟ اینهاازمجرای فدائیان خلق اخوان المسلمین این چه‌شکلی شده . درهرصورت این طرح بسیارعمیق بوده ، بسیار دقیق بوده‌ازاول اینها پیش بینی کرده‌بودندکه دختران مدرسهٔ لچک به‌سر را دریک سالی اولین خط رأ هپیمائی ببرند . برای همین این مدارس علوی ومذهبی را درست میکردندکه‌اینها .. برای اینکه شمانمیتوانید ازیک عده‌بی تجربه‌دراینکار اینقدرارگانیزیشن صحیح بدهیدکه‌راهپیمائی باتمام انتظامات . حالا خیلی معروف است که‌حکومت نظامی درمیدان ژاله آدمها راکشت وبیچاره بدبخت ازهاری خیلی دادزدکه نوارالله‌اکبربه‌گردن سگ ها میبندند ، خیلی دادزدکه آب رنگی توجویها ریختندعکس انداختند ولی شمابایدبدانیدکه‌خیلی ازاینها صحیح است . ببینید برای اینکه من درآن جریان میدانستم که‌علامه‌نوری سرخیابان نایب السلطنه این رهبر تروریست هائی است که‌درژاله ... من تایک مقداری هنوزقلبا "معتقدم که‌اشخاصی راکه درحکومت نظامی میدان ژاله‌کشتندبه‌گلوله‌سربازایرانی کشته‌نشد بلکه به‌گلوله تروریستهای آموزش دیده‌درفلسطین ، درلیبی ، درییمن جنوبی که‌رهبریشان علامه‌نوری میکرداینهاکشته شدند . یااینکه‌چون درهمانموقع بیشتراینها اصلا" خیلی عمیق بیود ، مادریک سرتیپی ماداشتیم ، یک سرتیپ بازنشسته که خودش اصلا" پیربود حالا ببینید مادرش‌چقدر پیربود .این‌سالهابازنشسته‌بود،این اسمش حالایادم‌نیست ،این مادرش فوت کرده‌بود این

جنازه‌اش از دم بهشت زهرا که رسیده بود رودست بلند کرده بودند شهید راه خمینی ، پدر ارتشبد ضرغامی . تمام اینها ، اینها یک برنامه بسیار صحیح و این تبلیغات هم که مملکت را ، حتی ممکن است پول میدادند که بگویند پول میدهند .

س - میخواستم از حضورتان تقاضا کنم که برگردیم راجع به آقای محوی و یک مقداری راجع به فعالیتهای مختلف و منافع معاملاتی آقای محوی صحبت بفرمائید و همچنین رابطه خاصی که ایشان داشتند با شاه ، علم و ارتشبد خاتم .

ج - از خاتم بله . محققا " بدون هیچ شکی محوی و علم و خاتم با هم رفیق بودند و علم شخصا " به من گفت که "با محوی دوست و رفیق است ولی شریک نیست ." ولی هیچگاه خاتم این را به من نگفت . ولی من میدانم یعنی من حس میکنم ، نمیتوانم بگویم میدانم ، که خاتم هم با محوی رفیق بوده برای اینکه نمیدانم اصلا" نمیدانم چه شکلی بگویم . نمیدانم که چه شکل . ولی بزرگترین ، این را برایتان مثل اینکه گفتم .

س - نمیدانم ، بفرمائید تا بعد بگوئید .

ج - بزرگترین پولی که محوی گرفت از من گرفت برای فروش نمایندگی کامپوترهانی ول . گفتم برایتان ؟

س - بله .

ج - فکر میکنم ۶۵ میلیون دلار پول گرفت برای فروش کمپانی هانی ول که این ۶۵ میلیون دلار هم بوسیله اردلان یک چک بانک ملی یا بانک مرکزی بوسیله اردلان فرستادند در یک بانک سوئیس به او دادند ۶۵ میلیون دلار این بزرگترین . ولی خوب البته محوی ول کن هیچ چیز نبود ، عقب نمایندگی همه چیز میرفت . آنوقت میدانید دلال انواع تقلب ها را میکند آقای دکتر . شما اگر گیر دلال بیفتی نزدیکترین دوستت اگر دلال باشد به شما خیانت میکند . اگر شما گرفتار دلال باشی حتم بدان به اسم شما پولها گرفته و میگیرند و میتوانند اینها میتوانند . اینها اول از همه اینها پولدار میشوند وقتی که پولدار شدند با پولشان پول زیادتر میآید ، اشخاصی را میخرند و اینها یک دسته بودند یکی نبودند اینها دسته

بودند. مثلا" بطورحتم آن پسرا شرف اسمش گفتم چیه؟

س - شهرام؟

ج - شهرام اینها بودند. اینها همه کار میکردند، همه جور حقه میزدند.

س - چطورشدکه ایشان اینقدربه شاه نزدیک بودند؟

ج - کی به شاه نزدیک بود؟

س - محوی.

ج - من هیچ خوش ندارم راجع به شاه که مرده حرف بدبزنم واگرحرف بدبزنم خودم خدمت به آدم بدکردم ولی یک شاه مملکت است یک آدم فرمانده است، یکی کارشخصی است. کار شخصی اش با خودش است مسئولش خودش است ولی یک خرده آدم وقتی که به مقام بالا رسید باید یک خرده کف نفس داشته باشد. کف نفس از همه چیز میشود. میدانید من، این را ازنظرخودستائی نمیگویم، وقتی که آمدم درسازمان صنایع نظامی من میدانستم کجا زندگی میکنم، با چه زندگی میکنم، درچه مملکتی زندگی میکنم. ازپائین ترین درجه بدون کوچکترین کمک، بدون کوچکترین پارتی، بدون کوچکترین فشار آرام آرام آمدم بالا. وقتی که بالا رسیدم با زحماتی که کشیده بودم سعی ام یک چیزبود، به شما گفتم، صبح که ازخانه ام میآمدم سوارماشینم میشدم میگفتم "خدایا به من توفیق بده حق را ناحق ناحق را حق نکنم" ودراین جمله همه چیزگنجانده شده بود، دراین جمله گنجانده شده بودکه دروغ نگویم، تقلب نکنم، آزارنکنم به زیردستهام کمک بکنم. من وقتی آمدم رئیس سازمان صنایع نظامی شدم یک خانه داشتم چهارراه پهلوی توآن خانه ام نشسته بودم. یک هفته دوهفته سه هفته گذشته بود اول ازهمه به این شرط آمدم که حقوقها افزایش پیدا کند. گفتم کارگریک انسان است، یک انسان..

س - بله فرمودید اینها را.

ج - آنوقت آمدم یک کارگرزنی رسیدکه گفت من شوهرم عمله است بچه ام فلان است بچه هایم را میدهم روزها اینقدرنگداش دارند. آمدم آژدان ومعاونینم مراهدایتم کردندبه خانه ی سازمانی. گفتند این خانه سازمانی شماست. اما ازدم درتا این خانه

سازمانی من فکرآن زن کارگربودم نه فکرخانه‌سازمانی . وقتی آمدم خانه‌سازمانی گفتم آیا میشود این خانه‌را یک کاری کردکه‌بچه‌ها را نگه‌داشت . یک افسری که‌عقب من بود گفت زن من دراین کارتجربه دارد اسم این مهدکودک است ، گفتم اینجا رافورا " مهدکودک بکنید . خانه‌سازمانیم راکه‌تمام افسرهای ارتش برایش دست وپا میشکستند من دادم خانه‌سازمانی را مهدکودک کردند ، هیچوقت درعمرم ازخانه سازمانی استفاده نکردم . بنابراین این یک کف نفس است . این آدم میرسدبه‌یک جائی میتواندکف نفس وقتی که‌خانه‌جدیدم‌راساختم این خانه‌ام راماهی ۴۰ هزارتومان اجاره‌دادم . خانه‌ای که تویش نشستم ۴۰ هزارتومان اجاره‌دادم . خوب ۴۰ هزارتومان آن اول که‌میدادم خوب کمترمیدادم ۳۰ تا میدادم ، اجاره‌کمتربود ۲۰ تا میدادم . ۲۰ تا پول بود ، پول راهر کسی دوست دارد . اما توانستم کف نفس اینقدربکنم که بروم توی آن خانه سازمانی بنشینم وتوخانه‌خودم بنشینم . هرافسر دیگری که جای من بود میرفت این خانه‌اش رااجاره‌میداد ازروز اول . همین شکل است درطبقات مختلف . یک شاه مملکت باید کف نفس داشته باشد چون شاه است . یک رئیس ستادبزرگ باید کف نفس داشته باشد یک کسی که وزیرمیشودبایدکف نفس داشته باشد ، یک کسی که نخست وزیرمیشودباید . . یک کسی که به‌یک مقام بزرگ رسید باید ازخودگذشتگی داشته باشد ، باید کف نفس داشته باشد . این کف نفس تو همه چیزاست ، ازنظرسکس ا ، ازنظرپول است ، ازنظرمال است ، ازنظرمقام است ، ازنظرخودستائی خودنشان دادن همه‌چیزاست . اگرکف نفس داشته‌باشد بدهم پیش نمیآید اما اگرکف نفس نداشته‌باشدخوب نیست .

س - تیمسار ، چراکمپانی یاشا ازآقای محوی گرفته شد؟

ج - یاشی ؟

س - بله .

ج - بطوراصولی اعلیحضرت خوب فکرمیکرد . این اعلیحضرت به‌من میگفت ، " توباید بعنوان . . " من یک تاجردولتی بودم ، من قدرت تجارتی داشتم ولی دولتی بودم .

اعلیحضرت خیلی خوب میشناخت مرا ، میدانست که من نه شهوت جاه دارم نه شهوت مقام

دارم ، نه‌شهوت پول . میدانست که‌من میخواهم به‌مردم خدمت بکنم. خوب این را میدانست بنابراین به‌من میگفت ،" آن چیزهائی که‌صنایع ما درکشوراست برای مردم اینها را تو بگیر نگذاردست اینها باشند . " اعلیحضرت به‌من میگفت ،" ایرتاکسی را بگیرازاینها ." اعلیحضرت به‌من میگفت ،" ایرتاکسی ازدست خاتم ، محوی ، ایزی ران یاشی اینها را ازدست اینها بگیر ."

س ـ ایزی ران‌هم دراین مقوله‌است ؟

ج ـ بله . میگفت ،" اینها صنایع مادرمملکتند ، این صنایع مادرمملکت نباید در دست عوامل مادی باشد ." آنوقت بعضی ها ، آقای دکتراین راخیلی دقت بکنید ، این طرزتفکرشاه‌را به‌سوسیالیستی تعبیرمیکنند ویکی ازدلائل سقوط شاه‌را هم این را میدانندها . چون اعلیحضرت به‌من میگفت ،" بایدصنایع مادردردست توتمرکزپیدا بکند ."آنوقت این را من شنیدم: خیلی ها میگفتند اعلیحضرت این آخرها داشت میرفت بسمت سوسیالیستی.اگر ما ایزی ران‌یا اینها را خریدیم .. مثلا"تمام ایران را IBM گرفته‌بود ،من وقتی میگویم اینها بدفکرنمیکردند، آنوقت برای IBM مالازم بود رقیب پیدا می ـ کردیم. هانی ول رقیب IBM شد. آنوقت IBM آمده‌بودتمام ایران تمام‌ادارات همه‌جا راگرفته‌بود ماسعی کردیم هانی ول رابگیریم‌ویک کاری بکنیم که هانی ول دست منافع اشخاص‌نباشد، جوانها توی آن بیایند. شمانمیتوانیدباور بکنید ماچقدرجوان بکارگذاشته‌بودیم. این اردلان را من سرجوانها گذاشته‌بودم ومرتب تیم میفرستادند.

س ـ کدام اردلان آقا ؟

ج ـ دریاسالار اردلان . الانه دراینجاست . من این راسرصنایع الکترونیک گذاشته بودم وسراین صنایع گذاشته‌بودم. این یک جوان فعال ، صحیح العمل درست‌کردار و من تمام این قدرتها راداده‌بودم به‌این . شمانمیدانیداین چه‌کارها کرده‌بود. تمام این جوانهای نخبه‌ایران را برداشته‌بودآورده‌بود ایران . درایران مرکزتحقیقات درست

کرده‌بود، الکترونیک درست کرده‌بود همه‌چیز ومن به‌این میدان میدادم واین هانی ول و ایزایران اینها را من میخریدم میدادم دست این برای جوانهای مملکت . من میگفتم ۶۵ میلیون میدادم سگ خوربگذاربرود بگذاریک کار این فقط باشد دیگرکسی دنبال این نیاید ما این را بگذاریم دست جوانهای مملکت . جوانهای مملکت حقوق بگیرند زندگی بکنند کاریکنند. نیت ما خوب داشتیم . اگرکاربدشده خوب بدشده ولی نیت خوب بود .

س ـ تیمبارچرا اسم آقای محوی واردلیست سیاه شد؟

ج ـ این راکه‌برایتان گفتم یکدفعه .

س ـ بله شما گفتیدواردلیست سیاه‌کردید ولی نگفتید چرا ؟

ج ـ به‌شما گفتم . ببینید، گفتم وقتی که‌ما یک طرح Ibex داشتیم طرح Ibex سری بود، یک طرح استراق سمع بود .

س ـ بله فرمودید .

ج ـ آنوقت ارتشبدخاتم،من موافقت دولت آمریکا راگرفتم ، یک طرح سری را به‌این گفته‌بود این رفته بود نمایندگی گرفته‌بود .

س ـ بله‌فرمودیداین را ، اجازه‌بفرمائیدبرویم سرسئوال دیگر. آیا واقعا " آقای محوی تمام ثروتش را به‌بنیادمحوی داد؟

ج ـ اوزیرک ترازاین است ، زرنگ ترازاین است که‌این حرفها باشد آقای دکتر. اومی ـ داند چه‌کاربکند ، اوخیلی خوب میداندچه‌کارمیکند . شما مطمئن باشیدکه‌یک دینار به بنیادمحوی نداده اصلا" چنین بنیادی وجودخارجی نداشته .

س ـ چراشاه رئیس افتخاری بنیادمحوی شد؟

ج ـ من خبرندارم ازاین .شاه به‌من گفت‌که محوی بنیاددارد ولی من ازاین خبرندارم .

س ـ ارتباط آقای محوی باآن داستان دریاسالاریا دریادارشفیعی ورمزی عطائی چه بودآقا ؟

ج ـ این من فکرمیکنم هرچه‌بوده‌یک چیزهائی بوده ولی ..

س ـ شما اطلاع دست اول از آن ندارید؟

ج ـ من اطلاع دست اول .. ولی ببینید این را فقط یک جمله برای شما بگویم. میدانید همین شکلی که خمینی سردرگوادالوپ سرپنج رهبربزرگ دنیا کلاه را گذاشته وهمه اینها را گول زده شما مطمئن باشید که عطائی نمیتواند محوی را گول بزند ومحوی اینها را گول زده حتم بدانید. این جزء واقعیات اینست.

س ـ چرا آقای محوی ایران را ترک کرد؟

ج ـ برای اینکه پول دارد اینجا، همه چیز دارد اینجا.

س ـ خوب در ایران هم داشت آقا.

ج ـ خوب در ایران ممکن بود ازاو بگیرند، اینجا دیگر نمیتوانند ازاو بگیرند. الان خانه اش را دارند به او پس میدهند برای اینکه خانه اش مال یک زن خارجی است.

س ـ تیمسار در چه زمانی بود که شما از بیماری شاه اطلاع پیدا کردید؟

ج ـ من تا لحظه آخر هم اطلاع پیدا نکردم، من در واشنگتن وقتی که آمدم اطلاع پیدا کردم من هیچوقت اطلاع نداشتم.

س ـ شما در نشست قبلی صحبت کردید و این جلسه هم گفتید شما شاه را تشویق کردید در مقابل خمینی مقاومت بکند

ج ـ بله همیشه گفتم.

س ـ ودست به اقدام قاطع بزند. چه نوع اقدامی را شما درنظر داشتید وپیشنهاد کردید؟

ج ـ من همان شعری را که برای شما گفتم همان شعر است.

س ـ بله، ولی چه اقدامی را عملا" درنظر داشتید که انجام بشود؟ دقیقا" چه پیشنهادی دادید به شاه که چه بکند؟

ج ـ بطورکلی من میگفتم باید تصمیم گرفت بدترین چیز در یک مملکت بی تصمیمی است. نباید آدم تصمیم بگیرد که تصمیم نگیرم، یا یدیک تصمیم قاطع گرفت. گفتم باید سرچشمه را از اول میگرفتند. وقتی که شلوغ شد نباید به امید آمریکا باشد، باید جلوی شلوغی را

میگرفت . وقتی که من میدانستم که مقدم تمام صورت اشخاص را دارد خوب یک روزی اینها را میگرفت طوری نمیشد . بفرض اینکه صدنفر صدوپنجاه نفرکشته میشدند بهتر از این بود که هرچه افسر است کشته بشود و مملکت به این روز بیفتد . من این شکلی فکرمیکنم حالا ممکن است شما خودتان الانه وضع را بهتربدانید من نمیدانم شما عقیده تان چیست .ولی من میگفتم مردمی که جمع شدند برای اینکه من میدانم که یک تیربا هلیکوپترروی کسی تیراندازی نشد . برای اینکه ،الانه باز هم گفتم ،من معتقدم که آن میدان ژاله را سربازنکشت حالا هرکسی هرچه بگوید من میگویم فلسطینی ها زدند .

س ـ شما ازدوران کابینه شریف امامی چه خاطراتی دارید؟ شما شخصا " اعتماد داشتید که شریف امامی بتواند اوضاع سیاسی ایران را آرام بکند؟

ج ـ نخیر ،نخیر . وقتی که شریف امامی آمد نخست وزیرشد یکی از شیوخ عرب آمده بود به ایران وسازمان امنیت ..

س ـ چه کسی بود آقا ؟ شیخ زاید ؟

ج ـ نمیدانم یک کسی بود یادم نمیآید کی بود . وسازمان امنیت یک محل پذیرائی داشت وسازمان امنیت آنجا مهمانی داده بود . شریف امامی هم توآن مهمانی بود . شریف امامی به من که رسید گفت ،" یک چندبیلیون دلارازپول اعتبار دفاعی دراختیار ما بگذار ." من گفتم که برای اطلاع شما ازبودجه دفاعی اینقدراست میخواهید مملکت را اداره بکنید؟ واین اینقدراصلا" ازمملکت بی اطلاع بود . نمیدانست که درتمام دوران محمد رضا ما اصلا" ۱۴/۵ بیلیون دلارچیزخریدیم وحالا بنده ۱۴/۵ بیلیون را بنده ده پانزده بیلیونش را میتوانم به ایشان بدهم؟ ایشان اصلا" رقم نمیدانست ، عددنمیدانست من نمیدانم چه شکلی بود . وضمنا " یکدفعه هم تودفترش دیدم گفت ،" آقا وضع خیلی بد است یک خرده پول به ما بده ." آنوقت من یک مقداری پول داشتم . این پول کجا بود؟ این پول را الان به شما میگویم . من سیستم دفاعی میخریدم . سیستم دفاعی عبارت بود از end item و concurrent spare parts این را من میخریدم . آنوقت بعدش نیروها خودشان قطعه یدکی میخریدند . وقتی که نیروها قطعه یدکی میخریدند اینها بودجه

هرسال را بایدهمان سال خرج میکردند ولی شما وقتی که order میدهید order lead - time دارد براساس آن lead - time به شما میدهند. اینها تمام بودجه سالشان را میدادند اینجا تو treasury میماند آنوقت از اینکه اعتبارشان برنگردد آنوقت دوسه سال دیگر پول میگرفتند. یک وقت من خبردار شدم درحدود دویست دویست وپنجاه میلیون دلارنیروها دراینجا پول داشتند، این بحساب آنوقت میشددوهزار و پانصدمیلیون تومان یک همچین چیزهائی یک رقم خیلی بزرگی. من رفتم پهلوی شاه به شاه گفتم اعلیحضرت وضع این شکلی است این پول ارزش دارد value دارد منفعت دارد. اجازه میفرمائیدمن صحبت بکنم منفعت این را بگیرم اگرنگرفتم خودپول را می - گیرم . من که طبق قانون قدرت تجارتی دارم من برایشان میخرم ولی این پول را من مصرفش میکنم به یک شکلی که بنفع مملکت باشد. اعلیحضرت گفت، " برو آمریکا وبکن ." آمدم آمریکا وگفتم. گفتندکه treasury منفعت نمیدهد. گفتم اگرمنفعت نمیدهید پول value دارد منفعت این را یک کسی داردمیگیرد اگرنمیدهید پول ما را پس بدهیدبه خودمان . ما این پول را گرفتیم قراردادها را هم ادامه دادیم. رفتم پهلوی شاه گفتم اعلیحضرت من یک پیشنهاددارم. این پول را بگیرید بدهیدبانک سپه . هم بانک سپه تقویت میشود. از این پول من یک بهره خیلی جزئی میگیرم برای کارگرها خانه میسازم به آنها میفروشم. کمک میکنم به بانک سپه وبانک سپه وام مسکن به درجه داران بدهد واین پول را من دادم به بانک . اما اعلیحضرت هیچکس دیگرنباید بفهمد برای اینکه اگرکس دیگری بفهمد مملکت بهم میخورد. ببینید اینها یک چیزهائی است که هیچکس نمیداندوفقط دزدی کردن واینها را هومیاندازند ولی اینها را نمیگویند. این هزاروپانصد، دوهزار الان کمیتش یادم نیست، این را گذاشتم توبانک سپه که وام بدهیم به درجه داران که همه چیزبخرند. آنوقت من یکی از آن دلائلی که .. من میدانستم غنی آبادوقف است آقای حاج ملا علی کنی است. اینها میدانید می کشتندآدم را، اینها برای این موقوفات . اعلیحضرت گفت، " چه کاربکنیم؟" گفتم

من این زمینهای وقف نزدیک غنی آباد را که کارخانه میسازیم میگیرم آنجا خانه درست میکنم. خانه‌های یک اتاق خوابه، دو اتاق خوابه با حیاط یک طبقه اینها را میفروشم به کارگرها. هزار تومان از اینها پیش قسط میگیرم، دو هزار تومان پیش قسط میگیرم از اینها بقیه‌اش را هم سی ساله بدهند نتوانستند بدهند ندهند ماهی صد تومان بدهند نتوانستند هم ندهند. آنوقت ما فکر میکنم دو هزار خانه‌اش درست شد و تحویل دادیم. میدانید صحت عمل، صحت این کار و درستی این کار و صداقت در اینکار این بود که یک صدا بیرون نیامد. شما نمیتوانید صنایع یک کارگر بدهید یکی دیگر صدایش درنیاید. این عمل طوری شد که صدا از احدی درنیامد. ما این پول ها را خانه درست کردیم و هزار یا دو هزار تایش تمام شد. آب، خانه از یک بهره کوچک به درجه‌داران هم وام دادیم. آنوقت آخر سر از اصل این پول من دادم به شریف امامی یک مقداری، یادم نیست چقدر. ولی من برنامه‌ام این بود که در حدود چهار پنج هزار خانه برای کارگرها درست بکنم با هزار دلار یواش یواش بدهند. آنوقت آقای دکتر، وقتی که جنگ شروع شد من برای شهربانی، همه میترسیدند به آنها نسبت دزدی بدهند. شهربانی اعتبار ساختمانش را میداد من برایش خانه میساختم، ژاندارمری میداد من برایش خانه میساختم، لشکر گارد میداد من برایش خانه میساختم. من برای همه‌شان خانه ساختم. شما در این دنیا یک نفر کنتراتچی یا ساختمان هم که من صدها داشتم نمیتوانی پیدا بکنی که بتواند ادعا بکند یک دانه یک شاهی مستقیم، غیرمستقیم بهرشکل بهرنحو به من داده باشد. و اینها را درست کردیم اینها خوب است، اینها بد نبود برای مملکت خیلی خوب بود. آقای دکتر، این صنایع الکترونیک componant factory که من در شیراز دست این دریاسالار اردلان، باید یک دفعه با دریاسالار اردلان اینترویو بکنید شما، ببینید این چه کرده. این هزاران جوان را بکار میکشید. آخر مردم چه میدانند آقای دکتر، آقای دکتر من وقتی که جنگ ۱۹۶۵ جنگ هند و پاکستان شروع شد اعلیحضرت یک کلمه به من گفت. گفت، " به پاکستان کمک کن. من به پاکستان کمک کردم من فوراً " رفتم در ستاد جنگی پاکستان ..

س ـ بله فرمودید اینها را

ج ـ اینها را گفتم ؟

س ـ بله .

ج ـ آنوقت این را هیچکس نمیداند همه میگویند همه دزدی کردند . نمیدانند که اگر یک دانه یکشاهی به من دادند من به ارتشبد موسی به فرمانده کل قوای پاکستان با چک که این عکس این چک های من تو safe ام بود ، بردا شتند محققا " ، من این را دادم برای بچه های یتیم جنگ هندو پاکستان مرکز نگهداری بچه ها درست بکنند .

روایت کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : چه‌وی چیس - مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱۰

ادامه مصاحبه با ارتشبد حسن طوفانیان ،درروزجمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۴ برابر با ۱۹ جولای ۱۹۸۵ درشهرچه‌وی چیس - مریلند . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - تیمسار دیروزما داشتیم راجع به‌نخست وزیری آقای شریف امامی صحبت میکردیم . سئوال من اینست که‌آیا شاه قبلاً" درباره‌انتخاب آقای شریف امامی به‌نخست وزیری با شما صحبت کرده‌بود؟

ج - بهیچ عنوان شاه‌با من دراین موارد با من صحبت نمیکرد . صحبت‌هائی که‌من با شاه میکردم باصطلاح غیررسمی ، خارج ازکانال اداری وپروتوکل بود یادرباره‌خرید بود ، خریداقلام دفاعی وبعضی اوقات هم سیاست کلی بین المللی . بنظرمن شریف امامی بدترین انتخابی بودکه‌شاه میتوانست بعدازآموزگار برای نخست وزیری بکند .

س - میتوانیدبه‌ما بفرمائیدچرا ؟ وخاطرات خودتان ازنخست وزیری شریف امامی بازگو بفرمائید؟

ج - دروقتی که آقای شریف امامی نخست وزیرشد تمام خرید نظامی ایران تاآنجائی که من الان بخاطرم هست تاآن تاریخ ما درحدود ۱۴/۵ بیلیون دلارخریدکرده‌بودیم ولی درهمان دوران یکی ازشیوخ خلیج فارس مهمان بود . این شیخ خلیج فارس که‌آمده بود مهمان ایران بود یک مهمانی برایش داده‌بودند درباشگاه سازمان امنیت که من دعوت داشتم . شریف امامی به‌مجلس که‌میرسید گفت ، " تیمسار طوفانیان ازبودجه‌های نظامی

چندبیلیون دلارتومیتوانی به ما کمک بکنی ."یعنی نخست وزیری بودکه اولین کاریک دولت که نگاه کردن به وضع بودجه ومملکت واوضاع واحوال مردم است هیچ خبرنداشت .این نمیدانست ویکبارمرا احضارکردکه مثلا" کمک مالی ازبودجه دفاعی میخواست فقط میگفت اوضاع خیلی بداست . " اوضاع خیلی بداست " گفتنش خیلی آسان است ولی یک نخست وزیربایدبرای اوضاع بدراه حل پیدا بکند وهمین طورهم است دردولتهای بعد . فقط نشستن وگفتن"اوضاع بداست اعلیحضرت اجازه نمیدهد مثلا" حکومت نظامی وظائفش راانجام بدهد" یا اشخاص بگویند ،" آنکه مسئول حکومت نظامی است وظائفش را انجام نمیدهد" اینها کافی نبود . اشخاصی که قدرت قانونی مملکت دستشان بوداینها بایدیک اقداماتی میکردند ، یک راه حل هائی ایجادمیکردند . یعنی یکطرف قضیه یکدسته بندی بسیارقوی بود . من نمیدانم ،من هیچ نمیدانم که این دسته بندی چه شکلی بود؟ ولی سازمان داده شده بود .

س - بله فرمودید . آنچه که مربوط به این وزقضیه است .

ج - اینورقضیه هیچی نبود .

س - غیرازصحبتی که باآقای شریف امامی داشتیدراجع به مسئله مالی ، آیا ملاقاتهای دیگری هم باآقای شریف امامی داشتید؟

ج - نخیر ، همه راجع به فقط مالی بود .

س - ازاتفاقاتی که درآن دوران نخست وزیری آقای شریف امامی افتاد هیچ نوع عراتی دارید؟

ج - الان نمیتوانم هیچی بگویم برای اینکه اینقدرمملکت درحال آشوب ونگرانی بود وازمدتها کسی به کسی نبود .

س - چطورشدکه آقای ازهاری نخست وزیرشد آقا ؟

ج - اینهم تصمیم شخص شاه بود .

س - شما هیچ نوع اطلاعی ازاین تصمیم نداشتید؟

ج - وقتی که ازهاری ازاتاق دفتراعلیحضرت آمدبیرون به من اشاره کرد گفت ،" کله ها رفت

ازبین . " بعدمن دیگرنفهمیدم این کلمه‌ها رفت ازبین چه‌بود؟ یعنی مواجه با خطرشد خودش میدانست خطرناک است .

س ـ شما فکرمیکردیدکه‌آقای ازهاری این توانائی رادارد‌که‌اوضاع سیاسی ایران راآرام بکند؟

ج ـ اصلا" هیچکس توانائیش رانداشت . ازهاری بهیچ عنوان توانائیش رانداشت .ببینید برای اینکه‌میگویم یک سازمان ، این خیلی عمیق بود . ببینید ، شما درنظربیاورید روزهائی که‌راهپیمائی شد . خط اول دخترهای لچک بسربود ، خط بعدمثلا" پیرمردها وآخوندها خط بعدجوانها .

س ـ بله آنها راکه‌دیدیم . آنچیزی که‌ازدستگاه رژیم درخاطرشماست .

ج ـ خوب اینها راکه‌دیدیم ، همین اینهاست . آنوقت من چه‌میکردم ؟ من بسهم خودم ماشین آب پاش میخریدم‌که‌آب رنگی به‌من .. گلوله‌پلاستیکی میخریدم ، گلوله‌لاستیکی میخریدم .

س ـ ازکجا آقا ؟ ازآمریکا ؟

ج ـ ازانگلستان میخریدم .گلوله‌لاستیکی راازانگلستان میخریدم ، ماشین آب پاش را از اطریش خریدم ، پلاستیکی راازآلمان میخریدم . دوستان آلمانی من حتی پول آب پاشها را من دیگربه‌آنها نرسیدم بدهم بحسابها گذاشتند ، پول نبود . من به‌آنها میگفتم این آب پاشها را میآوردند . ابتدا اصولا" مسئله مقابله‌با اغتشاش یک مسئله‌ای است‌که ،مسئله برادرکشی که‌نیست . مسئله‌مقابله‌با اغتشاش اینست‌که به‌نحوی اغتشاش راخاموش بکنند . برای اینکه‌اغتشاش راخاموش بکنندبطرق مختلف که‌زیان جانی بمردم نرسداقدام میکنند من در capacity خودم ابتدا تلاش میکردم حتی من یک سرتیپی که‌درایرلندمتخصص عملیات ضداغتشاش است‌آوردم به‌تهران که‌این سرتیپ یک آموزش ضداغتشاش بدهد بدون اینکه‌مردم کشته‌شوند ، اوائل کار . بنابراین، ولی متاسفانه نه‌آنوقت رئیس ستادوقت نه‌نیروی زمینی اینها توجه‌نمیکردند . آموزش ضداغتشاش بایددرمملکت همان گلوله‌سپرمی ـ خواهدوچوب باتوم میخواهدوگلوله‌لاستیکی میخواهدوگلوله‌پلاستیکی میخواهد ، طوری

باشدکه مردم متفرق بشوند برودسرکارش اما کشته نشوند. ما تمام این اقدامات را کردیم. وقتی که من میگویم من فکرمیکنم وبه این عقیده دارم که مردمی که درحکومت نظامی اویسی درمیدان ژاله کشته شدندیا گلوله تروریستهای فلسطینی کشته شدند برای خاطر اینکه، تا آنجا که من خبردارم، دراختیار آنها گلوله پلاستیکی ولاستیکی بود وهمین عمل بودکه به مخالفین فرصت میداد نترسید گلوله لاستیکی است، گلوله پلاستیکی است برو جلو نترسید بهم بزنید. بازتکرار میکنم دوطرف قضیه: یکطرف قضیه علاقه اش اینست که خرابی نشود، کشتار مردم بیگناه نشود، یکطرف میگوید بسوزانید، بکشید من قدرت بگیرم. اینها با هم خیلی متفاوت است. من دیگرخیلی چیزیادم نیست.

س - دستگیری آقای هویدا وسایرمقامات عالیرتبه کشورچه بازتابی درشما داشت؟

ج - من منتظربودم منهم را بگیرند.

س - چرا آقا؟

ج - برای خاطر اینکه هرکسی که خدمت کرده بود بایدبرای پوشش ویا برای .. من خیلی فکر نمیکردم. اصولا" فکرنکردم مرا بگیرند به دلیل اینکه تا لحظه آخرمن همیشه میرفتم پهلو شاه ومیآمدم. ولی شنیدم، آنوقت سازمان امنیت، این صورتها را هم بیشترسازمان امنیت درست میکردواینها بعرض شاه میرساندند شاه تصویب میکرد. آنها هم فکرنمیکنم، من محققا" نزدیکی مرا با شاه میدانستند، اصلا" حقیقت با شایعه تفاوت دارد. خیلی ها حقیقت را میدانستندوشایعه پخش کنندگان مخالفین بودند یا کمونیست بودندیا مذهبی. آنوقت به کمونیستش هم بروید رشته های مختلف داشتند. ازکمونیست..

س - خوب بله، آنها راکه میدانم من فقط میخواهم ببینم آیا شما وقتی که اینها دستگیر شدند فکرمیکردیداین دستگیری کاردرستی بود؟ آیا شما عصبانی شدید نا راحت شدید؟چه بازتابی درشما داشت؟

ج - نه کاردرستی نبود، بسیارنا راحت شدم. هیچ کاردرستی نبود. نمیبایستی اینها برای تقویت مخالفین زندانی میشدند. حتی وقتی که حسین فولادی راگرفتندزنش آمدخانه من، پهلوی من. اینها هم به من متوسل شدندکه میدانستندمن دائم میروم پهلوی شاه به شاه بگویم اینها راآزادکنند.

س ـ شما به اعلیحضرت راجع به این موضوع صحبت کردید؟

ج ـ به اعلیحضرت گفتم . من راجع به فولادی گفتم . گفتم اعلیحضرت چرا آخر این را می ـ گیرید؟ خیلی مسائل بود که معنی نداشت .

س ـ وقتی که آقای هویدا گرفتار شد دیگر گرفتاری آقای فولادی مثل اینکه چندان اهمیتی نداشت .

ج ـ هیچ بود دیگر . محقق است .

س ـ شما وقتی که صحبت کردید با اعلیحضرت ایشان چیزی به شما گفتند راجع به دستگیری این آقایان ؟

ج ـ اصلاً" میدانید اعلیحضرت در این سال آخر تصمیم گرفته بود که تصمیم نگیرد و تصمیم نمیگرفت . حاتم وقتی که از هاری نخست وزیر شد ، مرحوم سپهبد حاتم Acting Chief of Staff بود . هفته ای دو روز که میآمد در بارمیآمد پهلوی من میگفت ، " تیمسار طوفانیان من چه کار کنم؟ اعلیحضرت هیچ تصمیم نمیگیرند ." آخر نمیشود ببینید ، همین بلائی که سر شاه آمد ، همین بلا سر ما هم آمد . ببینید ، در سال ۵۳ ـ ۵۲ آمریکا اینقدر به شاه کمک کرد با ینددر اینجا هم شاه کمک میشد برای اینکه شاه را عادت داد به این کمک .

س ـ به چه نحوی آقا ؟ چه جوری میتوانست آمریکا به شاه کمک بکند در یک بحران سیاسی و اجتماعی داخلی ایران ؟

ج ـ این بحران سیاسی ـ اقتصادی را یک مقداریش را خودشان درست کردند به دلیل اینکه کنفدراسیون شما میدانید که در آمریکا بنام human rights پشتیبانی معنوی و مادی از آمریکا میگرفت ، از تمام غرب میگرفت . این پشتیبانی ها ضعف دولت ایران است دیگر . من در همین شلوغی سفیر چین را خواستم . به سفیر چین گفتم ، چین کمونیست ، شما بودید که مائوئیسم را راه انداختید یک کاری بکنید که این مائوئیست ها جالا بیایند طرف ما ، ما جلوی این بلوا و شورش را بگیریم . گفت ، " تو درست میگوئی ما مائوئیست را کمک میکردیم اما از وقتی که با شما رابطه دوستانه پیدا کردیم دیگر ارتباطمان با آن قطع شد ." من

وابسته دفاعی آمریکا را بدایین کردم تودفترم. گفتم آقای وابسته دفاعی شما که کنفدراسیون را support مادی ومعنوی میکردید حالا یک کاری کنید برش گردانید. این بهیچ عنوان انکار نکرد از کنفدراسیون support مادی ومعنوی میکند، بهیچ عنوان انکار نکرد. گفت، " اما ما دیگر حالا نمیتوانیم اینها را برگردانیم ." اینکه من عرض می - کنم این مسئله ریشه دارد آنروزی که به اعلیحضرت درآلمان تخم مرغ گندیده زدند کنفدراسیونی ها این ریشه اش شروع شد. شما خودت توآمریکا بودی دیگر، دانشجو از تو فرودگاه نیویورک که میرسید یک سازمانی بود این دانشجو را جذبش میکرد، این دانشجو را میگرفت. حالا ممکن است اینها را مثلا" ، من نمیدانم چه شکل پشتبانی میشد خودشما بهتر از من میدانید، دانشجوکه از هواپیما که پیاده میشد بهزینه دولت، بهزینه بنیاد پهلوی در این مملکت درس میخواند برضد آن مملکت یا درهرجای دیگری . من این را میگویم اینها پشتبانی است . من میگویم دیر بود آن وقتی که آقای شریف امامی نخست وزیر شد. این باید از خیلی زودتر جلویش را بگیرد. آنوقت ضمنا " من یک دفعه یکی از منزلهای safe یک عده ای را گرفتند

س - درچه تاریخی آقا ؟

ج - همانوقتی که نصیری رئیس سازمان امنیت بود.

س - یعنی قبل از اینکه این انقلاب شروع بشود.

ج - بله قبل از انقلاب، قبلا" . ودرآن خانه safe همه آنهائی که توآن خانه بودند کشته شده بودند، توروزنامه نوشته بودند. من با نصیری صحبت کردم، خدا بیامرز گفتم نصیری چرا یکمرتبه هفت تا هشت تا جوان باید کشته بشود ؟ نباید کشته بشود. گفت، " طوفانیان من بهمه نمیتوانم بگویم ولی به تو میگویم. ما یک دانه از اینها را نکشتیم واز پرسنل امنیتی دولت کشته شدند ولی اینها یک جوانهائی هستند هیپنوتیزم شده، مصمم خودشان رگهایشان را زدند. وقتی که ما درخانه safe را باز کردیم ، وقتی که آن منزل که اینها پناه باز کردیم همه شان رگهایشان را زده بودند مرده بودند. ما نکشتیم اینها را ." این یک

تبلیغات بسیار جنبه هیپنوتیزم داشت. ببینید تو این مملکت هم همین است. تو این مملکت هم اگر شما بخاطرتان باشد آن جو جونز یک غده بیسوادرا، بیسوادآمریکائی حداقلش دیپلمه است، هیپنوتیزمشان کرد بردشان درگویانا نمیدانم کجا مادرجام زهررا به بچه اش میداد میخورد. نهصدنفرکشته شدند. این هیپنوتیزم است. شما نباید از این غافل بشوید. شما مائورا بخاطربیاور. من اولین دفعه که مائوئیست ها را چین کمونیست را دیدم رفته بودم برای نمایش هوائی درفرانسه. آخرنمایش یک مهمانی بزرگی درورسای داده میشود. درآن مهمانی تیم چین آمدتو. همه یک جورلباس وهمه یک کتاب قرمزمائو دستشان بود. هزارمیلیون جمعیت هیپنوتیزم مائو شده بودند وآن انقلاب فرهنگی جزنابودکردن اساس فرهنگ عظیم چین چیز دیگری نبود. درزمانی که من درانگلستان بودم فیلم چین راکه نشان میدادند میگفتند "China, its people, history, arts."
همه چیز، این راانقلاب فرهنگی چین ازبین برد. این انقلابات تعصبی که الان ما گرفتارش هستیم همان آن است، همان آن است که مائو.. الانه خمینی متعصب است. الانه من دکتر- مهندس میشناسم درآمریکا که برای تصمیم گرفتن به معامله ای که انجام بدهد به تهران به یک آیت الله تلفن میکند اوبرایش استخاره بکند بگوید خوب یا بد است که این انجام معامله اش را بدهد. یا اینکه درهمان شلوغی بچه ی من، پسردوم من، دکتر طوفانیان، دردانشگاه بود. تمام دکترها امضاء جمع میکردند. به پسرم گفتم تو امضاء نده. میگفت بابا

س- امضاء برای چه کاری؟ علیه رژیم؟

ج- علیه رژیم. گفتم امضاء نده گفت، "بابا، خوب میشود شاه میرود مملکت بهشت میشود." خوب این راتوکله ی جوانهای ما کرده بودند به این ترتیب که آخرسریک دکتریک مهندس عکس خمینی را روی ماه میخواست ببیند.

س- تیمسار، چرا ارتشبد ازهاری گذرنامه شما را توقیف کرد؟ جریان قضیه..

ج- نه، توقیف نکرد. ما گذرنامه سیاسی داشتیم همیشه. وقتی ما گذرنامه سیاسی داشتیم ما گذرنامه سیاسی راکه واردفرودگاه میشدیم تحویل میدادیم هروقت میخواستیم برویم

بایدآن گذرنامه‌سیاسی را میگرفتیم. واصولا" یکی ازاعمال بدخودما این بودکه‌اگر مخالفین یک صورت میدادندکه‌این عده‌ارز خارج کردند همه‌باورمیکردند واین رامی‌بردندتودولت. اصلا" دولت اینقدرضعیف بود، اشخاص‌تودولت اینقدرضعیف بودندو اینقدرهیپنوتیزم احتمال انقلاب شده‌بودندوخودانقلاب شده‌بودندکه‌آن صورت ساختگی را که‌توی روزنامه‌نوشتند آنهائی که‌اعضای دولت بودند میگفتند الحمدالله که‌ما نیستیم. خوب‌الحمدالله فرداسم تراهم میگذارند برای اینکه‌دروغ گفتن که‌مالیات ندارد هراسمی را میتوانندبگذارند. س نودمیلیون که‌سهل‌است، من بیلیونها دلار از ایران پول فرستادم بیرون ولی پول برای خودم نفرستادم. من آخرین پولی که فرستادم ۲۶۰ میلیون دلاربه‌اسرائیل فرستادم که‌ازاسرائیل میخواستم یک سیستم‌های سلاحی بخرم، هنوزهم حاضرنیستم بگویم چه‌سلاحی میخواستم بخرم.

س - آنوقت آن سلاحها هیچوقت به‌ایران نرسید؟

ج - هیچوقت به‌ایران نرسید. ۲۶۰ میلیون بانفت به‌اسرائیل دادم. ولی آن سلاحها اگر به‌ایران رسیده‌بود امروزخمینی .. اولا" باآن سلاحهائی که‌درایران بود نمیبایستی عراق قادربودیک میلیمتر واردخاک ایران میشد برای اینکه ما laser-guided bomb باآن داشتیم، برای اینکه‌ما television-guided bomb داشتیم، راکت‌های بسیار هوا به‌هوا، هوا به‌زمین بسیاردقیق داشتیم توپخانه‌داشتیم. تعدادتانکی که‌ما داشتیم هیچکس نداشت. انواع ضدتانکها راما داشتیم. آنوقت من درایران پایه‌گذار reverse engineering بودم. براساس این reverse engineering من درایران کارخانه‌ای درست‌کرده‌بودم که‌بیش ازسالی صدهزار RPG موشک ضدتانک میساخت راکت‌ضدتانک میساخت همینکه الان دستشان است. این کارخانه صددرصدتمام شده بود ودرproduction بود. این موشکی که‌الانه‌عکسش رامیگیرند میگویند جمهوری اسلامی توانسته موشک درست‌کند، این کپی کاتوشای روسی است که‌من کردم. اینها هیچ کاری نکردند. ما متاسفانه‌درایران یک چیزهائی رادست‌نزده ول کردیم. مهمترین

از این چیزهائی که دست نزده ول شد سازمان امنیت و اطلاعات کشور بود که این یک سیستم مدرن کسب اطلاعات بود و از هر فردی دارای اطلاعات بود این دست نخورده دست آخوندها افتاد کما اینکه کارخانه‌های منهم بهترین کارخانه‌ها بود. من سالی صدهزار تفنگ ژه‌سه می‌ساختم. سالی چهارهزار میتوانستم مسلسل MJ بسازم، سالی دویست هزار گلوله توپ ۱۵۵ میساختم، گلوله توپ صدوپنج میساختم، خمپاره ۱۲۰ میساختم، خمپاره ۸۱ میساختم. آنوقت انواع چیزها را میساختم. تمام اینها کارگرها، برای هرکارگری درحومه کارگاهش نهارخوری مرتب منظم سرظهر غذای مجانی به همه آنها داده میشد کارگرها متخصص ببینید آقای دکتر وقتی که در مسافرت اعلیحضرت به آلمان به اعلیحضرت کنفدراسیون اینها اهانت کردند اعلیحضرت دستور داد هیچ از ارتش کس دیگری به آلمان فرستاده نشود. من چون تکنولوژی سازمان صنایع نظامی براساس آلمانی بود شرفیاب شدم وگفتم اعلیحضرت همایونی اجازه بفرمائید سازمان صنایع نظامی از این دستور مستثنی باشد و اجازه از اعلیحضرت گرفتم من مستثنی بودم. این عمل مستثنی برای آلمان بسیار مهم بود و آلمان با من خیلی .. برای من اولا" نشان حمایل وصلیب آهن فرستادند وخیلی با ما خوب بودند. آلمان موافقت کرد که من سالی صد دیپلمه بفرستم به آلمان برای اینکه مهندس بشود، یعنی من خواستم از آنها و آنها همه هزینه‌اش را می‌دادند. سالی صد دیپلمه برود آلمان مهندس بشود جوان از دهات مختلف بچه‌های کارگرها خیلی خوب است دیگر، از این بهتر کی میتواند خمینی بکند؟ آنوقت هرشش ماه پنجاه تا یا صد تا، درست رقمش یادم نیست، سرکارگر برود در آلمان آموزش ببیند. ببینید اینها چقدر؟ اینها دست نخورده دست خمینی افتاد. آن روزی که انقلاب شد علاوه بر اینکه آن‌خانه‌های کارگری تقسیم شده بود، نمیدانم هزار تا آپارتمان برای شهربانی من ساخته بودم پایین دروازه خراسان تمام شده بود از اختیار. اینها را برای special forces ساخته بودم درباغ شاه مردم .. آنوقت میدانید وقتی که آنوقت برنامه نبود از سر یک تیرچراغ من در تهران نه ماه مخفی بودم دیگر اینها را میدیدم به یک شکلهائی. از سر

تیرچراغ مثل تارعنکبود سیم برق بردم برای اینکه یک دانه لامپ سرش هم نوریک شمع را نداشت اینها بدون کمک . خوب ، بنابراین اطلاعات همان شکلی که ما درصنعت نفت آنقدر پیشرفت کرده بودیم که خودمان مستقل شده بودیم ، این دست اینها افتاد دیگر .

س - لطفا " اوضاع واحوالی راکه دکترشاپوربختیار را به نخست وزیری رساند توضیح دهیدو لطفا " تا آنجاکه امکان دارد درجزئیات درباره نخست وزیری ۳۷ روزه ایشان صحبت بفرمائید .

ج - من بهیچ عنوان نمیدانم .

س - چه شد که تصمیم گرفته شد شاپوربختیار نخست وزیر بشود؟

ج - من بهیچ عنوان نمیدانم ولی درآنوقت من می شنیدم .. اولا" سازمان امنیت با جبهه ملی ارتباط داشت وبا آخوندها هم ارتباط داشت . البته این را میشود تعبیرکردکه چون سازمان امنیت بودورئیس سازمان بود می بایدبا اینها ارتباط داشته باشد .

س - چطورشدکه اعلیحضرت تصمیم گرفتندکه شاپوربختیار را نخست وزیربکنند؟

ج- خوب ، برای اینکه کس دیگری را پیدا نکردند . ببینید اشخاصی که احتمالا" ممکن بودقادربه تصمیم گیری باشند اینها راکه بدنام کرده بودنددیگر ، همه شان را بدنام کرده بودند کسی نمیشد . ما هم که نظامی بودیم ، ما هم که نظامی بودیم ، ما مثل نظامی ها ممکن است بگوئیم که ما ازسیاست بی خبربودیم ولی یک نظامی محققا " ازسیاست با خبراست . آن سیاستمدارها برای اینکه نظامی ها راکنار بگذارند این تبلیغ را میکنند ولی یک نظامی اگراهل مطالعه باشد قادراست ، اگرسیاست سیاست باشد ، اما اگر دسته بندی باشد ممکن است با دسته بندی ..

س - ولی خوب بالاخره درآن ۳۷ روزه شما باستادارتش که رئیسش آقای قره باغی رفیق شما بود

ج - بله میدانم . بله قره باغی رفیقم بودبله .

س - شما چه ملاقاتهائی کردید ، چه اشخاصی وراجع به چه موضوع ...

ج - الان میگویم، الان میگویم برایتان . من یکبار با فرماندهان ورئیس ستاد و با بختیار شرفیاب شدیم که او اصرار من بود پیش از آن جلسه به اینکه من ارشدترین افسرها هستم در این بحران یا باید یک مسئولیت داشته باشم در مملکت یا اینکه من باید بازنشسته بشوم از مملکت بروم بیرون وهرچه اعلیحضرت فرمودند که تو میتوانی بازنشسته بشوی اما اعلام نکن هروقت دلت میخواهد اعلام بکن اما بمان تو ایران ومن اصرار داشتم که با خودایشان بیایم بیرون .

س - بله ، فرمودید آن را .

ج - برای اینکه من نمیتوانستم بمانم تو مملکت . من متاسفانه وضع بد را تشخیص میدادم، میدیدم بد است .

س - درجریان ملاقات آنروز چه گذشت آقا ؟

ج - درملاقات آنروز اعلیحضرت نشست آنجا ، نخست وزیر روی مبلشان ، من نشستم پهلوی نخست وزیر .

س - نخست وزیر یعنی آقای دکتر بختیار؟

ج - بله ،بختیار . پهلوی بختیار نشستم، من هیچوقت به او نخست وزیر هم نگفتم بختیار گفتم. آنوقت آن طرف ها هم فرماندهان نشستند . اولا" اینقدر اوضاع ناراحت کننده بود که مگر یک کسی که واقعا " نمیفهمید اوضاع ناراحت کننده است او میتوانست آرامش داشته باشد . من اصلا" آرامش نداشتم برای اینکه من میدانستم مملکت دارد بر باد میرود وهیچکس متوجه قضیه نیست . درآنروز وقتی که ما نشستیم یک اشاره ای بختیار به شاه کرد گفت ،" درافواه است که شما چندصد بیلیون "،رقم بیلیون ،" دلار بخارج بردید ." اعلیحضرت گفت ، اشاره کرد به من گفت ،" این میدانند که ما اینقدر اصلا" پول داشتیم یا نه ." برای اینکه تا آنجا که من میدانم، من بخاطر دارم در تمام دوران رضا شاه و محمد رضا شاه آنهم فکر میکنم حداکثر ۱۲۰ میلیارد ،نمیدانم شما که تو دانشگاه هستید میتوانید به این آمارها دسترسی پیدا کنید ،ما پول نفت گرفتیم درمقابل ، فکر میکنم "ما" که میگویم دولت ایران " این ۱۲۰میلیارد دلار آن دانشگاهها ساخته شده ، آن راهها ساخته شده ، آن مدارس ساخته شده ، آن ارتش درست شده ، تجهیزات وزارتخانه ها

ساختمانها ، خانه‌ها همه اینها . اینها را باید یک اشخاصی که آنالیز میکنند آنموقع بیایند بررسی بکنند آنوقت ..

س - پاسخ اعلیحضرت چه بود آقا ؟

ج - پاسخ اعلیحضرت اشاره کرد به من ، " این میداند ما چقدر . وقتی که ما از ایران رفتیم آنوقت شما میفهمید که همچین پولهائی نبوده ."

س - چطور شد آقای دکتر بختیار در یک چنین جلسه‌ی مهمی ابتدا به ساکن این مسئله را مطرح کرد؟ آن روز چه گذشت آقا ؟ دیگر چه صحبتهائی مطرح شد؟

ج - آنروز همین صحبت اینکه با بختیار همکاری بکنیم فکر میکنم ..

س - یعنی اعلیحضرت سفارش میکرد؟

ج - آره ، یک همچین چیزی شد .

س - نظر امرای ارتش راجع به این سفارش اعلیحضرت چه بود؟

ج - امرای ارتش قره‌باغی مرد خوبی است ، افسر خوبی است ولی روی قره‌باغی افسران ارتش حساب نمیکردند که بتواند یک مرد مهمی باشد ، که بتواند در این بحران ..

س - چگونه شد ایشان به ریاست ستاد ارتش انتخاب شدند؟

ج - من فکر میکنم که نزدیکیش با فردوست ، من فکر میکنم نزدیکیش با فردوست برای اینکه در این مشاغل اعلیحضرت محققا " با فردوست تبادل نظر میکرد . من فکر میکنم فردوست .. وضمنا " کس دیگری نبود . میدانید ، همان شکل گفتم که افسران را عادت داده بود اعلیحضرت امرا را ، درحقیقت ، واقعا " دستور گرفتن از خودش . بنابراین درحقیقت دیگر کسی نمانده بود وامرا وقتی که .. آخر شاه را ما میگفتیم فرمانده کل قوا وحتی مرخصی های افسران میرفت بشرف عرض میرسید ، مشاغل همه چیز ، همه چیز همه . پس بنابراین افسرها عادت کرده بودند به یک سیستم معین . وقتی که آن سیستم سرش رفت تقریبا " از همدیگر فکر میکنم که پاشیده میشد . ضمن اینکه محققا " درداخل بود یعنی محققا " وقتی که قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شد قره‌باغی درتمام این

جلسات میگفت دولت باید تصمیم بگیرد

س - کدام جلسات را میفرمائید؟

ج - یک جلساتی که هرروز..

س - جلساتی که با امرای ارتش وهویزر تشکیل میدادند؟

ج - نه، هویزرهم گاهی به این جلسه میآمد ولی تقریبا" هرروز صبح بدره‌ای ازقرار-گاهشان میآمدبا هلیکوپتربه‌دفترمن. من سوارهلیکوپتربدره‌ای میشدم بلندمیشدیم میرفتیم سازمان امنیت می نشستیم. درسازمان امنیت مرحوم مقدم راهم برمیداشتیم میرفتیم ستادبزرگ می نشستیم. ربیعی هم با هلیکوپترمیآمدآنجا، حبیب اللهی هم‌که ازیک قدمی میآمد، اداره‌دوم هم که‌همانجابود. بنابراین تمام سران ارتش درآن اتاق پهلوی قره‌باغی جمع بودند. این را گرچه‌قره‌باغی میگوید من کمیته‌بحران تشکیل دادم ولی من نه‌همچین نامه‌ای دیدم یا بخاطرم نمیآید. ما برسبیل یا اتفاق یا شرایط میرفتیم من فکرنمیکنم همچین دستوریا حکمی بودکه‌ما یک کمیته‌بحران درست کرده بودیم که همه‌فرماندهان باشند. من یادم نمیآید.

س - دراین جلسات شما چه‌میگذشت آقا؟ موضوع بحث درجلسه چه بود؟

ج - دراین جلسات هیچی، هیچی، هیچی وقت‌گذرانی. وقت‌گذرانی مطلق. به چه دلیل؟ به‌دلیل اینکه قره‌باغی مینشست بعضی وقتها نهارهم آنجا میخوردیم اصلا" فقط وقت‌گذرانی بود. حالا این راچه‌شکلی ساخته‌بودند نمیدانم.

س - آقای هویزربنظر شما ماموریتش درایران چه بودآقا؟

ج - هیچی، هویزرآمده‌بود اطلاعات بگیرد.

س - ایشان آمده‌بودکه..

ج - ابدا، نمیتوانست بکند.

س - جلوی کودتای احتمالی‌را بگیرد؟

ج - نمیتوانست، نمیتوانست. اصلا" نه‌آشنائی داشت نه قدرت داشت. اگرهم

میخواستندیک کسی مثل هویزررا بفرستندآنوقت نمیبایستی میفرستادند. بایدخیلی قبل ازاینها میشد.

س - بطورکلی راهنمائی ویا سفارش ایشان به امرای ارتش ایران چه بود؟

ج - هیچی، هیچی.

س - پس چه میگفتند که بالاخره یک ...

ج - چیزی نمیگفت، چیزی نمیگفت. اصلا" چیزی نمیگفت. قره باغی سه تا حرف داشت. میگفت، " بی بی سی را خاموش کنید، خمینی را نگذارید اعلامیه پخش بکند، خمینی را نگذارید بیاید ایران." این را هم به نخست وزیری میگفت هم به هویزر میگفت. اینها هم ازدستشان کاری برنمیآمد، اینها ازدستشان هیچ کاری برنمیآمد. من ربیعی روز آخری که ما رفتیم دفتربختیار، ما رفتیم دفتربختیار، من تا بعدازظهرآنجا بودم بعد میرفتم سرکارم بعدمیرفتم منزلم. تا روزی که ربیعی گفت، " تیمسار، شما اصرارنکنید."

س - اصرار به چه آقا؟

ج - اصرار به اینکه تصمیم بگیرید، آخریک کاری بکنید. به دلیل اینکه هرچه شما بگوئید شب دست آخوندهاست. ربیعی این راگفت. نمیدانم چطورشد؟ حالا یادم نمی آیدهمانروزبود، فرداش بود، پس فرداش بود چه بود یا همان آن بود. قره باغی به من گفت، " یک صورت آمده اشخاصی راکه خمینی میخواهداعدام بکند اسم توآن سرش است." من این را هم آنجا دیدم. بعدازظهراینها میرفتندبعنوان شورای امنیت من نمیرفتم. آنروزبه من اصرارکردقره باغی که توهم با ما بیا. ما با قره باغی سوار هلیکوپترشدیم رفتیم دانشکده افسری نشستیم ازدانشکده افسری رفتیم به دفترآقای بختیار. وقتی رسیدیم ما دردفترآقای بختیار، آقای بختیار سرمیزنشسته بود مرا اشاره کرددست راستش نشستم، افسرهای دیگرهم شروع کردند نشستن با تلفن داشت با اعلیحضرت درمراکش صحبت میکرد. تنها جمله ای که من دیدم.. اولا" بختیار بسیار مؤدب، بسیار با احترام با اعلیحضرت صحبت میکرد خیلی با احترام که حتی ما درخدمت مان هم بلدنبودیم با این

احترام صحبت بکنیم. بسیار با احترام با اعلیحضرت صحبت میکرد. به اعلیحضرت هم گفت، " تیمسار رتشبدطوفانیان الان پهلوی من دست راست من نشسته". گوشی را گذاشت زمین. من اصلا" نفهمیدم مقصود این چه بود؟ برای چه این جمله را گفت؟ چرا این را گفت، مقصود چه بود من هیچ نفهمیدم. آنوقت من دیدم فرماندهان وآقای بختیار اصلا" جدی قضیه را تلقی نمیکنند. آن حرف را هم که صبح شنیده بودم از ربیعی، آن صحبت هم که خودقره باغی گفته بود آن صورت هست پهلوی من آمده. من دیده اه چرا اینها درک نمیکنند وخامت اوضاع را. آمدیم بیرون. آمدیم بیرون هم باران بودوهم رعدوبرق بودهم ابر بود واینها رفتیم دانشکده افسری. ما باید چندنفر چندنفرتوهلیکوپترمینشستیم میرفتیم. ما آمدیم برویم دیدم ربیعی نمیرود. به ربیعی گفتم ربیعی چرا نمیآئی بالا؟ گفت، " من نمیتوانم بروم منزلم، اگربروم منزلم.." گفتم پس کجا میروی؟ گفت، " من یک دوست دانداناسازدارم دم باغشاه ازدانشکده افسری میروم آنجا ومن برنمیگردم." گفتم خیلی خوب. ما آمدیم بالا هلیکوپترسوارشدیم من وقره باغی با هم بودیم. آمدیم رعدوبرق وطوفان واینوروآنوربود یک جائی هلیکوپترنشست ماشین من آنجا را پیدا نکرده بود. بنابراین من با قره باغی سوار ماشین شدیم رفتیم بسمت خانه مان. اول خانه قره باغی تونیاوران بود. من با قره باغی رفتیم طرف خانه قره باغی. خانه قره باغی که ما رفتیم قره باغی به من تعارف کردکه برویم تو. من معمولا" نمیرفتم ولی نفهمیدم چطورشدکه این تعارف تحت تأثیر قرار.. بالاخره رفتم تو. توکه رفتم من دیدم یک خانه خالی است یک رختخواب وسط هال است، توآن دفترش هم یک میزودوتا صندلی است آنهم که صبح دیده بودم این را هم که اینجا دیدم من برای خودم یک فرضیاتی تومغز خودم یک وضعیتی خیلی بدترا زمثلا" روزقبلش دیدم. آمدم منزل دیگرنرفتم اداره، نه اداره رفتم فقط نوشتم به قره باغی که من اعلیحضرت با زنشستگی مرا تصویب کردند من به شما ابلاغ میکنم. همین ویک رونوشتش را هم فرستادم وزارت جنگ برای اینکه خیلی زودترا علیحضرت.. درآن جلسه هم میگویم، درآن جلسه من که با حضورا علیحضرت همایونی

بختیار بود افسران که رفتند من در آن جلسه ممکن است قره باغی ایستاده بود ولی بقیه افسرها رفته بودند حالا درست یادم نیست من رو کردم به اعلیحضرت از حضورشان استدعا کردم گفتم اجازه بفرمائید آقای نخست وزیر پاسپورت مرا بدهد من بروم بیرون . در هرصورت من از زیر بار مسئولیت نمیخواستم شانه خالی بکنم، میگفتم چرا مسئولیت در این شرایط سخت مملکت به من نمیدهید که واقعا " کمک بکنم و این کمک نبود . کمک این نبود که من بروم از اول صبح تا آخر وقت تو دفتر قره باغی بگیرم بنشینیم چای بخوریم یا احتمالا" دوتا فندق و پسته بخوریم . این کمک نبود این کار من نبود وحتی من موقعی که اوضاع را وخیم دیدم من به رئیس سازمان امنیت گفتم . یک روز آخری که داشتیم میآمدیم مقدم به من گفت ، " امروز صبح نزدیک بود مرا در قرارگاه بکشند ، بزنند ." گفتم مقدم چرا وضع خطرناک مملکت را شما ها حس نمیکنید . وضع را حس بکنید خطرناک شده و آمدیم و گفتم که کار بجائی رسیده که من میروم من دیگر نمیآیم . گفتم من نمیآیم برای اینکه میبینم علنا " با چشمم میبینم . من میدیدم که بخشی از روسپهبد معاون ستاد بودند می دیدیم اینها طرف آخوندها هستند رفتند ، رفته بودند . روزی که قره باغی آمد سراینها ، اینها اصلا" رفته بودند طرف آنها . قره باغی میرفت میگفت " ما کاری نمیکنیم ." خمینی از پاریس میگفت ، " ما ملاقاتهایمان را کردیم ." آنوقت خود قره باغی با مقدم اینها میرفتند بازرگان را میدیدند ، میرفتند سنجابی را میدیدند اینها مشغول بودند . یکدفعه که رفته بودند که قرار بود که قره باغی و اینها ، سنجابی و . . من اینها را که نمی شناختم ، من وارد اینها نبودم که قرار بود سنجابی و اینها را ببینند بهشتی نیامده بود آنوقت قره باغی گفت ، " چطور پس بهشتی نیامده ؟" گفتم بهشتی چون ملاست عمامه سرش هست نمیآید او را باید خانه اش رفت . اینها تا اینقدر پیش رفته بودند . بنابراین دسته بندی بود .

س - در آخرین تحلیل فکر میکنید که چرا شاه ایران را ترک کرد و توقع داشت که بعد از عزیمت او چه چیزی در ایران رخ دهد ؟

ج - من فکرمیکنم که estimate ش estimate محققا " ملکه غلط بود.

س - چه بود آقا ؟

ج - شهبانو estimate ش غلط بود. برای اینکه روزی که ما توی همان اتاق امرا نشسته بودیم یک تلگرافی یادم میآید یک با مطلاح message ای آمد که چندتا بنزبگذارید توی طیاره وبفرستید آنجا.

س - بفرستید کجا ؟

ج - بفرستیدمراکش. این درست مثل اینکه نبودندتومملکت، مثل اینکه نمیدیدند اصلا" خطرراحس نمیکردند. خودمقدم هم خطرراحس نمیکرد. رئیس ستادهم خطرراحس نمیکرد میگفت، " نخست وزیرتصمیم بگیرد." ببینید آخرقره باغی که اطلاع داشت بوسیله حبیب اللهی که من همه افسران راحضوراعلیحضرت بردم گفتم که باید اجازه بدهیدما این شورش وبلوا رابخوابانیم. بعداعلیحضرت این اختیاررادادبه او. اوپس بنابراین رئیس ستادبزرگ تنها نبود وآمده بوددرآنجا که تصمیم اتخاذبکند اما تصمیم نمیگرفت وقتی هم که ما اصرارکردیم ربیعی گفت، " نگو." ربیعی بسیارکارحسابی کرد خدمت کرد به من به من گفت نگو آنهائی که آمده بودندعقیم گفتندترا میزنند کما اینکه اسرائیلی ها هم آمده بودند مرا ببرند، خودآنها هم فهمیدندکه نباید مرا بردارند با هواپیما بیاورند ممکن است بزنندم.

س - چطورشدآقا آن هلیکوپترنظامی رفت وآقای خمینی راازخیابان یا ازفرودگاه برداشت بردآنجا ؟ چطوری تصمیم گرفته شدکه هلیکوپترنظامی این کاررا انجام بدهد؟

ج - اینها راگفتم اینها راکردنددیگر. اینها راخیلی بدکردند. من وقتی که به ربیعی خدابیامرزگفتم . گفتم وقتی که هلیکوپتربلندشدنتوانست جای آنجا بنشیند اصلا" گفتم بزنید طیاره را طوری نمیشود. میزدنداین طیاره راشرمیافتاد بایدمیزدند خوب نزدند. به بدره ای گفتم باتوپ بزنید. ببینید یکوقت هست دوطرف باهم با منطق صحبت میکنند باید با منطق صحبت کرد. اما وقتی که یکی گردن کلفتی میکند باید جلوی گردن کلفت گردن کلفتی کرد.

س - میتوانیدبه ما بگوئیدکه روزانقلاب شما کجا بودید؟ ۲۲ بهمن وچه میکردید؟ داستان عزیمت تان ازایران چطورانجام شد؟

ج - من خانه ام بودم .

س - روز ۲۲ بهمن ؟

ج - بله ، پیش ازآن خانه ام بودم . شب من درخانه بودم من با زنشستگی ام را فرستادم وگفتم دیگرنمیآیم . قره باغی چندین تلفن کردکه بیایم ، من نرفتم . اما شب آخر همان ۲۱ ازمعاون من سپهبد نجائی نژادتلفن میکرد میگفت ،" تیمسارداررندحمله میکنند به مسلسل سازی ." میگفتم بگو افسرنگهبان با من صحبت بکند . افسرنگهبان مسلسل با من صحبت کرد گفت ،" ما یک تانکی بدون مهمات داریم هشت تا سرباز ، دورو برما اشخاصی هستندبا (؟) هستندگرفتند . یک سرگردی اسمش الان یادم نیست بسیارشجاع هی تلفن کرد من ،اصولا" میدانید شاه حساسیت داشت به وزارت جنگ .وقتی من درخواست میکردم که یک گردان پاسدار دراختیارسازمان صنایع نظامی بگذارید اعلیحضرت میگفت ،"وزارت جنگ واحدرزمی نمیخواهد ." پس بنابراین من واحدرزمی نداشتم ، من متکی بودم به نیروی زمینی . نیروی زمینی هم که آدمش را تربیت نکرده بود ، نیروی زمینی هم که نداشت نکرده بود ما تریبال داشت ولی این کاری که باید پرسنل بکندنکرده بود . آنوقت تا ساعت شش صبح ، این همان سئوالی است که باید از قره باغی بکنید ، ساعت شش پنج صبح من تلفن کردم ...

س - درچه روزی آقا ؟ ۲۲ بهمن ؟

ج - همان ۲۲ بهمن .

س - بله روزانقلاب .

ج - تلفن که کردم سحر من وبچه ام با هم گوش میکردیم . یک پسرم با من بود بقیه خانواده ام را آنروزکه افسرها را بردم حضورا علیحضرت همایونی وا میدوا ربودم که کنترل ارتش را بگیرم خانواده ام را فرستادم به آمریکا که آزادباشدسرم . یک پسرم با من ماند .من

تلفن را گوش میکردم. به قره‌باغی گفتم چرا دیشب تا صبح به‌من کمک نفرستادی ؟مسلسل سازی را زیردیوار را کندندوگرفتند. گفت، با لهجه خودش که‌یک مقداری ترکی است، " من دیشب تا صبح شما را گول زدم." گوشی را من گذاشتم زمین وگفتم که، به پسرم گفتم، حمیداگرقره‌باغی مرا گول زده‌باشد خیلی وضع بداست. من جلیقه‌زرهی داشتم مسلسل داشتم نظامی ها.. وقتی دیدم این شدگفتم حمیدجان ما بایدبرویم اگر قره‌باغی مرا گول زده‌باشد دیگرفایده‌ندارد مملکت پاشویم برویم. من پاشدم و Range-Rover را برداشتم وراه افتادم. راه افتادم‌رفتم خانه پسرم درنیاوران بروم آنجا. دیدم اینقدرشلوغ است که‌اصلا" نمیشودرفت. برگشتم وگفتم حمیدجان نشدبرویم برگشتم برویم یک جای دیگر. گفت،" بابا یک کارگری تلفن کرد گفت ما فدائی تیمسارهستیم به‌تیمسار بگو توخانه ننشین، توخانه‌نمان دفاع نکن برواز خانه بیرون دربروهرچه‌زودتر." گفتم حمیدجان اگراین تلفن کرد اینها بچه‌های خوبی هستندکارگرها. پاشوتوهم زودبیا بیرون. رفتم یک جای دیگر. آن جای دیگرکه‌رفتم حمیدهم گفتم‌اسلحه‌هارا بازکن اینوروآنوربریزبعدبیا. اینوروآنورکردوریخت وآمد. آنجاکه‌آمد، حمیدکه‌به‌آنجاکه‌رسید تلفن آنجا زنگ زد دیدم قره‌باغی است گفتم چیه؟ گفتم تیمسارقره‌باغی شماکه‌ما راگول زدید خودت‌گفتی من تا صبح شما راگول زدم حالا چه‌میخواهی ؟ چه‌میگوئی؟گفت،"نه "شروع‌کردیک مقداری با احترام‌صحبت‌کردن،"ما همیشه‌نسبت به‌شخصیت شما احترام میگذاشتیم شما را با شخصیت میدانستیم ". شروع کردتعریف کردن تمجیدکردن. گفتم مقصودازتلفن چیست؟ گفت،" چون به‌شما اعتماددارم دراین لحظه آخرمیخواهم گفته صبحم را تصحیح بکنم. من صبح به‌شماگفتم من شما راگول زدم اشتباه به‌شماگفتم خودم گول خوردم." گفتم شماکجائید؟ گفت،" خانه یک بیچاره، بدبختی هستم." گفتم تلفنت رابه‌من میدهی ؟ گفت،" نمیتوانم بدهم." گفتم که چطورشد گول خوردی ؟ گفت،" ازلباس‌آبی ها گول خوردم." این راگفت وتلفن راگذاشت زمین، که‌دیگرما همدیگررا ندیدیم‌تا الان هم همدیگررا ندیدیم.

س - چطورشدکه آقای قره‌باغی تلفن مخفیگاه شما را داشت ؟

ج - از او سئوال کردم. گفتم چطورشدکه اینجا را پیدا کردی ؟ گفت ،" گماشته‌تان گفت به‌من . به‌خانه‌تان تلفن کردم گفت شما کجا رفتیدواین تلفن را داد. تلفن تان را - خواستم گفت این تلفن است ." من فورا " جایم‌را عوض‌کردم یک جای دیگررفتم .تقریبا " هشت جا رفتم .

س - درچه مدتی آقا ؟

ج - نه ماه . درنه ماه ریش‌گذاشته‌بودم وهشت جا رفتم هیچگاه من زندانی نشدم هیچگاه دیناری به‌هیچکس ندادم. تنها کسی بودم که‌تمام زندگیم دست‌نخورده‌ول کردم ازسرمیز صبحانه‌آمدم بیرون وبه‌هیچ عنوان دیناری . من اصلا" پول همراهم نداشتم که‌به‌کسی بدهم . با پیراهن وشلوارآمدم بیرون وبعدازآنهم که حسابهای ما را یواش یواش گرفتند .

س - تیمسار با این قراردادهائی که‌برای خریدا سلحه‌بود قبلا" شما این قراردادها را بسته‌بودید بعدازاینکه آقای دکتربختیار نخست وزیرشدوبعدازایشان هم آقای مهندس مهدی بازرگان نخست وزیرشدند اینها چه‌جوری عمل کردندبا این قراردادها تا آنجا که شما اطلاع دارید؟

ج - تا آنجائی که‌من اطلاع دارم اولا" نه‌آقای بختیار اطلاع ازارتش داشت . اصلا" نمیتوانست درآن موقعیت بختیار نخست وزیربشود برای اینکه‌ازاصول نظامی خبرنداشت آن موقعیتی نبودکه‌بختیار نخست وزیربشود . بایدیک کسی بودقدرت داشت ، بایدیک کسی قدرت داشت ومیشد درهمانموقع هم میشدمتفرق کردمردم را .

س - اول راجع به این مسئله‌قراردادها صحبت کنیم .

ج - قراردادها را وقتی که‌من خودم اوضاع واحوال رادیدم من خیلی از قراردادها را لغوکردم ازهیچکس هم دستورنگرفتم. هرکسی میگوید دستوردادم بیخودی میگوید..

س - به‌چه‌ترتیب آقا لغوکردید ؟

ج - نوشتم. نوشتم نمیخواهم.

س - آخر این قراردادها مبالغی برایش پرداخت شده بود قبلا".

ج - باشد. سه تا Spruance هم ما بدهی داشتیم وهم طلب. سه تا Spruance-class destroyer بود یکنفر نماینده از وزارت دفاع آمد آقای خون ما ربوت اینها را حساب کردیم نوشتیم آقا این Spruance-class destroyer را نمیخواهیم یک مقداری هم داده بودیم ولی مثلا" برای اف ۱۶ ما پولی نداده بودیم. قرار بود ما صدوشصت اف ۱۶ بخریم نخریدیم گفتیم نمیخواهیم. قرار بود ما ای واکس بخریم گفتیم نمیخواهیم.

س - آن مبالغی که داده بودند به گرومن برای تحقیق کردن وطرح کردن یک هواپیمای جدید و اینها آنها چطور شد آقا؟

ج - چیزی نداده بودیم. به گرومن هیچوقت نداده بودیم. سه چهار میلیون، قرار بود، ما به نورتروپ بدهیم برای تحقیق F 20L ولی این پول هیچوقت داده نشد. من همیشه فکر فردا بودم ما هواپیماهای اف 14 فانتوم را تمام اینها را من up-to-date ش کردم در صنایع هواپیماسازی. صنایع هواپیماسازی شما این fatigue به آن میگویند خستگی میآورد فلزات. ما تمام فلزات خسته این را عوض کردیم، عمر فانتوم هم من تا ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ رساندم. تمام اینها را کرده بودیم ولی باید در فکر این بودیم که ما بطور اصولی اف ۱۶، اف ۱۴ را یک combination خوبی بود برای air defense و air superiority وحمله به هدفهای زمینی. ما قبل از این اف ۵ داشتیم و اف ۴ اینهم یک combination بسیار خوبی بود. ما بعدا" فکر آتیه که میکردیم F20L میگفتیم F18L بود اف ۲۰ جدید است آنوقت ۱۸ بود. اف ۱۸ مال نیروی دریائی بود، ما land version اش را میخواستیم F18L. این را من با تام جونز پرزیدنت نورتروپ صحبت کرده بودم که من یک پولی بدهم که این را development اش را تسریع بکنند. آنوقت نه اینکه چند دسته گی در ایران باشد یک چیز استثنائی، تو آمریکا هم بود.

روایت کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : چه‌وی چیس - مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱۱

ج - وزارت دفاع با این مخالفت کرد ولی ما F-18L را میخواستیم بخریم جانشین F4 بکنیم . البته ابتدا این دولت جمهوری اسلامی حتی آقای شریف امامی اینها همه از این خریدها خیلی بدگوئی میکردند ولی آقای دکتر شما مطمئن باشید که آن کسی که الان در ایران دعا میکند به من ، بدگوئی نمیکند..

س - آقای بختیار و آقای بازرگان چه کردند با این قراردادها تا آنجا که شما اطلاع دارید؟

ج - قراردادها را به آن احترام گذاشتند هیچ کاری نکردند احترام گذاشتند. تا کسی سر دولت نباشد این حرفها را میزند وقتی که آمد مسئولیت دفاع کشور دستش آمد دیگر نمیتواند مگر اینکه بیاید سپاه پاسدار درست کند. کاربدی نبود ارتش ایران یک ارتش مدرن بود یک ارتش بسیار خوبی بود ولی موریانه از داخلش رفت . فردوست ای بود که شاه اینقدر به او اعتماد داشت و این آدم به شاه خیانت کرد و تمام سپهبدهای ارتش و حتی ارتشبدها اینها نوکر فردوست بودند.

س - چرا آقا؟ چرا فردوست اینقدر قدرت داشت؟

ج - نفوذ داشت برای خاطر اینکه شغل ایجاد میکرد، برای اینکه شغل به اینها میداد. برای اینکه شغل به اینها میداد.

س - مگر اینها نمیبایستی با مشورت اعلیحضرت انجام بشود؟

ج - خوب دیگر مشورت اعلیحضرت میگفت ولی این توصیه میکرد، مهمانیش میدادند مهمانی وخیلی چیزها .

س - چطورشدکه ایشان موردغضب قرارگرفت ویکسال تمام آخررا میگفتندکه اجازه ملاقات نداشت ؟

ج - من این را شنیدم .

س - بقیه آقایان هم راجع به این موضوع صحبت کردند .

ج- اگراین باشد این بزرگترین ، اگربقیه آقایان صحبت کرده باشندواین موضوع حقیقت داشته باشد، اشتباهی است که شاه کرد . به دلیل اینکه من یک سرلشکری را میشناختم که این سرلشکراسمش بودسرلشکرناظم دوست بسیارنزدیک جم است . این یک آدم ترک مخصوصی است . معاون من با این آشنا بود . این آمده بود کنتراتچی شده بود خانه های کارگرها را من کنترات دادم به این . این کنتراتچی است دیگر، کنتراتچی اینها یک عادتهائی دارند . درسازمان من این عادتها را این امتحان نکرد . این میآمدپهلوی من ، من کنتراتچی ها را نمیپذیرفتم میگفتم کارتان را میکنیدصحیح درست اگرکاربد میکردندجریمه شان هم میکردم . این یکروز با معاون من سپهبد نجائی نژاد دوست بود آمدپهلوی من . گفت ،" تیمسار من میخواهم به شما یک چیزی بگویم ." چنددفعه آمد آخرسر رویش به من بازشد . گفت ،" تیمسار من میخواهم به شما یک چیزی بگویم . گفت ،" شما تواین مملکت چه شکلی ارتشبدشدید؟" گفتم کارکردم . گفت ،" نه ،نمیشود ." گفت ، " من نمیتوانم باوربکنم تواینجا چه شکلی ماندی ؟" گفتم آخرچه؟ یعنی چه؟ گفت ، " مملکت وضعش خیلی خراب است ." آن ناظم گفت ،" وتواین مملکت خراب تونمی - توانی ادامه بدهی ." بعداین با شریعتمداری ملاقات میکرد میآمدبه من میگفت . گویا یکدفعه رفته بودخمینی را هم درنجف دیده بود درست یادم نمیآید این بودیا یکی دیگر میگفت ،" خمینی دارای یک قفسه هائی بودپرازشکایات مردم ." من معتقدم این شکایات الانه که بگویند فردوست ، فردوست من معتقدم اینها را فردوست برای خمینی خوراک

میداده . دراینکه‌فردوست صددرصدجاسوس انگلیس‌ها بود هیچ شکی نیست ، هیچ شکی نیست شما نبایدشک بکنید . آنوقت الان هم درحکومت فعلی یک تعدادی کمونیست هستند . خامنه‌ای صددرصدکمونیست است ، خوئینی ها صددرصدکمونیست است ، منتها رفسنجانی مال اینتلیجنت سرویس مثل شاپور رپورتراست .

س - تیمسار ، راجع به آقای پاکروان شماچه‌خاطراتی دارید؟

ج - پاکروان خاطرات قشنگ ، خوب . پاکروان مردی بود صحیح العمل درستکردار آخر عمرش الکلی‌شده‌بود . پاکروان ازفرانسه که‌آمد افسرتوپخانه‌بود من دانشجوی دانشکده افسری رسته توپخانه‌بودم ،مربی مابود واین یک مدتی رئیس سازمان امنیت شد مردی بودفاضل ، دانشمند .

س - چراایشان رابرکنارکردندازریاست سازمان امنیت ؟

ج - چرابرکنارکردند؟ این چراها رامن هیچ نمیدانم .

س - ازآقای نصیری چه‌خاطراتی دارید آقا ؟

ج - نصیری رامن خیلی باا وتماس نداشتم .

س - ایشان خوب درسال ۱۹۵۳ سرهنگ بودند بعدبه‌مقام ارتشبدی هم رسیدند . .

ج - خوب منهم ستوان بودم .

س - راجع به‌ایشان صحبتهای زیادی هست . شماچه‌خاطراتی ازایشان دارید؟

ج - چه‌مثلا"؟ یک صحبتی بگوئید تامن بگویم .

س - مثلا" میگویندکه‌ایشان آنطورکه‌بایدوشایدبه‌امورسازمان امنیت نمیرسیدوبیشتر باآقایانی مثل هژبریزدانی ودیگران دستش درمعاملات بودو . .

ج - خوب این مسئله‌یک کلی شده‌بوددرسازمان امنیت .

س - بله دیگران راجع به‌جزئیاتش هم صحبت کرده‌اند . من میخواهم ببینم شماچه‌خاطره‌ای دارید؟

ج - منهم چون یک کسی که‌مسئول خریدمیشوداین اطلاعات رابدستش میآید . بنابراین آنها

ازمن فاصله میگرفتندولی من اطلاعاتی داشتم که‌خودش ومعاونینش ازوظائف اصلیش که سازمان امنیت واطلاعات کشورمحول میشود منحرف شدند ووقتی که‌ازوظائف اصلی منحرف شدیدشما وظائف اصلی تان را نمیتوانیدخوب انجام بدهید. آنوقت وقتی که‌رهبرمملکت پادشاه مملکت، فرمانده کل قوا اوهم حساس باشدکه‌مثلا" سازمانهای دیگر CIA درایران احتمالا" با مخالفین ارتباط پیدا نکند، اطلاعات اونرودپیدا بکندواوهم برسد به‌جائی که‌فقط اطلاعات را ازسازمان امنیت ما بگیرد وقتی خودسازمان امنیت ما از وظائف اصلیش منحرف شده‌باشد بطورحتم آن آقای سایدل هم که‌ماهی یکدفعه Station Chief، شرفیاب میشدکه گزارشات را به‌شرف عرض برساند محققا" گزارشات اوهم منحرف شده‌بود. بنابراین باتوجه‌به‌اینکه‌شما تاییداین رادارید‌که‌سالهای آخرفردوست راهم شاه نمیپذیرفت بنابراین کلیه‌اطلاعاتی که‌به‌شاه میرسید انحرافی بوده، مسائل صحیح به‌اطلاع شاه نمیرسید.

س- تیمسار، شما ازآوردن آقای نصیری ازپاکستان به‌ایران وبعددستگیری ایشان چه خاطراتی دارید؟

ج- من فقط تأسف.

س- خاطره‌ای ندارید؟

ج- خاطره‌ای ندارم.

س- یعنی نمیدانید چه‌جوری تصمیم گرفته‌شدایشان بیایند ازپاکستان؟

ج- نخیر، ولی باعث تأسف بود. بایدهرفردی، انسانیت‌حکم‌میکند که‌خدمتگزاران خودش را تاآخرین لحظه حفظ بکند. اینها خدمتگزاران شاه بودند.

س- شما درضمن مصاحبه راجع به‌مخالفین ونیروهای انقلاب، عرض‌کنم، نظم وترتیب و طرح ونقشه‌وبرنامه‌وارتباط خارجی واین چیزها ایشان صحبت‌کردید. ولی من میخواستم‌یک سئوالی ازشما بکنم.

ج- بفرمائید.

س- حالا آنها که‌مطالب آن طرف قضیه‌بود. شما که‌دردستگاه دولت یک مقام بسیارمهمی

داشتیدویکی ازامرای درجه‌یک ارتش ایران بودید آیا بنظرشما دررژیم سابق ایران هیچ ایرادواشکالی وجودنداشت که‌زمینه‌رابرای انقلاب فراهم کرد؟

ج - چطورممکن است دریک مملکتی هیچ زمینه‌وجودنداشته‌باشد؟

س - باتکیه‌به‌خاطرات شما ممکن است به‌ما بگوئید آنها کدام بودند.

ج - محققا "، محققا ". بنده‌من یکدفعه‌که‌ارتشیدنشدم من هم مثل شما که‌دانشجوبودید منهم دانشجوی دانشکده‌طب بودم، منهم سختی کشیدم یواش یواش آمدم بالا .بنابراین منهم دارای رقیب بودم ویواش یواش آمدم بالا .بنابراین ما باصطلاح مزه‌سختی ناراحتی راکشیدیم بخدا " یواش یواش بتدریج آمدیم بالا. ولی میدانیدتبلیغات .. گفتم درزمان پیشه‌وری من یکدسته‌ستوان داشتم .این ستوانها کمونیست شده‌بودند تحت تاثیرحزب کمونیست قرارگرفته‌بودند حالا توده‌یا هراسمی برایش بگذارید . اینها میگفتند چرا ما سرتیپ نشدیم واینها هوا پیماهای ما را برداشتندرفتندتبریز، فرارکردند رفتندتبریز. بعضی هایشان به‌عراق رفتندگویا ، نمیدانم‌به‌تبریز .. ولی اینها برای چه؟ برای اینکه‌تبلیغاتی، یک شکلی تبلیغ میشدکه‌اینها ناراضی بشوند. ببینید ملاحظه کنید یک آقائی بوددکترنمیدانم چی

س - نه اینها بازهم مربوط به‌مخالفین رژیم است . من میخواهم آنچه‌که‌خاطرات شما بوده ...

ج - من همین خاطراتم رادارم میگویم.

س - رژیم خودش چه‌نواقصی داشت که‌باعث شد یک همچین زمینه‌ای فراهم بشود.

ج - هیچ‌رژیمی بدون عیب نمیشود .شما هیچ قانونی رانمیتوانیددرهیچ جائی تصویب بکنید که‌بنفع صددرصدمردم باشد. بنفع یک دسته‌ای است بنفع یک دسته‌ای نیست . هیچوقت نمیتوانید شما یک قانون حتی الهی اش‌را پیدا کنیدکه‌بنفع همه‌باشد، بنفع همه‌نیست . محققا " معایبی درکشوروجودداشت،ولی من به‌شما اطمینان میدهم که‌صددرصدا علیحضرت حسن نیت داشت وخوبی مملکت را میخواست ، بهبودوضع زندگی مردم را میخواست،واصولا"

میخواست مملکت توسعه پیدا کند. به شما گفتم که طرح شبکه مخابرات وقتی که شاه را توجیه اش کردند یکی از مواردش این بود که با این شبکه مخابرات و satellite ما قادر خواهیم بود بیسوادی را در مملکت از بین ببریم. در مملکت محققا" معایب وجود داشت.

س - خاطرات شما، شما که الان برمیگردید به جریانات گذشته فکر میکنید، فکر میکنید آن معایب کدام بودند که زمینه ساز انقلاب شدند؟

ج - خوب خیلی معایب بود دیگر.

س - مهمترینشان که بنظر شما میآید چه چیزهائی بودند؟ اگر من از شما بپرسم که سه تا از آنها را انتخاب بکنید یکیش اجتماعی، یکیش سیاسی و یکیش اقتصادی بعنوان نمونه به ما بگوئید که نقاط ضعف رژیم کجا بود؟

س - از نظر اجتماعی الانه یکعده ای اظهار میکنند که در زمان پهلوی فرصت برای همه نبود.

ج - نه آن که خاطره شما میگوید به من بگوئید نه آنکه دیگران میگویند. آن که نظر شخصی شما است شما برمیگردید به اینهمه سال که در ایران بودید و خدمت کردید و نزدیک بودید با بالاترین مقامات تصمیم گیری به من بگوئید اگر سه تا را انتخاب بکنید کدام ها هستند.

ج - اولین چیز عدم انتخاب شخص مناسب برای کار مناسب. این یک ضرب المثل دارد شما که استادید بهتر میدانید. مرد مناسب برای کار مناسب. اول از همه اش اینست. یعنی مرد مناسب را برای کار مناسب. انتخاب اعلیحضرت بعضی وقتها انتخابشان خوب نبود. یعنی این چیزی بود که انتخاب میکردند آنوقت عوامل مختلفی در این انتخاب کردن ها موثر بود. مثلا"، نمیدانم، سفرایی انتخاب میشدند که نه سنشان و نه تجربه شان متناسب مثلا" برای این محل سفارت نبود و برای این یک دلائلی میآوردند که آن دلائلش بدتر از خودش بود. اول از همه عدم انتخاب. ما یک سفیرمان اینقدر قمار بازی کرد که خودش خودش را کشت. خوب این نباید سفیر بشود دیگر. یعنی شخص مناسب برای کار مناسب انتخاب نمیشد من فکر میکنم مهمترینش اینست. یکی دیگرش هم عبارت از اینست که ارتباطات کار میکرد گرچه الان هم میبینید در همه جا ارتباطات کار میکند، ما آنوقت فکر میکردیم ارتباطات... یکی دیگرش هم اینست که خارجی ها را بیشتر از خودمان عاقل میدانستیم

فکرمیکردیم که اگراین را یک خارجی بگوید درست است اگرخودمان بگوئیم درست نیست . مثلا" الانه درایران اگرشما یک کاربدی هم بکنید اما یک جمله عربی بگوئید این عمل بدتان چون جمله عربی درپشتیبانی صحت کارتان گفتید این کارتان صحیح جلوه میدهد چون عربی گفتید . درصورتیکه توزبان عربی هم حرف بدمیشودزدوهم حرف خوب . آنوقت هم این شکلی بود حرف هرخارجی سندنیست بایدتحقیق کرد باید فهمیدایـــن چه رده ای است ، چیـــه ، چه هدفی دارد بعدبحرفش گوش کرد . به خارجی ها زیادتر از اینهاگوش میکردند . برای اینکه من فکرمیکنم بخاطرم نمیآید ولی خاطرم میآیدکه یک خارجی که من با اوشرفیاب بودم به اعلیحضرت توصیه کرد ، نمیگویم به خارجی ها گوش نکنید ولی خودتان هم تصمیم بگیرید فقط بحرف خارجی توجه نکنید خودتان هم تصمیم بگیرید . آنوقت دراین انقلاب زمینه حاضربود ولی ازبعدازجنگ دوم جهانی این زمینه رابتدریج درست کردند .

س ـ کی آقا ؟ وقتی میگوئید درست کردند کی درست کرد ؟

ج ـ من فکرمیکنم ازبعدازمصدق این را درست کردند .یعنی همین جبهه ملی ها . شما جبهه ملی را میبینید اما دیدندکه بختیارش آمدنخست وزیرشد ، سنجابی آمددم دراتاق خمینی آن کلاه پوسته راسرش گذاشته بود به چه حال ایستاده بود .

س ـ اینها که آخرکاربود . ازدورانی که کاربه اینجا کشید شما چه خاطراتی دارید ؟

ج ـ خوب همین آدمهائی که دراین دوران آخراین شکلی شدند همان ازآن اول راه بدگوئی را ،بدکردن وبدنام کردن را یادگرفته بودند . دکتررزم آرا چه ناخوشی داشت که دکترشده بود ، فرانسه درس خوانده بود متخصص قلب شده بود آمده بودایران چه ناخوشی داشت که ازمملکت بدمیگفت؟ مشابه اوتمام جوانها بودند .جوانها ، اینها راازنظرتاریخ شمـــا بایدبدانید ، که میآمدندشکایت به دربار میکردند اعلیحضرت این شکایات را برای مـــن میفرستاد . یک جوانی مهندس متالورژی شـــده بود دردانشگاه آریامهرشغل داشت همـــه چیزداشت این رفته بود شکایت کرده بودبه اعلیحضرت که به من شغل مناسب نمیدهنـــد فلان نمیدهند اینها . اعلیحضرت بوسیله معینیان کاغذ اینها را میفرستادپهلوی من .من

این جوان را خواستم به این جوان گفتم آقا چیه ؟ شما رفتید درآمریکا درس خواندید الان آمدی استادشدی دردانشگاه آریامهر، عیب کارچیه؟ چیه؟ گفتم اولا" تونوشتی که من مافوق دکترم ، این مافوق دکترترجمه چیست؟ من سوپر دکترنشنیدم این چه شکلی ؟ گفت ،" من postdoctorate هستم." گفتم پس post را ترجمه مافوق کردی؟ ولی فکرنمیکنم ترجمه مافوق باشد. گفت ،" قبول میکنم." گفتم خیلی خوب توقبول کردی منهم قبول میکنم اما چه میخواهی ؟ نمیدانست چه میخواهد. گفت ،" من میتوانم بیایم قسمت آب کاری هلیکوپترتان الان خوابیده." مثل اینکه با یک کسی که درآنجا بود ارتباط پیدا کرده بود ،" این خوابیده من بیایم این را راهش بیاندازم وفلزاتی درست بکنم که مقاومتش سه برابر باشد، دوبرابر باشد. فلزاتی آنجا طوری آب بدهم که دوبرابر مقاومت داشته باشد." گفتم ببین این حرفی که تومیزنی این میخواهی یک کسی راگول بزنی ، نمیخواهی واقعا" صحیح حرف بزنی من هلیکوپتری که میخرم با این specification میخرم ، قطعاتش هم باید دارای این specification باشد. بنابراین اگرتوبیائی یک قطعه مرا مقاومتش را دوبرابر کنی بدردمن نمیخورد. این قطعه من بایددارای آن مقاومتی باشدکه تو specification اش نوشته. تومیخواهی به اسم این راقوی ترمیکنم بهترمیکنم میخواهی ما راگول بزنی ، منهم گول ترا نمیخورم . حالا چه میخواهی ؟ نمیتوانست بگوید. گفتم خیلی خوب تویک آقائی هستی که میگوئی مافوق دکتری میگوئی در انگلستان درس خواندی ، درآمریکا درس خواندی پس بنابراین عقل فنی ات ازمن که مافوق دکترودکترنیستم زیادتراست . من این سازمانم وکارخانه هایم را میگذارم در اختیارتو امابدان که این کارخانه های من یک مقدارش طبقه بندی است ، این نباید اخبارش برودبه بیرون . بروا ین کارخانه های مرا ببین خودت بیایه من بگوچکاربرایت بکنم هرچه که توبه من پیشنهادکردی من حرف ترا گوش میکنم. شما فکرمیکنید ازاین جواب وازاین راه حل بهترمیشود به یک جوان داد؟ این جوان را فرستادم ویکنفرهم باصطلاح

راهنما برایش گذاشتم رفت تمام کارخانه‌ها دید. شما فکرمیکنید این جوان چه‌کارکرد؟ این جوان رفت یک گزارش چندورقه‌ای برخلاف من برضدمن که این ژنرال طوفانیان بی عرضه است بی لیاقت است اینجا رانتوانسته است اداره کند برخلاف من داد دست معینیان. باید اینکار را بکند؟ خوب این ما خودمانیم، این جوان راکجاش اذیتش کردند؟ جائیش اذیتش نشده. چرا یک دکتر ۳۵ ساله اگربیاید توآمریکا یک خانه ۵ میلیون ۴ میلیون دلاری بخردوزندگی بکند از پشت ده بروجردویا اینکه نهاوندونمیدانم سیرجان آمده باشد این راحق خودش میداند. اما اگرژنرال طوفانیان که ۴۶ سال بدون مرخصی توایران کاربکند یک خانه یک میلیون دلاری داشته باشد این برخلاف انسانیت است؟ چرا برای او انسانیت ... این طبیعت خودماست. من فکرمیکنم بیشتربدبختی ما حسادت با خودمان است، الان هم که بیرون هستیم بجان همدیگرافتادیم، الان هم بجان همدیگرهستیم. این ذات خودمان است دیگر. آنوقت یک عده ازموقع استفاده کن ازموقع دارند استفاده میکنند. الانه مملکت خوب این شکلی است که است، الانه بهترازآنوقت است؟

س - من با اجازه شما دیگرمصاحبه را اینجا خاتمه میدهم وخیلی ممنونم که این وقت را در اختیارما گذاشتید. متشکرم.

ج - مرسی، خیلی ممنون متشکرم.